کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

۱۲۱
۲۲۲۳۰۴

۱۵۸۳

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه: کنز اللغه و مثلثات
مؤلف
موضوع
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۲۲۳۰۴
شمارهٔ اختصاصی (۱۲۱) از کتب اهدائی: غلامحسین سرود

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

۱۲۱
۲۱۲۳۰۴

۱۵۸۳

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه: کنز اللغه و مثلثات
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۱۲۱) از کتب اهدائی: غلامحسین سروه
شماره ثبت کتاب
۲۱۲۳۰۴

دانشگاه تهران
کتابخانه مرکزی
کتابخانه حسین سرور
۱۳۴۲

اتوا وام کردن اتوا نیت کردن ایتلا سوگند خوردن و تعهد کردن ایتاه رایانه شدن ایتاه
کامل شدن ایشا شفقت و پیش شدن اختبا بهمراه آغ پنهان شدن اختفا خفی کردن خود را ایتبا بهمراه آخر خشم
[illegible] شدن [illegible] شدن [illegible] در رای و تدبیر ایتسا اندوه [illegible]
ایتلا روغن تازه کردن اختا فریفته شدن و سرم داشتن و پنهان شدن از کسی التجا پناه آوردن التوا
[illegible] کردن اکتلا خود را از چیزی نگهداشتن و بخوابشدن انتبا دور شدن و دور ایستادن
اجتزا دلیر شدن بتزا بزار منقوطه پسنده کردن و دور ایستادن بچیزی اکتفا همتا شدن امتلا
پر شدن انبطا شرم داشتن انکا تکیه کردن من مصدر الافتعال انجا سترده شدن انقضا
سر آمدن مدت انبرا پیش آمدن انفطا شکافته شدن انبرا داشتن غم انفرا شکافته شدن انفطا ریخته شدن
واقع شدن انجا پنهان شدن انتبا و اگر ایمن و برو در آمدن و غیره انجلا فاشدن غم و این مثل آن
تلا بریده شدن انبلا فرا نموده و بعشق و بی اندازه شدن انبا خواسته شدن و سزاوار شدن کسی
اعلمناه الشعر و ما ینبغی له انجبا بر دو در آمدن انقا شکافته شدن انزوا سپکوشدن و جمع شدن
[illegible] آوردن انشوا بر پا شدن انطوا در نوردیده شدن انفوا فرو آمدن و افتادن انبثا از
بیرون آمدن انجسا دور شدن انبرا قوز پشت شدن و ناگاه بر آمدن ستاره و غیر آن انطفا
[illegible] فرو مردن چراغ و آتش الکفا بجز لام و اگر دیدن من مصدر الاستفعال استجا خیمه زدن استقا
[illegible] استحا گمان کشیدن و موضع خروج بول بر از شستن یا مسح کردن و درخت و شاخ درخت
[illegible] وابستگی و رستگاری خواستن و دور کردن استعدا یاری خواستن استجدا عطا خواستن
[illegible] سست شدن و نرم شدن و فرو نشسته شدن استذفا در پی خبر کارش و از استادن را
[illegible] از جستن بر مادر و بسایه درخت رفتن و پناه گرفتن استشفا در پیش شدن و پیاپی آمدن و گاه
[illegible] در میدان و پراکنده شدن و آشکار و مشهور شدن استهدا هدیه خواستن و داد نمودن
[illegible] شدن استعرا از پی رفتن و جستن و جستجوی بسیار کردن استکرا بکرایه گرفتن استرشا

رشوت خواستن و شیر خوردن و خواستن پیشه استیفا جامه بسر در آمدن استیما مسیل خوردن
استیفا بوییدن استیفا نا فرمان شدن استیقا دور و دشوار شدن استیقا تمام مایل شدن
استیسار استیسر کردن در رفتار استیفا حیله کردن برای گرفتن شکار استیفا خوشنودی خواستن
استیقا قاضی کردن استیقا اطاعت خواستن استیقا معاف کردن و خواستن و از گناه در گذشتن خواستن
استیفا در خواست کردن استیفا کمهای کردن خواستن استیفا کار کردن خواستن استیجا بجیم جفا
کار آمدن و جفا کار شدن استیحا پنهان شدن استیحا زنده گذاشتن و شرم داشتن استیحا شتافتن
خواستن استیلا رهانیدن استیکا کفایت کردن خواستن و علت استیقا باقی گذاشتن استیقا
آب خواستن و علت استیقا یافتن و علت استیقا کردن استیکا گرمایانیدن استیحا شبه آوردن
و شیرین خواستن استیقا بپشت و خسپیدن استیحا خوابی خواستن استیلا زر کوار شدن
و بلند شدن استیرا افسون کردن خواستن استیلا بچیزی نویسانیدن استیفا پی نیاز شدن
استیما بیرون کردن منی استیغوا بدراهی دادن استیهو اسرشته گردانیدن و شیفته دل گردانیدن
استیثا چشم داشتن استیحا بخار منقوطه فروشی کردن استیثا بهمزه لام چیز خواستن کقوله تعالی
وتستیثونک احق هو استیما برده و بسیر خریدن استیدا یاری خواستن استیرا بدانش
کردن پاکی رحم کردن کیرک پکیفیض استیراء گوازنده آمده و بگوارانیدن استیهر استخریه کردن
استیثاء باز پس انداختن خواستن استیثا کاهل شدن خواستن و بدانش
آن تا پیدن استیلا تاخیر کردن استیما گرم شدن استیثا خوش آمدن هوا استیثا
اسب را بر رفتن داشتن استیقا تند بیرفتن و نیکو داشتن استیقا تمام فراگرفتن استیرا
ملبند شدن و بست شدن و بست استادن استیکا بسیار بیشتر شدن از فربهی استیلا دست یافتن استیحا
خرجستن من مصدر الافعال از عوا باز ایستادن من مصدر الافعال اخیطا بپشت و خسپیدن
هر دو با برهنه کرده شود من مصدر الافعال اغریرا برابر برهنه نشستن اخلیلا

اطلیا بلند شدن حرف است بر گشتن اطلیقا بر لیمن جستن

شیر شدن

شیر شدن اذلیلا ستایندن اذلیلا بذال منقوطه پنهان گفتن اقطیطا نرم و شادان رفتن
اکیتا مبالغه کردن در صفت خود و بستن اقلیلا بی آرام شدن و بلند شدن و شتابیدن و ستاییدن
من مصدر الافعال اکلندی و اغلندی سخت و سبز شدن شتر اغزندای و
اسبرندی غلبه کردن بر کسی اسلنقی بپشت و خسپیدن ابلندی سخت و محکم شدن شتر من مصدر الصادر
اشیاء چیزها اشاء درخت خورد خرما اشفاء شتابها و برگهای زرع و گیاه که از زمین بر آمده
باشد اجاء نام کوهی آباء پدران ابناء پسران ابناء البیس مردم ریگزاری ابناء الجبر همچنان
اشاء خبرها ازاء نگرها الی تا و بایستی لا بتشدید لام کرر لا بتخفیف لام نعمت
و نیکی لا جمع لا بفتح الف بدانکه واکاه باش و اذ بتشدید است اولی مرد بزرگ سرون و کوشه
فرزرگ و بنه لا ایا سوگندها و جمع الیه است اناء و قتها اناء ظرف آب مثل کوزه و کاسه
و غیران الی بتشدید نون چون و هرچون و کجا و هرکجا انا من انا و انا ما اذا چون و وقتی و
پس و ناگاه و او بمعنی اول ادوات شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سیوم اداب جزا همچو فا
و بمعنی چهارم برای مفاجاة است اذا بفتح الف از و اچه از آن از آیا بیند اذا برابر ایما
هرچه ایاکم شما دو کس ایانا شما دو کس را ایاهما ما را ایاهما ایشان دو کس را ایاهما ان زنرا
اذما و اذاما چون احیا قبیلها و زندگان و او جمع حی است ایاما مردان بی زن و زنان
بی شوهر و او جمع ایم است بتشدید یا گفته اند و الایامی منکم اذار خلاف کردن و او فعل ماضی
کان و محکمان اعضا جزوهای بدن ازرا مصیبتها
اساری و اسارای و اسری اسیران و بردگان و اسری فعل ماضی هم آمده است یعنی شبی رفت کقوله تعالی
سبحان الذی اسری بعبده اشاری بشین منقوطه بغایت شادی و خرمی کننده کان و او جمع اشر است
انبیاء پیغمبران اولیا دوستان اصفا سنگهای هموار و او جمع صفاة است ابکار سورتها
جانورهای وحشی که مسکن ایشان باشد و او جمع مکو و مکی است اظما جمع ظمار است و ظمار
در کتاب طالبین است اضحی روز قربان و اسب اشهب و جمع اضحاة هم آمده است و آن گوسفند است

که در روز قربان کشند اعشی مرد بر موی و گفتار زر و احمق کاهل آفا فعل ماضی است یعنی آمد
وفا کرد من الدستور و خداب کرد و رنجانیدن من التفسیر کقوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم
یحتسبوا ای فعذبهم واذاهم املا خلقها و خویها و کردها و واحد ملاست اعلاء اسبان
برهنه اعبا بارها واحد عباست اکلاء آخر و دورتر اصفیا برگزیدگان اتقیا پرهیزکاران
اشقیا بدبختان اغنیا مالداران ادعیا پسخواندگان و پسرانی که اولاد از آنها باشند
اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان ادبا ادب دارندگان ارجاوا اطرافها
وگوشها اکفا همسران ارمدا خاکستر اربعا روز چهارشنبه اللتیا سختی و حادثه بزرگ
دان زمگ و بمعنی تصغیر التی است اللذیا تصغیر الذی است یعنی آنک اوی فعل ماضی است یعنی جای
گرفت آوی فعل ماضیست از باب افعال یعنی جای داد الحی بجا منقوطه مرد بسیار سپوده کوچک
وادهی و شتری که یک انوی و بستر تر باشد از آن دیگر الحی بجا غیر منقوطه مرد بزرگ پیش الوها الفها
بجا غیر منقوطه یعنی روز زود انفا آهن بارهای لجام الفاء استخوانهای پر مغز واحد نقوت
آذرا اسپی که گوش او دور تنگ سرخ باشد و دیگر اعضا سیاه بود و مردی که موی پیش
سر او سفید باشد اوباء جمع وباست آوینا فعل ماضیست برای جمع متکلم یعنی ما را دادیم کقوله تعالی
وآوینا هما الی ربوة ارطی درختیست ادواء دردها واحد داست ادادی مطرهای آب
واحد ادیم اقلاء اسپ کرتها را زنیر باز گرفته واحد فلوست اکنا پسهای چیزی
واحد اداق است اللاء تشدید لام و کسر همزه بالف لام یعنی آنها الاء بفتح همزه و اول و تشدید
اللاء کاوان وحشی اللاء تشدید لام و کسر همزه بالف لام یعنی آنها الاء بفتح همزه و اول و تشدید
لام دبه فروش الاء حکایتست از و از چیزی و نام درختیست اخذی بذال منقوطه است نام
کوش من المصادر اقری بزرگ پشت امرء مرد و گرگ انثی ماده اخشاء سرگینهای گاو و واو
جمع خشی است احشاء ابهای که از زمین در خود جیده باشد و واحد حشی است اماء کنیزکان امایا
حرف ندا است یعنی ای فلان اولاء ایشان ازلی سختی اتاء غله زمین و میوه درخت خرما اجریا بکسر
اول و تشدید یا عادت اجفلا و ازفلی جماعت و طایفه دماء ابروی با دو سفید و سرخ و سفید اسی و اسی

پیشوایان

پیشوایان و اینها جمع اسوة و اسوة اند و اسی صبر را هم گویند اساء بکسر اول دارو و طبیان و بمعنی
دوم آسی است اسی درمان و علاج اعنا جوانب و اطراف و گروهی از قبایل مختلفه و واحد عنوه است
اعمی دشوارتر اخری سزاوارتر اروی بزنی نام زنی اطبا پسرانهای جاری و ایان واو
جمع طبی است اشفی آنکه یعنی دندان او زاید باشد و آنکه دندان ناهموار دارد اشلاء عضا
پوشیده و پراکنده شده و بقایای چیزی و واحد شلوست المی ابر سیاه کثیف و مردی که لب او
سیاه گونه باشد اثنا میانه احوی سیاه کقوله تعالی فجعله غثاء احوی و سیاه لب گندم گون
آباء نی ابی بزرگی که پول بود اعشی سب کور اعمی نابینا ابزی آنکه پشتش از
رفته باشد و سینه بیرون آمده اجمی خانه بی سقف افعی ماریست نهایت زهرناک اعلی و
اعشی بلندتر اقصی دورتر ادنی نزدیکتر و زبون تر اولی صواب و سزاوارتر و بمعنی
غیر است قوله تعالی فاولی لک فاولی اولی الوی مرد سخت خصومت و مردهای گوشت کمر
بجنب از طایفی و چیز پیچیده شده اقصی حکم کننده تر ابهی زیباتر اقوی قوت مندتر الحطی
روشن تر اسنی عظیمتر ادهی سخت تر و واقعه و عظیمکاری ارقی زیادتر ابدی اخوی تر
اکفی کفایت مندتر اصفی صافی تر و پاکیزه تر ابکی گریندتر و زیرکتر اذکی پاکتر اظمی سیاه
اشقی بکسر همزه در فرس اشقی بفتح همزه شقاوتمند تر اشقی بدبخت تر و مراد باشقیها که در
قرآن آمده است که اذ انبعث اشقیها قدار بن سالف است که ناقه صالح را پی کرده احدی اذنا
واهدا قوریست اخنی مهربانتر و اوار خصومتی است اشهی آرزو کنندهتر اکفلنا
یعنی بپذیرانی کن ما را آن اسفونا یعنی در خشم آوردند ما را اهدنا راه است نما ما را اطیرنا
بمعنی تطیر نا است یعنی فال بد گرفتیم اضلوها که در قرآن آمده است فعل امر است با مفعول یعنی خوشه
تو به آتش و یا در رو بدانش که خطاب بدوزخیان شد اهجیری بکسر اول و اب و عادت
اخری رسواتر اندی بخشنده تر و برخیزتر اخنا جوانب و اطراف باب
الالف مع الباء من مصدر الثلاثی المجرد اوب و ایاب بازگشتن و رجوع

وپا برگردانیدن جاروا در رفتار وادب بمعنی نیکو رفتن اقتراب بهم آمدن آب وآیاب بسوی وطن زمین
ومهیا شدن برای سفر ادب مهمان کردن وبمهمانی خواندن اذب بفتح دال با ادب شدن یعنی نیکو شدن
اشیب ملامت کردن وعیب کردن بیاختن چیزی را ارب بفتح را بزرگ شدن واثبات عضو وسخت شدن
روزگار من مصدر الافعال اتراب توانگر شدن ودر خاک غلطیدن وخاک بر چیزی افشاندن
وبمعنی اخیر است قول پیغمبر علیه السلام اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة اتعاب برنجانیدن ودر رنجیدن
انداختن اثغاب بغین منقوطه هلاک کردن انقاب روشن کردن آتش اجداب تنگ سال یافتن
وبی رسیدن زمین وبی باران شدن آسمان اجراب خداوندان گوسفندان وشتران گرگ شدن
اجناب جنب شدن وبجانب جنوب رفتن اطراب شاد گردانیدن اخراب ویران کردن اخصاب
فراخ سالی یافتن وآبادان شدن زمین وفربه کردن اجلاب بچم بانگ بر چیزی زدن وفراهم آوردن
ویاری دادن وپوست فراهم آوردن برحبت وپوست بر پالان یا بر زمین کردن وبچه زنانیدن شتر
اخطاب نزدیک آمدن وکسی را برای نکاح کردن خواندن وزرد شدن حنظل چنانکه بر وخطبا
سبز باشد وحنظل در کتاب جابین است اذناب گناه کردن اخلاب بکار غیر منقوطه دو
ویاری وفراهم آوردن مهربان گردانیدن اجراب دلالت کردن کسی را بر غیبت دشمن احتساب
بس کردن وبس شدن وکسی را چیزی دادن که بآن خشنود باشد احقاب زمام وتنگ بر شتر
بستن اذهاب بیرون ورزانیدن اذراب بذال منقوطه تیز کردن ارطاب پخته شدن
خرما ارغاب راغب گردانیدن ارقاب بزا منقوطه موی اول برآوردن جوزه وغبار کوه چیزی
برآوردن برگ زد ارقاب بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این چیز بعد از وفات من از آن تو باشد
ارکاب برنشاندن وبزیر درآمدن اسب ارهاب ترسانیدن اشغاب گرسنه کردن اسقاب
نزدیک آمدن اسهاب بسیار گفتن ودر بیابان فراخ کردن ورفتن اطناب بسیار گفتن وسخت
شدن باد وبعضی شتر دربی بعضی رفتن اشعاب سخت گردانیدن اصعاب دشخوار کردن
ودشخوار یافتن وشتر از راحت ایستادن اشقاب نزدیک آمدن اشراب بهم آمیختن

وفهمانیدن

فهمانیدن ودعوی کردن ودر دل انداختن وبمعنی اخیر است قوله تعالی واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی
حب العجل بتقدیر مضاف اصحاب یار کردن ورام شدن وخداوند فرزند یافتن وشم وموی بر
پوست گذاشتن وبزمین وطحلب بر سر آب آوردن آب وطحلب در کتاب طاهین است اضراب
روی بگردانیدن ومقیم شدن وشتر را حبت ایستادن دادن وکسی را راندن فرمودن اطلاب
دور شدن وشتر را وتحتاج کردن بطلب ومطلوب کسی اعشاب خشنود کردن اغراب
بزا منقوطه دور شدن اعشاب بایکاه شدن زمین اعطاب هلاک کردن اعقاب
پادشاه دادن وبی داشتن وفرزند آمدن کسی را از پس وفات او وازبی در آوردن اعجاب
خوش آمدن ودر تعجب انداختن وبکبر کردن اغراب بیان کردن وسخن با اعراب گفتن وفحش گفتن
وصاحب فرزند عرب رنگ شدن اغراب بغین منقوطه ورا غیر منقوطه غرب آوردن ونیک
خندیدن وسپید گردانیدن وسخت گرسنه گردانیدن اغضاب بخشم آوردن اقتاب پالان
بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن زن بزاییدن وشمشیر در نیام کردن اکتاب از چیزی خوشش
وکسی را کتابت آموختن وسرمشک بش اکتاب نزدیک آمدن اکذاب دروغ گویانش اکتاب
آبله کردن دست العاب بازی کردن الغاب بغین منقوطه مانده ساختن اکراب شتابیدن
وشتافتن ودر اضطراب وجنبش آوردن وریسمان دیگر در دسته دلو کردن الهاب برافروختن آتش
ونیک دویدن اسب انجاب فرزند بخیه زدن انشاب در بردن ناخن وشش آن در چیزی
انصاب رنجانیدن وکار در دسته کردن انضاب بضاد منقوطه کمانرا بعضی کشیدن و
گذاشتن تا او از کند انهاب بغارت دادن اهذاب شتافتن در تک ودر تک ودر بدن
ودر گفتن اهراب گوش کردن در رفتار ایثاب برجا نشاندن ایجاب واجب گردانیدن و
بیع ثابت کردن وبیع بحصول آوردن وکاری کردن کسی که دخول بهشت یا دوزخ گردد ایصاب
بگوز کردن ایاب بازداشتن از حاجت وکاری کردن که از آن کسی شرم آید ایعاب
از بن برکندن وجه را جمع کردن ایکاب مهیا شدن مرغ برای پریدن ومهیا شدن شتر برای

رفتن ازباب نزدیک شدن و دایم شدن و دایم ملازم شدن شتر با شتر نر برای دوست
داشتن او و ایستادن ازباب بزار منقوطه نزدیک بغروب شدن آفاب احباب دوست
داشتن و برگزیدن و آنچه در قرآن مجید آمده است که احببت حب الخیر عن ذکر ربی احجاب
بمعنی برگزیدن است و خیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی یعنی برگزیدم دوست داشتن خیل را از ذکر پروردگار
خود اضباب گیه در دل گرفتن و خاموش شدن سیاه ضباب شدن زمین و ضباب ابریست تیره
زمین چسپیده و سخن گفتن و خون بیرون آوردن از بینی و دهان اغباب گاه گاه آمدن و یکی فرو در میان
شب آمدن اشباب برجانیدن اسب و خداوند فرزند جوان شدن و قوی گردانیدن اکباب
بروی در افتادن الباب مقیم شدن اذباب نرم راندن اهباب پیدا کردن اذیذاب
بمعنی خواندن ایراب فیروزی یافتن اصباب رنگ بدیوی یافتن و رنگ در آماده شدن
عضو ارداب رنجانیدن من مصدر الافتعال اجتداب کشیدن اجتلاب کوشیدن
و شتر و برده از جای بجای بردن برای فروختن اجتناب دور شدن و جنب شدن احتجاب
در حجاب شدن اجتراب با یکدیگر حرب کردن احتساب بشمار آوردن و مزد خواستن از کسی
اختلاب بخاء منقوطه بزبان فریفتن اختضاب خضاب کردن یعنی رنگ کردن اختطاب
مرد را بزن خواستن داشتن اختطاب بخاء غیر منقوطه هیمه جمع کردن اختقاب برداشتن کفا
و مثل آن و بر پس گرفتن چیزی و ساختن ارتقاب رغبت و ارادت کردن ارتقاب جیم داشتن
ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری کردن اشتلاب ربودن اشتعاب پاره از چیزی ستاندن
اشتهاب سپید شدن چیزی چنانکه چیزی از سیاهی هم دو باشد اصطحاب با یکدیگر صحبت داشتن
اضطلاب مقرار انسخوان بیرون آوردن برای نان خوردن اضطخاب بخاء منقوطه افغان کردن
اضطراب خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و طپیدن و از زمین و با یکدیگر ستیزه کردن
و بهم و گفتن اطراب شاد و خرم شدن اطلاب حبش اغتراب غریب شدن و با بیگانگان
خویشاوند شدن اغتصاب بغین منقوطه بزور گرفتن اغتیاب برگردیدن و راه خویش را

گذاشتن

گذاشتن و براه ناخوش رفتن و قصد کردن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بریدن و در حال
چیزی گفتن و چارپای نیامرخته را سوار شدن ازدعاب برداشتن چیزی اعتصاب
بعین غیر منقوطه عمامه بر سر نهادن و تاج بر سر نهادن اعتقاب میع را از مشتری باز داشتن و تسلیم
نمودن تا قیمت تمام ستانده شود و منع کردن و در آخر و عاقبت یافتن چیزی اکتساب نوشتن چیزی
اکتساب طلب کردن روزی بسعی خود و فراهم آوردن چیزی و حاصل کردن و تصرف کردن در کسب
التهاب افروخته شدن آتش انتخاب بخاء غیر منقوطه باواز بلند گریستن انتجاب و انتخاب
برگزیدن و انتخاب بمعنی شتابیدن و کشیدن هم آمده انتداب برودی جواب گفتن انتساب
چیزی و اخواندن و بچیزی نسبت کردن انتشاب در آویختن بچیزی انتصاب بر پای خواستن و بکاری
قیام نمودن انتقاب روبندیش انتهاب غارت کردن ایتهاب بهره از هدیه قبول کردن
ارتیاب در شک افتادن اجتیاب بجیم بشهر باز گردیدن و جامه در پوشیدن انتیاب بنوبت
آمدن و قصد کردن و کسی را کاری رسیدن اغتیاب غیبت کسی کردن یعنی از پس کسی بد گفتن
اختیاب پاره از جامه بریدن و آوردن و نوعی دویدن اسب است استیاب دشنام دادن اهتیاب
با یغری در آمدن ایتیاب بهر این پی آستین پوشیدن اتیاب شرم داشتن ایتیاب باز
کشش ایتساب پوشیدن اصل و نسب شدن و بهم آمیختن و بهم پیچیده شدن ازداب برداشتن
چیزی و شتاب رفتن اکتاب اندوهگین شدن من مصدر الانفعال انبعاب رفتن
آب و خون انجذاب کشیده شدن و نیک رفتن انجذاب برآمدن پشت انشخاب
بخاء منقوطه روانشدن خون انسراب در خانه و مسکن خود رفتن جانور وحشی انسحاب کشیده شدن
انسراب بزاء منقوطه در کمین شکار نشستن انسکاب ریخته شدن آب انسلاب نیک رفتن
اسب و شتر انشعاب پراکنده و مردن و پیوسته شدن انقضاب بریده شدن انقلاب و گردیدن
انجیاب واشدن ابر و بریده شدن انصیاب رفتن آب و مار و مثل آن و بازگشتن انقیاب
چاه کردن زمین و شکافته شدن خانه و برکنده شدن انصباب ریخته شدن انکباب

بر روی راه دادن اثقاب در سوراخ زدن بر شی انشطاب و انشداب مثل آن من مصدر
الاستفعال استجاب کنده بر دوش و بر پس خود کردن چیزی را استجلاب بمعنی اجتلاب است و غیر
استرهاب ترسیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خوشنود خواستن
و آشتی خواستن و خوشنود کردن استصعاب دشوار شدن استضراب ضرب شدن عسل یعنی
غلیظ و سپید شدن و انگبین استطراب شاد شدن استعجاب عجب کردن استعذاب خوش
آمدن و خوش شمردن و آب خوش بر دوش استعراب غیر عربی را عربی کردن استغراب بغین منقوطه
غریب آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن استکتاب چیزی نوشتن خواستن استجاب سزاوار شدن
استتباع از پی برکندن و همه را فرا رسیدن استتهاب بخشیدن خواستن استطواب و استصواب
صواب شمردن استنجاب بجا و مقطوعه جماع کردن خواستن استتباب راست دیباشدن کار استنجاب
دوست داشتن و برگزیدن استطباب صفت علاج کردن و علت خواستن من مصدر الافعلال
اخبیاب برنگ سیاه و سرخ و سپید بهم شدن اشهباب سپید شدن اسب من مصدر الافعیلال
اشریباب کردن و دراز کردن تا بجزی نگرسته شود اشهیباب بمعنی اشهباب است من مصدر الافعیعال
اخدیداب قوزپشت شدن اخشیشاب و اخشیشاب غلیظ شدن آب و با گیاه شدن زمین
اعصیصاب جمع شدن مردم من مصدر الافعلال اسلیباب راست ایستادن کار و راست
کشیده شدن راه و سر و سینه راست داشتن خر اجلعباب پراکنده شدن و بسیار شدن و کشیده
شدن و بیک فتره و خسیدن ازلغباب دراز شدن موی جوزه و بر آمدن موی شدن جوزه ازلغباب
بغین غیر منقوطه بسیار شدن سیل چنانکه بسیار چیزی را فراهم آرد اسلحباب راست شدن و راست کشیده
شدن راه من غیر المصادر اسحوب سخت خورنده و سخت آشامیده اسکوب آب روان و خوش
آب جاهد که میان از سوراخ کند و در گردن اندازند بی آستین و بی گریبان اثوب جمع اشحوب
آواز ذره که بمگسی زنند اواب تسبیح کننده و باز گردنده بجانب حق اب بشد بمعنی است که خار و هیزم
و کلف اند که اب مر بهائم را همچو سیر است مر آدمی را اب تخفیف باء ابو الابیض شیر خوردنی

ابو الاشبال

ابو الاشبال شیر درنده ابو الاخطل اسب ب ابو براقش مرغی که متلون بالوان شود ابو البشر
نقل ج ابو جابع خوان ابو جابر نان ابو جامع ابو جمیل تره ابو جعدة گرگ ابو جعفر
مگس ح ابو الحصین روباه ابو الحارث شیر درنده ابو حمید خرس ابو الحصل سوسمار
خ ابو خصیب گوشت ابو خالد سگ ابو خراش کرگ د ابو دغفل فیل ذ ابو ذیال کاوز ر
ابو رجا ز ابو زبرة جوک ابو زنة بوزنه ابو زباب موش ابو زیاد خر س ابو سائغ
بالوده ابو سلیمان خروس ش ابو الشهی بربط ص ابو الصحت نای ابو صفوان شتر
ع ابو عون خرد و گک ابو عمرة کرسکی ابو عکرمه کبوتر ابو عدی کبک ابو العباب آب
غ ابو الغیاث آب ف ابو الفراس شیر درنده ق ابو القعقاع کلاغ ابو قشة و ابو قیس
بوزنه یعنی میمون ابو قلمون جامه ایست رنگی که بر نگهای گوناگون در چشم آید ل ابو اللهو طنبور
م ابو المهنا شراب ابو سافر نیز ابو المختار ابو مضاء و ابو منقذ آب ابو مزاحم
کاوز ابو مرة ابلیس ابو محرز گنجشک ن ابو نافع سرکه ابو ناجح حلوا ابو النجم روباه
و ابو الوثاب کبک ابو الهیثم ابو الهیصم کلنگ ابو هاشم کنیه شخصی و مناسب
طایفهای متفرقه اصحب اشقر یعنی سرخ و زرد اثلب و اثلب سنگ ریزه و خاک انبوب و انا
بندهای نی و اینها جمع انبوبه اند و انبوب بمعنی مرد هم مستعمل شود احراب گروهها اتراب همسران
انصاب رنجها و تبهای از سنگ الواب گوزپای پیوسته احقاب سالهای شتاد هشتاد و زمانها
دراز احباب دوستان اعناب انگورها ارباب خداوندان و پروردگاه اصحاب یاران
و خداوندان اصاحیب جمع اطناب ریسمانهای خیمه و او جمع طنب است اشب موی و بر اسباب
سیبها و آنها و در راهها و اطراف آسمان و بمعنی ثلث است قوله اسباب السماء یعنی راههای آسمان
اقصاب رودها و او جمع نصب است اقطاب قطبها انیاب سگ دندانها انساب نسبها اوطب
چیزهای که در شیر کنند و او جمع وطب است اکلب و اکالب سگان القاب نامهای که دلالت بر مدح
یا ذم کند اعقاب فرزندانی که از پسر در وی باشند و پاشنهها و بهای که بر گان نهند اخطاب سیمها

سفرم

بیب

اقارب خویشان و نزدیکان اذیاب دمها اردب بکسر همزه و تشدید با یکی بزرگ ازذب نیشدار
بکوتاه و ستبر اجانب بیگانگان اکاذیب دروغها الکذب دروغ گوینده تر اضب که در قرآن
مجید آمده است که اضب الدین یعنی میل میکنم و او در اصل اصبو بوده است اسکوب اصل در او و کمر و گردن شیر درنده
اجب بتشدید باشتر کوهان بریده اقب باریک میان اثاب جای اثابت احقب خر وحشی ز احقب که در
بزرگ احدب قوزپشت اجرب گرگین اهلب انکه مژه او موی دارد اکهب سیاه غبار گون سرخ تیره
رنگ اهاب پوست خام اهب و اهب جمع اهب را اهاب و سازها حرب بمعنی جمع اهبة است و پوستها
خام دباغت نکرده و بمعنی جمع اهاب است احسب بزرگوارتر به اصل و شتری که دو رنگ سرخ و سفید باشد
مردی که موی سر او سرخ و سفید اشیب سپید سر و انکه موی سر او سفید باشد اعرب بزرگ کردن اعرابیا
شتری که یک زانوی او بزرگتر باشد و آدمی بزرگ زانوی اشعب انکه سرهای او از همدیگر دور شدن ارنب
نرگوش و یک رشته و نام گیاهی است ارانب جمع ارنب اشکوب شتر سواران اشراب رنگی که بر رنگی دیگر آمیخته
باشد انکب انکه او را کمان و تیر نباشد و شتری که بر دوش او علتی پیدا شده باشد و مردی که در رفتار
یک طرف میل کند ارجاب رودها و ماههای رجب اوب طرف و ناحیه اوطلب بفتح طا دارای شتابان
اریبا شادی و دشمنی و آب بسیار و انکه پدرش معلوم نباشد و بادی که از انجا گویند ازب بتشدید
با فراخ سال پرگیاه و پر غله و حیوان بسیار موی و دراز موی اخطب نیکتر خطبه خواننده و خر
نری که بر پشت او خط سیاهی کشیده باشد و مرغی که از اشقراق گویند احطب سخت لاغر اشنب
انکه دندانش روشن و ابدار باشد و یا تیز باشد اشهب سیاه و سفید که سپیدی غالب باشد
و اسب کبود را هم گویند و روزی که بابادسرد باشد اهدب مرد بسیار مژه اعصب مردی که او را
ناصر و معاون نباشد و حیوان یک سر شکسته انصب حیوان راست سر و اغرب غریب تر و عجیب تر
اعجب عجیب تر اطیب خوبتر اغلب افزونتر و بسیار تر و شخص ستبر گردن و باغ پر از درخت ستبر
دراز انسب مناسب تر اخرب شکافته و سوراخ کرده و مرد شکافته گوش و سوراخ کرده گوش
ادیب ادب دارنده اترغب رغبت کننده تر ارطب تر ارب و اربة کار و حاجت و ارب

زیرکی

زیرکی را و عضو را هم گویند ارب دانا اریب بزرگ و عاقل ازاب و اراب جمع ادب عجب ادب
بهمانی خوانده ادب طریقه که پسندیده و با اصلاح باشد آداب جمع اعراب عربان بیابان نشین
کتوبه الاعراب اشد کفرا و نفاقا

باب الالف مع التاء من مصدر الثانی المجرد

ایالة سیاست کردن و رعایت کردن و بصلاح آوردن اثالة بسیار شدن موی و گیاه و درهم پیچیده شدن
آن اثاوة خراج و حاصل ملک دادن و رشوت دادن الثوة آمدن البتة بتشدید تا و تخفیف
تا و ثانی مصدر مرة است و برای تاکید و مبالغه مستعمل است و او بمعنی قطعه شده یعنی بکار بردن و در اصل بتة
بوده است و الف و لام در او زایده است که عوض فعل عامل است امامة پیشوایی کردن اثاوة سخن چینی کردن
اذیة و اذاة رنجه کردن و رنجه شدن امامة امیر شدن آرة تجرف راکشتن زبان در گفتن
امت اندازه کردن وقت بهیه کردن چیزی را اکلة و اکلة غنیمت دم کردن الت نقصان کردن و باز
داشتن و گرد بینی و سوگند دادن اهت و آهت آه کشیدن از اندوه و اندوه نمودن اینت
نالیدن و خندیدن اتت غلبه کردن بحیث امالة دراز روی شدن اثالة اصل شدن الفة
آمیختگی کرفش با چیزی انفة ننگ و عار داشتن امنة ایمن شدن یعنی بی ترس شدن الهنة
عبارت کردن ابت سخت گرم شدن اجنة سخت کینه گرفتن ایة رحمت کردن ابوة پدر شدن
و خدا دادن و پروردن من مصدر الافعال اثبات قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز داشتن
اخبات فروتنی کردن اسحات نیست کردن و از بن برکندن و کسب حرام کردن اسکات خاموش
کردن اسبات در شنبه رفتن و خواب کردن و آسایش کردن و آرام و قرار گرفتن اسنات در سنگ
سالی افتادن اسمات دشنام راشاد کردن اصلات تمیز از نیام بدر کشیدن اصمات خاموش شدن و کند
میان کردن و یکرنگ کردن اعنات هلاک کردن و در کاری افکندن که از آن بیرون شدن دشوار و شکستن
استخوان و بسته ازکات زاییدن ابنات بریدن و عزم قطعی و جزمی کردن کقوله النبی صلعم و آله
لاصیام لمن لا یبیت الصیام من اللیل اشتات پراکنده کردن اخبات ناکس و زبون کردن
و شرم داشتن افلات رستن و رهانیدن و ناگاه مردن ابنات روئیدن و رویانیدن

از اکلة تا اکلة
نسخه تابع دو

واو متعدی لازم آمده است انصات خاموش بودن ابهات گندیده شدن اثابة باداش دادن
وباعتدال مزاج دویدن وباز آمدن اجابة جواب دادن و دفع کردن قضاء من قولهم اجابة القی واجاب
الطبیعة اذابة گداختن ارابة کسی را بگمان افکندن و شک آوردن واو متعدی ولازم آمده
اشابة پیر کردانیدن و سفید موی کردانیدن و پیر شدن اصابة رسیدن و یافتن و خواستن
و صواب گفتن و صواب یافتن اطابة خوش کردن و خوش بوی کردانیدن و استنجا کردن یعنی موضع خروج
بول و پیر را پاک کردن اثابة باز کردیدن بسوی خدای عز و جل اهابة حیوان چهار پا را خواندن اهالة
پختن اباتة شب گذرانیدن اذاقة چشانیدن افاتة در گذرانیدن اقاتة توانا شدن
و قوت و روزی دادن و نگهبانی کردن و گواه شدن و از معنی اولست قوله تعالی وکان الله علی کل شیء مقیتا
الاتة نقصان کردن اهاجة واجاجة خشک کردانیدن و زمین را بگیاه خشک پاش اهافة
تشنه شدن مردم اماتة مردن و بیمار کردانیدن و میرانیده داشتن و قوله تعالی استاتین بمعنی اول
آمده و اماتة ماتة عام یعنی تا آمده است اغاثة بفریاد رسیدن اباحة حلال کردانیدن اتاحة
بجای غیر منقوطه تقدیر کردن اراحة آسوده و آسایش دادن و بشبانگاه آوردن و شب چرانیدن چارپا
و گندیده شدن و مرده شدن و حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی یافتن اراحة دور کردن
اشاحة پرهیزیدن افاحة بجای غیر منقوطه بخوش آوردن دیگ و خون ریختن افاخة بجای منقوطه باد از
شکم رها کردن اصاحة گوش فراداشتن و شنفتن اناخة فرود خوابانیدن شتر اباحة هلاک کردن
اجادة نیک کردن و نیک گفتن و خبر نیک دادن و بلاب نیک رفتار بودن ارادة خواستن اسادة
مهتر زاییدن و سیاه دادن اشادة بلند کردن نام و بناو ثنا ساختن و بآواز بلند خواندن اعادة
باز گردانیدن اعاذة ولاذة در پناه گرفتن افادة چیزی دادن و چیزی ستاندن و چیزی بکسی رسانیدن
و چیزی گرفتن از کسی افادة بجای قصاص کردن و اسب بکرا دادن تا بکشد و براه میرد ابادة هلاک کردن
اثاخ گرد بر انگیختن و بر خیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و بر آوردن باد الاکة رسول
و ایلچی فرستادن شدن اجاخ جواب باز دادن ادانة گردانیدن و گرد کردن ادادة نرم در افتادن

الاصة.

الاصة گرد گردانیدن چیزی بر چیزی الاحة درخشیدن و ترسیدن و آشکار کردن و هلاک کردن و حق کسی دادن
اجارة زنهار دادن و رهانیدن ازارة بزیارت بردن اشارة برز گفتن و فرمودن و اکنیدن
رفتن و مشورت کردن اصارة گرد آنیدن و میل دادن اطارة پرانیدن اعارة عاریت دادن اغارة
غارت کردن بغور رفتن یعنی بزمین نرم رفتن و شتافتن و نیکی دیدن اب و از اینجا نب قوله تعالی والمغیرات
صبحا و نیک تاپیدن ریسمان و بیکو فرو رفتن چشم اثارة روشن کردن و روشن شدن و جامه را عسل کردن
اجاة روا داشتن و فرو گذاشتن و صلت دادن و بر دین و از پس گذاشتن و آب دادن برای زمین یا
از برای چارپا و دستوری دادن و راه دادن و تمام کردن مصراعی که دیگری گفته باشد و یکقافیه طا و یکی دال آوردن
در شعر افاة هلاک کردن و فرفری دادن اساسة در افتادن گندم و برنج را و گرم در افتادن پشم را
اکاسة فربه زیرک ایدن اجاشة شکار برخیزانیدن اطاشة در گذرانیدن چیزی از چیزی و میل دادن
اغاشة رنده داشتن افاصة بصاد غیر منقوطه نرم گفتن سخن و آشکار سخن و بگردیدن و از دست
گیستن افاظة هلاک کردن اراضة آب گرفته شدن بیابان و پوشیده شدن تک حوض باب و رام
کردن و آموختن شتر کره و اسب کره و بر بوستان شدن زمین و سیراب شدن اخاضة در آب آوردن
افاضة بضاد منقوطه بسیار کردن و بغلبگی باز گردیدن مردم از جایی و در زنیدن آب و خبر رسانیدن و کشاد
کردن و در حدیثی یا در قصه شروع کردن اغاضة کم کردن آب و قیمت چیزی اخاطة گرد فرو گرفتن و داشتن
اشاطة هلاک کردن و حق آلود کردن و سوزانیدن اخاطة دور شدن و دور کردن اباعة چیزی را
حبت بیع عرض کردن اتاعة قی کردن اجاعة گرسنه داشتن اشاعة آشکار کردن و بخش ناکرده نهادن
و بول پاشیدن و باز گردانیدن اذاعة آشکار کردن و تمام آشامیدن آب حوض و کوزه و مثل آن اضاعة
هلاک کردن و بسیار شدن ضیاع یعنی از میهای ملکی اطاحة هلاک کردن و انداختن اطاعة فرمان
بردن و رسیده شدن درخت و رسیدن میوه و گشاده شدن جراحه اراعة طلب کردن ازاعة بعین
منقوطه از راه راست بگردانیدن و از اینجاست قوله تعالی ربنا لا تزغ قلوبنا اساغة بکلو فرو بردن
اجاقة در واکردن و به آمدن چیزی صحت رسانیدن اخافة ترسانیدن و بمسجد خیف شتافتن

اِسَاقَة هلاک شدن مال و سوراخ کردن مهر اِشَاقَة مطلع شدن بر خبر اِصَافَة نابستان شدن و بیرون شدن
در پیری فرزند آمدن اِرَاقَة فراخ نعمت شدن زمین و زمین فراخ نعمت در شدن اِذَاقَة یاری دادن کسی را در
راندن چارپا اِرَاءَة ضعیف و تنگ گردانیدن مهمان و غیره اِضَافَة مهمان کردن و میل دادن و مضاف
کردن کلمه بکلمه و نسبت کردن و گرسیدن و افزون کردن بر چیزی و در پناه کسی زدن و واگذاشتن کار بکسی و نسبت
کردن و گرد فرو گرفتن اِطَافَة گرد چیزی گرد آمدن و بکسی نزدیک شدن و نزدیکی کردن اِذَاقَة چشانیدن
اِسَاقَة چارپا را بجبر راندن و راندن فرمودن اِرَاقَة ریختن آب و خون و آب ماند اِضَاقَة
تنگ دست شدن یعنی بمال شدن اِطَاقَة توانستن اِفَاقَة بهوش آمدن و فوق تیر بر زه کمان نهادن اِسَاعَة
فرو گذاشتن و ضایع کردن اِلَاقَة نگهداشتن و درست کردن دوات بلیقه یعنی پر زر و مداد و حساب کردن اِحَاکَة
تر کردن اِحَالَة گردانیدن اِحَالَة بجای غیر منقوط حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و بر اسب نشستن
و روی بچیزی کردن و بکمال شدن و بکمال استادن اِحَالَة بجای منقوط بکمان افکندن و سزاوار شدن
ابر بانگه از و میدهد باران داشته شود و قابل سزاوار گردانیدن ابر بر ایامید باران اِدَالَة دولت دادن
و غالب گردانیدن و نصرت دادن اِذَالَة دور و خوار کردن اِزَالَة دور کردن اِسَالَة روان کردن آب و سیل
مثل آن اِشَالَة برداشتن اِطَالَة دراز کردن و فرزند دراز زاییدن اِعَالَة بسیار عیال شدن و روشن شدن
اِغَالَة در حال آبستنی فرزند شیر دادن اِقَالَة بیع شکستن اِمَالَة میل دادن اِنَافَة زیاد شدن و بلند
شدن اِنَالَة عطا کردن اِدَامَة دوام داشتن و ساکن گردانیدن جوش دیگ بر آب مثل آن اِسَامَة
چرانیدن اِغَامَة ابر پاک شدن اِقَامَة ایستادن و برپای کردن و درست کردن و مداومت کردن و اقامت
کشتن و حق چیزی گذاردن و قوم و اقام الصلوة در اصل اقامة بود است که تا را برای تخفیف حذف کرده‌اند
و او انچه بمعنی مقاومت کردن است لَامَة سرزنش از ملامت کشتن اِجَانَة پاک کردن اِنَامَة خوابانیدن
اِبَانَة بی چاره شدن اِبَانَة آشکارا کردن و آشکارا شدن و آشکار کشتن و جدا کردن اِدَانَة وقوف دادن
بعرض چیزی فروختن و چیز دادن اِعَانَة یاری کردن لَانَة نرم کردن و از انجاست قوله تعالی والتالی لحدیدا اِهَانَة
خوار کردن اِعَانَة اعاهت آفت بمال رسیدن اِمَاهَة آب رسانیدن چاه و آب دادن و آب بر آوردن

زمین

زمین و آب در چیزی ریختن اِبَادَة قصاص کردن و بر بادی آوردن اِثَارَة انداختن چیزی مثل تیر اِجَارَة
آوردن پناه کردن نیستن و از معنی اولست قوله فاجاها المخاض الی جذع النخلة اِدَارَة در بند کردن
در بند شدن و بهمت نهادن اِرَارَة نمودن اِسَارَة بیچاره کردن اِضَارَة روشن کردن و روشن شدن
اِشَارَة پناه کردن نیستن اِفَارَة باز کردن نیستن و خام کردن گوشت اِمَاسَة نامید کردن نیستن من مصدر
الافتعال اِفْتَاتَ بفا و همزه عین باطل گفتن و یگانه شدن برای و تدبیر اِفْتِیَاتَ باعتدال عین سبقت
کردن و کاری بی من کسی و اوشتن از قوت است اِفْلَاتَ ناگاه مردن و ناگاه چیزی گفتن اِلْتِفَاتَ واپس
نگریستن اِنْکَاتَ بر سر افتادن اِقْتِیَاتَ روزی خود کردن چیزی را و روزی ستاندن و اوشتن از قوت
اِخْتِیَاتَ دزدی کردن و راه زنی کردن و فریب دادن و فراگرفتن حق و یاد داشتن انرا و فرود آمدن مرغ از هوا
بر شکار و بکاری قیام کردن بیمدد خواستن از کسی اِنْتِبَاتَ بر بیرون شدن من مصدر الانفعال اِنْصِلَاتَ
بگذشتن و پیش رفتن اِنْفِلَاتَ رمیدن اِنْفِتَاتَ تمام پخته شدن خرما اِنْبِتَاتَ بر بیرون شدن اِنْبِیَاتَ
دور کردن و خوابانیدن و درست قلت شدن بعد از خمیده شدن قامت و دراز کشیدن حیوانی اِنْقِیَاتَ
خود و مرد شدن من مصدر الاستفعال اِسْتِتَابَة توبه کردن خواستن
اِسْتِثَابَة ثواب و پاداش خواستن اِسْتِجَابَة جواب دادن اِسْتِرَابَة خبر یافتن از کسی که تا در کار خود
بگمان افکنده و چیزی بگمان افکنده دیدن از کسی اِسْتِصَابَة صواب شمردن اِسْتِطَابَة خوش آمدن و
استجا کردن اِسْتِنَابَة بنیابت داشتن خواستن کسی را اِسْتِزَانَة زوغن و زیتون خواستن
اِسْتِعَانَة قوت و روزی خواستن اِسْتِمَانَة از موت باک نداشتن از حرب از غایت شجاعت
و مستقبل بودن در حرب و کستاخ بودن در کار و مرگ خواستن اِسْتِقَالَة بیع و اسکا فتن خواستن اِسْتِرَالَة
کاهل شمردن اِسْتِغَانَة فریاد خواستن اِسْتِخَانَة و اِسْتِبَانَة بیرون آوردن اِسْتِبَاحَة مباح کردن
و مباح دادن و این بیخ برکندن اِسْتِرَاحَة آسودن و بوی بردن اِسْتِمَاحَة عطا خواستن و
شفاعت کردن خواستن اِسْتِنَاحَة فروختن شتر اِسْتِجَادَة نیک شمردن و نیک آمدن اِسْتِزَادَة
افزون خواستن و مقصم شمردن کسی را در کاری اِسْتِعَادَة باز گفتن خواستن و باز کردن خواستن

استعارة

استعادة فایده گرفتن استعادة رام شدن وقصاص ستاندن وقصص خواستن استعادة
وادشتن خواستن وپناه خواستن استعشار گرد بر آمیختن استجار رهنار خواستن استجارة
بهترین خواستن ومهربانی کردن خواستن استدارة گرد شدن وبگرد چیزی در آمدن استزارة
زیارت کردن خواستن استشارة مشورت خواستن وفربه شدن استطارة پراکنده شدن
وفاش شدن وپراندن استعارت بعاریت خواستن استنارت روشن شدن استجارة
عطا خواستن ورخصت خواستن وآب خواستن برای زمین یا برای چاروا استمارة برای منقوطه
جدا شدن استحاشة لشکر خواستن استناصة واپس رفتن استحاضة بوستخون
آمدن از زن بعد از ایام حیض استراضة مرغزار شدن زمین وکشت شدن وجمع شدن
آب در پایان استعاضة عوض خواستن استقاضة خیر خواستن وپراکنده وفاش شدن خبر
کشت شدن استلاطة چشیدن وسزاوار شدن استشاطة از خشم سوختن وفربه شدن
شتر استباعة فروختن خواستن چیزی را استجاعة کسی نمودن استطاعة توانستن
استفاقة بهوش آمدن استبالة بول کردن خواستن استحالة محال شمردن واز حال بگردیدن
استطالة گردن کشی کردن ودراز شدن کردن استمالة دلخوشی دادن وسوی خود میل دادن
استدامة دوام خواستن استقامة سیم کردن استقامة راست شدن ودست استادن
استنامة خواب کردن واز آمیدن استهامة دل بچیزی رفتن وشیفته دل شدن استقارة
قی کردن خواستن وعلاج کردن تا قی بیاید استبانة آشکار شدن ودانستن استعانة یاری
خواستن وزنار تراشیدن استکانة فروتنی کردن استلانة نرم شدن استهانة خوار داشتن

من مصدر الانفعال ارتفاث ریزه شدن الکمنات کمیت شدن اسب **من غیر المصادر**
ارضة بفتح الف وراء وضاد گرگی است که جیب خورد وزبان کیل پت گویند ارجوحة بجیم اول و
چاره دوم چیزیست که از ریسمان معلق بر بندند وکودکان را بران نشانند وبه این طرف وآن طرف جنبانند
واز زبان کیل ملاجین گویند اخرة تشدید رازمینی است که میان پشته زمین وکوهها باشد

واو وجه زرد است

واو وجه غیر زرد است انجرت کیای است اخذة جادوئی وافسون ادبیة جمع دبا آیة نشان وبیدنی
از حروفهای قرآن آیات جمع انت توکه مردی انت توکه زنی ابوبة نبی الباضیة گروهی
از خوارج که اصحاب عبد الله بن اباض تمیمی اند امیهة ابله گوسفند الوقة روغن تازه اداة واذیة
آزار دیگ وانچه از آن آزار یابند امهة مادر امهات جمع امات بمعنی امهات است واو جمع امهات
اتاة خراج ملک ورشوت اغویة بضم الف سختی زمانه اجوزة تیر درختی که در خانه اندازند اکمیة
جمع سماست اسوة واسوة پیشوا اسطة واسطة سزاوار ودریا ومیان چیزی ازمولة
بزکوی آواز کننده ازملة بفتح همزه وسکون زاء منقوطه بسیار ازملة برای غیر منقوطه دن پیشوا
ومردم ضعیف فقیر محتاج ارنبة سرینی ارة جای آتش اخیذة زن اسیر کرده شده اردیة
بتشدید با اجر بزرگ ارتة اهل میثاق وپیمان الة حالت وچاره وچیزی که سبب حصول چیزی شود
وچوبی که خیمه والاجق بران است کنند الات جمع اشات پراکندگان آفة زحمة افات جمع آفة
دارویی است امت دین وپستانهای خورد وجای بلند وبلندی وشبیه امة بکسر الف راه ودین
ونعمت امة بضم الف جماعت وپیروان انبیا علیهم السلام وراه دین وهنگام ومدت کقوله تعالی
واذکر بعد امة وبمعنی قدوه قامت هم آمده امة کیرک ایمات جمع فاتها وشرها اوات آت
حصول چیزی اخت خواهر ومانند وبمعنی اخیر است قوله تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها
اخواة جمع اسرة خویش وقیله اسرة جمع سیر است انانیة منی وخود بینی الیة بفتح
الف دنبه گوسفند ودر آدمی وگوشت پشت انگشت بزرگین وگوشت بن ران الیانة بفتح لام گوسفند
ماده بزرگ دنبه دار الیة بکسر لام وتشدید یا سوگند اقفیة دیگ پایه اسطوانة ستون
ابرة بینی گردم وبیخ وبیخی که باشد وسوزن وطرف یا یک ذراع است اکرة چاله وگوزمین اسطرة
واسطورة سخن باطل وافسانه وچیز باطل اسکرجة اسکوره که مقدار پنج مثقال آب گیرد واین پارسی
معرب است الهة خدایان کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اشجة جبلان اقواة دوزها
اثرة واثارة بقیه چیزی آزفة روز قیامت اوزة زن چست وسبک وعرفانی اهل که زبان

السکرجة بضم السین والکاف
ما یاکل فیه وروده کرده است صغیر فارسیه

کیل سیه کارند اولات خداوندان واو برای جمع مونث است واین لفظ را بی تلفظ واو بایکف اوحلت
بتشدید جیم یعنی زمان داده شده واو فعل ماضی مجهول است امنة وامینة مرد نهایت امین امانة
تعاره وآنچه بکسی سپارند تا هرگاه که خواهند باز ستانند ازبة بکسر همزه وتشدید با گویند که بآن چیز را کوبند
اخبیة الاجتهای جامه پشمین وهتل از منازل قمر واو مفرد وجمع آمده است اشکلة حاجت اضمات
خشمها وکینها واو جمع اضم است امنیة بمعنی امنیة بضم الف مراد وارزو ودروغ وکتاب خواندن کقوله
القی الشیطان فی امنیته ای فی القرائة ایمة سنگی که بآن سرکنی شکسته شود آرزة درخت استوار شده
در زمین وسته ماده قوی وشب سرد ارزة بفتح همزه ورا درختی که است از وجوب حصیر کنند ارزة بسکون
را درخت صنوبر الوصر بزرگواری عظیم العوبة بازی اندوحة سایش امصوحة تصاد
غیر منقوطه وخا منقوطه بلک کیاهی است که از اثمام کوسینه ویا انویه تمام اصیبة کودکان اصیبیه
تصغیر اصیبه است یعنی کودکان اصلت پشانی کشاده باشد اصلیت شیه معلق زده وشیر بزه
اصلاق کاردها واو جمع اصلت است اصبوحة بامداد امیبة بتشدید یا شبانگاه اسادة
سواران فرس ونام قومی است از عجم در بصره ودست وربنا اشارة رمز وفرمان اشارة جمع
اضحیانة بکسر همزه شب روشن بی ابر ازبة بکسر الف حاجت ازبة بضم الف کره وعقده اضبارة
واضمامة بکسر الف جماعت چیزی مثل کتابها وغیران اضحوکة آنچه مردم را بخنده آرد اعجالة
شیر که در غیر وقت شیر دوشیدن شبان برای کسی بدوشد اغفت والفة احمق وجب دست والفت
برگ شاخ را هم گویند اغنیة سرود اللت بتشدید لام وسکون تا واللت بکسر تا بمعنی الق باشد
ابوة پدری اخوة برادری اخوة برادران الفة بجا غیر منقوطه نیز مایه الفة بیانگ عار
ادرة علتی است که در خایه پیدا شود بواسطه رول باد ویا رطوبت در کیسه خایه اجارة واجرة مزد
ایالة تشبیه باشد بیم آجرة آن سرا اسامة شیر درنده اریکة تخت آراسته اشکنة
آستانه اساکفة کفشگران وصنعت کاران اوقیة مقدار ده درم است وپنج سبع درهمی و
اوقیة در حدیث آمده است بمعنی چهل درهم امعة مرد صفیف رای اجنة کینه اخلة جوبهای دندان

فیل

فیل آنکه پشه اجمة بیشان اذلة خوارشدها اعزة غالب شدها وبزرگوار شده شدها
وسخنان واو جمع عزت است آیة آینده ائمة امامان ازنة مهارها اکنة پردها اناة بردن
قناة انطار وآهنگی وزن آمده انة گوسفند ماده انیة ظرفهای آب وبمعنی جمع اناة است
وبغایت کرم کقوله تعالی فسقی من عین آنیة ابت وابت وابت روز سخت کرم اوطفة جمع وطیب است
که در کتاب او چنین است اصدة برامن خود اهرة متاع خانه اهرات جمع اهرت تا دراز فراخ دین
آمة بمالف وتشدید میم شکسته که بدماغ رسیده باشد اما دماغ را از جراحت شده باشد اشیرات
آنچه تنگ بروند تا در آفتاب خشک شود انجرة بخارها ادخنة دودها ازمنة زمانها اشربة
شرابها وشربتها ازفلة وازفلة ادخنة بجا کرده اسقیة نیسهای آب وابرهای باران وجمعها
اکسیة پوششها واو جمع کساست اقیة جمع قبا انیدة شرابهای خرما واو جمع نبیذ است ادة
بتشدید دال سختی زمانه وکار سخت ادبارة واقبالة پاره پوست که از گوش در آویخته باشد اقوعة
ظرفی که در وتریت کنند تریت مراوش تریت است اداوة ظرف آب که آنرا مطهره گویند اطریة بکسر همزه
ورا نوعی است از آش اردین وگویند آش شتر است اطرة بیخی که بر فوق تیر بجیده وخوف وخاکستر
که بر دیگ مالند برای صلاح شکسته ویک انفحة چیزی است که سر پستان با خود میدارند وآبی آب
میکیرند وبعضی لغت فرس آنرا ابر مرده گویند افوزات حاوتهای بزرگ وسختیهای بزرگ اجاصیة
آش آلو اجانة بتشدید جیم تغار وآن مانند نیم خم یا نیم کوزه چیزیست که در وآب وشل آن کنند وماند لاوک
چیزی از سنگ وغیر آن که در وجامه شویند آبابیت جمع بیت ابلة نام شهری وبازخرما اخبیة
جامها اطعمة طعامها اغذیة غذاها اغلة پیران اسلحة سلاحها اسلة سر زبان
وسر تیر وسر مرفق اوعیة ظرفهای چیزها ابنة بضم الف گوهی که در جیب پیراهن علی است
ابنیة بناها ابنة بکسر همزه دختر ابة بفتح همزه بدر ابة بکسر همزه عار وننگ وآنچه از وشرم
دارند انیة ستانیها اغلة سر انگشت اهالة چربی گوشت وبه وبنه که از خت
اهلة ماههای نو اهبة سازوبرگ چیزی وبرای ادلة راه نمایان السنة زبانها

الارضة بالتحريك دويبة تاكل الخشبة
نياج

اكاسرة بادشاهان عجم واو جمع كسرى است اضافات اضافتها وهما بينها اجنحة بالهاى مرغان اقمصة
پيراهنها واو جمع قميص است ايلة وحشى است اجنة بچهاى كه در شكم مادر باشند و در گور كرده شده واو
جمع جنين است الهونية كنده زمين وحلة زمين ابعرة جمع بعير اعمدة ستونها واو جمع عمود و عماد است
اضحية واضحية واضحاة گوسفند و غير آن كه در روز اضحى قربان كنند اروية بزكوهى ماده اهروعة
زمين ابهان و فراخ اغلوطة مسئله زبان كسى را در غلط اندازند و نهى الرسول عليه الصلوة عن الاغلوطات
احجية سوالى كه بر سبيل آزمايش از كسى كنند و از اين زبان كيل بيان بدانكه گويند المكة پشته زمين
بلند امهات جمع امه كرايى سخت سختى امة درخت كز املاق جمع اكيات زيركان واو اصل اكياس بوده
كه سين را با قلب كرده اند اجنة طرف بالاى روى كه بلند برآمده نهاده است ارنة مقام و آسايش
جرباكه از چوب باشد افنة خانه تنگ الفة كرك ماده و ميمون ماده اطنابة خانه موى بزرگ و دوال
سر زه كمان الهبة بزرگى اورنة سر كين كه كاك آميزند و تند براى روز احتياج افيكة دروغ
اربية بضم الف و تشديد با اهل بيت كسى انبى اعمام و كش زان كه بشكم پوسته است الاهة موى
در جزيره انبرة علتى است كه از غلبه سرما و رطوبت پيدا شود اتربة خاكها واو جمع تراب اجربة جمع
جريب است اونة وقتها واو جمع اوان است احقة طرفهاى موى كه بر گرد اگردش باشد و قومى كه چيزى
را گرد فرو گرفته باشند اكلة بضم همزه يك لقمه و يك قرص نان اكلة خورندگان اكلة بكسر همزه خارش
اكيلة خورده شده اكولة گوسفند پرواري ادمة باطن پوست ادمة بضم الف و سكون دال
رنگ سفيد و رشته و مشو او دست آويز و رنگ گندم گون در آدمى آدمة پوستها واو جمع اديم است
ابيت در بر و حلقه در افتاده دلها كقوله تعالى نار الله الموقدة التى تطلع على الافئدة امرجة مرجها

باب الالف مع الثاء من المصادر من ثلاثى المجرد

ابث مست شدن از بر خوردن شير شتر
احداث نو كردن و حدث كردن احراث لاغر كردن ستور در راندن بسيار من مصدر الافعال احنات
سوگند را دروغ كردن اخبات پليد كردن و خداوند پليد شدن و باران خيث گرفتن و خاشه كردن
و خبث آموختن كسى ارغات بغين منقوطه شير دادن ارفات فحش گفتن اكرات عكس كردن البابات

درنگى

درنگى ساختن يعنى كاهل گردانيدن و درنگ فرمودن ابنات راز خود نگاه نداشتن و آشكار كردن اغنات
تباه شدن سخن و سخن بر گفتن و لاغر شدن و گوشت لاغر خريدن الثات مبالغه كردن و مقيم شدن و دايم
شدن باران ارناث كهنه شدن جامه اشنات ماده زادن ابرات ميراث گذاشتن ايعات بر يك
نرم رسيدن و بزمين نرم رسيدن و مال باسراف نفقه كردن اقعات اسراف كردن و تمام عطا كردن من
مصدر الافتعال انتحات كاويدن و چيزى قصص كردن انبعات بر انگيختن اجتداث قبر كردن
و براى خود موضع قبر گرفتن اختراث كشت كردن اختنات باز كردن بينى خيك آب بان طرف
خيك آب خوردن اضطباث بكف خود گرفتن چيزى را اكتراث باك و فكر داشتن از چيزى انتقاث
شتافتن انتكاث عهد شكستن و تاب بر دادن ريسمان و بازكشتن انتباث آميخته شدن و بيچيده
شدن چيزى بر چيزى و خود و دشوار شدن كار بر كسى اجتثاث بركندن ارتباث رقم دار را از جنگ
بدر آوردن من مصدر الانفعال انبعاث بر انگيخته شدن انجثاث انجناث شكسته شدن و دو تا
شدن انفراث پاره پاره شدن انذلاث گذشتن و شتابيدن انمياث در آب خسيده شدن
و در آب گداخته شدن انبثاث پراكنده شدن انقعاث از بن بركنده شدن و از بيخ افتادن
من مصدر الاستفعال استنجاث پيش آمدن بكارى استحداث چيزى نو گرفتن و نو آوردن و خبر
نو يافتن استنجاث بر انگيختن من مصدر الافعلال اغبثاث خاك رنگ شدن ادبثاث پراكنده
شدن و ضعيف شدن كار اغبثاث غبار رنگ شدن من غير المصادر انيث آهن نرم اثاث
كالا و رخت خانه الوث ابله ضعيف سست عضو اشعث پراشفته موى و گرد آلود شده موى اعفث
سخت برنه اخبث پليدتر اضغاث چون مشتهاى حشيشها و آميختها اضغاث الاحلام خوابها
اشفته ابث شادان اثث گياه بسيار و موى بسيار و درهم پيچيده اثاثث زنان بر گشت لخوث
مرد فرو هشته شكم و نرم شكم ارث ميراث و اصل و كار ديرينه اضباث اضباث كفهاى دستها و
پنبكها الكاث ريسمانهاى كه از تاب در افتاده باشند اناث زنان و او جمع انثى است و مراد
باناث كه در آيه كريمه آمده است كه ان يدعون الا اناثا تنهاى ماده است انث جمع اناث است الحاد

خبرها و خبرهای نو و او جمع حدیث است اجذاث و احدوث قرها **باب الالف مع الجیم من مصدر**
الثلاثی المجرد اجیج برافروخته شدن آتش اج دویدن شتر مرغ و نجاه و دلالت کردن اجوج کج
شدن ارج و اریج خوش بوی شدن و بوی خوش دادن اج کرم شدن و تشنه شدن
من مصدر الافعال ابهاج شاد کردن ابلاج پاک شاد کردن دل **من المصادر** ابلاج شاد
نقطه بکل رسیدن در چاه کندن و روز برف شدن اخراج در بزه و گناه افکندن و بیچاره کردانیدن
و تنگ کردن اهماج کوشش نمودن اسب در رفتار و نیک رفتار کردن اسب اخناج میلان
چیزی و پیچانیدن سخن اخداج بچه ناقص زادن شتر و ناقص شدن و کم بار شدن تابستان اخراج
بیرون کردن ادماج در بردن و درنوردیدن یعنی درهم پیچیدن ادلاج در اول شب رفتن ادماج در
پیچیدن چیزی یکجا و محکم کردانیدن و باریک میان شدن ارتاج و ارلاج در بستن و بسته شدن
در و پر از بیضه شدن شکم مرغ ازعاج بزا و مقوطه جنبانیدن و برجهانیدن و بعضی گل کردن هم آمده
من الدستور ارهاج بزا غیر مقوطه بانگیختن کردن اسراج چراغ فراگرفتن و زین بر اسب نهادن
افجاج پا از هم جدا انداختن شتر در وقت دوشیدن ازعاج بزا غیر مقوطه پای جستن برق و بی آرام
کردن کار کسی را افلاج مفلس شدن افراج راه دادن افلاج ظفر یافتن املاج بچه رسانیدن
ایتاج آشکار شدن آبستنی اسب و اشتر و زاییدن و نزدیک بزاییدن شدن اسب انضاج
بریان کردن و بزاییدن انفاج خرگوش را برجهانیدن انهاج کهنه شدن جامه پای تنگ کشیدن
ایلاج در آوردن و آنانیست قوله تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل ایهاج آتش برافروختن
احواج نیازمند کردن و محتاج شدن احجاج بحج فرستادن اضجاج بلک کردن و بیلک
آوردن چیزی را امجاج در شهر ماکردین و گرم شدن اسب برای دویدن ازجاج زج در تیره کردن
و زج آنست که در بن تیر و کند **من مصدر الافتعال** ابتهاج شاد شدن اختلاج جنبیدن عضو و بچه
در شیر بار گرفتن و کشیدن ادلاج بتشدید دال با آخر شب رفتن ادتاج بسته شدن ارتعاج
بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب و پای جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج

بر همدیگر افتن

بر همدیگر زدن موجهای آب دریا و دراز گیاه شدن زمین و جنبیدن انتفاج پر شدن شکم چارپایان
از خوردن بسیار انتهاج بکار آوردن راه ائتلاج در آمدن احتیاج نیازمند شدن اهتیاج آنچه
شدن و برجهانیده شدن ادماج در رفتن در چیزی امتلاج شیر خوردن احتجاج حجت آوردن اختجاج
رفتن ازدواج جفت گرفتن و با همدیگر جفت شدن التجاج پناه گرفتن و بیچاره گردانیدن بکاری التجاج
جنبیدن و لرزیدن التجاج بهم در شدن آوازها انجاج افروخته شدن آتش **من مصدر الافعال** انبعاج
شکافته شدن انبلاج صبح دمیدن انثعاج جنبیدن و از جای بجای رفتن و برجهانیده شدن انسجاج
سخت فراشیده شدن انذراج در رفته شدن و در پیچیده شدن و تمام منقطع النسل شدن انذماج در
رفته شدن در چیزی و درهم رفته شدن انبیاج فرو آمدن سختی و حادثه بر کسی انخضاج برافروخته شدن
از عقب انتراج و انتضاج شکافته شدن انفراج اندوه و از غش و شاد شدن انعراج بر دن آوردن
استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن خدای تعالی را بعقوبت خود و سختی از من بیرون آوردن استدراج
استماج ناخوش شدن و ناخوش و بد طعم آمدن استیناج تمام شدن و بسیار خواستن مال و بسیار شدن
مال و درهم رفته شدن گیاه استعلاب ستبر و سخت شدن پوست و طلب علاج کردن **من مصدر الافعلال**
احرجاج سیاه و سفید شدن اعوجاج کج شدن و خم شدن **من مصدر الافعیلال** الهیجاج شقه
شدن و نزدیک غلیظ شدن شیر اخرنجاج بمعنی اخرجاج است **من مصدر الافعنلال** ابندراج پهن و
دراز شدن اسلنطاج برقاختن افرنیناج بر برشته شدن پوست بریان نه اندوختن آن
من غیر المصادر اعرج لنگ اشج شکسته سر اهوج احمق شتاب کار در زمان بالا و هر دو آشفته
اعوج کج ابلج روشن و درخشان و انگار و شخص ابرو تا از هم کشاده اثرج بتشدید جیم ترنج اذرج
سیاه گونه اشرج آنکه یک غایه دارد افرج آنکه هر دو طرف دراز و بزرگ باشد و بهم نرسد اوج
طرف بالایین افج آنکه هر دو پس پای او و ساقها از همدیگر دور باشد و پاشنها بهم نزدیک اهلج دارد
انج فراخ چشم ابرج نیکو چشم ابریج آلت دوغ و روغن کردن که زبان گیل نیره گویند
ارتدج پوست سیاه افلج کشاده دندان و آنکه پستانهاش از هم کشاده باشد ازج

سر زیر شدن از انبلاج بزبان منطق ریزه ریزه
انفاج بر دراندن **من مصدر الافتعال** انتجاج

بزا منقوطه وتخفیف جیم یکنوع بناء عمارتیست اَرَّج بتشدید جیم کشیده ابرو و باریک ابرو و شتر فرخ فرخ
کام اَنْضَج پخته تر اَجُوج نیاز مند تر اَخْفَج بزرگ پای اَجَاج تلخ اِجَاج بکسر همزه سنجیدها
گرما و اوجع اجه است اَجُوج درخشنده اَمَج بمد الف نهایت گرم اَضْبَج اَضْبَج یکنوع
جامه است و اب نیک و آیا رج داروی است اَرَج بویا یعنی دارو و خوشبو اَفْوَاج گروهها
اَمْوَاج مواجها اَمْشَاج بهم آمیختها یا بمعنی جمع مشیج است و آب مردورن که بهم آمیخته باشد
داد مغز و اوجع آمده است اَدْدَاج جمع ودج است اَنْج جیب عود و خوشبو اَجُوج دارو
خوشبو ازواج شوهران و زنان و جفتان باب الالف مع الحاء من مصدر الثلاثی المجرد
اَحَّ سرد کردن اَزُوح درهم گرفته شدن و فراهم آمده شدن و پس ایستادن اَحَاح تشنه
شدن و خشمناک شدن اَنُوح وَاحَ وَاحَ بسختی نفس کشیدن چنانکه تنخنخ کنند من مصدر الافعال
اِنْجَاح شاد کردن اِبْلَاح خوره آوردن درخت خرما اِبْرَاح برگ گردانیدن و سختی نهادن بر کسی
و در عیب انداختن اِتْرَاح عکین کردن اِرْبَاح سود مند گردانیدن اِجْمَاح میل کردن اِرْدَاح
چیزی از عمارت بر خانه افزودن اِزْجَاح افزونی نهادن اِسْجَاح نیک عفو کردن اِسْمَاح رام شدن
اِصْبَاح گشتن و در صباح شدن و بامداد کردن اِشْقَاح زرد و سرخ شدن خرما اِنْضَاح بضاد
منقوطه انداختن اِصْفَاح سایل را رد کردن و پس کردن و میل کردن دادن کقوله النبی ص قلب
المؤمن مصفح علی الحق ای مائل اِصْلَاح بصلاح آوردن و بمعنی آشتی کردن هم آمده کقوله تعالی وان
امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا بمعنی آشتی دادن
هم آمده است کقوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما اِفْرَاح شاد کردن
و گران بار کردن قرض کسی را اِطْفَاح تازی زبان شدن و عید کردن نصاری و بریده شدن لباس کوسفند
و خالص شدن شیر از لبا و روشن شدن صبح و بیرون رفتن اِکْمَاح لجام چارپا را باز کشیدن تا سر بر دارد
و متحرک شدن از برای برگ آوردن اِفْلَاح فیروزی یافتن و رسیدن و باقی ماندن و بقایا یافتن اِقْبَاح
زشت کردن اِقْرَاح ریش کردن اِمْلَاح سر برداشتن و چشم فراهم آوردن اِکْلَاح روی ترش

کردن

کردن اِمْلَاح نمک بسیار در طعام کردن اِلْقَاح کشن دادن شتر نر شتر ماده را و پیش کردانیدن
اِنْبَاح سگ را بانگ آوردن اِنْجَاح روا کردن حاجت و روا شدن حاجت اِنْدَاح فراخ شدن
شکم اِنْکَاح زن را بشوهر دادن و مردی را زن دادن اِهْرَاح شاد کردانیدن اِبْتَلَاح اندک کردن
اِیْدَاح کردن نهادن و فروتنی نمودن و فربه شدن شتر و خوشحال شدن شتر و توقف کردن در رفتن
بر ماده اِیْضَاح انکار کردن اِرْوَاح گندیده شدن و بوی چیزی دریافتن اِنْجَاح گران آواز و بسیار
آواز گردانیدن اِضْحَاح خداوند چهارپایان شدن و دست شدن اِجْحَاح و اِنْجَاح آبستن شدن
اِلْحَاح مبالغه کردن و ایستادن ابر و دایم باریدن ابر اِنْجَاح کنده شدن جامه من مصدر الافتعال
اِجْتِدَاح زکردن سوتی یعنی پشت اِجْتِرَاح کب کردن اِذْتِبَاح زیخ کرفتن برای خود
اِرْتِکَاح کنده شدن و مملو شدن اِصْطِبَاح بامداد شراب خوردن اِضْطِرَاح انداختن
اِصْطِلَاح با همدیگر صلح کردن اِطِّرَاح بدور انداختن اِطِّفَاح کفاز دیگ فرا رفتن اِقْتِیَاح
کشودن و اغاز کردن اِفْتِضَاح رسوا شدن اِقْتِدَاح عیب کردن و آب بت برداشتن اِقْتِرَاح
چیزی از کسی بتجم درخواستن و بی اندیشه فی الحال سخن گفتن یا شعر گفتن اِقْتِمَاح سر برداشتن شتر
از آب خوردن و دار و بر دهن افکندن اِکْتِسَاح بردن و تمام گرفتن مال و غیر آن اِمْتِدَاح
ستودن اِنْتِصَاح نصیحت پذیرفتن اِنْتِضَاح بضاد منقوطه پاشیده شدن آب و آنچه باب ماند
اِنْتِطَاح سر و زن گاو و قوچ و مثل آن اِنْتِضَاح روشن و آشکار شدن اِجْتِیَاح از بن برکندن
و هلاک کردن اِرْتِیَاح شاد شدن و رحمت کردن اِلْتِیَاح تشنه شدن اِمْتِیَاح بخشش کردن
اِنْتِیَاح آب بیرون زدن چیزی و بیرون آمدن عرق و عرق کردن من مصدر الانفعال اِصْطِلَاح بر پشت
و اخسیده شدن اِنْبِطَاح بر روی در افتادن اِنْسِرَاح روا شدن در رفتن و برهنه شدن
اِنْشِرَاح گشاده شدن دل اِنْضِبَاح بضاد منقوطه سوختن روی از تابش گرما و متغیر شدن روی
اِنْدِحَاح فراخ شدن اِنْفِسَاح فراخ شدن و گشاده شدن دل اِنْسِدَاح بر پشت و افتادن
و یا بر روی در افتادن اِنْبِیَاح فراخ شدن اِنْضِیَاح شکافته شدن و روشن شدن ماه من مصدر الاستفعال

استصباح چراغ و اکرفتن استصلاح نیک شدن و نیک آمدن و صلح جستن و صلاح کار جستن استفتاح
یاری خواستن و کشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن استمناح بخشش کردن خواستن
و شفاعت خواستن استقباح زشت داشتن و زشت شمردن استجراح عیب ناک شدن و تباه
شدن استملاح نمکین و شیرین آمدن استنباح بانگ کردن سگ خواستن و بانگ آوردن سگ را
استنجاح حاجت روا کردن خواستن استنصاح از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن
استنکاح زن بزنی خواستن و شوی کردن خواستن و جماع کردن خواستن استیضاح دست برابرو
نهادن تا بچیزی نیک نگریسته شود استیکاح سبز شدن استیقاح سخت شدن و شوخی کردن
استلواح نشنه شدن استبراح آسودن و بوی بردن من مصدر الافعلال ابلاح برنگ
سیاه و سفید شدن کوسفند انبطاح فراخ شدن شکم از پرخوردن طعام من مصدر الافتعلال
اسلنطاح برتفاخفتن و دراز شدن و پهن شدن ابلنداح پهن و دراز شدن و فراخ شدن
جای و ویران شدن حوض و عمارت من غیر المصادر ابطح رفتن کاه آب و سیل که در آن سنگ
ریزه بسیار باشد و زمین هموار فراخ اباطح جمع اسبح روی خوب افیح دریای فراخ
آرایح بویها اجلح آنکه موی از دو سوی سر او ریزیده باشد و آنکه موی پیش سرش نباشد و هر دو
کسر او بلند برآورده شده باشد ازوح واپس ایستنده از چیزی انح بشدت بیماری و انوح
کسی که چون چیزی از و خواسته شود تنحنح کند از بخیلی آنح بسختی نفس کشیده و آنکه چون از و چیزی خواهند
تنحنح کند از بخیلی ارسح آنکه سرون دران او اندک گوشت باشد افطح پهن سر اکسح لنگ
نشکاه اقرح اسبی که مقدار یک درم سفیدی یا کمتر بر پیشانی او باشد انح آنکه در او از خود بانگ
کند انداح زمینهای گشاد اصطلاح عرف خاص و عام قومی افلح آنکه لب زیرینش شکافته شده
اقاح جمع اقحوان است یعنی بابونجها و اورا اصل اقاحی بوده است افلح نو رسته دندان افصح تندتر
افصح سخن گوی تر و شیرین زبانتر اصلح نیکوتر اوضح روشن تر انزاح عنها افراح شادیها
الواح لوحها اصباح بامدادها و واو جمع جمع است اصباح بکسر همزه بامداد اصبح سرخ اقداح

قدحها

قدحها و بجهار قاروتیرهای دیر و پیکان و تیرهای قسمه ارواح جانها و بادها ارتیاح بیاری و
نقطه تحتانی بادها و بویها اشباح سیاهیها که از دور دیده شود اطریح دراز اشاح و اشاح
تایل مصبع زیور که زنان در اندازند اسلح کفک و نام گیاهی است و گوشان دراز اقصح بفاء و صاد
منقوط سپید مایل بغبار گون و شیر درنده و اشتر املح سیاه سفید و شیرین تر و نمکین تر اجاج
واجاج واجاج برده و پوشنده چیزی امدح بذال منقوط آنکه رانهایش بهم و اکوبد در رفتار
امشح جای هموار بیکبار بانگ ریزه و آنکه رانهایش بهم و اکوبد در رفتار باب الالف مع الخاء من مصدر
الثلاثی المجرد اخ بریا فتح سزدن و یا فتح دزدیکان سر باشد من مصدر الافعال انطاخ
بالسیار خربزه شدن کسی اسباخ بزمین شوره در رفتن اصراخ بفریاد رسیدن افراخ نرم و
تنک کردن خمیر به بسیار آب در و کردن افراخ زایل شدن ترس و جوژه آوردن مرغ افساخ
فراموش کردن قرآن ایساخ چرکن کردانیدن و چرک آوردن کاغذ داموسخ یعنی چرک آننده ایضاخ
انضاخ اندک آب برکشیدن انجاخ بزرگانه نشستن انخاخ آرد تنک در سرشتن انخاخ
مغز دار شدن و فربه شدن من مصدر الافتعال اطباخ چیزی بختن و بریان کردن انتضاخ
بیرون کشیدن افتضاخ از غوره خرما شراب ساختن انتلاخ شمشیر از نیام برکشیدن و بیرون کشیدن چیزی
انتساخ نسخ گرفتن انتفاخ بلند شدن روز و باد گرفتن و آماسیدن شدن انتساخ چرکین شدن
ابتلاخ آشفته شدن کار انتخاخ شوریده و آشفته شدن کار و شوریده عقل شدن مست و بهم بیجیده
شدن کیاه و بهم آمیخته شدن امتخاخ مغز استخوان بیرون کردن اضطراخ فریاد و افغان
کردن من مصدر الانفعال انسلاخ بیرون آمدن از چیزی و گذشتن ماه انشلاخ کوفته شدن
و شکسته شدن انطباخ پخته شدن انفساخ تباه شدن و از هم واشدن چیزی انفضاخ کوفته
شدن غوره خرما من مصدر الاستفعال استضراخ فریاد خواستن استقراخ مرغ برای بچه کردن
و شدن استنساخ نسخ گرفتن من غیر المصادر اخ بر او استفاخ تره است انخ نوبه خایه
ابزخ مردی که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده اطبخ پزنده تر اصرخ فریاد کننده تر

اصلح کز اصلاح اسم بمعنی اراح کردن المصلوح و اما صبح برگهای کیاهیست که از اتمام کوبند و با
انبوهای کیاه و تمام و این هر دو جمع المصلوحة اند **باب الالف مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد**
ابود بستادن و بسیدن ابد خشم کرفتن و بسیدن اد باجدرون باز کردانیدن شتر ماده او از خود را
اسد ترس یافتن از دیدن شیر و مانده شدن شیر ایدت سخت شدن و قوی شدن افد اندک تر دیک شدن
و شتاب کردن امد خشم کرفتن اود بیج آوردن و کرانی کردن و خم کردن و کج شدن و میل کردن
آفتاب آخر روز و میل کردن هر چه باشد **من مصدر الافعال** ابراد بخنکی هوا کاری کردن و شتاب رسول
فرستادن و آب خنک شربت دادن و از حد کذشتن در تختی ابعاد دور کردن ابلاد خداوند مال کشتن
شدن اجحاد اندک خیر شدن و اقرایش نکردن کیاه اجهاد بخایندن و جور کردن اجصاد بدور بسیدن
کشت و سخت تافتن ریسن اجفاد بفاشتا بایندن اجقاد کینه آوردن اجماد ستوده کار شدن
و ستوده یافتن کسی را اخلاد میل کردن و از اینجاست و لکنه اخلد الی الارض و ملازم شدن
و دیر پرستیدن اخماد آتش فرو نشاندن اخفاد بخا و فا منقوطتین آبستن بوده آبستن نمودن اشتر ماده
ارشاد راه بجی نمودن ارصاد ساختن و چشم داشتن و در راه نکهبان داشتن ارعاد بعین غیر
منقوط از ترسیدن و ترس دادن ارغاد بغین منقوط چاره و اچرکاه کذاشتن و عیش خوش کردن و خداوند عیش
خوش کشتن و حریص عیش شدن ارقاد بقاف خوابانیدن و خواب آوردن ارفاد بفا بخشیدن و یاری دادن
ارماد محتاج و درویش شدن و سیر از پستان چکانیدن کوسفند و شتر و غیر آن در حین تر دیک بسیدن شدن
ازباد کفک بر آوردن ازهاد درویش شدن و اندک مال شدن و از اینجاست قوله تعالی هم افضل الناس
مومن زهد ازجاد سر فرو آوردن و پوسته نکرستن ازشاد بثا سه نقطه جانک رسیدن در جاه
کندن و بستادن ازجاد لرزیدن و ترس دادن اسعاد یاری کردن و نیک بخت کردن اسفاد بر
ایغری کردن داشتن اسناد پشت و اداده کردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی اسهاد بجواب
کردن اشهاد کواه کردانیدن و حاضر کردن زنی و مردی از مرد جدا شدن و مذی بیرون آوردن اهماد
شتاب کردن و درنک کردن و این از لغات الاضداد است اضحاد بکرمای آفتاب در آمدن اضراد

تیر بر چیزی

تیر بر چیزی زدن و از آن در کذشتن اضعاد دور شدن در رفتن اضفاد بخشیدن و سخت بند بر پا نهادن
اطراد راندن فرمودن اعباد بندکی کرفتن اعتاد ساختن اعقاد غلیظ و ستبر کردن دارو و مثل
آن اعماد ستون بر نهادن اغماد بغین منقوط شمشیر در نیام کردن افراد تنها کردن افساد تباه کردن و
افتاد خرف شدن و از غایت پیری و دروغ کفتن افراد بقاف آرام کرفتن اقصاد رسیدن تیر و تیغ
و غیر آن بچیزی و بجایی کشتن از اقفاد بشاندن و لنک کردن و راست و نشاندن بستان خرما کلها
دوانیدن فرالباد برای زنی و مذرین کردن و برهم نشاندن و برهم قسمت و مقسم شدن و دوم بر زبان
و کفل زدن اشتر و مذرین را سخت بستن بر اسب چیزی در بسیدن کردن یعنی در خوردن خورد کردن و رنک
و موی نو پیدا کردن اشتر در بهار اشتاد بشتاب رفتن و شبانروزی رفتن و شب رفتن الحاد کردانیدن
و از حق برکشتن و کور الحد کردن و در حرم کعبه قتال و ستم کردن الجاد یاری دادن و به نجد رفتن انشاد
شعر خواندن و تعریف کم شده کردن ایقاد منت کردن بحال کشتن اسواد فرزند سید زاییدن و فرزند
سیاه زاییدن ارواد اندک اندک رفتن و آهسته رفتن ایجاد بجیم فا الفعل قوی کردانیدن ایجاد
در وجود آوردن و توانکر کردانیدن ایصاد و ایصاد مقلل الفاء و مضمر الفاء طبق بر سر چیزی افکندن
و در بستن و بر در نشستن کقوله تعالی انها علیهم موصدة ایراد فرو آوردن و بآب آوردن
ایعاد بیم و ترس دادن ایساد و ایساد سک را بر شکار حریص کردانیدن ایفاد برسالت فرستادن
و مشرف شدن و شتابیدن بر چیزی ایقاد آتش افروختن ایکاد استوار کردن ابداد پراکنده کردن بر دست
و کسی را بزمین کشیدن اجداد نو کردن و کوشش کردن در کار و خداوند بخت کردانیدن و توانکر کردانیدن و بهوار
شدن رفتن و در زمین هموار رفتن و بر راه راست رفتن و بوقت بر زمین رسیدن باز خرما ازداد شیر از پستان
بچکانیدن کوسفند پیش از زاییدن و غمناک شدن و تیز شهوت شدن مرد و بسیار موج شدن دریا اعداد بعین
غیر منقوط عقب ساختن و آماده کردن اعداد بعین منقوط عقب کردن و صاحب عدد شدن و عدد جمع
عدد است اخداد باز ایستادن زن از زینت و تیری کردن چیزی را و تیر نکاه کردن اسداد صواب کفتن

الاقعاد نشاندن
و اقعاد رجل از عرج

اضداد بکر همچنین و زه داب کرفتن جراحت اضداد بضاد منقوطه خشم کرفتن امداد مدد کردن و مدد دادن
دوات کردن و بکر فرهم و یک مداد و اون بکسی دریم در آوردن جراحت و آب دادن چیزی من مصدر الافعال
انبساد خورد آب سرد شستن و آب سرد خوردن اجترار باهم بکر شمشیر زدن اجتهاد جهاد کردن و رای صواب جستن
اجتیاد جمع شدن و آماده و مهیا شدن ارتعاد لرزیدن ازدیاد بکلو فرو بردن طعام اشتیاد پشت
بچیزی باز دادن و پناه بکسی بردن ارتقاد کسب کردن ازدهاد اندک شمردن ارتیاد کالا و جنت بر سر هم چیدن
اطراد راست شدن اضطهاد مقهور کردن اعتضاد یار کرفتن کسی را در بازوی خود کردن چیزی را اعتقاد
در دل کرفتن و قرار دادن در دل و برای خود ضیعتی یعنی زمین ملکها بایالی کرفتن و سخت محکم شدن اعتماد
پشت باز دادن بچیزی و کار بکسی باز کذاشتن و قصد کردن اغتماد بغین منقوطه در تاریکی در رفتن و در تاریکی
شب پنهان شدن افتقاد رک کشودن افتقاد تا یافتن افتصاد میانجی نکه داشتن و میانه رفتن
و بر راه راست رفتن اقتعاد شتر را مرکب خود ساختن التیاد بر هم نشستن التحاد میل کردن
و بر کردیدن و پناه بردن امتهاد پهن و شدن انتقاد نقد ستاندن اتحاد یکی شدن و یکانکی داشتن
اتعاد وعده بر رفتن و با کسی وعده کردن انقاد افروخته شدن آتش ارتیاد جستن و طلب جای
نرم و جای نشیت کردن برای بول کردن کقول النبی صلعم و اذا بال احدکم فلیرتد لبوله ازدیاد افزون
کردن و افزون شدن اصطیاد شکار کردن امتیاد عطا خواستن اعتیاد باز آمدن و عادت کرفتن
اقتیاد کشیدن اجتداد تیز شدن چیزی و شد شدن از عقب و چاره بردن و از تیغی کویند ما اجد
منه محیدا ای مذا ارتداد برکشتن از مسلمانی و غیر امتداد استوار شدن ابتداد دو چیز
از دو جانب بچیزی در آمدن اشتداد دو بند سخت شدن و سخت کرفتن اعتداد با شمار اوقات و شمرده
شدن و عدت داشتن زن افتداد تر بر کارها کردن و تیز کارها کردن البتداد داروی لدود در
دهن ریختن و لدود داروی است که در یکطرف دهن ریزند و چاره بردن امتداد کشیده شدن و بلند
بالا شدن و افزون شدن آب جوی و دریا امتیاد کسب کردن ارتیاد لرزیدن از غایت تاریکی

و فرهی

و فرهی افتیاد بغارتیان کردن کوشت ایتاد آهستکی کردن من مصدر الانفعال انجراد چم کذشتن از چیزی
در رفتن و دور و دراز کشیدن شیر و ساییدن و کهنه شدن جامه و پوست و کرده شدن انجراد بجای غیر منقوطه شدن
دیکانه شدن انخضاد بر در آمدن و خم شدن انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انقضاد حرکت شدن
انقیاد کشیده شدن و رام شدن و فروتنی نمودن انشداد بسته شدن انقداد شکافته شدن انهداد شکسته
شدن انجیاد بر در آمدن و خم شدن من مصدر الافتعال اشتیداد شیر شدن و دلیر شدن و قوی کشتن
کیاه و تمام رسیده شدن کیاه استبعاد دور شمردن و دوری جستن استحصاد بر در آمدن کشت و استوار
شدن و جمع شدن استفراد تنهائی خواستن و تنها شدن بچیزی استرفاد یاری خواستن استسقاد
نیکبختی جستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن استطراد بر راندن خواستن از پیش دشمن خود هزیمت
دادن برای فریفتن و مغلطه دادن استسقاد ایفری کردن خواستن استشهاد کواهی خواستن
و حاضر آمدن خواستن استعباد بنبک کرفتن استفساد تباه شدن خواستن استجاد نیک کرفتن
خواستن استخاد یاری خواستن و قوی شدن بعد از ضعفی و دلیر شدن استنشاد شعر خواندن خواستن
استنفاد تمام توانائی خود را کار بستن استیراد فرود آوردن و به سوی آب آوردن استیصاد
اشیانه ساختن و شکاه ساختن برای کوسفند استیفاد بر سر پای نشستن استیقاد بتاب آتش
افروختن استیلاد فرزند خواستن و با کیرک مباشرت کردن برای فرزند شدن استبداد تنها بخود بکاری
ایستادن استجداد نو کرفتن استخداد تیز کردن و زنار تراشیدن استرداد واداد خواستن
استعداد ساختن و ساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن من مصدر الافعلال ازبداد
وازبداد خسته کون شدن ازقداد شتافتن اسوداد سیاه شدن اقواد دراز کردن شدن
من مصدر الافعیلال ازغیداد بهم آمیختن شیر غلیظ و رقیق و شک بردن در رای و تدبیر خود که
چکونه صد و دریا بر اشمیداد برا ماهیدن از خشم من مصدر الافعنلال اغلنداد فراهم آمدن و در هم
شدن آن و غلیظ شدن شیر من مصدر الافعلال اخلنداد بپشت و اوفتادن نادن اسمغداد
اماهیدن و پر شدن بقب اصلخداد بر پای استادن اسمهداد دراز شدن کوتاه شتر

اضمعداد واجرهداد بشتاب رفتن اخکوهداد لرزیدن جوژه تر مادر تا او را چنبه دید
بمنقار من غیر المصادر امرد بی ریش برنیاورده و شاخ درخت بی برگ و آبی که در میانه زنار
و ناف او موی نباشد امارد جمع امرد نوجوان نازک اجاد یکجوی امداد مددها و جمع مد
هم باشد و آن یکنوع کیلیست اسد نام شیر درنده و نام برجی است از بروج آسمان اسد و
اسود و اسد و اساد جمع اسود سیاه و عرب و مار بزرگ اساود مازان بزرگ احد یکی
احاد جمع اوحد یگانه ادرد مرد بی دندان اود قبیله است اود بضم همزه موضعی است اود
دوستان و او جمع ود است اجاد طاق عمارت افراد شایان و طاقان اکلاد فرزندان
احفاد یاران و فرزندزادگان اصفاد بخشش‌ها و بندها که بر پای نهند احقاد کینها اعداد
شمارها و ابهای که ماده آن باشد و منقطع نشود مثل آب چشمه و آب چاه بمعنی اول جمع عدد است و بمعنی
دوم جمع عد امجاد و اماجد بزرگان اوتاد میخها انداد همتایان اوراد کارهای دایمی
و گروهها و جزءها ابرد سوزتر انقد خارپشت و نقدز اشد سخت تر اشد بضم
شین قوت جهد مسکین یا پست کلی اصلد بخیل احد نام کوهی اجد شتر ماده قوی
الد و الندد مرد سخت خصومت ایدق ایاد خاکی که بر گرد اگرد حوض یا خیمه فرو کنند
برای منع خروج آب یا دخول آب و میمنه و میسره لشکر و نام قبیله و نگهدارنده چیزی افد بفتح
همزه و کسر فا شتابنده ابد زمانه و همیشه و زمانی که از نهایت نباشد اباد و ابود جمع ابد
بتشدید دال مرد بزرگ جثه و مردی که دوران او از هم دور باشد از فربهی و آبی که بر دو دست او از هم
دور باشد و کشاده سینه باشد ابل بکسر همزه و با ماده خر و خرگره و گرگ و گرگ زاده اباديد
پراکنده ابمد تنگ سرمه اقلید کلید اقالید جمع اباعد یکانگان و دوران ابلد کشاده
ابرو و مرد بزرگ جثه اشهاد گواهان و بینا ارمد رمد یافته چشم و خاکستر رنگ اقفد کم بسینه
پای را و رو و باشنده بر زمین نهد و چارپایی که مرج پای او بطرف پس چسبیده و میل کرده باشد
اکبد سیر میان اکراد شتابندگان و کوشندگان و او جمع کرد است الندد دشمن سخت

املد و املود

املد و املود نازک امید صحرای هموار انکد شوم نامبارک انکاد مردم کم خیر و دشواران اجد
شخص دراز گردن اصید شخص متکبر گردنکش و پادشاه اغید مرد نازک و مرد خاش کننده که گردش
میل بطرفی کرده باشد ادواد کار سخت و سختی زمانه ادق ادد سختیهای زمانه و او جمع اده است ادید
سخت و سختی زمانه اد بضم همزه نام قبیله است و جمع اد است ارد نام قبیله است اصید میان سر
و آستانه اد بگزار و او فعل امر است امد غایت مدت و نهایت عمر و دورترجای ایدوآد
قوت مثال او این کقوله تعالی والسماء بنیناها بایید ایید بتشدید یا قوی اوفاد جمع وفد
انضاد بر سر هم چیدها از خشتهای و کالاهای خانه یعنی تن اجرد شخص بی موی و آب کم
موی و تنک موی و زمین بی گیا اخدود شکافته زمین اخادید جمع اباد تنها و او جمع
بلد است اوباد بدخلقان و او جمع وبد است اوابد جانوران وحشی و قافیهای مشهور
اقصد که در قول خدای تعالی آمده است که اقصد فی مشیک یعنی براه راست برو و در رفتن و یا میانه
برو باب الالف مع الذال من مصدر الثاني المجرد اخذ واخذ فراگرفتن و اسیر
کردن و شروع کردن و رفتن اجذ بفتح خا خمه بید اکردن از بر خوردن شیر من مصدر الافعال
انفاذ بنا روان کردن و فرستادن و سلاح و تیغ بر چیزی بگذرانیدن انقاذ نقاب رهانیدن
احواذ و احفاذ نیک راندن اشجاذ ضعیف باران شدن آسمان و ضعیف شدن زمین ارذاذ اندک باران
و باران ضعیف بارید اشذاذ تنها گذاشتن اغذاذ زود رفتن افذاذ یکی زاییدن گوسفند من مصدر الافتعال
اجتیاذ کشیدن افتیاذ پاره ابریشم کسی ستاندن انتیاذ بپوشیدن اشتیاذ دستار بر سر بستن
اجتیاذ بریدن و شکستن التذاذ مزه یافتن اهتذاذ بریدن اتخاذ و ایتخاذ فراگرفتن من مصدر
الانفعال انجذاذ بریده شدن من مصدر الاستفعال استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ
نقاب رهانیدن استلذاذ مزه یافتن و خوش شمردن من المصدر الافعوعال اجلواذ نیک فرشته
من غیر المصادر افلاذ جگرپاره شتران و او جمع فلذ است اخذم مرد سبک دست و سبک تن و اسب کم
موی دم و مرغی که پر و موی اندک باشد و اخذید القمیص دروز کوتاه اجذ بریده الذ خوش مزه تر

اذ چون و برای آنکه اخیذ باسیر گرفته اخذ بضم همزه و فاء در چشم آخذ در چشم دارنده اخاذ
بارنده آب سیل که در جایی مانده باشد و زمینی که جهت خاصه خود یا جهت پادشاه گرفته شود اخذ جمع اخذ
بفتح همزه و سکون خاطبت و مانند و همر اللذ و اللذ بسکون دال و کسر ان یعنی الذی است قلل
تیر پی پر

باب الالف مع الراء من مصدر الثلاثی المجرد

اثر روایت کردن
و یاد کردن اجر مزد دادن و مزد دادن و باز بسته شدن و خوش شدن استخوان کج و بسته و
استخوان شکسته و بیش اشر باره بریدن اشر سخت خری و شادی کردن ازر ایر جماع کردن
اهر بفتح میم بسیار شدن و سخت شدن اهر بسکون میم فرمودن و بسیار کردن و آنچه در قول حق آمده
که امرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة مترفیها یعنی بطاعة امر کردیم متنعمان آن قریه را کذا فی الصحاح
و فی بعض کتب لغات القرآن ایر نیش زدن گردم و نیش سوزن و اون سگ را در نان و طعام و در جست
خرما کشتن و اون اسر اسیر کردن و آفریدن و به اسار بستن چیزی را یعنی به دوال بستن اسر بضم
الف در بند کردن بول و در بند شدن بول و او متعدی و لازم آمده اذر دبه خایه شدن اصر باز
داشتن و شکستن اطر ربود و آوردن و خم کردن و بی برفاق تیر بچیدن افر بفتح فا فربه شدن
و شادی و خری کردن افور سخت دویدن و چستی نمودن در خدمت اکر چاه کندن من مصدر الافعال
ابتار دم بریدن کردن و دنبال بریده کردن و بیفرزند کردن ابحار در دریا نشستن و شور شدن آب ابشار
شاد شدن ابصار دیدن ابنار آب دادن در دریا ابکار بامداد کردن و بشبگیر رفتن اثمار
بسیار خما شدن کسی اثقار بار دم بر بار دار کردن اثمار پر میوه شدن و میوه دار شدن و میوه آوردن
اجبار بستم بر کاری داشتن اجحار در سوراخ کردن جنبنده را و کار بر کسی تنگ گرفتن اجمار
جمع کردن و زود رفتن اجدار بجیم اما بیدن احصار شمردن و در حصار کردن و داشتن و انزجر کردن
واماندن و تنگ فرج شدن شتر ماده احضار حاضر کردن و دویدن اسب و آهو و غیر آن اختار حکم کردن
اخبار خبر کردن اخدار بخار منقوط فرو آوردن و فرو فرستادن و اما بیدن از ضرب چیزی و اما بیدن
از بسیار زدن و او متعدی و لازم آمده و جامه را دامن کرده اخدار بخار منقوطه در شب رفتن شیر

الاثمار میوه دار شدن و بسیار شدن مال و سکه بر آوردن شیر تاج

و در جایی

و در جایی اقامت کردن و در باران در شدن اخسار کار بیش و زیانی یافتن اخطار در خطر بیفتن
در تهلکه انداختن اخفار عهد شکستن اخمار در دل داشتن و بیار خمر شدن جایی اذخار خوار گردانیدن
ادبار پشت برگردن و متهزم شدن در جنگ و پشت اسب پیش کردن و رسیدن چنان تابیدن که تابنده را بسیار
سینه خود کشیده نشود بلکه به بالا برده شود اذکار بیاد آوردن و بسزا دادن ازهار روشن کردن چراغ
و شکوفه آوردن درخت و گیاه اسحار در سحر رفتن و در وقت سحر در آمدن اسفار روشن شدن و نماز
بروشنی صبح کردن اسکار مست گردانیدن اسهار بیدار کردن اصبار صبر نمودن و باز داشتن و محبوس
داشتن کسی را چندانکه بمیرد اصغار ترک کردن و بر زمین از کسی اصغار کوچک کردن اسبار بخشش
کردن اشکار بیشتر منقوط دوشیدن اشتری که پستان او پر شده اشعار خون آلود کردن کوهان
اشتر که بجرم کجه منظر فرستند برای قربانی و آگاه کردن و مشهور گردانیدن و بیم در دل کردن و جامه
اندوزی پوشانیدن و شعیره کردن برای کارد و شعیره در کتابت بیشتر است و با موی کشتن با عضوی
موی بر آوردن و با موی کردن عضو و از اینجاست قول النبی صلعم ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی
وقتی که موی بر آورده باشد اشهار بر ماه گذشتن و در ماه رفتن اضغار درویش شدن اضجار
بصحرا بیرون آمدن اضدار باز گردانیدن اضمار در دل گرفتن و ضمیر در کلام آوردن و لاغر کردن اضجار تنگ
دل گردانیدن از اندوه اظفار ظفر دادن اظهار آشکار کردن و در وقت نماز پیشین شدن و واقف
گردانیدن و غالب کردن اعشار مطلع گردانیدن بر چیزی اعذار عذر درست آوردن و خشنه کردن و آب
بر آب کردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن و از اینجاست قول النبی صلعم لن یهلک القوم حتی
یعذروا من انفسهم اعسار درویش شدن اعتار در رفتن اعصار بالغ شدن و خرد نزدیک
شدن ابر یا زمین اعمار معمور یافتن و معمور داشتن و بخشیدن و خبر کسی برین وجه که تا مدت عمر من
است این چیز از آن تو باشد و یا چندانکه مدت عمر تو هست از آن تو باشد و بعد از وفات تو از آن من
یا ورثه من باشد افتار آب را نیم گرم کردن افجار در وقت هیچ شدن افخار افزون کردن کسی
را در فخر افطار روزه داشتن و گشودن افقار در جایی خالی رفتن و خالی شدن جایی و بی نان خورش شدن

افطار الصائم اکل

وزاینست قول النبی صلعم ما افقر فی بیت فیه خل افقار اسب پشته بعاریت دادن برای سواری
درویش شدن افتار کور دادن بکسی فرمان دادن بدفع کردن کسی اقتار درویش شدن
دو نشیبی کردن زن خود را بعود اقصار باز ایستادن و کوتاه کردن وچه کوتاه بالا زانیدن و نماز
را قصر کردن و کوتاه دندان شدن جایی از پری اکثار در ماهتاب واقع شدن و ماهتاب کشتن
شب و نابیرون کشتن خرما اقتار مقصور و ذلیل افتن و بحال مقهوری و ذلیلی رسیدن اکفار و به کوتاه
شدن بچه اشتر اکبار بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و برای غایط کردن رفتن کودک اکثار بسیار کردن
و بسیار کردن و بسیار شدن مال و بسیار مال کردانیدن اکفار کافر خواندن انجار چیزی را بدانچه در شکم
شتر آبستن باشد جنین و این معنی است شرعا و لاغ شدن کوسفند در وقتی آبستنی کران امطار باران
باریدن امشار بیرون آوردن زمین گیاه را و بیرون آوردن درخت شاخ و برگ را امغار
درویش شدن امغار بغین منقوط شاخ شدن شیر گوسفند و مثل آن امقار زن شدن شیر و تلخ
تلخ شدن چیزی امهار کاوین زن دادن کردن انذار رسانیدن و آگاهی کردن انشار زنده
کردن انقار رمانیدن انشار حوت از چنی آوردن انذار بدال غیر منقوطه انداختن انغار
میوه آوردن درخت انظار زمان دادن انقار بقاف باز ایستادن انکار از اقرار باز ایستادن
و باور نداشتن و نشناختن و ناشایست و ناپسندیده داشتن اظهار بظاء غیر منقوطه پاک کردن
انهار روان کردن آب و مثل آن و فراخ کردن گذرگاه آب و مثل آن اهتار بیهوده گوی کردانیدن
اهجار سخن گفتن اهدار باطل کردن خون اهذار بذال منقوطه کفو بسیار ایثار بثاء دو نقطه
نماز و زکوة کردن و طاق کردانیدن و زه بر کمان کردن ایثار بثاء سه نقطه نرم کردن جامه و ماضی و اثر باشد
ایغار کرم کردانیدن و تخم آوردن و جوشانیدن و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بخراج
ایقار کردن بار کردن و کران بار شدن درخت ایجار دادن و بکلو و بدهن فرو کردن و تیره بر سینه زدن
ایسار توانگر شدن و دوستی رسیدن است اعوار برهنه شدن عضوی از سواری چنانکه از زخم توان
کردن و پدید آمدن سوراخ در خطر چنانکه میان توان در رفتن و تباه کردن ایمار بسیار کردانیدن

اذار

اذار برانگیزانیدن بر چیزی اثار شیر نگرستن اشار نیم خورده گذاشتن ایثار غلبه کردن بر کسی و
سوگند راست کردن و قبول کردن خدای تعالی حج کسی را و در بیابان نشستن ایزار بریدن و انداختن و دور کردن
اجزار بچه شتر از زبان شکافتن تا شیر نخورد و تیره و تیره زده و بگذاشتن کسی را تا هر چه خواهد کند و قرض را تاخیر
دیر رسانیدن اخزار بخاء منقوطه انداختن ادرار شیر و باران و پول فرو گذاشتن و پیوسته کردن بخشش
اسرار پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است و قوله واسروا الندامة لما راوا العذاب
هر دو معنی مفسر است ای اظهروها و اخفوها و بمعنی رسانیدن سخن بکسی بهم آمده است اشرار آشکار کردن
و نسبت کردن کسی را بشر اضرار بر معصیت ایستادن اضرار گزند رسانیدن و با او دشمنی شدن زن و زن
بر سر زن بردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن اسب لجام را و شتاب بردن اطرار نازکردن و کناره
رفتن و در غیر محل پیدا شدن عقب و برانگیزانیدن اعرار باسیر کش شدن جای اقرار گریزانیدن
و برگریزانیدن و اشتن اقرار بقاف بزبان خود گفتن برای اثبات چیزی و قرار دادن و بعطا کسی را
تام خوشنود کردن و سرد کردن و درشتی گردانیدن و ثابت شدن آبستنی شتر ماده اغرار بغین گیدانیدن
و سخت تلخ شدن و سخت باقتن ریسمان و تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد و سختی تلخ کردن
من مصدر الافتعال ابتدار بدال غیر منقوطه بسوی چیزی شتافتن ابتسار بعزی کردن اشتر
بر بوقت اشتهاء ماده ابتکار نو باوه چیزی گرفتن و بامداد کردن و بامداد رفتن و شتافتن اول چیزی
ابتهار زن بیکاره را بخوشی آلوده کردن و دعوی بدروغ کردن اجتار بازرگانی کردن و بسیار
شتن از تجارت است و دار و بکلوی خود فرو بردن و علاج کردن و درین دو معنی شتن از وجوه است
اثغار دندان برآمده شدن کودک و دندان کودک برآمدن اثتار و اثار کشنده را و کشتن
و کینه کشیدن اجتبار نیکو شدن حال اجتزار جزو کشتن و جزو رشته کشتن باشد اجتهار
بزرگ شدن حال و بزرگ شمردن کسی را و پاک کردن چاه اختبار حجره ساختن احتضار حاضر آمدن
و دویدن است و از بیابان بشهر و دیه آمدن و از سفر بحضر آمدن و آفت شهر خوردن و رسیدن احتفار
چاه کندن احتقار خوار شمردن احتطار خطیره کردن و خطیره در کتاب حاشیتین است احتکار

کنه داشتن غله و خوردنی برای روزگاری اختبار آزمودن اختصار کوتاه کردن سخن و کوتاه‌ترین
راه رفتن اختضار گیاه را وقت سبزی دروییدن و بنوجوانی مردن احتقار مقصر را افکندن و اندک
آوردن اذخار ذخیره کردن یعنی پس افکن کردن چیزی را و مشتق از ذخیرت بذال منقوطه اذکار بیاد
آوردن و او در اصل اذکار بوده است بذال منقوطه و ذال غیر منقوطه اشتکار سخت باریدن باران
و پریشه شدن پستان ازدجار بازایستادن و بازداشتن اهتمار روان شدن آب و جاری اردفار
برداشتن ازدهار چیزی کمبانی کردن استیتار در پرده شدن اشتغار بغین منقوطه بسیار شدن
عدد و مشکل شدن حساب بر کسی و دور شدن در بیابان استحار سرگاه گاهی زفتن و بانگ کردن خروس
در سحر استطار نوشتن استعار بغین غیر منقوطه افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن و پراشدن
گردن بغل و بن ران اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن استجار دست بزنخدان نهادن
از غم و باکی حلاق و تراع کردن اصطبار شکیبائی کردن اصطلار لاغر شدن اسب و درد گرفتن
اظفار فیروزی یافتن اعتبار عبرت گرفتن و قیاس کردن و باز نشناختن از پی چیزی رفتن و نیکو نگریستن
اعتجار دستار بر سر پیش بی تحت الحنک و معجر بر سر افکندن زن اعتذار عذر خواستن و بکارت
دختر بردن اعتسار بستم بکاری داشتن و بدشواری ستاندن و سوار شدن اشتر را پیش از رام کردن
و فرض دادن را وقت تنگی چیزی ستاندن اعتصار نشر دن و شیره گرفتن و پناه بچیزی بردن
و باز داشتن و اندک اندک آب خوردن چون چیزی بحلق درماندگان فرو رود اعتقار ریش شتر بست
اسب هنگام بازگشتن و بسیار شدن باران و در رسم آمیخته شدن تاریکی اعتمار حج عمره کردن و بازگشت
کردن و دستار بر سر پیش اغتقار آمرزیدن افتخار درویش شدن و محتاج شدن افتدار
توانا شدن و در یک چیز ساختن افتسار بستم بکاری داشتن افتضار بچیزی واداشتن افتقار
از پی رفتن چیزی را افتخار بیرون چیزی برگزیدن انتحار حریص بودن و خود را کشتن افتکار رنگ سرخ
گرفتن ریش و رنگ سرخ گرفته شدن ریش انتشار افشانده شدن و از جای بیرون افتادن آنچه در جای باشد
انتشار بشارت یافتن انتشار پراکنده شدن و برجستن ابرو اما بیدنا پی دست چاروا انتصار

وا ایستادن

وا ایستادن انتظار چشم داشتن انتقاد مهمانی خاص کردن یعنی بعضی را بدعوت خواندن و بعضی
را گذاشتن و برگزیدن انتبار آبله برآوردن انتهار منع کردن انهضار شکستن انزار کنا
کردن و اوشتن از وندات انتشار و انشار شکستن و اعضای او را جنبش کردن و اینها مشتق
یکدیگر اند انتیار فربه شدن اشتر و فرار رفتن انگبین از مشتار و مشتار جای مگس است که در آن انگبین کنند
انهیار هلاک شدن افتوار گردیدن انتیار و استیار کشیدن و خوردنی از جایی آوردن برای
عیال یا برای فروختن اجترار کشیدن و نشخوار کردن اشتراد تنگ شدن سم اضطرار
بضاد منقوطه بی ملکی کردن و بچاره گردیدن اعتراز قرض کردن برای چیزی و معروفی اغترار
فریفته شدن و ناگه گرفتن افتراز و اکار بیدن و دندان انگار کردن بجده و غیر آن افتراز خود را
آب سرد شستن و آرام گرفتن آب منی در رحم و آنچه در بن دیگ چسبیده باشد و نان خورش کردن چیزی
که در بن دیگ چسبیده باشد و فربه شدن اشتر ایتبار کسی را پیدا کردن تا بنهای خرما کشش
ایتجار مزد ستاندن ایتزار ازار پوشیدن یعنی شلوار پوشیدن و ازار بستن یعنی لنگ بر بستن
ایتمار با یکدیگر مشورت کردن و فرمان بردن من مصدر الافتعال ائتبار بریدن شدن
انبهار بهر بر افتادن و بهر بابی نفس زدن باشد انجبار وبسته شدن شکسته انجدار در سوراخ
رفتن انجذار بجنبیدن فرو رفتن انجسار داشتن ابرو و غیر آن از چیزی و پراشدن انجصار
تمر درشدن و باز داشته شدن انحشار داشته شدن یعنی پلک چشم در گردیده شدن انزجار و زده
شدن و باز داشته شدن انبجار روان شدن خون و مثل آن انصهار گداخته شدن انعشار
فشرده شدن انعفار خاک آلود شدن انعقار ریش شدن انغمار آب فرو شدن
انفجار روان شدن آب و مثل آن انقطار شکافته شدن انفغار دهن وا شدن و واکشوده
دهن شدن انقدار باندازه شدن انقشار پوست باز کرده شدن انقعار پراکنده شدن
انکدار فرو ریخته شدن و بشتاب رفتن و نیک دویدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن
آب و مثل آن انصیار میل کردن انهیار از هم فرو ریزیده شدن و ویران شدن انسداد

آزمودن ایتار بخشی کردن یعنی دجره کردن اختیار برگزیدن اشتیار هم

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

فرو گذاشته شدن موی و شانه کردن انسفار واشدن چیزی از چیزی انفصال بهم پیچیده شدن انجرار
کشیده شدن با حرکت جوشیدن حرف انتجار فرو گذاشته شدن موی و جای رفتن من مصدر الافتعال
استبشار شادمان شدن استبصار بینا دل شدن استتفار دامن جامه از پیش در هم پیچیدن
و از میان هر دو پای بیرون و از پس بمیان فرو زدن و دم در میان هر دو پای خود فرو بردن چارپا و
سگ غیر آن استجار بنگ استنجار کردن استخبار به بنگ گرفتن کسی را استخبار بینی فرا آبی
داشتن تا دانسته شود که بوی از کجا می آید و طلب دانستن آمدن گاه باد کردن که از کدام طرف می آید و در
حدیث است که اذا اراد احدکم البول فلیستخبر الریح ای لیعلم این مجراها فلا یستقبلها کیلا
یرد علیه البول استنجار سخت شدن گل چون بنگ استنجاب افسوس داشتن
استنجار بجا غیر منقطه ماندن شدن استحضار حاضر آمدن خواستن و بحضور آوردن و
دوانیدن اسب استحفار فرو کندن چاه و جوی و خواستن و بهنگام کندن آمدن جوی و چاه استحقار
خوار داشتن استخبار خبر خواستن و خبر کش استدبار از پس فرا رفتن و آخر کار را ملاحظه
و اندیشه کردن و کار را آخر گرفتن استصغار خورد شمردن و خوار شمردن استظهار یاری
و یاور گرفتن و پشت قوی کردن استشزار سر بالا تابیدن بعکس تاب اول استشعار در دل گرفتن
و در خود گرفتن استعبار اشک فرو ریختن از چشم استعمار آبادان کردن و خواستن و زنده کانی دادن
کقوله تعالی هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن استقدار تیز
کردن خواستن استقصار بر سیده و تیز کردن خواستن استقذار بذال منقوط پلید شمردن
و ناخوش شمردن استقصار کوتاه شمردن و مقصر شمردن استکبار کردنی کشی کردن استکثار
بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن خیر و ثواب کقوله تعالی ولا تمنن تستکثر
باران خواستن استنشار قوی شدن مرغ چون کرکس استنصار یاری خواستن استنثار
بیرون افشاندن از بینی آنچه در بینی باشد استنظار مهلت خواستن استنفار رمیدن
و رمانیدن و بیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن استنهار

فراخ

فراخ شدن و روان شدن آب چنانکه زمین را جوی کند استهتار حریص گردانیدن استیزار
وزارت کردن و وزارت خواستن استیعار درست یافتن استیفار تمام ستاندن و بسر شدن
استیکار در شیان رفتن خواستن استیسار آسان شدن و آسان گرفتن استشار برگزیدن
استیجار مزد ستاندن استیسار بایسری دادن استیخار واپس رفتن استیمار مشورت
کردن خواستن استیجار کشیدن استحرار بجای غیر منقوطه سخت شدن جنگ استدرار بیرون آوردن
شیر از پستان و باران از ابر و دوار اسب و زجتن بر ماده استتار پنهان شدن ماه استقرار
رام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و روان شدن و سخت دشمن گردانیدن کقولهم فلان
بعید المستمر بفتح میم دوم یعنی قوی الخصومة من مصدر الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز
شدن اصفرار زرد شدن اغبرار گرد آلود شدن احولال سپید شدن چیزی و سیاه چشم سخت
سیاه و سفید چشم سخت سفید شدن ازورار میل کردن و بگردیدن از چیزی اعوجاج کج شدن اعوجاج
در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن من مصدر الافعیلال ابهیرار شب تیره شدن
و دراز شدن شب احمیرار سرخ شدن اصهیرار درخشیدن ازویرار میل کردن و بگردیدن
چیزی اسمیرار گندم گون شدن اخضیرار و اخضیضار سبز شدن اصفیرار زرد شدن
من مصدر الافعیلال اخضیضار سبز شدن من مصدر الافعلال انفجار ریخته شدن
اسحنفار بشتاب گذشتن و فراخ شدن و فراخی نمودن تحت قدمت اصعنفار پراکنده شدن
احنجار برآمیدن از غضب و سخت عتب کردن ادعنکار بشتاب رو بطرفی کردن سیل اسحنطار
دراز شدن و پهن شدن من مصدر الافعنلال اسمهرار سخت شدن و خشک شدن ابذعرار
پراکنده شدن استطرار خود را بازیدن و پهن شدن و کشیده شدن و به پهلو خفتن استکرار
راست شدن و تمام بالا شدن جوان و به پهلو خفتن و کشیده شدن اسمقرار و اصمقرار سخت گرم
شدن روز اشفنرار پراکنده شدن ازبئرار بر پای خواستن موی از تن و روئیده شدن گیاه
و موی از زهرار درخشیدن و سخت عتب کردن اصبهرار سپید شدن و سفید نمودن سراب در بیابان

دریایان اسمدار است پیدا شدن اقذعرار و اقذجرار مهیا شدن برای دشنام دادن
و بدی کردن اشمخرار بلند شدن اقشعرار موی از تن برخواستن از سرما یا از لرزه یا از ترس
و قشعریره بر آوردن پوست قشعریره دانهای خورد است که بر پوست اعضا پیدا شود یا برخواستن
موی از سرما یا از لرزه اقطرار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن امذقرار و ابریشم شدن
شیر و ماست و خون خانکه آب جدا باشد و خون یا شیر یا ماست جدا اکفهرار ترش روی شدن و در
هم نشستن ابرو تیره رنگ شدن من غیر المصادر اختر ستاره امر کار فرمان امور جمع
امر است بمعنی اول اواخر جمع امر است بمعنی دوم امر تشدید را تخفیف ورودهای که در آن سرگین باشد
مفتاح امور فرماینده آخر کار فرما و فرمان ده امر بکسر همزه عجیب سخت امیر پادشاه و فرمان
امار وقت و نشان بفتح میم بتخفیف راه نمای راه پیمان و او جمع امره است امر بکسر همزه و تشدید
میم بفتح مرد سست رای و بره خورد گوسفند اصغار آواز پشت شتر ماده اکبار آواز بلند شتر ماده
اکسیر کیمیا اسیر شخصی که بغارت گرفته شده باشد اسر ابکنه و آفرینش دهم اسر بضم همزه پایها
تحت اجر مزد کار اجور جمع اجر بتنوین راسل کجکان و او جمع جرد است در اصل اجرد بوده است
اجیر مزدور اجار بام اجاجیر جمع تشدید را و آجر خشت پخته اذخر گیاهی است که بزبان
کیل اسوم گویند انمار نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا ایر قضیب مرد ایر و ایور و ایار
جمع و ایر باد شمال را هم گویند ایر تشدید یا سنگ سخت ابر بکسر همزه باد شمال و باد گرم اشفار
کنارهای پلکهای چشم و کنارهای هر چه باشد اشعار نظمها موها اشعر شاعر و دانا تر و نام
قبیله از قبایل بنی سبا و موی گرداگرد سم چارپا و آنکه بدن او پر موی باشد اشاعر کسانی که بدن
ایشان پر موی باشد اشاعر و الناقة و جوانب فرج ناقه را گویند ازرار دکمها اخیار نیکان
و نیکوکاران و او جمع خیر و خیر هر دو باشد ابرار نیکوکاران استوار نهانیها و خطهای که بر
کف دست باشد اشرار بدان و او جمع شر و شر است بفتح شین اثر زجه و روغن
تازه اثر زجه و نشانه و سنتی پیغمبر صلعم آثار جمع اثر بالا دوست و جاروائی که از سم

اوشان

اوشان بزرگ بر زمین افتد اثر بفتح همزه و ضم ثا آنکه خود را بر اقران و یاران برگزیدن خواهد
بافعال و صفات حسنه اثر بسکون ثا گوهر شمشیر اثر نشانه جهت که بعد از خوش شدن
ملغذه باشد و گوهر شمشیر اذوار گردشها احرار آزادان اشجار درختان اوزار گناهها
و سلاحها و بارها که به پشت بردارند اسبار و جمها اسفار سفرها و سفیدیهای روزها و کتابها
بدو معنی اول جمع سفر است و بمعنی اخیر جمع سفر بکسر سین ابصار بینایها و دیدها انظار دیدها انوار
روشنیها و شکوفها یعنی اول جمع نور است بضم نون و بمعنی دوم جمع نور است بفتح نون همچو ادوار جمع دور
اظفار و اظفور و اظافیر ناخنها و اظفار یعنی کنهای بزرگ که در جاروا می افتد و ستارهای
خورد هم آمده است انصار یاری کنندگان و او جمع نصیر است انهار جویها اوتار زنهای کمان
و طاقها یعنی اول جمع وتر است بفتح واو و بمعنی دوم وتر بکسر واو و سکون تا اقطار و اقتار
کنارها اطوار کرات و مرات و نوعها اوطار حاجتها اکابر بزرگان اکوار پالانهای
شتران و او جمع کور است اضاغر خوردان اسارین خطهای که بر پیشانی می باشد و او جمع سرار است
اسار دوال و بند اشر و اشر و اشور تیری دندان اشر بفتح همزه و کسر شین سخت
شادی و خرمی کننده اطار چوبی که بر گرد پروزن گرفته اند و گرداگرد چیزی و هر چیزی که گرد فرو گرفته باشد
چیزی را اطیر گناه استار پردها اثمار میوها اسحار بامدادها و شبهای حیوانات اساطیر
افسانها و سخنهای باطل و نوشتها و خطها و او جمع اسطار است بدو معنی اخیر و اسطار جمع سطر است
اشار نیم خوردها و او جمع سور است اسوار بفتح الف بارها و او جمع سور است اسوار بکسر الف سوار
دوست برگزیدن اساور جمع کقولهم یحلون فیها من اساور من ذهب اسوار بضم الف هم سوار
را گویند یعنی فارس را اشار بشین منقوطه بارهای گوشت قاف و چیزهای که کنگ بر آن نهند
و در آب خشک کنند اسمار افسانها اعمار زمانها اخبار مدادها و نشانها و صورتها
و دانایان اخطار تهلکها و قدرها و مثلها ابقور کارهای استور اضر تشبید بر دراستخوانها
و او جمع ضر است ابار کشتن درخت خرما ابعد و ابار و ابار جاها استار بکسر اول چهار عدد

از چه بیشتر و چهار مثقال و نیم اسایر جمع اوار گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی تشنگی اشفار کنارهای
پلک چشم و کنارهای هر چیز باشد و واحد شفرة است ابکار بکسر همزه بامدادان ابکار بفتح همزه دختران بکر
و بکار بر مردان کقوله علیه الصلوة کانت ضربات علی ابکار اذا اعتلی قد و اذا اعتر صرفط
اعصار گرد باد و آن باد سختی است که گرد و غبار را برانگیزد و بهوا برد مانند دودی که راست بسوی آسمان رود
و بادی که ابر انگیزد با رعد و برق امطار باران ها ابتر دم بریده و دنبال بریده و بیفرزند شده اجر
لنگر اجر شخص را بآمده ناف اجر گنده دهن اجور دریاها انظر آنکه میان لب بالایین او
پیش آمده باشد و آنکه لب بالایین او بزرگتر باشد اکر جاها و واحد کر است اکار چاه کن
اثیر جانب چپ و اسان تر اشهر ماهها و مراد باشهر معلومات که در قرآن است شوال
و ذو القعده و ده روز اول ذو الحجه ازر قوت و پشت و تنگی گاه میان ازار زن و شلوار
و لنگوته و فوطه ازج جمع اخزر مردک چشم و مردنگ چشم و خوبچشم ازغر مردنگ
موی و اندک موی و زمین اندک گیاه اشجر شرخ چشم و گرد آبی که موضع او گل خالص باشد اشعر
گندم گون اذفر بیر بوی ابزار و آبازیر دارو ها که در دیگ طعام میکنند اضابیر دستهای نامه
و کتابهای برهم چیده اشتر آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد اظفر دراز ناخن افزر قوت
پشتی که بر پشتش گره بزرگی باشد اعجز مرد بزرگ شکم و همیان پر از چیزی و ایغر بزرگ و ستبر و زره
ستبر اقدر بدال غیر منقوطه بزرگ شکم امذر بذال منقوطه مرد پر خلاف گفته اعصر تاسخی
اغفر پوشانده تر اغبر خاک رنگ اقذر مرد کوتاه و اسبی که پا از دست گذراند در رفتار
اقشر مرد سخت سرخ اشقر آدمی سرخ روشن و اشتر سخت سرخ و اسب بور اکدر تیره رنگ اصفر
تهی تر و زرد و سیاه را گویند و اسب زرد و بنو الاصفر رومیان را گویند اعمر پلک رنگ افر نام
موضعی احمر سرخ و عم کقوله علیه الصلوة بعثت الی الاسود و الاحمر ای الی العرب و العجم و موت احمر
کنایه است از موت سخت اخضر سبز و سیاه را هم گویند و جای دیده و آدمی گندم گون امعر مرد
اندک موی و زمین اندک گیاه اهبر شتر بسیار گوشت اهور نیکو چشم و آنکه سیاه چشم او سخت

سیاه و سفید

سیاه و سفید چشم او سخت سفید باشد و گوئی که آنرا مشتری گویند و عقل اغر سفید و آنکه چشمش خیره شده
باشد از دین برف اعور یک چشم و فاسد و از مطلوب حاجت باز مانده اصور آرزومند و تو رست
و میل کرده اشر تیز دندان میان تهی و آنکه نافش را علتی رسیده باشد ابهر نام کمان و رگ دل که به پشت
پیوسته است اهر رختها و متاعهای خانه و واحد اهره است اباهر بزهای مرغها اجحار سوراخهای
اجهر آنکه در آفتاب چیزی نه بیند یعنی روز کور اعز اشتر یکوهان اغر بغین منقوطه سفید و اسب سفید پیشانی
و مرد سفید پیشانی را هم گویند و مرد روز کور اصبار جانبهای انار و ابرهای سفید و سرانار و بمعنی خیر معروف باشد
هم آمده است اصمار سرانارها ازهر روشن و روشنی کننده و ماه و سفید و گاو و زرجنی ازهار و انارها
شکوفها اعذار طعام عروسی خسته اعشر آنکه بدست چپ کار کند آذر دبه خانه اقمر روشنتر
اقصر زبان کارتر انکر ناشناسنده تر و ناشایسته تر و ناخوشتر اخر گرم تر ابتر نیکوکارتر
ابتر بکسر همزه بسیار بینها و سوزنها و واحد ابره است آخر دیگر اخیر و اخر بسین و اخر بصاد
بهم آمده است ابصر ببین و او فعل امر است و قوله تعالی ابصر به و اسمع یعنی عجب چیزی است که بینا گردانید
او را و شنوا گردانید است اظار بوزن افعال یعنی دامنها و واحد ظیر است اقتار خانه خراج زمین اصاب
و ایصر چشیدن و گیاه در میان کوتاهی که در سبب الاجق و خیمه بیخ نبذه اصر جمع اصار است ایاصر جمع
ایصر است اصیر نزدیک شده اصر عهد و پیمان و گناه و بمعنی دم است قوله تعالی و لا تحمل علینا اصرا کما
حملته علی الذین من قبلنا انبار علتها و ارتفاعهای بسیار که یکجا جمع شده باشد و نام شهری ابرود
بر خود امغر بغین منقوطه سرخ موی و سرخ پوست و اسب بور انذر خرمن گاه یعنی جایی که در و غله خود و کنند
آنا در جمع و اندر نام شهری هم باشد در شام انجبار گیاهای است اذبار پسها و از پس آینده ها و قفاها و مراد
قول حق تعالی ادبار السجود دور کننده نماز است بعد از نماز شام و مراد باد بار النجوم است دور کننده است که
بعد از نماز فرض گذارند آباعر جمع بعیر است

باب الالف مع الزاء من الثلاثی المجرد

ازم فراهم آوردن و نگاه داشتن دلالت کردن و آمیختن ازیز آواز کردن رعد و آواز کردن جوش دیگ

ابوز دویدن و رجستن ارزوارز خود را در کشیدن و فراهم آمدن و در آمدن در چیزی و گرد شدن در بغل
و پناه بردن و سرد شدن شب و ثابت شدن من مصدر الافعال ابزاز بیرون آوردن اجهاز شتاب کردن
بکشتن مجروح و خسته احراز استوار کردن و جمع کردن ادکاز کنج و کنار رسیدن اعجاز عاجز کردن و عاجز
یافتن و از پیش رفتن و در گذشتن از عذاب و جز آن افراز جدا و اگر دن و نزدیک افتادن شکار کسی را انشاز
بی آرام کردن امعاز خداوند بزرگ بسیار شدن انجاز راست کردن وعده انشاز از جای برداشتن و استخوانها
را بر جای خود نهادن و بعضی را با بعضی ترکیب کردن انفاز تیر بر سر ناخن انگشت کردانیدن و جهانیدن انجاز
کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن اعواز درویش شدن و محتاج شدن و محتاج گردانیدن
و او مقدری و لازم آمده است اجتراز گشت را در دیدن فرو دادن و بجد بیرون آمدن پشم ارزاز زمین
فرو بردن افراز چهانیدن و سبک داشتن و بر ساختن ابزاز آب زای شدن زمین بآبی که جاری شود
اضبزاز بضاد منقوطه و زاء منقوطتین لجام گرفتن اسب اعزاز عزیز کردن و قوی کردن و تنگ شدن
سوراخ پستان گوسفند و اشتر و دشخوار آسیب شدن اشتر در عزاز واقع شدن یعنی در زمین سخت و افتادن
من مصدر الافتعال اجتجاز بجاز رفتن و فوطه و شلوار بر میان بستن احتفاز فراهم آمدن و
خود را فراهم گرفتن و بر سر پای نشستن و چیدن از برای بر داشتن و بمعنی اول است قول النبی صلعم اذا صلت
المرأة فلیحتفز ادتکاز گوشه کمان بر زمین نهادن و بران تکیه کردن امتراز رسیدن بچیزی اجتراز
از چیزی پرهیزیدن اختباز نان پختن ایجاز از بحر رجز شعر خواندن و از بحر شعر گفتن ارتماز پریشان
حال بودن از زخم و طپیدن از زخم اعتباز بیکو شدن اغتماز کسی را بکاری عیب و طعن کردن
اغتراز رفتن کسی تر دیک شدن اکتناز کنه شدن استخوان بمغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و مثل اینها جمع
شدن و پر شدن یعنی مملو شدن انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت بشم داشتن
اجتیاز بچیم بگذشتن احتیاز جمع کردن امتیاز جدا داشتن ابتزاز ربودن اجتزاز بچیم
دریدن گشت و بریدن پشم اختراز بکار غیر منقوطه بریدن ارتزاز استوار شدن چیزی بچیزی

و بجل

بجل شدن اعتزاز عزیز شدن اغتزاز بغین منقوطه خاص شدن اجتزاز جنبیدن
من مصدر الانفعال انجاز وا داشته شدن و بجاز رفتن انحیاز بکردیدن از چیزی انمیاز
جدا شدن انملاز زمین من مصدر الاستفعال استنجاز حاجت روا کردن خواستن استیفاز
بر سر پا نشستن استجزاز بجد در دویدن گشت استفزاز سبک گردانیدن و سبک داشتن و بغرا
من مصدر الافعلال اشمیزاز درهم گرفته شدن و رمیده شدن من مصدر الافعنلال احرنجاز
جمع شدن و انبوه و غلبه شدن اقعنفاز بر سر پا نشستن من غیر المصادر ارزوارز بتشدید را
و ارزوارز بتخفیف زاء ارزوز بخیل اوز مرغابی که زبان کیل از اسیکا گویند و مرغ
ارجز اشتری که ران و پایش لرزد در وقت رفتن اعجز بزرگ سرین اضز آنکه جگر او
و اسفل بهم نهاده است گویند اکواز کوزها افریز را و غیر منقوطه بعد الواو سوراخ دیوار که اسمعنا
ابازو ابوز برجسته ارز در حنای صنوبر و اوج آرزو است ابواز یاران و اوج بازست اشکز
جانوری است در بالای اعز عزیزتر و بمعنی عزیزم آمده کذا ذکره فی الصحاح اوقاز شتاب و سفر و شتابها
و بمعنی اجر جمع و قرات امعوز بزرگ مه آهوان امغز زمین سخت اعجاز پنهان و سرو نها و دنبالها
انباز بعضها ارزین تکرگ خرد و ارزه

باب الالف مع السین من مصدر الثلاثی المجرد

انس با کسی دوستی کردن و شکستن و خوار کردن انس خیانت کردن و شوریده شدن عقل و دیوانه شدن
انس و آنس خوگر شدن و آرام گرفته دل شدن و شاد شدن اوس چیزی بخشیدن و عوض دادن
از چیزی ایس ناامید شدن اس کوسفند را زدن بکفش اسن من مصدر الافعال ابلاس
ناامید شدن و دل شکسته شدن و بریده حجت شدن بکسین اتعاس بدبخت کردن و بر روی در افکندن
اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن بر مرغ در وقت پریدن و آواز
کردن زیور و آواز نرم کردن هر چیزی و آواز شنفتن و راندن شتر تیمه خوش اخلاس نشستن اجلاس
وقف کردن و در بند نگه داشتن و در جای بستن اسب برای راه خدا اخلاس بکار غیر منقوطه دایم با یاران خورده
و با رامیدن و بلاس بر پشت ستور انداختن اخراس یکدم بجای ایستادن اخراس گنگ لال کردن

اهلاس سست خیزیدن و بسستی کشتن اخلاس آمیخته شدن انماس پخ شدن اختناس واپس بردن و واپس
داشتن و واپس ستادن و واو لازم و متعدی آمده است اسکاس شش شدن و دندان افتادن اشتر در سال ششم
اشماس با آفتاب شدن روز اعراس داماد شدن و عروس بردن مرد افلاس تنگدست شدن اقباس
آتش بکسی دادن و علم آموزانیدن اقماس آب فرو بردن اختناس زود دست کردانیدن شراب کسی را اشخاس
غیبت کسی کردن اضراس بی آرام کردن اقعاس توانگر بی نیاز شدن و بر کفتن انحاس روئیدن و رویانیدن
زمین گیاه را الباس جامه پوشانیدن ارکاس سرنگون کردن و باز گردانیدن و از آنجاست قول خدای تعالی والله ارکسهم
بما کسبوا یعنی خدا باز گردانید شان را سوی آنچه کسب کرده بودند از کفر اعراس رسن را در چرخ انکشی بجای خود آوردن
و از مجری نا رفتن انخاس پلید کردن انفاس بچیزی راغب کردن کسی را و برگزیده و پسندیده شدن انجاس در دل گرفتن
ترس و اندیشه و قرآن کقوله تعالی واوجس فی نفسه خیفة ایراس زرد شدن برگ درخت احساس دیدن و یافتن
و دانستن و بال آب را شانه کردن ایداس گیاه رویانیدن زمین انخناس ناکس و زبون کردانیدن
و ناکس و زبون یافتن و کار زبون کردن افساس بر ربودن داشتن چیزی را ایناس خوکر ساختن و دانستن
و شنفتن و دیدن و شاد کردن انباس نا امید کردانیدن افساس راندن اشتر و اشتر ماده را در حین
دوشیدن کیس بین کفتن تا شیر فرو گذارد من مصدر الافتعال اختباس دادن و دادن شدن
و در رستان کردن اختراس خود را از چیزی نگهداشتن و در شب کوسفند دزدیدن اختلاس ربودن
ارتجاس بانگ کردن ابر یعنی آواز رعد کردن اغتماس آب فرو رفتن افتراس کردن شکستن و
کشتن اقتباس فرا گرفتن نور و علم و آتش التباس پوشیده شدن و آشفته شدن کار ارتباس
پرگوشت شدن تن و پروانه شدن خوشه و مثل آن اهتلاس ربوده عقل شدن امتراس بستره کردن
و خود را از چیزی خاریدن التماس درخواست انتکاس سرنگون شدن انتهاس گوشت بدندان گرفتن
اختیاس جستجوی خبر کردن و در میان سرا کردن برای غارت اقتیاس قیاس کردن و پی روی کردن
اغتباس شب کردن برای پاییدن دزد و بدکار اختساس سودن ابتیاس درویش شدن
ابتاس بهمزه عین اندوهگین شدن و سخت شدن و دهک من مصدر الافتعال انجاس بیرون آمدن آب

انطاس

انطاس نا پدید شدن انماس و انقماس بآب فرو رفتن انکراس برروی در افتاده شدن و بر روی
در افتاده بچیزی در رفتن انملاس هموار شدن و رسیدن انبراس نا پدید شدن انماس پنهان شدن
صیاد برای صید انبلاس کوفته شدن خرمن انقیاس روان شدن برقیاس انبساس پنهان شدن
من مصدر الاستفعال استحساس خسیس و ناکس شمردن استجلاس بجای غیر مقسوط پوشیدن کیا
زمین را استقواس نمیده شدن پر ماندگان از غایت پیری استیناس خوکر شدن استیماس
نا امید شدن من مصدر الافعلال اجلساس سیاه و سرخ شدن ارتیلاس ضعیف شدن کار
و رفتن از جای بجای دیگر پراکنده شدن من مصدر الافعنلال من الثلاثی المزید افغیناس واپس
رفتن و سخت شدن و در رفته پشت و بیرون آمدن سینه شدن من مصدر الافعیلال ابلیصاس هموار شدن
من مصدر الافعنلال من الرباعی المزید فیه اغفنقاس بر خلق شدن اغرنماس خاموش شدن
اغرنکاس جمع شدن اعلنکاس سخت سیاه شدن من غیر المصادر اسس دی و اول و کنار
هم می باشد از وقت نزدیک کقوله تعالی کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت القریب اساس و اس
و اسس بنیان عمارت اساس جمع اس است اسس جمع اس است جمع اس است و اس
روی زمانه و دیرینگی و کهنگی زمانه ایس شدید را بزیر اراریس جمع من الجلی اناس و انس و اس
آدمیان و انس درون چیزی را هم گویند انس بضم الف نقش شخص بعینه افراس اسبان افراس سنها
اقواس کمانها اجناس گونها اقناس دمها احمس جای سخت و مرد سخت دین و مرد دلیر انیس هم سوی
و همدم اخرس لال و شیر غلیظ اجلس چیز سیاه و سرخ اخنس آنکه بینی او پس جسته باشد افلس هموار و
چیزی که او چیزی دیگر متعلق نشده باشد و چیزی در پشت پشت ابلیس بیابان بیگاه اماکلیس جمع اکلس ساده و
گرگ دیده و هیچ دیده رنگ باشد و جامه کهنه و اقرع بیکر را هم گویند کقوله هم در هم اطلس اغبس گرگ و خرد و خرمی
خاکستر رنگ و اب سمند اقطس مرد بینی پنی انس فعل ماضی است یعنی خوکر شد و دید و دانست و انس
اوجس همیشه و زمانه و چیزی از طعام اقعس آنکه پشتش در شده باشد و سینه بیرون آمده اکس
فرو دندان ادموس شب تاریک ادوس آنکه چشمش تاریکی کند برای علتی اشوس شجاع

ازدس بضم یکم و سیم و چهارم شهر عظیم
بحدود خوارزم از اوطست نامند و زیر ازدس
نام جزیره ایست بالای کوه سراندیب
البلدان و برای جمع کیس

انکه بکوشه چشم نگرد اکیس دلیر و شتری که جهاز کشد ابلیس شیطان اس درخت مورد و نقره خاکستر که در
جائی مانده باشد و بقیه عسل که در جائی مکس انگبین باشد و دست نهاده عمارت اوس و اویس کرگ و
اوس نام شخصی هم باشد الوس خبر ادبس انچه رنگ سیه سرخ داشته باشد ارس برنگ سر ارس
بضم همزه دوم ها و جمع راس است ادهس انچه رنگ سرخ سیاه باشد اکاس کرگ جاروب رنگ چیزی که برنگ
جاروب باشد و اوشتق از کلس است اکیاس زیرکان و جمع کیس است اقدس پاکتر اخس زبون تر
انحس بدبخت تر نامبارکتر ابلس خشکتر اخوس دلیر اقعس نام کوهی و اسب چال پشت و مردی
که نشستش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده و شب دراز و مرد دراز جهد انوس سختیها و دشواریها و بمعنی هم
بوس است بمعنی مقدم هم آمده بمعنی سختی و بدحالی گویند لهم فی المثل عسی الغویر ابؤسا اکبس برنگ سر و انکه شش سرش
پیش آمده باشد و پشتانیش اندوزه بمعنی اولست مشتق از کیاس است و بمعنی دوم مشتق از کبس العس انکه
لبش چون سرخ باشد کرب سیاهی زه **باب الالف مع الشین من مصدر الثلاثی المجرد**
اشاش شادی کردن من مصدر الافعال اجهاش برای گریستن ساخته شدن اجماش
آتش بسیار افروختن و بخشم آوردن اذهاش حیران کردن ارعاش لرزانیدن اکماش سرهای
شتر را تمام بستن اقراش نقاب بدکوهی کردن و بکس در افتادن در بدی اغطاش تشنه گردانیدن
اغطاش بغین منقوط تاریک کردن شب و تاریک شدن شب و او عدیی و لازم آمده است افحاش ناسزا گفتن
افراش بقا بنشستن و هفت کسی کردن و کستردن امحاش سوزانیدن انقاش شبرنگ اکدانش کوسفند
و اسب بی شبان ابیاش روبانیدن ایجاش روبانیدن و حال یافتن جای و تمکین کردن و ناخوش کردن و بی
توشه کردن و شدن و گرسنه شدن ایحاش بحاء منقوط زبون شدن اجشاش آرد کردن و خورد کردن
گندم و مثل آن اطشاش وارشاش خوردن باران و ارشاش بمعنی خون چکانیدن و
هم آمده است اجشاش خشک شدن و طلب کردن خشیش و جمع کردن آن اعشاش ایذا کردن
بمردم بغرور و آمدن بمرتبه کشته ایشان فرود آمده باشند من مصدر الافعال اجتماش خشم گرفتن
و جنگ کردن اجتراش بعد یکدیگر راه شیشه ارتعاش لرزیدن ارتقاش دست بدست گرفتن

اب

اب چنانکه خون برآید افتراش ذراع دست بر زمین نهادن و جماع کردن و کستردن و زبان بسخن گوی
و کسترده شدن چیزی انتحاش سوخته شدن انتعاش بلند شدن و نیکو شدن حال و برداشتن انتقاش
صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد
بیفتد انتقاش شب بحر اکدانش جاروب ابی شبان و موی از تن برخاسته شدن اهتباش بهم در
آمده رفتن امتراش ربودن و ستاندن اختواش درهم رمانیدن صید و گرد فرو گرفتن جماعتی
کسی را یا چیزی را ارتیاش نیکو شدن حال انتیاش ستاندن انتیاش و اسب استاده شده
اغتشاش خوردنی اندک از جائی آوردن برای عیال یا برای فروختن و آشیانه گرفتن مرغ
من مصدر الانفعال انکماش شتافتن و جلد و جست شدن انخیاش رمیده شدن انقشاش
ست شدن و کاهل شدن و آرمیده شدن و رم آرمیده و رم شدن جراحت و بیرون آمدن باد
از خیک و غیر آن من مصدر الاستفعال استرخاش زیاری بر شدن استحاش سخت خشمناک شدن
استیحاش رم و ناخوش شدن و تمکین شدن و رمیدن استغشاش خاین و نادرست شدن
من مصدر الافتعال اجترناش بجاء غیر منقوطه برای شتر و عقب ساخته شدن من غیر المصادر
اطروش کر ارش دیت جراحت احبوش و اجابیش جماعتی آدمیان که از قبایل متفرق باشند
اجرش نیم کوفته نستبرتر احرش بحاء غیر منقوطه سوسمار و دینار درشت و هر چه پوست او درشت باشد و نرم
ادباش و اوباش مردم فرومایه و ناکس اخناش شکاریه مرغ و مارا ابرش رخش اخفش زنورکور
و تنگ چشم اعمش مرد آب ریزنده چشم و ضعف بینائی اغطش بغین منقوطه انکه چشمش تاریکی کند
برای علتی اجش مرد بلند آواز اجمش باریک ساق ادوش بمعنی ارد سوس است یعنی انکه چشمش تاریکی
کند **باب الالف مع الصاد من مصدر الثلاثی المجرد** اص نخ شدن من مصدر الافعال
انواص استوار کردن اخلاص پاک و خالص کردن و روغن را پاک کردن با کسی دوستی پیدا کردن اشخاص بعبادت
پیدا کردن و دین پیدا کردن ارخاص ارزان کردن ارقاص برجهانیدن اشخاص بیرون کردن کسی را یا چیزی را
از جای بجای فرستادن و هنگام رفتن شدن و هفت کسی کردن افراص نگاه داشتن کاری فرصت کاری یافتن

اقراص نقاف بر انگشتان شستن چیزرا انشاص برجهانیدن انقاص لحظ بلحظ بول ریختن گوسفند
دسپار کردن چیزی انغاص جرد آوردن زده و بخش آوردن نف اذعاص کشتن کرگ کسی را
اقلاص فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن و کوهان پدید آوردن اشتر انقاص
در حال کشتن چیزرا املاص بچه انداختن زن بچه اشتصاص اندک تیر شدن اشتر اغتصاص
در کلو کرانیدن اقتصاص کیاه قضیصه رویانیدن زمین و کشنده را داشتن و زشده زار زدن و آبستن
شدن گوسفند و اسب و مثل آن و بدرک نزدیک کردانیدن از بسیار زدن و نزدیک شدن درک امصاص کسی
برگیدن و بشش احصاص بنف کسی دادن من مصدر الانفعال ارتخاص ازان فربه شدن
ارتقاص بچه دن مادر بر خود در وقتی که رحم خورده باشد و جنبیدن اقتحاص داکا دین و دوا پوشیدن
اقتراص وقت چیزی چشم دوختن و فرصت غنیمت شمردن اقتناص شکار کردن و کسب کردن
انتقاص کم کردن و کم شدن اعتیاص بخوار شدن و بیطاقت شدن اسب و مادیان و اشتر
ماده از جماع الغیر ارتقاص کرانشدن نرخ اختصاص خاص کردانیدن چیزی و خاص و برگزیده شدن من الدستور
اقتصاص تصاص کفتن و انبی رفتن و قصاص ستاندن اغتصاص غصه خوردن امتصاص مکیدن
من مصدر الانفعال انخاص فرو نشستن ماه انخصاص فرو ریزیدن موی انملاص رهیدن
اندلاص افتادن اندیاص بیرون کشیده شدن چیزی از دست کسی و برانگیخته شدن بیدی انقیاص
از بن و بیخ برکنده شدن و افتاده شدن من مصدر الاستفعال استخلاص رهانیدن خویشتن و برای خود
خالص کردن چیزرا استرخاص ازان شمردن و ازان حزین استنقاص کم کردن خویشتن استقصاص
قصاص دادن خویشتن من غیر المصادر احص شوم و نامبارک و اندکی موی و آنکه موی پیش ریزیده باشد
اخمص میان کف پای که بزمین نیاید و باریکی میان ابرص و اعمص بیش من المصادر و ابرص قرص
ماه را هم کویند من الجمل و هام ابرص سوسمار باشد من الدستور سام ابرص و سوام ابرص جمع اعقص
حیوانی که سر و پیش بهم کوش عجد باشد اوقص کوتاه کردن احوص تنگ و کوشه چشم و نام شخصی
و جمع او حوص باشد احاوص کسانی که مسمی اند باحوص و فرزندان کسی که مسمی است باحوص اخوص

بجاد

بجا منقوطه انکه چشم او در مغاک افتاده باشد اشخاص شخصها اخصاص خانهای نی و اوجع خصص است
اصص بن و بیخ اصیص لرزه و شکسته خم و کوزه یعنی خم نیم شکسته که انرا کل برکنند
و در دریا چین کارند اصوص شتر سخت ادمص اندک موی و باریک دنبال اردو اخاص الحوص
آشیانه مرغی که انرا اقطاه کویند افاحیص جمع افلیص فتر شتاب و جست ارص والص اندک دنانهای
او بهم پیوسته باشد والص متقارب المنکبین را هم کویند یعنی هر دو دوش او بهم نزدیک باشد انقص کمتر و عیب
ناکه امغاص بعین منقوطه شتر آن برگزیده

باب الالف مع الضاد من مصدر الثلاثة المجرد

ابض
مرج دست اشتر را بر بازوی آهن بستن تا دست از زمین بر دارد منقبض شدن رگ کشتن و باز کشتن ارض
بفتح را تباه شدن جراحت ریم و بد شدن ارض بسکون را جوب خوردن ارضه و آن جانوریست که زبان
کیس را بیت کویند من مصدر الافعال ابغاض دشمن داشتن اجراض خیو در کلو کیرانیدن انجفاض دور کردن
و شتابانیدن و بچه افکندن شتر اخراض بیمار و تنها بیدوا کردانیدن عشق کسی را ادحاض باطل کردن
حجت و غیران و بلغزانیدن و مقهور کردن و قرعه را افتاده کردانیدن ارتاض خوابانیدن چهارپای و سخت تاختن
کردن اقتاض سیراب کردانیدن ارکاض جنبیدن بچه در شکم اسب ارفاض سوزنیدن ریگ کرم چیزی را و کداختن
درد و اندوه و غضب کسی را احتیاض تیر از چیزی در کمند هنیدن و باطل کردن حق کسی را و آب چاه کشیدن چنانکه
در و هیچ آب نماند اقتاض دسته چیزی ساختن اعراض روی از چیزی کردانیدن و انکار داشتن و بطول و عرض
زمین رفتن و بچه بهن زادن و خایه برکندن اغراض تنگ کردن و تنگ رشتن اغماض بیک چشم
فراهم کردن و آسان کرفتن در معامله و باریک کردن دم شمشیر افراض بچه زکوة رسیدن مال افراض وام
دادن انحاض خالص کردن یعنی نیامیخته بغیر کردن احراض بیمار کردن و نزدیک شدن بکرگ و بصوب و آفت
مال رسیدن و آفت رسیده مال شدن کسی انباض کمان را باره کشیدن و رها کردن تا آواز زه برآید انقاض
جنبانیدن کقوله تعالی فسینغضون الیک رؤسهم انفاض بچه زادن شتر و پوشیده و بیمار شدن انقاض
کران کردن بوزن و بانگ کردن جوجه مرغ و بچه شتر انهاض برانگیختن و خیزانیدن انغاض شتابانیدن
و شتابیدن کقوله تعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض زدن جنبش برق و دزدیده نگریستن زن بکی ارضاض

که انرا انسا کویند انتض متغیر شدن کوشت
ایض ارض یعنی صیرورت رجوع است
یعنی ۴ م

ض

سبز و فربه شدن گشته و غلیظ شدن شیر و مثل آن اقتضاض درشت کردن خوابگاه و درشت شدن اغتضاض
شمشیر زدن کسی را و درخت قضض خوردن گشته و گزیدن و بسیار درخت قضض شدن زمین امتضاض
سوزانیدن اندوه یا خشم یا غیظ کسی را و بدرد آوردن ابتضاض بعلت زکام مبتلا گردانیدن ابتضاض
نیم پخته و نیم بریان کردن من مصدر الافتعال اجتقاض نزاخته کردن ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر
و جنبیدن هر چه باشد ابتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و غیر آن اعتراض پیش آمدن مرکبی را
در میان آمدن و حایل شدن چیزی را و بر کسی در آمدن در چیزی اغتماض بر هم آمدن چشم افتراض فریضه کردن
اقتراض قرض ستدن انتحاض خون حایض خوردن انتعاض خشم گرفتن انتقاض فاسد شدن
انتقاض شکسته شدن عهد و پیمان و ویران شدن بنا و جای و باز شدن ریسمان از تاب انتهاض برخاستن
ابتیاض کلاه خود بر سر نهادن ارتیاض ستم کشیدن برای تعلیم گرفتن و ریاضت بر گرفتن اعتیاض عوض ستاندن
اهتیاض شکستن استخوان بعد از شکستن آن اقتضاض بکارت دختر بردن اهتضاض شکستن امتضاض
سوخته کردن اندوه و عشق و خشم کسی را و بدرد آوردن من مصدر الافتعال انخفاض بگیر شدن کلمه و افتادن
و نشیب افتادن انقباض درهم گرفته شدن و دل پر شدن انقراض بریده شدن و تا جرت رسیدن مدت
انقیاض ویران شدن و شکافته شدن و شکسته شدن انفضاض شکسته شدن و پراکنده شدن و شکسته انقضاض
افتادن بنا و تباه شدن و فرو آمدن چیزی بر چیزی و فرو آمدن مرغ از هوا و ریختن ستارگان انهضاض شکسته شدن
انهماض و انهضاض فراهم گرفته شدن بگریستن من مصدر الاستفعال استعراض نمایش چیزی بر آویختن
کردن و خواستن و چیزی بر خواستن از کسی استقراض وام خواستن استنهاض برخواستن و خواستن استیفاض
شتابیدن و شتابانیدن و شتافتن خواستن و راندن استنهاض جمع شدن آب استنقاض درشت آمدن
من مصدر الافعلال ارفضاض پراکنده شدن و پاشیده شدن آب و اشک و مثل آن ابیضاض سفید شدن
من غیر المصادر ارض زکام و زمین و موضع پست و بی جا و ارض سزاوار چیز و متواضع و پاک
و فربه ابیض گوشت تمام پخته افض درشت اغضض فعل است یعنی فرو آور و کم کن اقتضاض
قضا اعراض و اعتراض بیماریها و چیزهای ناپیدا شدن که ثابت و مستقل بنفس خود نباشد و قایم بغیر باشد

و شهرهای حجاز

و شهرهای حجاز و دهها ایجا ابیض سفید و شمشیر ابرض واجب تر انواض و انابیض جاهای بلند و میانها
سرون و پشته آن یکنوع ریگیست که آنرا عضضه هم گویند اجراض مردم ضعیف که کار زار نتواند کرد ابیض نامه
اباض جمع ابیض بکسر الف ریسمانی که بلغ مرج دست هشت را بر بازوی دستش بنوعی که دستش از بیخ بریده
شود اراض لباسی است کنده و ستبر از موی یا ابریشم اغریض بعین منقوطه اول بار چه ماکه پیدا شود
و هر چه سپید و تازه باشد باب الالف مع الطاء من مصدر الثلاثی المجرد
ارط بیرون آوردن زمین درخت ارطی را و دباغت کردن پوست و درخت ارطی و شتر را ارطی خوردن دادن
اطیط آواز کردن بالان شتر و آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم اقط کشک بخشیدن
من مصدر الافعال احباط باطل کردن اسخاط بخشم آوردن و ناخشنود کردن اشراط شرط
کردن و آماده کردن اسقاط سقوط در پی کردن و تیره بر زمین زدن ابهاط دور کردن ابلاط دور شدن
و در پیش گردانیدن و مبالغه کردن در چیزی و خواستن انخاط دور کردن اضراط به تیر آوردن کسی را
اغباط پوسته شدن پشت و باران و پوسته داشتن بالان بر پشت چارپا اغلاط در غلط افکندن
افراط از حد در گذشتن و شتابیدن و گذاشتن و فراموش شدن اقحاط در قحط افتادن و باران و اگر نشدن
افساط عدل کردن انساط دراز کشیده شدن و گسترده شدن افلاط ناگاه آمدن کار کسی را ایهاط
سخت انداختن کسی را چنانکه بر نتواند خاست انقاط انداختن و خط کردن در سخن و در کتاب انباط بیرون
آوردن آب چاه و کاهیز و باب رسیدن چاه کن اخلاط جدا کردن و سوگند خوردن اخلاط نخاع منقوطه
و زبر و ان کسی قصیب شتر را در فرج ناقه انخاط بگذاشتن تیر از آنچه بر آن انداخته شده است املاط آنچه
از شکم انداخته شده الفاط یک کردن انشاط در نشاط آوردن و نشاط کردن چارپایی کسی و گرد کشاده
الطاط یاری کردن و سخت شدن در کار و در خصومت و کسی را بر انکار کردن خوی کسی داشتن اهباط فرود رفتن
ابراط در هلاکت انداختن و در کار سختی انداختن که از آن بیرون شدن نتوان اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن
و دور کردن و دور شدن یکتن کسی من مصدر الافتعال اختلاط بجا غیر منقوطه خشم گرفتن و تنگ دل شدن اختلاط
بجا منقوطه آمیخته شدن و شوریده عقل شدن احتیاط تیر و یک کسی را نقش تا پوسیده با توجهی کند و برگرفتن

اضاض بناگاه افاض شتاب
و گروههای از میان از قبایلی متفرق
اجریض هم

از درخت فرو گرفتن برای چاره و اختراط شمشیر از نیام برکشیدن ارتباط بستن ابتراط
فرو گذاشتن اشتراط شرط کردن استعاط دارو در بینی فرو کردن اغتباط بعین غیر منقوطه شتر را
بی علتی کشتن و در جوانی بی علتی مرگ دادن و در زرع بر کسی بستن بی سببی اغتباط بعین منقوطه شاد شدن و
آسوده بودن بنکوی حال کسی تا او را مثل آن حال باشد اهتماط دشنام دادن و سب کردن و عرض و آبروی
کسی بردن اقتماط دستار بستن بی کلاه التیاط دو شمشیر بر دو بند داشتن التقاط برچیدن و نگاه بر سر
کسی و چیزی رسیدن اختحاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و کشیدن چیزی از دست کسی ربودن
امتشاط موی شانه کردن انتشاط کشیدن ریسمان تا کرمش کشوده شود احتیاط استوار
گرفتن و گرد فرو گرفتن و گرد چیزی برآمدن اغتیاط آبش شدن کوسفند داشته امتیاط دور شدن التیاط
چسبیدن و پوستش اختیاط خط کشیدن و نشان باکشیدن و موی ریش برآورده شدن اشتیاط
از حد گذشتن و دور کردن من مصدر الافتعال انبساط گستاخ شدن و بهن و شادن و گشاده روی
شدن انکتاط رفتن و نیست شدن انخراط سرکشی کردن اب و ستیزه کردن و بر سر کسی در آمدن سیدی و در
میان جماعتی در رفتن و باریک شدن تن انمغاط بموی شدن انهباط فرود آمدن انحطاط افتادن و شیب
و فرود آمده شدن زخ چیزی انغطاط نگاه شدن انقطاط بعین منقوطه آب فرو رفتن من مصدر الاستفعال
استنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل آن استخراط بمبالغه کریستن استخلاط بر رفتن شتر زرد
استخطاط از بیاخ چیزی انکندن و خوشش استنکباط چابی کندن که سرش تنگ و شیبش فراخ باشد
من مصدر الافعلال ازفطاط بسیار سپید شدن من مصدر الافعیلال ارفیطاط برکب آوردن آب کی بعیرفی
من مصدر الافعوال اعلواط ملازم شدن و در گردن شتر در آویختن و بر گردن شتر نشستن و گرفتن
و بازداشتن اجروال مهر و دراز کشیده شدن سفر من افعلال اضرعطاط تحت عقب کردن
من غیر المصادر اقطلک اثر لات نهاد و مردم فرومایه و بزدگواران و مالهای زبون و اینها از القاب
الاضداد است لحط فرو افتاده تر اضبط مردم چپ دست یعنی آنکه بهر دو دست کار کند ابنط بعین بن بال
الاباط جمع اربط مرد که او را فرزند نشود اوسط میانه و نیکتر و فاضلتر اقسط عادل تر ازفط

پلنگ

پلنگ و انچه بر و نقشهای بغیر و سیاه باشد امرط و اصلط ریخته موی که موی ریش او کم باشد و بموی ابرو و تیر
بی پر و امرت دزد را هم گویند امغط آنکه او را موی نباشد اسط گوسه الظ مردمان از بیخ اثر دو لحوط
گرد فرو گیرنده تر ابساط شتران ماده که با بچه رنا کرده شده باشد و واحد بسط است اظرط مرد بی برد اغالیط
غلطها اخواط زمینهای نرمون فراخ و جمع خایط اشمط مرد و موی یعنی نیم پیر اسفنط نوعی از خرما باشد اسباط
گروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام و بدانکه اسباط در بنی یعقوب مثل قبایل است در بنی اسمعیل و قبیلت اما اسباط و اینها
قبایل برابر آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق علیهم السلام اخلاط داروهای خوشبو و خلطهای بدن
یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا افراط زمینهای بلند سر بالا اشماط شلوار بی بند و کفش یک لوجه اسقاط
تازیانها اقواط رهها که سقط انواط چیزها در آویخته چیزی و میانهای پشت و سرون و واحد نوط است اعبیط
بلند و دراز و مرد دراز کردن باب الالف مع الظاء من مصدر الافعال احفاظ بخشم
آوردن و او مشتق از حفظه و حفیظ است انفاظ آمدن و منه جماع شدن و برچیدن ابرو کشادن تا فرج
خود را و بعد از آن فراهم آوردن انکاظ شتابانیدن ایقاظ آگاهانیدن و گرد و غبار برانگیختن شه
و غیر آن اعلاظ درشت گفتن اشتاظ چوب در پوشه جوال کردن و بر چیزی بستن التاظ ملازم گرفتن
و ملازم شدن الحاظ مبالغه کردن من مصدر الافتعال احتفاظ نگهداشتن التماظ چیزی خوردن
اتعاظ پند گرفتن اغتباظ خشم گرفتن اقتطاظ شکنه فتن و آب آن خوردن من مصدر الاستفعال
استحفاظ یاد گرفتن و یاد گرفتن خویش استغلاظ ستبر شدن استیقاظ بیدار شدن من مصدر
الافعلال المظاظ سپید شدن بر زیر اسب من مصدر الافعیلال اجفیظال بجیم اما بهیده شدن
مرده من غیر المصادر ایقاظ بیداران احظ تشبیه ملا و احاظ بفتح الف و تخفیف طا جمع حظ باشد
یعنی بختها و نصیبها اما احاظ بتخفیف طا جمع غیر قیاسی است باب الالف مع العین من مصدر الافعال
اتباع در پی دویدن و از پی رفتن ایداع نو آوردن و شعر گفتن و کند شدن مرکب در دیدن اقناع خبری
بیضاعت دادن یعنی سرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیراب کردانیدن جواب سوال کفش اتراع
بر کردن یعنی مملوک کردن اتساع فراخ شدن اتلاع کردن افراشتن اجداع بدیه پروردن و بند کردن

اجذاع بذال منقوطه دو ساله شدن گاو و گوسفند و اسب و جمله بسالا شدن ماشته اجراع برجزع و بیصبری و بازی
کردن و داشتن کسی را اجماع اتفاق کردن و جمع کردن و هر بستان شتر را ایش اخداع پنهان کردن و فریب کردن
اخضاع و اخناع فرو تن کردانیدن اذقاع بخاک چسبانیدن کسی را یعنی تحت خود و ذلیل کردانیدن اذلاع
زبان از دهن بیرون آوردن اذراع طلع کردن و بسیار شدن نخل و بسیار گشتن نخل ارباع در بهار در رفتن و چرا بردن
و چارپا شدن و در خانه بهاری و منزل بهاری استادن و تب ربع آمدن و دندان ربا عیه انداختن اسب و درست چهار
فرزند شدن ارتاع چیدن ازقاع اجمع نمودن ارضاع شیر دادن ازماع دل بر کاری نهادن
و دویدن خرگوش و زود برآمدن گیاه اسباع فرو گذاشتن و سبع شدن و سبع در میان چهارپای مردم زدن سبع
بخوردن کسی دادن و فرو گذار کردن اسراع شتافتن و شتابانیدن و صاحب چارپای شتاب فرا شدن اشکاع در
عقب افکندن و ملوک کردانیدن اشراع شین منقوطه گشودن در راه ابلاغ چیزی در خلق کسی فرو بردن اسماع
شنوانیدن و دشنام دادن و برای دلو مسمع ساختن اشباع سیر کردن کسی را بخوردنی و سیر کردن جامه رنگ اشساع
دور کردن و غلیظ در گرفتن بت شین معجمه اضجاع و اهجاع خوابانیدن و در سینه اضراع ذلیل افروختن
کردن و برنگ پستان شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند و غیران در جنبی گرد یک زایدن باشد اشماع درخشیدن
و چراغ روشن شدن اطلاع واقف و دیده ور کردانیدن و قی کردن و دل باز بر آوردن خرما و از اطلاع گویند
لطاع در طلع انداختن افراع بزاء منقوطه ترسانیدن و بعزا کسی رسیدن افراع بزاء غیر منقوطه از کوه فرو آمدن
و بکوه برشدن و این از لغات الاضداد است و هر سپید رفتن و کنایه مهم و ملتجا کردن و نزد کسی فرو آمدن و در زمین کردن
بزار و داشتن چیزی و شاخ برآوردن درخت افطاع و شیع و شیخ و آمدن کار اقطاع نقاف و طاء غیر منقوطه
چیزی را تمام از خود و ابریدن و بکسی دادن و از جهت و ابریده شدن یعنی از جهت فرو ماندن و به بریدن چیزی خصومت دادن
کسی را اقذاع باز داشتن اقذاع بذال منقوطه فحش گفتن اقراع قرعه انداختن و بیرون مال بکسی دادن
و شتر نر برای انزای بکسی دادن اقشاع و داشتن باقلاع باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن اقناع
خود را شکسته کردن کسی را انصاع ظاهر کردن ما فی الضمیر و بعد از آن قصد کار زار کردن و بهره گرفتن شتر ماده از
نر اضلاع میل دادن و کرانی کردن بار اقناع خورسند کردانیدن و خشنود کردن و سر و چشم در زیر

چیزی

چیزی داشتن و کردن و دراز کردن اشتر برای آب خوردن او دست به عابر داشتن و میل دادن ظرف را
تا آنچه در دست بریزد و میل دادن چیزی بسوی چیزی اصتاع برخودداری دادن و برخودداری گرفتن و لی باز شدن
از چیزی اجراع بسیار شدن گیاه و جای فراخ و اردبان یافتن و بسیار کردن انقاع در افشاندن و خیسانیدن
و خیسانیدن و سیراب کردانیدن و تتبع و از کسی گرفتن و پرورده و جمع شدن آب و انگبین شتر اهطاع شتافتن
اهراع لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن ایجاع بر آوردن ایداع بامانت دادن و بضمان دادن چیزی را
ایزاع در دل انداختن و برانگیزانیدن و بول انداختن شتر ماده دفعه بدفعه بعد از جماع شتر نر با او و محبوس
داشتن و منه قوله تعالی فهم یوزعون ایساع تو انگر شدن و تمام فرا رسیدن و توانا شدن و از نیست قوله
والسماء بنیناها بایدٍ وانا لموسعون ای لقادرون ایشاع شکوفه کردن درخت استطاع بایستادن
شتر پول را در افکندن و شدن سقاع آفتاب بیرون آوردن گشت سقاع خوشه را و سقاع شیر خوشه باشد
ایضاع و ضیع زبون و کردانیدن و شتابیدن و شتابانیدن و قادر بر رفتار بودن و زبان رسانیدن
در تجارت ایقاع انداختن و شیون کردن ایناع رسیدن میوه ایقاع بجد مردی رسیدن کودک ایلاع
حریص کردانیدن من مصدر افتعال ابتداع چیزی نو آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن اتباع پی روی کردن
اجتماع فراهم آمدن و بجد مردی رسیدن اختداع فریفته شدن اختراع از نو کاری کردن و از سوختگی گفتن و شکافتن
سختی اختضاع و اختشاع فروتنی نمودن اختلاع و اخزین زن خود را بمهر اختراع بزاء منقوطه و ابریدن
کسی را از قومی یا از چیزی ادراع زره پوشیدن و پیراهن پوشیدن زن ارتباع در جای بودن و گیاه بسیار
خوردن و دو بهر شدن و سنگ بر آفرینش ارتجاع شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن را باز ستدن
و دور کردانیدن ارتداع آلوده شدن و از کاری باز داشته شدن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بلند شدن
و از جایی بر آمدن ارتقاع نقاف پاک و منکر و شدن از چیزی ازدراع تم گشتن استماع گوش داشتن اصطلاح
کشتی کردن اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن و از اینست قوله و اصطنعتک لنفسی اصطباع بصاد
منقوطه رکوا از زیر بغل بر آوردن و بر دوش چیانه خستن اضطباع بر پهلو خفتن اضطلاع قوی گشتن کار کاری
اطلاع دیده ور شدن افتضاع تمام کردن و سر ایر کودک خشنه ناکرده پیدا شدن انکساع

اصطباع در

دم را در میان ران گرفتن سگ امتشاع ربودن جامه و مثل آن و تمام شیر از پستان دوشیدن و بیخ درو کندن اشتن
و ستاندن افتراع بفا کلاب و خبر بردن اقتراع نقاب برگرفتن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی
بریدن اقتلاع برکندن اقتماع شراب آب از کوزه و ظرف تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب آب از ظرف
اکتناع جمع آمدن و حاضر آمدن و سخت شدن اقتباع سر خیک دهن گرفتن و آب زنان خوردن التطاع
تمام شامیدن آنچه در حوض یا در ظرف باشد التذاع بذال منقوطه سخت درد کردن چیزی التفاع
جاری بر سر گرفتن و سبز شدن زمین بگیاه التماع درخشیدن و کوته رو بگردانیدن امتقاع و انتقاع
کوته رو بگردانیدن امتناع و ایستادن و قوی گشتن التقاع بمعنی امتناع است ابتداع آسایش کردن
و آرمیدن و بازو تنگ زمین انتجاع بجهت گیاه و آب جستن و تردکی رفتن برای طلب سبزی انتخاع بجای
منقوطه دور شدن انتزاع بیرون کشیدن انتفاع سود گرفتن انقناع کوته رو بگردانیدن و برای مهمان
شتر کشتن و کشتن حیوانی که غنیمت گرفته باشند پیش از قسمت کردن اهتزاع از زمین شتابیدن انتزاع
و ایستادن و ایستادن اتساع فراخ شدن انقناع فرو مایه شدن ابتیاع خریدن ارتیاع رسیدن
التیاع آرزومند شدن و خشم دل شدن از اندوه یا از عشق یا از دوستی من مصدر الانفعال
انخراع و انخلاع از جای خود برآمدن عضو از غایت درد و دیر کنده شدن انتزاع در پیش شدن
اندفاع نیت شدن و نیک رفتن و باز داشته شدن و در صدیث دوستی شروع کردن انسلاع و انصداع
شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده شدن انقماع ذلیل و خوار شدن و بخانه در رفتن
انمیاع مل رشدن و روانه شدن انطباع رام شدن و فرمان برداشتن انخفاع نرم و سست شدن از تنگی
اندلاع بیرون آمدن زنان و پیش آمدن شکم انقیاع بضاد منقوطه بر خود پیچیده شدن انقشاع پراکنده
شدن ابر از آسمان انهزاع شکسته شدن انفیاع و انفضاع بضاد منقوطه و گردیدن شتاب رفتن و
پراکنده شدن انبیاع کشیده شدن انسیاع روان شدن و کرخته شدن من الخیل انشقاع بشارت نقطه
و بدو عین غیر منقوطه قی آمدن و خون آمدن من مصدر الاستفعال استبداع بدیع شمردن یعنی نو شمردن استشناع
ناخوش آمدن و ناخوش و بد طبع شمردن استبضاع چیزی را سرمایه کردن استمتاع بی روا کردن خویش

استرقاع

استرقاع قبول پاره در گردن شدن جامه استجماع فراهم آمدن خویش استدفاع و داشتن
استرجاع و باز گرفتن چیزی بخشیده و باز گشتن خویش و انا لله و انا الیه راجعون کشف استشفاع
شفاعت کردن خویش استطلاع دیده در گردن خویش استمتاع برخوردن از چیزی استنقاع
جمع آمدن آب و ایستادن آب در جایی و در آب فرو رفتن و در آب خیسانیدن و بلند شدن آواز استقراع
زخویشتن ماده گاو استیداع چیزی از بنا ریکی دادن و امانت داشتن خویش استیراع دل دادن
خویشتن استیساع فراخ شدن استیقاع چشم دادن چیزی را من مصدر الافتعال من الزیادة المزید فیه
ابتذاع بذال منقوطه مهیا شدن برای کاری اجتلاع بر شدن ادتفاع گرفتن استلقاع
درخشیدن افتقاع پراکنده شدن و دور شدن اهتقاع بر سر انگشت پای نشستن اقتناع
درهم کشیده شدن از سرما من غیر المصادر اتباع پیروان شدن اطباع جویها و جمع طبع
بکسر طا اشیاع یاران و مانندها و معدها و دولتها کما قال باشیاعهم من قبل ای باشیاعهم من الشیع الاتباع
اوضاع حالها اوزاع گروهها و آدمیان و نام بطنی از قبیله همدان و این بطن را اوزاع هم گویند انجاع
و اساجیع سجعهای با قافیه و آوازهای کبوتران و اینها جمع سجع اند الشرع الشرع رود و رود اشروع
نقش و خطی که در کمان می باشد و شاخ زود گیاهی که از بیخ درخت و بن درخت رویده و گرگ سرخ که در تره می
رویند و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اشابیع جمع اقطاع بکاهنهای بهن و کوشها من اذرباع
گوشها مترلها و سرا اذراع زرهها و پیراهنهای زنان اوجاع دردها اشماع گونها انواع گونها
اقواع و اقوع جمع قاع باشند یعنی زمینها هموار اقرع کل اشجع دلیرتر و دراز تر و بیخ انگشت که بکف
دست پیوسته است و کنیه مار و نام قبیله است اکزع باریک ساق اودع موش صحرایی اوکع انگشتان
پای او بر هم افتاده باشد و بخیل و ناکس احمق اشاجع بجای انگشتان اهزع اقراع کمی و آخر چیزی که
در کیش مانده باشد اتلع بتا دو نقطه فوقانی دراز گردن اجدع گوش بریده و بینی بریده و دست
بریده و لب بریده اجلع آنکه لبهای او بهم نیاید و دندان از او بیرون شده اصقع آنچه در میان سر او سپید
باشد اخدع رگی است در موضع حجامت عنق و آن شبیه است از دیده و حیله گر کننده نیز ایدع

استفعال من الزیادة المزید فیها

زعفران اصبغ نار باریک کردن اصبع واصبع انگشت انت نه نک اصابع جمع اسبوع یکهفته
وهفت بار اربع چهار اوضع انکه گوشت اندک دارد بر کفل وران استطع در از کردن امع دراز مرد ضعیف
رای که تابع رای هر کس شود اصبع داغ سر وانکه موی پیش سر وی شده باشد اصبع خورد گوش وزیرک افراع
تمام موی اقطع بریده دست اجمع واکمع وابصع هر دو بصع حق را هم گویند ابقع کلاغ سیه سپید وهر مرغی
که سیه سپید باشد وهر مرغ که سیاه باشد وسفید باشد اقطع انکه انگشتان پیش سپید باشد وزن آدم هند یا زنگی باشد وانکه دندانش
فرو ریخته باشد اترع انکه موی پیش سر او ریزیده باشد اروع نیکو روی ارتفاع غله ودانه که از مزارع بر دارند
افلع مردی که بند دستش کج باشد انکع مرد مرغ که پوست پنی او سپید باشد اوشع اوشع بشین منقوطه
جانوریست که از اعجم سمور گویند اوسع فراخ تر اشنع زشت وزشت تر یعنی اول صفت مشبه است وبعضی
دوم افعل تفضیل ارفع بلند تر باب الالف مع الغین من مصدر الافعال ابلاغ رسانیدن
ازداغ تر کردن باران زمین را وبگل تر رسیدن اشباغ تمام کردن نعمت فراخ پوشیدن اصراغ آب
دهن ریختن وخمیر را سخت نرم کردن وبسیار آب کشتن افراغ ریختن آب وشل آن وانکه کردن دو
چیز را اصباغ خوابانیدن ایشاغ اندک کردن عطیه ایتاغ هلاک کردن ابزاغ دفعه بدفعه بول کردن ودفعه
بدفعه خون بیرون آوردن ایلاغ خون وآب بسیار دادن من مصدر الافتعال اصطباغ نانی خورش کردن
من مصدر الانفعال انبداغ دباغت یافتن پوست انصباغ زنگین شدن من مصدر الاستفعال
استفراغ تمام توانای خود را کار بستن وتهی کردن بدن از فضلات وتهی شدن بدن خویشتن از فضلات
اعزونی استیلاغ از سر زشتی وندمت وعار باک داشتن استصباغ صمغ از درخت بیرون آوردن من غیر المصادر
ارتفاغ آدمیان زنان وبن بطها وکشتن رانها وجمع شدن کاههای برگ اوزاغ درختها اصبغ
آنکه کف دم او سپید باشد یا پیشانی او سپید باشد وهر مرغی که دم او سپید باشد اصباغ رنگها واحد وجمع یکیست
اهبغ فراخی معاش وخوشی حال وسال فراخ بهر النغ شکسته زبان وانکه سین را تا گوید درستی ندارد
لام گوید یا غین باب الالف مع الفاء من مصدر الثلاثی المجرد اوأف آف رسیدن
الف نهاد دادن انف بر بینی زدن وبه بینی رسیدن چیزی وارد در بینی نالیدن انف بفتح نون تنگ وعار
داشتن

داشتن وسابق شدن انف وارود نزدیک شدن وشتاب نمودن انف بیار سه نقطه بر وی
کردن اسف بفتح سین اندوهگین شدن برای چیزی فوت شده وخشم گرفتن الف خوگر شدن من مصدر الافعال
اتحاف تحفه دادن اتراف گمراه کردن نعمت کسی را وتنعم دادن وزیادتی است قوله تعالی امرنا مترفیها ای
منعمیها ومطغوا النعمة فیها الاتلاف نیست کردن اتجاف نقصان کردن وکار بر کسی تنگ گرفتن وبیرون
نزدیک شدن وبا کسی نزدیکی نمودن اجراف یکمال شدن واقرابش کردن مال اخراف در پاییز درو کردن
در پاییز زاییدن اخطاف خطا کردن ودر نوزیده شدن روده ومثل آن ازحاف مانده شدن
چارپا ازداف شتابیدن در رفتار وحریص گردانیدن ازعاف بردی کشتن ارهاف
برا غیر منقوطه باریک دم کردن تیغ ازهاف برا منقوطه انداختن وبروغ کشتن وهلاک کردن
ویران اتجاف پرده فروگذاشتن وتاریک شدن شب اشداف تاریک شدن شب فروگذاشتن
مقنعه وپرده وغیران وروشن شدن وروشن کردن اجصاف استوار کردن ودویدن اجلاف
جا غیر منقوطه سوگند دادن اخلاف بجا منقوطه وعده دروغ کردن وخلف باز دادن وآب بر کشیدن
وبوی دهن متغیر شدن ادناف لاغر کردن ولاغر شدن ونزدیک بغروب رفتن شدن آفتاب ونزدیک
شدن بمرگ از مفارقت محبوب ارجاف خبرهای دروغ افکندن وشروع کردن در چیزی ارساف
شتر را بند نهادن رها کردن ازداف ازدی در آمدن وکسی را بر پس اسب خود نشاندن ازعاف
خون از بینی آوردن وشتابانیدن ومملو کردن ازلاف نزدیک آوردن وفراهم آوردن اسراف
گزاف کاری کردن وبی اندازه خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن وچیزی
بر بیع سلم دادن به پیشی اسناف استوار کردن ودر پیش شدن اشراف بر سر ستیان چیزی را واقف
شدن چیزی را وبلند شدن وبر بالای چیزی شدن اصحاف جمع کردن صحیفها ومکتوبها در جایی اطراف
طرفه ونو آوردن وچیزی نو خریدن وعلم بر اطراف جامه انداختن اظراف نظار منقوطه بچه ظریف بینی
بچه زیرک زاییدن اضعاف دوبالا کردن واقرون شدن واقرون کردن وخداوند اقرونی شدن و
ضعیف چارپا شدن کسی وضعیف کردن اطناف بر سر کوه بر آمدن اقطاف نزدیک بمیوه چیدن

شدن انقاف بسیار خایه کردن ملخ و مثل آن و استخوان بکسی دادن تا مقرار آن بیرون آرد انجاف لاغر کردن
اغداف بره فرو گذاشتن اشناف کفک شیر بکسی دادن اهناف خنثی الفاف سر در پر فرو
بردن زرع اهداف بر بالای چیزی رفتن و بنا بر بردن و بر پای ایستادن اعصاف بعین و صاد غیر منقوطه
هلاک شدن و سخت شدن باد و شتاب رفتن آب بسیار گشت شدن زمین و برگ آوردن گشت اغضاف
بعین و ضاد منقوطتین سخت تاریک شدن شب اغلاف در غلاف کردن و چیزی را غلاف کردن اقراف
بهم سل شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن انکاف یاری دادن لحاف مبالغه کردن الطاف
نیکو کردن و بیرون مردار شتر را در فسخ ناقه انحاف لاغر کردن اعراف در رشتن غزل یعنی
یک سر اتراف مست شدن و مست کردن کقوله تعالی لا یصدعون عنها ولا ینزفون و سست کردن رفتن
خون کسی را و آب رفتن شدن چاه و آب چاه رفتن انصاف دادن و سلم داشتن چیزی را که حق باشد
و بنیمه رسیدن روز انجاف براه بردن ستور و فراخ رفتن شتر و ستور و شتابیدن در رفتار و کار بیش
و از اینجاست قوله تعالی فاصبح منهم جثمة ایکاف و ایکاف بهمزه فی الفعل و بی اعتلال آن باز آن کردن
و ایکاف بهمزه فی الفعل یعنی آب چکانیدن خانه هم آمده است ایغاف بعین منقوطه سخت دویدن انجاف
بخاء منقوطه بدست زدن خطمی خیسانیدن و سبک بار گشتن و سبک حال شدن ازفاف بر رفتن و پیش
و شتابیدن و عروس بخانه شوهر فرستادن اسفاف نزدیک گشتن و چیزی نرم بر جای افشاندن و تبع کارها
باریک کردن و چیزی از برگ خرما یافتن و تیر تکرستن و دایم نگرستن اشفاف بشین منقوطه افزونی نهادن
اعفاف پرهیزکاری کردانیدن احقاف بخاء غیر منقوطه موی سر را مدتی بروغن گذاشتن و چندان بار
بر چارپا نهادن که سخت آواز دست و پای کند در راه ایساف اندوهگین کردن خشم بخشم آوردن ایلاف
خوگر شدن و نهار شدن و نهار کردانیدن من مصدر الافتعال اختراف صاحب چیز شدن احتجاف
خود را از چیزی باز داشتن اختراف میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافقی کردن و پیش کسی آمد و شد
کردن و هم در رفتن و نوعی شکم رانده شدن اختطاف ربودن اختصاف بخرما چسبانیدن ارتداف
از پس کسی در آمدن و در پس اسب کسی نشستن ارتشاف نزدیک شدن و گرد آمدن

ازدهاف

ازدهاف شتاب نمودن و در رفتن در چیزی اشتراف بلند شدن و بر پای خاستن اضطراف خیل کردن
اطراف چیزی نو گرفتن و چیزی نو چیدن اعتراف قرار کردن و صبر کردن و خبر پرسیدن اعتساف بر بی راهی
رفتن اعتصاف کشت و زرعت کردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت و بنا ایستادن بر پای چیزی
اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف بغین منقوطه آب برداشتن و برداشتن اقتحاف
سخت استادن اقتراف کسب کردن اکتناف گرد چیزی در آمدن التحاف چادر بر سر بر کردن و
خود را در جامه پوشیدن و جامه خواب بر خود انداختن التفاف فرو آوردن و در بردی چیزی یا گرفتن التیاف
بکنده شدن موی انجاف بیرون آوردن انتراف وازده شدن بنا انتقاف بیرون آوردن
انتیاف ربودن و دگرگون کردن و نیک دیدن و بر کندن و پوست واکردن انتشاف بشین منقوطه آب در
خود چیدن و کفک شیر آشامیدن انتصاف ملکیدن انتصاف نیمه شدن روز و غیر آن و دو استادن
و مقصود بر سر انداختن انکاف از باران گذشتن اتصاف صفت کردن و بصفتی موصوف شدن اجتیاف
در میان چیزی شدن استیفاف پوکردن چیزی را و بلال کردن اصطیاف بتابستان جای مقام کردن
اطیاف نمودن شدن خیال و وسوسه و بقضاء حاجت رفتن و گرد کردن بمعنی اول مشتق از طیف است و بمعنی
دوم و سیوم مشتق از طف اقتیاف از پی گرفتن کسی اهتیاف تشنه شدن احتقاف موی از روی
خود بر کندن و هر چه در دیگ باشد تمام خوردن ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن استیقاف
بیش برگ خرما و دانه‌ی سائیده ناخیسانیده و مجنون ناگرده گرفتن اشتفاف بشین منقوطه آب کوزه تمام
خوردن اصطفاف بصف در جا ایستادن اعتفاف اندک خوردن و باندک چیزی معاش کردن
التفاف خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه ایتلاف با همدیگر آمیختگی کردن و جمع شدن ایتناف
از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری من مصدر الانفعال انجعاف بر کنده شدن انخساف
پوشیده شدن و گرفتن ماه و آفتاب انحراف خم پشت شدن و شکستن و میل کردن انقحاف
بیخ بر کنده شدن انصراف باز گشتن انعطاف برو در آمدن و خم شدن انغراف بر پیشانی
انکشاف واشدن من مصدر الاستفعال استحصاف استوار شدن و تخت شدن

زنانه بر کسی و شکدل شدن سوراخ **اِسْتِحْلَاف** سوگند دادن خویش و خلیفه کردن و آب برکشیدن
اِسْتِخْلَاف بکار منقوطیای کسی استادن خویش و خلیفه کردن و آب برکشیدن **اِسْتِرْدَاف** از پی
شتافتن خویش **اِسْتِرْعَاف** در پیش شدن و خون برآوردن **اِسْتِشْرَاف** چشم بر دوختن برای
نگریستن چیزی و دست بر ابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چشم را چیزی نسازد تا چیزی را توان دید و چشم
کردن چیزی را **اِسْتِصْرَاف** گردانیدن خویش **اِسْتِضْعَاف** ضعیف شمردن **اِسْتِطْرَاف** خود شمردن
و نو کردن **اِسْتِعْرَاف** خود را شناسانیدن **اِسْتِعْطَاف** مهربان کردن خویش **اِسْتِقْذَاف** دشنام
دادن خویش **اِسْتِکْفَاف** داشتن خویش در پوشش کردن خویش **اِسْتِلْطَاف** در درون شتر قیف
خود را در فرج ناقه **اِسْتِنْطَاف** پاک شمردن و هر را ستاندن **اِسْتِهْدَاف** نشانه شدن **اِسْتِحْکَاف**
تنگ عاریه داشتن از چیزی **اِسْتِدَاف** چکانیدن **اِسْتِصْفَاف** صفت علاج کردن و علت خواستن
اِسْتِیقَاف ایستادن کسی خویش و باز داشتن ستور خویش **اِسْتِخَاف** سبک داشتن و سبک گردانیدن
و خوار داشتن **اِسْتِدْفَاف** راست ایستادن کار و ممکن بودن و آسان بودن **اِسْتِطْفَاف** بر بالا آمدن
و ممکن بودن و آسان بودن **اِسْتِشْفَاف** دیدن چیزی از پس چیز شفاف **اِسْتِعْفَاف** پرهیزگاری کردن
اِسْتِقْفَاف فراهم آمدن هر از غایت بری **اِسْتِکْفَاف** کف دست بر ابرو نهادن تا چیزی را دریابد **اِسْتِنْفَاف**
از سر گرفتن چیزی را و از نو گرفتن **من مصدر الافعال** **اِجْحِرْفَاف** میل کردن و برگشتن **اِحْقِیقَاف**
کج شدن **اِغْرِیرَاف** بعین غیر منقوطه صاحب یارستن آب و برای شروبدی مهیا شدن و بلند موج شدن
دریا **من مصدر الافعال** **اِطْرِهْفَاف** تمام خلقت شدن و نیکو صورت **اِذْرِعْفَاف** بکشش
و رفتن و حریصی نمودن برای کارزار **من غیر المصادر** **اَنْف** بینی و اول چیزی و پاره کوه که پیش آمده
باشد و طرف دندان و چیزی که بر می آید و بزرگ قوم و تخت تر چیزی **اَنْف وَ اُنُوف وَ اَنَاف**
جمع **اَنَف** بضم همزه و نون بوستانی که از اجمه باشد و کیاهی که بجزیره باشد و کاسه که از آن آب خورده باشند
اَنَف آنکه بینی او دراز کشد **اَنْف** زنی که بینی او خوش بود باشد **اَنْف** اول وقف و سابق
اُف وَاف وَاف تف و مردار و اینها اسم فعل هم می باشند بمعنی اَتَضَجَّر یعنی تکلم می باشم

و این

و این لفظ کسی گویند که از شکل و سرگران شده باشد و اورا عیب کنند گفته اند **وَلَا تَقُلْ لَهُمَا اُفٍّ** و اف بمعنی تمام
و بمعنی چرک گوش و تراشه ناخن که افتاده باشد هم آمده **اَلْف** هزار **اُلُوف** جمع **اَسَف** غضبناک **اِسَاف** کبر
همزه نام تپی است از سنگ و زمینی که در دو کیاه نروید **اَسُوف** آنکه زود اندوهگین شود برای تنگدلی **اَسِیف**
بنده و تابع و مزدور و خشمناک برانگیزنده و آنچه دایم لاغر باشد و مطلقا فربه نشود **اَحْنَف** کج پای **اَکْلَف**
چارپایی که رنگ یعنی سرسبز **اَذْلَف** مرد خورد بینی که سر بینی او پست و خوش شبیه **اَقْنَف** اسبی که پس سر او سپید
و چهره سپید قفا باشد و مرد خورد گوش و بستر گوش و این از لغات اضداد است **اَشْقَف** دراز چیده **اَسْقَف**
بضم الف و تشدید قاف مقدم رسیان دین یعنی امام ایشان **اَعْجَف** لاغر **اَعْرَف** یال دار و شناخته روشناسنده
تر **اَعْطَف** ست گوش و فروهشته گوش و شتر بستر پر و عیش فراخ **اَغْطَف** بغین منقوطه عیش فراخ **اَغْلَف**
ختنه ناکردن و هر چه در غلاف باشد و عیش فراخ **اَقْلَف** ختنه ناکرده **اَکْشَف** آنکه بی سر یک رو و آنکه از دو طرف
سر او موی رفته باشد یا موی نباشد **اَصُوف** حیوان بسیار موی و پشم **اَخْیَف** اسبی که یک چشمش سیاه و یکی
کبود و همچنین هر چه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود و شتر یا که غلاف ایر او بسیار فراخ باشد **اَخْیَاف** انواع و امان
و برادرانی که از پدران مختلف و از یک مادر باشند **اَکَاف** پالان خر و اسب **اَکُف** جمع **اُرُف** سامانها
و حدهای چیزها و جمع اُرفه است **اَلِف** و **اَلِیف** و **اَلِیف** آنچه با او چیزی خو گرفته باشد و **اَلِف** الفت گیرنده را
هم گویند **اَلَاف** جمع **اَجْوَف** بوج و اندرون فراخ **اَخْطَف** سیاه سفید و اسبی که سفید که بر دو طرف تهی گاه
او سفید باشد **اَرْجَاف** بکسر همزه چیزی دروغ **اَرَاجِیف** جمع **اَهْیَف** باریک میان **اَلَف** تشبیه مغاکران
زبان و کاهل و بستر ران **اَعْرَاف** نوعی از خرما و ریگ پشتهای بلند و باد روی است میان بشت و دوج و بوی
اَجْلَاف جمع مرد فرومایه و سستکار **اَحْلَاف** بحاء غیر منقوطه سم عهد ان و قومی از قبیله ثقیف **اَوْطَف** آنکه
بسیار موی مژه دارد و مرد دراز ابرو و عیش خوش و اشتری که موی مژه او موی گوش او کوتاه باشد
اَطْرَاف کنارها **اَحْقَاف** ریگ پشتهای کج شده و میل کرده و دیار عاد و قوم ثمود و ذکر لخاعا اذ انذر
قومه بالاحقاف **اَلْقَاف** و **اَلْجَاف** کنارهای چاه و کنارهای حوض **اَحْرُف** جمع حرف است **اَحْرَاف** بکسر همزه
مال بسیار **اَخَاسِیف** زمین نرم **اَصْلَف** مکان سخت **اَضْعَاف** مانندها و میانها و دو برابرها چیزها

الاعلف منه الحرمین

اضیاف مهمانان اصناف نوعها الطاف توفیقها اعطاف برابرها اکناف اطراف
وجوانب الفاف درم بچه‌ها و پوستانها درم رفته در خان کقوله وجنات الفاف الف بی دو سایف
شمشیرها و کارهای دریا و بعضی دوم جمع سیف است بکسر سین او قاف ملکهای که بر نقرا مساجد و مزارات و غیر آن
وقف کنند و مباح کنند اسکاف فاسکوف کفش دوز صنعت کار اسکف پلکه شیخ جسم اخلاف
از پس چیزی آیندگان و سرهای پستان شتر اسلاف پیشینگان اصف کبر اوصاف صفتها اصداف
صدفها اعیف میل کرده بطرفی اشرف بزرگوارتر اشراف بزرگواران و جاهای بلند انصف
داد دهنده‌تر الطف خوبتر و نازکتر و باریکتر

باب الالف مع القاف من مصدر الثلاثی المجرد

اناق کرکتن و زنانی است تو رنگ اذابق الی الفلک المشحون الق دیوانه کردن ازق بیچ رای
بخواب شدن انق بفتح نون شاد شدن و غایت خوب شدن و خوش آینده شدن ازق تنگ شدن افق
بفتح فا رفتن و غایت کریم شدن افق بسکون فا دیابت پوست کردن و عطا کردن بمردم بعضی با جستر
و بعضی رنگ من مصدر الافعال ایراق ترسانیدن احراق چیزی در آمدن احراق سوختن
احماق بچه احمق زادن و کسی را احمق یافتن اخناق کینه در گردن و بخشم آوردن و باریک میان شدن
و لاغر شدن اخراق بخار منقطع حیران کردانیدن اخفاق تهی دست ماندن غازی از غنیمت و صیادان از صید
و خداوند حاجت از مراد و مرد مایل بسم زدن مرغ و در خشیدن و فرو رفتن ستاره اذراق رویانیدن زمین ورق
و ورق کیاه خندق باشد ارشاق تیز کردن ارفاق فایده رسانیدن و نرمی کردن با کسی ازعاق
در آواز آوردن ترس بعضی یا غیر آن کسی را اصلاق سخت آواز کردن ارناق تیز کردانیدن آب
ارهاق در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز بر سه و شتابانیدن و بر دشواری داشتن ازلاق
تیز رانیدن و بچه انداختن شتر ماده و ستوه نمودن ازهاق هلاک کردن و کشتن اسحاق دور کردن و کهنه شدن
جامه و خوشیده شدن پستان از شیر و نرم و سائیدن سم شتر اشراق روشن شدن و در روشنائی در رفتن
و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشناق سر خیک بستن و بجای در آویختن اصداق
کاوین کردن اصعاق بیهوش کردانیدن و بیهوش اضعاق موافقت کردن و در اتمام کردن اسفاق در تمام

فرو کردن

فرو کردن اسفاق در تمام فرو کردن اطباق اغلاق کردن و طبق بر سر چیزی افکندن سر چیزی پوشانیدن
اطراق تعاریت دادن ایغر برای ایغری فرمودن و خاموش بودن و چشم در پیش افکندن اطلاق از بند رها کردن
و روان کردن و کشادن دست اعتاق آزاد کردن اغراق بیخ اورد شدن درخت و بیخ بر زمین فرا کشیدن درخت
و بر باری کردن و بعراق رفتن و آب اندک آمیختن شراب اعلاق در چیزی آویختن و ناخن و مثل آن بچیزی فرو
و چیزی را علاقه کردن اغناق فراخ رفتن و قلاده در گردن کردن اغراق غرق کردن در دریا و کشیدن کمان اغلاق
در بستن افراق از بیماری بیشتر شدن افتاق واشدن ابر و پدید شدن ماه با آفتاب از میان ابر اغلاق
بغایت بیخ شدن درشاخی افهاق بر کردن یعنی ملول شدن افراق بسیار جنبیدن افلاق بی ادبی
کردن اهریاق ریختن و این مصدر باب افعال است بغیر قیاس و مضارعش بیهریق آید بغیر قیاس الحاق
در رسانیدن و در رسیدن و آب چیزی پوشیدن و بچیزی و آبستن اماق گریستن و خشم گرفتن و در ماق افتادن
و ماق ماتم فواق چیزی است که بعد از گریه بر آدمی افتد ازاق والصاق والساق چسبانیدن املاق درویش
اترق برجانیدن انطاق بسخن آوردن ایناق آبستن بار داشتن اذبر انفاق نفقه کردن و درویش
شدن کقوله تعالی اذ لامسکتم خشیة الانفاق و رواج گرفتن بازار ایباق هلاک کردن ایساق
شتر را بار کردن و بسیار بار شدن درخت خرما ایشاق استوار بند کردن ایداق اینجیش او خر
ایلاق برگ آوردن درخت و قیمت یافتن غازی و شکار یافتن شکاری و بر اندیشیدن و بسیار مال
شدن ایفاق بسیار کهنه احقاق برحق داشتن و بحقیقت دانستن ادقاق باریک گرفتن ارقاق
تنگ گرفتن و بنده گرفتن و بنده گردانیدن اغتاق آبستن شدن اب من مصدر الافتعال
اختراق سوخته شدن اختناق دریده شدن و بر روی در زمین باد و فرا یافتن دروغ اختلاق
فرا یافتن دروغ اختناق گلو گرفته شدن ارتزاق روزی ستاندن ارتفاق برمرفق تکیه کردن
و بچیزی یاری گرفتن استباق با همدیگر بشتی گرفتن و با همدیگر بتاختن کقوله تعالی ذهبنا نستبق
استراق دزدیده گوش بچیزی داشتن اصطفاق بهم داکوفتن و آواز دادن چیزی و جنبیدن
اطراق برهم بچه شدن مرغ اغتراق اندک گوشت کردن و گوشت از چیزی گرفتن اغلاق

ایراق

عاشق شدن و در چیزی در آویختن اعتناق دست بگردن همدیگر کردن گرفتن کاری اعتیاق شبانگاه
شراب خوردن افتراق از همدیگر جدا شدن افتلاق عیب آوردن چیزی عیب نمودن التزاق و التصاق
و التیاق بچیزی چسبیدن امتحاق بنت شدن انتطاق کمر بستن اتساق فراهم آمدن و تمام شدن
اتشاق فاق کردن اتفاق باهمدیگر موافقت کردن و اتفاق افتادن کاری و چیزی استیثاق را ندن
استیناق آرزومند شدن اعتیاق باز داشتن اختناق باهمدیگر خصومت کردن و لاغر شدن نسوز
و دعوی حق خود کردن و بر اندوختن چیزی فرو بردن تیره اشتقاق شکافتن سخن از سخن و چیزی استنباط
ابتلاق بخواب شدن امتساق از خشم گریستن من مصدر الافعال انساق ویران شدن بند از سیل
انبعاق باران ریزان شدن ابر بدشواری و بخشش آب و ناگاه بیرون آمدن چیزی که از آن شعوری باشد
و بسیار گفتن سخن انبلاق گشاده شدن در انجماق سایه شدن انجناق کلوگرفتن انداق
زهدان از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت انخراق دریده شدن و گشتن باد انزلاق تعریه شدن انزفاق
ریخته شدن آب و مثل آن انذلاق تمیز از نیام و روده از شکم بیرون آوردن در پس شدن و بر در گذشتن
سیل انزعاق رسیدن انسفاق فرو کرده شدن در انضفاق از چیزی گردیدن انحماق بجای
غیر منوط گشاده شدن بازار و کهنه شدن جامه انمحاق کاهیده شدن انطلاق رفتن انفراق
و انفلاق شکافته شدن انملاق صورت شدن و خلاص یافتن انیاق فرو آمدن حادثه و سختی زمانه
بر کسی انداق بسر در آمدن بر کسی بر خست انفتاق باز کردن انفساق و شدن ابر و شکافته شدن
انزراق و پس رفتن بالان شتر من الصحاح و کلیده شدن انفیاق روان شدن انفیاق سوفار
بر شکستن انفاق کوفته شدن انعقاق و انشقاق شکافته شدن انفتاق و باشد و بدر رفتن
من مصدر الاستفعال استحماق احمق شمردن استطراق شتر بجاریت خواستن برای نر
استرناق روزی خواستن استطلاق گشاده شدن شکم استغراق همه را فرا گرفتن و همه را
فرا رسیدن و تمام توانای خود کار کردن و غرق شدن استغلاق بسته شدن در و مشکل شدن سخن استحماق
دعوی فرزند کردن که در زن منت استنشاق آب یا باد بینی باز کشیدن استنطاق سخن گفتن

و از کسی

و از کسی سخن بیرون کشیدن و سخن گفتن کسی را استنشاق شتر ماده شدن استیثاق استوار ایمان گرفتن خواستن
از کسی و استوار کردن استیداق زن خواستن ماده خود را بآب استیساق فراهم آمدن و تمام شدن کار
و درست شدن کار استیفاق توفیق یافتن حق خود استیحاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن
استرقاق تنگ شدن و سختی گرفتن من مصدر الافعال ابلقاق ابلق شدن یعنی سیاه و سفید شدن
ازرقاق کبود چشم شدن ازمقاق سست شدن من مصدر الافعلال ازمیقاق سست شدن
ازریقاق کبود چشم شدن من مصدر الافعنلال ابزنقاق شاد شدن و شکوفه کردن درخت ابزیقاق
بشتاب گذشتن اخزیناق خاموش شدن من مصدر الافعیلال اخلیقاق راست ایستادن ابر و سرازیر
باران بارانیدن شدن ابر و کهنه شدن اخزیراق دریده شدن اغزیراق ریزان شدن اشک
من غیر المصادر ادق بنجابی ارق بکسر را بخواب ازق بزا منقوطه شکی افق بغایت کریم
افیق پوستی که دباغت او تمام نشده باشد و پوست دباغت کرده ماده و خرما افق جمع افق که کان ماده
ماده و واو جمع القدست الق تشبیه مدلام درخشنده ایق جوب و خوش آینده ایق و ایاق شتر ماده انق
مرغ افق کنار جان دکر و اگر گوش اسب یک اندام افاق جمع اماغق و اماغیق طرفهای سپلان
افافیق آبهای در برابر هم شده باشد و شیرهای تازه دوشیده و واو جمع فیقست افرق خروسی که کاکل
او دو قسم باشد و اسبی که یکطرف سرون او بر دیگر مشرف باشد ابریق لولین و شمشیر سخت درخشنده آبدار
جمع استبرق دیبا یا ستبر اعنق مرد دراز گردن و سگی که دراز گردن او قلاده باشد ابق بفتح با قبت ابق
بکسر با گریزنده اراق موسی است ابلق سیاه و سپید و نام قلعه است احمق بی عقل احرق دیده گوش و آنکه
هیچ کار زمانه نکردن ازرق کبود چشم و آب صافی و هر چه صافی و بیغش باشد اخلق سان و هموار اشدق
فراخ دهن اطرق ستر زانو اعناق زنگان و قوم و گردنها اعنق بضم نون بز غالبا ماده و واو جمع عناق
اولق دیوانگی اوق موضعی است و گرانی باد اورق خاکستر رنگ و سالی که باران باشد اهراق بفتح ها
بریخت و او فعل ماضی است و در اصل اراق بوده است اروق دراز دندان ابرق زمینی که مرکب شده از رنگ
و ریگ گل آبادرق جمع و ابرق زمیان دو رنگ و هر چیزی که دو رنگ سیاهی و سپیدی باشد کوه ابرماق

ریسمان است آماق اطراف مردمک چشم واحد موقت موقی است اسوق ساقها اسوق بفتح واو در ساق
و نیکوستان اسهق سیه افوق تیر سوفار شکسته اشق وامق دوست اشق بضم همزه و تخفیف
قاف فتح کیاهی است اخلاق خوبها ادق باریکتر اسبق شتر لاغر احق احمق سزاوارتر و جاروایی که با بی یکان
دست بند در قار اخفوق بضم الف و سکون خا منقوطه نکاح زنی اخاقیق جمع باب
الالف مع الکاف من مصدر الثلاثی المجرد افک برگردانیدن و صنیف عقل و صنیف رای
گردانیدن و بچرخ و نیکی نارسیدن ارک خوردن شتر درخت اراک من مصدر الافعال ابراک فرخ شدن
شتر اخاک و احماک آزمانیده گردانیدن روزگار مردم را اشواک پرخار شدن درخت ادراک دریافتن
و در رسیدن کودک سیلوغ و دیدن و رسیده شدن میوه و غیر آن ارتاک شتر را دوبیدن اسلاک در آوردن
چیزی در چیزی اتواک کسی را احمق یافتن اشتراک انباز آوردن با خدای انباز گردانیدن کسی را اضحاک
خندانیدن اصباک و اسیاک و کمه شتن و جنگ کردن انفاک عقوبت کردن و لاغر و ضعیف کردن اهلاک
زن دادن و بادشاه کردن و نیک سرشتن آرد اهلاک منت و هلاک کردن ایشاک اشلاک رو دیدن
ایعاک در خاک غلطانیدن و انداختن و تخت انبوه شدن بر سر هم ادکاک باران خورد و بار آسیدن
من مصدر الافتعال ابتراک فرو رفتن شتر و انداختن کسی را و در پس سینه خود نهادن او را و اشتاپیدن و کوشیدن
ابتشاک در دوغ کردن اتراک بکدانشتن احتباک شلوار و لنگوته بر میان تخت بستن و فراهم بستن
پشت و ساق خود بغوطه و پشت و ساق در هم کشیده نشستن و نیک محکم و استوار کردن چیزی را احتناک خوردن
ملخ گیاه را آزمودن و از بن برکندن و غالب شدن و استوار شدن و سخن در دهن اسب پیشه کردن و قول حق تعالی
حکایة من قول الشیطان لاحتنکن ذریته الا قلیلا یعنی لاستاصلن و ترو فرا یعنی لاستولین
ادراک بهدیگر رسیدن ارتباک آمیخته شدن و در کار سخت افتادن اشتباک بهم در رفتن احتراک
بزار منقوطه جامه پوشیدن اشتراک انبازی کردن اعتراک انبوهی و غلبگی کردن اعتناک رمه شتر در
میان ریگ بسیار امتساک جنگ در زدن انتهاک حرمت کسی بردن اهتساک پرده دریدن و هتک
شکستن استیاک مسواک کردن احتکاک خود را بچیزی خاریدن و بانگی و کوشیدن اشتکاک گرشدن و بهم

درچیده

درچیده شدن گیاه اصطکاک بهم و کوفته شدن اعتکاک بلندی و انبوهی کردن افتکاک خلاص کردن انفکاک
برگردیدن ابتکاک گرم شدن امتکاک مکیدن ادتکاک سخت آشفته گشتن است چنانکه شرابی فهمیدن من مصدر
الانفعال انشلاک در آمدن چیزی در چیزی انهماک کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن انهتاک دریده شدن
پرده انفراک سست شدن سنگ و بدست مالیده شدن خوشه و جامه و غیر آن و باز گشتن انفکاک از هم جدا شدن و
من مصدر الاستفعال استدراک دریافتن استماک جنگ در زدن استهلاک منت کردن استرکاک
رکیک شمردن یعنی سست شمردن چیزی را استنواک احمق شمردن کسی را من مصدر الافعلال ازمکاک بنایت
سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل باشد من مصدر الافعیلال اصمیکاک چشم کردن اضبیکاک و اضبیکاک
گیاهی بر آوردن زمین و سبزه و سیراب شدن گیاه اجلیلاک سخت سیاه شدن من مصدر الافعلال
لیحنکاک تاریک شدن شب و سخت سیاه شدن موی و غیر آن اغلنکاک فراهم آمدن موی من غیر المصادر
اراک درختی است که از آن چوب مسواک گیرند اوراک شتری که درخت اراک خورد اوک مکانی است
افک دروغ افائک دروغها و جمع مافکة است افاک دروغگو الوک پیغام و رسالت اراک
تختها و کوشهای آراسته اولئک ایشان املاک ملکها و بادشاهان بمعنی اول جمع ملک است و بمعنی دوم
جمع ملک اذناک له در قرآن آمده است بمعنی علمناک و تبهناک باشد اشراک انبازان و او جمع شریک است
اک و ایک بنایت کرم اعفک و انوک احمق اصک آنکه زانوهای خود فراهم گیرد و برهم کوبد در قمار
اسلک فعل امر است یعنی برو و در بر بمعنی اول مشتق است از سلوک و بمعنی دوم مشتق از سلک و از اینجاست
قوله ۳ اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء ادراک فعل ماضی است یعنی دریافت و در رسید او
را ندارک باشد ایاک بفتح کاف ترا که مردی ایاک بکسر کاف ترا که زنی ایک بیشه پر درخت ایتک
مرد پکوش آنک سرب باب الالف مع اللام من مصدر الثلاثی المجرد
اجل بر انجمن و شر و شور انجمن اقول فرو رفتن ستاره اکل خوردن و خاریدن و غیبت کردن امل امید
داشتن اهول که خداشدن اهل در رفتن در جای و انس گرفتن ازل در تنگی و سختی افتادن و باز داشتن
اصل بشبانگاه رفتن اول و ایال باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن

أَلّ وَأَلَّ وَأَلِلَ نالیدن بیمار و متغیر شدن و فاسد شدن و لوز کردن آب و جرعه زدن و شتابیدن و در خشیدن
رنگ و صافی بودن رنگ أَبَلَ استاد شدن در چرانیدن شتر أَجَلَ بفتح جیم در دنگ شدن کردن أَبْدَالَ
أَجْفَالَ بخیل یافتن کسی را و بخیل نسبت کردن أَبْدَالَ بدل کردن أَنْقَالَ بگیاه و تره شدن زمین أَبْهَالَ شتر را
بی بند گذاشتن و بحال ارادت خود بگذاشتن چیزی را أَتْلَالَ فانی کردن و کشتن و کشتن و بیماری و فاسد کردن
دوستی کسی را أَثْقَالَ گران کردن لوزن و گرانشدن و گران بار کردن و گران بار شدن أَثْغَالَ مخالفت کردن
أَثْكَالَ بیفرزند کردانیدن أَجْذَالَ شاد کردن أَرْغَالَ بر از مفتوحه در نشاط آوردن أَجْزَالَ تمام کردن بخشش
أَجْغَالَ رخصیش سکنه و رشوق و پای فرو دادن أَجْفَالَ دویدن شتر ترع و بشتاب گریختن از چیزی و شتاب
کردن و بدر بردن باد چیزی را أَجْمَالَ جلد کردن و خوبی کردن و بسیار شتر شدن کسی و در چریش و به کدخدا الجمال
بجار غیر منقوطه بستن کردن أَخْفَالَ برانگیزه برگ در دن گشت أَخْكَالَ مشکل شدن أَخْمَالَ در ارشدن
گیاه و بسیار گیاه شدن زمین و شرمنده گردانیدن أَخْصَالَ ترکردن أَخْمَالَ کم نام کردن أَدْخَالَ در آوردن
و در بردن أَدْمَالَ خوش گردانیدن جرحت و پوست بر سر آوردن جرحت أَذْبَالَ پژمرده و کاهیدن و
گردانیدن و دلاغ کردن أَذْهَالَ غافل گردانیدن أَرْجَالَ پیاده کردن أَرْحَالَ راحله بکسی دادن یعنی
شتر باری و سواری بکسی دادن أَرْغَالَ بر از غیر منقوطه سخت تیره زدن أَزْدَالَ فرو مایه کردن أَرْسَالَ
فرو گذاشتن و فرستادن و صاحب شیر شدن مردان مواشی خود أَرْقَالَ نوعی دویدن شتر أَرْمَالَ حصیر بافتن
و بیوه شدن زن و بیتوشه ماندن و درویش شدن أَسْبَالَ فرو گذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن
باران و اشک و خوشه بر آوردن زرع و بیرون آمدن خوشه زرع أَشْكَالَ کند شدن جلد و اصلاح کار مردم کردن
أَشْغَالَ مشکم را شدن دلو و زمین درشت و نرم رسیدن أَشْبَالَ مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن
زن بیوه با فرزندان خود که شوهر دیگر نکند و قوی بچه شدن شتر ماده أَشْعَالَ آتش افروختن و پراکنده شدن و اندوه
و پراکنده آب و خون از چیزی ریختن أَشْكَالَ مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور و رسیده خرما شدن درخت
أَشْمَالَ بجانب شمال رفتن و برچیدن أَقْوَالَ قول بکسی منسوب کردن أَطْوَالَ کمیله شدن أَطْوَالَ دراز کردانیدن
أَفْعَالَ بچه خورده شدن أَهْوَالَ بآواز بلند گریستن و آواز کردن کمال أَرْغَالَ بغین منقوطه گیاه زغل بر آوردن

زمین

زمین و شیر دادن زن و کم شدن شتر از چراگاه أَعْجَالَ شتابانیدن و بچه افکندن شتر أَعْقَالَ
خرد مند کردن و در بند سختی کردن أَعْمَالَ کار بستن بر چیزی و عمل دادن و کار فرمودن أَغْزَالَ
باغزال شدن آهو یعنی بچه شدن آهو و گردانیدن دول و خوع أَغْفَالَ غافل گردانیدن و فرو گذاشتن
أَفْضَالَ نیکو کردن و افزون در آوردن أَقْبَالَ پاینده کردن و رو بسوی چیزی کردن و روی کسی را بسوی
چیزی گردانیدن و به پیش باز بردن و سعادتمند شدن أَفْحَالَ فحل بکسی دادن یعنی شتر نر بکسی دادن أَقْتَالَ
بکشتن دادن أَقْفَالَ قفل کردن و باز گردانیدن و خشک گردانیدن أَكْفَالَ پاینده کردن چیزی کردن
أَكْمَالَ تمام کردن أَكْسَالَ از کار کردن و در مجامعت أَضْهَالَ رطب شدن خرما أَمْصَالَ تباه
کردن مال و بجهت صرف کردن آن و بچه انداختن زن و تمام شیر پستان دوشیدن أَمْثَالَ مثله کردن یعنی
بینی یا گوش بریدن و عقوبت کردن بقصاص کشتن کسی را أَمْحَالَ در قحط سالی و خشک سالی شدن
أَمْهَالَ زمان دادن أَنْحَالَ لاغر کردن أَنْزَالَ فرو فرستادن و فرو آمدن أَمْغَالَ خشم چیزی کردن و کمال
و بار زائیدن گوسفند و بر سال زائیدن زن أَنْسَالَ پشم یا موی یا پر انداختن حیوان أَنْعَالَ
نعل بستن أَنْصَالَ سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست بیرون کشیدن أَنْهَالَ شربت
اول دادن و سیراب کردن أَهْمَالَ فرو گذاشتن و چراگذاشتن شتر بی شبان أَيْجَالَ رسانیدن أَيْحَالَ
در وحل افکندن یعنی در گل و تولا انداختن أَيْصَالَ رسانیدن أَيْرَسَالَ گذاشتن و در بردن
أَيْغَالَ بشتاب رفتن أَيْلَالَ از بیماری به شدن و باز ایستادن و غالب شدن أَيْلَالَ بصلاح آوردن
نسر مردن و بسیار پشم شدن أَجْلَالَ بزرگ داشتن أَحْلَالَ فرو آوردن و حلال کردن و زنان را
حرام بیرون آمدن و از حرم بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر و پستان گوسفند پیش از زاییدن
أَخْلَالَ محتاج کردن و محتاج شدن و زیادتی و خلل رسانیدن و گیاه شیرین دادن شتر را أَذْلَالَ باز زدن
أَذْلَالَ بذال منقوطه خوار کردن أَرْلَالَ لغزانیدن و بیکو کردن و بخشیدن أَسْلَالَ در دویدن و علت
نسل آوردن و شمشیر و تیغ کشیدن أَشْلَالَ شل دست کردانیدن و راندن شتر و شمشیر راندن کردن
را و جلب کردن أَضْلَالَ گمراه شدن گوشت أَضْلَالَ بی راه کردانیدن و گم کردن و هلاک کردن و هلاک

کردن و ضایع کردن و مرده را دفن کردن اطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون اظلال سایه
افکندن و سایه دار شدن و نزدیک شدن اعلال پرورش کردن و بیمار کردن اغلال کینه داشتن
و خیانت کردن و غله آوردن زمین و از غنیمت کفار چیزی دزدیدن و کیاه غلال آوردن زمین و رایج عمال
غله آوردن و پوست جان کندن قصاب که چیزی از گوشت بر آن پوست بچسبد و نیک نظر کردن
و بند بر نهادن افلال بزمین بیکیاه و زمین باران رسیده در شدن و ضایع شدن مال و صایع گشتن مال
شدن اقلال اندک کردن و پیش شدن و برداشتن اکلال مانده کردن و بکار دیدن و خداوند مستور مانده شدن
املال از چیزی نوشتن و از چیزی نسیه خریدن و طول کردن اهلال ماه نو را دیدن و آواز برداشتن
و نام چیزی بر داشتن استمال حاجت روا کردن اتصال در شبانگاه شدن ایکال بجوشیدن و سخن خفی کردن
من مصدر الافتعال ابتذال ناپاک زبون داشتن جامه و غیر آن و دایم نگاه داشتن جامه و غیر آن ابتهال ترک
و کیاه خوردن ابتهال زاری کردن و لعنت کردن اجتذال شاد شدن اجتغال کردن اجتبال
بدام شکار کردن احتمال برداشتن و بار بر نهادن احتقال بفاجع شدن و ملول شدن و انکار شدن
اختبال کم خود کردن و ناقص کردن اختزال بریده شدن و پاره از چیزی بریدن ادخال در رفتن
ارتجال بیحیا از نیت بسیار شعر و خطبه گفتن و نوعی رقص بسیج کردن بیخ برای ریسمان کردن ارتحال
کجا ایستاده بار بر نهادن و برداشتن و بجای رفتن شدن ازمال تشدید منقوطه برداشتن استعمال
افروخته شدن و انکار شدن سعیدی در موی اشتغال بعین منقوطه بکاری در شدن اشتمال گرد در گرفتن
و جامه در خود گرفتن و بر بالای چیزی در آمدن اعتدال راست شدن اعتزال در سو کوشدن اعتقال
بند کردن و بسته گردانیدن زمان تیره در میان ساق و کتاب بسته بودن و چیزی را در میان هر دو پای خود گرفتن
اعتمال کار کردن اغتسال سر و تن شستن اغتفال غافل گرفتن کسی را افتعال دروغ بر بافتن اقتبال
نو گرفتن کار و از سر گرفتن کار اقتتال باهم کارزار کردن و کشتن حق کسی را و کشتن خفی کسی را
اکتحال سرمه در چشم کردن اکتهال نیم بر شدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن کیاه اهتبال بجای
آوردن فرمان انتبال آگاهی یافتن انتقال از میان گروهی بیرون رفتن انتحال سخن کسی و موی کسی
بر خود بستن

الافتعال من قتل

برخویش انتخال برگزیدن انتشال برکشیدن گوشت و مثل آن از دیگ انتضال تیر انداختن با همدیگر
بعوی و برگزیدن اختیال حیله ساختن و حوالهٔ بزرگش اختیال کردن کشتی و تکبر کردن اشتیال
از جای برخواستن و در داشتن شتر دم خود را اغتیال ناگه کشتن و بستر و فرش شدن اقتیال گفتن و
حکومت نمودن اکتیال بجیل پیموده ستدن اهتیال رسیدن اهتلال ترشدن و از بیماری به شدن
اختلال جلد برچیدن یعنی سرکین شتر برچیدن اختلال زبان شدن کار و بهم و ادوخش و نیازمند
کشتن و لاغر شدن استلال برکشیدن شمشیر و تیغ از نیام و دروی کردن اعتلال بیمار شدن
و بهانه آوردن و باز داشتن و علت و حجت آوردن اغتلال تشنه شدن کردن اکتلال درخشیدن
ابر از برق امتلال خمیر در زیر آتش کردن و بشتاب رفتن انتکال خورده شدن دندان پیروی کاو و گوسفند
و مثل آن انتیال ساختن چیزی و اصلاح کردن من مصدر الانفعال انجدال بزمین افتاده انجغال
شتافتن و برکنده شدن مردم از مقامی اندمال از بیماری به شدن و خوش شدن جراحت انجزال
بریده شدن انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن از چیزی انفدال برگردیدن انفتال تافته شدن
و بازگشتن انفصال جدا شدن انجال بچیم ریخته شدن انجال بحاء و آن سنجیده شدن و ساده و هموار شدن
انجه انسدال فرو گذاشته شدن انفصال ریخته شدن آب از نیال جدا و اشدن انشیال
بشین منقوطه سبک از جای برآمدن انجلال گشاده شدن انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انشلال
بشین منقوطه روان شدن انفلال بفاء منقوطه در میان چیزی شدن انفلال شکسته شدن انهیال
ریخته شدن و روان شدن انثیال فرو ریخته شدن انکلال خندیدن و درخشیدن ابر از برق
انهلال ریخته شدن من مصدر الاستفعال استبدال بدل گرفتن چیزی را استبسال خود را در
هلاکت انداختن استبعال بی یاری شدن درخت خرما از آب دادن استجعال با بیغر جستن
در آمدن سباع ماده استجهال نادان شمردن استحمال برداشتن خواستن استدخال در آمدن
خواستن استرجال پیاده شدن خواستن استرعال بی دربی رفتن گوسفند و با اول رمه
بیرون رفتن گوسفند و اسب استرسال انبیت گرفتن و گستاخ شدن و فرو هشتن موی

الانتقال من قتل

الانتبال شکافته شدن
تاج

استغفال تخت بزرگی شدن زن و بچه دار شدن استهلال آسان شدن استحلال شاقتن خویش
استغسال انگبین خویش استعمال کار کردن خویش و بکار داشتن چیزی را و کار کردن استغسال
شستن خویش و بشوی آمدن جامه استحکال زخم خویش شر ماده و بزرگ شدن کار استغسال آنکس
شستن استقبال پیشواز رفتن و پیش آمدن چیزی استقتال مبالغه نمودن در حرب و خود را کشتن خویش
در آن استکمال تمام کردن و تمام شدن خویش استمهال مهلت خویش و انتظار کشیدن استنبال
تیر خویش از کسی استنتال در پیش شدن و مهیا شدن برای کاری استنجال بسیار آب زائیده شدن
موضعی و با جسته شدن جای استنزال فرو آمدن خویش استنقال جستن و نیت خویش استنبال
جمع شدن شتر و غیر آن استنبال ناموافق آمدن هوا و هر چه باد ناموافق باشد و رطلیدن گوسفند باده استنصال
موی کسی بموی خویش استنصال بهمزه فا از بن برکندن استنکال مال کسی ستاندن و حلالی
خویش استنبلال از بیماری برستن خویش استحلال حلال داشتن و حلالی خویش استدلال
دلیل آوردن و بر دلیل گرفتن استرذال لغر ایستادن و لغر بودن خویش استذلال خوار کردن استظلال
سایه گرفتن استغلال از جایی غله گرفتن استقلال اندک شمردن و بخود نگاه داشتن و از جای بر
خویش برداشته شدن استملال غمگین شدن و تنگ دل شدن استهلال ماه نو را دیدن و گریستن
کودک خورد و باران ریختن آسمان و ریخته شدن اشک و متین و آشکارا شدن چیزی من مصدر الافعال
امذلال بذل منقوط است شدن و بچیز شدن عضو استغلال سپید شدن دم اسب احتفلال
ترشدن من مصدر الافعیلال اعتضلال بسیار شاخ و برگ شدن درخت من مصدر الافعلال
اصمیلال تخت شدن در هم چیده شدن گیاه اخضیلال پر شدن شاخها و بلکیدن درخت و با شاخ
و بلک شدن درخت اخزیلال بجای منقوط و زا منقوط بلند شدن و برداشته شدن اقمیلال راست شدن
و راست ایستادن و تمام قد شدن و از میان و سست شدن استغلال و ازغلال آب ترشدن ازغلال
و ازغلال بعین و غین و را غیر منقوط چربش چکان شدن ریان و آب من چکان شدن کودک
و روان شدن آب من و پای آمدن اشک و راه راست یافتن استغلال شتافتن اقذغلال

دشوار شدن

دشوار شدن اجتلال چشم کردن و برای کار از میان شدن و راست ایستادن و چیدن مرغ پر و موی خود را
اضمحلال نیست شدن اقفعلال بقاف مقدم و فا موخر اسخنی سر با فراهم آمدن چیزی من غیر الصحاح
اجل بفتح جیم و کر و مدت و وقت هر چیزی و بی و بعضی هر چیزی و نهایت چیزی را هم گویند آجال و فتا امل بسیار
آمال جمع انامل سرهای انگشتان و او جمع اند است آباطیل باطلها آجل آخرت و برانگیزنده ابل در بعضی
ورمه گاو و گوهر و جمع او اجال ایده اجل بفتح همزه و سکون جیم جست و سیاه ابل شتر و شتران آبال جمع ابل
و ابل آنکه استاد باشد در شتر داری آبل بهمزه الف و فتح با یکم و استاد تر در رعایت شتر ابیل راهب
و نصاری ابول و ابیل گروه مرغان ابابیل جمع مرغان کقوله تعالی و ارسل علیهم طیرا ابابیل
اثل درخت گز سوره اثال بضم همزه نام کوهی و نام مردی اثیل محکم و شتر بزرگ اثال بفتح همزه نیکوی
ادل شهر ترش و درد کردن اسیل نرم و دراز و موی که فرو هشته شده باشد اسل تیر و خار دراز
و درخت خار دار آسال آثار و نشانها اسلال رشوه و دزدی افیل شتر خورد یکیل اقیال
و اقایل جمع ابدال بدلها و بعضی از بندگان خاص خدا اذیال دامنها و اواخر قوم اراعیل
اوایل بادها ازمل پای تراشه و مسکین و درویش و گوسفندی که چهار دست و پای او سیاه باشد و مرد بی زن
و سال کم باران ارامل جمع ارمل بزاء منقوطه آواز و صدا و بسیار اطریفل داروی است اکلیل تاج
و سفیدی میشم و یکنوع ابریشم است و مرتبه از مقامات قمر و نجم و اکلیل الملک گیاهی است اصل بیخ و چیست
و بنیان اصول جمع اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا وقت فرو رفتن آفتاب عطا و اند
حسب بنیاد بزرگ اصل و اصایل و آصال شبانگاهان اعمال کارها افعال کردارها اقیال
اقبال بزرگان افیال فیلان اثقال دهنها و بارها و رنجها و گرانیها و اثقال الارض دفینهای زمین
را گویند مثل جبال و آدمیان و غیر آن کقوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها امثال بارها امثال
صورتها امجل بکسر همزه درخت مسواک استفعل عسل یعنی بیاز گوی و بزکاوی و اجل الفارس
گویند اجمال شتران را ازمول و افیول آواز کننده استبال لنبهای دلوها و خوشها
اسافل شبها و شتران خورد استبال جامها و پردها که بر موج اندازند ابال طرفی که در شیر

الکه زنکته اهل منکوحه و جانی کانش کرفته شده طایفه و سزاوار و خاندان و مراد به اهل الکتاب که در قرآن
آمده است اهل ذمه از یعنی یهود و نصاری اهال جمع ایل آب غلیظ چرکن و شیر غلیظ ایل ایل بضم
و کسر همزه و تشدید لام کوی نر و کوهی نر و ایل بضم همزه جمع ایل هم آمده است ایایل جمع ایل است ایل
بفتح همزه و تشدید لام آنکه دنبش میان او کوتاه باشد یا کج اسول آنکه شکم فرو هشته باشد و بر فرو هشته
بر روی اقل تحتین و پستن او ایل جمع اخیل در رگ شکم و آنکه پوست شکمش سست و فرو هشته باشد
اثقل آنکه او را دندان زیادتی باشد اجدل بجیم کوشک بلند و سخت و بلند بمعنی قوی هم آمده اخدل
کار غیر منقوط آنکه یکدوش او بلندتر باشد از آن دوش دیگر اخطل آنکه لوش امثال باشد و قصها و داستانها
انقال غنیمتها که از کفار برند اراذل ارذال زبونان و ناکسان اغلال علمهای آهنین که بر گردن مردم
نهند و آبهای روان که در میان درختها رود انکال بندها و علمها اجول بجیم دیوارهای چاه و پهلوهای چاه
و او جمع جول است اخوال بجای غیر منقوط حالها اهول ترسها اوعال اعول بزبان کوهی و مردم قوی
و ام و عال زمین پشته بلند را گویند امثل برگزیده و درست و فاضل تر اماثل برگزیدها اجل آدمی بزرگ
پای و چارپایی که در یک پایش سپیدی باشد ال بکسر همزه و تشدید لام طلای ام و پیمان و خویشی و سوگند
ال بفتح همزه و تشدید لام و الال بکسر همزه جرهای تیره و آب روان هر دو جمع آله اند الال بفتح همزه نام کوهی است
ایل خدای تعالی و زانیست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده خدای آل تابعان و خویشان و اهل خانه و شخص
و فرزند و اهل دین و مثل سراب پایان خیمه که در اول و آخر زرد دیده میشود و چوبهائی که خیمه را بر آن
برافراشته میکنند و بمعنی اجیر جمع آله است ارذل زبون تر و ناکس تر و ارذل العمر که در قرآن آمده است
یعنی زبون ترین عمری که آن پیری و فرتوتی است ارغل و اعرل آنکه او را ختنه نکرده باشند و اعرل فرج
عیش را هم گویند اعدل داد و بلندتر و درست تر اصطبل آخور احلیل سوراخ ایر و دوشاخ
بستان اسرائیل یعقوب پیغمبر ع اجیل بدول اخیل آنکه بر اندام او خال سیاه باشد و نام مرغی است
که از اشتراق گویند اخول اخول پراکنده و اینها دو اسم اند که تعظیم تاکید اول است هجو الشرع الشرع
یعنی پراکنده اطلال نشانهای و خانها و سراها و بنها اشکل سرخ چشم و سرخی که سپیدی باشد و نام درختی است
و کوه

که سفید تهی گاه سفید و شیر تر و شوار تر و خوش شکلتر اشغل آنچه در دم او سپیدی باشد اکل خورنده و پادشاه
اکل و اکل خوردنی و میوه و نصیب روزی و عقل و رای و سخی تجارت و استواری جامه اکیل خورنده و خورده شده
و مسفره اشهل شخص میش چشم که سیاهی چشمش بکبودی آمیخته باشد اعزل مرد بی سلاح و بی باران و نیم ستاره
و سبی که دم او بجانب افتاده باشد اعقل خردمندتر و شتری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی خود را بهم کوبد
اقیل آنکه سیاهی چشمش بیش آمده باشد بر یک بینی اقزل بزار منقطه لنگ است اشل دست ازل بتشدید
لام آنکه ران و سرینش لاغر باشد و گرگ لاغر و زن ازل تجنیسام عینکی و زمانی که از ابتدا نباشد ازل بکسر الف
و فتح ازل بفتح الف سنگی و تخت عالی ایطل و اطل و اطل پهلو و تنگاه و میان اطال جمع اطل است ایاطل
جمع ایطل است آکال بمد الف جمع آن قوم اکال بضم همزه خارش اکال بفتح همزه خورنده امیل نام کوهی که زمینها
آن یک میل باشد و نام مرغی امیل بسکون میم و فتح یا مرد بی سلاح و آنکه پشت اسب راست شوانده نشست و میل
کننده تر اهل جایی که در او اهل و حلول شخص باشد ابهل میوه درخت عرعر و بیاری تخم و هلی گویند ابل بتشدید
لام بغایت ظالم و شوخ و فاسق و ناجوانمرد افل بتشدید لام تمیزی که دمش شکسته باشد افکل از آن اکل
بجای غیر منقوط اسب سپید پشت و گوسفند سیاه پشت اکحل آنکه پلک چشم او سیاه باشد و رگ میان دست
که فصد آن میکنند اعضل کج دندان و کج ساق افل مرفوع بخت و محکوم و مرفوع اسب که دو پایش از پهلوها و
انجل رگی که در دست اسب و شتری باشد بجای رگ اکحل آدمی انجل زمین فراخ و مرد فراخ چشم
اهل آنکه اب اثول دیوانه اخول کج چشم یعنی آنکه یکی را دو بیند و مرد پر حیلت افل نعل ضعیف
یعنی فرو رفت اکمل تمامتر افضل فروتر بهتر افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل مشغولتر اجل و اجل
بزرگتر اقل کمتر اضل گمراه تر او ایل جانوران وحشی که بجای سبز خوردن از آب باز ایستاده باشند
انجیل کتاب خدای تعالی که بر عیسی ع فرو آمده است ازمیل شکرده گفتگران انیل بتخت
تاریک انکول و انکال خوشه خرما

باب الالف مع اللام من الثلاثی المجرد

ألم آهنگ کردن و در میان سر زدن و سر شکستن خانه تا نزدیک دماغ شکسته شود و مادر شدن
امم نزدیک شدن اثام جزای گناه دادن اثم نان خورش دادن و الفت دادن

ازهر خوردن و بدندان گرفتن و ریسمان تابیدن ایمر و ایوم بیازن شدن مرد و بیمرد
شدن زن و دوری جستن زن از شوهر و شوهر از زن ایام دود در کندوی مگس کردن برای عسل
گرفتن اثم بتا دو نقطه و اثکه قه شدن دوال که در مشک دوخته باشند ازهر زا منقوطه بدندان
گرفتن و دندان رهم نهادن و ملازم شدن و بازایستادن و ریسمان تابیدن و سخت شدن زمانه و غیر آن
اثم و اثم گناه کار شدن اجم ناخوش شدن اضم خشم گرفتن الم دردمند شدن
من مصدر الافعال ابرام استوار کردن و تافتن ریسمان و طول کردن الهام پوشیده
و مجهول گذاشتن و بسته کردن کار و غیر آن ابکام لال شدن و بمعنی لال کردانیدن هم آمده
در خط کشف ازشلم بشین منقوط اندک درخشیدن انجام و ابشام ناگوار آوردن طعام
را انجام بتا دو نقطه بسته باریدن باران و پرشدن آب انهام بتا دو نقطه فوقانی
بشهر تهامه رفتن انجام و انجام باز ایستادن از کاری و بدبلی کردن ابلام مرد و بیم کردن
فرج شتر ماده اجذام بجیم و ذال منقوطه بشتاب رفتن و باز ایستادن اجرام جرم کردن اجشام
بجیم تکلیف نمودن کار بر کسی اخشام شرمنده کردانیدن و در خشم افکندن و ایذا کردن احرام
بحاء غیر منقوطه حرمت گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام حرام کردن و غلبه کردن تمام باز بنی احکام
استوار کردن و باز داشتن و محکم بر سر اسب کردن و آن آنکه است که گرداگرد بینی اسب گرداگرد فلک
اسفل او فرو گیرد افزام پر کردن طرف اخذام کسی را خادم کردن و خدمت فرمودن ادغام
لجام در دهن اسب کردن و در بردن حرف در حرف دیگر ان تام بتا چیزی را نگشت کسی بستن
تا آنچه باو گفته شده باشد بیاد آرد ازدام بزا غیر منقوطه مقدم و زا غیر منقوطه موخر بانگ کردن شتر
چنانکه دهن باز نکند و بانگ کردن رعد ازدام بزا منقوطه مقدم و زا غیر منقوطه موخر منقطع کردن
بول بر کسی ازدام بضم بون ازدام بذال منقوطه زیاد شدن انجام ریخته شدن و باریدن
انغام خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بنی اسقام بیمار کردن اسلام مسلمان شدن
و خوابی که نشتن و کردن نهادن و سلم کردن چیزی بکسی سپردن و در سلامتی آمدن اسنام بلند شدن

وبلند

وبلند کردانیدن اسهام تیر و بر اندختن اشحام خداوند به بسیار شدن اشخام بخاء منقوطه
فاسد شدن و متغیر بوی شدن شیر و غیر آن اقتحام جو بجاروا دادن اصرام در پیش شدن و بنگام
بریدن بار خرما شدن اضرام بضاد منقوطه آتش بهیزم زدن اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن
و در تاریکی شب رفتن اغتنام در وقت نماز خفتن رفتن و کار دیر کردن اعجام حرف را نقطه زدن
و عجم کردن سخن را و در را قفل کردن اعذام نیست کردن و در پیش شدن اعصام چکمه زدن
اعظام بزرگی کردن و بزرگ داشتن اعلام کاهلیدن و نشان کردن و جامه را علم کردن در باقتن
اغرام در هلاک افکندن و حریص کردانیدن و تاوان کردن و تاوان کار کردانیدن و تاوان بار بست
بمعنی گناه و زیان افحام درمانده کردانیدن تا شاعر عاجز یا نتوان افصام اعدام باز ایستادن
افخام بخاء منقوطه بزرگ کردانیدن افدام بسوراخ لوله ابریق رکو یا چیزی نهادن تا آنچه
در وی است صافی بیرون آید و جامه را رنگ سرخ کردن و سیر و پر رنگ کردن افعام پر کردن طرف
یعنی مملو کردن آن بچیزی افهام دریابانیدن افهام از اشتهاء طعام باز ایستادن و متغیر کردن
از چیزی و واشده شدن آسمان از ابر افعام بقاف در دیگی رسانیدن و گفتن اقحام
چیزی را بجور در آوردن بچیزی اقدام در کاری پیشی گرفتن و دلیر شدن و فراپیش شدن اقرام
پروردن زبرای اغیره اقسام سوگند خوردن ازام و ادام بکراهت بکاری داشتن
ازکام بعلت زکام مبتلا کردن اکرام بزرگوار کردن و بزرگ داشتن و نواختن و تحسین
کردن اکنام پر کردن طرف الجام خیره شدن چشم و کند بینای شدن آن الجام لگام بر
اسب کردن الحام گوشت دادن و گوشت برآوردن و رویانیدن گوشت و پر گوشت داشتن کسی در
خانه و دانه برآوردن گوشت و واایستادن چارپا و بر او نرفتن او پو کردن جامه را در حیض باقتن
و چسبانیدن و چیزی را طوجزی کردانیدن و تمام کردن احسان القام لقمه کردن الهام
در دل انداختن و فهمانیدن الزام لازم کردن و کسی را بر کردن گیر هیدن کاری و گیر انیدن سخن
کسی را الذام حریص کردانیدن انجام و ریختن ابر از آسمان و واایستادن سرما و باران

سر و باران انغام نعمت دادن و چشم روشن گردانیدن و کسی را بلا کشیدن و نیکوی کردن و زیاد کردن و نازک کردن انطام
خایه در شدن مرغ خانگی اهرام سخت بر کردن ایشام اندک در خشیدن و کم شدن و ظلم شدن گیاه زمین
ایذام و بیم کردانیدن ایضام گوشت رمضان باطنی یا مثل آن نهادن ایلام مهمانی و دعوی کردن ایهام
در غلط انداختن و زود گذاشتن از قرآن و مثل آن تمام کردن چیزی التمام تمام کردن و تمام شدن ایام آبستنی
زن انجام مجیم بر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن احتمام بکار غیر منقوطه بت آوردن و غمناک کردانیدن
نزدیک شدن و آب گرم شستن و سیاه کردن و اندازه کردن اذمام خوار و زبون و مهم یافتن و باز پس استادن و معیوب
شدن و زنهار و امان دادن ازمام مقرر داشتن و خاموش شدن اشمام بویانیدن و سر بر داشتن در رفتار
و بر گردیدن از چیزی اصمام کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را و شیر را صمام کردن یعنی سر بند کردن اغمام
خداوند بسیار غم بزرگوار کردانیدن کسی را اغمام ابر تاریک شدن آسمان انجام علاف شکوفه آوردن درخت خایه را
کردن الهام فرو آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک بلوغ شدن اهمام غمناک کردن اثام گناه کار
کردانیدن ایذام الف و اتفاق دادن مردم را باهم ایلام دردمند کردن ایتام دو یکبار
زائیدن یکشم چشم زده ازام مهربان کردانیدن و دوا کردن اشام بشام رفتن افام فسانه کردن
من مصدر الفعل ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن و بار خرما بریدن احتجام حجامت کردن
احتدام سخت گرم شدن و زبانه کشیدن آتش و بر جوشیدن دل از خشم و سخت سرخ شدن احترام حرمت
داشتن احتزام بزا منقوطه در پوشیدن جامه و سلاح احتشام نرم داشتن و خداوند خشم و خشم شدن نیکی
اختوام بخا منقوطه بریدن و ربودن و از بن بر کندن احتطام شکسته شدن احتکام حکم کردن احتلام
خواب دیدن و بخواب ارتال شی کردن اختتام آخر کردن کاری اختصام دشمنی کردن ادغام بشیده دال
تکیه کردن بر ستون ادغام بغین منقوطه و تشدید دال در بردن حرفی در حرفی ارتسام آخر کردن کاری فرمان بردن
و صورت بسته شدن در چیزی و دعا کردن و تکبر کردن ارتشام بشین منقوطه مهر کردن علف را در جرنگاه ارتطام
در گل ماندن و در کار سخت گرفتار شدن ارتکام برهم نشستن ازدهام انبوهی کردن ازدقام و التقام
و التهام بحلق فرو بردن و فرو گوارید ن چیزی را استلام حجر الاسود بکف را بوسه دادن و یا بسودن بآن
و یا در بر گرفتن

و یا در بر گرفتن استهام با یکدیگر قرعه زدن اصطدام بهم باز کوفتن اصطرام بار خرما از درخت بریدن
اصطلام از بن بر کندن اضطجام راست ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش و دویدن باطعام
طعم و مزه یافتن اظلام و اظلام و اطلام ظلم و ستم را کردن نهادن اعتزام بزا منقوطه دل بر
کاری نهادن اعتصام چنگ زدن و خود را باز داشتن از معصیت اعتذام تمام شیر خوردن بچه از پستان
مادر اعتقام چاه کندن و چون بقرب آب رسید شود چاه بکی دی کندن در تک چاه تا آب بدید شود و آزموده شود
که آب غزیر است دیگر همان چاه بزرگ کنده شود و الا ترک کنند کرده شود ازدرام بحلق فرو بردن اغتلام
سخت شهوت شدن بجماع اغتنام غنیمت گرفتن افتحام بجبر در رفتن و خود را در خطر داشتن اقتسام بخش
کردن و سوگند خوردن اکتتام پوشیدن راز التثام دهن بند بستن التحام بهم پیوسته
شدن جنگ التطام بهم بر زدن موجها دریا التداع سخت چنان شدن و سینه خود را کوفتن زن در مصیبت
التزام بکمر گرفتن کاری و در بر گرفتن انتظام نیکو بترتیب شدن کار و بهم و اجمودن مهره و مثل آن بهم
باز دوختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن رعد و مثل آن و کوشش کردن اهتشام
تمام دوشیدن اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن انخرام ناگوار شدن انقسام خود را بچیزی
نشان کردن انقام بهمت نهادن ایتام گوسفند بچه گوسفند مادر است که در خانه نگهدارند
دوشند و بچه ابزرن ایسام در بیع کس کردن اغتیام بغین غیر منقوطه بر گزیدن اختمام چاه رفتن و
خانه رفتن ازتمام خوردن اشتمام پوشیدن اضطلام فراهم آمدن و گرد فرو گرفتن اعتمام
عمامه بر سر بستن و تمام رسیدن چیزی اغتمام بغین منقوطه اندوه خوردن افتمام بر رفتن خانه و غیره و خوردن
اهتمام تیمار کردن و خواستن و همت داشتن و اندوه خوردن ایتدام نان خورش کردن ایتطام
بطاء غیر منقوطه شکم بسته شدن ایتمام بیروی کردن کسی را التیام بیکدیگر پیوسته شدن و فراهم آمدن
من مصدر الفعل انبلام و انجرام رخنه شدن انجذام بریشتن انخطام و انخصام شکسته شدن
انجام ریخته شدن آب و مثل آن انثرام شکافته شدن انضرام بریده شدن انفصام بفا شکسته شدن
بی جدایی انقضام بقاف شکسته شدن با جدایی انفدام ویران شدن انفحام در آمدن انقسام

آمدن انقسام بخش کرده شدن انبرام محکم شدن انهزام شکسته شدن لشکر انهضام گوارنده شدن
انضمام بهم آمدن انغمام بین منقوطه غمگین شدن انفصام گسسته شدن انفشام در رفتن در چیزی
وتسلط یافتن کسی شدن من مصدر الانفعال انتهام بسته شدن و پوشیده شدن انتحام بر ما بیرحمیت
بر آمدن حیوانات انتحام استوار شدن انتخام مرفت خویش انتلام کردن نهادن
انتجام بسته شدن و ناتوان شدن بتحی کش انتعصام چنگ زدن و ایستادن انتعظام
بزرگ شدن انتعلام آگاه کردن خویش انتفرام تنگ کردن زن فرج خود را مداروی کرم انتغنام
غنیمت دیدن انتفهام فهمیدن چیزی خویش انتقدام در پیش شدن خویش انتقرام نخل
وکشتن شدن شتر خوانده انتهام کبر کردن انتقسام بخش کردن خویش و سوگند خوردن خویش انتکام
تکبر کردن انتلهام در دل انداختن خویش انتکرام بزرگواری بدست آوردن انتلحام گوشت
خویش انتخام ناموافق آمدن هوا و ناگوارنده یافتن انتشام نقش بدست کردن خویش بسوزن
و یا بنوعی دیگر انتضام ستم کردن انتدام مذموم شدن انتقام نام کردن انتمام بوی کردن
خویش و بوی یافتن از چیزی انتجام بهم بر آمدن انتحام خود را آب گرم شستن و عرق کردن انترعام
تیمار و مرمت کردن خویش عمارت من مصدر الافعلال ادهمام سیاه شدن ازهمام سیه شدن
لب بالایین اسب ادلمام سیاه شدن آدمی و خر من مصدر الافعلال ادهیمام سیاه شدن و سیاه کردن
کشت و گیاه از سیرابی اصحیمام زرد شدن گیاه من مصدر الافعلال اخرنشام بخا منقوطه لاغر شدن
و متغیر بدن شدن و تکبر نمودن احرنجام و احرنثام و اعرنکام فراهم آمدن و احرنجام بمعنی غلبه و انبوه
شدن هم آمده اخرنطام بخا منقوطه و طا غیر منقوطه خشم گرفتن و گردن کشی کردن من مصدر الافعلال
ادلهمام سخت تاریک شدن اضلخمام بخا منقوطه بر پای ایستادن اجلخمام بجیم مقدم و خا منقوطه
موخر جمع آمدن و تکبر کردن ادرهمام افتاد از غایت پیری ارزئمام عقب کردن ازلنمام زود
پشت بر کردن در ایستادن و ملحمه شدن روز اطرهام جوان نیکو شدن اطلخمام تاریک شدن
و گردن کشی کردن اسلهمام متغیر شدن اطرخمام گردن کشی کردن و جواب خوب شدن من غیر المصادر

قال الله

قال الله تعالی الم بدانکه حروف هجا که در اوایل بعضی سورتهای قرآنست می شاید که اسمای این سورتها باشند که اصناع
ایشان بدین حروف کرده شده است و می شاید که شاید که هر یک حرف اشارت بصفتی از صفات الله باشد بر مقتضای مناسبت
مقام چنانکه الم که الف اشارت باللطیف باشد و لام اشارت بلطیف و میم اشارت بمجید که قدیر حق باشد که اللطیف المجید
و کهیعص که کاف اشارت بکافی باشد و ها اشارت بهادی و یا اشارت بحق و عین اشارت بعلیم و صاد اشارت بصادق
و میگویند که اشارت بعینی دیگر باشد که از اخبار خدای عز نداند که ما یعلم تاویله الا الله اثام خلق عالم اکثم
ناقص خلقت و بریده گوش اکثم فراخ شکم و مرد دیر شده از طعام و نام مردی اجرام و اصادم
خانها مجتمع ایتام بی پدران نابالغ ادام نان خورش ادیم پوست و روی زمین ادم جمع آدیم
روی زمین و او جمع ادیم است علی غیر القیاس اثم مار و دهل و علمی که در میان لشکر میدارند و جاه و مهتر
و قبر و ماوی و مصیر کقوله تعالی فامه هاویه و ام القری که در قرآن آمده است یعنی اصل القری و مراد بان مکه
معظمه است ام الطریق شاه راه و کفار ام الدماغ جایی که مغز سر در وی باشد ام مثواک یعنی
اهل خانه تو یعنی مکوحه تو ام الشایف بیابان دور ام الطعام گندم و معده ام البیض شتر مرغ
ام خنور بشیدن کفار و حادثه زمانه ام الدهیم و ام اللهیم مرگ ام الطلیق سختی
ام ملدم رب ام الکتاب سوره الحمد و آیات محکمات ام الفضایل علم ام الرذایل جهل ام
الهنبر و ام عامر کفار ام قشعم سختی و عنکبوت ام عبید صحرا ام دین سگی
ام النجوم آسمان و کرکسان ام القری مکه معظمه ام حفصه و ام النافع ماکیان ام طارق
شتر مرغ ام عقبه و ام طلحه شبش ام الرقوب مرگ ام حبوکری سختی زمانه اسقام
بیماریها احشام چشمها یعنی خدمتکاران اجرام و اجسام تنهای چیزها اعوام سالها اقوام خلقها
اقسام بخشها احلام خوابها اخلام بخا منقوطه باران و دوستان و خانهای آسمان ایام روزها بلکه
مراد بایام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اوایل ذی الحجه است و مراد بایام معدودات ایام تشریق است و آن سه
روز است یکی روز که پیش از روز اضحی باشد و یکی روز اضحی و سه روز دیگر بعد از روز اضحی باشند ایم بی دیدبان یا مار و
مرد بی زن و زن بی شوهر ایم بسکون یا مار ایوم جمع ایام دود ایهم جمع اصنام تبا اقوام

کروه آدمیان و او جمع قوم است اقاوم و اقایم جمع اقوام اقلیم بخشی از زمین اقالیم جمع انعام چهارپایان
و گاه باشد که انعام بمعنی مفرد باشد کقوله تعالی و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای بطن الانعام
و این در کشاف منقولست از سیبویه و می شاید که انعام را در آیه کریمه بمعنی جمع کریم و ضمیر بطونه راجع به نعم باشد که مشتق
منه انعام است و لفظ انعام دلالت بران میکند همچو اعدلوا هو اقرب للتقوی و همچو لکم فوعات هو ما تشتهی
علم الفاعلیة اناعیم جمع انعام است انجم جمع انجم ستارها اسم و اسم نام اطم
حصار مدینه و قطعه و پاره زمین را گویند اظام جمع ارم و ارم یکی ارم بکسر همزه و سکون را سنگی
که در بیابان راست کنند برای نشانه ارام و ارم جمع ارم بکسر همزه و فتح را نشانه نام پدر عاد
نام شهر عاد کقوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد اثم بزه و گناه و ضمر کقوله اثم
شرب الاثم حتی ضل عقلی کذاک الاثم یذهب بالعقول اثام جزا گناه اثم گناه کار اثیم و اثوم
گناه دارد و دروغ گوی اجم بضم همزه و جیم نیستانها و نام حصاریست در مدینه و خانه چهار گوشه اجام
جمع و اجام بمعنی نیستانها هم آمده بمعنی اجمة است اجام بی الف و اجم نیستانها و اینها هم جمع
اجمه اند اخشم آنکه بوی در نیابد امم کورها امیم سنگی که بآن سرکی شکسته شود اماییم جمع امم
بفتح همزه اندک و میانه نزدیک و در برابر خیری و نزدیکی اصحم سیاه و زرد اصلم از بن بریده گوش
امام بفتح الف پیش امام بکسر الف پیشوا و راه روشن و کتاب و لوح محفوظ و گوشه از زمین و چوبی که بآن
بنیان بنا راست دارند الصلم موضعی است که آن میقات اهل یمن است اشرم شکافته بینی اضابیم
کتابها بسیار بر هم چیده و جماعتها و او جمع اضبامه است ام یا انتم شما گروه مردان ایاکم شما که گروه مردانید
ایاهم ایشان را که گروه مردانند اتم کامی اتم بضم همزه و تا درخت زیتون اتوم زن مغضات
یعنی زنی که هر دو فرجش یکی شود از کثرت مباشرت ادم گندم گون و نام پیغمبری که پدر همه آدمیان است ادم
بضم همزه و سکون دال آهوان سفید اوام بکرمی و تشنگی انکم کنگ یعنی لال ارقم ماری که رو و پشت او
سیاه و سفید باشد ارقم جمع و ارام نام قبیله همدان اکم زمین پشتها و او جمع اکمه است اکام
جمع اکر اکم بضم همزه جمع اکام اکام جمع اکم ابزیم حلقه نقره و آهن و مثل آن در سر کمر میکنند و آنرا
بزبانه

بزبانه گل سر رب او زمین گویند و حلقه کنگ را هم گویند اباریم جمع انجم آنکه چشم او سرخ باشد و فراخ اثرم
شکسته دندان اثلم رخنه شدن اجذم بریده دست اخثم بجا غیر منقوط و تشدید میم سیاه و نزدیک
اخثم بنا رسته نقطه بهن بینی اخرم دیوار بینی بریده و سوراخ کرده گوش اضجم کج لب و دهن کج و کج بینی و
کج دوش اعنم آنکه دستش خوشید باشد اذا اثم که در قرآن آمده است بمعنی تدارأتم است و فعل ماضی است
یعنی مخالف کردید شما و بهم دفع کردید اذا قلتم که در قرآن آمده است و فعل ماضیست شما قلتم است یعنی گرانی
کردید شما اعصم بز و آهو که دستش سپید شده و یکی سیاه اقعم کج بینی اقمر راست تر و درست تر اعلم
داناتر و آنکه لب بالایین او شکافته شده اکزم زنا منقوطه خورد انگشت و بینی که کوتاه باشد و اسب سترلب و
ابن بسیم بکسر همزه و را و فتح سین ابرشم اهتم دندان بی شکسته اهیم شتر ایهم گرده دلیر نام شخص
اهم کار سخت تر و هر زنتر اهضم باریک میان اخزم ستبر میان ادغم و الخم جاروب
بر پشتی و بالای بینی اردوی اسیاه و دراز دیره هم گویند اعتم مرد غیر فصیح ارمام ریسمان کهنه اقصم
آنکه دندان او پیش شکسته باشد و بهنا و آنکه سر دندان او شکسته باشد ارمام بکسر همزه موضعی است اخزم بجا منقوطه مار
زرد نام شخص اخطم مرد دراز بینی اهدام جامهای کهن و او جمع هدم است افقم ابقم کج دهن
و کلان ناست و کج و آنکه دندانهای زیرینش از دندانهای بالایین پیشتر آمده باشد اذرم آنکه لب او پوشیده
شده باشد بگوشت و آنکه دندانهای او بریده باشد و نام نخلی ادلم مرد سیاه و خرسیاه ارام آهوان
سپید و او جمع ریم است اشتم سیاه شاخ و ابرو پشت و خون و زبان و سیاهی سرشان و خیک آب اشخم
بجا منقوطه یعنی سیاه اشطم و اشتم دریا و حق و سزاوار و میانه و شریفترین و جمع شدن گاه مکس انگبین
اساطم و اساتم جمع اسطام آنچه بآن خاک از کلاه بردارند و آنچه بآن خمیر از لاوک بردارند اسیلم
رگی است که میانه انگشت بنصر و انگشت خنصر باشد اشایم شومان و نامبارکان اکاسم اسبان
سیاه اضم نام کوهی است ادهم سیاه و قید اداهم جمع اجم بتشدید میم کوسفند نر بی شاخ و پیر
تیره در جنگ و عمارت بیکنگره اعجم گنگ زبان اشم بلند بینی و کوه بلند اشیم نشان مادرزاد دار و اصم
کر و سخت دماغ و حیا اغم تنگ پیشانی و تنگ تنها اقدم پیشتر ازلام تیرها و نصیبها که در قمار

بفتح قرض میکنند اعلام کوهها و نشانها و علمهای پادشاهان اکرم بزرگوارتر و بخشنده تر اعم فراگیرنده تر
اکمام آستینها اقلام قلمها انعم توانگرتر و خوشحالیها و نعمتها ارحام خویشها و زهدانها الهام
انگشت بزرگ بن باب الالف مع النون من الثلاثی المجرد انن تهمت نهادن اون
آسودن و آرمیدن و نرم رفتن اجون و اجن و اجن ارحال کردن آب اجن بسکون جیم یعنی
گرفتن هم آمده افن و افن کم خورد گردانیدن و کم خرد شدن و کم شیر شدن شتر و تمام شیر پستان دوشیدن
و تمام شیر پستان خوردن و ناقص شدن انن ایستادن اتان آمدن و مجامعت کردن اتن بکام آمدن
چیزی را و اندوه مانده شدن ایتن و اتان نایدن اتن بودن و پیر شدن و بمعنی است قول عرب
کلا افعلها ان السما انجم ای ما کان او ناظر اثنان و اثلان کام تر و یک نهادن در رفتار اذن
بفتح همزه و ذال منقوط گوش داشتن و دانستن قوله تعالی اذنت لربها و حقت یعنی گوش داشت مر امر پروردگار
و بانگ نماز کسی خود را سزاوار کرده شد و این گوش داشت و فرمان خواهد اذان آگاهیدن و بانگ نماز داشتن
اذن بکسر همزه و سکون ذال دستوری دادن ارن و اران نشاط و خرمی کردن و نشاط مند و خرم شدن
اسن پهن شدن از بوی چاه و متغیر شدن آب اسون متغیر شدن آب امن و امان و امن
ایمن شدن یعنی بی ترس شدن و امن بسکون میم یعنی ایمن کردن و آمین گوی کردن هم آمده و قوله تعالی مالک لا تامنا
علی یوسف یعنی لا تامن منا است یعنی لا تکون امنا منا من مصدر الافعال اثقان استوار کردن اخان
بسیار کشتن و دست کردن کسی را بجراحت و گران کردن و غله کردن و ارزانی است قول حق حتی اذا اثخنتموهم
فشدوا الوثاق اغان مست شدن ابطان کسی را از خواص خود و صاحب سر خود کردن بنیان اجیان
مردن یا فتن کسی را اخران اندیکی کردن کسی را احسان نیکو کردن و نیکو کردن و دانستن احصان
نگهداشتن و شوهر کردن زن خویشتن را و استوار کردن و پرهیزکار شدن و مسلمان شدن زن ادجان پوشیده باران
باریدن و پوشیده ابر تاریک بودن آسمان و ایستادن اخیان یکنام کسی ایستادن احضان بضاد منقوط
حقیر داشتن ادران چرکین کردن ارهان باذهان پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن کقوله تعالی
افبهذا الحدیث انتم مدهنون و ودوا لو تدهن فیدهنون ازدان آستین کردن جامه را و تاریک

شدن

و تاریک شدن و همیشه بودن شب و فرمان ارسان سخت بستن بر من اذغان کردن نهادن و رام شدن
اظعان رامدن ازصان استوار کردن ازکان اکاهانیدن ازهان دایم کردن و بکروهانیدن و کران
غریبن و پیشی جوستن و در تنگنا انداختن ازمان دیرینه شدن و افکار کردن ازفان مدد کردن کسی را
در چیزی بر دانش ادمان دایم داشتن و دایم کردن اشخان گرانبار کردن چشم و گرم کردن اسکان
آرامیدن اسمان فربه کردن و خداوند جبر فربه شدن و جبر فربه کسی بخشیدن اضهان ضعیف ساختن و جبر
کردن اذغان بغین منقوط گوش بسخن کردن و قبول کردن سخن و در طمع انداختن ازغان بغین غیر منقوط عاجز و ضعیف
اضنان دردن بغل گرفتن چیزی را اسخان مباشرت کردن کودک برای کریش اعطان فراخوابانیدن شتر
بکار آب اغلان اشکار کردن اغضان بضاد غیر منقوط و غین منقوط شاخ برآوردن درخت اغضان
بضاد منقوط پوشیده باریدن افنان بقته انداختن اقران طاقت داشتن و نرم شدن و دفع کردن و تیز
رو داشتن و بسیار شدن خون و دوقت بکار کشتن دست شدن اسدان بزرگ بچه شدن آهوی ماده چنانکه جماع
شیر دادن بچه نداشته باشد البان بسیار شیر شدن امعان دور رفتن و نیک دور رفتن و سیراب شدن
شتافتن امتان محکم گردانیدن امکان دست دادن و جایز و ممکن گشتن اثنان کندیده شدن
ایقان یقین دانستن ایطان وطن کردن و وطن گرفتن ایمان بیدی یاد کردن ایهان سست کردن
ابنان ایستادن اجنان درآمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن ازنان بانگ کردن بزاری و
بزاری آوردن و آواز کردن کمان ازنان بزا منقوط تهمت نهادن اضنان تکبر کردن و پرشدن بغض
و کندیده شدن و کندیده بغل شدن اسنان بر شدن و برآمدن دندان و رویانیدن دندان اطنان
بآواز آوردن رو و همه و سینه و غیر آن اغنان بسیار گیاه شدن زمین و پرشدن خیک اکنان در دل
پنهان داشتن و نگهداشتن ایذان آگاهانیدن ایمان بگرویدن و ایمن گردانیدن و باور داشتن یعنی
تصدیق کردن و امان دادن و بطرف دست راست رفتن و بطرف دست راست بردن و بیمن رفتن من مصدر الافتعال
اختان بخا منقوط با یکدیگر راست و برابر آمدن احتجان بسوی خود کشیدن احتضان بغل گرفتن
چیزی را و در زیر خود گرفتن مرغ خایه را اختفان بغا فراگرفتن و از بن برکندن اعتشان بعین دیدن

خود چیزی کفتن احتقان حقنه کردن و داشته شدن اختبان علت استسقا یا تن اختتان بکار استعمال
خود را خته کردن اختزان چیزی بخزینه نهادن انطان وطن کردن و کرفتن اهتجان دختر بالغ را دیدن حیض
اذخان خود را دود کردن بخیری اذهان خود را بروغن چرب کردن اذقان کرفتن بنده و پنهان شدن او
و نباشته شدن جاه و غیر آن ارجان بجم آشفته شدن کار و صافی نشدن روغن تازه و درکذشتن و فاسد
شدن آن ارتهان بکرو ستاندن اطعان تیر زدن اصطفان بفا پشت پای بستکاه کسی زدن اصطفان
بضاد و غین منقوطتین چیزی بزیر بغل کرفتن و کینه کرفتن مردم با هم اضطبان در بغل کرفتن چیزی را اعتجان
سرشتن آرد و مثل آن اقتران در فتنه افتادن اقتران و بسته شدن بخیری امتحان آزمودن و در بخت و بلیت
افتادن امتهان دایم بکار داشتن چیزی را و خوار کردن اثتران سجده ستاندن چیزی را اختیان خیانت کردن
اکتیان پاینده شدن اذیان بوام چیزی خریدن ایدان ترسیدن ازدیان آراسته شدن اعتیان
بعین غیر منقوطه تیه چیزی خریدن و چشم چیزی شدن و بچشم کردن چیزی را و مختار و برکزیده ستاندن ایتمان
امینا داشتن کسی را امتنان در دویدن هر دو دست بیکبار برداشتن و از جنس اسب یعنی مشاط دویدن اسب
سنت نهادن و مذهب کرفتن و مسواک کردن و نماز را اجتنان پنهان شدن و دکرکون اظطنان بطاء مطا
و انطنان بظاء منقوطه تهمت نهادن افتنان کوناکون آوردن اقتنان نقاب بر سر قلعه کوه راست ایستادن
تحجر اکتنان پنهان شدن امتنان منت نهادن و نعمت دادن من مصدر الافعال انذفان نباشته شدن
من مصدر الاستفعال استبطان در پنهان داشتن چیزی را و چیزی بزیر خود بر کرفتن استجنان نیکو شمردن اشتر هان
بکرو ستاندن و خویش استسمان فربه شمردن و روغن کاو و کوسفند خویش استعلان آشکارا کردن
خویش استقران نرم شدن و بسیار شدن خون در رک استلبان شیر خویش استمکان دست یافتن
استیطان وطن کرفتن استیقان یکان شدن و یکان دانستن و یقین دانستن خویش استیتان بسیار دانستن
مال استحسان و استحکان در پرداختن استشنان لاغر شدن استیذان دستوری خواستن استیتان
ماده خر خریدن استیمان امان خواستن من مصدر الافعال ارتفان سست و نرم شدن افتنان
و اکتنان در هم کرفته شدن و منقض شدن ارتجنان میل کردن و بیکار و اقع شدن چیزی و کرانه

لشکر

لشکر اطمئنان آرمیدن اقتنان سخت تاریک شدن و سخت پر شدن و سخت شدن چیزی ارتضان
آرمیدن من مصدر الافعال اغدیران در آراستن موی و در آرسته شدن و سخت سبز شدن کیاه چنانکه بسیاهی زند
اخشیشان درشت شدن من مصدر الافعال ارتهجنان آشفته شدن موی سر و آشفته موی سر شدن
من غیر المصادر ابن بسر ابن الصیل سکندری ابن اذای شغال ابن لبون شتر ده ساله یا پنج ساله
ابن الماء مرغ آبی ابن ذکا بضم ذال معجم ابن حیه مار ابن الحرب مردکی ابن طاهر کبکی بسیش
ابنا سمیر سیدی و ذر ابن عرس جانوریست که از آرا سو کوید اجین آنکه علت استسقا دارد اجحن
فوز پشت و کج بینی و چیزی کج شده اتکون خوشه خرما من الحجل ارهبون که در قرآن آمده است یعنی بترسید
مرا و اصل او ارهبونی بود است یا محذوف کشت برای تخفیف و وقف در غایه هیچ آهوان آسانتر اذقان
زنخ انها اعین مرد فراخ چشم اغین بغین منقوطه نبر اقرن پوست بر و کوسفند شاخ دار یا
الکن کند زبان امتن آنکه بول نتواند داشت ادن مرد خمیده پشت و خانه که باش میان فرو شده باشد
و چاه و ای نکون اذن آنکه آب از بینی او چکد آسن و آسن آب متغیر شده از مال خود ارنج آرمیدن
ارعن مرد احمق و لشکر کوی و لشکر بسیار اعلن آنکار تر ایمن مبارکتر و دست راست الجن و اجن
آب متغیر شده ان اکر و نیست و بسیاری این رنج و ماندکی و هنکام و مار ایون جمع این بفتح نون کوه و جا
و کجا اینن ناله ان وقت اپ بتشدید نون دریا بنده و بنایت کرم ان آنکه آن مرد خوش وقت
و آسوده اوان وقت و هنکام الان اکنون ازمان و هنا اقران همران اخدان دوستان
اعیان بزرکان و برادران و چشمان انوان ماهیان و او جمع نون است اعوان یاران و یاوران ارکان
جمع رکست اغصان و افنان شاخهای درخت اشران بمعنی اشرت است یعنی سخت شادی و خرمی کنند
ارذلون و ازذلین زبون تران و ناکسان اسخوان آنکه بر خوردن اثنیان هر دو خایه و هر دو کوش
اصلان شبانکاهان و او جمع اصیل است اصیلان تصغیر اصلان است یعنی شبانکاهان ایهقان تره
کز از جو چیزی کوئید ابن کرههای و حبوب و شیشها و او جمع ابنه است ابن دان صبح و شامکاه اجران
کوشت و شراب اسدان جامها و چیزها بر هودج اندازند اندر بزیون کسانی که نشوند بشهر از محله

ابن بتشدید نون سال دار تر اجحن
یکوتر اسمن فربه تر اسکن هم

شام و او جمع اندری است آیامین دستهاست و بارکها و خجستها و جیکها ایمان بیان و سوگندها و دستها
است و او جمع و مفرد آمده است الوان رنگها الیان بسکون لام هر دو طرف دبر و دو دنبه و او نشیه الیه است
الیان بفتح لام گوسفند نر بزرگ دنبه امین و امنون پارسان انسان آدمی و مردمک چشم اکنان نهانخانها
و پردها اسنان سالها و دندانها اجفان پلکهای چشم و علافهای شمشیر و شاخهای اون یکنوع بارو یکنوع
خرچین اوین هر دو نوع بارو هر دو نوع خرچین ایوان و اوان پیش کوشک و صفه بزرگ اذن بضم همزه جمع
اوان است اواوین جمع ایوان است اریان بکسر همزه یکنوع ماهی است در بصره اخین کینها و موضع اختلاف است
اخن و اغن آنکه بینی سخن گوید و اغن صحرای بسیار گیاه را هم گویند ارفان علی است که آدمی را بیهوش کند
و از ارفان هم گویند و آنچه است که در زرع پیدا شود اهدان آب سخت شور اهان نیخ خوشه خرما اذن گوش
آذن بمد الف و فتح دال حیوان دراز گوش اذن بضم همزه و دال گوش و آنکه سخن هر کس شنود اخوان برادران
و دوستان و یاران و خواندگان اذان بانگ نماز اذن بانگ نماز و پاسبانی کننده و جایی که آواز بانگ نماز
از هر جایی بانجا رسد آذن بمد الف و کسر دال دربان اولیان دو شخص سزاوارتر اولین پیشینگان ایمن
بضم میم سوگندها و دستهای است اصن بتشدید نون کند نعل اصرفان گرگ و زاغ اصران درشتی و بیرحمی
اضبان بیل و گاومیش امیون کسانی که کتاب ندانند انتن شما گروه زنان اتن و اتان
بتهای بزرگ و اینها جمع وثن اند اضغان کینها و عداوتها اسن خلق و خو و پاره پیاسان جمع ان و
ان بدستی و البته اذن این هنگام و او حرف جر است احضان جوانب و اطراف جزها و نواحی زمین ایان
تشبیه یا و کسر همزه هنگام و وقت احیان وقتها اران خانه جانوری وحشی و خانه جوجه ارت آشفته
شده کننده اروت و ایرت جاهای آتش و اینها هر دو جمع ارة اند ایان و ایان کی ایاهن ایشان را
که گروه زنانند اتاکن شما را که گروه زنانید امین بفتح همزه استوار و کسی که بر او اعتماد باشد و آنچه از او ایمن
باشند و نامی است از نامهای خدای تعالی و مراد بالبلد الامین که در قرآن آمده است مکه معظمه است یعنی شهری که در او ایمنی
و بی ترسی است امن بنون یعنی ایمن امن بسکون نون امر است مشتق از امان یعنی امان آر و بگرو
بحق کتاب خدا و بیک ایمن امنان بضم همزه و تشدید میم آنکه با او ایمن باشند یعنی امین امنون

شش ماده تحکم امان زنهار و پناه آمین بمد الف و تخفیف میم و آمین بفتح همزه بعد از دعا گویند یعنی چنین
باد و مستحب کردن این دعا را آمین بمد الف و تشدید میم قصد کنندگان اساطین ستونها و او جمع اسطوانه است
اسطوان ستون بلند استن نام دهی است کذا فی مجمل اللغة و در صحاح نمایی کند درخت را هم گویند ابیان بفتح همزه یا
سرکش کننده و باز ایستنده و اوستن از دابات اسهران دور کنند و دور کنند در سوراخ بنی اذن دهی است کذا فی
چوب عصا گیرند افان تشبیه فاکهه اباثان و اباثین نام دو کوه است اقن خانهای سنگ و جمع اقنه است
ارجوان بضم همزه یکنوع رنگی است بیاله سرخ الجدان بکسر جیم دارا زبان کیل کولی گویند ادمان
مردم گندم گون و او جمع آدم است ازهران آفتاب و ماه احدان یک یکان و یکانگان بمعنی اول جمع واحد است
بمعنی دوم جمع اوحد اسرائین اسرائیل اسمعین اسمعیل اقرین نیک نزدیکان الهمان سیل
بسرت زمست یا آتش غلبه و سیل اسمجان بضم همزه و ماشیر روش یعنی غیر غلیظ اشطان ریسمانها و او
جمع شطن است اصفران زر و طلا و غفران اغمیان سیل آب و سرت زمست افعوان مار افعی زاقحوان
گیاه یا بوی اقحوان روی بزرگ سپید الذان آن دو حرف الف و اللام الاذن و اللاذن انها
اهوین حادثها و سختیها رنگ انجان بنون و با و جیم و انجان بنون و با و خاء معجمه رسیده بر آمده ارونان
تخت و سوار و آواز اهیعین اکل و شرب و فراخی و خوشحالی اعجمین عربی که در زبان آن لغت عجمی باشد یعنی
غیر عربی گویند و لو نزلناه علی بعض الاعجمین ارذان جمع همزه و دال و تخفیف نون کج سرخ که از گرم ابر شمال
شود ازدان سرهای آستینها اذن بضم همزه و دال و تشدید نون مقدمه و نام رودخانه است در شام احصان
بصاد غیر منقوطه مشدد غلام و خر اسودان خرما و آب و بعضی گویند آب و تیره اطیبان اکل جمع اجردان
دو روز و دو ماه ابیضان شیر و شراب و دو دری که دستی بیاب اخدعان دو کند در موضع حجامت
اجوفان شکم و فرج اخبثان بول و غایط اجمعون و اجمعین مه الیاسین که در قرآن مجید است
یعنی الیاس پیغمبر مه داخل این او و بعضی از مفسران گفته اند که الیاسین یعنی الیاس است مجمع مکاییل یعنی مکاییل
اماکن جاها افاقین ساختها درخت و انواع سختها اودتن جمع اودت افیمون دوای است
افسنتین گیاهی است اسارون دوای است اجاجین چیزها متلاوک که در دهان شوینده مانند

مانند نیم خم یا نیم کوزه چیزی که در و آب و مثل آن کنند و او جمع اجانه است **لدیان** دینها و قول قتاده است که الادیان ستة
واحد فرقتین و هست للشیطان اما دین رحمن دین اسلام است و اما دین شیطان یکی دین صابئین است که پرستند طایکه را و خورشید
بنور و متوجها قبله دوم دین مجوس است که پرستند کان آفتاب و ماه را سیوم دین مشرکین که بت پرستند چهارم دین یهود قوم موسی
پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند علیهم السلام **اثنان** و **اثنین** دو و دو شنبه **اتان** ماده خر و سنگ کردن بزرگ که در میان
آب باشد و سنگی که ایستاده گاه آنکس باشد بر لب جاه **اتن** و **اتن** و **اتن** ماده خران **اتون** و **اتون** بتخفیف
تا و تشدید آن تون حمام که در دهنش کنند **اتایتن** جمع اتون است بتشدید **باب الالف مع الواو من مصدر**
الثلاثی المجرد **اتو** آمدن و بخشیدن و بیرون کردن خراج کلا یعنی خراج دادن و کردن شتر است خود را در
رفتار **اتق** بتاء سه نقطه بری کسی گفتن ترا حاکم **ادو** فریفتن **اسو** دارو و در جراحت کردن و جراحت را دوا کردن
الو تقصیر کردن و نوشتن **ابو** پرستیدن و غذا دادن و پرورده **من غیر المصادر** **اف** یا بمعنی بلیم
است **اتو** بخشش و روغن تازه که از مخضه بیرون آید **الو** خداوندان و این لفظ را بعد از الف واو مکسور
اما تلفظ بان نکنند **الاؤون** بمعنی الذین است اصلا اللاؤون بوده است نونش را حذف کنند اذا دادا و
فعل ماضی است یعنی خلاف کردند و تدافع کردند و او مشتق از ندا روا بوده است **اذا** **اذا** گوئیم **اخسئوا** یعنی رانده شوید و دور کرده شوید و خوار شوید **امتازوا** که در قرآن آمده است فعل امر است یعنی جدا شوید
آو یعنی جای دادند و او فعل ماضی است **باب الالف مع الهاء من الثلاثی المجرد** **انه**
و **اوه** بسختی نفس کشیدن برای گران و مثل آن **ابه** در یافتن چیزی که فراموش شده بود و دانش **ابه** بفتح با
آگاه شدن **امه** و **امه** فراموش کردن و البته بر آوردن گوسفند **من مصدر الافعال** **اشباه** مانند شدن
اکراه بکار بر کاری داشتن **انباه** بیدار کردن **انقاه** از بیماری بر کردن کسی را **انجاه** خداوند جاه و قدر
کردن کسی را و خداوند جاه و قدر یافتن کسی را **ابقاه** فرمان بردن و در یافتن **ارفاه** خود را بمزه روغن مالیدن
و این منهی است شرعا **اشکاه** مشکل شدن **اغواه** آفت بحال رسیدن و آفت بحال رسیده شدن مردم **اقهاه**
فراموش کردن و بیندیشیدن و کند زبان کردن **من مصدر الافعال** **اشتباه** پوشیده شدن کار بر کسی **اکتناه**
بنهایت چیزی رسیدن **انتجاه** بازداشتن **انتباه** بیدار شدن **انجاه** متوجه شدن **انلاه** بسعی شدن
و حیران شدن

و حیران شدن **من مصدر الافتعال** **اشتکراه** بکار بر کاری داشتن **اشتفاه** فهمیدن خواستن **اشتیقاه**
فرمان برداری کردن **اشتکاه** بدهن بد کردن خواستن از کسی تا در یافته شود که خمر خورده است یا نه و در یافتن
بوی دهن کسی خواستن **اشتداه** فراهم آمدن شتران و روانه شدن و مشهور شدن خصم و رام شدن خصم
من غیر المصادر **الله و آله** خدا **اقواه** آمده و نماینده و آواز کننده برای شکایت از کردی **آوه** بکسر واو
آوه **واوه** **واه** یعنی آه **ایه** و **ایه** اسم فعل یعنی زیادتی کار را یا حدیث و قصه را **اوایها** بفتح همزه
و فتح مع الیاء یعنی دو شده است **افه** تعاف فرمان برداری اشیاء مانند آن **افواه** دهنها و دارو و خوشبو
افاویه جمع دردهای خوشبو **افواه** فراخ دهن **ابله** آنکه کول و کم عقل باشد در امر معاش و دنیا نه در امر معاد و
آخرت گویند **الزبرقان** بن بدر خیر اولادنا الابله العقول و لا ابله فی امر الدنیا و العقول فی امر الآخرة
و ابله جوان خاص مرغوب و بیش و تند کانی هم را هم گویند **احبیه** فراخ چشمان **اجله** آنکه چشم سر او را مکاسب است
بتن دیرینه **ایاه** او را که یک مرد است آنکه کور مادرزاد **آنه** بسختی نفس کشنده **آنه** جمع **آسنه** با زبرک در
اشوه مرد بد چشم که زود خشم کند چیزی را **اشیه** کاو دو رنگ یا مهتر و از ابزان کیل کلاجه کاو گویند
باب الالف مع الیاء من الثلاثی المجرد **آی** و **آوی** ماوی گرفتن و ماوی بردن **آی** آمدن
و هلاک کردن و بمعنی عذاب کردن و ایذا کردن هم آمده من التغیر فی وزنه **قائم من حیث لا یحتسبوا** **ادی**
انگیختن کردن کسی و بگوش آمدن دیگ **ازی** و **ازی** بار منقوله مقبوض شدن **ادی** بضم همزه غلیظ شدن شیر
انی دریافتن و بهنگام شدن و بنهایت رسیدن کار **من غیر المصادر** **اصلیتی** مرد که روان باشد در کار و کار
کننده باشد **ادی** انگیختن **اوی** امر حاضر است برای واحد مؤنث یعنی بسنج کن یا جمال **اوی** معه **آوی** فعل
مضارع است برای واحد متکلم یعنی ماوی گیرم کقوله تعالی **سآوی الی جبل یعصمنی من الماء** **ایی** بلی **ای**
فلان و یعنی یعنی اول حرف مد است و بمعنی دوم حرف تفسیر **ایی** چه و کدام و هر کدام **ایای** مرا **آی** و **ایای**
ایها اسمی بمد الف بوزن رامی عکمال و **طیبت الذی** آن مرد و آنکه و آنچه و آن بمعنی جمع که **الذین** آنها
و نون را برای خفت حذف کرده اند **التی** سختی و آن زن **اللای** آن مردان و آن زنان و او جمع **الذی** **التی**
هر دو می آید **اللاتی** و **اللائی** و **اللوائی** آن زنان **ادی** جامه فراخ و ساز و یراق **اولی**

خداوندان کفر اند اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع اعادی دشمنان ابی و ابی سرکشی کننده و باز ایستاده
انی و آنی هنگام اظبی اظبیه آهوان اوانی ظرفهای آب و اوانی جمع آنیست و آنیه جمع آنات
اقاعی مارهای ابیض اشاقی در قسمهای کفتاران و او جمع اشقی است اناقی بزرگ بینی اعالی
بلندیها و بلندمرتبها ادانی نزدیکان اقاصی دوران انسی آدمی و روی کاری که برابر رو باشد و جانب
راست مرکب که از آن جانب سوار شوند و جانب راست هر چیزی انسی بفتح همزه و نون آدمی اناسی جمع
انسی جستی و خرمی و رفتار شتاب و بدی و کار بزرگ ازانی جمع اثانی دیگهایها اماتی
آرزوها و مرادها و تلاوتهای قرآن و غیر آن و دردهها و او جمع امنیه است کقوله تعالی و منهم امیون لا
یعلمون الکتاب الا امانی امی آنکه نوشتن نداند ایادی دستها و نیکوییها و نعمتها و آنچه در قول
حق تعالی آمده که و لما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند ایادی نیکوییها و نعمتها و منتها و دستها و او
جمع ایدی است و جمع الجمع آید اجنبی بیگانه اساقی جگرها و او جمع سقات است اصبحی نام تازیانه است
اغانی سرودها و او جمع اغنیه اقانی کیاهی است و نبت الثعلب را هم گویند افتحی تصغیر افحوان است یعنی بابونج
خورد اقاحی جمع افحوان اواعی روان شدن کاهها آبها در مزارع اروی بز وحشی اخدری خر وحشی
اندری آنکه منسوب باشد بشهر اندرات شام اختی تشدید نون یکنوع جامه است ایاری بضم الف بزرگ
ایر اذانی شخص بزرگ گوش اتی و اتاوی عرب سیلی که آسیان بتوبرند و اتی جوی خورد و راهم گویند که راه
مزارع برده باشند و اتاوی خراج ملک راهم گویند و بمعنی جمع اتاوه است ادجی جای خایه نهادن و جای
بچه کردن شترمرغ اهالی جمع اهل است من غیر قیاس ابی سخت جبین و عیب گوی و آشتی از اماره است
اذی موج دریا اواذی جمع اذی حیوانی که بیکجا قرار نگیرد از شوخی اوانی جمع اوانه است دل بیکی است
که در باب الالف التی بین است اجاجی سوالهای امتحانی که بر سبیل امتحان از کسی امتحان کنند و او جمع اجاجیات
احواری سپید ناک احوزی برادر مقوطه و احواذی بذال منقوطه مرد جست و چلاک المعی
مرد نیک و بزرگ که چیزی چنان کان برد که گوئی دیده است یا شنیده است ازغلی مرد کوتاه زبون
اذری آنکه منسوب باشد بآذربیجان

کتاب الباء

باب الباء مع الالف من الثلاثی المجرد

بلا بکسر باکه نشدن و پوشیده شدن بذا
فحش گفتن بوء بازگشتن و اقرار کردن و حق شدن بقصاص باء نکاح کردن بلاء بفتح با آزمودن و کهنه
شدن و پوشیده شدن و انکار کردن و نعمت دادن و ستم کردن و مکروه رسانیدن بزی پشت در کو
شدن و سینه بیرون آمدن بغا بضم با جستن بغی طلبیدن بغا بکسر با زنا کردن بکا و بکاء گریستن
بکا و بکاء و بکو اندک شیر شدن بنا بنا کردن چیزی و بنا خانه آوردن و بنی عرب کردن لفظ بدا
آغاز کردن و اول آفرینش و اول کاری کردن بری و بضم با بازاری شدن بر آفتح با آفرینش و
از بیماری بدشدن بهاء و بهوء و بهاء و گرشدن چیزی بقاء و بقوی بفتح با و بقیا بضم با بماندن
بهاء نیکو و زیبا شدن و دریده شدن خانه مویین و مثل آن و خالی شدن خانه بطا کاهل شدن و دیر شدن
من غیر المصادر

بلا قلاء مروفت بلاء رحمت و بدی و نعمت و نیکی بلی آری کقوله تعالی قالوا بلی
بری بزرگ بیدا بیابان بیضاء آفتاب و سپید بطاء دیری و کاهلی بطحاء کاهل و دیر بطحاء زمین
مکه و فراخ و هموار و آب و شن گاه فراخ که در و سنگ ریزها باشد بهاء سختی بئر آبریزه دم بر گاه
ثبات و قرار داشتن در خلک و این اسم مصدر است برنساء و برناساء و برناساء آدمیان بشکی
شتر ماده جست رفتار بزخاء بزاوخاء مقوطتین زنی که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده
بجدی رتی بزرگ تنا بدا انی بزرگ جثه بدا اغاز و اول و بعضی از چیزی یعنی اشتری که بکشند
و چاه آب که در اسلام کرده شده باشد بلندی بین باحوراء سختی کرما در تابستان بصری نام موضعی
در شام بصرا بوزن فعلاء مشتقان بدری بوزن فعیل اول و چاه آب که در اسلام کنده شده باشد و امر
جمع و غرب بدلا ابدال و بدلا بعضی از عباد مخلص صالح حضرت حق باشند و او جمع بدیل است بدلاء برا
مقوطه فکر و رای نیکو بقیری تشدید قاف خاک تشنه اک خورد که کودکان میکنند برای بازی باریا
قبوریا حصیری که از نی بافته باشند بقوی بضم با بر حالی و در وقتی باساء بفتح با سختی برشاء گرده
آدمیان بلنصی جمع ملصوص است بغیر قیاس بقعاء آسانی که در وقت و تنگی باشد و نام شهری برقاء زمین بلند
مرکب از ریگ و سنگ و گل بلهاء زنی بی عقل بظراء زن ناخته کرده با بفتح ظرفه بعل مالیت یعنی بازکت

اسکاء و اسکی گریستن و قتل بدنها
فرق و هو ارتفاع اذا علوت اردت
الصوت کالذی یکون مع البکاء
و اذا قصرت اردت الدموع و
خروجها تاج ع ما یضرب

واقرار کرده و هماشد در قصاص بتاء زمین دشت و زم بجاء قیدست بجا تشدید خاجسی که فراخ باشد بر آء
پیر از شونده و آخوش شب از هر ماه بر آء و بر اجع برع بضم با و فتح را خانهای که میان آن کرده باشند بجهت تمید کردن
و اجع برآة است بتا با گشته بتا و بتی تخفیف نون علامت و میان چیزی بری بفتح با خاک بری بضم
با جع برة است یعنی حلقهای روبین و سین و شل آن بوا بکسان و بیار بوء بوء بزرگ و دانا و اصل چیزی
بلوی محنت و بلا بلا با جع بقایا باز مانده ها بغایا گیرندگان و زنان ناخته و پیشروان لشکر بهمی چهارپای است
بهما و بهمز ملام شتر ماده که با دو شنه خو گرفته بغثاء کروهی از قوم متفرقه و عامه خلایق و کوسفندی که بر رو
شش سیاه و سفید باشد بلغ القطوانی است بغضاء دشمنی تخت بالغراء با چهار بقلة الحمقاء کیاهی است
و آنرا خرفه هم گویند بحراء قیدست برایا خلایق بشری مژده باب الباء مع الباء من غیر المصادر
باب در ثواب دریان باب الباء مع التاء من المصادر بیت بریدن و نیت جزم کردن
و طیلسان فرض و طیلسان ناقص بتة بریدن و استاریجاست بطنة پر شدن شکم از طعام
بهیتة بهتان و دروغ گفتن بیات در شب کاری کردن و واقع گردانیدن در شب و شب بر کسی زدن و بمعنی صبح در آمده است بیتوتة شب پای بودن و شب که نشستن و در شب کاری کردن بجوبة گفتن و حرف و نیز
شدن رقطة شب بر کرده بذر پس نگرستن و کاهها و تر دیک نهادن در دفتار بیتونة جدا شدن
بشاشة گشاده روی شدن و خوش طبع شدن بلت بریدن بلت بفتح لام بریده شدن بکارة دختر بودن بصارة
بصیرة بینا شدن و دانا شدن بطالة بیکار شدن و دلیر شدن بطولة دلیر شدن بعت و بعثة ناگاه
در آمدن و ناگاه گرفتن برکعة زمین اندختن و بر چهار پا ایستادن حیوان برشمة تیز نگه کردن و پیوسته نگه کردن خاص
شدن از خشم و ظاهر کردن اندوه برطلة تخشم گرفتن بعشة خرمیدن برعمة شکوفه با غلاف بر دن آمدن
درخت برهمة تیز نگرستن تا آه جماع کردن بلبشة انکار کردن بخطلة برچیدن مانند موش بسملة
بسم الله الرحمن الرحیم گفتن یا بسم الله فقط گفتن بلة و بلة ترشدن بالة و بالیة باک و فکر داشتن
از چیزی و اصل بالة هم بالیة بوده بار ابر اکثرت استعمال حذف کرده اند بلدة ترسیدن و بعد از ترس خاموش شدن
بلعمة بکلو فرو بردن بغیة خواستن بضضة چنانیدن دم باقیة گفتوده فضل ترک هم

باقیة و این غیر مصدر هم آمده است بهت ناگاه گرفتن و حیران کردن و بهتان نهادن و دروغ گفتن بهت
بفتح با دروغ گفتن و حیران شدن بهت بضم با حیران کردن من المصادر بربرة بانگ کردن و غضب کردن
بربصة شبانگاه رفتن بچار خوردن بقبقة بانگ کردن کوزه بوقت آب کردن و دوی و باد وقت آب فرو
کردن زنو بلکفة بی کیف دیدن بیطرة بزشکی جا روا کردن و شکافتن بیعرة ماندن و مقیم شدن
در حضر و کذاشتن قوم خود در بادیه و شتابیدن در رفتار و غیر آن و مردن برفشة برنگهای مختلف رنگ کردن
برذنة گران تن شدن و کاهل شدن بعثرة برانگیختن و بیرون آوردن و ویران کردن چیزی و زیر و زبر کردن
آن و پراکنده کردن برقعة روبوش بر روی فرو گذاشتن بخجخة چیزی کردن که کودک بان فریفته شود
بلدخة خود را بر زمین زدن بلطخة یعنی بلد حیست بحلاة داشتن بلدة و بلدة کنده بودن
از ابرو از همه بحثرة پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر گردانیدن بغثرة یعنی متوطه
برهم آمدن مردم و برهم آمدن دل بلاصة بوزن دحرجة گرفتن بخجخة بجای غیر منقوطه بانگ کردن با
گرفتگی کاو بخجخة بجای منقوطه بخ بخ گفتن در بیشتر دن چیزی بوقت خنکی کاری کردن و بانگ کردن
شتر در وقتی که دهن او بر بندد از شقشقه و شقشقه در کتاب شین مبینست بلاهة کولی و کم عقل شدن
در امور دنیا و لی و معاش نه در امور اخروی و معاد بلادة کند ذهن شدن بدیهة ترف و بدلاهة بناگاه
آمدن سخن و ناگاه آمدن بطشة سخت گرفتن و حمله بردن ربطشة گیری که در قرآن آمده است مراد بران
واقعه روز جنگ بدر است و بعضی گفته اند روز قیامت بضاضة و بضضة نازک و پست شدن بلاوة
و بلاوة در بیابان ایستادن بغضة و بغاضة دشمن شدن با ذره پر شدن و بی اندیشه آمدن سخن
براعة تمام شدن در فضل و هنر و فایق شدن بر اقران در فضل و هنر بشاعة کلو گرفتن طعام و بی طعم
شدن و ناخوش آینده شدن بلاغة بلیغ شدن یعنی سخن گوی کامل شدن براعة بر انحطاط و زبرک شدن
جوان بسالة دلیر شدن بغیضة شتابیدن و بانگ کردن و سرشتن بذاذة و بذوذة بد حال
شدن و بد شکل شدن و پشی گرفتن و کهنه شدن برکة نوعی فروشی شتر برکة افزون شدن براءة
دور شدن و بیزار شدن بهجة شاد شدن و شاد نیکو شدن بهاجة نیکو شدن من غیر المصادر

بَلِينَة اصل ترک و آفرینش بَلِيَّة تشدید یا کجه باشد بَلَّة آبله کوفته دانه خورد که بر عضو آدمی بر آید بَلَّاب
جمع بَدَنَة شتر ماده و گاو ماده که جهت قربان و نذر کنند بَارِقَة ابر و شمشیر یا باطیه ظرفی که در آب
کنند و از آنجا وضو کنند بَاجِيَة سختی بُلْجَة و بَلَجَة روشنی بَصَاصَة چشم بَطَانَة صاحب سر
سر و دست و آستر جامه بَطِينَة علتی است که آدمی را پیدا شود در پشت شکم بطعام بَسْطَة کشادی
بَقَاقَة بسیار گوی بِضَاعَة سرمایه مال که بآن تجارت کنند بَضْعَة بفتح پاره گوشت پاره باضعة زه
کوسفند و شکسته و بریده که دست را بریده باشد و گوشت را شکافته و خون بر آوردن اما خون روان نشده باشد بِضَاعَة
بضم بانام جایی است بُرَاءَة آنچه تراشیده افتاده باشد بُرَاءَة خانه صیاد که جهت صید کردن کرده باشد بَعْلَة
زن بَعُولَة شوهران کقوله تعالی و بعولتهن احق بردهن بَلْعَة سوراخ آسیا باعة فروشندگان و اوجمع
بَالُوعَة و بَلُوعَة سوراخی که در میان سرا باشد و آب در آن ریزند بَلِيغَة گواه و روشن و حجت آشکار بَقَلَة
یکنوع آبی که از آن بآن کیل سیکه گویند و این لفظ بر نر و ماده اطلاق کنند و تا را و برای وحده است نه برای تانیث
بِيعَة مسجد نصاری بَيْرَة یعنی چیزی که از آن افکن کنند و جایی نهند بَتُولَة زنی که بریده باشد
از دنیا بِدَايَة آغاز بُتُوَة بیری بُقْعَة پاره زمین باقعة سختی زمانه بَلْقَعَة زمین خالی بَيْتَة
بوی چیزی بعنت بَعْزَة یکنوبت باران سخت بادیر بجنوب یکجایی است معروف و این بپارسی مرب است بَيْلَة
احمق کاهل و کرک و نام شخص بَتَّ طَيْلَسَان بُتُوت جمع بَتَات بتشدید تا اول آن طیلسان نافه
طیلسان فروشنده تا اوت لاغر احمق بَتَات بتخفیف تا بریده و سر کار و تر دیگی کار و توشه و جهاز و رخت
و ما یحتاج خانه و بدعتی چیزی است حدیث رسول صلعم که لا یخطر علیکم البتات و لا یوخذ منکم عشر البتات
بَجَاح و بَجَحَة اندوه و باطن چیزی بَجْدَة بفتح بادانش و اندوه و باطن چیزی بَجْدَاة قوی که جوان
او قوی باشد و زن بزرگ تن بَلَدَة قوت ناکی و توانائی و نصیب بَدَدَة بهاء و عرضها و جدا جدا و جمع
بَدَد است بضم با بُرُودَة سردی بُرْقَة زمین بلند که مرکب از ریگ و سنگ و گل باشد بُرْمَة بضم با دیگ
سنگ بِدْعَة چیزی که نو در آورده شده باشد در دینی یا در دستوری که در آن دین و دستور نبوده باشد و حادثه نو
بُرَادَة ریزه که از سوهان زده افتاده باشد بَرْدَة کقوله تعالی اصل کل داء البردة بِلَّة بدال

منقوطه

بَنَبِر بضاعة بالضم و قد تکسر بالمدینة
قطر اسهاسته یا ذرع
ق

بدال منقوطه یعنی بر بَذِيَّة بذال منقوطه مکسوره و تشدید یا زنی بدزبان بَاشِيَة طایفه از ریه بَجْرَة
زمین و انگار بَلِيهَة و بَادِرَة تحت بی اندیشه و بادره تیزی و حدت آدمی را هم گویند بَذِيَّة
بتشدید یا صحرا بس اربیت جمع بَيَانِرَة بازیاران بَهِيمَة بهتان بَقْلَة تره و در کتب طب بقله
مطلق گویند و بقله آنچنان خواهند بَكَرَة و بُكَرَة تری و بُكَرَة بضم با بمعنی چیز هم آمده بَلَة بفتح با تمام
و خیر و نیکی بَصْرَة سنگ سبد نرم و نام شهری بَوْلَة جای آتش بَذْلَة جامه که بسیار بکار دارند و هر چه
بکار داشته شود و جامه زنون و جامه کار که بسیار ناپاک باشد بَيْدَانَة ماده خر بَذَاهَة ناگاه و اول فیار
اسب بَقِيَّة باز مانده از چیزی و قوله تعالی بقیة خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی باقی داشته است برای شما از حلال و آنرا
حرام کرده است بهتر است برای شما باقیات باز مانده و مراد به باقیات صالحات که در قرآن است پس بعضی
مفسران صلوات خمس است و بعضی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و بعضی گویند که مراد بآن هر عمل صالحی است
که مرضی حق تعالی بود بَرِيقَة شیری که در دوغ و جز آن کرده باشد بُلْطَة ناگاه و بسته زمین بَهْطَة طعامی است
که از آب و برنج باشد و گویند آن هریسه است از برنج بُلْغَة اندک از اندک روزی که زندگانی را کافی باشد
بَرْقَاوَات جمع برقاوة است بُطَارَة گوشت پاره که بر پیش لب بالایین بر آمده است و گوشت پاره در میان فرج
می باشد بَقَرَة سرگین شتر و گوسفند بَقَرَة مطلق گاو خواه نر و خواه ماده و تا را تا وحده است نه تا
تانیث بَقَرَاة جمع باقرة بمعنی بقره است بَقِيرَة پیراهن بی آستین بَزَّة بکسر با صورت و سلاح بَسَاتِر
داروی است که از آن بپارسی بزباز گویند بَهِيمَة طایفه است از خوارج باقعة لب سرخ و چوب سبز
بَهْتَة نام قبیله و زینت بَهِيمَة حیوان چهارپای بَهْمَة سوار لشکر بَهْمَة بره گوسفند بَهْرَة میان چیزی
بَدْحَة و بَجْبُوحَة و بَاحَة میان سرا بَرِيَّة بتشدید یا خلق عالم بَرِيَّة بتشدید یا و یا صحرا بَاسِقَات
درختهای دراز خرما بَرْبَرَة تیر و راهنما بَكْرَة چرخی که بآن آب کشند از چاه مانند چرخ ابریشم کشی و شتر
جوان ماده و حلقه و دال بکسر بَكَرَة بضم با صبح بَكْرَة دختر مهر نشانده باکره میوه نو بَرَكَة سینه
و جای مانند حوض که آب در وی ایستد در میان نبات صورتها و لعبتهای که بآن دختران بازی کنند
و دختر از آنها گویند بُنَيَّات بضم با و تشدید یا راههای خورد و بَنَات بکسر با دختر بنت الميت مرگ

بالوعة و بلوعة یعنی چاه را گویند
علامه

بنت الکرم بنت المنفت سخن بیت عیل مرد و شوهر خانه و آنچه در قرآن آمده است که البیت المعمور مراد بر آن
خانه ایست در آسمان برابر کعبه معظمه و آن مسجد ملائکه است بضم اسم بیوت و بیوت جمع خانها بیت و بیتکه
بکسر با و تشدید یروت مرضی است بادیه بیابان باسرة گریه اللحاء و ترش رو بیرکا باران و اوجمع بارک است
بلوغ بکسر با و بلیه بفتح با رنج و سختی بلیات جمع و بلیشه ماده و بام که بیند که در ایام حاملگی خون حیض می دیده
در پهلوی کدام آدمی بت اند و آب عضلی داده اند بکسر و بالیه پوشیده و کهنه شدن بالیات جمع بشرة ظاهر پوست آدمی
و گیاه زمین که بر روی زمین باشد بشارة بفتح با نیکو روی بشارت بضم با و بکسر با نیکو بلدة شهر و زمین و نیز تیر
از شارل قمر و میان هر دو ابرو بردغه پلاسی ماند جل که در شب بالای اشتر بالای جلش اندازند بلدرقه بلدرقه ده هزار درم
دویست بره و دیزه چشم پیش بین و چشم تمام ماند بدر بجله و بکاله روغن بروغ آمیخته و آرد بسویق و روغن بیرم
آمیخته و خرما و سویق آمیخته بالة ظرفی که در و دارو و چیزی کنند بهصله زن کوتاه بلهنیه زن کانی خوش
بجیرة بحیره و همین شتر که بده ماده باشند و او را گوش بریده شده باشد و آزاد کرده شده و این در زمان جاهلیت می کرده اند و
همین شتر را که ده بچه ماده زاده باشد سایبه گویند و او نیز آزاد کرده شده است بغشة ماده بغیه و بغیه طلب و آرزو
بازغة طلوع کننده کقوله تعالی فلما رای الشمس بازغة بومة مرغی است برزة نیکوکاران و پرهیزکاران و اوجمع
بازه است برة حلقه بینی شتر و حلقه که مانند دست و برنج و خلخال و مانند حلقه گوش و ارسال بنانه سر انگشت
بارزة آشکار بکة مکه معظمه بخت بجای مقسوط دولت و این پارسی معرب است بخت بضم با شتر ترک قوی
بافت آنچه گذشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن و بسا شده بیوت کاری که در شب هم کند برای اهتمام به آن
و آنچه بت گذشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن بجة نام بتی است بجیاجه مرد فربه تر انبار که گوشتش از آن
از فربهی باشد و ما اینجا برای مبالغه است زیرا که بایث بخت بجای مقسوط محض هرف بجد بضم با و تشدید جا بسر
آواز بیضه تخم مرغ و کلاه خود و خایه آدمی و میان سر او کنار چیزی بیضة اللیل ذلیل و عاجز و خایه شتر مرغ بیضه
قند دختر بکر بیضه بکسر با نام شهری بصیرة بینائی و چیز بینا و بازه خون و بجت و سپر و آزه بزقه جنوکه بزرگ
شتر ماده بزرگ بزدونه آب ده باران سوری غیر مردی باد گرم باصرة بیننده بعوضة پشه بارحة
شب گذشته دوشینه و باد گرم بوطقة بوته زرکان یکدفعه باران بائقة حادثه زمانه و بدی بافة

دسته ترة

دسته ترة بتکة اول بت تاریخ بت دیار چیزی بطیخة خربزه بطیحة جای غیر مقسوط رهص گاه آب
که در و سنگ ریزه باشد من الصحاح و زمین هامون من الدستور بطاقة و صله کوبی یا گاهی که بر جامه چسپانند
در قرم بهای آن جامه در آن نویسند بلوقة یابان بلیقة گریبان بر این برکة بضم با مرغابی بسیار است
برکیه بضم با نوعی است از کشتی دریا بعکوکة جمع شدن گاو و آدمیان بادلة کوشتی که با بین بین و بسیار
می باشد بتیلة درختهای خورد خار که از درخت بزرگ جدا باشند و هر عضوی که با گوشت باشد بجیلة
قبیله است از بنی سلیم بابنیة بتقدیم با بر بنا کانی که از ره دور باشد و جاه فراخ بانفیة بتقدیم نون بر با کانی که نزدیک بر باشد بازلة چیزی یکی و عضو شکسته که خون از آن روان شده باشد
بسلة مرد کار افسون کردن برجمة مفصل انگشت که نزدیک سر انگشت بلثنت زمین نرم بلنیة
کنده بیت که در شام می باشد بجنة نام زنی است بجونة بفتح با نیک فراخ بهکنة زن جوان و تازه
بهتانة زن نیکو بی نقص برهرهة زن فربه تر انباز برهوت بفتح و ضم با جایی است در حضرموت
بغشة باران ضعیف بلقة سیاهی و سپیدی که با هم برجمة بضم با و جیم مفصل میان انگشت که میانه
انگشت و اصبع است

باب الباء مع التاء من الثلاثی المجرد

بث پراکنده کردن و آشکار کردن بعث
برانگیختن و آشکار کردن و مرده زنده کردن و فرستادن بحث و اکاویدن از بخش و زمین را کاویدن و طلب
خبری کردن در خاک بوث بحث کردن از چیزی یعنی و اکاویدن از آن و تفتیش آن کردن

فی غرائب المصادر

بغاث
و بغاث و بغاث مرغی که شکار نکند و مرغ بد و مرغ زبون و ضعیف و بغاث بمعنی جمع هم آمده کما جاء فی
المثل ان البغاث بارضنا تستنسر و هر که بغاث خواند بضم با که مفرد است یستنسر باید خواند با برغوث یک
برغیث جمع بث حال و اندوه بحث کقوله تعالی انما اشکو بثی و حزنی الی الله و بث بمعنی پراکنده کردن
برث زمین هموار و نرم برات و برات جمع بعث لشکر بعوث جمع

باب الباء مع الجیم من المصادر

بجح شکافتن جراحت و تیره زدن برج سپیدی چشم بگرد تمام سیاهی آن در آمدن بجح شکم شکافتن
بلج و بلوج درخشیدن و روشن شدن بهج شاد شدن و نیکو شدن

فی غرائب المصادر

برج رنگ گلگون فلک
ستاره برج جمع باج و بوج جای است معروف و این پارسی معرب است باج نوع و رنگ بجاج مرد فربه

ترانبارگاه گوشتش ارزد از فرهی بجرنج بزا منقوطه کوساله بزدج بر دو یعنی آنچه غنایت آورده شده باشد
وبهنا پارسی است معرب بهیج شکافته شکم و شکمی که شکافته شده باشد بیغ مردست رفتار بوانج کارهای سخت
وسختیها بلنج بچه میش بهرنج باطل و زبون بهیج نیکو و شادمانی باب الباء مع الحاء من المصادر
بوح انکار کردن راز بوح در بغل گرفتن بروح بیرون آمدن طرف چپ شکار چنانکه از طرف راست تو در آید
و بطرف چپ تو رود و باین طور شکار عرب تشاؤم کند و او ضد سنوح است بطح بروی افکندن بحح شاد شدن
بذح بذال منقوطه شکافتن برح و بیراح از جای خود بانسوختن و تخت شدن و انکار شدن
بلح خشک شدن بدح اندیشه و کاب زدن و انکار کردن و کرنا کردن کار کسی را و پیش آوردن کاری برای کسی
و خاموش شدن بلح و بحح بح بح کردن در آواز بدوح نیک براه رفتن بلوح نامه شدن فرغر المصادر
بیاح و بیاح نوعی است از ماهی بطاح و بطایح جاهای فراخ که رفتن کاروانها آب سیل باشد و در آن
سنگ ریزه بسیار بود مثل الصحاح و زمینهای هموار مثل المستوی و بطاح جمع ابطح است غیر قریش و بطایح جمع بطیحه بلح
غوره خرما بلنح نوعی است بلنح قریه کوتاه بجاح میان سرانها و اوجع بجوحه است بوح اروت و میان سرانها
و اوجع باحه است بح بخشیدن و ضبها و قاروکسانی که در آواز خود بح بح کنند بدح انکار بداح
زمین فراخ بدح جمع بلح بکسر با فضای فراخ بلاح جمع بلدوح بذال منقوطه شکافتها برح سختی بوح کردن
ماده و نیک اوجع بزحه است یا برح سخت و باد گرم و بچه که طرف چپ پیدا شود چنانکه از طرف راست او سختی در آید و بطرف
چپ رود و بیان تشاؤم کند عرب و ضد سانح است بزاح روش و زمین فراخ بی گشت و برهنه باب الباء مع الخاء من المصادر
بذخ و بذخ گردن کشی کردن بذوخ بلند شدن بلخ بجگر کردن بوخ سگ شدن گرما و غیبت آتش و مثل آن و مانده
شدن برنخ در فتن هست و بیرون آمدن شیر فرغر المصادر بطخ خوزه و بطخ هندی هندیانه باشد و در کتب
طبیه بطخ مستطیل حامض خیار ترش را گویند و بطخ رقی هندوانه را گویند برزخ چیزی که میان دو چیز حایل باشد و آنچه
میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت موت تا وقت نشور و آنچه در قرآن آمده است که برزخ الی یوم یبعثون
مراد به برزخ اینجا قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت برنخ رگ بر ران که از کرده تا بن ران کشیده است
و آن مجرای بول است بزنخ جمع بوخ آنچه تکی که در آن شکنی آن بخ به افراد و تخفیف خا و بخ بخ تشدید خا

کلمه است

کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی و یا در اظهار بودن گویند بخناخ شتر آواز کننده که دهنش بر از شقشقه باشد
باذخ بلند بواذخ کوههای بلند بیذخ شتن زن فربه ستبر باب الباء مع الذال من المصادر
بجوذ ایستادن بر دو سه و کشش و سر در کردانیدن و مگرک دهنیدن و کشش و از اینجا گویند بالمزهقات
البوارد ای السیوف القواتل و ثابت شدن و در جیشدن و سر در سر در جشم کردن و سیاه شدن و همیشه
بودن و شتن بزود حفش و مردن بذاد بفتح با برای جنگ کسی بیرون آمدن بذاد بکسر با بعارضه بیع کردن بذاد
دور شدن هر دو ران از یکدیگر از بسیاری گوشت و بعارضه بیع کردن بذ دور کردن و پراکنده کردن و جدا کردن
بلود مقیم شدن بعد دور شدن و هلاک شدن بعاد از کسی دور شدن و کسی را دور کردن بعل
بفتح عین هلاک شدن بیود و بید هلاک شدن فرغر المصادر بلد شهر و شانه و شتر مرغ و جای
فایده نهادن شتر مرغ بلاد شهرها بلید کند دهن بعل بضم ذال معجمه بعید دور بعد بن بعض مع
یعنی غیر هم آمده بذ طاقت باذ کرد در قرآن آمده است مراد بدان اهل بذ است یعنی پایان نشستن بید
پایانها و اوجع بید است بید بفتح با غیر برد سرما و خواب برد تگرگ برد یکدیگر سرد و ابر تگرگ
بارنده بارد سرد و ثابت بوارد کشنده کان کقولهم بالمزهقات البوارد برد یکنوع جامه ایست
برود جمع و برد نام غلامی هم بشد و مال بلخ را هم گویند بخاد جامه ایست مخطط من الصحاح و کلیم من المستوی
بلاد بکسر ذال یعنی پراکنده و جدا جدا بداد بکسر با زین کوه است و بیابان فراخ باد بشیدید دال اعدون
ران بدید زین کوه است و بیابان فراخ و یک خار خرمن بدعوض و بت و گیرد آنچه گویند لا بد منه یعنی
ناگزیر است از و کانه یقال لا فراق منه برود بفتح با سرد و سرمه سرد و داروی سرد و سایه که بر جایی افتاده
بر بلد رسولی که بجایی فرستند و مقدار دوازده میل راه و جانوری که در پیش شیر میرود بر جلد جامه ایست
درشت و ستبر از عرب بسند بخ مرجان باعد خوار شده بعد بفتح با و عین خوار شدگان و بد بمعنی
اجنه جمع باعد است بالدکای پیشه بند علم تریک بنود جمع باب الباء مع الذال من المصادر
بذ غلبه کردن فرغر المصادر بذو باذ بد باب الباء مع الراء من المصادر
بتر برین بتر بفتح تاریش شدن عضو و مانند آبله دانه برآوردن عضو بتر بسکون تا و بور مانند

آبله چیزها از تن برآمدن بلشد بشی گرش و شتاب کردن بلدر تخم افشاندن بسر و بسور بر روی ترش کردن
و گونه رو بکرد بیندن و بچل حاجت خواستن و پوست از دمل و جراحت واکردن پیش از پختن آن و جماع کردن شتر
زبا شتر ماده در وقتی که شتر ماده اشتها جماع ندارد و خرما بسر را با غیر بسر مخلط نساختن و از اینجاست قول نبی صلعم
لا تبسروا ولا تبحروا بشر و بشور مژده دادن و در روی پوست تراشیدن و خوردن ملح نگاه زمین را و مسرت
کردن یعنی جماع کردن بشرت شدن بصر دم شکافتن بظر بکسر باطل شدن حق بطر بفتح طاء حیران و
سرگشته شدن و شادی تمام کردن نشیدن و با فراط شادی نمودن و بناسپاسی کردن نشیدن رندگانی از تو انگری
بار بختی و زخیره کردن و جای آتش کردن بزر بعصا زدن بکور با مداد کردن و با مداد برخواستن بور
بوییدن شتر نر شتر ماده را و عرض کردن شتر ماده بر شتر نر تا دانسته شود که آبستن است یا نه و آزمودن بوار
هلاک شدن و تباه شدن و باطل شدن و کاسد شدن متاع بحتر بخار منقوط بوی کند کردن دهن بحتر بجیم بیرون
آمدن ناف و بزرگ و ستبر شدن آن بحتر گوش شتر شکافتن بحتر بخار غیر منقوطه موحده سخت تشنه شدن و متحیر شدن
از غایت ترس بحر بشکل اندهش آشتر و گوسفند یعنی سیر کردن اندهش ایشان بحر غلبه کردن بحسن و کمال و غیر آن و بیابان
تهی زدن برافکندن بار گران یا حرکت سخت کسی را و زیاد شدن نور ماه نهایت روشن شدن و تمام شدن بزرگی و جمال
و فضل بر نیکوی کردن و بخشنودی مادر و پدر رندگانی کردن و راست شدن سوگند و راست کشش و فرمان بردن و قبول
کردن اطاعت حج و رامن گوسفند بصر بینا شدن و دانا شدن من الامور بصر پوست بر روی پوست دوختن
بعور اشان ستاره که ثریاست و باران انگیختن بظر بفتح ظا منقوط خشنه ناگران زن بغر بفتح غین منقوطه سخت
نرم گردیدن زمین تشنه شدن بغر بسکون غین منقوطه نرم گردیدن باران زمین را مر غیر المصاحف
بتر بجیم روباه و نیکوی و طاعت و نیکو کردن بتر بفتح با بیابان و نیکوکار بتر بفتح با کندم بنصر انگشت
چهارم که در میان انگشت کوچکتر است بناصر جمع بشر مرد نیکو روی و مژده دهنده بشر آدمی و ظاهر پوست
آدمی باشر و بشیر بسیار و بسرآی را هم گویند که زمین ایکستان در خود چیده باشد و دوم خورد دانه که مانند
آبله بر عضو برآید بائر جانوریست بور جمع بحتر بوی کند دهن بیر چاه بیار جمع بدر و بزر
و بزر تخم بحتر کوتاه درهم رسته بدر ماه تمام یعنی ماه شب چهاردهم و نام موضعی بدر صبر ماهها

تمام

تمام بیدر خرمن گاه که در و غله خورد کنند بیاد جمع بعور گوسفند ماده که بر او شتر خود بر بعر سرگین شتر
و گوسفند بعیر شتر نر را گویند و ماده را هم بعر بعین منقوطه علتی است که شتر را پیدا شود که چند انگه آب خورد سیر نشود
بصر چشم و دانش و بینائی بصیر دانا و بینا بصایر جمع بصیرت روشن و بینائی دل و خونبها بار نیکوکار و بسیار
بتر بتر نام یکی است از آدمی بتر آب جمع بتر بار بغره زننده و بخشم سخن گفتنده بزر میوه درخت اراک بزور
میوه خشیش گندم بیزار بازیار بازار و مرد شکارنده بیزر چوب طبه کوب بیاز زر عصاهای بزرگ بشر
آب تازه و خوره خرما کزیم رس بشد بسار ابتدای تازه بور زمین خراب هلاک شده و تباه شده و هلاک شدگان
و تباه شدگان گفته و گشتم قوما بورا و این مفرد آمده است و جمع آمده که مفردش بایر شد بحتر کوته بالای درهم
بهتان جمع بهر هلاک عجب بهر بضم با واقع شدن نفس بیابی برای یاران و مثل آن و این اسم مصدر است
از مصدر بلغتین یعنی بنو الفهر و بپارسی یعنی پسران غبر بخار غباری که از بالا نمناک برآید بجور بوی خوش
بوار هر گوسفندهای که میان دوش و گردن باشد بطر بکسر ها از حد بردن شادی کنند بیطار و بیطر بفتح با
کسی که بزشکی چارپا کند بکر خرما درختی که اول خرما آرد بکور جمع بکر و خرمهای شکوفه زنی که بکار زائیده
باشد و بچه اول و بیکار بزنده بکر و بکر آنکه با مداد کاری کند بکر شتر جوان نر بکار جمع بلد مرد آنکه مردم
فاش کند بلد جمع بلد بتشدید دال نام چاه آبی است بلد بضم بضم با عبد کناره و ستبری و بهنای چیزی است
حدیث رسول صلعم بصر کل سماء مسیرة کذا و یعنی سنگ سیندم آمده و در سنه بغار بضم با سفطه در زمین و بغار
که با چیزها سنجند و این مقدار سیصد رطل است بهمکه بفتح با شکوفه گیاهای استصحرائی و از اینجا بقر هم گویند بحتر
بسکون جیم چیز بد و کار بزرگ سختی زمانه و کسانی که نافهمی ایشان بزرگ باشد و این لفظ مفرد و جمع هم آمده است
بحر بفتح جیم هیبت و احوال درونی و رکهای درون شکم که بهم در رفته باشند و عجر و بجر که با هم گویند جمیع احوال
خواهند بحر دریا و اسب فراخ رفتار و آب شوره عقر رحم بحور و بحار جمع بحور و بحار جمع و نبات البحر ارهار سپید تنک را گویند
و نبات البحر بحار منقوطه هم بهمین معنی است با حجر خنفسا و حجی با حور سختی کرما در تابستان با شور علتی است
که در معده پیدا شود بوا سیر جمع بشر بکسر با نام کوهی است در جزیره و نام آبی است از آن بنی تغلب بهمان شتران ماده
برنگ او جمع بهزره است بطر گوشت پاره که بر درخ باشد با قر مرد بسیار علم و مرد بسیار مال و جماعت گاوان کاشانی

بقار نام جایی است و گویند که آن مرغ چنان است بقر فربه شدن گاو و تقیر مرغ گاو و آن و پیراهن بی آستین و آنچه شکافته شده باشد **باب الباء مع الزاء من المصادر** بزر فرو بردن آهن بزاز بکسی بای جنگ بردن آهن بز ربودن بقز به پای زدن یا بسیار زدن بقز دور کردن و دفع کردن **من غیر المصادر** بازز انکار و بیرون آمدن بزاز بکر بابر کین آدمی بز از بفتح بازین فراخ بزز عاقل و بیرهنگار بزغوث بفتح بادین بچه گاو کوهی بزاز جامه فروش بز جامه و سلاح بلز بکر بادام زن ستر بانبر و فت **باب الباء مع السین من المصادر** بجس روان کردن آب و روان شدن آب بوس بوسه دادن بلس فرستادن نرم راندن و امتحان و تر کردن آرد بشت بروغن و کوشش کردن بلبس و بوس بهمزه عین در پیش شدن حاجتمند شدن بحس نقصان کردن و نقصان شدن بارس تخت شدن در جنگ و اسیر شدن **من غیر المصادر** بیبس شیر درنده بیکس و بیجس و بیش تخت و بیلس بمعنی دلیر هم آمده است بحس بوزن خلص ابرهای ریزنده بخس ناقص و کم کوتاه و سرو بمعنی بخس و زمینی که بی آب آن درو زره و گیاه روید بر بس بکسر با بنه بر بس کلاه دراز من التفاح و روپوش من الدستور بر جیس ستاره بسیار شیر و ستاره ایست که از آن مشتری هم گویند بر جاس هر فیست که بران تیر اندازند بر عبس و بن عبس ستاره بسیار شیر بر لس بس لعلی است که بر بالای کین شتر ماده گویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنیست که خاله جساس بن مرة شیبانی بوده است و جنین بوس داشته ماده بوده است که کلیب وایل نام شخصی آن شتر را در سرای خود دیده است که در آمده و تخم مرغ او را شکسته و کلیب آن خبر که فرید بر بستان فلان شتر زده بس جساس که خواهر زاده بسوس است بجنگ کلیب برخواسته و کلیب را بکشت و ازین سبب میان قبیله جساس و قبیله کلیب مدت چهل سال خصومت و حرب شد و این حیله عرب هر حربی را که در دشمنی باشد نفر لیل حرب بسوس گویند بسبس زین خالی بساس سختیهای باطل و جاهای خالی بلس بفتح لام چیزیست مانند انجیر و آن در بین بسیار باشد و در دستور انجیر سپید را گویند بلاس بلاسی که بر جاروا اندازند و این بارسی معرب است بلبس غرارهای بلاس که گاو در آن کنند بلبوس باز صحرای گویند بلعس ستاره بزرگ بلس فعل دم است یعنی به شد بوس درویشی و بد حالی و سختی بردس مرد بد بیمه که منتظر بالس مرد بد حال از غایت فقر بالس دلیری و سختی و عذاب **باب الباء مع الشین من المصادر** بطش تخت گرفتن و حمله بردن بعش بعین منقوطه

باران اندک

باران اندک باریدن بهش آرزو و مشتاق کشتن و شادی نمودن **من غیر المصادر** بغش باران سیف بر ش نقطهای سفید که بر اندام اسب باشد و یا نقطهای که برنگ مخالف رنگ دیگر اعضا باشد و ابرش از بنی هود است بر فش نام مرغی است مانند کنجشک بن افش نام سکیست و ابو ابرقش نام مرغیست که گنجشک لون متلون میشود بنوش کرده آدمی که از هر جانب آنچه باشد پیش کتابت در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد بش حرم و کشاده روی لبشاش خوش کننده برش علتی است که در آدمی پیدا میشود بهش درخت مقل **باب الباء مع الصاد من المصادر** بوص در گذاشتن و گریختن و پیش کرفتن و پیش دستی کردن و از پیش کسی برفتن برص پیس شدن بصیص و خشیدن بخص چشم برکندن بخص بفتح خار منقوطه گوشت کف پا و گوشت سم شتر و گوشت پشت چشم و گوشت زیر چشم که بر آمده باشد و گوشت بن انگشت که نزدیک کف دست باشد بصباص شتر جست چالاک بوص سرون زن و رنگ بوص بفتح با سرون زن برص عکس آن و آن سفیدی است که در پوست پیدا میشود و از اینجا می گویند تعود باللہ سبحانه و تعالی من هذه و من جمیع البلیات والآفات والعلل بابیض شتابنده و پیش گیرنده بیض کلمه است بفتح صاد که مرکب است با حیص و گویند وقع فلان فی حیص بیص ای فی شدة بلص ص م نام مرغی است **باب الباء مع الضاد من المصادر** بیض خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن کار بایض چنانچه بنیض رفتن آب اندک اندک بغض شخص باریک پوست و زن و مرد نازک بعض پاره از چیزی بعوض پشت بغض بغین منقوطه شخص بر اض و برض اندک بر اض بکسر با و بروض جمع بارض کجایی است که اول از تین بر اض تشدید را نام شخص بفض آب اندک بفض چاه اندک بفض مرغ و خوابیدن و دری که بر پشت آب آید بیوض بضم با جمع بایض مرغ خایه کن بیوض بفتح با مرغکی که بسیار خایه کند بیض جمع بیض بکسر شیر سفیدان و جمع ابیض است و بمعنی مرغان بسیار خایه کن هم آمده است و بر بمعنی جمع بیوض است **باب الباء مع الطاء من المصادر** بسط گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن بط شکافتن جراحت بلط در جای تنگ فرش کردن **من غیر المصادر** بطیط عجیل و مرغ بطیط مرغ آبی است که وی را باز بازیکل نگا گویند و این لفظ بر زن و ماده اطلاق کنند بساط آنچه گسترده باشند بر زمین مثل حصیر و قالی و مانند آن بسط جمع بسیط غیر مرکب و جای فراخ و نام بحر است از شعر بسایط غیر مرکبات و جمع بسیط بسط بکسر با شتر ماده که با بچه رها کرده باشند و بچه را از و باز نگیرند و دست گشوده یعنی فرمقید و در قول حق تبارک و تعالی بل یداه مبسوطتان قراءة عبد الله بل یداه بسطان بساط جمع بسط است بعشط و بعشوط از بطاطین

بهقط بتشدید طانوی است از طعام بساط بقع بازمین فراخ وهموار هبقرط شتر بابچه بلاط سنگی که بان فرش کنند
سرا را بلوط داروی است **باب الباء مع الظاء من غير المصادر** بقظ گران شدن بوزن وگران شدن
بارنجیری **من غير المصادر** مغایظ آب منی حیوان زن المجل باهظ گران بوزن دوشخوار **باب الباء مع العين**
من المصادر بقع رفتن وبهتان نهادن وسختی زشت گفتن کسی را بقع بفتح قاف منقش بنقش سیاه وسفید
شدن مرغ وسگ بلع نوآوردن بوع مقدار کشش هر دو دست بموون ریسمان وغیر آن یعنی بباع بموون چیزی
وفسرانه گام نهادن است دشتر در رفتار بیع فروختن وخریدن بیع کشش وهلاک کردن بنو وانتیاست قول
قوی سبحانه وتعالی ولعلک باخع نفسک ای قاتل وهلاک بخوع اقرار کردن وگردن نهادن بضع گوشت بریدن و
شکافتن جراحت وسیه شدن از آب بضاع جماع کردن بلع بفتح لام گلوی فروبردن طعام وغیر آن بشع بطعم
شدن طعام وغیر آن وکلوگیر شدن آن بلغ تمام بخشیدن ورفتن وبیابان زدن کسی را وبملامت خاموش کردن وپیش
آوردن کسی را چیزی که ناخوش آید او را بتع دور شدن کردن بضع رفتن فراهم آوردن **من غير المصادر** بعاع جهاز و
رخت وسباب خانه وبار ابر از باران بتع بکسر تا دو نقطه رخت مفصل وجدا کردن بتع وبتع شراب عسل
بدیع نو آورده وبیاده ومدت پیدا کننده ونو آورده شده وحادثه نو وهیک کقوله تعالی ان تهامة کبدیع العسل حلوا اوله
حلو آخره بضع میانه سه تا نه وبعضی گفته اند میانه سه تا ده واین قول اصحی است وبعضی گفته اند میانه یکی تا ده وقول
اول معتبر است وهمچنین در تفسیر قول حق تعالی سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقول است از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
کذا فی الکشاف بضع بفتح با گوشت پاره واو جمع بضعة است بضع بضم با وفتح ضاد موضعی است بقیع گورستان
مدینه بلع سور نخلها است واو جمع بلوع است بلالیع سوراخهای میزنا وسوراخهای میان سرا واو جمع بلوعی است
باع مقدار کشش هر دو دست یا سینه وبازو کواری بواضع جماعات گوسفندان بضع فرج زن ونکاح باضع
شمشیری برنده گوشت بضیع گوشت وعرق وخریزه ویا باخع کشنده واقرار کننده بزاع جوان فربه بزرگ بریع جوان
زیرک وپیری نفیع پشرم بلع مرد است از سازلقر بارع فایق شده در فضل وهنر بلقع زمین خالی بلا زرع
جمع بشع بکسر شین ناخوش وبدطعم وکلوگیر بزقع بکسر با وقاف آسمان ثم بزقع وبزقع وبزقوع روپوش
بقاع پارها زمین واو جمع بقعه است بیع بکسر با وفتح یا مسجدهای نصاری واو جمع بیعه است بلاع نو وتازه

کقوله

کقوله قل ما کنت بدعا من الرسل بزوغ نام شخصی ونام زنی ونام ماده شتری بن شاع مبر با مردانمن شتاب کار چکار
باب الباء مع الغين من المصادر بلوغ بچه مردی رسیدن وبچه مردی آمدن کودک بزوغ برآمدن آفتاب
وماه وستاره برآمدن دندان ومثل آن بزغ بیشتر زدن بلغ الودهشدن میدی وبخس بطغ الودن وخوردن ابر متن
مالیدن بلاغ رسانیدن وکافی شدن **من المصادر** بلغ وبلغ رسنده بلیغ سخن گوی بکمال بالغ رسنده وبکمال
بغبغ جایی که قعران نزدیک باشد باغ بیشون عین طلب کننده وستم کننده بزراع وبزرع وبزرع وبزرع
جوان تمام رسیده بارع طلوع کننده **باب الباء مع القاف من المصادر** بتق ویران کردن بسیل
بند ابرق وبروق وبریق درخشیدن ورسانیدن وخود را آرایش کردن زن وبرداشتن شتر ماده دم خود را و
نمودن ادبی آبستنی بزق بفتح ریخته شدن چشم وحیران شدن آن وبدد آمدن شکم گوسفند از خوردن گیاه بروق
بزق وبسق وبصق خیو افکندن بسوق در رسیدن درخت خرما وفایق شدن بر اصحاب خود بوق
نحی وکرنای کسی رسیدن بحق کور کردن بحق بفتح با کبخشم شدن بلق گشادن در بقل بسیار بچه شدن از بسیار
گشتن وباران سخت بارنده آسمان **من غير المصادر** بوق ماستنی چیزی است که در دو در مند ودروغ وباطل
بق بشه وپشه ها وبعضی دوم جمع بقه است بقباق وبقاق مرد بسیار گوی برق روشنی که از ابر جهد ورق
خلبا بریت بی باران بروق شتر ماده که دم خود بر بالا دارد وخود را آبستن نماید تا شتر نر بر وی زود بر اتیق
شیشه های که در آن چیزی ریخته باشند بروق بسکون را وفتح واو کیاهی است برق وبراق زمینها رنگ
در یک شکل واین هر دو برقه اند بارق ابری که از وی برق جهد ونام قبیله است ونام موضعی برق برق گوسفند
واین پارسی معرب است برازق وبرازیق گروهها بطریق نام قایدی است از قوادم یعنی لشکرکش روم
بیدق پیاده شطرنج بلعق یکنوع خرمای است بلالیق مایانها واو جمع بلقه است بلاتیق آبهای ایستاده
بنایق گریبانها ابراهها واو جمع بنیقه است بنوق تحتی وهودی بوایق جمع کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة
من لا یامن جاره بوایقه مندق کمان کرده وچیز خورد کرده یعنی فندق وبعضی چیز است معرب بنادق
جمع بنداق نام اسبی که رسول صلی الله علیه وسلم در وقت بمعراج رفتن سوار شده بود بداق وبساق وبصاق خیو وبصاق
نوعی از درخت خرما را هم گویند باسق درخت دراز خرما بق شتق موسته واین فارسی معرب بعاق

باران سخت و ابری که باران سخت بارد بخنق رکوی که خوردن بر مقعد فرو گیرند تا از روی سیاهی و شل آن بگیرد و
بند کوک که زبان بیل کوبند بلق سیاهی و سپیدی باهم و خانه بوین و سراپرده بلق اسک سفید یا رنگ سیاه که بر پوست
آدمی بر آید و مخالف رنگ اصل پوست باشد **باب الباء مع الکاف من المصادر** بنک بیدن
بنک بوزن یعنی ایستادن بروک فروختن شتر و ایستادن و ثابت شدن بشک دویدن و بخیه زدن جامه را و دوغ کشیدن
و تب بیش شتر بوک بر رفتن ابغر ماده و بان بلک کوفتن و کردن شکستن و انبوهی و غلو کردن **من غیر المصادر**
بریک طعام برکت بزلک جمع برکه بضم است و آن یکی مرغ آبی است سپید برک جمع برکه بکسر است یعنی اکبر بازرک
بکسر یا بضمی است در بین بتک بضم باغ بن چیزی و دارو کاست خوشبو بزک سینه و شتران سپید بروک جمع
بشک دوغ کوی بوک چیزی بابلک شتر ماده خوب جوان بوالک جمع بتک بکسر یا فتح تا بادامی چیزی
و او جمع بنک است برقک بفتح باز نی که پسر زنگ باغ داشته سوم کند بلوک شتر ماده پیرست و نوعی از خرما بنادک
زنبهای که پیران پیرا بشما **باب الباء مع اللام من المصادر** بذل بخشش کردن بزل شکافتن و صدفی
کردن شراب یعنی بالا بیدن بزل برآمدن دندان پیش شتر بطل بطلک بطلک بدست و ناچیز شدن بقل و بقول
موی ریش برآمدن و برآمدن دندان شتر ماده بکل آشفته سخن گفتن و آمیختن بدل چیزی را بچیزی بدل کردن بذل بوجه
دل بتلاشتن بول شیشه بیل از بیماری بدستن و ترکردن و بوش خویشی و حلوا یعنی صعوبت شدن و ابرام دور شدن
بلل شتاک شدن و ستم کردن و فتق کردن و ظفر یافتن بتل بریدن و جدا کردن چیزی از چیزی بغال بکسر یا
نیک پیش زن و شوهر باهم لغل شوهری کردن مرد و شوهر شدن بعل بفتح عین جوان شدن بجل تعریف کردن بخل
و بخل و بخل نابخشنده شدن **من غیر المصادر** بقل تره بذل و باذل بخشنده بادل کوشتهای که مابین
پستان و بن بغل باشد و او جمع بادله است بزل سختی باذل شتر نر سلد و شتر قیا بر کردن دندان پیش او برآمده
باشد بزل و بزل و بزل جمع باقل نام مردیست که نهایت کند زبان او بدست و نوعی که در و تره باشد بتول
زنی باکره بریده شده از دنیا و بریده از شوهر و درخت خوردنی که از درخت بزرگ که ام او است جدا شده بتایل
عضوها که با گوشت باشد بحلل بضم نام نحوی بزایل بضم با موی مستدیر که در گردن مرغ می باشد بهکل تن تازه
و جوان بعل شوهر و زن و نام بت بزرگ که در دیار بعلبک قوم الیاس پیغمبر ع از امی پرستیده اند و خداوند و درخت

خرما

خرما که درخت خود آب خورد و اخراج بایدن ندهد شب و زمین بلند بجبل نام قبیله ایست بلال بفتح باهم و بیرون
بلال بکسر با آب شیر و هر چه خلق را تر کند و نام مؤذن رسول ص و پیوند و خویش و جمع بلة بتم آمده است یعنی تر بها
و خیرها بلل نم بلل هوای نمناک و باد سرد و نمناک بلل نمناک بلل بکسر با صبح و هلال بلبال اندوه و وسواس
لیل مرغ مرغ است و مرد جبت بهلول اندک و لغت بهلول خوش روی و نهایت خندان و نام نحوی باهل شتر ماده
که سر پستان او را بر کوبیده باشند و شتر ماده بی بچه نه داشته ماده که چوب در بینی او کنند بهبل جمع بقال ترهه فروش
و کاغذ بهبصل بل حرف اضراب است یعنی بلکه بال دل و حال و خوشی نفس و مامی زرنگ و نیز بمعنی غیر مستعمل است بجبل
مرد بزرگ تنها و مرد بهره فربه و مهتر و شتر فربه بحبل بمعنی جبت باشد یعنی کفایت کننده بجل و باجل و بجال
نابخشنده بجل بتان عظیم بزرگ بدل بدل و بدیل چیزی که کالای چیزی دیگر باشد و بدل و جمعی را هم گویند که در دست
و پا بدل میشود و بدیل یکی از ابدال را هم گویند عباد خلق بعضی اند و عشاق و خلق سلطانه بصل پیاز باطل ناحیه است
و ناچیز و شیطان بطل و باسل دلیر بطال نهایت بکار بغل است بغال جمع بغال بشدید غین است و جمع
است بول جامین و علوه بسیار بول علتی است که چون پیدا شود جامین بسیار آید بر طبل سنگ از بر طبل
جمع بر طل بضم با نام کلامی است بابل موضعی است در عراق که سحر را بدان نسبت کنند بر غیل شهر که در
بین بنزرزاد و بابان خشک باشد بر اغیل جمع بسل جرام بسل بضم بادلیران و او جمع باسل است بصیل
بر شکل بر بقیه شراب که در ظرف مانده باشد **باب الباء مع المیم من المصادر** بغام بکسر کردن بز کوهی آهو
و شتر ماده و سخن غم و انبع کشی بسم زدم خنیدن بشم بفتح شین منقوط ملول شدن و ناگوار شدن و تخم بد آمدن
بکم کنگ شدن یعنی لال شدن بر شام تیر کمرش بر مر مدبران پیشین کرنین و شتر دو بیستن با انگشت
سبابه و وسطی بر مر بفتح با و را غیر منقوطه ملول شدن **من غیر المصادر** بضم میانه انگشت بنصر و انگشت خنصر
بکم مردمان کنگ یعنی لال بلم مرکز بجار یعنی الجه بجار چوب آبان سوراخ کرده کند و آنرا اسکنه هم گویند و الجه
سوراخ جهتم بر آن سوراخ کرده کند بجار مرهم سخنها زمانه بذم بضم با سکون ذال منقوطه رای بقل و بقل و بقل
و فرجی بر سام بفتح با علتی است معروف بر مر میوه درخت عصاره و انگه داخل قمار باران نشود بر بکر
ریسمان دلو ماده و نمک و کشکر و طعام بکوست بر ام بکسر با دیگهای از سنگ و او جمع برمه است بر ام بضم با تخم

البر حل کفته قلنسوه ق

که در اسب لاغر افتد بپارسی کمه گویند بَرَاجِم بجیم مفاصل میان انگشتان که میانه رو جیب و اشاجع
نامند واو جمع برجم است ذام قوی است زبی نیم بُرعُوم و بُرعُم بضم فتح بَرَاعِم جمع بُرطام مرد سترلب
بُرَیم را و غیر منقوط هکذا کوهان شتر را هم گویند بَرَیم را منقوط شتر که در قلاده کنند و در شتر زیاده مانده و دست
تره و اول بدرخا که از اطلاع هم گویند بَرَی گلمه که در قرآن مجید آمده است یعنی فرو آورد شما را و جلی داد بُهَیم چهار
پایان واو جمع بهیمه است بُطم درخت جنة الحمرا که بپارسی ون و پشرزای بن گویند و یکمنع قرحه ایست که در سای پا
پیدا شود بَقَم رنگ سرخ معروف بَشَم تخم بشام نام درختی است که از او چوب مسواک گیرند بَغام آواز شتر
ماده و آهو و بر کوهی بَعُوم شتر ماده یا آهو یا بز کوهی مانگ کشده بکیم لال بَلَم و بَلَم علوم است اما کار
می خیند بَلَنْدَم مرد گران تن از آن بُلعوم و بُلعم مجرای طعام که از امری هم گویند بَلعم مرد بسیار خورنده
و سخت بلع کننده طعام بَقَر زه شتر جمع و بهم را گوسفند و او جمع بهمه است و بهم پرنده ماده اطلاق بهام جمع
بُهَم بضم با فتح ناسواران سخت جنگی و لشکرها و مردانی که ایشان را خبری نباشد کقول النبی هم بُحشر الناس حفاة
عراة بُهَما و او جمع بهمه است بَهیم بزغک بُهَم بضم با و او جمع بُوهَم مرغی است معروف باسم تبسم کننده بسیار
تبسم کننده بسیار تبسم کننده

باب الباء مع الميم من المصادر

بُطلان ناچیز و نادرست شدن
بَطن بفتح طا بنده شکم شدن و بزرگ شدن شکم از پرخوردن بَطن بسکون طا بر شکم زدن و در رفتن و باطن
خبر را شناختن و از خواص کی شدن بَدَن و بُدن فربه شدن و پیر شدن بَرقان در خشیدن بَرَن
قرون آمدن و فصل بَرَوان بفتح زا و منقوطه بمعنی تردانست یعنی برجستن بَغیان طلب کردن بَیان
آشکارا شدن و فصیح شدن بَین جدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فاصله شدن
هم آمده

من غير المصادر

بُحران تغیری عظیم که پیدا شود بیمار را و فقه داشته او بیمار مرا و لفظ یونانی
معرب است بَحاران جمع بَلیان بکسر با و لام و تشدید یا پاکندگی آمیان بی امام و بهترین بُحران نام شهری و دود با
بَخیین تثنیه بخ است بَیان جمع باز بُقعان بنگان و خرنگان بیتحان تثنیه بیع است یعنی خرنده و
فروشنده بُلغین بضم با و فتح لام تحتی بوان ستون خیمه بُوَن جمع بان بکسر و درختی است بُهکن بمعنی
بهکل است یعنی تن تازه و جوان بُیون چاه ژرف فراخ بوان جمع بین میانه بَین بین تکرار یعنی

میانه انگشتان

میانه انگشتان و میانه بنگ و میانه سخت و نرم و میانه سبک و سنگین و میانه دراز و کوتاه و مثل اینها بَین بکسر با
مصدر یکدیگر بصر از زمین و گوشه زمین بیوت جمع بُطون بفتح طا و فتح منقوطه مرد بزرگ شکم بُطران شتران و او جمع
بطر است بُرقان بزهای کوهستان و او جمع برق است بَلیقان دو دایره است که در شب گردش آب باشد بُلسن
عدس من الدستور و او مانند عدس نه عدس من الفتح بُرش نام قبیله ایست و انگشت سباع و طیور و این کلب
نیست بلکه قلب ناخن انگشتهای ایشان است بَرَاش جمع بطن بکسر طا بنده شکم و زمین نشیب فروشته باطن
درون و نهان و واسطه نهانی و بمعنی اخر است قوله تعالی هو الظاهر و الباطن بَطین دور و بزرگ شکم بطان
شکم پالان شتر بُطین بضم با مثل از منازل قمر بطن شکم و قبیله و جانب درازترین برمرغ بُطنان جمع بطن
زمینهای نشیب فروشته و میان بوستان را هم گویند بمعنی اول جمع بطن است بکسر طا بطاین بطانها و جامها و او
جمع بطانه است بُطان بضم با و فتح تو اسم فعل است یعنی کاهی کرد و بفتح با هم روی است بُنیان سرهای انگشتان
و او جمع بنانه است بُنیان بنا دیوار با شروهن کرد قرآن مجید آمده است یعنی صحبت کنید با زنان بَنین
و بنون پسران بَین تثنیه با انکار بَیدان هر دو زین کوهست و هر دو خانه خرجین بَیدان بکسر با
هر دو طرف زین کوهست بیضان آدمیان سپید باذنجان معروفست بوزیدان لهو و بی است و آن نیز
کیاهی بَرَوان بسکون زا و منقوطه نام شخصی بَوَن و بَین بمعنی فرق و فصل است کما یقال بون بعید
و بین بعید بُرهان حجت بَراهین جمع بَدَن بسکون دال شتران قربانی و او جمع بدنه است بَرذون
اسب زسوار بَرادین جمع بردین مشربه ایست از پوست طلع خرما بُزیون جامه سندس بوکان
قبیله ایست بَرین جمع برة است و آن حلقه ایست مانند حلقه گوشوار و خلخال بَزکان بوزن رغفران کیوع جامه
بُرجان بکسر با بزهای کوهستان و او جمع برج است بَرَدان جمع و شام بُرجان نام شخصی که غایت درد بود است
بَرجین و بُرجین سیمهای باذن و بَدین مرد ستبر و زن ستبر باذان تثنیه بدال هر دو باطن
هر دو ران بَدَن بکسر دال مرد بهر بیستان جای است در شام بُعدان دوران و او جمع بعید است باقین
باز پس ماندگان بَرذان بفتح را موضعی است بَدَن تن و زنده کوتاه و مرد بهر و بز کوهی بهر بُهتان دروغ
بنان بکسر با بوهای خبر ها و او جمع بنه است

باب الباء مع الواو من المصادر

بُدُو بدید آمدن

بغو جرم وجنایت کردن بزو آوردن بزو بزا منقوط بمعنی کردن و قهر کردن بلو آزمودن بلوی
به پیلان رفتن باق بگیر و نازیدن مز غیر المصادر بجو بخا منقوط خوار زبون بزو بزا منقوط تاختن
بلوشه ماده گاو را مغز بر مرده کردن بشت شتر تکاه آکنده بقو خانه کرد پیش خانها کرده شده باشد
بدو بیابان باقو فعل امست برای جمع مذکر یعنی بگشتند کقوله تعالی فباؤوا بغضب من الله باب الباء
مع الهاء مز المصادر بده آگاه آمدن و پیش باز آمدن کسی را بکابین بله کول و کم عقل شدن در امور دنیا
و دیوش و بزرگ شدن در امور آخرت و معاد بوه در یافتن باه جماع کردن باب الباء مع الیاء مز المصادر
بری تراشیدن و لاغر کردن شتر و مانده کردن شتر از راندن بسیار یعنی از حد در کشیدن و ستم کردن و تحت باران
شدن آسمان و ماهیدن جراحت و ریم جراحت در آمدن و خرمی و شاد کردن اسب بقی جسم و دیش و نکرش
بنی بنا کردن و زن بخانه آوردن بجی بضم با تشدید یا زن با دوب شدن مز غیر المصادر بری بزاء
اصل بری بوده بهمزه و لام الفعل یعنی از آن تحت بغی زن فاحشه فاجره و کیرت باغی سرکار و خواهنده بازی
باز بانی بنا کنه بهی یکو باهی خانه خالی آغالنده و اهل جو و اول جزی بادی الرای یعنی ظاهر نگر
و اگر بادی الرای خوانی بهمزه لام الفعل یعنی اول نگر بوصیتی تشدید یا یکوع کشتی است بادی آفرینده باقی
باز پس مانده از چیزی بکی بسیار گرینده بکی بکسر با و تشدید یا یعنی بلیان است بکی بفتح با و کسر لام قبیله است
منسوب بقبیله بکی را بلوی گوینده باکی گرینده بکی بضم با و کسر کاف جمع بزتی کیسه چرمی است بجزالی
بکاء غیر منقوط خون سرخ و آنچه منسوب باشد بشهر بحرین بهی تشدید تا و یا گوطلیان باقه یا فروشد بهی
بفتح با و کسر نون بسر آن من بهی بسرک من کقوله تعالی قال یا بنی لا تقصص رؤیاک بوالی زنان گرینده
و اجمع یا گرینده است بدوی بیابانی بالی کهن بلی شتر ماده که از اسفر بر مرده گرده باشد باقلانی
باقلی فروش بکالی منسوب بقبیله بکاله و بکالی در بان علی علیه السلام بوده بختی شتر قوی بخاتی جمع بردی
کیاهی است که بزنان کیل استوم گوینده بردی بضم با نوعی است از خرمای لطیف بدی نام بیابانی است
و اولین و جاه آب که در اسلام کنده شده باشد بذی ذال منقوطه فحش گوی بکاری بجم سختها زمانه
بزادی بحر اما و اجمع بریه است بتشدید را و یا بادی و بوادی بتشدید یا بوادیا بوشی مرد دیوانه

بهی

بادی

باب التاء مع الالف مز المصادر الثلاثی المجرد تقوی پرهیزیدن و ترسیدن تلقاء
دیدن و او غیر مصدر هم آمده است تنوء بکاری مقیم شدن توآء هلاک شدن تحتاء خاک باشیدن
لهجاء جو کش مز باب التفعل تشبوء دعوی بزرگی کردن تبذوء ابتذال کردن تلموء پوشانیدن
تکشوء پوست و شدن تحشوء کوارش آوردن تقشوء پراکنده شدن تقیوء بین غیر منقوط
کنه شدن جامه و پاره شدن تکموء گیاه گاه چیدن و از اباری سماروغ گوینده تهتوء و تهموء کنه
شدن تبزوء بزار شدن تجزوء دلیری کردن تجزوء بزا منقوط پاره پاره شدن و اکنا کردن تجری تقوء
فراهم آوردن تهزوء و افروش شدن تخطوء بر صواب بوده خطا نمودن و خطا کردن و خطا کردن کسی کرش تل
بکر ماندن و کرم شدن بجری تکفوء بین غلاف و از طرف چیدن زن در خار و چیدن ابر برای باران بارانیدن
و برار جوجه نشسته حرکت کردن تهذوء فاسد شدن جوجه و پاره شکافته شدن زمان تفقوء شکافته شدن
تشیوء شیر از پستان ریختن شتر بی دوشیدن تکلوء باز ایستادن از کار تملوء پر شدن جزی تهنوء
گوارنده شدن توجوء دست زدن کسی را توطوء پایمال کردن چیزی را و نرم شدن توضوء دست
توکوء بچه کردن و اینجا است قول حق تعالی عصای اتوکأ علیها تبقوء جای کرش تقیوء و
کش سایه تقیوء قی کردن تودوء هلاک کردن تهیوء ساخته شدن مز باب التفاعل تحاجوء
کاهلی کردن در خار تحاشوء بر یکدیگر تنگ اندیشیدن تراضوء هم پسند شدن و با همدیگر موافقت کردن
تداروء با یکدیگر خلاف کردن تباطوء کاهلی کردن در خار و باز ایستادن از کار تخاطوء خطا کردن
و خطا کار بوده خطا بر خود کرش تکافوء با یکدیگر برابر شدن تمالوء هم پست شدن و جمع شدن و اتفاق
کردن تکاکوء انبوه شدن تشاوء همدیگر را دشمن داشتن تواطوء با همدیگر موافقت کردن مز باب
التفعلل تزازاء هواری نمودن و ترسیدن تکاکوء فراهم آمدن و بدل شدن و پس ایستادن از
چیزی و کوتاه بالا شدن و یعنی اول است قول عیسی بن عمر چیزی که از خرافات بوده است و مردم بر وجه شده
مالکم تکاکم علی تکاکوء کم علی ذی جنة افرنقعوا عنی ترهبوء باطراف آن طرف چیدن

کتاب التاء

بهبهی مرد بیم و ترک تن دلیر پیشی و بزرگی بعوته

تنق در فشار و متردد شدن در کاری بعد از قصد کردن بآن کار تثاقل سست شدن و ناتوان شدن تثاقل رسیدن
تلألؤ درخشیدن **فی غیر المصادر** تأ تأ بودن فعلان مردی که در سخن خوف کمش ارتد و کند تیها
بیابان تیماء بیابان و نام موضعی تتری یک یک زبس یکدیگر و او اصل وتری بوده است که واو را قلب بتا کرده اند
تأتی ایستاده تثاء بودن فعلاء جمع تربا خاک زمین تدرا بضم تا قوة و توانائی تمام تکاء
مرد بسیار گریه کننده و آنچه بآن گریه کنند تلقی فعل ماضی مجهول است از باب تفعیل یعنی پیش آورده شود تاء
این زن تلقاء فرا پشت و نزدیک شد واو فعل ماضیست از باب تفعل تقوی ترس و پرهیزکاری
تلقاء جهة و برابر تغشاها در قرآن آمده است یعنی جماع کرد آدم با حوا علیهما السلام و او پوشش از غشیان است
تقضی فعل مضارع است برای مخاطب یعنی بیرون آمی بتر و اضاب **باب التاسع الباء من الثلاثی المجرد**
تعب رنجور شدن تغب یعنی مقحوط هلاک شدن توب زنگاه بازگشتن و توبه از زنائی کردن بر کسی ترب
خاک بر چیزی کردن ترب بفتح را دویش شدن و خاک آلوده شدن تت و تباب زیان کار شدن و زیانی
کردن و هلاک شدن تثعاب آواز کردن زاغ و تباب پرش تشراب تسلیم کردن تخراب ویران شدن
تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان شدن آب تظیاب و تطباب پاک شدن تلعاب
بازی کردن **فی باب التفعیل** تترب خاک آلوده شدن تترب سرزنش و نفرت کردن تثقیب سوراخ
کردن و آتش افروختن تجریب آزمودن تخلیب بلک کردن و فراهم آوردن تخشیب بکار غیر منقوط خم شدن پشت
اسب تحجیب بحجم دور کردن و خم شدن پای اسب تحریب بخشم آوردن مردم را یا سگان را در هم انداختن
تخصیب یک چیزی در انداختن و سنگ ریزه بر کسی انداختن و فرش کردن عمارت را تخصیب
بصاد غیر منقوط و نیز کردن تخضیب بضاد منقوط موی را رنگ کردن تذریب تیز کردن تذهیب زر اندود کردن
تذنیب دنبال کردن چیزی را بخشکی بر آمدن خورده خرما از جانب دنبال ترتیب از پس یکدیگر فال کردن و ترتیب
آوردن ترجیب بجیم چوب زیر درخت زدن تا شکسته نشود از بسیاری بار و بزرگ داشتن در حیث کشتن چاره را
تذریب بذال غیر منقوط آزمودن و باز را بصید آموختن ترجیب بجا بجا کردن تخذیب بلند بر آوردن پشت
ترغیب رغبت فرمودن ترکیب در بردن دو چیز پیوسته بهم یکدیگر و در نشاندن چیزی در چیزی قشریب

آب در جنگ

آب در جنگ نو کردن تا خوش طعم گردد تصلیب سخت گردانیدن و خشک شدن خرما رطب و بردار کردن کسی را کقوله تعالی
صلبکم فی جذوع النخل و شیء را مثل صلیب کردن بر چیزی و تیر کردن سر تیره و غیر آن بصلیبه و صلیبه سنگ مشبک است
تشعیب سخت پراکنده شدن و شاخ کردن درخت تشذیب پاره پاره کردن و دور کردن چیزی از چیزی و بریدن
شاخ درخت تا از او شود و پوست واکردن تقضیب گوشت را بریان کردن و پست کردن نیزه و کمان با آتش
تطریب آواز خوش آینده کردن تقریب انگیختن مردی کردن میان مردم امر دم را بر هم انداختن بخصومت و جنگ
و دوختن تعجیب در عجب کردن انداختن کسی را تعذیب عذاب کردن تعریب سخن گفتن از کسی و درست
کردن و رد کردن سخن کسی بانکار راستی غیر عربی کردن و پاک کردانیدن سخن از خطا در اعراب و بریدن شاخ درخت
تا درخت از او شود تعقیب و پس داشتن و پس آمدن و در پی داشتن و از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز
برای دعا و نزدیک بخشک شدن میوه و آمده شدن بسیار کردن در طلب کاری و استثنا کردن تغریب دور بردن بجزا و دور
گردانیدن و بیرون کردن از شهر و بجانب مغرب فرش و غرب کردن تقصیب شکم بسیار بر کوه ترسنگی تاج
بر سر کسی نهادن و عصابه بر سر محکم بستن و عصابه آنجا یعنی زکوه است تقضیب ملک بر آوردن کشت تغلیب
غالب کردن و مغلوب کردن و این از لغات ان اضداد است تقریب نزدیک گردانیدن و هر دو دست و هر دو پا
بیکبار بر داشتن و بیکبار نهادن بپای دویدن و تکبیر کردن و قربان کردن و تکبیر را یا علاف کردن تقصیب جهد
گردانیدن موی و بر آمدن بلک گشت تقضیب بریدن زد تأدیب ادب کردن تأنیب سرزنش کردن
و ملامت کردن تأثیب جامه بی آستین کسی پوشیدن تأدیب استوار کردن بتمام کردن تألیب لشکر
و گران بار انگیختن تقعیب در میان سخن رفتن و بجز سخن رسیدن تقطیب روی در هم کشیدن تقلیب
بگردانیدن رو تکلیب گرده گرده کردن لشکر و جامه را انگیختن انکار کردن و حلقه در فرج بسته کردن تکذیب
رفتن شیر شتر و دیر دوغ داشتن و بد دلی کردن تکعیب نارستان شدن ذخر تکلیب سگ را به شکار آموختن
و شیر را مقید کردن تلجیب بجیم اندک شیر شدن شتر و گوسفند تلحیب بحا پاره پاره کردن گوشت تلقیب
لقب دادن تنجیب کوشیدن و نزدیک شدن آب تنصیب بر پای کردن سنگها و آنچه بدان ماند تنقیب
بسیار در شهرها و راهها گردیدن تنکیب گردیدن و گردانیدن تقشیب رنجانیدن و آسیختن لهذیب

القریب نزدیک کردن و اسپ بر دست از جا برداشتن تاج سر باب تفعیل

جامه را ریشه کردن تهذیب پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن و شیرین و نیکو کردن سخن و شیرین و نیکو دادن تهلیب موی
دم اسب بریدن تأدیب تسبیح کردن و یک روز رفتن و شب توقف کردن و معنی اول است تودیع یا خیال او بی حد
توثیب بر پا نشاندن توریب پوست کردن توجیب افکندن و بسیار توی بکار خوردن و بکار داشتن را
بر خود نهادن تبویب باب باب کردن تثویب ثواب و مزد دادن و پیاپی خواندن و مراد آن صبح الصلوة خیر من النوم
گفتن تقویب چاه کردن تذویب گداختن ترویب شیر را ماست کردن تسنیب دمانیدن تصویب
صواب شمردن و صواب کردن تنشیب فرو آوردن و کسی را صواب منسوب کردن و سر فرو آوردن و آب را بر رفتار داشتن
تثیب از کارت افتادن زن تجیب گریبان جامه کردن تخیب بی بهره کردن و ناامید کردن تسبیب
پاکردن چارپا را تا هر جا که خواهد رود تشبیب سپید موی کردن تطیب خوشبوی کردن و خوش کردن تعیب
معیوب کردن تغییب غایب کردن تثیب بر شتن اشتر و چیز را بدان نشان کردن تثبیب هلاک
کردن تجیب از جنگ گریختن و سفید شدن دست و پای اسب تا زانو تجیب دوست کردن تحیب
بجای منقوطه فریب دادن و غلام کسی یا فرزند کسی را بر راهی دادن و نماز شبی بجای آوردن و تباه کردن تذیب
لشتاب رفتن و بسیار منع کردن و رنج کشیدن در رفتار ترهیب پرورده کردن ترجیب موی کردن و کف بر
دهن آوردن تسبیب سبب خشم تقیب قبه عمارت کردن تضبیب چسبانیدن آهن پاره بهم بر
برای استحکام تشبیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق او گفتن تکبیب کباب کردن تطبیب دوال
در میان در جنگ گرفتن و آویختن جنگ برمات بر ستون خانه و چسبانیدن آن تا رخنه شود تعبیب تقصیر
کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن و کشیدن و با تعب شدن دله

مرتب التفعل

تترب خاک آلود شدن
تثقب سوراخ کردن تجنب بجیم دور شدن از چیزی و جنب شدن تحنب بحاء غیر منقوطه خمیده شدن تحذب
خشک سالی رسیدن یعنی بی بارش شدن باران تحذب بکاف غیر منقوطه مهربانی کردن تذنب
دنباله دار کردن تحرب گرد آلود شدن تحلب روان شدن عرق و شیر و مثل آن ترقب مراقب
استوار شدن و بر هم نشستن ترهب عبادت کردن و راهب شدن یعنی عابد نصرانی شدن تشرب در خود چیزی
داشتن تسلب با استادن نازنین و آرایش و جامه سیاه ماتم پوشیدن تسرب در اصل در چیزی

تسحب

تسحب ناز کردن تحشب گیاه خشک خوردن تشعب پراکنده شدن تطلب جستن تعصب عتاب کردن
و خشم گرفتن تعجب عجب گرفتن تعرب عرب بیابانی شدن تغرب بزا منقوطه غریب شدن تغضب غضب
کردن یعنی پشتی کردن کسی را تعقب از عقب در آمدن و عاقبت نیک افتادن و بکار آمدن کسی را و خبر پرسیدن
و عاقبت چیزی دیدن تغرب غریب شدن و دور شدن تغضب خشم گرفتن تقلب غلبه کردن یعنی غالب شدن تقرب
نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقلب برگردیدن تکلب گرد آلود شدن لشکر تکذب دروغ گفتن تکسب
کسب کردن تلعب بازی کردن تلعب بلعت گرفتن تلهب زبانه کشیدن تکسب دعوی خویشی و مدعی کردن تنقب
بر پای خواستن تنکب پهلو شدن و کمان در بازو انداختن تحوب از گناه پرهیزیدن و مهربانی کردن و اندوه بردن
تصوب بر نشیب فرو شدن و کمان در بازو افکندن و از بالا فرو آمدن تقوب پوست شدن و شکافته شدن جامه
و رنج برگنده شدن چیزی تطیب خود را در بوی خوش کردن و خود را خوشبوی کردن تعیب عیب کردن
بعین منقوطه غایب شدن تهیب ترسیدن و سهمناکی دیدن کسی چنانکه دیگری از او در ترس افتد تهیب کنده شدن جامه
تحیب دوستی نمودن و بر آب شدن شکم ترتب پرورده کردن تضیب رخنه شدن تضیب بضاد منقوطه فربه
شدن چنانکه پوست شکافته شود تطیب بزشکی کردن و بزشکی نمودن تکبب بر هم نشستن تلبب سریع
پوشیدن و میان بستن برای کاری تأدب ادب کردن تأرب سخت شدن و گرد هم شدن و خردمند شدن
تأنب بغایت ابنوه شدن و آمیخته شدن و در هم شدن بچیزی تألب جمع شدن تأهب ساخته شدن تأوب
بازگشتن تذأب بذال منقوطه از هر طرف و از هر طرف جستن با دو مهربانی کردن شتر ماده را بچه غیر او را
بصورت گرگ بجا زدن

مرتب التفاعل

تجاذب از همدیگر کشیدن تجانب دور شدن و جنب شدن
تحارب با همدیگر جنگ کردن تضارب با همدیگر شمشیر زدن تراکب بر هم نشستن تعاتب با همدیگر عتاب کردن
تواقب از پی همدیگر در آمدن تقارب بهمدیگر نزدیک شدن تکاتب بهمدیگر نامه نوشتن تکاذب با همدیگر دروغ
گفتن تناسب با همدیگر خویشی کردن و بهم مانند شدن تواثب با هم جستن تواهب بهمدیگر چیزی بخشیدن
تجاوب همدیگر را جواب گفتن تناوب نوبت کردن تغایب از همدیگر غایب شدن تحاذب همدیگر را
دوست داشتن تشاهب همدیگر را دشنام دادن و از همدیگر بریدن تصاب بصاد غیر منقوطه شتابیدن

صبابة آب یعنی بقیهٔ آب که در ظرف باشد من الحمل تذأوب کاه از تنک ظرف و کاه از تنک ظرف باحبش و صعوبت گرگ
ساختن شتر ماده را و مهربان گردانیدن شتر ماده را بر بچهٔ غیر تثأب خمیر بعضی دهن دره کردن و تثاوب نیز او غلط است که آنرا
من باب التفعلل تذعلب پنهان شدن و چست فرار شدن شتر تجوربب خوربب شدن تحجبب
گوشت را باقدید کردن تذبذب جنبیدن تصبصب ریخته شدن و کاهیده شدن و سخت شدن گرما و غیر آن
تطبطب جنبیدن چیزی و ستان زدن تهنهب جنبیدن فرغیر المصادر تعب بخ یتوب و
توبب و تثوب و تراب و قوراب خاک تذنوب غورهٔ خرما که دنبالهٔ او بخته باشد ترتیب دست بر هم تحیب بضم
تا و فاء کیر یعنی باطل کاهی یونی و معوانی وادی تحیب توآب توبه کننده و توبه از زانی دارنده بر کسی تا بیب باز گردانیده سوی
و باز ایستاده از گناه ترتیب سینه و استخوانی سینه ترتیب جمع ترتیبه است یعنی استخوانها سینه کقوله تعالی یخرج من بین الصلب والترائب
ترکیب نهادن چیزی ترتیب وجه تقاشیب جاهای پراکنده تقلب نام شخصی است که بر قبلت تا بحال بنی تغلب منتسب
نام وحشی است که از آن جوب تیر کرند تولب خرگرهٔ ترتیب بضم تا اول و فتح تا دوم کار ثابت باب
التابع من المصادر الثانی المجرد تجارة بازرگانی کردن تراوة برگوشت و فربه شدن
نازک پوشیدن توقة گیسه خواستن و گیسه در کردن و او در اصل وتر بوده است چه عدهٔ و وعد تبلة بی روی کردن
تبانة بزرگ شدن تقاة و تقیة ترسیدن پرهیزیدن تخوخة تر شدن خمیر همه دروغ بستن
او در اصل وهمه بوده است تهلکة هلاک شدن و این مصادر شاذ است توءدة نرمی و آهستگی نمودن تکلة
توکل کردن توقة سستی کردن در کار تلاوة قرآن و کتاب خواندن تنائلة جای ایستادن توبة از گناه
باز ایستادن و توبه از زنا کردن بر کسی من باب التفعیل تبکیت بلامت خاموش کردن و غلبه کردن بر کسی بحجت
تثبیت بر جای داشتن تربیة و تربیت پرورده ماضی اول ربت است و ماضی دوم ربی تبصرة
بینا گردانیدن تجربة آزمودن تذکرة پند دادن و یاد آوردن تقدمة در پیش کردن و در پیش شدن تفرقة
جدا کردن و پراکنده کردن تزکیت تملق کردن یعنی پاک کردن تسمیت و تشمیت دعا کردن عطسه کننده را و دعا بخیر کردن
کسی را و تشمیت بمعنی نام خدا بر چیزی خواندن هم آمده است تضمیت ترتیب کردن و رویانیدن و درخت نشاندن توقیت
کی تا وقت و وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصویت آواز کردن تبییت شبخونی کردن در شب کاری

خاموش کردن و خاموش شدن
و او مبدل و لازم آمده است
تنبیه هم

ساختن و بشب گفتن و شب اندیشیدن و تقدیر کردن چیزی را تزییت روغن زیتون دادن تهییت
بر تنک خواندن چیزی را تکییت آسان گردانیدن جبار تشییت ریزه در طعام کردن توکیت نقطهای
رنگ پلنگی پدید آوردن غورهٔ خرما توحیة شتابانیدن توریة پوشانیدن چیزی و اندوهگین کردن
زشتی جراحت مردار و در جهت کشته را و آتش از آتش زنه بیرون آوردن توشیة بسیار نقش و نگار
کردن جامه را توصیة اندرز کردن و فرمودن و کسی را وصی کردن توفیة بتمام دادن و نیک وفا
کردن توقیة نقاب سخت نگه داشتن تولیة والی گردانیدن و روی چیزی کردن و پشت بگردانیدن
و چیزی را بلخ خرده باشی یکی فروختن تثنیة دو گردانیدن چیزی را و مثنی کردن کلمه را و ثنا کردن کسی را تجییة
بر صورت رکوع کشته ایستادن تعبیة و تعبئة لشکر به ترتیب داشتن برای جنگ و ساختن و بوی خوش
آمیختن تبکیة چیزی نیک ساختن بوی خوش تنکیة کسی را کیت نهادن و کیت کسی کشتن تلبیة و تلبیة
لبیک گفتن در جواب تلقیة چیزی پیش کسی آوردن و بخشیدن کقوله تعالی ولقیهم نضرة و سرورا ای اعطاهم
تلهیة مشغول گردانیدن بچیزی تسنیة سپیده بودن چیزی برای رستن تقیئة و خمر را بخانه نشاندن
تا بیرون نرود و بکسی بازی نکند و مستور داشتن و خمر تزجیة بچیم کسی را بکاری بچیدن امید داشتن و کسی را
امیدوار گردانیدن تزجیة بزا منقوطه روزگار گذاشتن و براندن تسجیة بچیم کسی را در جامه پیچیدن
تنحیة را بیندن و بر موضع بلند افکندن و بمعنی خبر است قولها و تنحیك بیدیك تهجیة حرف
را هجا کردن تضحیة قربان کردن در روز اضحی و چاشت گاه چرانیدن گوسفند و چشمگاه سر بر زمین کاو و گوسفند
داشتن و نرمی و آهستگی نمودن در کار تفحیة نوابل در دیگ کردن تخنیة خمانیدن چیزی را و میل کردن
تردیة روا بر کسی افکندن تعدیة متعدی کردن و فعل لازم را متعدی کردن تغدیة غذا و چاشت دادن
تقدیة بفدای تو باد گفتن تمدیة تر و نمناک ساختن و از آب خوردن گاه بچراگاه آوردن تسدیة
تا بن در جامه کردن چوگان تغذیة بذال منقوطه طعام دادن و پرورده و بول کردن سگ و سبع و دوا بردن
بول تقذیة بذال منقوطه و قاف خاشاک از چشم بیرون کردن تثریة زر کردن تصدیة دست بر هم
زدن تقصریة گوسفند و گاو نادوشیدن تا شیر بسیار در پستان جمع شود تذریة خاک مدفن در گاو

برای طلب زر و فشاندن درم و مثل آن و بریدن پشم گوسفند و چیزی از پشم بریدن او کردن تا بآن شناخته شود
و ستودن حسب و نسب کسی تزنیة زنی خواندن کسی را تضریة بر انگیختن و خوار کردن تعزیة پرسه کردن
تعزیة پرسش جستن و پرسش کردن تعزیة صبر فرمودن تزریة بر جای بنشاندن تدمیة چیزی کردن
درم نام کردن تطنیة سطح طناب کردن و طناب بستن بر پهلو از غایت تشنگی تقصیة بقار بنشاندن
جدا کردن گوشت از استخوان تقضیة نقاب و مانند مقطوعه قاضی گردانیدن و تمام کردن حاجت تمسیة
شبانگاه آوردن تمشیة فراهم کردن تحشیة حاشیه کردن جامه را و حاشیه نوشتن کتاب را تحشیة رستن
تعقیة سخت بند کردن و ناپدید کردن و بصلاح آوردن چیزی بعد از فساد آن تعقیة تیر بر هوا انداختن و بلند
بر رفتن مرغ بر هوا تعشیة بعضی مقطوعه کسی را طعام شام دادن تغشیة پوشانیدن تمشیة رفتن و بر
در آوردن کسی را و کار گذاردن او و متعدی و لازم آمده ترضیة خشنود کردن تعضیة عضو عضو کردن و پاره
کردن و آنچه در حدیث است که لا تعضیة فی میراث مراد بدین تعضیة عضو عضو کردن چیزی که جهت ورثه زیان باشد
مثل کارد و شیر و حیوان و مانند آن تحظیة جای از کسی دور کردن و اشتق و حظی است نه از حظار تعظیة بوسانیدن
تغنیة دیگ پاره کردن برای یک تصفیة کمانی و پاک کردن تقفیة چیزی در قفای چیزی آوردن تقویة
علی الاثر و باقی آوردن سخن تبقیة باقی داشتن ترقیة بلند گردانیدن و بر پای بردن تسقیة نیک آب
دادن تنکیة نکایة و رنج رسانیدن تنقیة پاک کردن تنکیة گریستن و گریانیدن تذکیة گلو بریدن و تیز کردن
آتش و بیرون شدن و شتن سال یا شتر سال شدن اسب تزکیة زکوة دادن و زکوة ستاندن و پاک کردن
و از آنجاست قول عوام قد زکیتم بهای تطهر همه بها و ستودن گفته اند و لا تزکوا انفسکم الا عند حوهن
تبلیة کهنه کردن و پوشانیدن تجلیة آشکارا کردن و پاک صافی کردن و تیز کردن تجفیة خار و مو
تحلیة زیور کردن و زیور بر کردن و کسی را صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیة رها کردن و جای
کردن تثمیة رسانیدن چیزی بسوی وجه شرف و بیمه بر نشاندن تاشیة افروخته شدن و افزایش دادن
ترغیة کف کردن آب و شیر و مثل آن تدنیة کار یا زیور را از پی رفتن و نزدیک طرف چیزی
خوردن و ضعیف شدن تدلیة کسی را بحیلت در کاری و نشستن چیزی بجای فرو گذاشتن تسلیة

عیش

عیش خوش دادن و عیش خوش فرمودن و دلخوشی دادن و بیرون اندوه از دل کسی و بیرون کشیدن سلاح
ماده و سلاح از کتاب بین بینونت تقشیة بقاف پوست و اکردن تصلیة نماز کردن و بر صفی
آورده کردن و در آتش در آوردن و بریان کردن چوب آتش تطلیة بیاری کردن تعلیة بلند کردن و بدین عملیة
بسیار حقت برخورداری دادن تدمیة خون آلود کردن و خون بر آوردن خونی رنگ کردن چیزی را تسمیة نام
تسنیة بلند گردانیدن و کسودن تعمیة کور کردن و پوشیده کردن تغمیة خانه را سقف کردن و چیزی بر
بالای چیزی پوشانیدن تمنیة یک بار کردن تغنیة رنجانیدن تغنیة بعین مقطوعه سرود گفتن تقنیة
کاریز کندن تمنیة در آرزوی چیزی انداختن کسی را تشهیة در شهوت آوردن و کسی را گفتن تراجه آرزو
میکند تا بر هم تحویة روی زمین حفر کردن چنانکه شکم بر آن نماند شود و همین طریق بجو کردن و فرو شدن مرغ بر دو
پر خود را و خویة ساختن برای زن در ولادت و خویة یکنوع طعامی است تذفیة تر و بسر آوردن شیر و آش و آوارگردن
شتر زود هر آوردن ابر و گرد بر گردیدن سگ و زمین تزویة سراب کردن در کاری اندیشه کردن و کسی را شعر کسی خواندن
فرمودن تسویة راست کردن و تمام کردن و تمام آفریدن و برابر کردن تشویة بریان کردن و بریان دادن
تصویة پرورده شتر زیرا یغرا و خوشانیدن شیر گوسفند در پستانش که دوشیده نشود تا فربه گردد تقویة
بکیاد قوت یعنی بوی رنگ کردن چیزی را تقویة نیز مبند گردانیدن تلویة نیک پیچانیدن تنویة کسی را
با نیت او کردن تبیة حدانیدن و قصد کردن و اهتمام کردن پادشاهی و جامی و اهل و ماضی آمده
و مضارع عش شی تحلة رست کردن سوگند و قول عرب که فعلت هذا تحلة القسم یعنی لم افعل هذا الا بعد
ما حلفت به یمینی و قال النبی لا یموت للمؤمن ثلثة اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم تحیة
پادشاه گردانیدن و زندگی دادن و سلام کردن بر کسی تزیة لباس چیزی گردانیدن تشجیة برانگیزنده
کردن تفتیة بفا خود مرد کردن تطیبة بقاف روغن را بیاچین و عطریات خوشبو گردانیدن تا
راه آب باز زدن تاخیة برای ستور آخور ساختن آخور جایی است که بسته بندند تادیة رسانیدن
قرض گذاردن تادیة آتش بلند کردن و میان مردم و حیوانات الفت افکندن تالیة تقصیر
کردن تاسیة صبر فرمودن تمانة نشان کردن و آگاه گردانیدن تلزیة نیک چرانیدن تخشیة

تقیة

کتابخانه خصوصی
غلامرضا سرور

پنهان داشتن و زر را در پرده داشتن تلبیة لکاه بیدن تلجیة بجم بیتم بکار داشتن تطریة و تطریة
بیرون و تازه کردن تقسیة کشیدن چیزی چنانکه کسی خوشود تنشیة آفرین و شادی و بر ورون و
اقرایش کردن بیدن تلیثة پر از کردن تحزیة دلیر کردانیدن تهریة گوشت را بیک پیش تجزیة
پاره پاره کردن توزیة بسیار زیان و مصیبت رسانیدن و بر زکوة خیر منه کردانیدن تبطیة کاهل کردن کی را
یا حیوانی را تخطیة بخطا منسوب کردن تثنیة رام شتر تزنیة کار بر کسی تنگ کردن و تنگ کردن
تشنیة کسی را بر کاری داشتن تظنیة تشنه کردانیدن تلثیة کف کردن شیر و بر بالای آب ستادن
شیر و روییدن بجاه و بیرون آمدن پشم از تن شتر تکدیة پژمرده کردانیدن سرما گیاه را تکنیة موقوف داشتن
کشتی در کنار آب و طعام ناری و از دیگاه خوردن تحنیة بحنا رنگ کردن تزفیة کسی را بار گفتار و انیتن
کفش در وقت نکاح کردن و رفا بمعنی اتفاق است که بعد ازین بیان میرود ان شاء الله تعالی تقفیة شکافتن و کور کردانیدن
تخلیة از آب و اما ماندن شتر و قیران تقنیة تحت سرخ کردانیدن تهنیة مبارک باد گفتن و بگوارا کردانیدن
توضیة کسی را آب وضو دادن و پاک کردانیدن توطیة گستردن و پامال کردن و نرم کردن تودیة
هلاک کردن و رست کردن زمین و غیران توذیة اندختن شتر را که جفت را دور کردن ظرف و خیک و مثل آن چیزی تولیة
والی کردانیدن و روی و اکردن و پشت بر کردانیدن و چیزی را باکه خرده شده بشد بکسی فروختن تبویة جای کردن
کسی را جای دادن و کسی را بجای فرود آوردن و رست کردن تیره بسوی چیزی تسویة کسی را گفتن که بری کردن تذمیة
گوشت را مهر انجیش تضیة تشنیة تقیة بقی آوردن تهیئة ساختن **من باب التفعل**
تثبت درنگ کردن بجای آوردن تعنت خطا و سهو کسی جستن تمرنت از آهسته شدن تعولت
بقا یعنی رهیدن و ناگاه شدن کاری تلفت التفات کردن یعنی واپس نگریستن تحوت بجای متوسط کم کردن
ترهوت بمعنی ترنم است یعنی ترهیدن و واو و تا زاید است تشت خواستن مرد فرومایه بر مال تن
بزرگ زاده اندک مال را تقوت در کدشتن تشت پراکنده شدن تفتت بریزه ریزه شدن
من باب التفاعل تخافت پنهان با همدیگر راز گفتن تهافت پای افتادن تفاوت دوری افتادن
چیزی را با چیزی تفاوت خود را مرده نمودن و خود را کشتن از مناهی جهت پارسائی نمودن بدروغ و ریا

تحات

تحات بیندیشه تا فرو ریزه و شدن و پاشیده شدن **من باب الفعلل** تمتمة زبان در چیدن بگفتن تا تجرة
ریختن تفجرة آب زاندن ترترة جنبانیدن ترجمة بیان کردن لغتی بلغتی دیگر تعتعة کند سخن شدن
دیگر کشیدن کسی را و بی آرام کردن و در گل ماندن چارپا و انکبکة پامال کردن چیزی را چنانکه شکسته شود توبلة
توابل در دیگ کردن تقتقة از گوه فرو افتادن تا تا تردد کردن در گفتن تا **من غیر المصادر**
تبعة چیل گوسفند کما جاء فی الحدیث فی السبعة شاة تقدة بکسر قاف و فتح دال غیر منقوط کشتیر تسعة
نه تلامذة شاگردان تتابعة پاوست امین و او جمع نیست تقوالة مرد بسیار گوی تقص بکسر فا
جایگاهی که زیر بینی زیر بالایش می باشد تکة بند شلوار تکارة آنکه بسیار بگیرد کند و انچه بر و تکیه کنند توالة
تختی زنانه توکة بکسر تا رفق و تلطف و دلغزی ترعیبة پاره از کوتان شتر تقفة سبی است مانند روز
بازار در مثل است که اغنی من التقة عن الرقة و رقه گاه است زیرکه سبد گاه بخورد تن پدید آید تبلیة بالب تمنوب
بوزیر که نام تخمی است تردیات جمع تودیة جایی که بر سر پستان شتر بندند ترعة در پستان و درجه و دهنهای
جویها که در میان مزارع می باشد و مخفف جمع آمده است بمعنی اولی است قول رسول الله صلعم ان منبری هذا علی ترعة
من ترع الجنة ترکة بار که بسته مرده تثنیة جمع شدن گاه آب در صحرا ترجمة لغتی که بیان لغتی دیگر باشد
تضرة بشدید راء حاجت و ضرورت تامورة ابریق و علاف آل و صومعه تنوفة و تنوفیة بیابان
تحت زیر تسبغة زرهی که در دامن کلاه خود باشد تبعة بکسر با و تباعة بفتح با و کسر تا عقوبت
تحوت حقیر شمردن ضعیفان و مردم فرومایه تحذف که در قرآن آمده است بمعنی الحت ترهة راه خورد و غیر
جاده و چیزی باطل ترهات جمع تالیات خواندگان قبل روان تهامة و تهامة شهریست در عربستان بیوت
گرم سیر قیمة یکتا گوسفند که در خانه نگهدارند و پوشند و چرا نبرند تموت چیزی است که از رگان گرم
بر شیم پرورند توریة روشنی و کتاب آسمانی که بر موسی علیه السلام فرود آمده است تهمة دروغ تهلکة هلاک شدن
تکلة عاجز و کاهل و کسی و انگذارند تخمة طعام ناگوارنده تخمات جمع تریة کینه و خشم ترات جمع تارة یکبار
تارات جمع توبوت شتر نر رام شدن تلب نام ولایتی است تابوت جنازه تلقامة مرد بسیار تو فرو برنده
ترعیبة و ترعیبة بضم و کسر تا و ترعایة اندک شتر را نیکو چرانند تزبرة خط و کتابت ترشة سبه ها تقضاة

کمنوع کردن بنده و قلاده بیت تلعابة مرد بازی تلعة جوی آب که از بلندی بنشیب آورده باشند و زمین بلند و زمین پست
و این از لغات الاضداد است ترقوة جبر کردن تربیة آشوبیدن تحیة درود و سلام تبدارة بستر و سکون بار
منقوط باوی منقوطه مردی که مال خود را تلف کند و اسراف کند تربة سر انگشت و بادی که با خاک آید و نام کتابی است
ترابات جمع تربة خاک تربة بودن حمزه نام بیابانی است تلثة و تلثة و تلوثة حاجت و درنگ
تلیة بفتح تا و تلاوة بضم تا بقیه قرض توفة عیب توءمة دانه که از نقره ساخته باشند و باشد در ترکه
کلاه خود تریکة تیشه مرغ که شتر مرغ که نشسته باشد و بوستانی که کاشته باشند و رعایت نکند و زنی که او را کاشته
باشند و بکسی نکاح نکند تذکرة پند باب التاسع الثامن المصادر الثانی المجرد تقشت در کنار کردن
شاربین کردن و سر تراشیدن و موی بن نیل کردن و پشت زنان را تراشیدن و ناخن کردن و کشتن شتر من باب التفعیل
تثلیث سه گوشه کردن و سه کردن و سه یکی کردن و معنی از عطا کردن که آنرا مثلث گویند تحدیث خبر کردن و حدیث
کردن تذمیث نرم کردن تزبیث باد دانستن از حاجت و جدا کردن تشعیث پراکنده کردن تغریث گرسنه کردن
تلبیث درنگ کردن یعنی کار کردن کاهل گردانیدن تنقیث شناختن تحیث برد و آوردن چیزی و بان طرف گردانیدن
خیک آب و ارات طرف آب بردن توریث میراث دادن تغویث واخواستن کشتن یعنی کشتن گرای مردم را بفریاد بر رسیدن
تلویث پر کردن آب و آلوده کردن تذییث رام کردن چیزی و درست کردن راه تعییث بیت خبری را تا دیده جستن
تبثیث و تنثیث حدیث انکار کردن تخثیث بر انگیختن تادیث بدی انگیختن و آتش افروختن تانیث
مادر گردانیدن و کار را زشت گردانیدن من باب التفعل تبعث بر انگیخته شدن تحدث حدیث کردن یعنی خبر
کردن تربث درنگ کردن و بار استادن تخث عیب کردن و از نکاح پرهیزیدن بخار منقوطه زنی کردن تزعث
گوشوار در گوش کردن تشبث چنگ در زدن تشعث پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن تلبث و تمکث
درنگ کردن من باب التفاعل تحادث با همدیگر حدیث گفتن توارث از همدیگر میراث گرفتن تحاث
همدیگر را حرص دادن و همدیگر را بر چیزی بر انگیختن من باب التفعلل تلثلث متردد و خاطر شدن در کار و باز
ایستادن از چیزی من غیر المصادر تراث میراث گفتند و تاکلون التراث اکلا لما و اصل واو بیات
بوده است و او را تا قلب کرده اند برای خفت باب التاسع الجیم من مصدر باب التفعیل

تلهیج

تلهیج طعام ناری دادن تبهیج شاد کردن تهجیج بکوفتن چشم تثبیج کار آشفته کردن و قصار پس
پشت گرفتن شبان تحریج تنگ گرفتن کار بر کسی تخریج ادب کردن و بعضی چراگاه را چرانیدن و بعضی را گذاشتن
تذریج اندک اندک بکاری داشتن تکریج فاسد شدن نان و بنرنگ شدن آن از نم یا فتن تحجیج بر تکرسش
و بکوفتن چشم تلجیج آشفته کردن چیزی پوشیده کفتن آن تسجیج بیک چیز ایستادن و بدندان گرفتن کوفتن
تهدیج را تضریج تمام رنگ ناکردن و خون آلود کردن تعریج ایستادن تفریج غم وا بردن تفلیج
کشاده کردن دندان تفنیج پاها از هم جدا نهادن برای بول کردن تهییج اما همنین تهریج انگبین سباع زدن
توشیج محکم کردن تتویج تاج بر سر کسی نهادن ترویج روان کردن و روانی دادن تزویج مرد را زن دادن
و زن را شوهر دادن و حجت کردن و قرین کردن تعویج کج کردن تهییج بر انگیختن تنضیج یکسال نارسیدن
اشتر تبعیج شکافتن تزلیج اندک اندک و خود را بطالعه و بیش تشریج اورا در پرچه زدن و آمیختن
تنضیج ارم کشیدن چیزی را تفجیج خام گردانیدن تدجیج ابر تاک شدن آسمان و پوشیدن و پوشیدن
بسلاح تسجیج تخت شکستن سر تبلجیج در ژرفی دریا شدن کشتی و غیر آن تاجیج آتش برافروختن
من باب التفعیل تبرج خود را آراستن تبلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تحرج از گناه باز
ایستادن تخرج بعلم رسیدن و ادب یافتن تدرج اندک اندک بسوی چیزی رفتن تزرج چیزی را پای تفج
اما بیده شدن تهلج مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه و بیره شدن او از درازه تهزج بنغمه آواز کشیدن تبرج
فاسد شدن نان و کرم گرفتن آن تبوج درخشیدن برق تسرج دروغ گفتن فراهم کشیده شدن پوست عضو با شد
پوست عضو بر آن تشنج بهنای موی کسی عوق کردن تقصیج واکسو شدن و خون آلود شدن تقصرج زرد
تشرج کند دهن شدن تزیج سجه پوشیدن و آن یکنوع جامه است تعرج ایستادن تعمج برخود
بجدن تفنج گرسنه کردن تفلج ستم کردن تلمج زبان بگرد دهن برآوردن تا دهن را طعام پاک کرده شود
تفهج پاها را از هم دور نهادن در فرش تفنج بمعنی تفنج است تفرج آهسته شدن آواز جنبش و غم وا برده شدن
تلزج چسبیده شدن و چوک برسر مانده شدن بعد از شستن تعوج کوژ پشت شدن و کج شدن تهیج
برخوشش باد و گرد و غبار و امثال آن تدلج تمام سلاح در پوشیدن تاجج برافروخته شدن آتش

تتویج تاج بر سر نهادن تزویج زن
کردن و شوهر کردن صح صح

مزید باب التفاعل تدالج در دل آمدن تنگ تدالج با همدیگر یار شدن تحادج نقصه بودن کردن بر یکدیگر
همراه و یاران بعید یکدیگر تزاوج شوهر کردن و زن بودن و با همدیگر جفت شدن تواتج بهم در رفتن تهالج
بر همدیگر جستن برای جنگ تحاج با همدیگر حجت آوردن و حجت کشی تقاج پا از هم جدا نهادن تدارج با همدیگر
ستیزه کردن مزید باب التفعلل تدحرج در گردیدن تلهوج تمام ناچیز گوشت را و تمام ریان کردن
و ناستوار کردن کار تزحبج جنبیدن و آمد و شد کردن تلجلج آشفته کردن سخن چنانکه معین نباشد تجحبج
بسیار شدن گوشت و نرم شدن گوشت مزید باب الافعال ترج بیخ نام موضعی ترنج معروف است و بزبان کیل و ارنگ
گویند تدرج بسکون را تدرج و گر بزبان کیل تورنگ گویند تحریج طرفی سالی و تنگی سالی تاج افسر تولج
خانه آهو و دیگر جانور وحشی باب التاسع الحاء من المصادر الثلاثی المجرد تبح مقدر شدن چیزی تبرح اندوهناک شدن
مزید باب التفعیل تبجیح شاد کردن تبریح رنجانیدن تبلیح ماده شدن تبشیح اندوهناک کردن تجریح ترکردن اندوه
تجلیح نیک خوردن و بقوت بگذشتن در رفتن و دهکاری کردن تدبیح از دسر فرو آوردن بر کوه و پشتم زدن چنانکه
از پشت فرو رود باشد کما قال النبی صلعم انه نهی ان یتبع الرجل ذا الکرکه کما یتبع الحمار تدبیح حیوان لباس کشی حیوانات را
ترجیح افزونی دادن ترنیح بیهوده بودن ترفیح خانه بصلاح آوردن ترنیح بیهوش کردن بیدن در کشتی کردن و ضعیف و سست شدن
تسبیح خدای را و جل بیاد کردن و نماز کردن تشبیح بشین منقوط پس کردانیدن تشریح رها کردن زن و آسان کردن
موی زه کمان [illegible] تشریح بشین منقوط نیک شرح کردن و شرح
کردن گوشت را تسطیح پس کردانیدن تسمیح آسان رفتن و درست کردن میره تصفیح دست بر هم زدن و پس کردانیدن
تشفیح دنگ آوردن بخون تصبیح بامداد آمدن و صباح خیر گفتن تصریح آشکارا گفتن و آشکارا کردن و آشکارا شدن و پاکی و صافی شدن
تطبیح بسیار انداختن تطفیح پر کردن حوض تدریج اندکی از چیزی در آب کردن در تدریج در طعام کردن و آن جایگاهی اند
سرخ که عطا را سیاه گرشان است و از جمله اسموم اند تفتیح گشاده کردن و شکوفانیدن تقریح شاد کردن تقفیح
شکفتن و چشم کردن سکه تقبیح زشت کردن تقدیح بدل غیر منقوط با یک میان ساختن آب را و در گواه افتادن چشم تکویح
غایب شدن تقریح تقاف و از منقوط حواج و توابل در دیگ کردن تکدیح نیک خوشیدن تطبیح بر هوا انداختن
بول تفتیح گشودن در بقناحه و قنادیل است تمدیح بسیار ستودن تنقیح پاک کردن و مقرر استخوان بیرون آوردن

وبریدن

وبریدن شاخها از درخت تا پاک و آزاد کرده تلقیح آبغرد دادن مادیان را و کشن دادن درخت خرما را تروح راحت
دادن و موشیر کردانیدن تصویح و تصبیح خشک کردانیدن آفتاب گیاه بیشتر را و خشک شدن گیاه بگرما
تطویح از جای بجای افکندن تلویح اشارت کردن و درخشان کردن و باتش گرم کردن و سیاه کردن و بگرد انیدن
آفتاب و آتش گونه چیزی را توضیح روشن کردن توبیخ اندک کردن بخشش و غیران توشیح حمایل در گردن کردن و
در آستین تقصیح ریم کردن جراحت و ریش تسبیح خطر جامه انداختن در ماش تصبیح آمیختن شیر آب تا تنگ
خوش گردد شیر باب آمیخته بکسی آشامیدن تصحیح درست کردن تنبیح تمکن شدن مزید باب التفعل تجنح
بر یکطرف افتادن تنجح شادی کردن تبطح بر هموار بی بهن و آشتن ترجح افزون شدن و خود جنبیدن در ارجوحه
و بر ارجوحه نشستن و خود را بر یکطرف آن طرف میل دادن و ارجوحه را بزبان کیل ملاجین گویند ترنح باینطرف
و آن طرف میل کردن مست و غیران ترشح تراویدن آب از جای تسلح سلاح پوشیدن تسرح گسب کردن
تصبح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن تصبح نیک گرستن تفتح شکوفه شدن و انگور شدن و شکوفه شدن
تفتح فراخ نشستن تقصح خود را فصیح نمودن تقبح سر برداشتن تلبح تابستن نمودن شتر خود را بی آبستنی چنانکه کمار
که شتر نر بوی نزدیک شود تمنح کم شدن بیشتر و پاک شدن تنکح بی دری جستن برق تملح خود را ستودن
تمنح خود را و چیزی مالیدن تندلح بهن و آشتن گوسفندان و جدا کردن تنضح دوختن و بخواهی کردن توشح
حمایل در گردن انداختن توضح روشن شدن و بجای آوردن توبخ اندک چیزی آشامیدن تروح دست بر بعض
و بگرده باد زدن و در آشتن گیاه و بوی چیزی گرفتن آب تصوح خشک شدن گیاه و سگاه شدن موی
تصبح بمعنی تصوح است تطوح و تطلح هلاک کردن و سرشکسته شدن تقیح ریم کردن جراحت و ریش و رقم
مزید باب التفاعل تدالج بچوب چیزی را باهم باتفاق روشن تدالج همدیگر را کلوکه بریدن تسالح
اسالح آسان گرفتن تصالح دست بر همدیگر گرفتن تصالح با همدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس همدیگر را فسح
تفاصح خود را تیز زبان نمودن و کسی که تیز زبان باشد تمادح یکدیگر را ستودن تفاصح یکدیگر را نصیحت کردن تشالح
یکدیگر را واکوفتن و همدیگر را سرخ زدن تمالح باین طرف و آن طرف میل نمودن مست و غیران توالح شتر الکحین
و کسر ذکر کردن تطاوح بهمدیگر چیزی انداختن تداوح انداختن تشاوح سعی بردن یکدیگر شدن

تصابح بانگ برگیر گردن تشاح حریص بودن من باب التفعل تخنخ خوبین بسر و تضمخ خیس شراب
و درخیدن سراب تلخلخ گشادن شادن اسب پاهای خود را بپای جابین کردن تعرطخ پس شدن تکردح
در گردیدن تزحرح دور شدن من غیر المصادر تفاح سیب تمساح نهنگ تماسیح جمع تفاریح
نوابلی که در دیگ طعام کنند و جمع قرح است تباریح سختیها باب الرابع الخامس من المصادر
الثلاثی المجرد توخ وتوخ بچیزی نرم فرو رفتن و این هر دو لغت بحرف ثانی مفتوح است تنخ بجای استین
من مجل من باب التفعیل تسیخ سبک گردانیدن و سبک شدن و بضم و بنده را از عدد بیکدیگر جدا کردن و وجیدن
و سخت شدن تدیخ پشت برآوردن و سر فرو افکندن در رکوع تدیخ بیکجا ایستادن و سست شدن بنای
چشم و خوار شدن و سر پیش افکندن و بیکسین خوردن و مثل آن و بکو در شدن پس سرشته و این لغت از مجل اللغة مسموع است
تشیخ خواندن کسی را و پیر شدن تدیخ رام کردن تشدیخ سر خر را کوفتن و شکستن خرد تصییخ و تصمیخ
آلوده کردن تمریخ آلودن و در وقت مالیدن تفریخ بچه برآوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن توریخ و تاریخ وقت
چیزی پدید کردن توسیخ چرکن کردن تدویخ در شهرها گردیدن و رام کردن و مقهور کردن تنویخ رام کردن من باب التفعل
تبذخ گردنکشی کردن و بلند شدن تبلخ تکبر کردن تصرخ بتکلف آواز سخت کردن و افغان کردن تنوخ
خسبانیدن شتر نر شتر ماده را و اجماع کند تصمخ آلوده شدن تفسخ از هم ریزیدن تلطخ آلوده شدن تمرخ
خود را بروغن آلودن توسخ چرکن شدن تشخ پر شدن تفخ مغز استخوان بیرون کردن من باب التفاعل
تبازخ با یکدیگر ستیزه کردن و ظاهر کردن زن مردی خود را تشاضخ بهمدیگر تنگ یا تیر انداختن تشاسخ متغیر شدن رنگ
و متبدل شدن صورت آدمی بصورت دیگر و مردن و در ثه از پی در ثه دیگر و میراث و او را بخشیده ماندن من باب التفعل
تبجح از دیده شدن کار تخنخ فرو خسته من غیر المصادر تخیرش متوخ نام قبیله است تحکحکة حکایت خنده
باب الرابع الدال من المصادر الثلاثی المجرد تلود کهن شدن مال یعنی قدیمی شدن آن و ستادن در میان قومی من باب التفعل
تبرید خنک کردن تبلید خود را بر زمین زدن تبعید دور کردن تجرید برهنه کردن شمشیر از نیام بدر کشیدن و بیرون
شدن جامه از جسد تا آزاد شود تجعید جعد کردن موی تجلید کتاب بدبا پوست کردن و پوست از شتر واکردن تجنید
لشکر جمع کردن تحرید بکار مقطوع در عقب آوردن و کج کردن و بلند کردن خانه و طاق عمارت ساختن تحمید

نیک ستودن

نیک ستودن تحصید بضاد و حفظ بحث بریدن تخلید جاودان کردن و دست و بخش در دست کردن و گوشوار
در گوش کسی کردن تخمید در خاکستر کردن تشهید بنده را وارد زن و واجبی کفک کردن تشهید ناکس بخیل گردانیدن
و بسیار موهای پشت ماده دیگر بکهای خود بعد از ولادت او و افشاندن زر و آتش و تنگ بهنا کردن جامه را تشهید
برفاو بسیار هجت و بزرگ گردانیدن و مهتر گردانیدن تشهید زاهد گردانیدن و بی رغبت گردانیدن
تسبید ستردن موی و برآمدن موی و موی کسی بپوشش زن و حرب کردن موی تسمید موی کسی بموی خود پیوستن
و سرکین و خاکستر از بین زدن تسرید زرد را نیک سخن بهم پیوستن و کاری پوسته کردن و سوراخ کردن و مشک و خیس
و نیکسی ماندن تسهید چوب بر دیوار برافراشتن تشهید بجواب گردانیدن تشرید بیش منقوطه راندن و
پراکنده کردن کقوله تعالی فشرد بهم من خلفهم تصعید برکوه برفتن و بنیاد تن تصفید بند کردن و بخت بیش تصمید
قصد کردن و استوار کردن و اکنده شدن تصمید غیر از دستار چیزی دیگر مثل رکو و جامه بر سر بستن و دادو بر جهت نشان
تعبید درنگ کردن و رام کردن و راه را پایمال کردن و بیقطران آلودن و بندگی کردن تصرید اندک کردن و اندک
دادن و آب بکسی اندک دادن که سیراب نشود تلهید بدو داشتن چیزی بپای زبونی و خواری او تعبید ساختن
و مهیا کردن تعرید بعین منقوطه آواز گردانیدن تقعید کسی را بدو نوع یا بصفت ضعیف یا بکم عقلی و یا بعرج و مثل
اینها نسبت کردن و ملامت کردن تقرید خوار کردن و قرار دادن شتر بدر کشیدن و رانداختن قراد جانوریست که
بپارسی کنه گویند و فرو بردن تقلید در گردن کردن و پی روی کردن تکبید برهم نشاندن تکمید گرم کردن
عضو بر کوی گرم و مثل آن تجحید برزگی یاد کردن تمرید هموار کردن بنا و بی باک کردن درخت تعرید بعین غیر منقوطه
گریختن تعقید نیک بیش و بسیار کردن تمهید عذر هم نشستن و نیک گسترانیدن و راست ساختن کار و اصلاح
آوردن آن تملید نرم و نازک کردن پوست غیر آن تجحید دلیر کردن و خانه را یکجا ساختن تنضید بر سر هم
نهادن تنجید زرد شدن و ماهیدن تهجید در خواب کردن توبید پخ زدن توحید و تاحید یکی کردن
توکید و تاکید استوار کردن توقید آتش افروختن توسید کلاه کردن و کلاه بر دن آوردن درخت
توسید چیزی را با آتش کردن توطید بر جای آتش و استوار کردن توکید زایانیدن و از گوسفند بچه
گرفتن و چیزی از اصلی بیرون آوردن تجعید موی را لح گردانیدن تجوید نیک کردن و نیک گفتن

تحویل بخانهٔ منقوطه بشتاب رفتن تکدیر کرم در طعام فلاوادن تلدید بذال منقوطه تنک دانستن ترویل توشه
دادن کسی را تسوید سیاه کردن و مهر کردن تعویل عادت فرمودن و پر شدن شتر و تکو کردن و حریص کردن
سگ بر شکار تقویل نیک کشیدن کردن لهویل جوده کردانیدن و نرم رفتن کقوله النبی امرعوا المشی
فی الجنازة ولا تهودوا کما تهود الیهود والنصاری و حسینی و مست کردانیدن شراب کسی را و آمیدن شتی گوش
تهبیل جنبانیدن و مرغ کردن تشبیل بلند کردن بنا تعبیل عید کردن و بعید حاضر شدن تقتیل بند کردن کباب
را نقطه زدن و اعراب زدن تبلیل پراکنده کردن تجدیل نو کردن و بستان شتر بر بینی و خطا مخلف بر عدد اندا خشن
تحلیل تیز کردن و حدیث چیزی انکار کردن تخدیل لاغر شدن و درهم کشیدن پوست و گوشت تردیل و
تزداد بسیار و آرد بیختن چیزی را تشدید درست کردانیدن و توفیق دادن بر راستی و صواب تهنید بنت
بند کردن چیزی را و به بازی و طفلی بند عقق خود کردن کسی را تشدید استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف را
مشدد کردن تعدید مال بر عدد جمع کردن و چیزی را تا به پایان شمردن تقدید گوشت را قاق کردن و جامه را
در میان تمدید کشیدن تندید آواز بلند کردن تهدید ترسانیدن تأیید قوت دادن تأبید
جاویدان کردن و رسانیدن من باب التفعل تبرد خود را بآب شستن تبلد کند ذهنی نمودن و دست بر
هم زدن از پشیمانی و حیران و متردد خاطر شدن تجرد برهنه شدن تجدد صاحب تن شدن چیزی تجدد جوده شدن
تجلد جلدی کردن و جلدی نمودن تحشد بجای حاء منقوطه و شین منقوطه جمع شدن تحمد خود را ستودن ترتد
ابر تاک شدن هوا و ترش روی شدن و متغیر شدن روی از غضب تهدد بیدار گرفتن و بیدار دانه حنظل است
ترصد چشم داشتن ترهد زهد نمودن و عبادت کردن تشهد برای شهادتین بر تحیات خواندن
نشستن در نماز و شهادت آوردن تصعد بر کجا بیندن و به بالا برشدن تضمد مرهم و دارو بر جراحت خود
نشستن تعبد به بندگی گرفتن و عبادت تغلد غلیظ شدن شیر و بیاله آسمان رسیدن آفتاب
تعقد بسته شدن ترید کفک کردن و شتابیدن تعمد بقصد چیزی کردن تعهد پایندانی کردن
و نگه داشتن تغرد آواز کردانیدن تغمد بغین منقوطه گناه پوشیدن تفرد یکه شدن
تفقد و جستن و دریافتن تقصد کشته شدن و مردن و پاره پاره شدن تیره تقعد باز داشتن و باز

ایستادن

بز ایستادن تقلد در گردن خود اندختن کاری و گردن بند در گردن افکندن تلبد بر هم نشستن و سبز بر
زمین نهادن مرغ تمرد سرکشی کردن و امرد ماندن کسی تمهد درست شدن حال و کار و جای گرفتن و جای ساختن
تهجد خفتن در شب و در شب بیدار شدن و این از لغات الاضداد است توحد یگانه شدن توجد بچیم
غم خوردن توحد بسوی آب آمدن و گلگون شدن و اندک اندک در مرغ چیزی توشد بالش کردن چیزی را
توطد ایستادن توعد ترسانیدن و وعده کردن توقد افروخته شدن توکد و تأکد استوار شدن
تورد لرزیدن از غایت تاریکی و فربهی تولد پدید آمدن چیزی از چیزی و زاید شدن تورد توشه بر گرفتن تعود
عادت کردن و خو گرفتن تهود جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن تقید بغا خواهیدن تزید افزون
کردن و افزون شدن و دروغ گفتن و گران شدن و رنج و زیاده بر او رفتن تصید شکار کردن تعقد بقاف خود را
بند کردن تبدد پراکنده شدن تجدد بجیم نو شدن تخدد بخاء منقوطه درهم کشیده شدن پوست و لاغر شدن تردد
شده و آمد کردن و گردیدن تشدد سخت شدن و بخیل شدن تقدد شکافته شدن و پراکنده شدن تلدد بسوی راست و چپ خود
و پس گرستن تمدد خرامیدن و خود را بازیدن تهدد ترسانیدن توأد آهسته رفتن تأبد چشم گرفتن و دست
جستن و خالی شدن جای تأید قوت ناک شدن من باب التفاعل تباعد از همدیگر دور شدن تجالد با همدیگر
شمشیر زدن تجاهد کوشیدن و فکر صواب جستن تحاسد همدیگر را حسد بردن ترافد همدیگر را یاری دادن
تفاقد همدیگر را نایافتن تساقد بر همدیگر بر رفتن چارپا و مرغ و سایر حیوانات برای جماع تساند پشت
بچیزی و اگذاشتن تقاعد از کاری باز ایستادن تعاقد با همدیگر عهد کردن تعاهد پایندانی چیزی کردن و عهد
کردن و نگه داشتن تناهد نفقه بیرون کردن هر یک از حریفان و مابین نفقه و همدیگر تناشد با همدیگر
خواندن و یکشعر را دو کس گفتن توارد با هم بآب آمدن و با هم در آمدن یکجائی تواعد با همدیگر وعده نهادن تواقد
با هم یکجائی رفتن توالد با همدیگر زادن تزاید افزون شدن تناکد با همدیگر دشوار گرفتن تحاد با همدیگر خلاف کردن
تزاد همدیگر رو کردن تضاد با همدیگر دشمنی کردن و ناهمتایی کردن تباد همسر خود و مانند خود را گرفتن و کاری تناد
بودن همدیگر رسیدن تناد بجیم و کسر دال که در قرآن آمده است در اصل تنادی بوده است یا را حذف کرده و دلالت
کسره بر وی حذف کرده شده است و بعضی قراء تنادم خوانده بتشدید دال من باب التفعلل تمدد

در شدن و بستر در شت شدن کودک و در عیش در شت و ناخوش بسر کردن من غیر المصادر تجالید تن تالد و تلاد مال کهن
و چیزی پیشینه از حیوان و غیر آن و مالی که نزد تو زاییده شده باشد و نزد تو نیک شده تلد فعل امر است یعنی منج بدن
تلید مال کهن و مال کسی که جای دیگر زاییده شده باشد و نزد او نیک شده تن بدنام قبیله است باب الثاء

مال کهن و مال کسی که جای دیگر زاییده شده باشد و نزد او نیک شده

مع الذال من المصادر الثلاثی المجرد تخذ و تأخذ گرفتن و ستاندن من باب التفعیل تعویذ تعوید کردن بر افعی
بلا و آفت تلبیذ انداختن و شراب خوردن که آنرا نبیذ گویند تجبیذ بحکم رای کردانیدن تنفیذ فرستادن
و روان کردن فرمان تنجیذ تیز کردن تقذیذ سبک هیئت و میانه بالا کردانیدن من التفعل تقذذ بانگیزه
تلمذ بر کسی چیزی خواندن تشوذ و ستاره بر سر بستن تعوذ اعوذ باللّه گفتن تلذذ خوش آمدن و مزه یافتن ع
من غیر المصادر تلمیذ شاگرد تعویذ نعوذت

باب التاء مع الراء من المصادر الثلاثی المجرد

تجر بازرگانی کردن ترور دور شدن و افتادن تبار هلاک شدن تمر خرما بخوردن کسی دادن تسیار
بمعنی سیر است یعنی رفتن تیسور جست و پا بر دوش جادو در مار و فربه شدن تهذار خوش زدن
من باب التفعیل تبذیر بیجا نماز خرج و نفقه کردن تبشیر مژده دادن تبصیر بینا کردانیدن و شناسانیدن
و روشن کردانیدن و به بصیرت رفتن تبکیر بامداد رفتن و بامداد کردن و پیش کرفتن کاری تبقیر بازی کردن کودکان
به بقیری و بقیری در کتاب بابیست تثبیر هلاک کردن تثمیر بسیار کردن مال و سکه بر آوردن خیک ماست
تجمیر لشکر را در یکجا نشستن و جای دشمن و خوش بو کردانیدن چیزی بخور و به درخت خرما بریدن و سنگ انداختن و کوی
سر راجع کردن زن و بر پس سر بستن تحذیر ترسانیدن و بپرهیزانیدن تحبیر داغ کردن بر کرد اگرد چشم شتر و خطی کرد
ماه بر آمده شدن تخسیر فرغ کردن [illegible] شکوه کردن و شکسته بازبستن تحقیر زبون و خوار کردن تفخیم
کلمه کردن چنانکه بعد ازین در بیان تفخیم بیاید شود تحسیر بیمار انداختن مرغ و در حسرت افکندن تحبیر بخار منقوطه هلاک کردن
و زیان کار کردن تخدیر زیر اندر پوشیدن و سست کردانیدن عضو و بجس کردانیدن آن تحصیر باریک میان کردانیدن
تخضیر سبز کردن تخفیر شرمنده کردن و زنهار دادن تحمیر سرشتن و پوشانیدن تدابیر تیمار کردن مهمات
آشیانه را تدبیر صلاح اندیشیدن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و سرکین بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر خورد
حدیث از کسی روایت کردن تدمیر هلاک کردن تذکیر بیاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن تسیار

در پرده

در پرده و آبش تسطیر سحر باطل کفتن و چیزی باطل نمودن من الحمل تسجیر برکردن و گرم کردن تسحیر محتاج
کردانیدن بطعام و شراب فریب دادن و بسیار جادوئی کردن تسخیر رام کردن و بتکلیف کار فرمودن تیسیر و تعسیر
نرخ نهادن و آتش نیک افروختن تسکیر چشم بستن و خیره کردن چشم و شمار زده کردن و کلوکر من چیزی را تسمیر
دامن برچیدن و جست شدن در کاری و روان کردن و رها کردن تصدیر صدر فرمودن تصدیر اول کردانیدن و مقدم
کردانیدن و تخت سینه کردانیدن و سفت کردن و چیزی را سینه ساختن و سینه ظاهر کردن تصغیر ریزه کردانیدن نار
غایة تکبیر تصغیر خرد کردن و مصغر ساختن کلمه را یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم را مفتوح ساختن و
و بعد از حرف دوم یائی زیاده کردن بچون و بعیل در تصغیر رجل تصغیر زنده کردن تصفیر زم کردن خرمای خشک بتوبت
تصبیر عنبار منقوطه استر و طفت کردانیدن تصمیر ستور را لاغر کردن و علف دادن ستور را تا فربه شود تضفیر بفا
و فاء منقوطتین نیک تابیدن رسن و گیسو و زهری و غیر آن چیزی باش تطهیر پاک کردن تظفیر ظفر دادن و ناخن
بچیزی فرو بردن و بر آمدن گیاه مقدار ناخنی تسمیر روشن و رفتی کردن شیشه بآب و بکدانش و بیخ آهن بر چیزی کاردن
تجبیر بخار انگیختن تعبیر عبارت ساختن و بیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن تعزیر یاری کردن و کمک آن حد زدن و ادب
دادن و برگ داشتن و بار کردن ستاد تعشیر ده کردانیدن و تمام کردن انسان عشر در صحف کردن و هر یک کردن جریب
و عشر استدن عشر تمام و عشر بیست باد الیت کردن وقت ابغیر بر دو رفتن ماه که آشیه شد تعصیر و تخذ کردانیدن تعفیر
در خاک کردانیدن و سپید کردانیدن و خشک کردن گوشت بر یک کرم در آفتاب و خاک مالیدن زن سر پستان خود را تا بچه شیر نخورد
و این در وقت شیر از بچه باز کشیدن باشد تعکیر تیره کردانیدن شراب تعمیر در زعفران کردن تقتیر سست کردن تقبیر
آب روان کردن تقتیر کم کردن بغایت کسی بر کسی در فرق تقفیر جامه کندن برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ کردن
و مهرها در پشت شتر نشاندن تقصیر اختصار کردن تقطیر روزه کسی کشادن تفکیر اندیشه کردن تقتیر
نفقه بر کسی تنگ کردن و بر انگیختن بوی گوشت و بوی بریان و بوی عود تقدیر اندازه کردن و مهیا کردن تقشیر
پوست واکردن تقصیر فرو گذاشتن کار و کم کردن موی و جامه را نیک کوفتن و شستن و باز ماندن از چیزی
و کوتاه کردن تقطیر بچکانیدن و بر پهلو انداختن و در قطار کردن تعقیر و تقعیر دور شدن در سخن
تکبیر خدای را عز و جل بزرگی یاد کردن تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره کردانیدن تکسیر نیک شکستن و کلمه را

تمیم کمر کردن و تمیم کمر آنست که بنا و اعداد و بیت باشد تتمیر خشک کردانیدن خرما و گوشت تکفیر اراده در سر فرو
آوردن جهت خدمت کسی و در نگاه در گذشتن و کفارت دادن و کافر خواندن تمشیر برهنه کردن و ملک شاخ بر
آوردن از درخت و گیاه برآوردن زمین تنشیر نیک نثار کردن تنفیر نیک پراکنده کردن و دو اگر کردن جامه و جامه
و تعویذ و نوشتن و افسون کردن و یک زنده کردن تختیر مهیا کردن طعام برای نثار کردن و نثار انتهاء کردن تذنیب
بذال منقوطه دست در فرج شتر در بردن تا بسته شود که کجا او رست یا ماده تقضیر کسی را ضرر کردانیدن تقضیر بضاد منقوطه تازه روی
کردانیدن و نیاز و منت بودن تقتیر دمانیدن و افزون کردن کسی را بر کسی در حسب تنقیر و اکاه بودن از چیزی و آواز
کردن مانند آواز مرغ تشکیر از خلل کردانیدن و اسم را نکره کردن تهجیر در نصف شدن گرمی آفتاب تهجیر
باشد کردن شتر را تویتیر زیر کان کردن تویتیر دیش درشت و سنگستان رفتن و پستان در چاهی تویتیر نرم کردن
و حصیر مثل آن تویتیر پاره پاره کردن گوشت تویتیر درشت کردن تویتیر بعین منقوطه تحکام کردن تویتیر تمام کردن و بسیار
کردن تویتیر بزرگ داشتن و ارزان کردن و آرمیده کردن تویتیر مهیا کردن طعام برای نثار کردن عمارت در کردن شکم و یکی طرف
و غیر آن از چیزی تیسیر آسان کردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شتر و گوسفند و بسیار شدن تیسیر گوسفند و شتر تیسیر
بر انگیختن بیک دفعه و کردن خیر اندن و از علم قرآن بحث کردن تحیین بجوز بنت کردن و انداختن تحیین بحاء منقوطه سفید و کرده کردن
نان سفید کردن جامه و غیر آن کرد اگر چشم شتر داغ کردن تزویر بیاسا دفع و نیکو کردانیدن چیزی و رست کردن تسویر دست
و بخش و دوستی کردن تشویر انفعال دادن و شرمسار کردن و اشارت کردن تصویر صورت کردن تعویر کور کردن
چشم و ابنا شتن چشمه و برگردیدن و برگردانیدن تعویر بعین منقوطه بغور رفتن و خوابیدن تقویر کردن
و شکلی برکشیدن از جامه و جز آن و غیر آن و سرای وسیع و سفید کردن تکویر برهم نهادن سحاب و جهاد و فراهم آوردن
و انداختن و اقرون کردن و روشنی از چیزی بر بردن و منه قوله تعالی اذا الشمس کورت و ستاره بر سر بستن تنویر روشن کردن
و روشن شدن و سکونه آوردن گیاه و درخت تهویر و تهییر ویران کردن تحییر برگشته کردن تحییر اختیار دادن
تذییر سر کین بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر گیرد و سیاه کردن دندان تسییر از شهر بیرون کردن و چیزی از بیت آب بر داشتن
و جامه مخطط یا ضخ بخطهای چو دوال و راندن تطییر پریدن تعییر بعین غیر منقوطه سرزنش کردن تغییر بعین
منقوطه از حال کردانیدن تقییر بقاف منقوطه اندوه تقییر علم بر جامه انداختن دریا ضخ تحییر بحیم نیک کشیدن

تحییر

تحییر بحاء غیر منقوطه آزاد کردن و فرزند را بعبادت خدای تعالی گذاشتن و بیکره کفش تحتی و یک نوشتن تسییر چیزی را
با شاب خشک کردن تطییر تیر کردن تعییر سرگین در زمین زدن تغییر بغین منقوطه در خطر و هلاک انداختن
و دندان پیش کودک انداختن و برآمدن تقییر سخن کسی و قرار دادن و با قرار در آوردن تکییر و تکرار بسیار
کردانیدن تاثیر اثر کردن تاخیر و اپس انداختن و اپس بردن تامیر امیر کردن تازیر انداز بر کسی بستن
یعنی لشکر بر کسی بستن تاشیر تیر کردن و دندان تاهیر بر دادن و جهت خرما را باب الفعل تجر و تبقر
بسیار علم شدن و تبقر بمعنی بسیار مال شدن هم آمده است تصغر خورد شدن تبخر خود خوشبو کردانیدن تبصر
تبحر یک کمر شدن و شناختن تبصر بره و آبله بشر برآوردن تجبر گردنکشی و برآمدن گیاه بعد از آنکه خورده
و چریده شده باشد تحذر آماده بودن و بر شتب فرود آمدن تحسر اندوه خوردن برای چیزی یک که بآن رسیده نشده باشد
و افتادن پشم شتر و غیر آن و مانده شدن اسب و جامه و باز در گریز رفتن تحجر سنگ شدن تخبر خبر خواستن
تخدر و تستر در پرده شدن تخفر نرم و اشتن تخمر مقنعه بر افکندن تدمر بذال منقوطه هلاک
کردن خود را بر چیزی موت شده و ترسانیدن و مکروه شمردن و بیخرد شدن تدبر باندیشه کار کردن تذکر
جامه بر خود گرفتن و بر دش چاره ای زیر ماده و بر ستر نشستن بطریق برجستن تذکر یاد کردن و بیاد آوردن
تدهر هلاک شدن ترجر سخت نفس کشیدن و اشتن شکم ترکر پر شدن شکم از چیزی تسحر سحر خوردن تسخر
افسوس داشتن و رام شدن و بکار کاری فرمودن بچیزی تشذر برای جنگ ساخته شدن و در آستین جنگ و ساختن
کردن و خری نمودن و ترسانیدن و بر پیل کسی نشستن و جامه را مانند دم ساختن و از میان پای بدر بردن و بر پشت فرو
رفتن و دم میان هر دو پا فرو بردن سگ و غیر آن تشکر سپاس نمودن تشمر مهیا شدن برای کاری تصبر شکیبائی
نمودن و شکیبائی بر خود گرفتن تصدر بالا نشستن تطهر پاک شدن و سر و اشتن و پاکی جستن و پاکی نمودن تصحر
شکدل شدن و اندوهناک شدن تعثر بر سر چیزی در آمدن تعطر خود را بچیزهای خوشبو خوشبو کردانیدن تعذر
و تعسر و تعطر و دشوار شدن تغمر آب اندک کردن تفجر روان شدن آب تفرس کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن
آن و از هم افتادن جامه و غیر آن تفطر شکافته شدن تفکر اندیشه کردن تقدر ساخته شدن و باندازه شدن و قرار گرفتن
تقذر بذال منقوطه ناخوش شمردن چیزی تشعر بعین منقوطه کوشش کردن شعر در رفتار تقشر پوست و اسد بر

تقطر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای کاری تقاتر مهیا شدن برای کاری تمخر چیدن کاه را
ملاحظه کردن که از کدام طرف بچیند تمشر توانگر شدن تقعر دور و فراخ شدن تقعر از پی چیزی رفتن
تقمر طلب کردن شیر درنده شکار را در ماهتاب تکبر کردن بزرگی کردن و بزرگوار شدن تکثر بسیار
جستن تکدر تیره شدن تکسر خرد و ریزه شدن تکفر پوشیده شدن در سلاح تمکر بکیدن و اندک اندک تابیدن
تمدر به تن شدن تمطر ستاندن در فشار تمضر بعید مضر ماند شدن تمهر استادی نمودن در کاری و زیرک شدن
تمعر بعین غیر منقوطه بریدن موی و تیز شدن تمعض زیاده شدن تمغر چشم و شیر تنکر از حال گشتن
و مکروه و ناخوش شمردن تنقر دمیدن و در جستن تنمر مانند پلنگ خشم و خشمناک شدن تهجر نگاه کردن ماه روز که میانه
روشنایی رفتن و ماند شدن مهاجرین توعر در شدن توفر بنام دادن حق کسی را توقر آیینه نمودن تیسر
آسان شدن تجور به پهلو افتادن تسور بر دیوار و بر باره رفتن تعور بعاریه گرفتن تموز حرکت کردن و موج
زدن و افتادن و شیم و موی از حیوان توکر پر طعام شدن و حاصل مرغ و پر شدن معده و شکم از طعام و شراب تشور
شرمسار شدن و انفعال خوردن تثور برجوشیدن تصور صورت چیزی در عقل در آوردن و خوب صورت شدن و میل
کردن برای افتادن تکور افتادن و مهیا شدن برای کاری تقور بضاد منقوطه بر خویش پیچیدن از درد و یا از
گرسنگی و افتان کردن تنور از دور بآتش گرم کردن و تنور یعنی اهل کار و آتش تهور و تهیر خراب شدن
و شکسته شدن و بی بک شدن و بی باکانه بیکار یا کاری رفتن و شب تب گذشتن و شکسته شدن تاریکی شب و شب
زمستان که نشستن و شکسته شدن سرما زمستان تحیر سرشکسته شدن و حیران شدن آب و گرد و میدان آب تحیر برگردیدن
تدبر سرای گرفتن تطیر فال بد گرفتن تغیر از حال گشتن تضیر رنجور شدن و زحمت یافتن تعر
آرام گرفتن تکبر بسیار و گزیده شدن تابر رقول کردن و جست خرما تاز سر شلوار پوشیدن و لنگوته خود
پیش و لنگوته پوشیدن و بهم پیچیده شدن گیاه و تخته شدن آن قوی شدن چیزی و بعضی چیز مشتق از آن است که تمخر
قوت است تاطر مقیم شدن زن در خانه و دو تو شدن و خم شدن تاخر واپس رفتن و واپس افتادن تاهر
جاه کردن بیابان و جست نشاندن و غیره تاهر امیر کردن من باب التفاعل تباور باهم شتافتن و بیشی
کردن و کاری تباشر بهمدیگر را مژده دادن تجاسر بهمدیگر دلیری کردن تخاذر بکجای چشم را در هم کشیدن

وچشم را

چشم را تنگ گردانیدن تاخیر بر انگیخته دیده شود تخاصر بخار منقوطه و صاد غیر منقوطه دست بهمدیگر فراگرفتن و رفتن
تدابر پشت بر همدیگر کردن تذاکر باهم یاد کردن تذاهر بهمدیگر را بجنگ برانگیختن تساکر خود را بمستی نمودن
تشاجر باهمدیگر خلاف کردن و باهمدیگر تیر زدن و سر و جست خوردن چارپا و تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر
نباشد تضابر باهمدیگر صبر کردن تضاغر بعین منقوطه خوار و زبون آمدن بچشم کسی و خواری نمودن تضافر و تظاهر
هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تعاسر با یکدیگر دشخوار گرفتن تعاشر باهم زیستن تعاقر یکدیگر کشتن و بهمدیگر
جراحت کردن و باهمدیگر جوانی را بر زمین تقاحر بیکدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر پیاپی شدن و باهم چکیدن تقاهر
باهمدیگر قمار باختن تشابر باهمدیگر نزدیک شدن و رخنه تکاش باهمدیگر معارضه کردن بالای بسیار و قوم بسیار تشاتم باهم پشت
شدن تشاجر کار غیر منقوطه بهمدیگر کشتن تشاذر یکدیگر نگریستن بگوشه چشم از طرف تشاغر باهم تو و محکم رفتن بر اسب
و دوری زیادتی اصلاح از همدیگر و دوری نمودن و بیدین تشاکر خود را نادان ساختن تهاجر از همدیگر جدا شدن و از یکدیگر بریده شدن
تهاتر بهای باطل بر همدیگر کردن تباسر از موی چیدن تواتر پیاپی شدن توافر بسیار شدن تجاور باهمدیگر همسایگی کردن
تحاور بخار غیر منقوطه یکدیگر را جواب گفتن تزاور یکدیگر را زیارت کردن و بر کردن تساور باهمدیگر
مشورت کردن تعاور باهمدیگر فراگرفتن چیزی را و از چیزی فرو گرفتن بعد بردن تعاور بعین منقوطه یکدیگر را
غارت کردن تساير باهمدیگر رفتن تطاير باهمدیگر پرواز شدن و پراکنده شدن و در شدن تغاير غیر همدیگر
شدن تبار باهمدیگر نیکوئی کردن تشار باهمدیگر در گفتن تقار بعین غیر منقوطه شب بیدار شدن تقار
بر همدیگر بچیزی تقار باهمدیگر قرار گرفتن من باب التفعلل تخرجر چیدن تخم رنگ تعرعر گردن دراز
در گلو تمرمر از بدن تن لاغر شدن تبحتر بخار منقوطه خرامیدن تصعر گرد و مدور شدن تبختر
بخار غیر منقوطه پراکنده شدن تبغتر دل بر هم آمدن تفیهر فاسق و فاجر شدن تغشمر مقهور کردن
بر پای ایستادن رفتن من غیر المصادر تمرخما تمور رجع تاهر خدا و خرما تمار خرما فروش تبر زر تقار
نام کوهی است تشویر انفعال و شرمساری چنانکه گویند فلان را تشویر داد یعنی انفعال داد و فلان تشویر خورد
یعنی انفعال خورد تجیر زری تاجر بازرگان و شراب فروش تجار و تجر و تجار جمع تر بیم ناتوشه
را ریسمانی که بدان اندازه بنا نهادن کنند تار تنبیه را فربه باریک پست تنگار نوعی از بوره از کرانه

تقصیر بضاد منقطه رنگ کاسه چینی تراتر کار ماهیان بزرگ تیار موج دریا و رگ نیک جسته تیز بارها و اجمع
تار است تعشار نام موضعی تصدیر سینه بند بالان کاشته و آن نوعی است از تنگ بالان شتر تصاویر صورتها
که بر دیوار و غیران کشیده باشند تقصار بکسر قلاده است و گردن بند تنگ تقاصیر جمع تور لطی و نام طرفی که در آن آب
خورند تشعر رخوشان بخش تامور کی و چهره و جانی و خون و حق تیمور ریک بسته بلند تیاهر جمع تیقور را آمیکه تبا میار
اول صبح و اول هر چیز تعشر نام موضعی باب الثالث مع الزاء من مصدر الثلاثی المجرد تیز تشنی تیز و توجه و
چندان آن دوان تزر تخت شدن و قوی شدن من باب التفعیل تیزیز هم دن آوردن و ظاهر کردن و بیان کردن
از همسران خود در گذشتن بفعل و هنر تزیین پر کردن خیک بچیزی تحیز برجایانیدن تمییز دیابیدن تجهیز
ساز کردن تطیر جامه کشیده کردن و علم برجا انداختن و باقی تجیین پر شدن تن و فربه شدن کردن
کسی را خوار کردانیدن و بار و اشتر از کار تغیر زر و بال بزمین فرو بردن لخ تنفیر تیر بر سر ناخن انگشت کردانیدن
بجایانیدن تنقیر بعاف برجایانیدن تبیین لقب نهادن توعین اشارت کردن و زمان دادن تجیز
روا داشتن تفویز به پایان بردن و مردن ترجیز موزون کردن سخن و از بحر بحر شعر گفتن تمییز جدا و اگر دن
تجویز بکاف و غیر منقوطه را دن شتر بوی آب تخریز رخنها کردن و سر دنها نهاد را چنانکه سر دنهای جوانان
است تا دنها نیاید باشد ترتیز کاهه را مهره زدن و چیزی را صیقل زدن تعزیز عزیز کردن درم رسته تخلیق کردانیدن
و قوی کردانیدن تلزیز تخت سبز کردن درم رسته خلقت کردانیدن کسی را تمیز فرق ترش شدن کردانیدن
تهبیز نیک جنبانیدن من باب التفعیل تبرز برای غایط کردن بیرون رفتن تقلز و تحلز
مهیا شدن برای کاری تجهز ساختن تحرز پرهیز کردن تنحز بگرم کردن و زبانی خود کردن ترحز
جنبانیدن تعجز بر پس پشت نشستن تقفز دست را رنگ بجای آرایش کردن بچیزی تملز دیدن
تنجز حاجت روا کردن خواستن تجوز آسان فراگرفتن و در گذشتن و مجاز سخن گفتن تجوز و تحیز
فراهم آمدن و جای گرفتن و بر خویشتن پیچیدن و از طرفی بطرفی دیگر گردیدن تمیز از یکدیگر جدا شدن و ترقیدن
و پاره پاره شدن از خشم تحرز رخنه شدن سر دنها مثل آن و پاره پاره شدن تعزز عزیز شدن و سخت
شدن و تنگ سوراخ شدن پستان شتر تلزز بهم در رفته شدن عضو و خلقت تقزز پرهیز دیدن و پرهیزکار شدن

و رسیده طلع

رسیده و طلع شدن از مردم و بدی تمزز کمین من باب التفاعل تبارز بر روی یکدیگر بیرون آمدن برای
جنگ تجاهز با هم صلح کردن تقاهز با هم بچشم اشارت کردن تناهز با هم بسوی چیزی تنه زدن
و شتافتن تنابز با هم یکدیگر را بلقب خواندن تجاوز در گذشتن من باب التفعلل تحرمز جمع شدن و رخنه شدن تسلهز
چیدن من غیر المزید تاوز قوی و سخت و خشک تیماز مرد کوتاه و درهم رسته تجاوین نوعی از جامه رومیان
باب التاء مع السین من الثلاثی المجرد تعس هلاک شدن تماس بهم رخنه من باب التفعیل تنسیس
با سر کردن کسی را یعنی سر پوشانیدن و یعنی سر در خود گرفتن هم آمده است تحریس کم رای کردن و آزمودن تخریس
بکاف منقوطه برای زنی که زاینده باشد طعام ساختن تحمیس بگوشه کردن تضریس آزموده کردن و محکم کردانیدن
و دندان گرفتن ناهموار و درشت کردن زمین و جاه چنانکه گوئی دندانه دندانه دارد تدلیس عیب فروختن بر خریدار
پوشانیدن تدنیس چرکن کردن و بر شتر پیری آلوده کردن ترجیس مو ساختن تشمیس در آفتاب نهادن
تجلیس کم شدن و کاهیدن تدمیس پنهان کردن و غلوی غلوی مانند غلوی ماهی پیدا شدن در چیزی تقلیس
دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال حاکم کردن با دف و چنگ و مثل آن و هر دو بر سینه نهادن برای مدت
تقدیس پاک کردن و پاکی صفت کردن و پاک خواندن تلبیس عیب فروختن بر خریدار پوشانیدن و آشفته کردن کار
بحیلت کاری کردن تمجیس مجوسی کردانیدن تمکیس نیک هموار کردن و رهانیدن تجلیس تجیس پلید کردانیدن تلبیس
سخن گفتن تنقیس مراد و دوست کردن تنفیس غم و اندوه و زمان و مهلت دادن تنکیس سرنگون کردن
تورس به ورس رنگ کردن چیزی را ورس گیاهی است که زعفران میماند تیلیس خشک کردانیدن تسویس ملک
و حاکم کردانیدن و بشه در آمدن در غلط تقویس خم شدن و چوگان و خمیده کردانیدن تکویس بر دو انگشتن تجنیس
رام کردن تکنیس بزرگ کردانیدن تابیس خوار کردانیدن تاسیس بنیان نهادن تعریس مشتر کردن تابیس
بیاک نقطه تحتانی رام کردن و خوار کردن و کشتن تایس ناپدید کردانیدن من باب التفعل تجسس
روان شدن آب تلمس سر در شدن و سر در خود گرفتن تحرس سخن گفتن و بنا و وقت زین تجنس
بکم خواهان براه رفتن تخنس بخاء منقوطه گرفتن غنیمت و غیران تحبس گمشدن شدن بچیزی تشمس آفتاب
آفتاب ایستادن تطمس بیت شدن و ستره شدن تعبس روی ترش کردن تقحس تکبر کردن تقرس

بخاء منقوطه بجیم فارسی

فراست بردن یعنی دل حال دریافتن چیزی را بامارت و علامت تقدس پاک شدن تقلس کلاه بر سر نهادن تکنس جاروب
آمیختن تکلس کاغذ پیش تکلس جامه پوشیدن تلمس جست و جو کردن تمحس مجوسی شدن یعنی گبر شدن تمرس
خود را بچیزی خاریدن تملس بمیدن و هموار شدن تحدس جستجو کردن از چیزی تجنس بیم پلید شدن تنفس نیک پای کردن
آمیختن و نیک تفکر کردن در کاری یا مسئله و نیک تفحص چیزی کردن تنفس دم زدن و دراز کشیدن نفس تو جبس
ترسیدن و آواز زم را گوش کردن تقوس دو تو و خم شدن مانند کمان تکیس زیرکی نمودن تأیس متغیر شدن تحوس
دلیری نمودن و اراده سفر از سفر باز ایستادن برای یافتن تجسس و تحسس جستجو کردن تنفس تنفس آواز
و طلب کردن و پی روی کردن من باب التفاعل تجالس باهم نشستن تقاعس باز ایستادن از کاری تشاکس
دشمنی کردن تضارس ناهموار شدن با دیگران تکاوس بر هم نشستن از بسیاری تدارس با هم درس خواندن تشاحس
بسیار شدن دندان و تباه شدن تشاکس باهم بدخوی کردن تشاوس گوشه چشم نگریستن از خشم باز نگریستن
تقامس بعین غیر منقوطه عاقلی بر هم خود گرفتن تشافس تنافس رغبت کردن تماس بهمدیگر بسودن من باب التفعل
تبرنس برنس بر سر نهادن برنس نام کلاهی است دراز تبلس غربیدن تکردس فراهم آمدن و درهم کشیده شدن تقوس
پر شدن و در آن شدن خانه تعرطس پیدا کردن و گرد نکی کردن تدرس درس شدن تقلس کلاه بر سر نهادن
تعسس بوی کردن و طلب شکار کردن و ریب من غیر المصادر تیس بز نر تیوس جمع تأسیس حرف الفات
در قافیه که میان او و حرف روی حرف دیگر باشد تس سپر تس و قروس جمع تس من اقلاء شامی و مصری تلوس
طبع و خلق و اصل هر چیزی باب الثاء مع الشین من الثلاثی المجرد تش بر خوشدن و پک شدن من باب التفعل
تخمیش بازی کردن من المصادر تفویش و تهریش تحریش بر هم دیگر انداختن مردم و انگیختن بر هم انداختن سگان را تحدیش
نیک خوشیدن تعلیش از اینجا تحبیش جمع کردن تفتیش از آشتی تحقیق و غیر آن و تلبیس کردن
و سخن چینی کردن و خطهای سیاه سپید زدن تعریش حصه کردن برای انگور و درخت بردن و بر نشستن و گام بردن و بر سقف
بردن و سر بر آتش و دهن باز کردن خرد بعد از آن جمله زدن او بر دهن تعویش آمیخته شدن و درشت و آشوب انداختن
تقریش سنگ باختن در سر افرش کردن و بر سر زمین پرین مرغ تقریش بهمدیگر در انداختن مردم را بدشمنی و کسب کردن
تکمیش شتابانیدن تنقیش پشم یا پنبه را و چیده کردن تنقیش نقش کردن تفتیش جستجو کردن تشویش

شوریده کردن

شوریده کردن تنویش خبر دادن تعبیش اندک پک شدن و جست خواه و آشیان گرفتن مرغ و خشک شدن نان و کره
گرفتن تاب پیش فتنه و شر انگیختن و آتش افروختن و جنگ انگیختن توجیش جامه و سلاح انداختن از ترس توکیش
آمیخته شدن بگروههای مختلف توطیش دست بر کسی کشیدن و دفع کردن و بخشیدن و مهیا کردن توفیش فتنه کردن میان
مردم و درهم انداختن مردم را بدشمنی من باب التفعل تفحش بدو ناسزا گفتن تقرش کسب کردن تکمش شتاب کردن
تمش ترش درهم رفته شدن روی یعنی منقبض شدن تنفش نمودن و فامیدن پا و خسته شدن گربه و غیر آن توحش
خالی شدن زمین و جای و تهی شکم شدن از گرسنگی و بیده شدن توقش چیدن تحبش جمع شدن تحوش دور شدن
تنوش شوریده شدن کار تعیش بکیلت زندگانی کردن تمشش برهیکین آب یا گل تر یا مثل آن بر چیزی
تمشش غایبدن آنچه نرم باشد از استخوان و مغز استخوان خوردن من باب التفاعل تناحش وقت چیزی آوردن بی
نیت خوردن تا دیگری بخورد و در حدیث که متاحبوا انتهادش در هدیه کرا فادن بکار الحکم تناوش بواو و فراگرفتن
فایده و غیر آن و بر دوش تناوش بهمزه یعنی و پس ستادن یا افتادن و دور شدن تعایش باهم زندگانی کردن
من باب التفعل تبشبش شادی نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا کیاه خشک یا مثل آن
تقشقش از جای بر شدن و پوست دراشدن تحش جمع شدن باب التاء مع الصاد من مصدر
باب التفعیل تأریص استوار کردن و راست کردن تخلیص محض و خالص کردن و رهانیدن تدلیص در جشان
گردانیدن زره تربیص ستوری دادن تحریص حریص گردانیدن تقمیص پیراهن پوشانیدن تقریص
بر انگشتان شش چیزی را تقیص برجهانیدن مادر کودک را و رقصانیدن کسی را تقریص گوشت بر میان
سرا باقاب انداختن تا خشک شود تقلیص برجستن جامه و لب فراهم آمدن و بالا کشیدن جامه و بنه شدن
تنبیص آواز کردن مرغ و سگ و اخوانه من الحمل تلخیص بیان کردن و آشکار کردن تجمیص بجای غیر منقوطه
بریان کردن بخود و دانه چیزی و مثل آن تمخیص آزموده گردانیدن و بیکاره کردن تنغیص ناخوش گردانیدن
عیش توقیص میهمانی خوردن و آتش نهادن توبیص چشم باز گشودن سگ بچه تجصیص و تقصیص
عمارت راجع کار کردن تجصیص یعنی چشم باز گشودن سگ بچه هم آمده است توصیص خاص گردانیدن و نیک بی اعتبار
شدن زن چنانکه غیر از چشم دیگر چیزی پیدا نباشد تخصیص خاص گردانیدن ترصیص و تلصیص یک

استوار بر آوردن عمارت و ترخیص یعنی نیک خراب شدن زن چنانکه هر دو چشمش پیدا باشد و آمده است تَمْمِیص
موی اندرونی برکندن تَحْوِیص بیرون آوردن گشت ملک خوشه را تَبْصِیص چشم واکشودن سگ بچه
من باب التفعل تَحَرُّص دفع کردن تَخَلُّص رهیده شدن تَرَبُّص چشم داشتن چیزی را و علم که
داشتن برای روزگاری و در دستور بمعنی توقف کردن هم آمده تَفَحُّص جستجو کردن و واکاویدن تَرَخُّص
آسان و اگرفتن چیزی را تَقَمُّص پیراهن پوشیدن تَقَنُّص شکار کردن تَمَلُّص تملص رهیدن تَقَلُّص
بر بالا جسته شدن جامه و لب و غیر آن و درهم کشیده شدن تَنَقُّص بعین منقوط ناخوش شدن عیش تَنَقُّص
کسی را نقص و عیب کردن تَمَعُّص موی اندرونی برکندن تَخَوُّص بخشیده راه استادن و بیرون آمدن ملک از خوشه
تَقَصُّص از پی رفتن تَلَقُّص تلصص دزدی کردن تَمَصُّص اندک اندک مکیدن من باب التفاعل
تَقَارُص بنوبت کاری کردن تَخَاوُص مژه بال چشم کرمش تَحَاصّ همدیگر را چسبیدن چیزها تَرَاصّ تنگ در
پهلوی همدیگر ایستادن تَقَاصّ از همدیگر قصاص ستاندن من باب التفعل تَبَصُّص دم جنبانیدن سگ
و جا پلوی کردن تَبَعُّصُص جنبیدن باب التاء مع الضاد من مصدر باب التفعیل تَبْعِیض
پاره پاره کردن تَبْغِیض دشمن کردانیدن تَخْفِیض فرو داشتن و آسان کردن تَرْفِیض اندک آب دادن
کدامش تَعْرِیض پیش کردن و اظهار کردن و تحت سر بسته گفتن و تمام ناچیز گوشت را و کتابت آشفته کردن
چنانکه نیک نتوان خواند و معرض کردانیدن کسی را برای کاری و طعام را آوردن بکسی و دادن و نشان پیش پرچاه کردن
تَحْرِیض برجنگ و غیر آن برانگیختن کسی را و حریص کردن بر چیزی تَغْمِیض چشم فرو چیدن و آسان گرفتن و معامله
سخت را سهل کردانیدن تَقْرِیض نیک سوزن کردن و رخنه کردن سر و دندانها مانند سر دندانهای حیوانات تَقْبِیض
فراهم آوردن و درهم کشیدن و دادن مال بکسی قابض المال شد تَحْمِیض اندک کردن چیزی تَمْرِیض تقصیر کردن
در کار و بیمار پرستی کردن چیزی کسی را تَنْغِیض سخت چنانیدن تَوْبِیض بنوبت کاری تمام کردن و بکوبت
سرکین بسیار انداختن تَرْمِیض چیزی را چشم داشتن تَقْرِیض مرغ کردن تَحْوِیض حوض کردن و گرد چیزی بار
برکشیدن تَرْوِیض مرغزار کردن مرغزار شدن و بستان کردن و گرد کشتزار و غیر آن آموختن تَعْوِیض عوض دادن
تَفْوِیض کار بکسی گذاشتن و بمهر نکاح کردن تَقْوِیض رخنه عمارت کردن و خیمه برکندن تَبْیِیض سپید کردن

تغییض

تَغْیِیض نیم شدن شیر در پستان و کم کردن تَقْبِیض تقدیر کردن و بسیار حرص تَحْضِیض برانگیختن کسی را بر جنگ و غیر آن
تَغْضِیض تخت بدندان گرفتن تَرْضِیض نیک کوفتن و نیک خوردکردن چیزی را تَفْضِیض برانگیختن کردن
و شکستن و بقدر کرفتن چیزی را و تقدیر کار کردن چیزی را من باب التفعل تَرَمُّض شکار آهو کردن در وقت گرمای
آفتاب تَنَقُّض شکافته شدن تَهَمُّض باندک چیزی روزگار گذرانیدن بمعنی دانگی از چیزی گرفتن تَبَعُّض
بعض بعض شدن تَبَغُّض دشمنی نمودن تَعَرُّض پیش آمدن و کجا است بکوه رفتن و بچیزی دراز دست شدن
و بدشنام دادن و انجمنی اخیر از مجمل اللغة منقول است تَقَبُّض هم درکشیده شدن و درهم شدن و درهم جسته شدن پوست و برگها
فرو ایستادن تَقَوُّض از هم جدا شدن و شکافته شدن تَحَیُّض از نماز باز ایستادن زن در ایام حیض تَغَیُّض شکسته
شدن و شکافته شدن و مانند شدن تَأَبُّض درهم کشیده شدن زنگ از آسمان و بیند و مرغ شتر بر شتر و بسیار
دوست از زمین برداشتن و مرغ شتر بر شتر و بسته شدن تَبَعُّض اندک اندک گرفتن از کسی بمعنی استحقاق
کردن از کسی تَرَضُّض کوفته شدن تَمَخُّض چیدن و آسیب شدن در دوغ پیدا شدن تَأَرُّض قابل بودن شدن
طلف و رنگ کردن و پیش آمدن چیزی را من باب التفاعل تَبَاغُض همدیگر را دشمن داشتن تَرَاکُض باهم
دوانیدن تَعَارُض همدیگر را پیش آمدن و برابر شدن تَمَارُض بیماری نمودن بی بیماری تَنَاقُض ضد همدیگر کردن
تَخَاوُض باهمدیگر مشورت کردن تَفَاوُض انباز شدن و باهم صورت کردن تَحَاضّ همدیگر را در حرص چیزی انداختن
و همدیگر را بر چیزی برانگیختن تَعَاضّ همدیگر را بدندان گرفتن من باب التفعل تَخَضُّض چیدن آب و مثل آن
تَرَضُّض شکسته شدن سنگ من غیر المصادر تَعَضُّض خرمای است بیاد شیرین باب الثاء
مع الطاء من الثلاثی المجرد تَعْطَاط بر دراز انداختن من باب التفعیل تَبْلِیط فرش کردن زمین را بسنگ
و مانند آن و رفتار تَخْمِیط مرده را بر دوی خوشبوی آمیختن تَثْبِیط باز داشتن از چیزی و کاهل کردن و خوار کردن
دست رفت کردانیدن و این دو معنی اخیر از لغات القرآن منقول است تَخْلِیط آمیخته کردن و وفا کردن در کار تَسْلِیط
برگماشتن تَسْمِیط سفر کفش چنانکه از هر بیت چهار یا سه قافیه متماثله آورده شود و بعد از آن بر سر قافیه صلیه شعر کردن
مخالف آن قافیها باشد رفته شود و چیزی بر دوال زین آویختن تَشْحِیط حق آلود کردن تَسْبِیط خود را بطریق آسیب
نمودن شتر ماده و بچه انداختن گوسفند ماده تَغْلِیط مهار از سر شتر فرو کردن و داغ بر کردن شتر کردن تَفْلِیط

در غلط انداختن و غلط منسوب کردن کسی را تفریط تقصیر کردن و فرو ایستادن کردن و ضایع کردن و ترک کردن و
دور کردن تفریط تفریط بر کسی تیر زدن و افسرده شدن تفریط گوش و اندر گوش کردن چیزی را و لجام بر سر اسب کردن
و موضع سر قبله چراغ کردن تا چراغ روشن شود تقسیط کودک را بقطاط بستن و قطاط کتاب قطاف مسطور است تنشیط
بنشاط در آوردن تنقیط نیک نقطه زدن تسفیط بی تو و مدور کردن سر و غیر آن و از آنجا گویند رأس مسفط
توریط در هلاک انداختن توسیط میان انداختن چیزی را میان چیزها دو نیم کردن تحویط دیوار کردن و گرد کردن چیزی را مدور
تسویط آمیختن و به تاریک زدن تشویط چیزی با آتش داشتن تا بریان او بسوزد تشیط بمعنی تشویط است و بمعنی
دود دادن گوشت بی بخش آن هم آمده است تغطیط بیدار شکافتن جامه تحنیط جامه دوختن و بیری و چیزی پیدا
شدن تخطیط جامه مخطط یا بی ذنب نوشتن خط من باب التفعیل تمشیط کشاح و ارزش بر خرنی
تخمیط حنوط بر خویش کردن یعنی خود را بر روی خوشبوی آمیختن تخبیط تباه کردن و ناقص عقل کردن و بر
بصیرت بر رفتن تخمیط گردنکشی کردن و عجب کردن و موج زدن در باد آمدن کردن شتر تسخیط اندکی زدن بخشش و ناخوش
نو شدن و خشم گرفتن تسقیط طلب سقط کردن یعنی طلب جست و متاع زمین کردن و خاصیت تقسیط و تجنیب چیزی را
تمغیط هر دو دست در از انداختن آب در دویدن تسلیط بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن تسخیط در خون خود کردن مقتول
تلبیط از کار وا ایستادن تقریط گوشوار در گوش خود کردن و گوشوار در گوش کردن تلقیط از هر جای برچیدن تمخیط
بینی پاک کردن تمرط و تمعط برهنه شدن موی تلشیط شاد کردن و بخت رفته تمقیط آبله بر آوردن تسریط
در میان چیزی رفتن و میانجی کردن تعویط حیث خایط کردن رفتن تمطیط خود را بازیدن و خرامیدن تأنیط در زیر بغل
کردن من باب الفاعل تبالط همدیگر را کشیدن زدن تساقط افتادن تمایط از همدیگر جدا شدن تهایط فراهم
آمدن تهارط همدیگر را شتابانیدن تغاط همدیگر را سر آب فرو بردن تهابط نقص و عیب کردن من باب التفعل
تغطمط بانگ کردن با گرفتگی گلو من غیر المضاعف تخلیط کارهای ناصواب ناحق کردن تنواط آنچه بر موج
آورند برای آتش تنوط و تنوط و تنوط مرغی است که از پارسی قرقره گویند و بزبان تازی آبل گویند
باب التاسع الخامس من باب التفعیل تغلیط درشت کردن و درشت گفتن تفریط سستی کردن تنلیط تنا بیدن
تقیط پسندیده بودن چیزی برای کرمهای تابستان تیقیط پیدا کردن من باب التفعل تحفظ باز کردن و

نگه داشتن

نگه داشتن و آگاه بودن تلفظ بزبان آوردن و آموختن تلحظ زبان بگردانیدن بر آوردن تا فضله از طعام پاک
کرده شود تغیظ خشم کردن و بانگ کردن خشمناک با گرفتگی تیقظ بیدار بودن تقیظ کاری اقامت نمودن در
گرمای تابستان من باب المفاعل تکافظ زیاده از حد کنش و دشمنی کردن با همدیگر تقارط همدیگر را ستودن
تلاحظ در همدیگر نگریستن من باب التفعلل تغطغط بجوش شدن تیر و غیر آن و پنبه دادن و غیر آن
باب التاسع العین من المضاعف الثلاثی المجرد تسع نهم شادن و نزدیک ستادن تبع
بفتح تا و با پیروی کردن ترع پر شدن ظرف و شتابیدن بسوی تر و عقب تقع و تقع در آن ظرف و
پیش از حیض آبستن شدن زن تهجاع خفتن تلع دراز کردن شدن و در آستین کردن و بلند شدن روز
و دور شدن آدمی تفرع نان در قله یا روغن یا مثل آن انگیختن تنع روشن شدن آب یا مثل آن بر روی زمین
و بیرون آمدن قی از دهن و بیرون آمدن هر چه باشد من باب التفعیل تبدیع کسی را بتبدیع خواندن یعنی بدعت
نهنده خواندن تبلیع دیر آمدن سیدی در موی تبییع از پی رفتن و دیدن و آتش تجدیع سخت
بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست تجریع بگلوی کسی فرو کردن اندوه و آب و غیر آن تجزیع بتر بر ملحق شدن
پاره پاره کردن گوشت و غیر آن تجمیع نیک جمع کردن و نماز جمعه آمدن تخلیع نیک فریفتن تخزیع در فشار
باز داشتن تهجیع در خواب کردن کسی را تخنیع فروتن گردانیدن تخلیع از جای برکندن و اندام جدا کردن
هر دو طرف در وزن خاف قطع در مستفعلن در عروض بحر بسیط و در ضرب او هر دو جدا کردن مستفعلن مستفعلن
در تقطیع مفعولن بجای او نهند و همین فرو خفف و مخلع گویند تلصیع زده پوشانیدن تلمیع سخت فرش
تنک در چشم تذریع بذال معجمه مقطوع گلوی چیزی کردن و دست چنانچه زن در فشاره دست شدت کردن بشاره
دهنده ترییع چهار سو کردن ترجیع آواز در حلق گردانیدن و انا الیه راجعون گفتن تسییع تباه شدن
چشم و تباه چشم شدن آدمی ترصیع درشت نشاندن جواهر و غیر آن بتاج یا بکمر یا غیر آن ترفیع نیک رانده
شتر ترقیع پاره پاره در دادن جامه را تقریع پشت پا از گوشت جدا شدن و شکافته شکافته شدن دست
و پا تسجیع سجع آوردن کلام تسفیع نیک بسوختن کرمانکهای مرده و سیاه کردانیدن آتش چیزها را تسلیع
شکافتن تسمیع معروف و مشهور کردن سیدی یا بیکی و شنوانیدن و تشنیع کردن تسییع هفت گردانیدن

تهجیع

تشنیع بغلیظ دانستن کردن اشنیع دو اسپ که از یکی کند تشجیع دلیر کردن و دلیر خواندن تشریع باب خوردن
گاه آوردن تشفیع شفاعت کسی کردن تشنیع زشت کفتن و زشت کردانیدن و عیب کردن و چیزی شدن تصلیع
در دسر دادن و پراکنده کردن شکاش تصریع بدو پاره کردن و بسیار اندیشیدن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر
تصجیع تقصیر کردن و نزدیک بغروب شدن آفتاب تقطیع بیتی مخصوص نقش کردن تطبیع نیک کردن بار
کردن و پر کردن خیک و ظرف بچیزی و نیک مهر کردن تطمیع در طمع اندختن تصمیع بلند و سر تیز کردانیدن
تربت ماند خرمو تضلیع تزدیک بغروب شدن آفتاب و طعام و نیک تر نیک سیر شدن تضییع بصادر
مقطوعه ساختن ضایع کردن تفجیع بسیار اندوه و مصیبت رسانیدن تقریع بالا بر شدن و چیزی را فرع کردن تقصیع
بیرون کردن تفقیع بغار مقدم و قاف موخر انگشتان بر هم زدن تا آوازی بر آید تقریع رسانیدن و بر یاد رسیدن
و ترس از دل کسی بیرون و بمعنی اخیر است قرآن حتی اذا فزع عن قلوبهم تقلیع نگاهش تقریع ملامت
کردن تقزیع تقاف و زا مقطوعه بیتی موی سر تراشیدن و بعضی کفتند تکلیع کفک بر اندختن و نیک تقنیع
از آسمان و ابر دن تقطیع پاره پاره کردن و شعر کوتاه کفتن و کفتن اسب رهوار اسپ را و از ایشان جدا شدن
تقلیع از بن بر کندن تقنیع موی کردن خود را سوی سر باز کردانیدن خود را و خود آهنین بر سر نهادن و مقنعه و مثل آن
پوشانیدن زن را و آماده زدن تلقیع دست را با هم بستن و هم کشیدن چیزی را تلفیع سر چیزی پوشانیدن و باز کردانیدن چیزی
تلمیع رنگارنگ کردانیدن تمتیع برخورداری دادن و زن را کابین دادن تمزیع از هم جدا کردن و پراکنده کردن
تمنیع سخت منع کردن تنقیع نیک خیسانیدن تنزیع سخت کشیدن و بر کندن تنطیع درخت را پاره کردن
تا آب بخورد تیلیع زعفران آمیخته کردن تهزیع سخت شکستن توجیع وداع کردن در چیزی رفتن کجایی و کیستی
و بیرون زیر انبوهی و چیزی در جایی نهادن تا تباه نشود توریع باز داشتن توزیع و بخشیدن چیزی میان کروهی
توشیع فراخ و فراخ کردن توشیع جبه و اندوه را در پیچیدن توضیع بضاد مقطوعه بنده و اندوه را در جامه نهادن و جامه
پنهان داده را دوختن توقیع نامه را نشان کردن و بیکان و شمع پر کردن و کمان بر دوش نهادن و اثر ریش کردن در
پشت و در کار زار اندختن و پایمال کردن راه توقیع نقطهای سیاه یا سفید در چیزی پدید آمدن تجویع
گرسنه داشتن توریع سر ستانیدن تصویع خشک کردانیدن آفتاب کیاه را تطویع فرمان بردار کردانیدن

تنویع

تنویع کونه کونه کردن تلویع بسوختن غوغ و اندوه دل کسی را تهنویع تی کردن تشنیع دیوار را کاه و کل زدن
و خیک را به مالیدن تمجیل تشنیع از پس خانه رفتن و پس سر فرو رفتن و دلیر کردانیدن و بیم دادن و بر آتش اندختن
تا آتش افروخته شود و باتش سوزانیدن تضییع ضایع و باطل کردن من باب التفعل تبرع بخشیدن غیر واجب
تبشع بزرگ شدن جوان و بزرگ شدن شتر و فتنه تبضع عرق ریختن تکرع وضو کردن تلبع بی ریش کردن
تاترع شتافتن تتلع سر برداشتن و اندوه و اندیشه برای بر خویشتن تجرع فرو بردن چیزی و اندوه و آب بیش از
تجمع فراهم آمدن تخشع و تخضع فروتنی نمودن تخلع برکنده شدن و از جا بر آمدن بند دست و پا و غیر آن
و پا از هم جدا ماندن در رفتار و خود را چنان نمودن در رفتار تدرع زره یا جوشن در پوشیدن تربع مربع نشستن
و در بهار جای بودن ترفع تکبر نمودن ترمع خندیدن ترنع بر خوی کردن و چشم کردن ترنع شکافته شدن
تسرع شتافتن تشکع سرگشته شدن و رفتن تسمع کوش ایستادن چیزی کردن تشنع از خود چیزی نمودن
کسی را که او آن نباشد و خود را از یاد بر خود از آهستن تسلع شکافته شدن تشلع چیستن و کوشیدن و آشکار شدن
تشنع دلیری نمودن تشفع شفاعت کردن تصدع پراکنده شدن و در سر آوردن تصمع خون آلود شدن تصنع
خود را بر آهستن و صفت نمودن تضجع باز ایستادن از کاری و قصد کاری کردن و نزدیک شدن بر زمین تضرع
زاری کردن تضلع سیر خوردن و سیر آشامیدن تطرع بدل مقطوعه بسیار شدن تحت و بسیار کشتی تحت و ابر آهستن و تحت
و چیز را دوست آویز کردن و نزدیکی جستن تطلع چشم داشتن تهمع کرسی نمودن تفجع اندوه نمودن تفرع بر زد چیزی
شدن و شاخ چیزی شدن و بسیار شدن شاخ درخت و خیزران و قوم و خویشتن تقرع ترسیدن تقلع بغایتی شکافته شدن
تقنع فراهم آمدن تقشع از هم دشمن بر پراکنده شدن جماعت تقطع پاره پاره شدن و پراکنده کردن کار و آسیاب
طلاق کردن تمتع برخوردار کردن تمنع استواری و قوی شدن تقلع تقاف پراکنده شدن تلع نمکین و ارمنی
آهو یا خر یا مثل آن تقنع قناعت نمودن و مقنعه بر خود افکندن تلکع درهم کشیده شدن تلفع از سر تا
پای خود در پوشیدن بچیزی و جامه خواب کردن چیزی را تمجع خرما در شیره آغشته خوردن تمزع بزار مقطوعه پاره
پاره شدن تخرع قسمت کردن و دو پستان از چیزی تنطع در امر دین سخن در رفتن و در دین در رفتن
و در سخن تنخع بلغم از حلق در افکندن تهزع لرزیدن و پاره پاره شدن و شتافتن توجع رحم و شفقت

باب التفعل

نمودن وامانده نمودن تورّع پرهیزکاری نمودن توزّع زاء منقوطه در بخشیدن چیزی میان گروهی و بخشیده شدن
توسّع فراخی کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراخ گشتن توقّع چشم داشتن تجرّع خود را گرسنه داشتن
تصوّع خشک شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تضعّع خشک شدن گیاه تقوّع و تضیّع بضاد منقوطه
بوی خوش دادن تطوّع چیزی که درست باشد و نه فرض کردن و فرمان بردن تمنّع نوع نوع شدن تهوّع
قی کردن تشیّع دعوی مذهب شیعه کردن تترّع چیدن سراب بیابان من باب التفاعل تتابع پیاپی شدن
تدافع از همدیگر دفع نمودن تنازع دشمنی کردن تسابع با همدیگر بازگشتن تمانع باهم منع کردن چیزی را پیش
حاکم تسامع خود را شنوا کردن تسارع باهم شتافتن تقادع باهم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن
و پیاپی افتادن و باهم مردن بمعنی اول است حدیث رسول صلعم یحمل الناس علی الصراط یوم القیمة فتقادع بهم جیاد الصراط
تقادع الفراش علی النار تقارع باهم قرعه زدن و باهم تیر زدن تقاطع از همدیگر بریده شدن و همدیگر را بریدن توادع
با همدیگر آشتی نمودن تواضع فروتنی کردن و انکسار و زبون شدن تبایع با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن
یعنی بیعت کردن تتابع پیاپی در افتادن بیدی و ستیزه و پیاپی در افتادن باد به اندک چیز خشک گیاه پیاپی
افتادن مست و دوش جنبانیدن شتر در رفتار تشایع با همدیگر رفتن من باب التفعّل تترّع بزمین افتادن
چنانکه کوه بزمین آید تدعدع پراکنده شدن تقرقع آواز کردن انگشت در حین که انگشت را بانگشت زده شود تبرقع
برویی پوشیدن توزّع بزاء منقوطه چیدن تشعّع پراکنده شدن و پشته و قتلگه شدن و فرو دانه آمدن تضعضع
پراکنده شدن و چیدن تضعّضع بضاد منقوطه خوار شدن و ویران شدن تقعقع چیدن و ویران شدن تکعکع دلی
کردن و بازایستادن تلعلع شکسته شدن استخوان و ویران و از کرسی بچیدن تجمّع خود را از بین زدن از سخی و جمع تصنّع
پرهیز کشیده شدن تنعّم در شدن من غیر الصادر تضرّع تحقیق را نام معنی تضاد بضم و نام کوهی است تبیّع گاو یکساله
که هنوز بار دو و ندیده و اکمال کسی ترا باشد و یکی خواه تبیّع سیاه و کمنوع عربی و پادشاه یمن و چهار دست و پای چهارپا تابع
پی رو تبع و توابع جمع و تبع مفرد آمده است بمعنی تابع تباع جمع تبع آمده بمعنی چهار یکساله گاو تورّع شتاب کننده
بالا بیرون آمده عقب کند پیش رسیده گفتن و ظنی که برسد از چیزی تزرّع بضم تا و ها و واو جمع ترقه باشد تقاتع کاران ناهی و
سخنهای ناچیز تلیع آنکه گرد بر گرد خود بسیار نگرد و ظنی که برسد از چیزی تلاع جوهای آب که از بلندی فرو آید

واو جمع نوه است

واو جمع نوه است ترّاع تشبیه برادر باشد تلیع درز تقع تخت توقیع نشان که در مکتوب کنند باب الفاء مع الغین
من المصادر الثلاثی المجرّد تلذّغ گزیدن مار و جز آن من باب التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب و شتر
بر رود تصبیغ نیک کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن تمریغ مرغه فرمودن ستور را تصویر صورت کردن
چیزی را در سکم مادر تسبیغ جامه دامن شتر تشویغ رواج دادن تصویغ نیک در کردن و آفریدن
من باب التفعّل تبلّغ روزگار گذرانیدن بانگ تیر و اکتفا نمودن بچیزی و سخت شدن علت و غیر آن
تملّغ احمق نمودن تقفّغ فراخ عیش کردن تفرّغ و اپرداختن تقشّغ بسیار شدن سپیدی در موی و غلبه
شدن چیزی و در رفتن چیزی تمرّغ در خاک غلطیدن تبوّغ و تبیّغ پر شدن خون و جوش آمدن آن
کما قال النبی صلعم علیکم بالحجامة لا یتبیّغ باحدکم الدم فیقتله تزوّغ خود را از آهستگی رفتن من باب التفاعل
تراوغ با همدیگر دست برد نمودن تنابغ میل کردن من باب التفعّل تسعّغ در خاک زمین در
رفتن باب التاء مع الفاء من المصادر الثلاثیة المجرّدة تلف هلاک شدن تطواف گرد
کردن یعنی گرد برآمدن توکّاف آب چکانیدن خانه تزداف از پی درآمدن من باب التفعیل تثقیف
راست کردن تیر تجریف نیک ندریدن و تمام بر بردن تجلیف مال کسی را هلاک کردن و نیک ندریدن
تجدیف چیم کاه فرو نهی کردن و اندک شمردن تعنّی که خدا داده باشد کقوله صلعم لا تجد فی انفه عرق تحریف
بگرداندن سخن و منحرف کردن قلم یعنی تیر تراشیدن آن تخلیف سوگند دادن تخزیف ساختن و مهیا کردن تخشیف
بخاک شکستن تخریف حرف خواندن یعنی بر افرونت فاسد عقل خواندن تخصیف نیک بهم چسبانیدن
و برهم نهادن و نیک دوختن کفش و موزه و مثل تخلیف و ابس گذاشتن تذریف بذال منقوطه افزون
تردیف از پی درآمدن ترصیف نیک پی بر تیر پیچیدن و نیک سخن بهم پیوستن و نیک برهم نهادن سنگ
و خشت در بنا کردن ترعیف خون از بینی آوردن تسجیف پرده فرو گذاشتن تسخیف بخاء منقوطه سنگ
گردانیدن و نرم گردانیدن تسقیف خانه را سقف کردن تسلیف پیش فرستادن اطعام نماز بی دادن
تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف بنون گوشوار در گوش کسی کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف
سخت گردانیدن و خرج صرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری تضعیف از خود کتابی نوشتن و ترتیب کردن

نوع نوع کردن یعنی جدا کردن نوع از نوع تضعیف دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تعجیف
اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی واگرفتن برای کسی تعریف ثنا ساییدن و خوش بوی کردن مسایل و طعوات
ایستادن تعطیف مهربانی کردن و سیدن و نیک بر دور آوردن یعنی نیک خم کردن تعقیف و تعتیف کوتاه پشت
کردن و خم کردن تعنیف سخت سرزنش و ملامت کردن تعلیف چیزی را نیک علاف کردن و بغایه برانیختن
چیزی را تا خوشبو شود و غایه در کتاب یقین میان است تقذیف سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن
تقصیف نیک شکستن تکثیف نیک و ابرون و تمام پرده پوشش تکلیف رنج بر نهادن بر کسی
تکفیف سخن دور زبان کسی انداختن تلجیف در کنارهای چاه چاه کندن تلتیف نیک موی بر کندن تلثیف
نیک کف بر آوردن و کف بر آورده شدن شتر تلذیف پنه زدن تنصیف بدو نیم کردن و منصف
بر سر کسی افکندن تطیف کوشوار در کسی کردن و چکانیدن آب و مثل آن تنظیف پاک کردن توجیف
کار غیر منقوط لاغر کردن شتر را و به مصادرت و خود از بیم زدن توظیف وظیفه نهادن توقیف وقف
کردانیدن و بر تفتیح ایستادن و کجای وادیش دوست و بخل عاج دوست کردن تجویف میان تهی کردن تحویف
ترسانیدن تسویف کار روز بر انداختن و کسی را مالک کار خود کردانیدن تقویف جامه بر دو با جامهای سپید
بافتن و تنگ باریک بافتن بر دو تشویف نیک نمودن و جلی کردن تطویف طوف فرمودن و بسیار
طوف کردن تکویف بکوفه رفتن تجییف مردار شدن تحییف کار غیر منقوط از کنار چیزی برای ماستان
تنتیف زیاده شدن تضییف کسی را فرو آوردن برای مهمان کردن تعییف میل کردن از حرب و بد
دل شدن تجفیف خشک کردن و آب را باریک استوانی پوشیدن تخفیف سبک کردن تذفیف
تدفیف تدقیق زود کشتن مجروح و خسته را تطفیف کم پیمودن تحیل تلفیف نیک در هم پیچیدن
تأفیف اف گفتن تأثیف دیگ پاره کردن برای دیگر و دیگ بر دیگ پاره نهادن تألیف جمع کردن
و بخشکی دادن و هزار کردن تأنیف کنار و چیز فا کردن **حرف التفعل** تحرف میل کردن و بر گردیدن
تحشف جامه کهن پوشیدن تحرف چیزی را به نیل فرو بردن تحصف محکم شدن تحنف راست
راه رفتن و راست زین دین میل کردن و بهترین دین در زیدن و به بهترین ایستادن و خود آشته کردن تحطف

کم کردن و کم کردن آن تزیف
بنون و شیر کردن تصییف
بس بودن چیزی

ربودن

ربودن تخاف و ایستادن تزحف رفتن و خزیدن تدلف نرم و آهسته رفتن و نزدیک شدن تسرف
بکیدن و خوردن تسلف بسلم ستاندن چیزی در بیع تشرف بزرگواری جستن و بالای چیزی شدن تشنف
در گوش و گوش خود کردن تصرف شروع کردن در کار و ستاندن و حیله نمودن تصلف لاف زدن تطرف نو
برگرفتن و اطراف چراگاه را چیدن و بر کنارهای زمین رفتن مردم لشکر تظرف زیرکی نمودن تعرف بر
کاری کردن و شناسا شدن و پرسیدن تعسف بر بی راهی رفتن تعطف مهربانی کردن و خم شدن و در دابر خود افکندن
تغضف بضاد منقوطه شکسته و میل کردن و خم شدن تقصف بصاد غیر منقوطه شکسته شدن تغلف غلاف کار
داشتن تقرف با غیر منقوطه پوست و اگر دشمن جراحت تقشف بعوت اندک و بیچاره پشت و زشت بر زدن
تکشف برهنه شدن تکلف رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تکنف گرد چیزی در گرفتن
تلطف نرمی نمودن که آن نباشد و مهربانی کردن و لطیف چیزی آوردن و چابکی کردن و باریک بین گفتن و تلطف
تلقف زود فرا گرفتن سخن و زود فرو گوارید دن و معنی خبر از مصادر ماخوذ است تلهف اندوه خوردن و دریغ
و اندوه نمودن تنشف در خود چیدن تلحف دواج کشی کردن و جامه خواب بر خود گرفتن تلجف چشم پوشیده
و دیده شدن چاه تنصف بدو نیم شدن و منصف بر سر افکندن و خدمت کردن تنطف بطاء غیر منقوطه کوشوار
در گوش خود کردن تنظف بظاء منقوطه پاکی نمودن تودف آهسته خرامیدن و نزدیک کام نهادن در رفتار
و شتابیدن توسف پوست و شدن توقف و ایستادن توکف چشم داشتن تکوف گرد و مستدیر شدن
و جمع شدن و مانند شدن با هم کوفه تجوف و میان چیزی در شدن و میان تهی شدن تحرف و تحیف از کنار
چیزی نقصان کردن تخرف زیستن و نقصان کردن یعنی کم کردن کقوله تعالی او یاخذهم علی تخوف تسوف
از آسیب زدن خود او سر را بلند برداشته بر چیزی نگریستن و چشم داشتن تطوف گرد بدن تعیف میل کردن
در خت کپ و پست و میل کردن چیزی بطرف تصیف تابستان کردن تضییف بضاد منقوطه میل کردن و مهربان
کسی شدن و تابع شدن و جمع شدن و دو معنی خبر از مجمل اللغة منقولست تعفف پرهیزکاری نمودن و آشامیدن
عفافه یعنی بقیه شیر که در پستان باشد تلفف کف کف از طعام جوشش تلقف خود را در جامه پیچیدن تألف
و تأشف گرد چیزی در آمدن و کجای ایستادن تاسف اندوه خوردن تألف دل به دست آوردن و با هم پیوستن

وآمیخته شدن من باب التفاعل تحالف میل کردن تحالف باهم سوگند خوردن تحالف باهمدیگر خلاف کردن
تراذف پیاپی شدن و در پی همدیگر نشستن و هم پشت شدن تراصف یک بیخ در زمین و نیک برهم نهادن و بچه
برجه ایستادن تعارف همدیگر را شناختن تعاطف باهمدیگر مهربانی کردن تقادف بهم آمدن و بهم اندر شدن
و دور شدن و تیر دو بیان سب و همدیگر را دشنام دادن تناسف باهمدیگر از کفش تکاشف درشت و سبز
شدن و درهم رفته شدن تکاشف سب همدیگر ظاهر کردن تهاتف آمیخته شدن تناسف با
همدیگر انصاف دادن توصف همدیگر وصف کردن توقف باهم ایستادن تسایف باهم شمشیر زدن تشاف
آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن و تمام خوردن تصاف باهم صف بستن تداف بر پشت همدیگر نشستن تضاف
مردم بسیار جمع شدن بر سراب تضایف تنگ شدن دو خانه و از هر دو طرف بدو خانه آمدن و از هر دو طرف صید آهو
سگان و نزدیک به پهلوی چیزی شدن من باب التفعلل ترخلف در گردیدن و خرمن تعجرف بی باکی
نمودن شتر از غایت جستی و تیز رفتاری تجفجف نیم خشک شدن جامه تغطرف و تغشرف تکبر کردن
من غیر المصادر تجفاف برگستوان که بر اسب اندازند تجافیف جمع تشریف کنار تف چرک ناخن
و گاه باشد که جمع آیات بمعنی اف گویند یکی از دو شکل شده باشد و بدان معنی اعتبار یعنی مردار باشد
و یا اسم فعل باشد بمعنی اتضجر یعنی تکمل می باشد باب التاء مع القاف من الثلاثی المجرد
تاق آرزومند شدن تاتق بدخوی شدن و خشم شدن و پر شدن نیک از چیزی تصاق بهوش شدن
توفاق و تیقاق موافق شدن کار تشهاق دم فرو بردن و آواز بانگ کردن خر من باب التفعیل تحذیق
و ترشیق تیز نگریستن تحریق سخت سوختن تحلیق دور بر هوا پرشدن مرغ و سر تراشیدن تحمیق
احمق خواندن تخریق نیک در بلکه و بسیار دروغ گفتن تحلیق و تخریق تمام آوردن و هموار کردن و سزاوار کردانیدن
و تخلیق آمیختن چیزی را و خلوق داروی است خوشبو تدبیق تحلیق بسرش استوار کردن تدفیق نیک
کفتن و ریش تدنیق دور در رفتن و دایم چیزی نگریستن و بخوفرو رفتن چشم و به دانگ شمار کردن چیزی را و نزدیک
شدن آفتاب بغروب تذلیق تیز کردن کار چیزی را ترمیق دایم نگریستن تبریق چشم باز نگشودن و تیز نگریستن
تبعیق شکافتن و کشتن و خون ریختن و تبریق برای زغال کردن بند ساختن ترنیق ایستادن

و تیز کردن

و تیز کردن و دایم چیزی نگریستن و ستدن دیگر یا در بنائی یا به بدن و خواب بچشم در آمدن و در آمدن در آب چشم
داشتن ترهیق بسیار شدن مهمانان نزد کسی و بهمت نهادن و گمان بد بکسی بردن ترلیق موی سر تراشیدن
ترنیق چکانیدن و واپس بردن شتر بالان را از پشت خود تسریق کسی را بیندوی نسبت کردن تدریق
آمیختن شیر با آب تشریق گوشت قاق کردن با آفتاب و بطرف مشرق رفتن تصدیق راست گو دانستن و باور
داشتن و راست گو کردانیدن و در اینجا گویند صدقت رجلی و صدقت ستاندن تشفیق اندک کردن بخشش تصفیق
چیزی را زدن چنانکه آواز کند و دست بر دست زدن چنانکه آواز کند و بالها بر هم زدن مرغ و چنانیدن ماده جفت و مثل
آن از او شراب آمیختن و از ظرفی بظرفی دیگر کردن شراب و شتر را از چراگاهی بچراگاهی دیگر بردن تطبیق
بر بندگاه عضو آمدن شمشیر و موافق کردانیدن چیزی با چیزی و دو دست بر هم نهادن و همین را بوقت رکوع و سجود
ابر باران را بهمه زمین و هر دو دست و هر دو پا بیکبار برداشتن و بیکبار نهادن و شب در دویدن تطریق نزدیک
شدن مرغ بجایه کردن و نزدیک شدن زن بزاییدن و راه یافتن کسی را تا بگذرد و باز شدن شتر از کجاوه و غیر
آن و انکار کردن حق کسی را او الا و بدل زن اقرار کردن بآن و سیر کس انداختن تطلیق طلاق دادن تعتیق
کهنه کردن تعریق دویدن و شراب با آب اندک آمیختن و عصوره ای گوشت کردن و دلو را بر آب نگردن و عرق کردن
تعلیق در آویختن و عاشق کردانیدن تعمیق ژرف کردانیدن و باستن نگریستن تغریق غرقه کردن کشتی
و کشتن تغلیق در خانه بستن تفتیق و تفلیق شکافتن تفسیق فاسق خواندن تفنیق نفاق دادن
نباز و نفت بر دوختن تفریق جدا کردن و پراکنده کردن تلبیق حرب کردن دست بزیت تلفیق بهم
آوردن و مطابق کردن دو دروغ و باطل کردن کهنی تمزیق دریدن و پراکنده کردن تلزیق ناسزاوار کردن
تمشیق بگل سرخ رنگ کردن و بشراب نوشیدن و بشراب خوردن یا تیره زدن و مثل آن تنزیق آب بر اجماعیدن
تنفیق در نقاره زدن موش یعنی در سوراخ تنیسق بتخم آوردن سخن و بقانون آوردن چیزی تنطیق
کمر بر میان کسی بستن تنمیق نوشتن و منقش کردن تنبیق نوشتن و آهسته باور نا کردن از دیر و صحرا کردن
و یکرجه درخت تشذیق توشیق استوار کردن و استوار شمردن و کسی را نقره کفش توبریق برگ آوردن
درخت توشیق بسیار گوشت قاق کردن توفیق سزاوار کردانیدن و موافق کردانیدن اسباب

تروبق سانی کردانیدن شراب وغیر آن وتمام تاریک شدن شب وپرده از بوریا یا غیر آن در شب سقف خانه کشیدن جانب
سقف پیچیده شود ترویق خش کردن سیاب وغیر آن در آب کران نیکو کردن تسویق نیک اندن تشویق آرزومند کردانیدن
تطویق تواما کردانیدن وطوق در گردن کردن وتکلیف کردن وفرمان بردار کردانیدن تعویق سست کاری کردن وباز کاری
واز کاری وایستادن تعنیق بعین منقوط مختلف رای شدن وآشفته رای شدن تفویق تیر را فوق کردن وفوق تیر زده
کمان نهادن وچیز شتر را شیر دادن در ما بین حیض ناقه در بچگیست وآن اندک زمانیست تاویق چوب کردن وورم کردن طعام
تنویق رام کردن ناقه را ودر یافت فرمودن ناقه را تضییق تنگ کردن وکار بر کسی تنگ کردن تحقیق حقیقت
کردن وحقیقت دانستن واستوار کردانیدن وبستوار باش تدقیق باریک کردن تدقیق باریک کردن ونیک کردن تشقیق سخت شکافتن رنگ بهوا آوردن تسحیق
تاویق کار بکردن مشقت بر کسی نهادن تاریق بخواب کردن من باب التفعل تبقق سخت رخنه شدن آب
تحمق احمق نمودن تحرق سوخته شدن تحلق حلقه حلقه نشستن مردم تحرق دریده شدن وخته شدن دماغ
کرده شدن ودروغ گفتن وفراخ بخشش شدن تخلق خوی کسی گرفتن وسخت رخنه شدن آب ترفق نرمی کردن
ویاری کردن وعمرانی کردن تزلق خیزیدن تسلق بدیوار برشدن تشدق بیشتر لب بجنبانیدن در سخن گفتن
تشرق در روی آفتاب نشستن تغفق تغنق تمام روز از صبح تا شام شراب خوردن تصدق صدقه
دادن تصلق آواز سخت کردن تن در وقت پیدا شدن دوزه تطرق راه گرفتن وبکش خوردن
نقش وعیب کردن کسی را تعرق گوشت از استخوان بریدن تعشق عشق نمودن وعاشق شدن تعلق
جنگ در زدن وچیزی در آویختن تعمق ژرف در رفتن چیزی تفتق گشاده شدن وشکفته شدن تفرق
جدا شدن وپراکنده شدن تقلق شکافته شدن تقتلق بنازو نعمت زیستن تازق تنگ شدن تاتق
در پرده شدن وواداشته شدن تالق درخشیدن تالق نیکو کرسش در کاری تا از نیکوی کرده شود
وتعجب کرسش تمزق دریده شدن وپراکنده شدن تمطق زبان بکام زدن از خوشی طعام تمقق
ساقه باقه است شیدن شراب وغیر آن تملق وتملاق بشدید لام چاپلوسی کردن ودوستی نمودن ولطف نمودن
تنطق کرسیدن وسخن گفتن توثق استوار شدن تذوق چشیدن تشوق بازار چشیدن وخریدن وفروختن کردن

تشوق

تشوق آرزومندی نمودن تعوق باز ایستادن تطوق طوق در گردن خود کردن تنوق نیکو کرسش
در کاری تفوق بالا نشستن چیزی وبرتری جستن بر کسی تضیق تنگ شدن تحقق درست شدن ترقق
رحم وبخشایش نمودن تشقق شکافته شدن تمقق جای نرم استخوان را خاییدن ومغز استخوان بیرون آوردن
وخوردن وآشامیدن چیزی اندک اندک وکرد رسانیدن من باب التفاعل تحامق احمق بر خود کرفتن تراقق
همراهی کردن وبا هم بیرون تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن تصادق با همدیگر راست گفتن ودوستی داشتن تصاقق
با همدیگر پیوست کردن تساحق بهم نرسانیدن تلاق بکسر قاف که در قرآن مجید آمده است اصلا طلاق بوده است
یا را جهت خفت ودلالت کسره بر وی حذف کرده شده است تطابق اتفاق کردن وموافق همدیگر شدن تلاحق
بهمدیگر رسیدن توافق با همدیگر استوار کردن در چیزی تضایق با همدیگر رفتن توامق توافق با همدیگر
موافقت کردن تضایق تنگ شدن وتنگ آمدن تخاق با همدیگر پشتی کردن تشاق با همدیگر حلق کردن
من باب التفعلل تخندق استادی وبزرگی نمودن کسی زیاد از آنچه در وی باشد تقرطق ایستادن تقهقق
فراخ روی کردن در حق ودور در رفتن در سخن تلهوق تخاوت نمودن کسی که در سخاوت باشد ترقرق درخشیدن وگردیدن
اشک در اندرون چشم وجنبیدن آب در سراب تزندق ملحد شدن وبی دین شدن تمرقق تکیه بالش ستادن در مرغی
دست تکیه کردن تلقلق جنبیدن من غیر المصادر تریاق داروی است مشهور تبوق بجوف خاشاک توقاق تخت
آرزومند ترقوق کلمه است که در محمد سیل ودر خوی آب بی باشد ترویق غش تراویق جمع باب الثاء
مع الکاف من الثلاثی المجرد تکوک احمق شدن تراک کدخشش تمک دراز وبلند شدن کمان شتر
من باب التفعیل تبتیک بریدن وپاره پاره شدن وکردن تبریک دعا برکت دادن کردن تحریک بیشتر
تخنیک استوار عمل کردانیدن وکام کودک مالیدن تشبیک درهم بردن تشریک کسی را انباز کردن وغلیظ را شرک
کردن وشراک دوال نعلین است تفلیک کرده مدور شدن بستان تفریک خداوند چیزی کردانیدن وپادشاه کردانیدن
تمتیک تملیک بکسر تا وخداوند مشک کردن ومشک آلک کردن تمسیک آلودن تمسیک تعریک بمالیدن وکوشال
دادن تعریک تمعیک مستعد امر غزو فرمودن تهلیک هلاک کردن توریک کناره کسی نهادن وبر سر دستور نشستن
وسر دن خود بر پشت ستور نهادن تشویک مسواک مدندان مالیدن تشویک خار در جایی کردن یا خار شدن

والختلقه وتخلقه افتراه
تتابع

چیزی و در زدن آن سنگ و موی برآوردن سر و سیاه شدن کشت و خار بر سر دیوار نهادن و سر تیر و بلند شدن
پستان و دندان دختر تحکیک نیک دیدن تفکیک در سنگ انداختن افکیک از هم گشادن و از هم جدا کردن جرس
مر باب التفعل تبرک برکت داشتن و مبارک بودن تحرک چندان تدلک خود را مالیدن تمسک
چنگ در زدن تمعک در خاک غلطیدن تملک پادشاه شدن و خداوند شدن تنبل خدای را
پرستیدن تهمک کوشیدن و مبالغه کردن تفلک گرد و مدور شدن تحنک بستار باخت الحنک پس تلمک
زبان بیرون آوردن تا از طعام پاک کرده شود و چیزی بجا نگذاشته تهمک رسوا شدن و پرده دریدن تورک بر بیرون
ستور نشستن و سر و خود بر چیزی نهادن و تورک فی الصلوة التیه است بر سرین در حین نشستن تشوک موک میدان
مالیدن تشوک باجا رشتن تهوک سرگشته شدن و در واقعه افتادن به پاکی تحلک باکسی طلوسیدن تفلک از هم
جدا شدن تملک از استخوان لخچه زهم باشد خایدن و مغز خوردن و مغز استخوان بیرون کردن و سخت کردن و دور کردن
برغرنا **مر باب التفاعل** تدارک دریافتن و بهم دیگر رسیدن و بدست آوردن تبارک اندر یکدیگر شدن تبارک
برکت کردن و خجسته شدن و به بلندی بر رفتن و بلند شدن و پاک شدن تعالی الله فتبارک الله احسن الخالقین
تضاحک خندیدن تمالک و تماسک توانستن تداعک با همدیگر کوشش نمودن در جنگ تداوک بتک آمدن
در حرب تساول باین طرف میل کردن نشسته از صف تماحک با همدیگر لجاج کردن تهالک افتادن و بجز در افتادن
کجی تمام **مر باب التفعلل** تصعلک پریشان شدن و درویشی نمودن و موی الله نعش تشهنوک نشته تشهنوک
پشت بر کردن و هلاک شدن ترهوک نیک رفتن و خود را چنانیدن در رفتار **مر غیر المصادر** ترک کلاه خودهای آهنین و
اوج ترکه است ترک طایفه موفه از آدمی میان تهلک بضم تا و ها و تشدید لام مهلکه باطل تبوک نام غزای است که
حضرت مصطفی صلعم کرده است تبرک نام موضعی است تاملک تاملک کوهان شتر در شتر تاک پرنیه مکاف اصحی تلک
بندهای مشاوره اوج کمر است تیک و تاک و تلک این واینها پرسه آسمان اشاره اند تالک و تالک پس دور
تراک بگذر و این هم نعلی است **باب التاسع اللام من الثلاثی المجرد** تبل فانی کردن و تباه کردن
تفل خیو افکندن تل بر روی و بر افکندن تهتال و تهطال باریدن باران و اشک تجول طواف کردن تحال
رفتن تهتال کشتن تفل بقع فانا خوش بوی شدن تن جهت نگاه داشتن عطر **مر باب التفعیل**

تبتیل

تبتیل دل از دنیا بریدن و تمام خلقت شدن تبجیل بزرگ داشتن تبخیل بخل خواندن تبدیل بدل کردن
و تغییر کردن تبغیل نوعی بر اور رفتن تثقیل گران کردن بوزن تجدیل زمین نام خشتن تجیل نیکو کردن تحمیل
نادان خواندن تحجیل دست و پای اسپ سپید کردن تحصیل ستاندن و دایره کرفتن و انکار کردن و چیزی خیر است
قول هو مرد حصل ما فی الصدور تحیل بجا و غیر منقوطه تغیر کردن و ناکسی نمودن تخفیل نادوشیدن گوسفند تحیی
همیشه در تابستان او جمع شود تضحیل عیب کردن و ضعیف خواندن و ضعیف شدن درخت خرما تدجیل شتر را قطران
مالیدن و پوشانیدن تحمیل بار بر نهادن و تکلف کردن در خواستن تخییل کم فضل کردانیدن تخجیل شرمنده
کردانیدن تخذیل بخواری کذاشتن و خوار کردانیدن ترتیل انکار خواندن ترحیل رفتن داشتن کسی را ترجیل
جعد کردن موی و فرو کذاشتن موی و شانه کردن موی ترطیل موی را بر دوش چرب کردن ترفیل بزرگ کردانیدن
و بر کردن جامه ترکیل به پای ها به هم کوفتن چیزی را ترمیل خوناب آلود کردن ترمیل زر را مفقوطه در جامه پیچیدن تسبیل
چیزی را سپیل کردن یعنی که نشتن در راه خدای تسفیل بر زمین فرو بردن در رفتن تسهیل آسان کردن تطفیل
میل کردن آفتاب بغروب و رفتن و روا کردن تاریکی شب و چیزی را طفیل کردن تعجیل شتابانیدن تعدیل
عدل خواندن و عادل خواندن و راست کردن تعذیل بذال منقوطه بسیار ملامت کردن تعییل انگبین دادن
و چیزی را بانگبین پروردن تغییل شیشه تعضیل تنگ کردانیدن و تنگ شدن جای از بسیاری مردم و استوار
شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند آمد تعطیل بیکار کردن و فرو کذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را تعهد
کردن و غرایب ساختن زمین تعقیل عقال بسیار بر پای شتر بستن تغفیل غافل خواندن و احمق
کردانیدن تفنیل نیک بتافتن تفییل زدل و ناکس خواندن کسی را تفصیل انکار کردن و جدا کردن
و پاره پاره کردن تفضیل افزونی نهادن و افزون کردن تقبیل بوسه دادن تقتیل نیک رام کردن و مبالغه کردن
در کشتن تقفیل در قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه در کردن تکفیل به پایندانی دادن چیزی را کسی
تنجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل صورت کردن و صورت خیر نمودن تنخیل نیک بیختن
تنزیل فرو فرستادن و ترتیب دادن تنییل پر و موی بسم اندختن جوان تنضیل بکان زر تیر
پیدا کردن و بکان زر تیر نهادن و این از لغات الاضداد است تنعیل نعل بستن تنفیل بابی دادن

تنقیل قیمت یکی دادن تنکیل عقوبت کردن تهلیل فرو کندن اشتر شتر و اسب زین تهبیل کسی را کشتن
که هلاک کند یعنی کم کرده بود ترا مادر تو و گوشت بسیار چ شدن بر بدن کسی تهجیل دشنام دادن دشنام زشت
شنوانیدن و اندختن نی و چوب و مثل آن بر کسی توسیل تر دیکی جستن توضیل یک پوشش توکیل وکیل
کردن و کسی را بر چیزی گماشتن و کار یکی گذاشتن تحویل گردانیدن تجویل بسیار گردانیدن و بسیار
کردن تخویل خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن بر چیزها و بخشیدن و مدیح بمعنی اجر است و این معنی
تعم اذا خولناه نعمة منا ای اعطیناه ترویل چرب و نرم کردن طعام بروغن و غیره و شستن اسب بر خود و بار ای
بول کردن تسویل آراستن تهویل ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن تعویل اعتماد کردن
و ماه آز بلند کردن تقویل سخن بر کسی بیش تاویل تفسیر کردن تلویل مالدار کردن تنویل عطا دادن تحنیل
و خیار اندختن کسی را تذییل دراز دهن کردن ترسیل جدا و آگاه کردن تسییل روان کردن آب و مثل آن
تعییل بدقه اشتن و رها کردن جاری و آنماه جا که خواهد رود تقییل صفیف ای حوالت تقییل زیر روز
شراب دادن تمییل در میان دو کار متردد بودن تاکدام کرده شود تبلیل نیک تر کردن تجلیل حل بر ستور
انداختن و پوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجای فرو آمدن و خالی کردن چیزها بکلی تهدید و ترس مطلقه
ثلثه را نکاح کردن تا برای زوج اول حلال شود و راست کردن سوگند تخلیل حلال کردن دندان را و سر گرداندن
و سرکشی تذلیل رام کردن و پای مال کردن راه و راست کردن و فرو کندن اشتر کقوله تعالی و ذللت قطوفها
تذلیلا تفصیل نوبت و چیزی کردن و گندیده شدن گوشت تفضیل گمراه خواندن و هلاک و ضایع کردن
تظلیل بجا منقوطه سایبان کردن و چیزی را در سایه بردن تعلیل بازی داشتن کسی و چیزی را بعلت نهادن و علت
گفتن و پیاپی شراب آب دادن و پیاپی منع جستن و علت زایل کردن تغلیل بغایت الوان و غایه نوعی است
زرد و خوش بو تقلیل بسیار رخت کردن تقلیل اندک کردن و اندک نمودن تکلیل تاج بر سر نهادن و در جستن
و نیک کشتن در جنگ و بدل شدن و این از لغات لا ضد است تهلیل لا اله الا الله گفتن و بازداشتن
و بر کشتن و بدل شدن تاجیل سخت تیر کردن چیزی را تاهیل و تاصیل اصیل کردن چیزی را و اصیل
خواندن تاهیل یک کلمه شتر بر پشت آوردن تاجیل بجیم یعنی زمان دادن و دور کردن کسی را معالجه

کردن

کردن تاسیل سر چیزی را تیز کردن تاکیل مال یکی دادن تاجوز و تاهیل امید داشتن و در امید داشتن تاهیل
سزاوار گردانیدن و ارزانی داشتن **مزید التفعل** تبتل با خدای گرویدن و کاری خاصه برای
خدای تنها کردن و ترک نکاح کردن تبکل قیمت کردن و غالب شدن بر کسی بدشنام دادن و دروغ و اشغال
سخن گفتن تبلل مال کردن تبزل گشاده شدن تبقل کیا خوردن تجمل نیکو حالی نمودن و جمل خوردن
بر که خته خوردن تحمل از جای برداشتن و بار برداشتن و بر خود نهادن معنی و بکسی تحشل زبون شدن تحمل
زبونی نمودن تبذل مبذل منقوطه خود را بی حرمت کردن تبهل فربه شدن و سبز شدن زمین بود از خشک شدن
آن ترجل بچم پیاده شدن و روز بوقت چاشتگاه رسیدن و بجای فرو نشستن ترمل حزن آلوده شدن ترهل نرم
گوشت شدن و نرم شدن گوشت عضو ترحل بجا رفتن منقوطه با بر دوش بار بر نهادن و رفتن و سفر کردن ترسل
با هستگی خواندن و رسالها انشا کردن ترمل خود را در جلد پیچیدن تسفل بزیر فرو رفتن تسهل آسان شدن
تعجل شتاب و ستاندن تعزل یکسو شدن تعطل بیکار شدن و بی زیور شدن تغزل بغین منقوطه و زا
منقوطه عشق نمودن تفضل فضل نمودن و یک جامه پوشیدن برای کاری ترکل پای بر چیزی زدن و پای بر پل
تا برنیفتد فرو رود تشکل خوبصورت شدن و نیم رس شدن انگور تقبل پذیرفتن تذکل دراز و بلند
قد شدن و جواب پادشاه دادن جهت کمال عزت و شرف خود و نازیدن تدخل اندک اندک در رفتن تطفل
طفیلی شدن یعنی ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن تفشل روان شدن آب تفهل خواهیدن در شادی و هستگی
و نرمی نمودن در حاصل کردن حاجت خود تفهل بحال شدن و بدلبای شدن تکحل سرمه در کردن تکفل
پایندانی کردن تمثل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تمحل حیلت کردن تمهل درنگ کردن تنبل
مردن و چیزی را از میان چیزی برگزیدن تنخل بخار منقوطه برگزیدن تنزل دستار بر سر پیچیدن تنشل
فرو آمدن تنصل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن تنعل بغین در پا کردن تنقل بخشش کردن و بر بعضی
فرو ست باشد کردن و سنت رسول جمع کردن تنقل از جای بجای رفتن و چیزی را بجای نقل کردن و نقل
خوردن تهلل فرو هشته شدن تهول مهربان کردن شتر ماده بر بچه غیر و او را طیاس گرگ کجا بردن توسل
نزدیکی جستن و دوری کردن توصل بچیزی پیوستن و رسیدن توغل در شدن در کوهها یا در زمین توقل

دور شدن بر کوه توکل اعتماد کردن تحول از جایی بجایی رفتن تخول با منقوطه بهمه چیزی استیلا یافتن تطول
انعام کردن و منت نهادن تغول از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تقول سخن بر کسی بستن تمول مال دار شدن
تحیل حیل بستن و ابر ناک شدن آسمان برای باران بارین و مستعد شدن ابر بارید را و بر زمین کسی را
و دریافتن چیزی از و و مانند کردن تزیل جدا شدن و پراکنده شدن تقیل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی
مانند کردن و در جایگاه آشامیدن شراب تغیل انبوه شدن درختان تبلل تر شدن تحلل بر آب نشستن و بر بار
چیزی شدن و چیزی از زیر کرفتن تحلل استثنا کردن و سوگند و فانی شدن چیزی بکه خشم تحلل دندان را اعلال
کردن و سرگشتن چیزی و در میان کردی با چیزی شدن تمللل بیقرار شدن بر جای خراب از غایت درد تدلل
نازیدن و گرشمه کردن و خرامیدن تدلل بدال منقوطه رام شدن تسلل در پس مردم پنهان شدن و خود را
دزدیدن در میان مردم و خود را او دزدیده بیرون آمدن از میان مردم تعلل بهانه کردن تغلل بغین منقوطه مانند
بکار داشتن یعنی بوی فرش بکار داشتن تفلل رخنه شدن در تیغ تکلل تاج بر سر نهادن تفلل گشاده روی
شدن و ریزان شدن آب و اشک تأثل خود را اصیل گرفتن یا چیزی را اصیل گرفتن و جمع کردن تأصل
اصلی گرفتن تأزل تنگ شدن تأجل بجیم کله کله شدن گاو و گوسفند و مثل آن تأکل خورده شدن

مر باب التفاعل

تأمل نیک نگریستن تأهل زن بردن تأول بیان تغیر کردن تفاؤل فال نیک گرفتن تبادل با همدیگر بدل کردن تشاغل گرانی کردن و کاهلی کردن و درنگ کردن تجادل با همدیگر جدل و خصومت
کردن تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تحاصل بر کسی میل کردن در خصومت و مثل آن و بر کسی نذر کردن و بخ
چیزی کشیدن تساجل بفاخر کردن تحاتل همدیگر را فریفتن تخاذل همدیگر را فرو گذاشتن و در پس شدن
و ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن تراسل همدیگر پیغام فرستادن تراکل با هم بهم زدن تسائل باهمی شدن
و پیوسته شدن تساهل آسان فرا گرفتن و فرو گذاشتن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن تشاکل
همدیگر مانند شدن تعادل با همدیگر راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن بی تعجیل تفاضل از همدیگر افزون آمدن
تماحل کار غیر منقوطه در آمدن و روشن شدن اطراف بیابان و دور و دراز شدن کار تقابل با همدیگر
برابر شدن و با هم در افتادن تقاتل و تنازل با همدیگر کارزار کردن تکاسل کاهلی بر خود کردن بکاهلی

تکامل

تکامل تمام شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن تماقل همدیگر را آب فرو بردن تناثل
فرو ریختن تناسل زه و نژاد کردن و از همدیگر زاییده شدن تناضل بضاد منقوطه با همدیگر تیر انداختن
دعوی تواصل همدیگر پیوستن تداول از همدیگر فرا گرفتن تزاول بهم واگوستن تضاول با هم جدا بودن از
تطاول دراز شدن و گرد گشتن کردن و دراز کردن برای دیدن چیزی تقاول با همدیگر سخن گفتن تشاول
همدیگر را تیر و گرفتن در حرب تشاول فرا گرفتن و برداشتن تزایل جدا شدن و پراکنده شدن تسایل
با همدیگر روان شدن اشکها و غیر آن از هر طرفی تمایل میل کردن تحال همدیگر را دوست داشتن تطال بر جای
بلند بر رفتن تا چیزی را دیده شود و کردن دراز کردن تا چیزی را دیده شود تضاول خود و باریک و لاغر شدن
تساول از همدیگر پرسیدن و از همدیگر چیزی خواستن

مر باب التعقل

تسربل پیراهن پوشیدن تعقل
بهم در رفتن چیزها تسرول شلوار پوشیدن تکبل بهم آمیخته شدن لغتها و بیابی خوردن شکیبا را
چنانکه چیز فرو نگذارد تشلشل چکیده شدن بول تقلقل سیاه شدن سر پستان تن تجفل جمع شدن تجلل
بر زمین فرو رفتن و در زمین کشیدن تحلحل جنبیدن و جدا شدن تربل غارت کردن و مانند تیر افکندن
تقلقل جنبیدن تخلخل از هم داشتن و خلخال در پای کردن تدلدل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تسلسل
پیوسته شدن و روان شدن تصلصل بصاد مهمله آرام شدن بر بسته از سختی درد

مر غیر المصادر

تل پشته
زمین تمثال صورت تماثیل جمع تواهل دارو و اخلاط که در طعام کنند و او جمع تابل بفتح با هم مفرد توابل
تابنول و تنبل برگ درختی است در هندوستان مانند برگ نارنج و این معروف است تنبال کوتاه بالا تنوبال
پوستکی که از مس یا از آهن بریزد تهلیل رنگهای گوناگون و آنچه از چیزی افتاده باشد تحجیل سپیدی دست
پای اسب و این لفظ مصدر و غیر مصدر آمده است تنقل و تنقل بچه روباه تعال بفتح لام امر از تعالی یتعالی بمعنی
بیا تنبل خاک کنده و شمن دارنده تلاتیل کیسه و شمنی تلاتیل سیخها تلیل گردن

باب التاء مع الميم

مر الثلاثي المجرد

تمام آخر شدن تهم تخم شدن گرما و بارستان یا دو فاسد شدن طعام تدلم گرد
کردن و ساکن گردانیدن

مر باب التفعيل

تبلیم زشت کردن تجشیم بسینه خوابانیدن و محبوس کردن
مرغ چنانکه بپرد تجزیم بجیم و زا مقطوعتین عاجز شدن و پر کردن ظرف تجشیم چشم کردن چیزی را بچشم

بیش منقوط بجای نیدن و تکلیف کردن تخشیم بجای غیر منقوط عقب کردن تخشیم بجای منقوط بخت ست کردانیدن تحریم
حرام کردن و تحت بیش تازیانه و تمام دابلت تا کردن پوست و محرم کردانیدن تخطیم نیک شکستن تحکیم حاکم کردانیدن
و منع کردن تحلیم بردبار کردن تختیم نیک مهر کردن تخطیم مهار بر کردن و خطها در نکها بر عوری خرما
افکندن تدسیم اندک اندک تر کردن یا دانه زمین را و چرب کردن و چربش دادن کسی را ترحیم
نیک سنگسار کردن ترحیم نیک رحمت کردن ترخیم آخر اسم منادی را انداختن ترخیم جامها را
بسته بر هم بیش ترذیم جامه را پاره دادن ترسیم نیک نشانه کردن و نیک نقش و جامه را مخطط
کردن ترقیم خط کشیدن و خط نوشتن ترنیم آواز کردانیدن ترنیم راست آوازیدن و بیدقدا کردانیدن
و کم کردن و سبک کردن ترنیم باشان کردانیدن و کسی را بتوی دادن که دران قوم نباشد و اندکی از گوش شتر
و غیر آن بریدن و او را آوکنان کردن تسنیم بلند کردن قبر تشنیم بر دمن شتر
بیش تسقیم بیمار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و کردن بیماری و بسلامت داشتن و سلم دادن در بیع
تسمیم جامه نقش کردن تسنیخ فاسد کردانیدن طعام تشریم باز کردن بیخ شکار جراحت تا فیدن بخت
شکافتن تصتیم تمام کردن و استوار کردن تصدیم سخت بهم و اکوفتن تصریم بریدن پستان و بریدن
کردن شیر پستان جنبکه دیگر از و هیچ شیر بدر نیاید تصلیم از بن بریدن گوش و غیر آن تضریم بر افروختن آتش بضرام
تطهیم تمام ملقت کردن و دب و کرد روی کردانیدن کما قال علیه السلام فی وصف ابنیه م لم یکن بالمطهم ولا بالمطهم
ای لم یکن بالمدور الوجه ولا بالمعظم الوجنتین تظلیم ظالم خواندن تعتیم کاهی کردن و درنگ کردن و باز ایستادن
از کار و دیر و اداشتن و در وقت عتمه شدن یعنی در وقت نماز خفتن شدن تعجیم حرف را نقطه بر دادن تعظیم
بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعکیم بزرگ و روز کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تغریم بر کسی تاوان نهادن
تغنیم غنیمت دادن تلذیم جامه را وصله زدن تلجیم بزرگ کردانیدن و امالت تا کردن حرف را تقذیم قذام بر
دهن ابریق بستن تا آب کردانیدن و مثل آن چیزی که در و باشد مصفی بیرون آید و قذام سر بند ابریق باشد و چیزی که
در دهن ابریق نهند تقهیم در یابانیدن تلجیم عنف در آوردن و در روی در انداختن اسب سوار خود را تلجیم
بجای غیر منقوط سیاه کردانیدن تقدیم در پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن تقسیم جدا کردن و بخشیدن

وسیکو کردن

وسیکو کردن تقلیم ناخن چیدن و سیم در پیشیدن تکمیم یک پوشیدن تکلیم سخت بدندان گزیدن تکلیم زبر گوار
کردن و بوخش تکلیم سخن گفتن و خسته کردن تکلیم زبر گوار کردن و بوخش تلطیم سخت طپانچه زدن تلقیم
لقمه دادن تنجیم جزو کردن چیزی را و به نجوم حکم کردن و بچند مدت باز کردانیدن و بچند بار ادا دادن مال و فرمان تنسیم
در شدن در کاری بیرو کند بده شدن گوشت و متغیر شدن آن تهکیم بر رو کفش تنظیم در رشته کردن مهره‌ها
و بیکم کردن سخن تنعیم بناز و نعمت پرورده کردن تهدیم سخت ویران کردن توجیم انجیر از رو کرده آبش ست باو
دادن از طعام و کشار کردن توبیم اماناییدن توسیم بوسیم آمدن و بسیار داغ کردن توشیم سوزن نقش زدن کشیدن
توضیم درد کردن اندام و بیرد آوردن و شکسته کردن اندام توهیم در غلط انداختن و در وهم انداختن تودیم
قلاده دوال بر گردن سگ کردن و علاج و دم ناقه کردن و دم در کتاب و او میش ست و بمعنی بزیاده هم آمده ست تیتیم
یتیم کردانیدن چیزی را تکویم کرد بر آمدن مرغ در هوا و آفتاب سماء و بر کسی در آوردن شراب مردار و کرد دهن و سگی
کردانیدن خوش دیگ نیک و تر کردن و خیسانیدن و زبان را بکرد دهن بر آوردن تا خشک نشود و بحشد و بر کردن سگ
تسویم بجا فرستادن چوپان و بجا کردانیدن چوپان و نشان کردن و مرور ابله نشان بلخه اراوت اوست و نیکو کردن
کردانیدن اسب را و غارت کردن مردم را و فنا کردن با ایشان و حکم کردن کسی را در مال خود تقویم نان گندم
بخش تقویم راست کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم جمع کردن خاک و توده کردن آن تکویم سخت ملامت کردن
تنویم کسی را در خواب کردن ترویم کسی را بر طلب چیزی داشتن تهویم سست عقل خوش و سر خیانیدن در نوش
تتیم شده کردانیدن بعشق کسی را و بنده کردانیدن خوش کسی را تخییم مقیم شدن و چیزی را بخیمه کردن تدیم
پیوسته کردن و پیوسته شدن باران ترییم ایستادن و دایم بودن تغییم ابر تنک شدن تتمیم تمام کردن
تحمیم سیاه شدن سرمه و بر آوردن چوب و تر را مهر دادن بعد از طلاق و چیزی را از غاله سیاه کردن تدمیم
نکوهیدن یعنی بدی کسی گفتن ترمیم مهار بر کردن تصمیم بکشتن و در کار و کذشتن تیمم و چیزی که بر آن آب
و زمین چیزی و دندان آن فرو بردن تعمیم عمامه بر سر کسی بستن و عمه را فرا رسانیدن و مهتر و قهر کردن کسی را
تعمیم بعین منقوط نیک پوشانیدن چیزی را تکمیم غلاف شکوفه بر آوردن و خشت و کسی را کلاه پوشیدن
تشمیم انگشتان و استه و شکستن تاثیم بزه و گناه نسبت کردن تاویم فربه کردانیدن تامیم

قصد کردن تایم زانو بر هم کردن زنان پهلو کردن تقیم فرخ کردن من باب التفعل تبحر در سیر رفتن یعنی عظیم
و طول شدن تبسم آمدن خندیدن تشلم رفتن شدن تجرم تمام شدن مال و کسی با جرم نهادن تجسم بزرگ
شدن و صاحب شدن کار بزرگ و بیشتر پیش گرفتن و برگزیدن و قصد کردن تجشم رنج چیزی کشیدن تختم کار مقرط
تخیر شدن کوشت تجشم ناخوش کردن تحرم حرمت داشتن تحزم بر از مقرط سلاح پوشیدن و میان خود را بر آن
بستن تحطم شکسته شدن تحکم حکومت نمودن تحلم حلم نمودن و فرو شدن تختم کار غیر مقرط و چسبیدن و نرم شدن
نام و طعام تخشم اکثری با او انگشت کردن ترحم بخشایش و مهربان شدن ترسم بنا نهادن چیزی کرسش تلدم و
ترنم کهنه شدن جامه و پاره و دریده شدن آن و پاره در گردن جامه او اینها متعدی و لازم آمده اند ترهم سراسیمه شدن ترغم
و ترغم خشم کردن بانگ کردن شتر و شتر کره تسلم ستاندن تسنم بالای چیزی شدن تشرم لقوه کردن و بسیار سیاه شدن
شیر و مثل آن تصرم بریده شدن تضرم بضم مقرط زبانه زدن آتش و خشم کردن تضرم دریدن شدن و شکافته شدن تعرم
ستر چیزی خوردن تطعم چشیدن تطهم ناخوش نمودن تظلم از سپاه کسی نالیدن و شکایت کردن از آن تعظم
بزرگی نمودن تعلم از کسی چیزی آموختن تعقم جاه کندن و شد و آمد کردن تغنم غنیمت کردن تفصم شکسته شدن
بجدای تفهم دریافتن تجرم بجرم در رفتن و خطا افتادن تقدم بکسی چیزی فرمودن و فراپیش شدن تقسم
پراکنده کردن و پراکنده شدن تقصم بقاف شکسته با جدای تکرم بزرگواری و بزرگی نمودن تکلم سخن گفتن
تلثم بند بر دهن بستن تلقم لقمه کردن و بگلو فرو بردن طعام تلجم بحث کردن زن حایض لجام را و لجام کردن
کردن حایض در حین حیض در میان ران خود بند تهشم شکسته شدن و مهربان شدن تهجم بلغم انداختن تندم
پشیمان نمودن تنسم دمیدن و بوییدن نسیم و خبر پرسیدن تنعم نیاز و نعمت نیست تهدم ویران شدن تهرم
شکسته شدن و آواز کردن رعد تهکم استهزا و تمسخر کردن و بتکبر کردن و عتب کردن و ویران شدن جاه
و بی نیازی نمودن تهضم ستم و بیداد کردن تهتم لقمهای بزرگ بگلو فرو بردن توهم شکسته شدن توجم
ناگوار زده شدن و ناگوار زده یافتن توبرم اما چیدن توضم بر سر زن افتادن مرد توغم خشم گرفتن
و کینه گرفتن توسم نوشت در یافتن توهم گمان بردن تیمم کاک صعود کردن و قصد کردن تستوم خود را شتر
کردن در وقت کارزار تلوم در رنگ کردن و خشم داشتن تخیم خیر زدن تغیم ابر ناک شدن تواشم

در رفتن

در رفتن تذمم ننگ و عار داشتن از چیزی تشم پوشیدن تعمم عمامه بر سر بستن و کسی را نام خواندن
تاثم از گناه پرهیزیدن تاذم دردمندی نمودن تایم بی زن شدن مرد و میتوم شدن زن تشام
شوم داشتن و شومی گرفتن چیزی تامم قصد کردن بچیزی تداوم بر بالای چیزی را آبدن آب و بر رخشت
بر ماده و دیگر اکم شدن کار بر کسی تهجم خواستن مرباب التفاعل تحاکم با هم نزد حاکم رفتن تحالم خواب نمودن
بحلم تخاصم دشمنی کردن تراجم بر همدیگر سنگ انداختن ترحم بر همدیگر رحم کردن ترآکم بر هم نشستن
تراکم انبوهی و غلبگی کردن تسالم با همدیگر آشتی کردن تساهم با هم فرعه زدن تشاتم همدیگر را دشنام
دادن تصادم بهم و اکوفتن تصارم از همدیگر بریدن تضاجم دهن شدن و بگ دوش شدن و مختلف شدن
کار و کج آمدن کار تطالم مطلی نمودن بمطلی تعاظم بزرگی نمودن تعالم با هم دانش تغافم بزنگ شدن
کار تفادم دریغ شدن تقاسم با هم و بخشیدن و با هم سوگند خوردن تکارم کرم نمودن بیکدیگر تکالم
با هم سخن گفتن تلاحم بحث تا بیدن ریسمان و جم پوستن و یکسان نام شدن زن تلاطم همدیگر طپانچه زدن
و بهیکدیگر زدن موجهای دریا تلاکم همدیگر مشت زدن تنادم همدیگر را دیدی نمودن تداوم گرد کردن مرغ
در هوا بر سر چیزی تساوم با همدیگر مکیدن و مضایقه کردن در خرید و فروخت و بیا کردن تفاوم با همدیگر با
پای ایستادن در جنگ تلاوم همدیگر را ملامت کردن تناوم خود را خصه ساختن تشاوم با هم تمام شدن
و بهم آمدن تشاتم با همدیگر پوشیدن چیزی را تشاوم فال بد گرفتن و نامبارک شمردن چیزی را تصادم
بصاد غیر منقوط خود را کر ساختن تضام فراهم آوردن من باب التفعلل تبرطم خشم گرفتن تحرنم
جمع شدن تلعثم در کاری بجدی و درنگ کردن در کار تجحجم تغمغم انکار آنکس تجرجم آرام
گرفتن جانور و خشی بمسکن خود تجهضم بزرگی نمودن و تکبر کردن تلهجم حریص شدن تحتم بانگ کردن
اسب برای طلب علف تزمزم خاموش بودن و در سخن دهن خیانیدن تکمکم کلاه بر سر نهادن تقدهلم
در آمدن در چیزی که از فلجلم در صحاح ندیدم مسطور است بکاف من غیر المصادر تیمم تخت و استوار و نام
قبیله ایست تمتام آنکه در سخن گفتن تا در بجهد و تردد تکرار کند در آن تمام کامل تمام بکسر تا ماه تمام
یعنی ماه بدر و لیل التمام بکسر تا درازترین شب از شبهای سال را گویند تیم بنده تیم الله یعنی بنده خدا و

نام قبیله است تسلم فعل مضارع است یعنی بسلامت باشی تو مرد یا بسلامت باشی آن زن و آنچه عرب گویند لا یدری
تسلم مکان کذا و کذا یعنی لا والله الذی یسلک ما کان کذا و کذا و برای تثنیه گویند لا یدری تسلمان یعنی لا والله
الذی یسلکما و برای جمع گویند لا یدری تسلمون یعنی لا والله الذی یسلکم و آنچه عرب گویند اذهب بذی تسلم یعنی
اذهب بسلامتک تخم و تخوم نشانه زمین و حد زمین و حد شهر و در حدیث کقول الرسول صلعم ملعون من غیر تخوم
الارض تخم بضم تا و خا جمع تخوم است تخم بضم تا و فتح خا طعامهای ناگوار دیده
در معده و او جمع تخمه است تلاهم شاکردن و او در اصل تلا میدیده است که یا و دال را حذف حذف
کرده اند تراجم جمع ترجمان است ترجم نام موضعی است توزهم که در قرآن آمده است یعنی در حرص عصیان اندازد
ایشان را و بگناه دلالت کند ایشان را و او مشتق از زاء است کقوله تعالی انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین توزهم
ازا تسنیم شراب بهشتیان و گویند چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم تقاوم قصبه ایست در عمان
که مروارید بآن نسبت کنند و دو میم از مهلم میر و اگر بادیم یک میم زایده شده باشد توالم و توالم جمع
توهم دانه ایست که از نقره سازند مانند در

باب التاء مع الهمزة من الثلاثی المجرد

تبن کاه
کاه و دادن دکاه فروختن تبن بفتح تا و با بزرگ شدن تکلای توکل و اعتماد کردن تهتان باریدن اشک
و باران تاتان نالیدن توقان آرزو کردن تبیان آشکار کردن

من باب التفعیل

تبدین برهنه شدن
تبطین جامه را استر کردن تشمین پشت کوشه کردن تثدین بر گوشت شدن ترثین باران پی
در پی بارانیدن و باران ضعیف باریدن تثبین آمیخته کردن تجبین بدل کردن و بدل خواندن
تحزین بزاری و سوز آواز کردن تحسین نیکو کردن و نیکو شمردن تحصین استوار کردن و حصار کردن
تحشین درشت کردن تطحین تباه و ابرشش تحجین بکمان سخن گفتن تدجین دود کردن تدهین
بروغن مالیدن و چرب کردن تهدین کاهلی نمودن و آهسته مادر بچه را تلبین نیک کرسش دکاری
یا و چیزی ترفین بحنا رنگ کردن و زعفران رنگ کردن معنی دوم از محلی منقول است و سیاه کردن موضعی
از کتاب حساب و چیزی بچیزی زدن ترکین مانند کردن ترذین جامه را آستین کردن ترزین آراسته
گردانیدن تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و فشک کردن و روغن بخورد

کسی دادن

بخورد کسی دادن تضمین چیزی بضمان دادن و چیزی در میان چیزی نهادن و شعر کسی در میان شعر خود آوردن
تغضین تو تو کردن چیزی را و در هم کشیده کردن چیزی را و جوز را بطریق آستین نمودن شتر ماده
تقصین در فتنه انداختن تقرین با همدیگر قرین کردن تلفین گفتن کردن تلبین خشت کردن و خشک کردن
تلجین چیم چسبیده کردن و بستر کردن تلحین بکار غیر منقوط خوش خواندن و بخطا منسوب کردن تلسین
چیزی را از بانه کردن تلغین بحث لغت و تیقن کردن تلقین فهمانیدن تحت فرا زبان کسی دادن تلهین
طعام نهاری دادن تهجین زشت گردانیدن و چین کردانیدن کسی را و در بچین آنست که مادر او گرگ
و پدر و مادر از آبو باشد تلثین کنیده گردانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهر ساختن تمرین
نرم کردن تمکین جای دادن و دست دادن کاری تعیین دو دالو کردن جامه توطین وطن گرفتن
و دل بر چیزی نهادن توهین سست کردن توجین بر گوشت گردانیدن روی و بزرگ گردانیدن
وجه رو تخوین خیانت خواندن کسی را تدوین در دیوان نشستن تعوین کذ بانو شدن تکوین
در وجود آوردن تلوین رنگ کردن و رنگ آوردن سیوه تنوین نون کردن کلمه یعنی نون ساکن در آخر
کلمه در آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن تلیین آشکارا کردن و آشکارا شدن تحنین
هلاک کردن و هنگامی پدید کردن برای دوشیدن اشتر تدهین کسی را با دیانت او گذاشتن تثرین آراستن
تطین بگل اندودن و گل کاری کردن عمارت را تغنین چیزی دادن از بهر کسی در برابر او و معین چیزی نمودن
و آشکارا کردن و خاص کردن و آب در مشک نو ریختن تا در رایی آن استوار گردد و سوراخ کردن تقنین
زن را آراستن کردن تلیین نرم کردن تزیین گمان بد بکسی بردن و تهمت نهادن تعنین عاجز کردن
و بجا نیندن مرد از جماع و کتاب را عنوان نوشتن و عنان لجام کردن تفنین نوع نوع کردن و بجا بیندن
تاذین بانگ نماز گفتن و آواز دادن تابین جسم داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و آهسته رفتن
تامین آمین گفتن بعد از دعا تبجین بیم آمدن و بطرف عین بطرف است رفتن تاوین سیر علف
و آب خوردن ستور چنانکه هر دو طرف شکم او پر شود مانند دو کدو

من باب الفعل

تبطن کسی را
در زیر خود در آوردن و بمیانه رسیدن و باطنی گشتن و در میان کیاه کردن تثبتن چیزی را در طرف نهادن

وآن طرف را بهر دو دست برگرفتن و با چیزی در دهن نهادن و دهن را بدو دست گرفتن تحرّی اندوه بردن تحصّن خود را در
حصار گرفتن تسحّن صورت تسحّن مشابه کردن تعسّن تشنه چیزی جستن و مکان چیزی طلب کردن و خود را بچیزی مانند کردن
تدهّن خود را بروغن چرب کردن تسکّن خود را ضعیف شدن و بجا شدن تشرّی بر تشمی کسی بر جوشش تضمّن در
میان خود گرفتن تعکّن شکّ شدن شکم از غایت فربهی تعصّن درهم کشیده شدن پوست عضو تفکّن پشیمان شدن
تألّهن خرگوی کردن یعنی فال گوئی کردن بنجوم یا بر مثل یا بچیزی دیگر تلجّن بهم چسبیده شدن و چرک بر سر مانده بعد از
شستن سر و پلک با استخوان خرما گرفتن و بشستن دادن تلقّن بتلقین فرا گرفتن تألّهن طعام نهاده دادن ترحّن
کاهلی کردن و بکراهت کاری کردن تزفّن بختار نگ کردن تمکّن جای گرفتن و قادر شدن و دست یافتن
بر چیزی تمرّن قوی و سخت شدن و نرم شدن و این از لغات الاضداد است تمزّن بازار منقطع شدن و دست کردن
توطّن وطن گرفتن توهّن سست شدن توعّن نیک فربه شدن تلوّن رنگ گرفتن تبیّن آشکار شدن
جای گرفتن تخوّن بعهده خود گرفتن و نقصان کردن تألّون رنگ گرفتن تبیّن آشکار شدن
و آشکارا کردن و بجای آوردن و درنگ کردن تحیّن بهنگام شدن تدیّن دین داشتن تیمّن بیمن داشتن
تزیّن خود را بیاراستن و آراسته شدن تعیّن بچشم گرفتن و چیزی را بر نیستاندن و آشکارا شدن و خاص
شدن و بر کسی لازم شدن چیزی بعینه تلیّن نرمی کردن تحنّن مهربانی کردن تشنّن کهن شدن پوست چیک
و درهم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن و خشک شدن پوست تفنّن گونه گونه شدن تأفّن کسی را نفس کردن
تسنّن بسین غیر منقوط متغیر شدن آب و مثل آن و خود را بکسی مانند کردن و خلق و خوی کسی بر گرفتن و کاهلی کردن
تأسّن اکاهانیدن تأسّن متغیر شدن آب و مثل آن و خود را بکسی مانند کردن و خلق و خوی کسی گرفتن و کاهلی کردن
تغمّن طلب کردن **من باب التفاعل** تداهن بهمدیگر رادفی کردن و از هم چیزی پنهان داشتن تراطن
با هم لوتر اگفتن بلغت عرب تضافن بخش کردن آب بجهت کسی تراهن با هم گرو کردن تضاعن با همدیگر
کینه گرفتن تغابن بر همدیگر غبن در بیان آوردن تهادن دست شدن کار تماجن مسخرگی نمودن با یکدیگر
نمودن توارن هنگ آمدن تغاوف هم پشت شدن و خوار شدن تهاون خوار داشتن تباین از همدیگر
جدا شدن تداین بهمدیگر بقرض دادن چیزی و فروختن تماین دروغ گوشدن تخاین خود را دیوانه ساختن

من باب التفعّل

من باب التفعّل تجهّن ضعیف کردن و طعام پختن تمسّکن بچاره شدن و خود را ضعیف شدن تظلّن
فرو نشسته شدن تقرّعن بد شدن و سخت تکبر شدن **من غیر المصادر** باتش گاه و قرع و رگ بهین
انجیر و نام کوهی است در شام تنّین اژدها و معنی است در آسمان تبّ ماند همه تنّانی دو چیز مانند همدیگر تسحّرون
یکا دوی فریفته شدن تحرّضون تحرّاضون دروغ میگویند توّرون که در قرآن آمده است بمعنی بیرون
می آرید آتش را از آتش زنه و آتش میزنند تلاّن بفتح نون بمعنی الآن است یعنی اکنون توّامان دو بچه همدیگر
توّابانیان مردم دبستان تربان جمع تراب است تمان و تمان ایشان دهن تساحین موزها و این لفظ
را واحد نیامده است تمران خماها و واحد ندارد تیجان افسرها و واحد تاج است تبن بکسر تا زیرک لهتان
باران بی رعد و برق تلوّون که در قرآن آمده است بمعنی زبان می پیچانید و اشتق از لی است تهجّرون
دروغ میگویند و بیهوده میگویند تبّان شلوار کوتاه و خورد که بپارسی تبان گویند تجمّان بفتح تا گاه فرو
تعبّون بازی میکنند ترجمان ترجمان و ترجمان لغتی که معنی لغتی دیگر باشد تقن بکسر تا مرد استادکار
و نام تیر اندازی است که بغایت استاد بوده باشد در تیر اندازی و کل ولای طبیعت و **باب التابع الواو**
من الثلاثی المجرد تلوّه پیاپی رفتن و بکشش خواستن **من غیر المصادر** توّد تلوّه پیوده بچه شتر
که بچه دارد **باب التابع الهاء من الثلاثی المجرد** تبّه حیران شدن و بکسر نون
تمّه کنده شدن روغن در بیان شدن خوردنی تجّه دوی بسوی چیزی کردن تفّه بیمزه شدن و اندک
شدن و زبون شدن **من باب التفعیل** تذلیه بچه دادن تزفیه آسان کردانیدن تزفیه و غم داردن
و خوش عیش کردانیدن تسفیه جاهل و سفیه خواندن کسی را تشبیه مانند کردن تعزیه در آفرین
بجای فرو آمدن مسافر و بجای ایستادن تجبیه سوار شدن دو کس دو کس بر یک مرکب که هر دو پشت بر همدیگر
کرده باشند تقفیه زیرک و دانا کردانیدن و فقیه کردانیدن تکریه دشمن داشتن و ناخوش داشتن تنبیه
بیدار کردن و دلالت بر چیزی کردن و کسی را به نزدیک کسی یا بکاری فرستادن و نیک بیان کردن تمنّیه
دور کردن از صفات زشت و از مردی و کسی را بدور بودن از صفات زشت صفت کردن توجیه روی بسوی
چیزی کردن و کسی را به نزدیک کسی یا بکاری فرستادن و نیک بیان کردن تولیه شیفته و حیران کردانیدن

وجدا کردن مادر از فرزند و در حدیث که لا تولّه والدة بولدها تثویه و تثبیه برگشتن ترتیه
چنانیدن سراب بیابان تشویه زشت کردانیدن و چشم کردن چیزی را تا ناقص شود تغویه فراخ و دمیدن
دنبک کوی کردانیدن تنویه بلند نام کردانیدن و بلند کردانیدن تفهیه کند کردانیدن کسی را از حق گفتن تاویه
آه کشیدن تابیه شتر خواندن **مزید باب التفعل** تسفّه نادانی کردن و کم عقلی نمودن و سبکی نمودن
و چغلی نمودن و فریب دادن و شتوانیدن و چنانیدن باد درخت را تسنّه بسال زاده شدن و فارسی شدن نان
و غیره و سبز رنگ شدن نان از نمناکی و متحیر شدن چیزی بامر و سال سپید سال شدن تشبّه خود را بچیزی را بچیزی مانند کردن
تبجّه بازداشتن تمدّه خود را ستودن تعتّه دیوانگی نمودن و احمقی نمودن و حیران شدن تمکّه سرگشته شدن
تقفّه فقه آموختن تقیّه تقیه نمودن و پرهیزگاری کردن و پشیمانی نمودن تنبّه بیدار شدن تمزّه دور شدن از
بدی و مردانگی و دور شدن از چیزی و به پرستان رفتن توجّه روی بچیزی کردن و قصد رجعت رفتن تزیّه
چنانیدن سراب تقوّه سخن گفتن تشوّه از حال کردن چنانکه شناخته نشود و شکار کوشتند کردن تاییه
کردن کشتی کردن تألّه عبادت حق کردن تألّه کم عقلی و احمقی نمودن تأوّه آه کردن و غمگین شدن **باب التفاعل** تشابه بهم ماندن تبالّه ابلهی نمودن **مزید باب التفعل** تدهده در گردیدن
تنهنه و تجهجه باز ایستادن **مزید غیر المصادر** تجاه و تجاه برابر لقه و قبله
این زن و این هر دو اسم اشارت اند قیبه یعنی بک ف که میداری و او مضارع و به است که در اصل قبه
بوده است تا را کسره داده اند و واو را محذوف عود کرده است و منقلب بیاشده برای سکون او و انکسار ما قبل
قیه بیابان تبالّه نام شهری است تره باطن و او اصلا ترمیه بوده است که تا را حذف کرده اند
تراریه جمع تقه بکسر تا بیمزه و زبون تافه اندک و زبون و بیمزه **باب التاء مع الیاء و هو**
اخر التا مزید باب التفعل تحیّی تحیه و الا حق زدن تزیّف پرورده تزیّی زا منقوط
در زیبه رفتن میاد تا در انجا پنهان شود برای صید کردن و در صحاح بمعنی زیبه کردن یعنی جایه کندن برای صید
شیر هم آمده است تقیّی قبا پوشیدن تصبّی کودکی نمودن و کودک شدن تشیّخ رمستان کردن تعتّی
از حد در گذشتن و بنهایت پیر رسیدن تعیّی جوانمردی نمودن و جوانمردی ورزیدن تلحّی

تاریک شدن

تاریک شدن شب تنحّی امید داشتن باندک چیزی روزگار گذرانیدن و باندک چیز اکتفا نمودن تهجّی هجی کردن
حرف تزحّی گرد شدن تلحّی دستار بستن با کت الحک تقضّی طعام جاشت خوردن تنحّی دور شدن تشحّی
دستگاه بخشش کردن تبدّی به بیابان مقیم شدن و بدید آمدن تحدّی از کسی در خواستن کسی که با او معارضه کند
و کاری با متعرف شود تعجّی خود را بر خود انداختن و هلاک شدن از جای بلند و خود را انداختن و در افتادن غره
تسیّی بر بالای چیزی رفتن تصدّی و تبرّی پیش آمدن تنصّی موی فرو گذاشتن باز گردن و موی
ترویج کردن تمضّی بضاد منقوط لاغر کردن تنزّی بر حبش و شتابانیدن تنزّی عتاب
کردن تعدّی از حد در گذشتن و افزونی جستن تغدّی غذای چاشت خوردن تحرّی صواب
جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طلب آنچه بغالب ظن بهتر باشد کردن تذرّی فریضه و موی گشودن
و فرو گذاشتن موی تعرّی برهنه شدن تذرّی بلند داشتن و باز گرفتن قومی ترویج کردن تعفّی
نیست شدن و ویران شدن تمشّی تحرکت سیدن کان تغرّی بفا و شدن و شکافته شدن تقرّی بقاف
در شهرها گردیدن و از پی چیزی رفتن تعرّی بعین بعبارت زدن تعزّی صبر کردن و بست کردن تحتّی آسیدن
تکسّی کلیم بر خود انداختن تعشّی شام خوردن تعشّی بعین منقوطه خود را بکامه و غیره پوشیدن
و جماع کردن و از آنچه است قوله تعالی فلما تغشّاها حملت حملا خفیفا تفشّی برگشتن و فراخ شدن
و تباه شدن ریش تمشّی رفتن و کار گذارده شدن تقضّی دور تر شدن تمضّی روان شدن و گذشتن
ترضّی خوشنود کردن تعضّی از نمو آمدن جانور و بسر آمدن مدت و تمام شدن تخطّی دلگذشتن
تعطّی فراپوشیده شدن تملّی خود را بادزون و خرمیدن تشطّی بشین منقوطه تو تو بزهم برخواستن
چوب نی و مثل آن بوقت شکستن تلظّی زبانه زدن آتش تبغّی طلبیدن تحفّی مهربانی نمودن و مبالغه
نمودن در اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن تشفّی شفا جستن و دلجوئی کردن از کسی تقصّی و تقفّی از پی رفتن
تبقّی باقی داشتن ترقّی بالا برشدن تلقّی پیش فرا رفتن و خبری از کسی ستاندن تنقّی برگزیدن
تزکّی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی کردن تشکّی شکوه و گله کردن تحلّی آراسته شدن تخلّی
زیور بر کردن و در آسیه شدن تخلّی خالی شدن تدلّی فرو هشته شدن و سخت نزدیک شدن و آنچه

که در قرآن مجید آمده است که ذلک فتلک در صحاح گوید اصلا تدلل بوده است که لام دوم را قلب بیا کرده اند و بعضی
گویند معنی خود است یعنی نیک سخت تاریک شد تسری گیرک سر به خوردن یعنی گیرک مستور و خزیدن تسلی
دلخوش باش و خوش عیش شدن و دوشدن ابر و غم و تاریکی و مثل آن تصلی گرما تافتن و باش تابیدن
تعلی بلند شدن و بلک شدن زن از قاس و سالم شدن از علت تغلی خایه کار دوش رغالی نوعیست
از داروی خوشبو تملی چشم خارین آب زابوی دست خود تمخی پر از شدن و بیکسو شدن تقعی
مار افعی شدن در شر تلعی تبه شدن اکلین و بر معنی ناقص است دکیاه و لعاع بهست کوفش و آن اول کیاه است
و ما چینی اخیر مضاعف است و اصلا تلقع بوده که عین خیر را قلب بیا کرده اند تقلی دشمنی نمودن تملی بسیار روزگار
بخود داری کارش تسمی خود را نام نهادن تکمی پنهان شدن در سلاح و پوشیده شدن در چیزی و پوشانیدن چیزی را
تکمی خود را خوشبو گردانیدن تبنی پسر خواندن تثنی دوتا شدن و بر دو در آمدن تحنی جنایت بر کسی نهادن
و بهانه جستن تختی مربای کردن و بر در آمدن تمنی قرآن خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ
گفتن تدنی نزدیک آمدن تظنی گمان بردن تعنی رنج بردن تغنی سرایندن و بی نیازی نمودن تکنی
کنیت پیدا نمودن تشهی آرزوی چیزی کردن تلهی بازی کردن و روزگار گذاشتن چیزی و مشغول شدن
تأتی تأتی حاصل شدن و مهیا شدن و پیش آمدن برای احسان کسی و پیش رفتن کار و زمی و خوش نمودن
تأخی برادری کردن تأدی رسیدن بچیزی تأذی آزرده شدن تأسی ایستادن تأسی صبر کردن و اقتدا
و پی روی کردن تمای کشاده شدن پوست و تباه شدن چیزی تأتی درنگ کردن تأوی فراهم آمدن
مرغان و غیر آن تزیی بلباس پوشیده شدن و او مشتق از زیست تأتی سوگند خوردن تأمی گیرک خوردن
تأنی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن توفی تمام ستاندن و جان بر داشتن توقی پرهیزیدن و خود را
نگه داشتن از چیزی تولی برگشتن و دوستی داشتن و حکومت راندن و بکار کسی قیام نمودن توجی بجیم درنگ
شدن و اهم بسوز توحی بحاء غیر منقوطه جستن و قصد کردن تطوی و تحوی کاشتن تروی سیراب شدن
تسوی راست شدن تقوی نیرومند شدن تلوی بر خود پیچیدن و باب التفاعل تصابی عشق
و آرزو نمودن و عاشق شدن تغابی تغفلت نمودن تناجی بجیم با همدیگر راز گفتن تلاحی بحای غیر منقوطه

همدیگر را

همدیگر را دشنام دادن و با همدیگر نزاع کردن تراخی تقصیر کردن و دور شدن و کاهلی نمودن تعادی همدیگر دشمنی نمودن
و دور شدن و فاسد شدن تغادی همدیگر را و اخوین و از چیزها بی جیش و بیکسو شدن تحامی از چیزی بر زمین
تمادی از چیزی بر در نهایت برای رسیدن تنادی همدیگر را آواز دادن و با هم در انجمن شدن تهادی
نرم رفتن و همدیگر را هدیه دادن و فرستادن تخادی بذال منقوطه سنگ بر او انداختن تبادی با هم معارضه کردن
در کاری تبازی بزا منقوطه خیانت دیدن و بر در رفتار تشالی آزمودن تجاری با هم رفتن تکاری بکرای
رفتن تماری درنگ افشاندن و تنگ آوردن بچیزی و با هم ستیزه کردن تجازی بزا منقوطه تقاضا کردن
تخاسی با هم آشامیدن تناسی فراموشی کردن و فراموش نمودن تحاشی بیکسو شدن تحاجی با همدیگر
حجت گفتن تغاشی سب کوری نمودن تمانی با هم رفتن تناهی موی میان همدیگر را کشیدن و در برابر
همدیگر افتادن تراضی از همدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تتاتی با همدیگر یاری کردن چیزی را تتا
خود را بچیزی خاریدن تعاطی فراگرفتن تباغی بغین منقوطه بر همدیگر افزونی جستن و با هم ستم کردن
ترآغی بغین منقوطه با همدیگر بانگ کردن شتران تجافی بیکسو شدن و جدا شدن از چیزی تشاعی و تشاعی
از همدیگر دور شدن و پراکنده شدن تقاسی در خود را به بیرون میل کردن برای باد نرم بیرون دادن تصافی
با همدیگر دوستی بیک دیگر داشتن تلاقی در یافتن و بدست آوردن تعافی عافیت و رستگاری یافتن تنافی
همدیگر را نیت کردن تباقی با هم و گریانی نمودن تساقی همدیگر را ساقی کردن تلاقی همدیگر را دیدن
و بهم رسیدن تباکی گریستن نمودن تشاکی با همدیگر گله کردن تعالی آمدن و بلند شدن تعالی با همدیگر
تیر انداختن و دراز و بلند شدن گیاه و غیر آن و بر زیده پشم شدن گوشت جاروا و مرده شدن تغامی
تاریک شدن من الدستور اللغة تقالی بقاف از سر همدیگر شپش و جیش تقالی همدیگر را دشنام دادن تراحی
با هم تیر یا سنگ انداختن و انداخته شدن همدیگر را دشنام دادن تسامی با هم معارضه کردن به نرمی تغامی
کوری بر خود کردن تدانی بهمدیگر نزدیک شدن تغانی بغین منقوطه از همدیگر بی نیازی نمودن تقانی با هم
نیست شدن تناهی با همدیگر مباهات و مفاخرت کردن و معارضه نمودن تلاحی نیست شدن تلاهی
با هم بازی کردن تناهی ایستادن آب در جائی و به پایان رسیدن و باز ایستادن و بهم رسیدن و چیزی را پر شدن

نیست اسطان الکواکب ابن است
وصف مستقل لعله و ذکر بعضها
کلام الفقرات و علی ابن سیح

تواری پنهان شدن تواصی همدیگر را اندرز کردن توانی تمام شدن توالی پیاپی شدن توانی سستی کردن
و تقصیر تداوی خود را بچیزی دارو و درمان کردن تساوی برابر شدن تفاوی فراهم آمدن رایها و فتنه
تهاوی از پی همدیگر افتادن تاخی با همدیگر برادری کردن تادی همدیگر را یاری دادن و تهیه کاری کردن
تاهی همدیگر را بر فریفتن تشاهی همدیگر را دین و در برابر همدیگر افتادن تثانی دو شدن مزید التفعلل
تدغلی پنهان شدن تدهدی در گردیدن و او اصلاً تدهده بود است که تاء اخیر را با قلب کرده اند مزید المصادر
تقی پرهیزکار و ترسنده تجزی فعل مضارع است یعنی بگذارد و بی نیاز کند و جزا دهد و اگر از برای غایب شد برای مخاطب شد
تزدری یعنی خوار دارد و اگر برای غایب شد و یا خوار داری اگر برای مخاطب شد تالی از پی آینده تدری
موش کوتاه و خورد تراقی چیزهایی که در سینه او جمع تر قوه است تناهی مرضهای که آب صحرا در آن جمع شود و او جمع
تیه است توادی چوب پاهای که بر پستان شتر بندند تا چه شتر شیر نخورد و او جمع توده است تهای منسوب
بشهر تهامه است تودری داروی است تمری خرما دوست توهری یکی و فهمیده و خیز

کتاب الثاء باب الثاء مع الالف من المصادر الثلاثی

المجرد ثری بسیار شدن و شاد شدن ثراء توانگر شدن و بسیار شدن مال ثقاء در دو عنق اندر هم چیزی را
و تربیت کردن نان و چیزی دادن و طعام چرب دادن و شکستن ثغاء آواز کردن و زدن گوسفند و آهو و مثل آن
ثاء با سوراخ شدن مهره و شکافته شدن ثوا و ثوا ایستادن مزید المصادر ثری خاک تر یا
مرتبی از منازل قمر و نام ستاره و نام زنی ثروا زن پر مال ثریا زمین نمناک ثغاء آواز گوسفند و مثل آن
ثنا بکسر ثاء بیمانی که پای بند شتر کنند ثداء نام گیاهی است ثقاء بشدید قاف گیاهی است که از احب ارشاد
گویند و بعضی گویند طرفاء است ثلاثاء روز سه شنبه ثنایا دندانهای پیش و راههای سر بالا و کارهای بلند
ثنی کاری که دو بار کرده باشند کما قال النبی صلی الله علیه و سلم لا ثنی فی الصدقة ای لا توخذ فی السنة مرتین و الکاوم مهر قومی باشد
و در مرتبه ثنا سخن نیک ستایش ثکلی زنی که فرزند او ناچید ایا فوت شده باشد ثوی با دمن در ثوی
گوسفند ماده دیوانه ثجلاء زن فراخ شکم چشم و چیز بزرگ ثمراء درخت میوه دار ثنیا و ثنیاء
و ثنوی اشتر تخت برگزیده

باب الثاء مع الباء من المصادر الثلاثی المجرد

ثقب

ثقب سوراخ کردن ثقوب افروخته شدن و روشنی کردن و پر شیر شدن شتر ماده ثوب باز گشتن
ثلب نقص کردن کسی را و عیب کردن و رخنه کردن ثلب بفتح لام رخنه در افتادن و شکافته شدن
ثرب سرزنش کردن ثشب سخن چینی کردن ثعب روان کردن آب ثوب باز آمدن و جمع شدن
آب میان و پر شدن حوض و چاه و طرف از آب و مثل آن مزید المصادر ثواب مزد طاعت و عمل
و نام مردی است که بغایت زمانی بر دار بوده است ثوب جامه ثیاب جمع ثواب بتشدید واو صاحب جامه
ثیب زن ناگبر و مرد ناگبر ثایب باد سخت که با باران سپید شود ثرب پیه تنک که در گوسفند و غیره بکی
باشد و بر گرد روده و شکنبه بجدد است ثعب محراب در بیابان ثعب آبی خوش که در کوهها مانده باشد ثعاب
جمع ثعب بفتح عین منقوطه آبگیر که در کوه در موضع سایه باشد و در وی آب خنک باشد و آب خوش که در کوه در
دراکبر مانده باشد ثقب و ثقب سوراخها و پنهان جمع ثقبه است ثقوب بفتح تا همه خورد که بآن آتش برافروزند
ثقب سوراخ ثقوب جمع ثاقب افروخته و روشنی کننده و شتر ماده پر شیر ثلیب بکسر ثا شتر پیر رخنه در
دندان افتاده ثلب بفتح ثا و لام چوب ثلیب بکسر لام و فتح ثا رخنه در افتاده و چوبی ثعلب روباه و یکطرف
تیره که در سوراخ سنانهای باشد و بیرون آمدن گاه آب باران که در موضع خشک کردن گاه خرما باشد ثعب
و رخنها او جمع ثقبه است که زبان کیل چیز گویند باب الثاء مع التاء من المصادر الثلاثی
ثبوت و ثبات ایستادن ثب شکافتن بین ثخانة بزرگ شدن و سخت استوار شدن ثقافة زیرک
و استوار شدن و سخت استوار شدن ثقة استوار شدن ثورة کشنده و کشش ثرملة بچیزی خوردن
ثقفة در حین سخن گفتن دندان چنانچه مرد و در از بودن او چنانکه سخن او را فهمیده نشود ثروة بسیار مال
شدن و بسیار عدد شدن ثجلة بزرگ شکم و فراخ شکم شدن ثنیة گندیده شدن گوشت ثاءة ثاءة
بمعنی دشنه و سیراب کردن شتر را ثرثرة بسیار گفتن و دا کشتن ثلنة جماعت کبوتران و مرغان ثلة
بضم ثا نوعی گوشت گندیده و گروه ثلة بفتح ثا گوسفند بسیار و پشم و خاک جاه ثمیلة بقیه آب و غیر آن که در جای
مانده باشد ثمغة سرگوه ثمین زمین نرم و جاه و نام موضعی ثلمة رخنه ثرطنة بکسر طا مرد حمق ضعیف
ثرمطة کل ثجلة ثقلة رخنها و اسباب ثقلة بفتح قاف گرانی ثمالة تفک و بقیه آب و غیر آن

مزید المصادر ثنوت گرده
ثنیت بکسر نون گوشت گندیده

که در تکه چیزی مانده باشد ثملة و ثمالة چیزی که در تکه ظرف مانده باشد و ثملة گل بکسر ثاء را هم گویند ثانیة مثنی
ثبة جماعت و میانه حوض ثبات جمع ثوبة گوسفند ثوبة بضم ثا و فتح واو نام مکانی است ثابة
جای گوسفند پشته و سنگی که شبان در راه برافرازد برای نشانه راه ثرة بسیاری مال و بسیاری عدد مستغرقه
چاه سینه که در بن حلق می باشد ثجرة میانه رودخانه و موضع فراخ آن و میان سینه ثاطة گل و لای ثغامة
ثغاية گیاهی است که از او دمنه سپید گویند ثقبة سوراخ ثقنة عضو شرکه در حین فرو خوابانیدن بر زمین
ثقنات جمع ثقنة موی که بر مرفق دست و پای چارپا باشد و میانه ناف و رستاخیز ثاغية گوسفند ثمية
خوارتر و زبونتر چیزی و جمع ثمیان هم آمده ثلیة تپه بلند یا زمین بلند و آدمی که در میان آدمیان معظم و بعضی او میان
باشد و دندان پیشین و راه سر پایان و گوسفند که یکساله شده باشد و بار سال دوم نهاده باشد و ماده باشد ثنایة
ریسمان سرین و پشین ثوبلة گروهی که از جاهای متفرقه باشند ثلدة و ثندة موضع بسیاری نان و مرد و زن بسیاری
ثرقبیة جامه ای سپید کتان ثعلبة نام نخلی است و روباه ماده ثغلبیة نام مرضی است و روحه ثبیت
مرد ثابت دل و ثابت زبان ثبیت بفتح فا تحت و ثبات ثبیت مرد صاحب عقل ثلاثاوات مشبها
ثقة استوار و استواری ثقات جمع ثقیة و نیع و آنرا زبان بکل جمع گویند ثرملة روباه ماده و نام شخصی
ثلبوت نام مرضی است ثعالة روباه

باب الثاء مع التاء من الثلاثی المجرد

ثلث سه یک ساختن و سیم شدن و سه کردن چیزی را مزغیر المصادر ثلث سه ثلث سه ثلث و
ثلث و ثلیث سه یک ثالث سیم کننده

باب الثاء مع الجیم من المصادر

ثج و ثجیج خون ریختن ذبح و آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی و روان شدن آب و خون و مثل آن ثلج بسکون
لام برف باریدن و کندل گردانیدن بعد از ثلیج و ثلوج آرام گرفتن و شادمان شدن تاج بالکسر دو گوشه
و شتر مزغیر المصادر ثلج برف ثلوج جمع توج نام عرقی و نام مرضی است ثجاج فرو ریزنده خون
شونده و تیغ میانه هر دو شاخ و پشت و میانه چیزی

باب الثاء مع الحاء من المصادر الثلاثی

ثوح و ثیح بخیزم فرو رفتن پای و دست و غیر آن

باب الثاء مع الدال من المصادر الثلاثی

ثرد ثاء در کاسه شکستن و ثرید کردن ثرد بفتح ثا گشاده شدن هر دو لب ثدد بسیار سؤال کردن از

کسی

کسی بسیار در خواهش زن جماع را از مرد و چندانکه آب مرد تمام و ابریده شود مزغیر المصادر ثادم نزد سرما
ثئید بکسر همزه نمکی سه بار سیده ثمد و ثمد آب اندک که او را ماده نباشد ثمود نام قبیله ایست
و ایشان قوم صالح پیغمبر اند علیه السلام ثوهد جوان نوخاسته قریب که نزدیک بلوغ باشد ثهد مؤنثی است
ثعد زن و تازه رس ثرید ثرید را نگاه کردن

باب الثاء مع الراء من المصادر الثلاثی المجرد

ثبر ثاء زدن و هلاک کردن و زیان دادن ثبور زیان کشیدن و هلاک شدن و هلاک
کفش و مخنثی خیر ثغر مقول است ثوبر برانگیختن و برجوشیدن شدن حبه و آمله و غیر آن و برجستن بقیب
برای زدن کسی ثرج بسیار سیر شدن شتر ماده و گوسفند ماده و تر کردن زمین بحر امیختن نقل چوب و چیزی
دیگر ثغر دندان پیشین کسی از جنس دندان شکستن و سد کردن بیرون رفتن گاه کسی را ثاور کشنده را باز
کشتن و کینه کشیدن مزغیر المصادر ثور گاو و نام شخصی نام کوهی است در مکه مبارکه و پاره کشک و قمر
مردم و سری بزرگ شفق و نام شخصی برجی از برج آسمان و ثور الماء چیزی سبز است که مانند کف بر سر آب
باشد و از اطحلب هم گویند ثغر پاره دم ثغر بسکون فا فرج و دو دام و غیر آن ثمر میوه و گرمها و جمعها
ثمار یا ثمار جمع ثمر بضم ثا و میم جمع ثمار است و مال بسیار را هم گویند ثاب کینه و کشنده و خوب و فرد شیر
کوهی است در مکه معظمه ثغر دندان و ترسیدن گاه ثغور جمع ثغر جاهای سینها که در بن حلق باشد و جمعهای او
و جمع ثغره است ثجیر گل چیزی که فعل بعث نه ثجر یک بین ثجر بضم ثا بیرها ستر ثاور کینه کشنده
و قصاص کننده و قصب ثامر درختی که میوه او رسیده باشد ثر ابر بسیار آب ثرور شتر ماده بسیار
ثغرور چیزی مانند سر پیکان که بر علاف ایرب می باشد و مانند آبله چیزی که بر عضو بر می آید و آنرا بزبان گیل
جلسک گویند و میوه کجا مطرفوت ثغاء جمع ثر ثاء بسیار گوی و نام جوی است بر رکن

باب الثاء مع الشین من الثلاثی المجرد

ثمش بکاهیدن

باب الثاء مع الطاء من المصادر

ثرط و ثلط سرگین تازه
و بیخ زدن ثغط گندم کوشت و آب ثقط کوسه شدن مزغیر المصادر ثط مرد کوسه ثطاط جمع ثط
و ثط بضم ثا و سکون واو جمع اثط است ثاط کلها و لایها و جمع ثاط است ثلط سرگین تر ثرط سرگین و
سریش کفتر ان ثمط گل و قول رقیق و روشن

باب الثاء مع العین من المصادر الثلاثی

الثور ذکر البقر مزغیر

ثلع انکار کردن و زکام کردن کسی را ثلع قی کردن ثلع شکستن باب الثاء مع القاف من المزید
المجرد ثلغ سر شکستن باب الثاء مع الفاء من الثلاثی المجرد ثقف یافتن و راست
کردن تیر ثقف بفتح قاف استاد شدن و زیرک شدن فرغیر المصادر ثقف و ثقف و ثقف
مرد استاد و زیرک و چست ثقاف چیزیست که بآن راست کنند تیر را ثقیف بکسر و تشدید قاف سرکه
ترش و تیر ثقیف نام قبیله ایست و سرکه کهنه تیز و هر چیز که تیزی دارد بطعم باب الثاء مع الفاء من المصادر
ثلق روان شدن آب و آب و غیر آن فرغیر المصادر ثفروق چوب خوشه خرما و چوب خوشه انگور که دنبالهٔ
انگور و خرما بآن پیوسته است و بعضی گویند که ثفروق دنبالهٔ خرماست و انگور که بچوب خوشه متصل می باشد ثفاریق
جمع ثادق روان و نام مرغی هم باشد باب الثاء مع اللام من المصادر ثلل هلاک شدن و ویران شدن ثل
خاک و چیزی ریختن و ویران کردن و هلاک کردن و بر کنی انداختن جایی را الثول زوال شدن کوهه ثهل کسر و
شدن چیزی از جای خود ثکل و ثکل بیفرزند شدن مادر و بر کم کردن مادر فرزند را المثل مرسل شدن مثل بسکون
میم موخر کردن شراب از طعام ثقل سست و کاهل شدن و گران شدن بوزن ثقل بفتح ثا بسکون قاف گران کردن
بوزن و جست بر کردن چیزی را تا دانسته شود که گران است یا سبک فرغیر المصادر ثقل درشت بر شاه
چیزی فشرده و بر کس و دانه ثقال شتر کامل ثقال پوستی که در سب سیاه دست یا اندازند تا آرد بر سر آن افشند
و سنگ شیشین آسیا ثقال گرانان و مردم آرمیده ثقیل گران بوزن و مرد آرمیده ثقل گرانی و بار و زن
ثقل متاع مسافر ثقال زن آرمیده و فربه و بزرگ سرون ثاقل دیار دست ثواقل جمع مثیل
بقایا آبها که در رود خانه و آبگیرها مانده باشد و جمع مثیله است ثمال بضم ثا سوراخ و کفکهای شیر و آب
و مثال آن بمعنی خیر جمع شمله است ثمل مست ثمال بکسر ثا فریاد رس مردم و کار گذار مردم ثمل بضم ثا
سر پستانی که زیاد باشد ثعول جمع ثعل بضم ثا و فتح عین نام نخی ثعل بفتح ثا و عین دندانهای زاید
ثکول زنی که فرزندش نیافت و فوت شده باشد ثیل علاف ایرشتر و اسب ثیل نام کیاهی است
ثول جماعت کسان الکثیر ثهلل باطل ثلل بکسر ثا گوسفندان بسیار و جمع ثلله است جمع بدر جمع جماعت
ثنتل مرد مردار و عاجز ثیتل نام کوهی و نز کوهی بر و کاو کوهی بر ثولول ماند آبله کنده آبی است که بر عضو

بر می آید

بر می آید و از آن بآن کل جنبک گویند ثایل جمع باب الثاء مع المیم من المصادر ثمم جمع کردن و استوار
کردن و نیکو کردن چیزی و اصلاح کردن کار و رفتن خانه و جایی و بر کنده و گوسفند چیزی را بهمین گرفته ثکم
ایستادن و ملازم شدن ثلم رخنه کردن ثرم دندان افتادن و دندان افتاده شدن مرد و بر دهن زدن چنانکه دندان
بیفتد و دندان کسی افکندن ثعم کشیدن ثتم پناه کردن ثوم سیر ثرثر بعیه طعام که در کاسه مانده باشد ثفر
رخت و اسباب خانه ثفر بفتح میم پس ثفر بفتح ثا آنجا ثمثام آنکه چون چیزی را بگرد بشکند ثغام کیاهی است
که او را اوشنه گویند ثمام کیاهی است ثغم سکه و ثکم و ثکم میان مرد و میان راه باب الثاء
مع الشین من المصادر ثبان و ثبین برگردانیدن جامه و دوختن آن و چیزی را در دامن نهادن و بهر دو دست
آن طرف را برگرفتن ثفن روان شدن شتر کسی را بتعجیل خواهی یعنی بصورتی که بر زمین نهد در حین فرو رفتن ثفن بفتح ثا
درست شدن دست و غیر آن ثمن هشتم شدن و هشت یک ستاندن ثفن بآن بر کشتن ثور بر روی
گرد و غبار و خشه و مثل آن ثثن کنده شدن گوشت ثدن تغیر یافتن بوی گوشت و پر گوشت شدن فرغیر المصادر
ثخن ستبری ثخین ستبر و مردم تمام سلاح ثمن بها ثمین هشت یک و چیزی قیمتی ثمن هشت یک ثکن
جماعات کبوتران و مرغان و غیر آن و اوج کنگره است ثکن بسکون کاف راه و راست و شاه راه ثکن بفتح
ثا و کاف نام کوهی ثفن اطراف خشک که دوخته شده باشد ثفن بکسر ثا خشن خشک ثعبان اژدها ثعابین
جمع ثعبان مجرا آب در بیابان را هم گویند و بر بعضی جمع ثعب است ثعلبان روباه ثعبان بکسر ثا و سکون
عین منقوطه اکبر مارها که در سایه گویا باشد و آبشان سرد و خوش باشد ثغور دندان باشد و سر سنان چیزی که بر دو
طرف غلاف ایراب می باشد ثنون جماعات متفرقه و جمع ثنه است ثنتان دو ثمانین و ثمانین
هشتاد ثقلان مرد و زن ثقلان انس و جن کقوله سنفرغ لکم ایها الثقلان و بعضی دو گروه هم آمده است
کقوله النبی صلی الله علیه و سلم انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ثنن جمع ثنه است ثنیان ابزار و پنبه
و هر دعای که در و چیزی کنند و بجای بند ثنیان آنکه دو دندان کسی باشد و مثنی و تثنیت تثریف کردن و جمع
ثور است ثدن فربه باب الثاء مع الواو من المصادر ثرو بسیار عدد گردانیدن باب
الثاء مع الیاء من المصادر ثوی مقیم شدن ثنی دو تا کردن و دوم شدن و دو اگر دانیدن

فرغیر المصادر

وبازدوش فرغیر المصادر ثانی جای که سقد ثدی پستان ثنی و ثنی جمع ثنی زنی که دو بچه بیکبار
زاییده باشد وچنین شتر که دو بچه بیکبار زاییده باشد و دو بچه که بیکبار زاییده شده باشد و ریسمان دو لو و گردش
گاه آب رود خانه و گردش کار ریسمان ثانی دوم و دوتا کننده و برگرد شده ثوی بفتح ثاء مهمان ثاء مهمان ثاوی
مقیم ثنی گاو و گوسفند و ستاره که پانزدهم سال نهاده باشد و شتر نجاله که پانزدهم نهاده باشد و آهوی شش ساله
را گویند ثوخ سپید ثوش ثنی کینی جامه سپید است در مصر

کتاب الجیم

باب الجیم مع الالف فرغیر المصادر

جفا ستم کردن و دور شدن زن از پشت اسب و قرار
ناکردن چیزی بر جای خود جلا وطن و جای بر دن رفتن و از وطن بیرون کردن و بدر بردن غم و گشتن
و متفرق شدن و آشکار شدن و آشکار کردن و افتن موی از پیش سر جلا بکسر جیم زدودن و جلا فرمودن
عروس را جزا پاداش دادن و گذاردن و بی نیاز کردانیدن و غایب شدن جنا چیدن جزا پاداش کردن
و دانچیدن و قناعت کردن جزع بر کردن بچیزی از چیزی جزا کودک جنو و جنا بحث در شدن
جنا و جنو دل از جای برخواستن از اندوه و از جای بجای رفتن جفا انداختن و کفک انداختن دیگ
و خاشاک بر کنار انداختن آب و سیل دادن دیگ را تا کفک او بریزد جوی تباه شدن و کنده شدن و کوشش
کردن دل از غمی یا اندوه یا غیر آن و گرفته شدن دل از چیزی جبو و جبا پنهان شدن و در سیاستانی و بر
دلی کردن و بیرون آمدن و پشت شدن جنا کوتاه پشت شدن و بر دلی افتادن بر دن و افتادن جبی آشکار شدن
فرغیر المصادر جلا از زمین و پشت تخت جهاز زنی که در اقتاب چیزی بندد چشمی که در اقتاب چیزی بندد
جمزی چست و تیز رفتار جرشی نفس جماز تن چیزی جنا آب تشنه میم گوسفند بیاخ و جماعت آدمیان
جزا جمع سگ کلان و او جمع جرو است جرا و جراحت جزا کودک و جیت جوی در دل و منزل
جربا آسمان و زمین کردن و زمین قحط رسیده جوا و زمین فراخ و ظرفی که دیگ در و نهند و نام موضعی است
جاوا لشکر جیا ظرفی که در و دیگ نهند جرعا مریکستانی که در و گیاه نروید جفا گیاه و خاشاک
که از رود و سیل بر دو آنچه در قرآن آمده است که اما الزبد فیذهب جفاء بمعنی باطل غیر کرده اند
جذی نذر نهاد و بر نمی جمع جذیه است جدا یا خونهای که بر تن چسپیده باشد و نذر نهاد و او جمع جذیه تشبیه

یا

یا جذی و جدوی بخشش و فایده و جدی باران عام رام کوینده جوزا کوسفند سپید میان و نام ستاره
نام برجی از بروج آسمان جری دلیر جزو ملت جثا میوه جیا خاک جا جثا کمان سبک و شیخ
درختی که از و کمان کنند جدا جمع جادی است جزا جمع جزیه است جفو انکار جلوا آسمان پی ابر
جلا بکسر جیم سر مرجلا بفتح جیم کار انکار جلا بالف مقصوره نام شخصی جلندی نام پادشاه عمان
جلا مبشان جمی جو و سینه و سیر کشتی جابی جیا گیاه کاه جیا بضم جیم و تشدید
بدل جدا از غالهای نر و او جمع جبی است جذی و جذی و جزی هذه های تش و اینها جمع جذه
اند جثا کوارش جنظا یانا داروی است جبا و بختی جحا شراب جلعبی مرد سخت چشم
و از آنچا گوینده طلاق جلعبی الیمین باب الجیم مع الباء فرغیر المصادر جلب و جلب
گوسفند و شتر و بردو و مثل آن از جای بجای بردن برای فروختن و پوست بر سر آوردن و جراحت و بانگ
داشتن و بانگ بر زدن و نیامدن صدقه ستاننده برای صدقه ستاندن در میان قوم تا صدقه را بر او
بیرون و جلب بمعنی کشیدن و برانگیختن هم آمده است جنوب دور کردن و پهلو شکستن جادب کرگ
جوب و جیب بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن جیاب خایه کنده و بریدن شاخهای
درخت خرما تا آزاد شود جبب کوفتن شتر بر بیخ جبب بریدن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی
کفن و فصل و قتل و غیر آن جذب عیب کردن جذب بفتح جیم خشک سالی قحط جذب کشیدن
و زبون و کم شیر شدن شتر و جدا کردن بچه از مادر جذاب با همدیگر کشیدن چیزی و ترلع کردن با همدیگر
در کشیدن چیزی جلوب پوست برآوردن جراحت جعب بر کشیدن و انداختن جعب جمع کردن جشب
درشت شدن طعام و بیخوش بودن طعام جنب بفتح نون پهلو و رم کشیدن شتر از غایت تشنگی و به پهلو شکستن
و باد جنوب و زمین و جامه و پرده و اسپ و غیر آن کشیدن و بر بیخ جناب بکسر جیم دوری کردن جواب پاسخ
دادن سخن را جرب گرگی شدن فرغیر المصادر جرب کرجرب انباشتن و اندوختن چیزی و کرگان
یعنی آنچه جمع جرب است جرابیب انباشتها و او جمع جراب است جرب کرگان و او جمع اجرب است
جرب رگ جنب پهلو و نام قبیله و مراد بصاحب الجنب که در قرآن آمده است یار و مصاحب است

اجذب تنگ سال
مفرد فرغیر المصادر
اجذب بفتح الخشب

جنب مردوف و مرد بی غسل و در کتاب الله فبصرت به عن جنب و هم لا یشعرون ای عن بعید و دوستی از جنابت است
جنابت جنبی بود است و مراد به الجانب الجنب که در قرآن آمده است همسایه بیگانه است که از قوم دیگر باشد جانب
غرب و کنار و طرف و آنچه در قرآن آمده است که وما کنت بجانب الغربی مراد بجانب غربی طرفیست که از طرف
جانب مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام بوده است جنیب غریب و فرمان بردار جناب جمع جنوب
طرف و دست راست کسی را که رو بمشرق باشد و بادی که از همین طرف آید جنابیب جنبها جانب کوه
جنب دراز جخادب و جخدب شتر سبز و شتر دراز با جخادیب بفتح جیم جمع جخدب
بیخ جاعب خرگوش بزرگ شتر جنیب شتری که به پهلو کشند و شتری که خود را در هم کشیده باشد از غایت
تشنگی جاذب رباینده و کشنده و شتر کم شتر جذاب و جواذب جمع جذب به درخت خرما
جریب مقدار زمین معروف معلوم و مقداری معین از غله و ارتفاعات جراجیب شتران بزرگ
جشیب جامه ستبر و درشت جشب طعام درشت و طعام بی نان جرش جشیب پوست نازک جبوب
روغن زمین و زمین درشت جباب خربت مانند کفک که بر سر شتر می افتد جلب آوازی جبر جبت
جمع و جباب جمع جبه است هم آمده است جمع قباب جمع قبه جبجاب و جباجب آب بسیار جباجب
بفتح اول زنبلها از پوست که بان خاک و گل کاهی بر نمد و مشکهای که در و گوشت یا به یا غیر آن نهند و او جمع جبجبه است
جلعب اسم موضعی است جلعب نام کوهی است در یمن جعبوب مرد زبون و کوتاه جعب مرد شکم بزرگ
جلب و جلب ابر تنک بی باران و چوبهای بالان چوبین جلباب چادر و رو جلاجب جلجاب
تخت پر جناب کرد اگرد سر او کنار و گوشه جناب بکسر جیم بسیاری که در گردن و سر جاری و گشنه جنب
قوی است از عرب جواب بکسر باء که در قرآن آمده است که وجفان کالجواب در اصل جوابی بود است یعنی حوضها
بزرگ و او جمع جابیه است یا راحذف کرده شده است از برای خفت جوب سپر و پیراهن بی آستین که زانی
پوشند جدیب و جدب زمین غریب و سال تنک و جدب بمعنی تنگی و قحط آمده است جیب گریبان
پیراهن جوب آنچه بای پوشند و آن معروف است جوارب جمع جواب یکی شلوار و او جمع جبه است

باب الجیم مع الجاء من المصادر

جودة نیک رفتار شدن اسب و نیک شدن چیزی

جودة وجوادة تنه شدن جهالة نادان شدن جدة نو شدن جدة تخفیف دال توانا شدن و توانگر
شدن جرمزة جمع شدن جریمة گریزشدن جیضة بزرگ دهن جحمظة استوار کردن و سخت کردن
جحلة انداختن جرد مهتر لبید کفش دوست بر طعام نهادن تا کسی بخورد جزمة یکبار خوردن جبایة
فراهم آوردن آب و خراج و خراج جبة فرو رفتن آفتاب جونه سیاه رنگ بودن اسب جعودة گره شدن موی جلادة
جبارة دلیر شدن جنابة دور شدن و غریب شدن جهارة بلند آواز شدن جیرودت و جیورت
وجیرق وجیرت بیشتر کردن جردیة دست بر طعامی که پیش تو نهاده است نهادن تا دیگری بخورد جلاکة بزرگ شدن
جرالة تمام شدن و محکم شدن و برکشتن و فصیح و روان شدن سخن جمالة خوب شدن جاجاوه شتر
را آب خواندن جذرة خط کهنه را قلم بر سر بردن و تازه کردن و نقش کهنه جامه را نو کردن جوربة جوب پوشانیدن
جرشبة وجرشمة دلی بر آورده شدن بعد از لاغری و بیماری و جرشمه بمعنی تیز نگرستن هم آمده است
جسامة بزرگ تن شدن جهامة وجهومة سخت ترش روی شدن جفوة جور کردن جبة جواب دادن
جلوة خرمیدن جحجحة کسی را خواندن و اقتدا و امر ساختن و آرام گرفتن و خواب کردن جیاة و جیت
آمدن جراءة وجرة دلیری نمودن جعبیة فراهم آوردن و سازگاری کردن جفلة جحفلة وجحلة
وجحلة انداختن جزلفة گرد انیدن چشم جرجرة آواز کردن جفجفة بانگ کردن سیاه و کسی را حبس
کردن گاهی بدو بانگ بر زدن شتران نر و مضایقه کردن با قرض خواه در ادای قرض جمجمة بانگ زدن جبلة
آفریدن جنة دیوانه شدن جنایة گناه کردن جباوة فراهم آوردن مال و خراج و آب غیران جلبیة
چادر پوشیدن جهدمة شتاب کردن جثرمة جمع کردن خاک بر سر گور و بعضی جز پنهان
داشتن و بعضی از آن گفتن جمعرة گرد آمدن جز جحلة انکار ناکفتن جلبة آواز و فریاد کردن
جلجلة بانگ کردن رعد و جنبانیدن زنگله و درای و مثل آن مزغیر المصادر جلحة جلسة
کنار رودخانه جمانة گوی نقره جراشة نیم کوفته سبز و گندم از غیران که افتاده باشد جحاظة سیاهی
چشم جزعة آب اندک و مال اندک و بعضی از شب جلیفقة شتر ماده بزرگ جبقة گرد
و هم جفجفة زمین بلند جانفة شکسته و زخم رسیده گوشت و پوست او بهم دوخته شده

باشد و سال تنگی و قحط و زخم تیره که باندرون رسیده باشد جلیفة سال تنگی و قحط جلیلة کوه زمین جلة کوتاه
جلة موی که تخت دراز و بسیار باشد و موی چه سیاه و درخت بسیار یک جدلة زمین جلیلة قبیله و ناحیه و تنگی گاه
میان جزلة پاره خرما جزلة پاره چیز و زمین یک پای جلة طرفی که دو فرما کند جلة بفتح جیم سرکه گشته جحرة
تنگی و بد خلقی جذمة نانه و پاره از چیزی جدامة بقیه زر که بعد از دون ماده باشد جلیحة نام پادشاهی است
جلمة تمام گوشت و چیزی و جهینة قبیله است جلهمة نام مخلاست جمة جرة سنگ ریزه و جزوه اخر
و آتش و کرده و هزار سوار و قرص بزرگ که بر عضو پیدا شود که از ابا پارسی آتش گویند جعة شرابی که از جو سازند جیزة
گوشت انکاره چیزی جامعة غلی که بر گردن دوخت نشجادسة زمین خراب جلسة کسی نشسته جحرة
بکسر جیم و فتح حا بسیار سوراخ جحرة بفتح جیم و سکون حا سال تخت جنبة نام کیاهی است که در تابستان بعد از خشک شدن
کیاه سبز شود و پوست و کناره زمین و چیزی جوت کلمه است که بر آن شتر را بسوی آب خوانند جرة خرمهره و سوی جرة
بکسر جیم انچه نشسته از حلق بیرون آرد تا تشخیص کند جرة جوبی که در صحرا و دام بسته و در میان او رسمان کنند و بآن صید آهو کنند
جریة حوصله مرغ جزاة انچه از بریده و ریشه و افتاده باشد جزیرة کنده بشم جرجرة بشم کنده که بر موج
آورند جزوزة کوسفند پشم بریده جرجیة بر وجم منوطین طرفی است مانند خرمن جرجة شاه و جلجلة کاسه سر
جاجة مهرابست جارودیة طایفه از زیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد جردة زمین هموار جدا کانه جرادة
تراشه چیزی جردة بفتح جیم زمین یکپارچه جعدة کیاهیست که بر کنار جوی و چاه بر آید و جعده قسم گویند و آن بر سیاه است
جسمة جسمه خرمای نیم پخته جنبذة چیز بلند و کوه مانند قبه جذیذة سریع جذة جابر جعطادة
مرد درشت خوی جاعرة حلقه در و طرف آن که متصل بزانو است و طرف دیگر چاه و جذمة مرد کوتاه و کوسفند زبون
جادیة کشیده و رباینده جابیة حوض جاریة زن و کشتی و کیزک و دختر و آفتاب جاریات بیخ جنة
بیت و پوستان آن جمجمة کاسه سر و کشکول چوبین و چاه زمین شوره جرینة تنها و شاخ درخت خرما
بلک جلذیة شتر ماده قوی جذوة و جذوة و جذوة آتش پاره و انگشت آتش دار جاثیة زانو
نشسته جلة شتران بزرگ سال دار و نشسته ماده و فربه جرعة مقدار یکبار شاشیدن از آب و شل آن جرارة
نوعی است از کردم که دم زمین کشد جصاصة جای کچ جملة تا دانها جادة راه است جادة سیاه

وفسده

وفسده جرثومة اصل و خانه مور جنازة تختی که مرده بران نهند جحفلة لب اسب و خر جعجعة آواز شتر
و آواز شتران جثوة و جثوة و جثوة سنگی چند که جمع کرده باشند جنبة سوراخ آهن سر تیر و کمان که
و سر ساق چهارپا که بسم پوست است جایزة صله و بخشش جفنة بضم جیم چاه فراخ جفنة بفتح جیم کاسه چوبین
و شاخ نر جارحة دست و اندام آدمی و جراحت کننده و مرغ شکاری و بعضی سگ شکاری را هم گویند جبانة
دشت و صحرا جنیبة اسپی یکباره که در پیش سوار کشند و برند جراحة بکسر جیم ریش و زخم جبیرة و جبائرة
دوست و رنجش و دست بند و چوبهای که بر استخوان شکسته بندند جیفة جثه مرده و مردار جنة پریان جنة
بضم جیم سپه جحشة خر که ماده و شبی که چوپان بر دست خود بخیه باشد و رسید جنایة و جذیة آهو بره
جریة تیشه یا و اراحوله جانور جلیة جزیتین و روشنائی کار جالیة جزیة و کسانی که جلاء وطن
کنند و گرد و شهر جالة جلای وطن کنندگان جالوت نام شخصی جوة پوست پاره که در خیک و غیره کنند و پاره از زمین
و رنگ کندم کون جیلة بتشدید لام آفرینش و آفریده کقوله تعالی والجیلة الاولین جیلة آفرینش جیلة بضم جیم
کوتاه شتر جلبة سختی زمانه و پوشک بیک بر سر جراحت روید و بعد از خوش شدن و پوستی که در بالای
کیاه باشد جعبة کیش تیر جبروت بزرگی جمجمة اول بشکافت و بعضی میان بشکافت جمجمة جشم
جمرة اسکار جفرة میان دامن و زمین پاره کرده جفرة بفتح جیم بزغاله ماده جمله جریضه
بضم جیم و فتح واو کسر همزه بعضی شتر جذعة جوزه و کوک جماعة گروه جوذابة بذال منقوطه خود آب من
شیع الموفر جثة تن جلبجة آفت و تنگی جبهة پیشانی و گروه و آوبان و گروه اسبان و مثلی از مثال قمر
جنجبة زنبیلی است از پوست که خاک در یکی ان کنند و از جای بجای برند و مطلق زنبیل را هم گویند و سگی که
بسه گرفته یا گوشت در و کنند جدة راه و خطی سیاه که بر پشت خر باشد جیت ساحر و فال گیر و یهودی که حاش
غیر خدا باشد و کافر معاند جزیة خراجی که بر یهودی نهاده باشند جراهیة و جرهیة آواز بلند و سخن بلند
جرة بشم یک گوسفند که بریده شده باشد جرارة نیم شتر و سر شتر و ستاره با ماشتر تمام جزرة گوسفند قربانی
جراة دسته و فش جزورة گوسفند پشم بریده جمالة و جمالات شتران جمالیة شتر ماده زرگی
نوی جعالة و جعالة و جعیلة بلا مزدور شده و جلة جعیرة نام زمینی که نهایت حقا بوده است

وجدة بلد على الساحل ينابيع

جبابرة گردنکشان جمازة شتر تخت دوند جلالة شتر ماده بزرگ جلالة بتشدید لام اول گاو که بر کمر گاو زند جرجرة
وجرجرة گاه جلبة آوازها و غوغای مردم و یزان جونة قرص آفتاب وقت غروب جونة بضم جیم شیشه دان
جوبة قرجه که در برابر پیه شود و میانه دو کوه و موضعی از سکستان که آبها در او ایستاده باشد جوزة وجوزة زنگ
اسب که سیاه و سرخ باشد جاوة وجاوة طرفی که دیگ در آن نهند حیبة جای که در آب جمع شود شب حباة
جمع کنندگان خراج را و جمع جابیت جباة تخته کفش گران جنوة وجیاوة آبی که جمع گردد آسمانه در جای بلند شتر
جحایة آنچه بخیر جزیرة موضع خشک که در میان دریا باشد جسرة شتر ماده قوی جزیرة مرزنده جزیلة بفتح جیم
و را و تشدید یا زنده جرگه و جماعه مردمان قوی که مساوی همدیگر باشند جملة بسیار موضعی از جاه که آب در وی جمع شود جمة بضم
جیم جمع شدن گاه مردی بشانی و جماعتی که مطالبه دیه کنند و قبیله بگاه که سگوفه از آن بر آید جمجمة آدینه و یکشنبه از خیر جحاد
شتر قوی جرق قنس باب الجیم مع التاء من المصادر جث از بن برکندن جاثت ترسیدن
از قنس شتر از حیض گران بادی من غیر المصادر جث زمین بلند جث مردم و کس مرده و بر مکس و غیر آن که با سل
آمیخته باشد جدث تیر جثیث خورده خرما جثاجث گیاه بسیار و رم فرو شتر سبز جنجاث گیاهی
جنث اصل چربیت مارماهی باب الجیم مع الجیم من المصادر جرجر چیدن من غیر المصادر جرجر
زمین سکستان زمین درشت جرجر بکسر برای آرام و چیدن جلجل سپیده اول صبح و سرما و گاه سار سرما و بعضی آخر جمع
جلجلت باب الجیم مع الحاء من المصادر جنوح میل کردن و شتاب در شتر و بر بال مرغ زدن و جوانح
سر شکستن جلح تراکردن است و دارد و غیر آن مجلح و مجلح چوبکی است مانند کج جح کمتر آن و کشیدن جرح
رخم و ریش کردن و کسب کردن و خسته کردن و ساختن و طعن کردن در حق کسی و باز زدن گواهی در روز بگاهی آمدن جرح
بیرون جلح ریختن موی پیش سر و خوردن جوان سر درخت را جموح وجماح از خشم و سرکشی کردن و شتاب رفتن
زن تر و خویشتن خود بر خفت شوهر جنح از بن برکندن و هلاک کردن من غیر المصادر جرح عطیه و بخشش جناح
بال مرغ و دست آدمی جناح گناه جنح وجنح بعضی از شب و جنح پناهگاه و آرامگاه مردم را هم گویند
جنح موضع کس اکنیف در کوه جنیح بزرگ جرح بضم جیم ریش و زخم جروح جمع جراح جراحت جلاح
سیل عظیم جوارح اعضا آدمی که بدان کسب کند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جحاجح سر

قوم

قوم جحاجح وجحاجیح جمع جارح بزنده جانح جانح آنکه سوار باشد بر هوای نفس خود و او را از آن باز
نتوان گردانید جموح اسب سرکش جاح بشدید میم تیری بیکان که دبالهٔ او گرد باشد و آنکه کودک را تعلیم تیر اندازی کند
و آنرا بپارسی سنگ زنی گویند جوانح ضلعها که در پهلوی سینه است و شب ثراب اولیا باشد جلح کاه دبی باب
الجیم مع الخاء من المصادر جمخ وجمخ فخر و بزرگی کردن جخ به پیله خشم از خشم بود یزان جلخ
بریختن سیل زمین را و پر کردن سیل زمین را از آب جرخ بریختن زمین من غیر المصادر جلواخ زمین فراخ بر آب
جلاخ گوش گاه و نعم کند و سیلی که بر زمین باشد والله اعلم بالصواب باب الجیم مع الدال من المصادر
جرد پوست و کردن و بلک از درخت باز کردن و تراشیدن و ملخ را خوردن و خوردن ملخ جزر اجرد بفتح را همچنان شدن و آمد
برآوردن از خوردن جراد جمد وجود فرو نشستن و جود نیکو باریدن باران جود بخشش کردن و گرسنه شدن شتر
دوم از مجلس منقولست جیاد از شدن کردن جواد نشستن جود جان دادن و نفس دادن در حین جان کندن جلد کشتن کردن
سخن بحقیقت گفتن جلد تازیانه زدن و بر روی زمین افکندن و پوست کندن و بر پوست زدن مجلد وجلد
انکار کردن و کم خیر شدن جهد کوشیدن و دشواری بر خود گرفتن و دشواری برکسی نهادن و بیرون آوردن کنک از شیر و نجاح
و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن جهاد با کفار کارزار کردن جلاد با کسی شمشیر زدن جلد سخت شدن و سخت
شدن مجلد اندک گفت شدن و اندک خیر شدن و اقرار بگناه گناه و اندک شدن گیاه جسد خشک شدن و بر اندک شدن
و چسبیدن خون و حیث شدن مجلد اندک گفت شدن و اندک خیر شدن و اقرار بگناه گناه و اندک شدن گیاه جسد
خشک شدن خون و چسبیدن خون جلد بیرون و خطا و نعت شدن و بزرگ شدن و فربه و توانا شدن و قول رسول در دعا
آمده است که ذالجد لا ینفع ذالجد منک الجد خداوند بل ینفعه العمل بطاعتک من غیر المصادر جید کردن جند
لشکر و شهر شام و یاران جنود جمع جید نیکو و محکم جیاید وجیاد جمع جلد پوست جلود جمع جلد
ناتوان جلسد نام تیر است جلعد سخت جلید نو و بریده در وی زمین و زمینی که بی آب باشد جلد جمع
جلد بفتح و ضم دال و بمعنی آدم جمع جلد است جرد جامه کهنه جراد ملخ جزر نام کوهی است جلید وجلد
جست و جلید نی را هم گویند که مانند برف بر زمین افتد و یخ را هم گویند جلاعد شتر سخت جلاعد بفتح جیم
جمع جلد جای بلند و سخت جماد جمع جماد بفتح جیم زمینی که در وی باران نبارد و سال بی باران و چیزی که در آن

نشو و نما نباشد جُود بضم بکریه جاهد کوشنده و آرزو و یا لعام کننده جُهد بضم جیم طاقت جُهد بفتح جیم
سختی و مشقت و غایت کار جُود بسیار جود بخشندگان و او جمع جواد است و دراز کردن و بتعجیل جمع جدید است و جمع جا
بیم آمده است و جاه بدان بسیار باشد جرید تمام و شاخ خشک درخت خرما و درختی که بیک پوست او باز کرده شده باشد جرد
موضعی که در و گیاه نباشد جارود مرد شوم و نحس و نام یکی از صحابه علیه السلام جواد بخشنده و سرا بالای دور و دست نیک رفتار
نیک و جیاد جمع جسد تن و خون و قرآن جسد و جاسد خون خشک جسیده جساد در قرآن جعل و یا
لوح و پای کوچک و مرد بخشنده و مرد قوی فاما جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل را هم گویند جلمد و جلمود سنگ و جلد
شتر بسیار را هم گویند جد پدر پدر و پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و عظمت خدای تعالی جدود جمع جداد بضم
جیم و تشدید دال رستنهای چیده و جامهای کهنه و شاخهای درخت بهم در رفته و رستنهای که در جایی مانده باشد بعد
از ریاض آن و درختهای خود رو و غیر آن جدود کوه سعد ماده کم شیر جدایل جمع جدول و نام موضعی هم است جد
چاه کهنه جدر راهها و او جمع جدره است جدر زمین سخت و هموار جدجد جاه بسیار آب و نام مرغی است
که آنرا اقرار الیل هم گویند و بعضی هم گویند آن بوم است جدا جدا جمع جدجد بفتح جیم زمین هموار جحد درویش
محتاج و مردم کم خیر و سلاندک باران جلاد شتر آن ماده شیر و بی بچه و کوه سعد ماده شیر و بی بچه و درختان بزرگ خرما
و او جمع جلد است جلد زمین سخت و شتر آن ماده رنگ که آب آنرا بچه نیاشد و شیر باشد و پوست شتر که
کنده شده باشد جاید باران بار جامد فرد و جند زمین درشت سنگستان جایید که در آن سنگها
سفید باشد و نام شهریست در یمن جهاد زمین سخت

باب الجیم مع الذال المصادر

جذ
بریدن و شکستن جذذ ربودن و کشیدن

مع غیر المصادر

جرذ موش صحرائی جرذ بفتح جیم اجر بر زانوی چارپا
پیدا شود از زیادتی و اماده و مثل آن جذاذ و جذاذ سنگ طلا و افزونی و ریزه و خورده جزر

باب الجیم مع الراء المصادر

جبر شکسته او بستن و نیکو کردن حال کسی و توانگر کردن مسکین و بروبا بندن استخوان
جبور شکسته و بسته شدن جزر زمین و شتر کشتن و واپس رفتن آب دریا و دود و خانه و کم شدن آبی و بدو کردن
حرف در خواندن جشور روشن و پیدا شدن صبح جشر درشت و سخت شدن جشر بحر آتش آب
داشتن و غیر آن و سرفه کردن کسی را جعور سست شدن زاز شهوت از بسیاری کردن جماع و باز ایستادن

اورا

اورا از جماع و فراخ شدن جفور شتاب کردن جور ستم کردن و از راه گردیدن جوار و جوار همسایگی کردن و همسایه
شدن و در زنهار کسی شدن جزر کشیدن و تحقیق کردن کلام را و خیانت کردن جعر و بدن جعر آواز بلند کردن و یک
کردن چاه و زمین ناصوف و فتی و ریگ بدین چیزی را و خیانت بدن جنگ بر ایاد و فتی کردن ماست جهر بصحیح نادر
کور شدن جوار بانگ کردن گاو و زاری کردن در دعا کقوله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه تجارون جذور
و جذر ظاهر شدن گیاه از زمین و سر آوار شدن جحر بکو در زمین جسم دو بس ایستادن جحر نجار استوار
تغیر یافتن بو و گوشت جخر بفتح خا فراخ شدن چاه جیار هرزه ریختن خون

مع غیر المصادر

جرن نهانی کوه و خوشه ها و سفالها و سبوها و بعضی دوم جمع جره است جرذ بر اسبی که بکشتن باید و چاه در زمین
جیرود باشد و جیذر کوتاه بالا جواجر در زنگان نهان خانها جهور بهم زدن گردن مردم بسته بلند از یک
جعر سرگین نرم و سبع جعار بکسر و انکار جعار بکسر جیم ریسمانی که در میان بند و بکار فرو برد جعفر جوی خورد و
نام شخص جرار بسوی خود کشیدن و لشکر بسیار جارود جوی که از سیل شده باشد جرار جنابها جزایر جزیرها
دریا جایر ستم کننده و گرمی سینه از غضب از گرسنگی و راهی که برقی نباشد یعنی راه ضلالت کقوله تعالی و علی الله
قصد السبیل و منها جایر جزیر ریسمانی که فشار شتر کرده جحر سوراخ جانور و مقام او جدار
جذر دیوار جذر جمع جدار است جذر نام گیاهی است جذر نشان زمین که در گردن شتر باشد
و ریشه ها و دلها که در بن بر آمده و بعضی اخیر جمع جدره است و جدره نام شهری هم باشد جدیر سر آوار و بنگاه
که بر گرد او دیوار کرده باشند جذر اصل چیزی جزور شتر کشتنی جزر جمع جزور گوره و گوشت گوسفند و گوشت
فربه و آنچه کشته شده باشد برای طعام جسر و جسر پل جسور جمع و جسر شتر ابلق را هم گویند جسور
دلیر جعار موضعی است در یمن و زمینهای فراخ یعنی دوم جمع جره است جفر چاه فراخ و شتر بچه و بز غاله
و بره چهار ماهه فراخ شکم جفیر کیش بز جهر آشکارا و آواز بند جمر آتش پاره ها و انگشتهای آتش دار و
جمع جمره است جیر بکسر را بمعنی بلی و بمعنی مقام آمده است جر جر با قلاجر جیر تره ایست که بیار سکا
تره تیز و کیکرم گویند جار شریک و همسایه و نگهبان زنهار داده شده و نگهبان است قول حق تعالی
و انی جار لکم جابر تن و باز بند و استخوان شکسته جبار خون هرزه که خون کشی بر آن لازم نیاید و در شنبه

جیار بفتح جیم و تشدید یا بزرگ و بزرگوار و تکبر کننده و کسی که کس را بر وی حقی نباشد و مرد مسلط و مرد کشنده و بیت
درخت خرما و از دواب بلند جیار بخت بکسر کنده جیر دست بند تا و کوتاه و جوهاکه بر جوهت بندد جوز
باران بسیار جحدر کوتاه و نام شخصی جوذر و جوذر بچه کوزن جاذر جمع جذامیر جذامیر و
جذمار بیخ شاخ درخت خرما که بریده بوی درخت مانده باشد جرار جرهرها و جرهرها و سفالین جوار
مسکین جحامیر زنان پیر و احمق جحمر نام است جحیر تصغیر جحار است جرار ترکش جندبیدستر
غایت سک آبی جهر بخل هیبت جهیر شخص بلند آواز نیک منظر جوهر دانه قسمی جیار جاروب و آبک
و کرمی دل گداز عقب یا ترشکی باشد جرجور و جراجر شتران بزرگ جرجار کیاهی است خوشبو و شتر
آواز کننده جشر کسانی که با شتران در بیابان ایستند و بسکن خود بیایند و جاروای که بجراگاه خود رود و جرا
کند و ترد صاحب خود نرود و چوب چنگ را هم گویند جشیر جوال بزرگ و کیش تیر جشر خیک جرکن جعرور
یکنوع خرماست بغایت زبون جمار سنگ کوچک جمار بیه درخت خرما جمیر جمع شدن گاه مردم
و انبار چیزهاست و فرباشد و این چیزیست تاریک را گویند جوز بفتح واو و تشدید شتر تخت آوز و باران بسیار که باید
سخت باشد جعفر مرد درشت و در مجمل بمعنی کوتاه بالاست باب الجیم مع الزاء من المصادر جاز
روا بودن و گذشتن و درش و آب آن جزوز خشک شدن جزو جزان بیرون بردن درخت خرما و شاخ آن
و بریدن پشم و درون گشت جمز دویدن جزز بریدن جزد بستر و درشت شدن جهاز آب در گلو مانده شدن
و غصه در دل مانده شدن جهاز زمین آب جهز کشتن من المصادر جلفز جلفزه زن تخت
جراز بفتح جیم نیک خورنده جرز بضم جیم بیخ تخت بزه جرموز حرص خورنده جراهیز جمع و جراهیز اعضا را
هم گویند جرز و جرز و جرف و جراز زمین بیگیاه و جرز بمعنی درشتی و سال تخت هم آمده جرفوز آنکه طعام
چنان خورد که در خوان بیخ نگذارد و شتر ماده تخت خورنده جازر سرد و سخت و زنی که آب کشد و جزر عود آتش
که از آن بیاری گرد گویند و زمین بیگیاه جهاز و جهاز درخت و ماتحاج و جهاز بفتح جیم فرج زن را هم گویند جوز
میانه و گردن جوز الطیب جوز بویا باشد جماز نیک دونده جاز غصه و اندوه که در دل ماند از غصه بای گرد
گلو مانده جواهر جلها و صلاها و بخشها و احمق جازر زمینهای خشک درشت ریگستان و احمق
جازر درشت

جارزه است جوذ بکسر جیم پوستین سبز و درشت جرین و گرز و زمین و حکی جیاز چیزها
جهیز اسب نیک دونده جایز روا تیر و درخت که در خانه اندازند جیر گوشتها و کنارها و احمق جیر
جراجر کنارها پاشم و احمق جرجره است جواجر خطاها و آبی که بال و ملک خود و هند جیز بکسر جیم بخل جبیز
نان خشک جمیز دیوانجیر جلوز خیریت مانند پسته و آن بادام کوهی است و بعضی گویند فندق است
و آن سهو است کذا فی اختیارات البدیعی جلوز مجلد در جوز کرد باب الجیم مع السین من المصادر
جمس فرو رفتن جرس خبر جیش و در میان سر کشتن برای غارت جبس بسودن و رگ پایین و طبیب برای
نبض جستجو کردن از خبر جرس آهسته آواز کردن و آهسته سخن گفتن و خوردن کس بکسین خبری را جلس نشستن
جلس بر زمین بلند برآمدن جعس بدن سگ و مثل آن جحاس و جحس کاندر کردن و خوار شدن جفس
طعمه پیدا کردن و ناگوار شدن طعام من غیر المصادر جرس آواز درا نام بعضی از شب جرس نوعی از زنگل
بر گنگره کردن استر و استر بندند و از پارسی درا گویند جواس مکسهای انگبین جرجس نام شهر
و گل سیاه جرجیس نام شهر تیه جاسوس جستجو کننده احوال و اخبار جلیس نام فیلسوف جعفس
کوتاه و درشت جعابس جمع جعبس و جعموس سرکش جعابس جمع جعموس است جرفاس درشت و سبز
جلس زمین درشت و زمین بلند و جز غلیظ و محکم و سبز و زنی که با مطرب نشیند جلیس همنشین
جالس نشسته جلوس جمع جاموس و نام جاموس کاومیش جواسیس جمع جسیس نوعی است از خرما
جساس نام شخصیست و آن ابن مره شیبانی است جیس ناکس و مرد دل و گران زبان باب الجیم مع الشین
من المصادر جش کوفتن و شکستن و خود کردن خرمایست با سیاه و زنی در قش چاه و پاک کردن آن جیش
گلش آمدن و یک اموج زدن رود دریا و اقرون شدن آن و دل بهم برآمدن جحاش همدیگر اخراشیدن و کاندر
کردن و همدیگر را دفع کردن جحش خراشیدن جاش دمیدن دل از ترس جهش آغاز گریستن کردن
برخواستن جرش خوردن و نیم کوفته کردن گندم و غیر آن و بشانه کردن موی سر جحش خراشیدن و انگشتها
دوشیدن من غیر المصادر جش کوه جرش نیم کوفته و نمک زشت بوی جرش بعضی از شب جرش
بضم جیم و فتح را توقیفیست در یمن جیش کوفته و خورده کرده و سویق جحش تراشیده و زنی که در دو گیاه

بحر بنه بنصر الجیم الجیم و موسی کرد

جیش لشکر جیوش جمع جریش و جرافش بزرگ پهلو جحمرش زن بیرو مار افعی درشت جحش خرگره نر
جحاش جمع جحیش دور شونده از مردم جحوش کودک نابالغ جحش آواز جحوش سالی که گیاه بیرون نیاید
جوش سبز و بعضی از شب جاش نفس دل جوشوش دل و سینه جری جعوش جعشش مرد کوتاه بالا
رنجور **باب الجیم مع الصاد من غیر المصادر** جحص و جحص گچ که از سنگ می باشد **باب**
الجیم مع الضاد من المصادر جرض خیو در گلو گرفتن از اندوه و غمگین شدن جهض جلد دوختن
و شتابیدن و غالب شدن و بچه شکم افتاده شدن شتر جیض برگردیدن حیض حمله به تیر و برکسی بردن
من غیر المصادر جریض غمناک و اندوه و الجه و گلوگیر و پر خورنده جرض بفتح راخیو که در گلو گرفته باشد
از اندوه جرواض جروض و جرباض و جریض و جرائض شتر زبر شکم جاهض بزرگ جنیض
بوزن صبح رفتار بتکبر از جهیض بچه ناتمام که از شکم شتر ماده افتاده باشد **باب الجیم مع الطاء من المصادر**
الثلاثی المجرد جلط مرتب شدن و تمیز از تمام بیرون کشیدن **من غیر المصادر** جحرط زن پیر **باب**
الجیم مع الظاء من المصادر جحوظ پیش خیره شدن چشم جعظ باز داشتن جحظ نکاح کردن جوظ
بتکبر رفتن **من غیر المصادر** جعظ بسکون عین شتر جنغلاظ و جعظ بکسر عین بد خلق و تن ثقیل
جواظ مرد شتر متکبر رفتار کقول النبی صلعم ان اهل النار جعظری جعاظ جحظ شخص شتر کقول النبی صلعم و ان
ان اهل النار کل جحظ مستکبر جاحظ آنکه کلاره چشم او پیش آمده باشد و نام شخصی جلجاظ آنکه بسیار موی بر تن
او باشد **باب الجیم مع العین من المصادر** جوع گرسنه شدن جدع بدال غیر منقوط بریدن لب
و گوش و بینی و دست و بینی کردن مال و حبس و بند کردن جذع بفتح دال بدغا کردن جزع بزاء منقوط سوراخ
بی علف و داشتن و بند و حبس کردن جزع بزاء منقوط قطع مسافت کردن و بریدن جزع بفتح زا نا شکیبائی
کردن جرع و جرع جرعه جرعه خوردن آب و شراب جشع سخت حریص شدن جلع بفتح لام کشاده
شدن لبها از هم چنانکه دندان دیده شود و کم حیا شدن و فحش گفتن و جلع بسکون لام عاریه کردن جماع
مجامعت کردن جمع فراهم آمدن **من غیر المصادر** جناع زن کوتاه و تیر کاکه بر دارد بیکان ندارد جذع
ساق درخت جذوع جمع جشع حریص جماع جمع جزعا شاکه گویند جماع الحیاء الاخیه و دیگ بزرگ

جمع اسم للرجل لفظ الان آدم
اجتمع فیه مع مؤنث

جمع

و جمع کننده چنانکه گویند الخمر جماع الاثم ای جامع جمع کرده و خرما از زبون آمیخته جمع بضم جیم و میم هر دو
است و الجمع گویند ماتت الامراة بجمع یعنی ماتت و الولد فی بطنها او ماتت و لم یکن مستقرا بین جمیع همه و لشکر
و فراهم آمده جماع گروهی از قبیله متفرق باشند جدع بفتح جیم و دال نوشته دار کاری و شتری که جدا ساز باشد
و در تخم نهاده و گاو و اسب و اسالی که بار سیم نهاده باشد و گوسفند یکساله که بار دوم نهاده باشد جداع جمع
جائع گرسنه جیاع و جوع جمع جلع و جالع مردم حیاء فحش گوی جرشع جاروبی بزرگ سینه و بزرگ شکم
و شتر بزرگ جلنفع شتر سبز جنادع اولیای هر چیزی و سنگهاء و حشرات زمین مثل سوسمار و موش و مارها و امثال
آن و ذات الجناح سختی زمانه باشد جزع گردش گاه رود و آنجا که رود بدو شاخ شود جعاع موضع درشت سنگ و زمین
و شتر سخت آواز جامع فراهم آرنده و ماده خرما که در اول آبستنی باشد جزوع پیر جادع بدال غیر
منقوط بریده بینی تا لب گوش **باب الجیم مع الفاء من المصادر** جاف پوست کندن و گل به پیل فرا
رفتن و بریدن و زمین برکندن جنف میل کردن جفوف و جفاف خشک شدن جعف برکندن و اعراض
جحاف رسیدن دلو لب آب و جاه و درین وقت آب اندک شدن جحف شاخ و بریدن و نقصان کردن
جحیف جحنیف نازنین مرد زیاد بر مرتبه خود جحف کجا منقوط بکسر کردن جدوف شتاب بزمین زدن
و شتاب رفتن مرد باز پس کرده شدن بال مرغ جذف بدال منقوط بریدن و سبک رفتن و باز پس کرده شدن
بال مرغ جرف بسیار ستاندن و تمام بردن و تمام کردن چیزی را و گل به پیل از زمین فرا رفتن جرف
بزاء منقوط گزاف ستاندن و بسیار ستاندن جزاف بکسر جیم گزاف کشتن و گزاف کردن جاف زمین
و گرسنه کردانیدن و اندوختن **من غیر المصادر** جف اندوه کرده مردم و علاف اول بار خرما و دلوی که از بیشتر
خیک باشد جنادف بضم جیم کوتاه و سبز جحف باد سخت و زمین بلند جدف قبر و کیاهی که اورا بوی
از شراب جارف طاعون و سیلی که برنده زمین باشد جرف و جرف مکانی که اورا سیل بکاه قرار باشد
و کنده کردن جرف بفتح جیم نشانه الیت بر آن شتر جحاف سیل بزرگ و مردی که عام و شکم رفتن بر آنچه
و بعضی خبر اسم مصدر است جراف سیل بزرگ و مردی که بهر طعام حاضر شود و خبر که خورد و نوعی است
از کیل بزرگ جراف بکسر جیم هم نام کیلی است جراف جراوف گزاف بمعنی بیشمار جلف طرف خرد

جارع جوی که از زیر زانکو بر میزند
جزع مهره ایست سیاه و سپید
هم م

جحفف

پوست کنده شده و بی پوست و بی خم خالی از جفا کنده جلوف جمع جالف مرکب نام یعنی دبا و برگشته چرمی
جاف تشدید فا خشک جوف اندرون و زمین درشت و شکم و نام موضعی است جفیف نیکو خشک جواف جمع جوف
جوف فراخان و بوخ اندرونی و اوجع اجوف است جیف جثهای مردگان و اوجع جیفه است باب الجیم
مع القاف من غیر المضاعف جرموق نوعی از کفش که بر موزه پوشند و بپارسی موزه گویند جوسق
کوشک جونق کوره جلاکوق کمان گره جلق تشدید لام نام موضعیست در شام جوالق بضم جیم خرجین و این
بپارسی مرسیت یعنی جوالک جوالق و جوالیق بفتح جیم جمع جلیق آواز در رنگ در حین کشودن کش و پس نیز
بپارسی مرسیت جانلیق قاضی ترسایان باب الجیم مع اللام من المضاعف جبل آفریدن
جدل و جدال با کسی و با کاوین بمعنی و سستی کردن و جدل بمعنی قوی شدن و میانه گرفتن هم آمده است جدل
بسکون دال الحکم تافتن ریسمان جحل بیوه جریش که خش جرال بریدن باد درخت خرما جزل بریدن جزل بفتح
زا مقطوع ریش شدن دوش شتر و غیره چنانکه استخوان بیرون آید جحل انداختن جحل نشانیدن جول کشتن و طواف
کردن و گردیدن جل بزرگ شتر و چون جلول جلا وطن کردن جلال بزرگ شدن جعل کردن گردیدن و نام نهادن
کقوله تعالی وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سموا و بمعنی آفریدن هم آمده است کقوله تعالی وجعل الظلمات والنور ای خلق
جذل بذال مقطوع شاد شدن جهل نادانی جمال نیکو شدن من غیر المضاعف جبل کوه جلیل بزرگ
و نام گیاهی است که آنرا نام هم گویند جل بزرگترین و کل و جل سب جبل کار بزرگ و دشوار و کار خوردانی و حبت جلل بضم
جیم کارهای بزرگ و اوجع جلی است جحمل سنگ بزرگ جحفل بزرگ قدر و سنگ جحنفل سترب جحال بضم جیم و کاف
غیر منقوط زن فاحل جحشل سبک جرجل و جرجل بسیار و محکم و بزرگ و سخن روان و بفتح و جزل بضم خشک بزرگ را هم گویند
جمیل نیکو و بهره که شتر جمال بضم جیم غایت نیکو جرل و جزول سنگ جزل بکسر زا زمین سنگستان
جرئال پیاله خمر و سنگ سرخ جوزل بزا مقطوع زهره و کبوتر و نوجوان جرد دهل شتر سبز جفل ابری آب جحال
پشم بسیار و آنچه از سبیل برده شد جافل سبک و زود رفتار موی گرد آمده بر سر جبریل و جبریل و جبرئیل
و جبرئیل و جبرئیل و جبرئیل نام فرشته معروف که رسول حضرت کردگار است بپیغمبران علیهم السلام جل
بادبان کشتی جلول جمع جل بکسر جیم بزرگ ساق گندم و برنج که بریده باشند جلال بزرگ جلاجل بکسر جیم جلاجل

بضم الجیم السندق
بفتاح

الجل بالضم واحد جلاجل الدواب
وبعظم الشر من نباتها

جاجرو ایشان

جاجرو ایشان جلاجل بفتح جیم جت و برگی جنبل کشکول بزرگ جبین و قرع بزرگ جحل جک بزرگ و مکس انگبین بزرگ و هر چه
بزرگ باشد و جل را هم گویند یعنی گوکال را و بعضی گویند جرنال است جحدل فوره قوی جدال فوره خرما جادل شتر که
گردنی در شوانه رفت و پسر بالغ شده جدیل مصاب که از پوست تابیده باشند جذل بذال مقطوع بیخ درخت که هم کنند
و آنکه زمین سیاست باشد یا مال نافی جعال رکوی بکسر جیم و خرمای کوتاه و رکوی کوبان دیگ از مرتبش را از دست
نسوزد جعل جمع جحل گردکان جعل بفتح جیم و خرمای کوتاه و خرما جعل بضم جیم پای مرد و درشت و جلد جبل
و جبل و جبل کوه خلق و جبل بسیار هم گویند جبل بفتح جیم و کسر با مرد درشت خوی جفاکار جاهل نادان
جمال جمع جمول تخت نادان جمل شتر جمایل و جمال جمع جامل رشته جلجال رنگهای چیست
در دوم دو حلقه که بر اسب و شتر آویزند جلاجل جمع جامل رشته نام روزی جلاجل بضم اول نزدیک آدمی که آدمی شریف
باشد جمال تشدید میم ریسمان کشتی و ریسمان شتر جبل تخفیف میم جلا جندل سنگ جنبل بفتح زن و کرد دال کستان
جیل کیل و مستی از آدم و غیر آن کالیقال جیل بن الاسل ای مستهم و کار و از اسم گویند و جیل جیل و کیل کشار
جنبل موی بسیار و نرم جدل عضو جدل جمع جدل بفتح دال قوت جندل جوی خرد جدل اول جمع
جذل بذال مقطوع گوشه از کوه که پیش جادل بر پای داشته جاجول عقل و رای و پهلوی چاه و دیوار چاه
جالیه پهلوی چاه باب الجیم مع المیم من المضاعف جثمر بر سینه حقش مرغ و آدمی و بر جای ستان جسم
پر کردن پیمانه و ترک اینوی کردن اسب و از ماندگی بدر آمدن اسب و ترک سواری اسب کردن جمام بکسر جیم گرد آمدن آب
پر شدن پیمانه و ظرف و بسیاری پر کردن جمهور بسیار شدن آب در چاه و پر شدن جزی و تر دیک شدن
جمام بفتح جیم آسوده شدن اسب و خران و از ماندگی بدر آمدن اسب و ترک اینوی کردن اسب جمام بضم جیم پر شدن
کیل چیزی جذم بفتح دال مقطوع علت جذام بیمار کردن آدمی و بریده دست شدن جذم بسکون دال مقطوع جذام
کرفتن کسی را و بریدن جرام جلم بریدن گوشت استخوان تمام کرفتن جحم بر دو چشم و اکشودن جرم بزه و گناه
کردن جرم کسب کردن و از انجیات قول حق سبحانه لا یجرمنکم شنآن قوم و بر دوش و بریدن و کرفتن و سلس جرام
بریدن باد درخت خرما جزم بریدن و ساکن کردن حرف و پر کردن ظرف و خرما احزر کردن جعم طی کردن و
آرزوی گوشت کردن و آرزوی میوه کردن ادنی و آرزوی کیاه شوره کردن شتر و بستر بخی شدن مرد و طعام آرزو کردن

جشم رنج کار کشیدن **مرغ المصادر** جسم تن جقر شتر بیم لب آب جاری شده و نام بادشاهی جماجم
قبیله جرسام علت برسام جرهم قبیله است جراهم شتر نر قوی جسیم و جسام مرد بزرگ و دراز تن
جسام بکسر جیم جمع جسم است جسم و جشم مرد کوتاه و ستبر قوی جلم آنچه بآخر لا باید زد جموم جاه پر آب
بسیار رفتن جیم کیای است که قام بالا کرده باشد جهیم نام موضعی است جرضم و جراضم سخت فرو برنده جشم
شتر لاغر و پهلوی او ماهیده باشد جشم بتاء نقطه شتر خورد بدن لاغر جحر مرد بد خلق جحطم
زرد چشم رنگ لب و انگشت هر دو پهلوی او ماهیده باشد جحمام بکسر جیم آبگرمی در آب جحمام بضم جیم آنکه بر سر کل
بالا باید بعد از پرشدن کیل جهضم مرد رنگ سرخ و کوشه دار جهجهم زشت اندام جهجام
ابری آب جلجم مرد نون جهنم دوزخ و آتش جهنام جاه ژرف جاحم جای گرم جحام نوعی از
ازدر و جشم جحیم دوزخ و آتش عظیم جیهم موضعی است جاثوم کابوس و کابوس در کتاب کاف پیش است جبل کردن
کوتاه و کوسفندان بزنون جرهم جاه و آبی گرز و لاجرم بمعنی حتما و ناچار و بی شبهه و بیجاره شده جرهم کرم مینا نه سرد و نیا
موسیت جرثوم جایهای کرم سیه جرهم بکسر جیم رنگ آوازدن جذام علتی است و نام قبیله است جلهم
پنج و بنیان جرثم گناه جرهم رنگ سرخ و آستوان خرما و خرمای خشک جرام بفتح جیم استخوان خرما و خرمای خشک جمع
جرام کنانان و او جمع جرمه است جشم بضم جیم و فتح شین منقوط سه شتر و نام قبیله و گرانی بزرگ و بار و نام شخص
باب الجیم مع الشین مرغ المصادر جشن و جبن بدل شدن جلون دیوانه شدن و افراس کردن
گناه و بسیار شدن آواز کمان و شاخ کردن کمان باوز بسیار پیشان و شب درآمدن و تاریک شدن شب
جنان درآمدن شب جنن بضم جیم و نون اول دیوانه شدن جن دفن کردن جوشان جوشان جرجشن و در میان
سر اکردن برای غارت و شب کردن جوطان حرامان و سکرانه ترش جولان گردیدن و سیر کردن جرمان دلاشان
جحن بدغذا شدن جرون غارت کردن و بر کاری استادن و نرم سیاه شدن جابه **مرغ المصادر**
جبن و جبن بزدل جبن قرجبن در کور کرده و بچه که در شکم مادر باشد جحران سوراخ جانور و مقام جری
جولان بفتح واو بالهای خود و زلوب مثل کوشفند و بز و بچه گاو و شتر و امثال آن جولان بسکون واو نام کوه
در شام جحوران تیر در خانه اندازند و او جمع جابه است جحشان خرگرتهای نر و او جمع جحش است

جذعان

جذعان جمع جذع است جن پری و دل اول و نوی جان مار سیه و پری و ابلیس و دیو جنبان
تشدید نون جمع جنان دل و زرد کرده جنان بکسر جیم و تخفیف نون اول بهشتها و بوستانها و او جمع
جنه است جرب و جرب و جوجان موضعی که خرما را بجای خشک کنند و جرب خرمن نام کوه جنجن
استون سینه جناجن جمع جبان جمع جراد بان آنکه دست بر سر طعام نهد تا کسی نخورد جابن جارن
جامه سایده نرم و بچه مار و ماه خواب کننده جفن بلک چشم و شاخهای از زرد و علاف شتر و نام موضعی جلجلا
بضم جیم دانه دل و دانه کنجد و دانه کثیر جرعان کرسی جیحون رودخانه ایست در بلخ جیحان رودخانه ایست در شام
جحن شخص بد غذا جلحان جاعران هر دو طرف سرون چاره و اجلطان هر دو سیاهی جبان جبان
بدل جرن زمین درشت و سنگستان جبین که در عمارت بکار کنند جران دروغ گرانشتر و فرمان و میش
کردن جرن جمع جوشن زره و دل بسیار بیان بسیار جوانش جمع جمان گوهای نقره و هر وارید او جمع جمان است
جنن سپرها و او جمع جنه است جون سپید و بعضی سیاه هم آمده جون بضم جیم جمع جلبان از ایست بزرگتر از ماش
گرانها جلهم گوینده تشدید لام جلان شاد جثمان و جسمان تن جانبین بر سینه و خشکان و بر جانب استاد
و ملاک سنگان جغلن کاسهای چوبین و شاخهای جیران همسایگان و بازاران جمزان بزامیج و نوعی است
از خرما جردان بضم جیم و دال غیر منقوطه ایرانیان شتر جردان بجیم مکسور و دال منقوطه موشان
دشتی و او جمع جرد است جریدان دو زیاده و ماه جربان جمع جرب است جریان بضم یا و یا و جرمان
بکسر جیم و راظرفیت که شمشیر با غلاف در آن نهند و گریبان پیرهن جیبین بدل او میشانی **باب**
الجیم مع الواو مرغ المصادر جثو زانو نشستن جذو از کس چیزی و اشتن **مرغ المصادر**
جو هوا جرو و جرو و جرو بچه سگ و بچه سبع و هر چه خورد باشد و جرو خیار خورد را هم گویند
باب الجیم مع الهاء مرغ المصادر جبه تر و آب آمدن و بر میشانی زدن و کسی را با خوشی و
دشتی از کاری و داشتن جبله دیگ سنگ یزه از جایی مجبور کردن جلهه بفتح لام موی پیش سر ریزه شدن
جیه بفتح یا رنگ میشانی شدن جوه کسی را بزور از کاری داشتن **مرغ المصادر** جباه میشانی
و گرمهای آدمیان و گرمهای اسبان جاه بکسر ثانی است مستمل برای رانشته **باب**

الجیم مع الیاء من المصادر

جری روان شدن آب و مثل آن و رفتن اسب جابی گزیدن بدندان
که دهش جثی برانوشتن و او اسم غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر جانی جوی کنده جاری
روان جلی آشکارا و خبر یقین جدی الجدی بزغاله نر نام برجی از بروج آسمان جلدی کاریز و شتر
نر قوی و رفتار بشتاب جوابی حوضها که گرد حوضها و جای آب جلادی در هنگام خوردن جوفی فراخ اندرون
جوفی بضم جیم و تخفیف یا یکی نوع ماهی است جنبی مورد بری و از اخیر زبان هم گویند جادی بدال مقطوعه
و تخفیف یا آنکه بر طرفهای انگشت پا ایستد و پاشنه بر زمین نهد و مرد کوتاه دست جامی سینهای مرغان
و سینهای کشتیها و جمع جو است جعظری مرد درشت خوی سبز جهوری مرد بلند آواز جمهوری
شیر و انگور که بعضی بطعم رود شیر و نصفی مانده جنی بشدید یا جیم و جنی بشدید نون و یا بی جنی بشدید و زده و
زده بافتن جثی و جثی برانو نشستگان جری یکی نوع ماهی است جری و جیل در رول جواری کشتیها و گرگان
و در آن جادی بدال غیر منقوطه و تشدید یا بر عنوان جادی بتخفیف یا سوال کنندگان که اسب باشند جاسی تخت و او در اصل
جاسی بوده است همزه اللام مجهول جاری جمالی مرد بزرگ هیکل جانی چیننده میوه

کتاب الحاء

باب الحاء مع الالف من المصادر

حثیثی در حرص افزاختن حجیری بستی کردن
حبا و حبا بخشیدن و برانو رفتن بعضی گودکان حذاء راندن شتر بنوع حیاء شرم و شش حطاف
دست برچیزها زدن و از او دفع کردن و اندختن چیزی و تیز دادن و جماع کردن حلاء نکاح کردن و پوست و اکردن و تیار ساختن
زدن و بشمشیر زدن و بخشیدن و چیزی را بیک سایدن حلاء بفتح حا و لام خراشیدن شدن پوست و آنچه برآوردن پوست
حماء و حمایت کردن حذا بفتح دال جنبیدن حذا بسکون دال گرد آمدن و پناه بردن و یاری کردن حمی
حریص شدن و ملازم شدن حمحاء بهمزه لام الفعل و اندوهی کردن و زخم تیغ بر شکم زدن حریص شدن و شاد شدن
و ایستادن و بخیلی کردن حشاء غیر مهموز معلول علت زنو شدن حشاء بهمزه لام الفعل در اندرون کردن و زخم
تیغ بر شکم زدن و مجامعت کردن حفاء سوده شدن سم ستور و پای برهنه شدن حمی گرم شدن حری سزاوار شدن
حصاء تیز آب شدن حمراء جمع کردن شتران ستوران و آب دادن ایشان را حماء برآوردن گل سیاه از چاه
و عقب کردن حماء پر شدن گل سیاه در چاه من غیر المصادر حیاء شرم و فرج و زهدان شتر حیا

مائیف مقصور باران و فراوانی سال حواء مادر شیث و حوا عرب صحرانشین حوا بفتح حا و تشدید واو گیاهی است
حوا بفتح حا و تشدید واو زن گندم گون اب حموی پدر شوهر و پدر زن حصی و حصا سنگ ریزه و همی نگارنده
حمراء سرخ و عجم و نو و سال تخت حمی خبر حرام حما گل سیاه حشا دل و ناحیه و آلات شکم حباری حبار
نام مرغیست حسناء زن خوب شکل و حسنی جمع تیز خوبها و بت حذا و برابر و گفتن و کشتن که در پای کشند
و سم اشتر و سم اسب حجی عقل حجا ناحیه و حجابها حجیا سوالی که بسبیل آزمایش از کسی کنند و آنرا
بزبان کیل بدان بلا کی گویند حمی تب حاشا پناه گفتن تا حاشا بعد ای معاذ الله و مکروه و درشت و نام
داروی است حوایا تن جبر کار که در چاروا می افت و مرد در زنیت کوتاه پای حشوا حشوا
زمین پر گل حذوا ابو شمال حشاکاه ریز حرا گرد اگر و جری حشاء شور بار آرد و آنچه بپاشند
حقبا خر کوره ماده حقیلا بوزن فعیل مرد کوتاه فربه حوتاء جگر و ماهی آن حوجاء حاجت حری بشدید
را زن تشنه و نشنه حفری گیاهی است حفیناء کوتاه بالای سبز حرشاء مار درشت پوست و گر
درشت دانه و نوعی از گیاه و زمین حوراء زمین سپید پوست و سیاه و سپید چشم و سیاهی و سپیدی
در غایت کمال باشد حذفی قاء است صحرائی حمادی غایت و قصاری حواری تشدید واو نان سپید و طعام سپید
حماء دیر آدمی حماما دلو روی است حنبطی مرد کوتاه فربه بزرگ شکم حلفاء گیاهی است در آب حذفی
واقعه زمانه که بدید آید حیکری سختی زمانه و رنگ بسیار و ام جیوکری و حادثه عظیم باشد حنبطی حلی زن آب
حبالی جمع حبلی کنان ماده حولاء پوستکی که با بچه از شکم مادر بیرون آید و آبی که با بچه بیرون آید حار نام قبیله است
و نام حرفیست حاء بکسر همزه کلمه است که برای راندن شتر گویند حمی و حمامی احمقان حمقا به الف ممدوده
زن کم عقل حنا بشدید نون و قصر الف آنچه بآن دست را یا چیز دیگر رنگ کنند و آن معروفست حربا و بهمزه و رنگ
و جوش و جانوریست که بیاری آفتاب پرست گویند و بزبان کیل حجر گویند حزبا و بزا مقطوعه زمین درشت حوضاء
زن تنگ چشم حدا جمع حداء است و آن یکنوع مرغی است حدا تیرهای دوسر و او جمع حداوه است حلوا و حلوا
حلوای بضم حا بزبر حنبنا پس مونده مار الحوایا چوب رودها باشد و جمع حویه است حنفاء مسلمانان
و میل کنندگان بدین حق و حنفه کرده شده حیاری سرگشتگان و او جمع حیران است حلاوی بضم حا گیاهی است

حفاء بی کیاهی است سپید که میخورند حزا و حزا کیاهی است حطا دیزهای خوردنی بکان واو جمع حطوه است حتم
حتما هر جا باب الحاء مع الباء من المصادر حظوب فربه شدن حجب باز داشتن
حرب بفتح راستاندن مال کسی و بحت غضب شدن حسب شمردن و پس شدن حساب شمردن حصب سنگ
انداختن و ریختن حصب حصبه یعنی سرخجه بر آوردن حطب هیمه جمع کردن و هیمه آوردن حباب بکسر حا باکسی دوستی
داشتن حبب و حب و حباب بضم حا دوست داشتن حدب مهربان شدن و بلند برآمدن چیزی و قوز
شدن و قوز شدن پشت حقب و استبول شدن شتر برای نهاده شدن حقب او یعنی زنار سنگ او بر غلاف یا او
و بسته باران شدن سال حرب رسیدن حلب بر زانو نشستن حلب بفتح لام و شیدن حرب گناه کردن
مرغر المصادر حب دانه حبوب جمع حب الغمام تگرگ اکو نیز حب العصفر کاجیله و حب السنبل
هم کاجیله است حب الزمر داروی است حب الصنوبر داروی است حبیب دوست حباز
نام مردی است که نوبت بخیل او بود است و آتش صرف حجاب کوتاه خورد و مرد کوتاه باب حبا حب جمع حباب
بضم حا دوستی و مار و مانند کفک خورد که بر سر آب می افتد و شیطان و غایت کار حباب بفتح حا آب بسیار کفک کند
چیزی که بر سر آب می افتد حباب بکسر حا جمع حتن اب گزر بکاو شخص کوتاه بستر درشت حسیب بزرگوار حسب
بکسر حا مزد کار او و جمع حسبه است حساب شمار و پس شونده و بزرگی خبر است قوی قوی عطا حسابا حسب
بسیار کسی کرده و باندازه کرده و حساب کرده حسب شمرده و شمار و اندازه و بزرگی و بزرگواری و دین و مال حدب
زمین بلند حدب جمع کوه من کل حدب ینسلون حطب بخ زد و حفا حطاب جمع حطب او از کمان
و مار زد حرب طایفه و یاران حوشب ارزک شکم مرغ دست و پای چارپا حوصب حاصب بادی که سنگ
ریزه باشد که قوله تعالی یرسل علیکم حاصبا حطب هیمه حطیب بکسر طا و تحت لاغ حطب بسکون طا
کار بزرگ حطیب جای بسیار هیمه حصب و حصب هیمه و هر چه بآن آتش برافروزند حقاب بکسر و میان
بند زنان و نام کوهی حقایب جمع حقیبه است و آن توشه دادن که او شبان است و خرجین حقب بفتح قاف زنار
سنگ بالان شتر حقب و حقب زمان دراز و هشتاد سال حقب بکسر حا سالهای هشتاد و او جمع حقبه است
حالب رگی است در بن زان و او شیره حلب بالجه او را بپوشند از حیوان حلیب و حلب شیر تازه حوب

وحاب

وحاب کنا حواب نام ابی است که در راه بصره می باشد و جای فراخ حوب و حوب و حوب برای زدن
شتر گویند حوب بضم حا و فتح واو مردم ضعیف در سیما و بختها و او جمع حوبه است حجاب پرده و حجاب که در قرآن آمده است
حتی توارت بالحجاب مراد بدان شب است حرب جنگ و دشمن حروب جمع حاجب ابرو و پرده کننده و باز دارنده و دربان
حجاب دربانان حراب جمع حربه است باب الحاء مع التاء من المصادر حیوة زنده شدن حث
تراشیدن و فرو ریزیدن بلک و غیر آن و شتابانیدن حلاقة تیز شدن حزامة نیک دانای شدن و حبت و حکم کاری
ایستادن و هشیار شدن در کاری حقان خوار و زبون شدن حرمة معزز و ارجمند شدن و حرام شدن حرمة
بکسر حا تیز شهوت شدن کما جاء الحدیث الذی مدکم الساعة پست علم الحرمة و لیس بون الحیا حکمة دانا کردن حکمة
دانستن حجامة کوه نهادن بر عضو برای خون گرفتن حیاکة جامه بافتن حدائة نوخیز شدن و تازه
شدن حکایة سخن کسی رسانیدن و نقل کردن سخن از جایی جایی گناه کردن حرقت مالیدن حوت گرد میدن برگرد
مرغ در هوا حل رجله عور کردن و حکم تا بند بسیان حثرة بچار شیر خوردن حضنة اندوهی چیزی کردن حیاطة
گندم فروشی کردن حضانة قوی حال شدن حسرة اندوه بودن کسی بر چیزی فوت شده از حشة گیرد و آتش
حمیة و حموة پرهیز فرمودن بیمار را از چیزها که زیان دارد حماطة حیطة حیاطة تنگ و مار و آتش از چیزی
حمایة حیطت و حیاطت نگهبانی کردن و رعایت کردن حراسة نگهبانی کردن و رعایت کردن حلت
بخشیدن و سر تراشیدن و زدن و پشم از پوست برکندن و قرض گذاردن حضانة پرهیزکار شدن زن
و در پرده شدن زن و استوار شدن حصار کردن و خداوند بسیار خدمتکار شدن حوالة فراهم آوردن و گرد فرا
گرفتن بر چیزی حفاوة و حفاوة مهربانی کردن و مبالغه پرسش حال کسی کردن حفوة و حفوة و حفیة
و حفایة سوده بسم شدن و پاره پاره شدن حملقة تیک نگریستن حزقة در بند کردن و تنگ کردن جای بر کسی
حفظة و حفیظة خشم گرفتن و تنگ و مار و آتش حشرجة خرخره کردن آدمی در حین جان دادن و آواز
در حلق گردانیدن خرحرجة بجا مقدم و چم و خرخر فراهم آوردن حرمزة اندوه گردیدن حفت گرفتن حملجة
سخت تافتن ریسمان حضرمة بضاد منقوطه جفا کشی اعراب در سخن حضرمة بضاد غیر منقوطه کمان سخت بازو کردن
حتحتة حریص کردن و بر انگیختن حجحجة واپس گردیدن و باز گشتن کسی از سخن که خواهد بگوید حقحقة

حضانة بچه پروردن و حیلة گرفتن و دور کردن حیمة خشم گرفتن و شرمنده شدن

یک رفتن و به اول شب رفتن حوقلة لاحول ولا قوة الا بالله گفتن حیعلة حی علی الصلوة گفتن و حی علی
الفلاح گفتن حرقة سوخته شدن حرارة گرم شدن حرة بکسر حا تشنه شدن حمو منه تر شدن حیدة
وحیدودة برگشتن حدة بتخفیف دال تیزی شدن و تنها شدن حدة بتشدید دال تیز شدن و شدن حاجة
نیازمند شدن حجة بکسر حا بجا آوردن و سوگند عرب است که وحجة الله اقلکه حجة بکسر اول هم بمعنی حجه است یعنی بکار
حج کردن و این خلاف قیاس است زیرا که قیاس مصدر عدد یای فتح اول است حدیقة حدلقة گرد شدن جسم تا جزی مرکز
شود خدلقة زیاد شدن مقدار اسنادی بسیار نمودن و زیاد استادی بر خود گرفتن حوقلة تخت پر شدن حلة فرو آمدن
خدیلة شتابیدن حتة دیوانه شدن همچنانکه چند حکلة گندزبان شدن حبن شاد کردن و شاد شدن حبابة
وحسبة شمردن حردقة تر بکشتن سر دن حلقمة حلقوم بریدن حفلة مبالغه کردن در کار خطریة
سخت بزه کردن کمان و سخت حلقت کردن و سخت تابیدن ریسمان حیحاة بکسر حا خواندن بز و شتر تر خود حملة
در رفتن بر کسی برای زدن یا برای راندن حکرة نکه داشتن چیزی تا چون گران شود فروخته شود حصار در حصر در آمدن
حمت فاشدن کردکان و مثل آن حموة گرم شدن حلقة حلقنة تیم بچه شدن حرف حرفة درشت شدن
زمین و تنگ زار شدن آن حرافة تیز طبع شدن و گزنده شدن بطبع حرقة بیشکار شدن و کم خط و کم نفیس شدن حدقة
زیرک شدن و ستاد شدن حماقة دانش و بیعقل شدن حیرة سرگشته شدن و گرد گردیدن آب حراة درد
دل حماذة تخت شدن حماسة دلیر شدن و سخت شدن حصحصة بشتاب رفتن و زانو بر زمین نهادن اشتر
برای برخاستن و آشکار شدن کقوله تعالی الآن حصحص الحق و چنانچه چیزی در چیزی تا قرار گیرد و درون حطة
وحطوة وحطة دونی شدن زن از شوهر و در گور شدن و بظفر یافتن مزغیر المصادر حوت ماهی
و نام برجی از بروج آسمان حیة مار و کرم دراز حیات مع حیوة مار زحبة دانه حنطة گندم حت
شتابیدن و حت حیلة مکر حجارة سنگها و در جمع حجارت گویند و ترجیم بجاره من سجیل حرة بفتح حا سنگ
کوه و سنگ بسیار سیاه حرات جمع حرة بضم حا زن آزاد و مهکوار و ابر بسیار و باران حرة
بکسر حا تشنگی حجلة بفتح جیم تختی که در عروس نشانند و خانه آرایش کرده برای عروس و کمک ماده و شتر گاه خود
ماده حلیلة زن منکوحه حبیلة راه حدیقة باغ حویة روده و چرمی که بر روده باشد و بلباس که چیزی

که بچیزی آگنده

که بچیزی آگنده کرده در زیر پالان بر کوهان شتر نهند حماة لای یعنی گل زمین که نرم و تر باشد و گوشت عضد و ساق
و ماه در زن و مادر شوهر حماة بسکون میم گل سیاه حصبة نامند آبله و زشتی که از عضو بیرون آید
و از آن بر بدن گیل سرخچه گویند حصبة بکسر صاد زمینی که در و سنگریزه باشد و بلای که با سنگ ریزه آید حشنة
کیسه حنطة چاهی که بر میان آب بالای آب بنی باشد حطلة سال تخت حطمة بضم حا و فتح طا آتش
قوی و مرد پرخورنده و شخص کم رحم بر حیوانات و درشت خوی حالة دام حالة بضم حا گرگ حیش و جیش
و این اسم مصدر است و از فعل لازمی مشتق نیست حدایة اول چیزی و تازگی و نوی حکاکة آنچه از سنگ بدن چیزی فشارند
حاجة نیاز حلقة سوگند حدلقة سیاهی چشم که از بیک پشه حفنة دو دست مهمل که گفته کنند و به ابر استعمال کنند
برای اهل حجرة گنبد سرا حجرة خانه و خیمه شتر حجرات جمع حفنة کمبیان و دو دستان و دو دست پر از گل
بنی آدم لای و پسند حصرة فعل ماضی یعنی تنگ شد قوله تعالی حصرت صدورهم حرصة و حارصة شکسته و پوست
شکافته شده و حارصه بازی را هم گویند که با بازی تخت و میانه سر او کوشه زمین عاشقه طرف و کنار و دستر ان قوم و مردم
باشد حرارة وحراقة وحروقة گرمی حراة آواز چیزی و خوفناک مردم حریصة بازی که با بازی تخت باشد و فرو
حشوة روده ها و مردم فرومایه حشرجة چاه آب و جایی بکستان حطوة تیر خود حطیة تیری بکمان حسانات
فرو زنده از چیزی حرقة پرخورنده حرقة باش خود حلیت و حلت صنع کاه انجدان حمارة سنگی که
گرد حوض نهند تا آب روان نشود و ماده خر حمارة القسم پشت پا باشد حمرة مرغی است حمارة بتشدید میم صاحبان خران
حمارة بتخفیف میم و تشدید را گرمابه تخت حلمة سر پستان و کنجوی مرغیت و کنه برنگ و کیکی که در پوست کوسفند افتد
حوارات زنان سپید رنگ حزمة دسته علف و دسته هیمه و غیر آن حیمه آب گرم حمة بضم حا و تشدید میم سیاهی
و کوه تخت حمة الوقت قضا و قدر فراق و فواق مقدار حمة بتخفیف میم زهر آدم حمرة سرخی و نام مرغیست حبلة
بضم حا کنوع زیوریست که در گلو دارند و میوه درخت قضاء حبلة شاخ هر درخت و حبل الحبلة تاج تاج و کوه
حاریة مار افعی پیر مرده حشرة طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا کنند حکرة غله و ارتفاعاتی که نگاه دارند
برای روز گرانی حقفة بکسر حا و سکون قاف و حقیطة عقب و تک و حلقة بفتح لام سر تراشیدگان و اوج حالی
حلقة بسکون لام دایره بجوف حنجرة و حنجورة نای حلق حطة که در قرآن آمده است که قولوا حطة

حباء جمعه العطاء بتاج

الی اسم الشجاعة
بتاب بیا

بعد الحقیقة بالفتح لکن بعد ایام
التشریق و

الحلة محرکة الصغیر من قمر دان
او الصغیر من قمر دان

الحرة بالتخفیف ام دو شیء و دو طرف
لاه ام تهیه

یعنی حطه باشد و ابه یعنی ثم فعل امر است فرو اندازید از گناهان ما را و گویند حطه کلمه ایست که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن آن که گناه
کرده اند کلمه بگفتند یکی گناهان ایشان فرو انداخته شد یکی و گویند حطه یعنی لا اله الا الله است حرقه گرد حلقوم حافرة
راه و اول حال و اول کار که تعالی انا لمردودون فی الحافرة ای فی اول الحال حفنة و حفرة چاه و چاله که حفنه مقدار
دو کف دست از طعام و چیز اندک حمالة زن بار کشنده حبالة تیر خود و دامش حور حجز بضم شلوار که بند شلوار در
کشند و بند کاشلوار و بند کاکمر حجرات جمع حجرة بضم و اسکان زن حظامة خورده ریزه حلیة زیور حسرات
اندوه بسیار چیز فوت شده حضیرة بفتا منقوط گروه اندک از لشکر که غارت کنند و جرگی که در جرحت جمع شده باشند و آب
زنوی که با بچه از شکم بیرون آید در حین ولادت حظایر بفتا منقوط محوطه که برای چارپا و اغنام کشیده و بوریت حکمة
دانش و دست کاری و سخن درست حکمه بفتح حا و کاف حلقه آهنین که در بند لجام کنند و دفن کوسفند حافة کنار چیزی
و جانب چیزی حانة شتر ماده حنة زن سکوچه و انبک شتر حانوت دکان حوانیت جمع حائلة زن آبستن
حائلات زنان آبستن و ابر بار بردار و اندکان آب اند قوله تعالی فالحاملات وقرا حمله بردارندگان خیر مرکب و دابه
حمیه تنگ و عار حمیت سخت و حیک چوبی حمه بضم حا زغال حمیت و حامیة نهایت گرم حمیله بکسر میم حمیم
آب گرم حجفة سپر زبوت حرانة اهل و عیال و آنکه برای او غم و اندوه کند حرجة بیشه و درخت حصات
سنگ ریزه و عقل مشک بار بخت که در درون ناف مشک می باشد حصیات جمع حصرة تنگی و گرد اگرد سر احوله
بضم حا و فتح واو بخت حیلت مند حوله بضم حا و سکون واو سختی حفدة یاران و فرزندزادگان و خدمتگاران و اعوان
چه زنان و برادران زن و داماد جمع حافد است حقیقة درستی و لفظ مستعمل و معنی موضع لخود و آنچه واجب باشد حمامت
او و علم پادشاه حوجلة و حوقلة شیشه خود و فراخ سر و حوقله ابراهیم گویند حقیبة توشه دان شبان و خرجین
حقلة زمین پاک و درویش شکم حقة ظرفی است حفوة دو شکم حذوة برابر و بخشی از غنیمت حدیث سخن و غنیمت
حدیث گوشت پاره حسبة مرد کار حداجة بار و مرج حسدة حسد بندگان حقة شتر سال که بار در چهارم نهاده
باشد حاکة تنیده کان و دندان حاکة بخف کاف و حوکة جولاهان حدجة حنظل حشاشة باقی
جان که در حین مرگ مانده باشد حشق مقدار یکبار شست میدن از آب و مثل آن حاضرة شهر و دیه حوصلة
چینه دان مرغ حلجة مسافت حیدة بند شاخ بزکوهی زحمدة و حدقة آواز شعله آتش حدقة

دیگی

دیگی که زنده و جوش آید حزفوة پشته زمین خورده حزورات جمع حجة گواه و دعوی حجلة سلک شمع کوش حزنه کوه
سخت حاجة امید و مراد و نیاز مند حاجات جمع حلبة دوشنده کان حلبة بسکون لام سبلین جمع کرده شده
برای دوشیدن حلبانة شتر ماده شیر دار حلبة بضم حا و روی است و آن گیاهی است معروف حمالة بضم حا بسیار
ستایش کننده حریر المحتالة و حشاشة پوست جو و گندم و غیر آن که افتاده باشد و حمالة ثقل و وقر را هم گویند
حریرة جامه ابریشم و آردی که با شیر پخته شده باشد حرحرة بهتر چیزی و دست داشته و برگزیده حرزات جمع حرزة
یک پهلو و پاره و سوراخ بند کردن کاه شلوار و گرفتاری و کوشت پاره دراز حرقة کوتاه و بالا حزقة بکسر حا
و سکون زا گرد و چیزی حضرة بفتح حا و حاضر شده کان حیاشة چیزی و گردی که از قابلی متفرق باشد حترشة
آواز دهن لخ در وقت چیزی خوردن حسکة بمعنی خسک است حضرموت نام شهریست و نام قبیله است حمدة
در دو شده حوباوات شبانی مردم و غیر آن و جمع حوبا است حربة پنجه نیزه حوبة و حبیبة اندوه و حاجت
و حوبه عیال ضعیف و نام گوسفند حافشت حافشة رفتن کار آب حافشات جمع حشمة خشم و شرم حشفة
و حوشة سرا حشمة پشته زمین سرخ حدیمة نام شخصی خدلة زن کوتاه بالا حمة چشمه آب گرم که بعضی
علمندان را فایده دهد حمامة کبوتر یا یک قمری یا یک فاخته و نام او برای وحده استند برای تانیث حاضنة
دایه حافیة پیرکنی و بک کردن و جایی که در چیزی کردن در بن طلی باشد حمنانة که در چار دامی شد حوبانة
جای دشت حریمة طلع کرده که فوت شده باشد و بان رسیده نشده باشد حفه چوبی که حمالان بر زنی پیچند و بافند
سینه کار جوب حفانة چوب شتر خیزرة کمان بزه و عقد طاق علامت حیرة نام شهریست بتازیکی کوفه حترقرة
کوتاه بالای زنست حزازة دردیست که در دل پیدا میشود از غایت غضب حلزة بشد بدلام زن بخیل بین کوتا
حمزة ترو تیزیست که زبان را میگزد حریسة گوسفندی که شب دزدیده شده باشد حریت الحیل بکوه نگاه داشت
شده باشد و گوسفندی که او را بگرگ شبانی افتاده باشد بیش از آمدن بگاه خود حویة نخاه مردی که از نو خیز آید و
زن شوهر و عیال و مرد ضعیف و غم و سختی و درویشی و حاجتمندی حربصیصة زیور حاصة علتی است که
موی تن بریزاند حصة نصیب حیضة بکسر حا رگوی که زن حایض در میان زانوی خود گیرد تا حرام نشود حرافة
اندوخته شده و چیزی از طعام حرنقة و حرکلة و حجبة استخوان سر و دن حسافة خرمای زبون

کراهت داشته و کینه و دشمنی حارقة سرمای که تر و سرد است و باریک است در سوزش و تری که در دوش و محتاج باشد حراقة
تشبیه مرا کشتی در حقحقة دشوارترین سیر سفرها که در اول شب شود حواقة آنچه از خانه رو باشد مثل خال و خاشاک
و غیر آن حسیکة خاریست و کینه و دشمنی حسالکة کینه و دشمنی حسیفة کینه و دشمنی حفالة
ناکس و بیچیز و زبون حفلة عمه کوشش حلة جامه بست و بره یمانی و شنود و ره احشا مدتیقه طعام که در خان
مانده باشد و نان ریزه حثرمة بکسر جایگاهی که در میان لب بالایین باشد و شب بینی حمولة شتر بار کش شب حمولة
بارهای چارپایان حادثة نحی که نو پدید آید حرثیة زمین مردی حوزة ناحیه مملکت و فراهم آوردن گاه و لبیت آدمی
حسات حاسة دریابنده حافة تیز و ارشده و رقیت حافرة کناره و طرف حمالة بنیشتر حقیة
هشتاد سال و بعضی لغت نامه حرمات حرمتها و حرمت و هشتها حسنة یکی حسنات جمع حوصة کار زر و رنگ و صنعت
هر چیزی حلقة و حلزونة و حلزون سیاهی چشم حدقة شیر درنده کفی لحلی بدالم انا الذی سمتنی امی حیدره
باب الحاء مع الثاء من المصادر حدوث نو پدید شدن حنث سوگند را خلاف کردن حراث
کشت کردن و قرآن خواندن و جمع کردن مال و کسب کردن و بهم آوردن آتش تا برافروخته شود و لاغر کردن شتر و شتر
از بسیار راندن حث و حثوث برانگیختن و شتاب نمودن مرغیر المصادر حدیث خبر نو حنث بنده و
معصیت و طاعت حرث کشت زار کقوله تعالی نساؤکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم و بعضی کشت هم آمده کقوله تعالی
والخیل المسومة والانعام والحرث حادث شیء درخور و جمع کننده مال و بر رنگ و نام شخصی و قلعه از قلعهای کوه
حوران در شام حثیث و حثحاث شتاب کننده و عرض حثاث و حثاث خواب بر سر من الدستور
حث ریگ تخت و پشت و ریگ خشک و سوی خشک و کاه زیر دندان تهی حدث و حدث بضم و کسر
دال نیک حدیث گویی حوادث سختیهای نو پدید شده حدث مرد نو خاست و چیز نو پدید شده و بر وضوء
حدیث بکسر حاء و تشدید دال آنکه بسیار حدیث و خبر گوید حدیث حدیث خبر گوی و افسانه گوی
حراث بزرگ حربث بضم حاء با کیاهی است حفاث نام ماری است حفث رو در دوش شکنجه
و حوث و هر جا و انجا باب الحاء مع الجیم من المصادر حوج حاجتمند شدن حج و حیج
زیارت کعبه اهل کردن و غالب شدن بر کسی بحجت و قصد کردن و قدم نهادن و مدت بسیار اختلاف کردن با کسی

وبا کسی

و با کسی بجا آوردن و میل فرو بردن در جراحت حجاج حجت آوردن و این مصدر باب مفاعله است حجج نیکو چشم
کاشتن برای نگرستن چیزی حجیج حرب زدن حجیج بکسر جایگیر دادن حجیج حدیج بفتح با آمیدن شتر شتر
از خوردن عرج حضیج حلیج پالان شتر و سازان بر شتر نهادن و بار بر شتر تخت بستن و کسی تیر نگه کردن بر چیزی
بکسی از خشم و گناه کسی بر دیگری نهادن حضیج آتش برافروختن و جامه را چوب زدن در حیض شستن حلج بزرگ
پنبه جدا کردن در خوش و نازا بجلاج بهین و گرد کردن حریج شکدل شدن و شکستن چیزی و خیره شدن بچیزی در کاهش
افتادن و حرام شدن حنیج میل دادن و تابیدن ریسمان مرغیر المصادر حرج تنگ و تنگی و گناه و تابوت
هر دو مخفف و شتر ماده لاغر بسیار پر درخت و او مفرد و جمع آمده است حرنج تنگ حرج بکسر آنقدر گوشت نخجیر
که عیب تنگ باشد و گناه و مهر بانیست بسیار کرانی پیل کلاجک گویند حجج سالها و او جمع حجه است حاج
حج کننده و جمع حاجی هم آمده و گویند جمع سوم آمده است حجیج و حج و حجاج جمع حاج اند حدج خفش و تنگ
حدوج جمع حدج بار و هودج کزنان و نشیتر حدایج بارهای شتران بجا و اثاث و برد جهاز او جمع
حاجه است حرج و حریج و حرجوج شتر ماده دراز و شتر ماده لاغر حراجیج جمع حجیج آبی که در
حوض باقی مانده باشد بعد از خوردن شتر حضیج بفتح حاء مرد زنخ ناکس حلاج آنکه پنبه از تخم جدا کند حلیج پنبه که زنند
دانه جدا کند یعنی کوکه حنیج اصل چیزی حاج تحقیق حوج و حوایج جمع حاجت اند و حاج یکنوع خار آمده
حنلج نام شخصی حجاج و حجاج آسیائی که گرداگرد چشم است و یکطرفش در سپار و حج مجهتا حلاج
شاخ گاو و دم خیک کرزدن دارند حشرج کوزه خورده چاه بسیار آبی که در بیستان باشد حفلج مردی که زانوها
او نزدیک دور باشد و پاها بهم نزدیک باب الحاء مع الدال من المصادر حسد و حسود
بدخواهی کردن کسی را حصاد و حصاد و حصد درودن حدد کاره چیزی پیدا کردن و حدیدی
بر کسی راندن و بازداشتن و شدیدی و تیزی کردن و تنگ شدن در حرب و بار نشستن زن از زینت بعد از وفات
شوهر حداد بار نشستن زن از زینت بعد از وفات شوهر حشد فراهم آمدن حفد شتافتن در خدمت
و غیر آن و بشتاب رفتن حفد کینه گرفتن حید و حیود برگردیدن و میل کردن حرد آهنگ کردن
غضب کردن و بازداشتن حرد بفتح را غضب کردن و سست شدن پای و شتر حرود دور شدن از قوم قود

حراد کم شیر شدن شتر و کم باری شدن سال و این از باب مفاعله است حمد ستودن مز غیر المصادر حرید دور شدن
از قوم خود حید طرف کوه که بلند برآمده باشد و بند شاخ بزکوهی حیود جمع حید بند شاخ بزکوهی و ابر جمع حیدا
حادیر حدید آهن تیز حدایید جمع حدید است یعنی آهنها حداد جمع حدید است و جامهای سیاه و کبود که در
ماتم پوشند حداد آهنگر و دربان و زندانبان حداد بضم حاد تشدید دال تیز حدگاه چیزی و مرتبه و تیزی
و تیزی و دلیری و چیزها که در میان دو چیز باشد و باز دارنده و هر دو بشد از سینه بهمدیگر حدید جمع حمد و حامل
ستاینده حمید ستوده حرود شتر کم شیر حرمد گل سیاه حسود بدخواه حسد کرده حدیره
نام شیخی حقد بتشدید لام بخل حصید درو دوده شده حصید بکسر حاء استوار و محکم حصد بفتح صاد
درو دوده حصاید دوده شده و حصاید الاسنة حمالی بند که بسیان زبان بیرند حقد کینه حقود کینه دار حسد
مقام حتد بضم حاء تا چیزی که دایم از آب بعض آید حدد باطل و گزیر و حرام حافد یار و دوست و خدمتکار
و فرزند زاده و دلاد و برادران و پدران باب الخاء مع الذال مز المصادر حذاذ
حذذ بیک ست بودن و اندک کمی دم بودن و اندک چیزی و از مفاعلی در شهر حنذل بریان کردن گوشت در تنور
در تنور بیک گرم کرده و اندک آب شراب کردن و در عرق آوردن اسب و بهم بستن و سخت گرم شدن حوذ شتر بیک راندن مز غیر المصادر
حنذ بیاد کرده بیک گرم اسب اندک عرق کرده و نوعی استار و نوعی حدحاذ حمت حاذ گرد آمدن سیاه اندک اندک
موی بال اسب و پشت آدمی و اطراف و اسب و نام یکجای است حذ نام مهر است باب الخاء مع الراء مز المصادر
حبر شاد کردانیدن و نیکو کردن و نیکوی کردن و نعمت دادن و بزرگ داشتن حبور شاد کردانیدن حبر شاد شدن
و درد شدن دندان و عود کردن جراحت و خوش شدن جراحت حجر باز داشتن و حرام کردن حظر حرام کردن حضر شتاب
قرآن خواندن و بشتاب بانگ نماز گفتن و از بالا بزیر فرستادن و آب آمیدن و اما آمیدن و فربه و قوی تن شدن و از مالا بزیر آمدن
و فرو آمدن کسی را از حال او و دست در دامن آن را کجک تا بدن و جامه را حاشیه و کفت کی نهادن حدر قوی
تن شدن و اما آمیدن و سر اسب آمدن حشر جمع کردن و تیز کردن و راندن و مردن و هلاک کردن و از انجمن حضر
شهر و در حصار کردن و داد و ستد حصر شکم بسته شدن و اطلاق نشدن حصار محاصره کردن حصر
تنگ شدن دل و بخیل شدن و در ماندن در سخن حضور حاضر آمدن و خوشحال شدن حور باز گشتن

وسپید

وسپید شدن جامه و هلاک و نقصان شدن و قول عربست که تو دامنه مز الحور بعد الکور ای من النقصان بعد از زیاده
حور باز گشتن حور کم شدن و هلاک شدن و باز گشتن حور بفتح واو سیاهی چشم در غایت سیاهی بودن
و سپیدی آن در غایت سپیدی بودن حضر دویدن حوار رو و جواب آن حرود حر کرم شدن حرار
آزاد شدن حتر اندک چیز بخشیدن و چشیدن و کرد خانه و خرگاه و پاره کردن حمر بیت باز گشتن از چیزی و خراشیدن
حمر بفتح میم تخم پیدا کردن چاه و از جو حمر بقدر کردن گشت و از ثقافات که چه مقدار است و تری شدن نیز و شراب
حنر بجا بیدن و مانده کردن و برهنه کردن عضو حسور خوار شدن و بچه شدن مانده و شدت و کند پیش شدن حسر بفتح
سین سست شدن و جنا و اندوه بودن یا چیز فوت شده و مکس شدن شتر ماده حفر پیش کندن و دلا و کردن و فاسد شدن بن
دندان و بکوفرو رفتن حفر خوار داشتن حذر و حذر و حضار پرهیز و بیت شدن و ترسیدن و بیدار بودن
حذر ستر شدن بکلها چشم و در نسخ بر آوردن چشم و دانه بر آوردن پوست و دانه بر آوردن و شاه و علی فیران مز غیر المصادر
حور پوست حور سپید چشمان و سپیدی چشمان حوار شتر گرده که با مادر باشد حمار خر حمر بضم حاء و میم جمع حمیر
و حمر و الحمر سپید را هم گویند حمر بکسر میم سرخان و او جمع احمر است حیدر شیر درنده حضاجر کفار و رنگ
سگان حضجر بزرگ شکم حنجور نای حلق حناجر جمع حفر جاها و کوهها و او جمع حفره است حیر
کند چشم و مانده شده حمر بتشدید دو کسر میم بادان سخت حمر بضم حاء و فتح و تشدید میم جمع حمره است و آن مرغیست
حنزقر کوتاه بالا و زشت حویر حوایج سخن حایر گشته و جمع شدن گاه آب حیر ماند خطیر چیزیست حمیر
قبیله ایست از یمن از قبایل پیشینیان حاسر آنکه در جنگ بی زره و بیخود باشد حازر خدمتگذار و غلبه و پیشه
حسار کیاهی است حرار سنگ تنها و سنگان حار کرم حرود باد کرم حرمین کرم شده و جامه ابریشمین
حمر آهو و میانه و بچه کبوتر و بچه آهو و بچه مار و سیاه و گل بر نمک ریک بکل و حمر النعل تره خام را گویند حرج بفتح حاء کاهی
حر بکسر حاء فرج زن کنار اغوالد ستر حقیر خوار حافر سم چارپا حوافر جمع حفیر و حفر خالی که از چاه بر
آمده و موضعی که در آن چاه کنند و فساد بیخ دندان و زنگ بیخ دندان حقر بکسر حاء فساد بیخ دندان حنجر ستبر
حبوکر ریگ بسیار و سختی و ام حبوکر آن خانه عظیم باشد حاد دزدم رسته و قوی حادر کوشوار
حدر و حدور زمین سراشیب حنذر سیاهی چشم حدار و حدیر رسته ماده لاغر

حَذَر جمع حِذْر فارسی و ناحیه و موضع اعلای چیزی حَذَافِیر جمع حُذْفُور یکپهلوی پیل حَذَر و حَذِر مرد
آگاه پرهیزنده و ترسنده حاصِر شکم زده و در حصار گشته و باز دارنده و شکم بند حَصْر جمع حَصِیر بهلو و جای
حبس و بساط و پیل و پادشاه و آنکه نفس خود را باز دارد از آنچه صعبتان و همسران او کنند از لهو و لعب و مشاهی حَصْوَی
پیل و آنکه نفس خود را باز دارد از مشاهی و آنکه از جماعت اجتناب نماید و باز داشت می کند نشته باد که سر بستان او تنگ باشد
حَظَار حَظِیر حَابُور مجلس ناسفان حَبَر و حُبُور و حَبْر حَرْف پشته زمین خورد و پست که تر از یک
بلوغ شده باشد و قابل خدمت باشد حَرَاوِر جمع حَرْوَر بتشدید واو و فتح نام بعضی خورد است حَیَارِشانه
حَبِیر جامه نو و ابرو و کوک دمن شتر حَبْر و دنا صورت و رنگ و دنا و نشانه و رنگ دندان و هدا و کبان کرباس
کند حَبُور جمع حَبْر بر دنا یا یمانی حَبِیر بتشدید را و کسر با و نام شهری حَبِیر بخشش اندک و بهره که مرد
دامن خیمه و خرگاه گرد آویخته حَتَّار آنچه چیزی را گرد فرو گرفته باشد گرد اگرد چیزی حَتَر جمع حَتْر کوتاه حَتْر
گوش خورد و نازک و کوتهای خورد و نازک و سر تیر و تیر و نازک و بر نازک تیر و تیر باریک و نازک حَاشِر نامیست
از نامهای پیغمبر ما صلعم و گویند علی نفسه آثار لنا محمد و احمد و الماحی یمحی الله بی الکفر و الحاشر الناس علی الوقت
حَشُور جامه و آنی که بر او قی کاه او پر شده باشد از پر خوردن و مرد بزرگ شکم حَضْر سکن آدمی و غیر مایان حاضر
بحضور آمده و پیاده و قبله بزرگ حِصَار جمع حِصَان بضاد جمع حِصْن است بضاد حِظَار بظا جمع حِظْر و نباتات حِضَار بضاد
محفوظ شتران سپید و شتر ماده نیک رفتار حِضَار بکسر نام ستاره است حَضْر مردی که سفر نکند حَضْرَمَوت بکسر و سکون ضاد
قلعه ایست و گویند نام شهریست حُضُور حاضر شدن حُضُور بفتح حاضر شدن شهریست در یمن حَجَر سنگ حِجَار جمع حَجَر
نام مردی هم باشد حَاجِر و حَاجُور بندی که کمه دارد آب اندر و ایستد و حاجر دیوار لب رود خانه را هم گویند حَجْر
عقل و خویشی با و بنا میان و حرام و دیار ثمود که در میان مدینه و شام واقع است و بندی که آب را نگهدارد و از روان شدن
و نام دیواریست در حرم کعبه حِجْر حِجْرَا حِجْرَا جانب کذا فی المستدرک و گوسفندان سرا و بعضی جمع حَجْرَه است و بنی نام گویند
که از ولایت یمامه برآید حَجَی نام موضعی و جمع حَجْوَه و حَجْر هر دو آمده است

باب الحاء مع الزاء من المصادر

حَجْز باز داشتن و میان دو چیز آمدن حَوْز جمع کردن و نرم رانیدن شتر و اسب حَزْر بیرون حَفْز دفع کردن و شتابانیدن
و راندن شتاب و تیز راندن حَمْز گرفتن چیزی بر زبان را و سخت شدن و استوار شدن حَنْز استوار شدن

حَصِیر بکسر صاد باز گوشه
حِصَار بکسر و باز و باکسر
۴۴

حَز بکام و سوراخ حَرَاز تعنیف را سبو سر دوی است که در دل پیدا شود و از غضب حَزَاز تشبیه دل است که
در دل پیدا شود و حزاز نشنده و دانه و غضب حَزِیز جای درشت حَزْز تشبیه ملام و بخل و کوتاه حَاجِز و حَجِیز
زیرک سخت استوار حَرَاز قبیله از بنی تمیم حَاجِز باز دارنده و در میان دو چیز در آمده حِجَاز منزلگه و بعضی گویند
که تر دیک مکه است و در میانی که و ستهای شتر بان بندند حَفْز اغراء کنند حَبْز گرد حَرِیز پناهگاه و جای استوار و بعضی
حَرْز زمین سخت و گردکان بر پشت و گرده که کودکان بازی کنند حَیْز و حَیِّز گاه خوز گاه مردان

باب الحاء مع السین من المصادر الثلاثی المجرد

حَوْس در میان سرا گشتن برای غارت و تفحص
و دلیر شدن و هزیمت دادن لشکر را و برانگیختن و رانیدن حَبْس بفتح حاء و زانیدن سرمایگاه را و فشاندن گرد و غبار
از چیزی و بر آتش نهادن چیزی را و آتش چیزی رسیدن و باز کردانیدن آتش بکوب کشتن و شانه کردن پنبه و استوار و آهن بر گردن
حِس و حِیس بکسر و بخت یزدن و مهیا شدن و گوش کردن و آواز نرم کردن و یاری نمودن و یقین کردن چیزی را و یقین
حَسِیس آواز نرم کردن حَلِیس کمان بردن و زود در یافتن و پای مال کردن چیزی را و بهمگان در رای خود چیزی کشتن
و زود چیزی در سوراخ بی نشستن و راه نامعروف رفتن و شتاب کردن در رفتار و اندیشه حَرِیس اندوهن حَمِیس بخت دلیر شدن
و بخت و سخت استوار شدن و دین حَبِیس باز داشتن و در بند کردن و وقف کردن حَبِیس گرفتن چیزی بر وقف
و دفع آیو و آمیختن و تا پیدا نشدن نسیان

مزید المصادر

حَلِیس دلیر و حریص حَلِیس نمد زین پشم گذری یا تمند زین
که در پشت بالان شتر بر پشت نهند و بر دو عدل بر سر آن افراشته حَسَاس در یابنده حَرِیس زمانه حارس پاسبان
حَرِیس و حَرَاس جمع حَرَّاس کوسفندانی که در پشت دیده باشد حَوَس حَوَادِس مشغول از زمانه که مردم در پیش آید
حَبِیس خرمایی که بر وقف و دفع آمیخته باشد حَلِیس و حَلَایس و حَبِیس مرد دلیر حَبِیس و حَبِس وقف کرده شده
حَبِس بکسر حبیب یا سگ یا گلی که در پیش مهر آب شتر تا آب بایستد حَمَاس سخت حَنِیس تاریکی و تب تاریک حَدِیس
شتر کامل رفتار حَوَاس تشبید سین در یابندگان و او جمع حاسه است و حواس الارض بخت و آن سرما است
و گرمات و گرگ و باد و ملخ و مواشی مثل گاو و گوسفند و شتر و امثال آن حَوَاس تشبید واو و تخفیف سین آنکه دیوار
را سوراخ کند و یعنی درست با چیزی جوینده هم آمده حَیْفَس بکسر حاء و فتح با کوتاه بالای شتر حَسِیس گشته و آواز نرم
حَسَاس شوی و بد خلقی و ماهی خورد حَبِس دوری کردن نقصان ابعد از وضع حمل پیدا شود و بعضی گویند

کرده است که در جنین وضع پیدا شود و سرمای که گیاه را بسوزانند حسحاس مرد سخن

باب الحاء مع الشین من المصادر

حشش افروختن آتش و ستور را گیاه دادن و خشک شدن و بر بریدن چیدن حشش شکار کردن و بر کردن حشش
حبش جمع کردن حوش حمش گرد جانور در آمدن از هر طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن و خراشیدن و آزار حرش
دشمنی در میان مردم افکندن و شکار و سگ کردن حرش بفتح را در شب پیشانی حفش در آمدن سیل در جایی و ویران
شدن و بردن سیل چیزی را و سیلی و جمع شدن و بی باکی رفتار کردن است حمش باریک شدن ساق حمش بسکون
میم جمع کردن فرغیر المصادر حشش گیاه خشک حشایش جمع حرش شانه و دشتی حاش و دور شدن
کجا حال باش حش مار و شکار حبش حبشی حبش بضم حاء و فتح با نام قبیله است حتروش کوتاه بالا حبارش
حرکات حرش ماری که بر پشت او نقطهای سیاه و سپید باشد و جانوریست از بریان فوش که گفته گویند و نام قبیله است
حش و حش باغ بوستان حشوش جمع حشش حافش خانه خورد و طرفی که در و دوک جمع هند حمش جادوی
باریک ساق حایش درختهای خرما و این جمع خواهد است حوش جادوی وحشی و چیزی سبک و تیز حوش الفواد تیز خاطر

باب الحاء مع الصاد من المصادر الثلاثی

حوص فرو نشستن آماده و حوض آب و زمین حوص
دوختن و تنگ کردن حوص تنگ شدن گوشه چشم حصص فرو رفتن گیاه خود و سر ابره و حصه دادن بی حصص
کم موی شدن و کم شدن موی حرص شکستن و شکافته کردن جامه و وقت گوش شکافتن است و غیر آن حرص سخت
نیازمند شدن چیزی حیص و حیوص برگردیدن حیص سخت دویدن حفص جمع کردن حصاص دویدن تیز
دادن فرغیر المصادر حمص تشدید میم کوه حمص بسکون میم نام شهریست حوص تنگ چشمان و جمع حوصات
حرقوص جانوریست مانند برغوث حرص ورس و آن گیاهی است مانند زعفران و بعضی گویند زعفران است حصحاص
رفتار شتاب و جست و نام مرضی حایص شتر ماده که نزع او در هم رسته شده چنانکه قضیب مخفی در وزد حمیص
حفص بچه شیر و تیغی از پوست باشد حفحفص فاک تنگ حیص کلاهیست که مرکب سازند با لفظ با بیضا گویند قوا
فی حیص بیص فی شده باب الحاء مع الصاد من المصادر الثلاثی حمض رش شدن
و جریدن گیاه حمض حض بر انگیختن اهل خود را بر طعام و آن بسکون و بر انگیختن بر چیزی باشد حرض تباه شدن و حریص شدن
حرض بسکون لام تمام شیر پستان شدن و شیدن و بر انگیختن بر چیزی باشد حفض تباه شدن و اندام حیض

بیمار

بیمار شدن زن حیض چیدن و آوز کردن و افتادن تیر از دست تیر انداز و باطل شدن و کم شدن آب چاه فرغیر المصادر
حفض طرف شیدن چیزی از زمین نشیب و اندکی حرض و حرض شتان که بانجا رشوند حراض بار دیگر متوسط
کج و نواک بر و تیاز حضض و حضض داروی است حمض شیه غلیظ ترش و گیاهی است که تخم او شوره
حموض جمع حماض گیاهی که بزبان گل چوچ گویند حوامض شترانی که گیاه حمض خورند حرض کسی که در وقتی چیزی باشد
و کسی که او را سلاح باشد و کار زار نکند و آنکه نزدیک هلاکت باشد از فرط بیماری یا از عشق یا بفرمان کفر و رسم حسی کهن حرض حیض
رخت و اسباب خانه و شتری که رخت خانه بر وی بار کنند حایض زن بیمار شده و آمدن خون حیض حوایض و حیض
تازه حایض حوض جاه که گوند که برای آب ایستادن کرده باشند حیاض جمع حایض تیری که از دست تیر انداز بشد حامض
ترش باب الحاء مع الطاء من المصادر حط فرو آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن چیزی از بالا
بسبب حبط و حبوط باطل شدن و ناچیز شدن و بی ثواب شدن حبط آماسیدن شکم چارپا از پر خوردن و فرود آوردن
جراحت حطاط رام شدن شتر بمهار و رهاو بر مهار کردن شتر حنط سرخ شدن و رسیدن میوه حقط سیاه
شدن تن فرغیر المصادر المذکورة حایط دیوار حنوط داروی که بر چیزی باشد حنیط حنیط
و حنیط مرد کوتاه بر زن شکم و اینها مصغر حبلی باشند حطوط زمین سر شب حماط گیاهی است خشک که ترازو
گویند و گرمی که در گیاهی باشد حناط حنط جمع حنطه است یعنی گندمها حناط گندم فروش حائط غایت نرخ حوط
بوی ارد بوی نقره حقاط بفتح حاء کفک شیر و اندکی بر روی پیدا شود و یا بر گرد سر دیگر باشد حطایط بضم حاء و حدود

باب الحاء مع الظاء من المصادر

حفظ نگهداشتن و یاد کردن حفاظ نگهبانی کردن و چشم
داشتن و تنگ داشتن حظ بهره مند شدن فرغیر المصادر حظ بخت و نصیب حظوظ جمع حظیظ
خداوند بخت و نصیب حظظ و حظظ داروی است و اینها بمعنی حصیص باشد و اندک حافظ و حفیظ نگهبانی و یاد
دارنده حفاظ حافظان باب الحاء مع الفاء من المصادر حف و حفوف
پیرامون ریش و شارب گرفتن و موی از روی برکندن و پژمرده شدن موی از بی رغبتی حفیف آواز دست و پای
کردن اسب در رفتار و آوز کردن درخت از باد و آوز کردن بال و پر مرغ در طیران حفف و حفوف
بر شخواری رفتن کانی کردن حفاف موی از روی برکندن حذف اندک خشک و زدن و گرفتن چیزی را بچوب و غیر آن

وخروش را بیعار زدن و بعض از فضولیدن و اندیشه بغرب بیخ و بر سر چیزی را بچیزی حلف و حلف سوگند
خوردن حیف جور و ستم کردن حنف کرشنگ کردن قضیب حنف کج شدن پای و مسلمان شدن و خت
کردن شدن حلف بکسر حاصل کردن حرف معامله کردن و کسب کردن و بکرد اسپیدن حسف پاک کردن خرما
حسافه بد کردن حساد خرما فرو بشد مز غیر المصادر حنیف مسلمان و میل کننده بدین راست و بطرف حق
و عابد مستقیم الطریقه و حنیف کرده شده حلف عهد و پیمان حلیف هم عهد و یار و شریک زبان حصف کرشنگ
و دانه خورد که بر خضاب آید حراقیف استخوانهای سرهای سر و نهاد و جمع حرقفه است حنف مرگ حتوف
جمع و آنچه گویند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل و بلا ضرب حجف سپرهای که از پوست نمد باشد و او جمع حجفه است
حروف چاروای لاغر حرجف باد سرد و حرشف فلوس ماهی که از آن بر زبان کیل ماهی سم گویند و مانند دیار بیجاده
نقره که بر سلاح آرایش کنند و گیاهی که بیاری از آنکه گویند حقف بکسر تاریک پشت کج شده و میل کرده حوف
لنگوته پوست که زن حایض بر میان بندد حشف بیخ شیش خرمای زبون و بسیار فرم خوشیده کهن و دیش خرمای لاغر و خشک
حشیف جامه کهن حصیف دستوار حقل حاقف جانوری که سر و پای خود در هم کشیده باشد و حقه حرف کنار و جرف
و البشر لقطه حرف سنی و راه و پهلوی و جانب بالای کوه و شتر ماده لاغر حریف همجت و محاول حریفه بتر بیع یعنی دانش حرف
بضم جاه از بیت که از احیت ارشاد گویند و بمعنی نجم اسپهان هم گویند حرف بضم جاه از بیت که از احت ارشاد گویند بهاء و بهاء
حوف است حذف بفتح دانی منقطع گوسفندان خود بسیار و نام مرغی حشف کنار و وارد و بیشی و از قلی بر سخواری حفاف
بکسر حاشیه مری و جانب خاف کرده و پیشه حفف جمعی که بر آن جامه باشد و از پاری کار چوب گویند و آن کرد باب
الحاء مع القاف مز غیر المصادر حرق بسوختن سایدن و دندان بدندان سایدن از غضب حروق رخ
شدن جامه از کثرت سخت جهیدن برق و فرو ریختن موی حوق خانه رمش حق آمدن و چیزی شدن و غالب شدن مدعی بر
مدعی علیه در دعوی حق و سزاوار شدن و درست کردن و سزاوار کردن حقاق دشمنی کردن حمق کم عقل شدن حبق
و حبق بردن حذق بدال مهمله و منقوط بردن و کرد فرو گرفتن حذوق تراشیدن و آمدن حذق
و حذق و حذاق استاد شدن و زیرک شدن در کار و حذق بمعنی قرآن ختم کردن و بدین هم آمده است
حرق سخت بستن و سخت کردن حلق تراشیده و بر گلو زدن حلق انگیزی کردن اسب و خر خایک فتادی

در نقیب

در قفس پیدا شود حیق فرو آمدن و کرد فرو گرفتن حنق کینه گرفتن چشم گرفتن مز غیر المصادر
حق خداوند درست و ملک سزاوار و دشمنی حقوق جمع حرق آتش حریق بآتش سوخته و آتش زبانه
زدن حرق ابر سخت برق حراق آب نایت شور و آب یک دفعه و بچه آتش در افتاده باشد حدایق باغ
حماق علتی است مانند آبله که آدمی را بخاری شود حلق مال بسیار و اکثر ملک حلق و حلق جمع حلقه
حالق موی تراشنده و پستان پر شیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ نو که بر شاخ درخت بجهد حلق و حوالق
جمع حقق و حقاق جمع حقه است و حقه هر دو باشد حاق میانه حق جایگاهی و کوهی که در استخوان باشد حلق
و حداق سیاهیهای چشمان و اینها جمع حدقه اند حندقوق گیاهی است تلخ و بر بند حریق بریده
شده حرق و حریق گرد حراق گردها و جمع حرقه است حمق احمق حنق کینه حداق حنق
خشم در کینه در حلق کلو و از آنای هم گویند حلوق جمع حلاق جمعی است که در گردن بهم شود حلیق تراشیده
موی حلاق بفتح حا و کسر قاف ترک حمق احمقان حملق اندک چشم و سپید چشم حمالیق جمع حبق
بفتح حا و با فتح حبق بکسر با بادی که از زیر پرون آید حبطیطق آواز پای حزق مرد کوتاه حارق آنکه
موزه پای او تنگ باشد حادق و حراق نام شخص حق شتر سرکه که با در چهار بند باشد حوق
سر ذکر حبلق کوسفند خورد باب الجامع الکاف مز غیر المصادر حنک کار کشتن بشمشیر
چیزی و خرامیدن و اثر کردن تخم در دل حرک سخت کردن و تخت بستن حلوک سیاه شدن حنک کام کودک
مالیدن و رسن در حنک اسب تا کردن و در پا قفس استوار کردن حوک جامه باش حک خراشیدن و خاریدن
و چیزی در دل و خاطر در آمدن حسک کینه گرفتن حنک نزدیک نهادن کام در فشار و بشتاب رفتن حبک
نیک بافتن جامه حراک جنبیدن حرک بر پهلو شانه زدن حشک ترک کردن و رسیدن شتر با شیر در پستان حق
شود و باران باریدن آسمان و فراهم آمدن حشوک پر شدن پستان از شیر و پر باد شدن درخت خرما و ضعیف
شدن باد و مختلف جهیدن باد مز غیر المصادر حنک کام درون دهن آدمی و پشت فرج و منقار مرغ و نیام
حلک سیاهی حلکوک و حالک و حانک سیاه حشاک نام رود خانه ایست حواشک باد و مختلف
حبک موی سخت جعد و زنده و راههای که در آسمان پیدا شود و آثار ابر و راههای ستارها و راههای که در آب آسیا

و در یک پیچ میشود از مرور باد و عبانی اخیره جمع جباک است جباک راه آسمان که ستارها بر پیچ میشود و دیاها ستاره
دریای که در آب و در یک باد پیچ میشود از مرور باد حربک آنکه جستان چنان براه رود حایک جولاه حرالک
حرالیک سرما سرو نماه سبان و شتران و غیران حارک پهلوی شانه اسب و میانه هر دو شانه حرک زیرک
دست حصیلک رفو باحسک خارکیاهی است که آن گیاه را سعدان گویند حوتک کوتاه لاغر حوالک
گیاهی شتر و گرگ حبالک جمع حبکه است و حبکه یعنی حبال است حشوک شتر ماده که در پستان او زود شیر جمع شود
حاشک درخت خرمان پر میوه حشاک جوی که بر دهن زغاله نهند تا شیر نخورد حسلک سنگ زهر سپید حلیک
سم تراشیده و کبه خرا تراشیده حول گیاهی است و آن ریگان کوهی است و آنرا بادرنج هم گویند حمک شیشها و خرمها
خورد و او جمع حمکه است **باب الحاء مع اللام من المصادر** حول جدا شدن جای گفتن و بلاد شدن
و از حال و عهده برگشتن و چیدن و نیز و مند شدن و حیلت نمودن حول بفتح حا و او کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن
حوک گردیدن و رفتن و از جای بجای حول بکسر لام شدن و گذشتن و برجستن جست و برجستن حول
آبستن نا شدن ماهیان و شتر ماده و خرما ده حیال زین در نیامده شدن بیت و آبستن نا شدن ماهیان حل بیرون آمدن
زن از عده و گشودن گره و حل آن و فرو آمدن و جست زن حل رها بودن و حلال شدن حلول فرو آمدن حلال
روزی شدن و بیرون آمدن از جرم و از جرم بیرون آمدن زن از عده و واجب شدن عقوبت حنظل بظا منقوطه باز
داشتن از تصرف خیری و از جنس حنظل بفتح حا حنظل خوردن شتر حیقال کبر حا و حوقال تخم پر شدن
چنانکه از جماع و نه حلال ست شدن زانوی پای شتر حیل حیلت نمودن و قوت یافتن حبل
آبستن شدن حبل عهد کردن و بدام گرفتن شکار و بدام نهادن برای شکار و امان یافتن حجل رفتن مقید راه
و برجسته یک پای رفتن و رفتن کلاغ حمل برداشتن و باردار شدن زن و بار بر نهادن و حمله بردن و کسی را بر ستور
خود جست دادن و قول حق تعالی ان تحمل علیه یلهث یعنی اگر حمله کنی بر و زبان از دهن بیرون آرد از غایت تشنگی
جلل ریزه زدن مژه چشم و دانه بر آوردن بک چشم حسل ناکس شدن و خوار گردیدن حثل تخم پاشیدن حفل
جمع شدن و جلی دادن و روشن کردن و پاک داشتن یعنی جلالت کردن حصل تباه شدن بیخ درخت خرما حصول
بدر آمدن و پیدا شدن حصل بدر آمدن تخم است از خوشه خاک حقل در شکم بچه آگرده شتر و هر دو دست بر میان
زدن

زدن بهر دو وقت رفتن حلل ستم کردن **مزعیر المصادر** حواصل جمع حوصله است و نام جانوریست که بر پوست
او پوستین کشند حوتل پسری که نزدیک بلوغ باشد حول قوت کردن اگر خبری بسال حیل قوت حایل باز دارنده
بچه ماده شتر حیال پر ابر پوشانی که آبستن شوند حال تبدیل لام فرو آینده حبل ریسمان و عهده و امان و یک
پشته دراز و کار پوست حبال جمع حبل بکسر حا سختی زنان حبول جمع حبل الورید رگیست در گردن حبل الذراع
رگیست در دست حبل الحبلة بچه بچه که در شکم باشد حال بتخفیف لام پشت اسب و زمانی که در وی پشیمان و حیله
و یک پشته جامه که بگول بر دارند حلال روزی گشته حنظل ماشه که در وی خورد خیری که در جوانی باشد و یک درخت تلخ
یک درخت بندانه است حاصل بقیه خیری و پیدا شده و بیرون آمده و فایده حامل و حمال بردارنده حمل بکسر حا
باری که بر سر یا بر پشت گیرند حمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه حمل بره و نام برجی از بروج آسمان
حبیل پابندانی کننده و ولد ارتا و گیاه و خاشاک که سیل بر دو شتر بر حمایل آنچه بر اندازند حنکل آنچه اندر گردن باشد
و آنچه از او شنقش نهند حنکل کوتاه بالا و ناکس حنبل مرد کوتاه و پوستین و نام شخصی حایل آنکه برای صید دام نهند
حابول ریسمانی که بدان بر درخت خرما دوزند حنبل نام درختی است و مرد کوتاه حجل و حجل خلخال و قید که بر پا نهند
حجل بفتح حا و جیم و شتر آبا و بگها و بگ او مفرد و جمع آمده است حصایل تهماو او جمع حصیل است حصل آن غوره خرما
حصیل گیاهی است حقل زمین پاک بی درخت و بی عمارت و زرعی که بگها او بر آکنده شده است حنتال جارو کردن حیقل
اسم فعل است یعنی یا حرصل حرمل دانه سپید که برای خیری بسوزند حلایل زنان نکاح کرده و او جمع حلیله است
حل حلال و فرو آمده و سکی نشسته حسکل بچه خورد حسالک جمع حرجل دراز حرتیل مرد کوتاه و کم خلقت
حبل بچه سوسمار حسول جمع حسل بچه گاو حطال و حطل درویشی که محاسب کند با عیال خود آنچه از آنقدر
کرده است و حنظل شتر ماده را هم گویند که حنظل خورد حفل مباعث حل بفتح حا روغن کنجد حلال درخت
بالان شتر و فرو آینده کان حلل پرده‌ای یمانی و علمای بیت حمول شتران که بر پشت زنهو حیاب حدل دانه
خورد که بر پلک چشم بر رسید و کناره لنگوته و دامن جامه پیدا شود حول شتر بچگان ماده و او جمع حایل است
و سیحهای زمانه و به یعنی جمع حوت است حلال کننده حلیل شوهر و هم منزل خلاخل جمع خلخال حجل
بفتح حا اول جمع **باب الحاء مع الميم من المصادر** حجم دهن بستن و کردن بینی چشم

نرخ چیزی و باز داشتن و حجامت کردن و مکیدن دهن بند بر دهن شتر کردن حکم باز داشتن و حکم لجام در دهن اسب کردن
حکم فرمان دادن و دانش و داوری کردن و حکیم شدن و استوار کار شدن حتم محکم کردن و واجب کردن و حسم
کردن و تنگی کردن حلم و حلم خواب دیدن حسم گرم کردن آب و کدخدایی و قصد کردن و شتابانیدن
و تقدیر کردن و تب گرفتن حسم گرم شدن حذم بریدن و شتاب کردن و چست رفتن حزم و حزم
بی بهره و بی روزی کردن حتم بخشیدن و مالیدن حزم استوار کردن و استوار گرفتن و تنگ بر اسب بستن
و سپاه بر بودن در کار حزم بفتح زا در سینه ماندن چیزی و بستر میان شدن حسم بریدن و برستن داغ کردن
حشم بخشم آوردن و شرمنده کردن حطم شکستن و تیز دادن حوم گرد چیزی در آمدن حلم در عقب
شدن و خردمند شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی حلم بفتح لام گرم خورده شدن پوست حرم
احرام حج بستن حضم شکستن و تیز دادن مرغ غیر المصادر حیم آب گرم و باران گرم در موسم گرما آید
و تابستان و گرمای تابستان و خویشاوند و دوی حسم بتخفیف میم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن حیم
قضا حتوم جمع حوجم کلمهای مرغ و او جمع حوجیه است حکم جبت و سبک حذم بکسر میم نام زنی است
حاجم نام بسر نوح که پدر اهل هند است حمام کبوتران و مالهای پسندیده و آبهای گرم بخون او جمع
حمامه است و به معنی اخیر جمع حمیم است حاجم که در قرآن آمده است که ولا وصیله و لا حام در اصل حامی بوده است و مراد بآن
شتر نر است که ده بچه از پشت او شده باشد و الحجان شتر را در زمان جاهلیت بار نهاده نزی و گشتندی قد جمع ظهره
الحمل و از جهت حامی گشتندی حمم زغال و خاکستر حسم گرد بر پای آدمیان و بدن من اخیر جمع حمامه است
حاتم قاضی و حاکم و زاغ و واجب کرده شده و نام مرد بخشنده است حیم جیم نوعی سیاه حصر مرغ فوزه
و مرد بخیل حمام کبوتران و قمریان و او جمع حمامه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر و قمری حمام
بضم جانب اشتران حلیسم حریص حمام بکسر حاء مرگ حرام کوسفندان ماده که آرزوی نر داشته باشند حیزم
کاوان و او جمع حیزمه است حسلم تیر تیز و طرف تیز تیر حسم نام موضعی حسوم بیابانی و سوم کقوله تعالی
ثمانیة ایام حسوما حشم خدمتکاران حشیم مرد محتشم یعنی بزرگ و بسیار نیغ و خدم حلم الحجه در خواب دیدن
حوامیم سورتهای قرآن که مسمی اند بحم حلقوم گلو و چاری نامام گویند حلقوم مگر آب و استوار تر

حکم

حکم دانش و بینایی گشته و تیز گشته و یک از بد و حکم گشته و نام شخصی حزم و حزیم سینه و تنگ گاه اسب
و حیزوم نام اسبی از اسبان ملائکه علیهم السلام بشد زمین پشته درشت سخت حزوم جمع حزم پشتهای جمع و علی
و غیر آن و او جمع حزمه است حازم آگاه حیزم گرد اگرد چیزی و معلومی که وقت سد شده و جایی که لمس و پشیمان
آن حرام باشد و جایی که احرام بسته باشد حرم احرام بستگان و حرمت داشتها و ماههای حرام و آن ذو القعده
و ذو الحجه و محرم و رجب حرام احرام بسته و حرمت داشته و تار روزی گشته حزنا روز گشته حاکم حکم کننده حکام
جمع حکم حکمتها حطام خرد و شکسته و ریزه شده حطیم دیوار حجر کعبه یعنی دیوار محوطه کعبه حطم و کم بقدر
چار و احطم درهم شکسته و اسب بزیت پر حکیم دانا و استوار کردار و حاکم حکم فرمان حرم منکوحه و زنان
سرا و خانه کعبه و تار روزی شده حزم بضم حاء و فتح زا حرمها حشم سیاه و مغال سینه و خرمهره سینه حاتم
جمع حلام بتشدید لام بزغاله که هنگام مادرش بدو رفته باشند و گوسفندان خورده حلم گیاهای زرک که در جایها
مانده حالم دانشیه حلیم شتر فربه و دیر عقب حقم کبوتر حجم مقدار تن و درآمدگی عضو حجام
چیزیست که بر بینی شتر و دهن او بندند تا نگزد حوم و حوم رمه و رگ شتر

باب الخاء

معالم المصادر خجن بکاشتن خرف نا زیاده و نقصان کردن در جمع خرف نافرمان شدن اسب
آگاه گیر کردن آن خشکان بتافرشت کام نزدیک ستادن در رفتار و شتاب رفتن و تیز جهیدن بطرق خیکان
بیاحطی رفتن کوتاه براه و پا از هم جدا نهادن و دوشها و خود و ستها خود را خیابیدن در رفتار خجلان
یک پای بر جسته رفتن و رفتن مقید براه و بر جسته بر جسته بهر دو پای رفتن خولان بکه شش سال و غیر آن خفلان
شتابیدن خزف بفتح خاء و سکون زا اندوهگین کردن خزف بضم خاء و سکون زا اندوهگین شدن و خزف
بفتح خاء و سکون زا اندوهگین شدن خضن در زیر خود گرفتن مرغ خایه را و باز داشتن و پروردن بچه و دور
کردن خصن بصاد غیر منقوطه در پرده شدن زن و پرهیزکار شدن زن خرمان بی بهره کردن خرمان کرد
چیزی کردن مرغ و غیر آن خشن گندیده شدن خبش شکم زاب گرفتن و علت استسقا معلول شدن
خیصان بکردن از چیزی خرقان هم دوران و هم کفش در رفتار خطلان رفتن و عقبناک براه و باز
داشتن خضن بصاد غیر منقوطه در پرده شدن زن و پرهیزکار شدن زن خرمان بی بهره کردن خرمان

کردن چیزی را از دیگ و غیر آن حشن گندیده شدن حبن تاریک و آب گرفتن و بیک سبق معلول شدن حیصان از چیزی
حطلان بکسر حاجب کردن شتر بعد از بار عیال خود حلوان بخش آن در مقابل کاسی و مهر دختر ستاندن حسبان
شمار کردن حسبان بکسر حاکمان بر آن حقن باز داشتن مرد و داشتن بول و فاد داشتن خون از کشتن و حقنه کردن و بستن
طرف کردن و پاره پست بر در بخیش تا نیز ماست شود حقن کسی را کافی چیزی دادن و اندک چیزی دادن و بهره و کفه چیزی را گرفتن
حین هنگام شدن و تر دیگ شدن هنگام هلاک شدن حنین آرزومند گشتن و بانگ کردن شتر ماده برای بچه حنان
رحمت کردن حسن نیکو شدن حصان یکطرف پستان که سقد در آشنه حقن تنگ شدن کرما مز غیر المصادر
حبشان حبشیان حدثان نوی و تازگی حدثان بضم جابجایان حدثان و حدثان واقعه نو که دیده آید حدثان
بفتح حاء و دال روز و شب حرشیون خارک خرد و بی است که پشم که سقد جیسه باشد حراشین جمع حشان باغها
حرضان صیقلان و نانوا مانند کار زار و مواشد کرد حیقطان زمین حنظیان بیهوده گویان حلفان خرمانی بهم رسیده
حجلان کبکها حذلان جماعت و بنی حدثان هر دو کوه حردون سوسمار حصین نام شخصی
حصان بکسر اسب و ستور و نیک حصان نام شهری حضون بضاد منقوطه کوسقدی که یکطرف پستان او در از باشد
حفن چاهها حلزون جانوری است حرفن بخری که دایم بر کیسه و اسب فرمان و کاید و نام شهری حرزن و حرزن
اندوه حزن زمین درشت و سخت و شهرهای بوستان و نام قبیله است حزن بکسر زاو حزن بکسر حزن کوهها سخت
حزون کوسقد بد خلق حصن قلعه حصون جمع حصان بفتح حاء و حاصن زن پذیرا حراصن جمع
حصین زندان و جای محکم حفان بفتح حاء و تشدید فا خورجهای شتر و شتر کرنا حیطان دیوارها و اوجمع حایط است
حشایشون حشایش سنان حیطان حیطان جمع حیطان جمع حیطان است حاشرین برانگیزندگان و فراهم آرندگان
حسن نیکو و نام لای نام شخصی حسین نیکو و نام شخصی حسان نیکوان حاسن ماه حسان و حسانون نیکوان
حاقن باز دارنده بول و نگاه دارنده سخت بول سیب حقین ماست مزالد ستر حنکان بسکون تاجت فتار
حافتان هر دو جانب حنون باد سخت آواز کننده حنان بخشاینده و رادرو شن حنین آواز کشته ماده حدثان
نام موضعی گفته اند و یوم حنین ای یوم عرب حنین حسن قبیله است از حن حوامین چاه و درشت هنگستان و اوجمع حوامین است
حضن طاح و نام کوهی حضن پهلو آدمی و جانب ناحیه خانه گفته حالبان دو رگ که در هر دو پهلو زنان

حلان

حلان بزغاله خرد و گرد از شکم مادرش بیرون گرفته باشد حملان بضم جانبهای کوسقد و اوجمع حمل است حنین هنگام و دشت شاه
گفته اند توفی کلنا کل حین باذن ربنا الی کل سنة اشهر حین مانند دل چیزی که بر فصل باشد حیتن و حتن نیل
و مهر حیتان مثلان حایق روز سخت گرم حجون دو دره دراز و نام کوهی است بمکه حیتیون زنده حسینیین که بعضی
الحسنین مراد بدان نفرت یافتن و شیدا شدن است حدرجان مرد کوتاه حوذان کجای است حاذان در طرف زان جایها
که دم او بران واقع شود حجران جمع حاجر است یعنی دیوارها و بسیاری رود خانه که باز دارد آب از روان شدن حوایون
یاران و یاری کنندگان و برگزیدگان انبیا و بصدق دل تصدیق کنندگان و کارزان حسبان مخ و تیر ماهی که تا چوب و شمار و
و حساب او مفرد و جمع آمده است حیتان مرکز حیتون بفتح حاء و یاء زنده و قوت حیوان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون
طاء و ال و نون حجران نقره و طلا حجر بران تخت زنند حافین گرد کنندگان گفته اند و ترى الملائکة حافین من حول العرش
حرون تشنه بدرا سنگستانها و اوجمع حرة است حران تشنه بدرا غیر منقوطه و تشنه و نام شهریست در جزیره حیران
و حیران شتر گاه و بیخبری جمع حیران و جمع شتگاه آب و بیخبری جمع حیارند باب الخاء مع الواو من المصادر
خثو خشو خاک پاشیدن و اندک چیزی بخشیدن خجو پستان و بخل کردن و غلبه کردن بر کسی بخیل پرسیدن و اندازه کردن
و گمان بردن خبو بکسر خبیث و ضد گوشت و نزدیک شدن و بلند شدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر از اولا و بعد از آن
خیر زمین و بر برف آمدن خدو بر انگیختن و اندک شتر بتنه و سر و دو مطلق ماندن رایم گرمیدن خذو بذال منقوطه بر آوردن
چیزی بخیره و در برابر چیزی افتادن و در برابر نشستن خشو آشامیدن خشو آکندن خشو خم کردن و کج کردن خشو
مهربانی کردن و آلوده شدن و ترشدن گوسقد بر آمده خفو باز داشتن از چیز خصی باز داشتن شکم را کردن و باز داشتن خصی
بضاد منقوطه بر آفرو صاف آتش مز غیر المصادر الحق سیاهان و سیاهان و گندم گونان و گندم گونان و اوجمع احوال
خنو خاریزن نام شخصی و جوب چوبانان و کجی و جانب چیزی و گوشه کوه حقق تهی گاه و میان آدمی و شلوار و طرف باریک تیر پرواز
خنق هر چه در آب میرند و پاشانند و شور باد آورند و غیر آن و مردی که بسیار آب آشامد حمق بد شوهر و خویش شوهر بد
زن و خویش زن خشو در میان افتاده زایه و شتران خورد و مردم فرومایه حلو شیرین حلق بفتح حاء تشدید و او
سنگی که بدان دارو و چشم مالند باب الخاء مع یاء من المصادر حشی خاک پاشیدن محی جمع کردن
و گرد فرو گرفتن و او در اصل خوی است حلی زیور بر کردن حمی تخت گرم شدن حری نقصان شدن حزی

بزا منقوط تقریر کردن و عذر کردن از انقطاع و برداشتن حلاک بر بند کردن گاو نیک پرسیدن حجی روان کردن باد کشتی را
حنی باز خم کردن فرغیر المضارع حبشی حبشی کوی است در مکه حوشی و حشی و حشی غریب حتی تنده و میلی دیه
وقیل حتی بفتح حا و یا اسم فعل است بمعنی بیا و بدی و اکثر گاه یقال حی علی الصلوة حفی و حافی مهربان و دانا و سوال
کننده و برهنه پا و بسوده سم حابی تریک تیر که دل بر زمین آید و از زمین بگیرد و بسوی هوف و حنی حظی مرد صاحب
دولت و بزرگوار حادی کرد کننده و گرد فرو گیرنده حرابی مرد بسیار گوتاه و ترشیاه و زشت و بسیار خشت حبی سر مشک
حدابی ضبع زبان حونکی کوتاه لاغر حواری کاندر سپید پوست و یار و یاری کننده بصدق دل تصدیق نبی کننده و ترجمان
قول رسول الله الزبیر حواری امتی حبشی آبی که از زمین بکستان در خود چه بشب حشتی زمین حشی نجاست بخشی
حشحوا بری رود و او جمع حاو یا است حابی انکه دزدنده و نجاست کم و شتر زن که سپید رنگ زیر پشت او حاصل شده
باشد و او را آزاد کرده باشند از بار کردن حالی زیور و آسته حلی زیور حلی جمع و این مانند طی است و طی حلی کیا می است
حوبا کرد یکسال ابره یکسال حری سرا و از حری تشبیه دار و یا شتر که در سنگستان جرد و نام شخص حیری عیسه
منسوب بشهر حیره حجی حرص حالی حکایت کننده و الالام

کتاب الخاء

باب الخاء مع الالف فرغیر المضارع

خصیصی خاص شدن خطیبی زن خواستن
خوبری و حیری و خونطی و خیری نوعی زن خیبری هلاک شدن و مکر او شدن خلیفی قایم مقام
کسی ایستادن و پوشاهی کردن خبیثی نوعی دویدن خلا خالی شدن و در خلوت شدن و او خوش داشتن و گذشتن کقوله تعالی
قد خلت العرب خلا و خلاء بجزه گاه کردن شیر خصاء خایه کشتن خوی خالی شدن شکم و میل بغروب کردن ستاره
خواء بر الف خالی شدن از اثاث خفاء باز داشتن خلاء بگیر کردن خبا و خدا و خدو فروی کردن
خفاء پنهان شدن خنا نا سزا و فحش گفتن خسا دور شدن و دور کردن و او متعدی و لازم آمده است خیره شدن چشم
خبو و دور شدن و خیره شدن چشم خطا ناحق کردن خجا جماع کردن فرغیر المضارع خلیطی کاردن شد
و کار شد خلطا انباز ان در مال کقوله تعالی و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض خیطا شتر فرو دراز کردن خیطی
در شتر فرو خصی خایه او جمع خصیه است خلیطا مایانی که در و خیمه آب است خلیصا اسم موضع است خوثا زن بزرگ
شکم فرو نشسته شکم خبرا بیابانی است که در و درخت سدر و بید و زمین نرم خباری جمع خکرا و خثرا آمیزنده کان

حضار

حضاء دشمنان حضاری بشدید ضاد کشت سبز خباری گیاهی است خرسا لشکری که اندر آشیان نشوند
و ایرانی رعد و برق خرشا پوست مار و پوست تخم مرغ و بلغم و غبار و گرد حشا بشدید شین آشیان پس گوش
خشا بفتح خا زمین مرکب از گل سنگ و مرض کمر آبین خلا بالف ممدوده موضعی و جای خالی خلا بالف
مقصوره غیر دیگاه خفایا پنهانها خبیبی پنهان خفا خای خالی و میان بر دو پای خطبا خطبان خضرا ابر
و سیاه و لشکری که سیاه نما و دار سپاری سلاح و زره که در پوشیده باشند آسمان و گیاه سبز خضرا الفلا علوم است
که در میان زمین زار برآمده باشد و زن نکوی و اصل رام گویند خوقا سایبان فراخ و جای فراخ و پشته و دو کرکن
خطا و خطاء گناه خطا بسیار کام نهاد و نهاد و او جمع خطوة است خطایا گناهان و او جمع خطیئه است خجو خجی
مرد دراز پای خنفسا بفتح فا و کال خلفا پادشاهان و او جمع خلیفه است خیفا شتر ماده که پوست پستان
او فراخ باشد و یا یک چشمش سیاه و یکچشمش کبود خبا پنهان و باران و گیاه خبا الاجرق پلاس پشمین یا موین که
صحرانشینان و آن خانه خوب صحرانشین است خزنا الله شرم دار خزایا مردم شرمناک خرا گیاهی است خسا یعنی
غیر زوج خاسی دور کننده و دور شده چشم خره شده کقوله تعالی بنقلب الیک البصر خاسئا خطا گوشی که در هم آمیخته باشد
خفا پرده و پوشش خرقا بلخت و کم مقدار که در گوشش سوراخ باشد و نام زن خدلا و زن فربه ساق خشی
آلت زن و آلت مرد و هر دو و شبه خشا جمع و خشی پرش گفتگو ان را هم گویند خطبا ماده خری که بر پشت
او خط سیاه باشد خشیا و درشت زشت خشیا زن ترسنده خزر سرگین خروه جمع خدوا گوش نرم
فرو افتاده و ماده خرگوش فرو افتاده دختر با و نرم و زن ستاینده و زن دراز بالا خلقا هموار و آسمان
و زن رفتا خشا سخن فاحش و بیهوده

باب الخاء مع الباء فرغیر المضارع

خبب و خبیب
نوعی دویدن و گاه بر پای و گاه بر پای ایستادن است خبب مگر خرا فریب دادن و گرزی نمودن خبب بفتح خا
موج زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه بر پای و گاه بر پای ایستادن است خشب آهنی و تیر تراشیدن او را بار
و شوکتی بهر نوع که آید و شمشیر را صیقل زدن خلب زدن استخوانش پوست باکرشت خلب کردن
و دراز شدن و دروغ گفتن و شتابیدن خضب و خضاب رنگ کردن موی بسرخ شدن درخت خراب
ویران شدن خطاب با کسی سخن گفتن خرب شکافته شدن و سوراخ کرده شدن و خبر خصب فراخ شدن

خبب دویدن بر پای و گاه بر پای ایستادن و الشب بفتح

فراخ سالی شدن خصب ست شدن باد و هلاک شدن خرب بزا مفتوح آهن پستان شتر و گوسفند و اما مدین پستان
جایکه سر جش تنگ شود **فرغیر المصادر** خبب موج دریا و مرد گریز پا خشب چوب خشب و خشب جمع
خشاب طایفه از عرب خشب گیرشین درشت خشیب تیر صیقل زده و تیر چوب تیر که اول بار تراش
کرده شده باشد خیب راه راست خطیب خطبه خواننده خطاب سخن خطیب حال و کار و شان خرب
خطیب مردی که خطبه خواند برای نکاح زن خرب ویران خصب و خصیب ابدان و فراخ و خصیب فربهی
و فراخی راهم گویند خضاب درخت خرمای پر بار خضاب بضاد مفتوط آنچه بان ریش و موی را رنگ کنند خرخرب
دراز دوشه خرب نام مرغیست که آنرا جاران زم گویند خاب خرمنی خواب جمع خلب بکسر خانه و دل خلب
ابر بی باران و برقی که بی باران باشد خلب کلاسیاه و پیشه درخت خرما خایب بی بهره و خایب سر در قرآن آمده است وقد خاب
من دسیها یعنی بی بهره شده خذب سر خرب بضم خا آخر و باین یک شب سوی لغت دیده بهر سوراخ کردن کاسه
خارب زد خراب جمع خروب و خرتوب کجاهی است خرب بکسر زا مفتوط گوشت نرم و نازک خصب
فراخ و امدان خاصب شتر مرغ نر که استخوان ساق او سرخ باشد خضب کلاب بکسر کرده و الکف الخضیب ستاره ایست
خایب جامه بریده **باب الخا مع التاء من المصادر** خطبه خطبه کردن و خطبه خواندن خطیبه
خطابه بفتح خطیب شدن خلابه فریفتن بزبان خبثه آزمودن و دانستن خشیه و خشیه ترسیدن
خیبه بی بهره شدن و نا امید شدن خیبه بسکون یا بکسر کردن کمی دادن خیثه بفتح یا بکسر زمین خرفیه بسیار خوش
شدن بیش و گوشت شدن هر دو اما بیش تر و نیز خوش خرخله در بیان خشونه غلیظ شدن آب و شیر و ابی آب نداده
و آنچه شدن نمش بکسی و تیم شدن کاهی خیاطه دوختن خبرقه و خرقیه کاهش جامه و بدین آن و نا بسد کردن کار
خبه و خباسه نکی بخل از بهن شدن خدعه و خدیعه فریفتن خفه بسته شدن و چشم شدن و سبک شکر و سبک
قدر شدن خلوقه کند شدن اسراد شدن خشنه و خشونه درشت شدن خاطبه گناه کردن خساره زیان کردن
هلاک شدن و هلاک شدن خطاب و خطوبه باقدر و بیشتر شدن خلافه قایم مقام کسی شدن بعد از کسی پادشاهی کردن
خلفه مخالف شدن شب و روز خلفه آفرین خیفه ترسیدن خراره غایط کردن خلافه کاری را
رضایی کسی کردن بفروتنی خصوصیه بفتح و ضم خا خاص کردن و فتح خا فصیح ست خزایه شرمنده شدن خصاصه

درویش

درویش محتاج شدن خذه براه رفتن شتر مانند شتر مرغ خشنه و خشانه سرکه و فرج بدین آغشته کردن خانه
باکسی بغلی و آهستگی کردن خرات آواز کردن بال در مرغ در چین فرو آمدن خوت فرو آمدن مرغ از بهر ابرای شکار
و خوانش عده کردن دیر شدن خوره سست شدن و فرو شکسته شدن خفوف رفتن و فرو آمدن آواز خفت
آهسته کردن سخن و آواز و ناگاه رفتن خفاه رهنمار دادن و ناگاه رفتن خفاوت انتقاد و در مجالس سرمند شدن و بسیار
گیاه شدن زمین خلة و خلوة دوست داشتن خلة درویش و محتاج شدن نخبه و نخبة فراهم کردن
خود را از ترس و پنهان داشتن اندیشه و خیزان و تخت دیدن باد خرخبة فراخ کردن بیش و پاره شلوار
بر پشت پای اندوختن کاجاری الحدیث انه کره السراویل الخرخبة وهی التی تقع علی ظهور القدمین خشخبة در حکیم
نماز پیش کردن و زم بودن و چسبیدن خرابه دزدیدن خرت راه شناس شدن و جای شناس شدن خراعه دانستن
و فاجر شدن و بکار شدن و فرو شدن خبری از زنی خلاعه بدکار شدن و فاسق شدن خلبسه
در فشه اندوختن ال کسی را و دل بر زن خندقه پا باز کشادن و در فشار خلاله و خلالة و خلالة
دوستی داشتن خرلوله بیدا شدن خلعه طلاق دادن زن در مقابل مهر خصه گرسنه شدن خلطه بکر خار کاه
خوش کردن خلطه بضم ها آمیزش کردن خطرقه و خفرقه بسیار رفتن چاه و اوکام فراز نهادن خطریه کار ساخت
بنا کردن و تحت خلفت کردن سخن و تحت آمدن ریسمان خطوه یکبار کام نهادن خضرمه بیدست کردن کسی را و بیم
کردن رفتار کسی را و شکافتن گوش شتر و مشتبه کردن گوشت چنانکه کسی نداند که از آن شتر یا از آن ماده و فرا خاسته کردن در نماز
اسلام و زمان جاهلیت هر دو را و یا فتن خرخره بانگ کردن بانگ غرغر در خواب یعنی بخواب خرنه کردن و شکافتن آب بینی را
خضخضه چنبانیدن آب و مثل آن خمخمه زشت خندیدن و سخن بکبر آنه کردن و بی معنی سخن گفتن خلبصه گرفتن خنه
و خنخنه بی معنی گفتن چنانکه یک زبان خوان یافت **فرغیر المصادر** خراره بتشدید رای اول آب ابر گرفته
خرابات جمع خربطه ظرفی است از پوست و غیر آن که در و چیزی نهند خطوات بسیار کام نهادن و او جمع
خطوت ست خطوه کام خطوات و خطوات جمع خفیه پنهانی خیفه ترس خلیفه پادشاه و از
پس کسی آینده و قایم مقام کسی خلیقه طبیعت و آفریده خلفه آفرین خصاصه سوراخ در خانه و بی
درویشی خالفه مرد بسیار خلاف کننده و مردی بی خیر و زن خلاف کننده و ستون الاجق و خیمه و خلاقه

خرلة و خرنلة خود و خوده پاره کردن گوشت بحمولة بدل شدن میم

لیست پر خانه باشد خلفة خلاف کنندگان مخالف همدیگر و از همدیگر آینده و گیاهی که از بن گیاهی زاده میشود که از بن صمغ
پیدا شود و دو گونه علت اسهال که خلطهای گوناگون بیرون آرد خلفة بکسر لام شتران آبستن خلة بکسر
خاء آنکه در میان دندان مانده باشد و بطانه غلاف و پوستی که بر گوشه کمان پیچیده باشند خلالة خلالهای که میان دندان
باشد خلة بضم خاء گیاهی که شیرین طعم باشد و دوست و دوستی خلة بفتح خاء و خصلة خوی و خلة شراب
ترش و دوشی و چکاشتر یکسال را که بار دوم سال نهاده باشد هم گویند خاصیة طبیعت و خوی و اثر خنزوانات
کتمبر خاتیت خوار و زبون خدیجة تصغیر مدلام زنی که بار زنان و سنهای او فربه باشد خوبجنیة
حادثه زمانه و سختی خبزة بخشش و نصیب خشارة بقیه چیزی خداریة مقابل شتر ماده سیاه و شب تاریک
خزیرة درختی است که در مهر ایشت پیدا شود و خزرات جمع خیزران کشتی خشارة چیز زبون و اندک خزمان
ملند باشد از طعام زبون خضاض بنری و خضرة در آب شوره رنگ دریا را گویند و در آدمی رنگ گندم گون را خضرة
درخت خرمایی که خرمایی او خورده و سبز بوده و فروریزد خضروات سبزیها خفرة و خفارة و خفار امانی از تجار
خمرة جای خوردن و خمیر و سجاده است که از شاخ درخت خرما سازند خمرة بوی خوش خمرة بسکون میم
شراب خمیرة خمیر مایه خبزة نانی که از شب مانده تر بود خزعة اندکی روحاجت باز دارند خنیسة سالهای شتر مانده
که شب انشش باشد و اکثر در بوی خلل خصة بکسر خبری و خوبتر از خمیصة جامه سیاه و در علم از خشه اکلی علم باشد
خمیصه بکسر خطه حال و حاجت و مقصد و خطه نام زمین است خطیطة زمینی که باران در آن نباید خنبعة بکنوع
متعفن است خنیعة پوست پاره که تیر اندازد انگشت بر آن کنند کمانی انگشت زیر نیاید خضعة بسیار فروتنی کننده
خلعة جامه دوخته خلعة مال برگزیده و طلاق در مقابل مهر خرافات افسانه سخنهای بی نیف کمانی حقه آید
و اجمع خرافات است خدمة خلخال و دوالی که بر پای بندند خالة خواهر مادر خصیة خایه خنزوانة بکسر
کردن و این اسم مصدر و مفرد خنزوانات است خشعة جنبش و آواز و در بایش خنیة توانع و فروتنی
خوزعة ریگ پشته ریگ خرفت سوراخ گوش و سوراخ سوزن و سوراخ تیر و مثل آن خرمیت راهنمای استاد
خرفة میوه های پاییزی و بقلة الحمقا خصوصة دشمنی خنعة بدکاری بی سامانی و تهمت اهتمان
خوات بتشدید و ابو بکر و غیر او نام شخصی است از انصاری جنت پایان و دروغ گویی و فریب دهنده خیرکة

زن شرم

زن شرم دار و دختر بکر و در سوراخ ناگرده خجاة مرد کوست گران تن و پشتی که اسپ جمع کند و مرد بر نکاح کند
خطیئة گناه خرعبة و خرعوبة زن باریک ساق آشوان و شاخ بزرگ درخت خشبة چوب خلبة
زن فریبنده بزبان حنابة طرف بینی خوبة زمینی که در او باران بارد و زمین زبون بیگاه ارنگی خلط و خلة
و مابین ناف و زنار حمة تیغ خرسة طعام زنی که در آن باشد خرعبیلة قول و فعلی که مردم را بآن
خنده آید و شوخی باطل خرعبلاة جمع خضمة بضم خاء و صاد و تشدید میم موضع سبز پر از نی
و بزرگترین هر چیز و هر کاری خضیمة کنیز خضعة اندر شکم اسب خاصة تکیاه نزد و تازه و کشت
و تازه خرقة پاره جامه و جامه که از پاهای جامه دوخته شده باشد خصبة زنی که موی خود بسیار قصاب کند
خابیة و خابیة خم که در او شراب و سرکه و مثل آن کنند خبیئة زن قول و آن خلت فعلی که آن
یعنی گذشت خمیلة درختهای درهم رفته و یک نرم که درخت را رو باید خرشة یکنوع مگس است خنیة
و خنیة بفتح یا و سکون یا بر گزیده خلیة رها کرده و گذاشته شده و کشتی بزرگ و کندوی مگس انگبین
و شتر ماده دیگر بر یکبچه خوگر و مهربان شده باشد خوصة سر بینی خوصة برگ درخت خرما خلوقة
دارویست و نوعی خیطه شیه اندک و آب اندک و بعضی از چیزی خربة سوراخ در خرشة خرشه خرشه
خیالة زنی که خود را آشکار کند بر مردم و بعضی از آن پنهان کند خاتمة پایان خشعة زمین پاره نرم
و پشته زمین فرو رفته که بلند باشد خاشعة فرو رفته و فروتنی کننده و گرد آلود و خراب شده و خوار شده
و آرام گرفتن خصلة پاره موی در عجمه و اورنگ انگور خافضة فرو بنده و فرو ارنده و زنی که خشم زمان
کند خمطة شراب ترش و شراب که تردیک برسیدن باشد خیمة خانه از جامه خرقصیصة چیزی
از زیور و غیر آن خیدیة کار اول خشعبة شتر ماده پیشه خیالة صاحبان سبز خبنة
بخواهد و ابتغی خوزبرداری فی ذی خبنات آنکه کاهی اصلاح آید و کاهی بفساد آید خاصرة تنگاه میان خطة
مقامی که در او عمارت باشد از زمینی که کسی برای خود نشان کرده باشد جهت عمارت کردن خطبة سخن خطیب در ستایش
خدا و مدح مصطفی علیه افضل الصلوة باشد خلة کوشوار من الحلی و قول خوله و لدان مخلدون یعنی مغفلون
هم تفسیر کرده اند یعنی کوشوار در گوش کردن خاویة افتاده و خالی شده خبیثات بلندان خیرات

جربه کنده موضع الخراب

نیکبخت و تازه پسندیده خرانة بکسر خانه که در مال شده و نگهدارند خزنة خزینه چنان خافیة پنهان شده و چنین
که در مهل آدمی پنهان باشد و برهای کوتاه مرغ غیر زنبور پر باد شاخ درخت خرما که تر و نیک بر تنه خرما باشد خفت
آواز بستی نرم و سخن آهسته خزرة بفتح راه و ناخوهره و فقره استخوان کردن و خزرات الملک جواهری است که بر تاج
پادشاهی نشانده بوده است برای دانش سالهای پادشاهی که در هر سال یک خزره می‌نشانده است خزرج بضم خا
دزدی که در مشک و دال باشد خفیة پنهان شده و جاه و دیو و یک خفیات جمع خلوة جای خالی خبة و خبة
و خبة راهی که در یک یا دو راه پیدا شود و باره جامه خبة بضم خا داروی راهم آید خبیبة پشم شتر دو ساله
و باره جامه و گوشت پاره و بهشتی اول خبة تم آمده است خبیشة تخت پیه سطبر خنطولة زن زشت و مرکاو
خنطیانة زن بسیار خنده باب الخاء مع التاء من المصادر خبث شستن و خبیث دو تو شدن
خوث بدرک شکم شدن و فرو شدن شکم شدن خبث پلید شدن و بدکسی کفش و ناخوش شدن من غیر المصادر
خبات بکسر زن خبث خبات پلید بیا و دلوان خبث بضم خا و فتح با پلید و خبیث پلیدی خبث
پلیدی و خبث الحدید نقل آهن و روی از آن کوره بیرون آید خبث است و فرو شکسته و دو تو شده
باب الخاء مع الجیم من المصادر خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلج کشیدن و در خود مشغول
کردن و بچشم و ابرو اشاره کردن و در شیر باز کردن بچه و تیره زدن از چیزها است خلج بفتح لام بدر آمدن استخوان
از کاسه یا از جا بسیار و تا باشدن خلوج جیش چشم خنج و خباج زن و تیر دان خنج ارزیدن
پای شتر پیش از برخاستن برای تحمل قیام و یک شدن پای و ارزیدن جزی خراج بچه اندیش شتر پیش از وقت آبستن
خنج شدن من غیر المصادر خریج یکنوع بازیست خلوج ابر پراکنده و شتری که بچه او را از شیر باز کرده
شده باشد و او را شیر کم شده باشد ازین جهت حجوج بادی در بین جستن درهم جدید و باد سخت خراج آنچه
و دهی که در بین پیدا شود و باید یم باشد خراج حاصل ملک که به پادشاه رود خرج خورجین خرج آسمان
که اولا پیدا شود و مالی بیرون رود و ورود خانه که گذر کاش نباشد و بام موضعی خرج بفتح رانک سپاه و سبب
که در هم باشد خنج و خنج و خوان تاره پر گوشت خارج بیرون خزرج باد جنوب و نام قبیله خلیج
جوئی که از دریا یا باز بریده شده باشد و ژرف ترین موضع دریا و طرف جوی و ریسمان و کاسه و کشتی خوار خنج

جمع

جمع خلج نام قومی هم باشد از عرب خلنج نام درختی است خلانج جمع خبنج تن نازک خدیج شتر که بر شتر
از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد خداج ناقص و تمام کامل النبی علیه السلام کل صلوة لا یقرأ فیها بام القرآن
فهی خداج باب الخاء مع الخاء من المصادر خوخ شفتالو باب الخاء مع الدال من المصادر
خلود و خلد جاودان بودن خمود مردن و بیهوش شدن و فرو نشستن آتش و گرمی و آرام گرفتن خدر زمین
کندن و شکافتن آن خضد خار از درخت باز کردن و بخت خوردن و بریدن میوه در وقت تری و خوردن دانه
انگور پیش از خوشه فراگرفتن و پوست از درخت باز کردن و بجا بیندن چوب دو تو کردن چوب شکستن و پست بلک
شاخ درخت رمیدن خدد بیتاب شدن شتر مرغ من غیر المصادر خفود شتر ماده که بچه شکم اندر پوشیده
از ظاهر شدن ظلمت و خفید شتر مرغ جست رفتار خلد موش صحرای کور خمود تشبیه میم جائی که در و آتش
پنهان کنند و نگهدارند خدر نیغ و راه و شکافته زمین خود بفتح خا نازک خود بضم خا جمع خدد جاها و کوها
زمین و او جمع خدة است خداد دانی است که بر روی باشد خرد و خرد و خرایل زنان شوخ و دانا
جمع خریدة اند خضید درختی که پاک کرده شده باشد از خار یا از پاک خضد چوب تر بریدن خضاد درخت
نرم بخار خفدود مرغی است خلد دل خالد جاودان باشنده خامد مرده و رمیده و فرو نشسته غیر معلوم
باب الخاء مع الذال من المصادر خواذ آمدن بت در قبیله غیر معلوم من غیر المصادر خنذید خایه برکنده
و نر و سر کوه بلند خناذید جمع خذفعل است یعنی کبر باب الخاء مع الراء من المصادر ختر
عذر کردن خور ضعیف شدن خطر دم بر داشتن شتر و بر دان خود زدن و تیره زدن و خرامان رفتن چیدن
و تیره و غیران خبر و خبر آزمودن و دانستن خسر زیان کردن و نقصان کردن خیر اختیار کرده شدن
و هلاک شدن و زیانی یافتن خور بسکون واو بر حلقه دیر زدن تیره و تیغ خطور آنچه در دل آید آمدن خمر
پنهان شدن و پوشیده شدن خمر خیر باید در آرد کردن و گواهی پوشیدن و شرم داشتن خوار بانگ کردن گاو و گوساله
لا عجلا جسدا له خوار خطر نزدیک شدن هلاک و بیم خبر غیر متصرف کردن بچیزی مارد ماهی در آب و مرغ در هوا
و بیضه در صحاح در بیان غرز پیش است خفر امان دادن و زنهار دادن مخفر بفتح خا و نام شرم و دانش خیر
بهتر بودن و بهتر چیز خرا بر گزیدن خیار برگزیدن خریر بانگ کردن آب و به بینی بانگ کردن خفه خرد

عمر اصل واحد یدل علی الشطلة
و الخطة فی السیر و من الخفة
الاستخفاف و الاستعجال

افتادن و از اینجاست قول حق تعالی و خر موسی صعقا خدر در بردن رت خدر سست شدن پای و عضو و خسبیدن آن و سیاهی
چشم ظاهر شدن و نمناک شدن و از زمه در افتادن آهو خضر سر دشدن فرغیر المصادر خیر نیک
و نیکی و نیکو و مال و بمعنی اجر است قول حق تعالی ان ترک خیرا خیر بکسر خا کرم و اکرمش خیر مرد نهایت نیک کار خیار
نیکوان و برگزیده ها خدر پرده خدر جمع خدر باران خدر نمناک ست خادر خیر آن است که مالا
در زه خطر قدر و جاه و قربت و منزلت و رتبه و آنچه بآن گرو کنند اهل سباق و ما تخیر لی در قدر و منزلت و جهار خضر
سبزه سبز زان و او جمع اخضر است خضر بصاد غیر منقوط سرو خضر بسکون صاد میان آدمی خاسر زیان
کار و کرده خسر زیان خنصر انگشت خورد ترین خنزیر خوک خناذیر جمع و خنازیر بمنوع علتی را هم گویند
خنجور رشته ماده سپاریشه خناجر جمع خنجر کارد رنگ خنیعور کرگ و دینار و هر چه دایم بر یک حال
باشد و نیست شود و غول بیابان و سختی زمانه و آنچه مانند تار و عنکبوت در هوا پیدا میشود در سختی گرما خنفطیر
تن بر خمر شراب خمور جمع و خمر بی را هم گویند کما یقال ماعند فلان خل و لا خمر الا خیر و لا شر
یعنی انگور هم آمده کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا و این لغت عمان است و بابرین قرائت ابن مسعود اعصر عنبا باشد
کذا فی الکشاف خمار مجر زنان خمر و خمر جمع خمیر شخص که دایم خمر خورد خمار بقیه مستی و انبوهی آدمیان
خمار انبوهی و غلبگی مردم خمر بفتح خا و میم پرده و نشستن گاه و انبوهی مردم خمر بکسر میم جای پر خمر و انگور
خمار شب خمیر آرد سرشته و نان پوشیده شده خور زمین دشت که در میان دو کوه باشد خوش شتران ماده پر شیر
و بعضی جمع خوازه است بمعنی ضیفان هم آمده و بمعنی جمع خوانه است خفر شرم و حیا خیر دانا و کیاه و پشم شتر و چاه کن
خبر حکایت و قصه خبر بسکون با یک دیگر خبور جمع خبار زمین نرم خابور بقیه طعام که بر خوان و مغرفه مانده
باشد خنثر بفتح نون و کسر ثا خبر زبون از متاع خابور غلیظ خبر و آواز آب و زمین دشت که در میان دو پشته یا دو کوه باشد
خوار ضعیف ختار غدر کننده یعنی بیوفایی کننده خلر بشیر ملام دانه ایست مانند عدس و کرسنه و از ازمان خیل خلر گویند
بتخفیف لام خرد دهن آسیا که گندم او لا فرو رود خرد یک صنفی است از آدمی و سنگی چشم خزیر آش آرد ناکوشت
خیاز جمع خیزران است خنا سیر ملک شدگان و این را واحد نیامده است خضار جمع ترة که اول پیدا شود
و سبزه که در و آب سپرشته خضر نام پیغمبر است و خضر هم گویند بفتح خا و کسر ضاد و بوجه خیر بفتح است خطر

شتر

شتر بسیار و این بسیار آب و کیاهی است که بآن قصب کنند خطا مرتبه و زنده خاطر دل و آینده خفیر نگاه دهنده
و امان دهنده خافور کیاهی است خشکار آدمی که بسیار بی باشد باب الخاء مع الزاء من المصادر
خرز دوختن موزه و کفش و مشک خزر بر چین خار بر دیوار نهادن تا بر دیوار بر نتوان رفت و تیر و تیرزدن چنانکه
در حقه شود و این خبر نان کیش و نان دادن و خداوند نان شدن و بخت راندن و زمین گیر خزر و کنده شدن گوشت
من غیر المصادر خبز نان خباز کیاهی است که از اخباز هم گویند خابز صاحب نان خزع دابر بشم
خازباز و خزباز بکسر و آواز بکس و نام کیاهی است و دردی که در حلق پیدا میشود خزاز نام کوهی است خزز
موزه خزز بضم خا و زای مشک و دوال خباز نان یا و نام کوهی است و کیاهی است خزاز موزه دوز خزز
بضم خا و زا و منقوط خرگوش خزر خز قوی خنزر قصل است از آدمی باب الخاء مع السین من المصادر
خنوس پنهان شدن و واپس رفتن و واپس ایستادن خرس خم سفالین کردن خلس ربودن خمس بفتح خا جمع
کردن و پنج کردانیدن خسس خسیس و زبون کردانیدن خنس واپس جسته شدن بینی و بینی شدن خنیس
غدر و بد عهدی کردن و فاسد شدن و کنده شدن خرس لال شدن خنیس کرفتن من غیر المصادر
خرس لالان و طعامی که در حین ولادت و عروسی میسازند خندریس و خندرویس شراب کهنه و کنه کم
خرس خم خرابس خمکن خلابیس پراکنده شده خلابیس بضم خا و زغ خامیس بضم خشش ترابیست
که بیاری کاهو گویند خشس بضم خا نام شخص خنفس بفتح فا کرکال خلیس پر دهو و کیاهی خک خمیس
جامه که در ازای او پنج ذراع باشد و روز پنجشنبه و لشکر خمس بفتح خا پنج یک خمس بکسر خا نوعی است از جامه بر یمنی
و نام شخصی است و سه روز مدت آب گذاشته شده چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر پنج روز باشد و همچنین
شتر را هم خمس گویند خنیس پشه و جای پشه و زنه خنیس ناکس و زبون خنبوس بغایت کهنه خنابس
بغایت غنیمت کهنه خنس مطلق کواکب و بعضی کواکب سیر سیاره را گویند و بعضی کواکب خمسه را جمع
شونده را گویند که آن مشتری و مریخ و زحل و عطارد و زهره است و بمعنی خیر است قوله تعالی الخنس الجوار الکنس
باب الخاء مع السین من المصادر خمس و خدس و خموس و خلوس و خرس
خرس شدن و خوش بمعنی کسب روزی کردن هم آمده است خشس حلقه چون در بینی شتر کردن و در رفتن از خیر

خبش جمع کردن خفش ضعیف شدن چشم و خوردن چشم و درد کوشدن مزغیر المصادر خشاش
حلقه چوبین که در بینی شتر کنند خشاش بفتح و کسر خار و چوب سر و مار خورد سر و چند کان زمین خشخاش گردی
که با سلاح و جوشن و زره باشند و گیاهی است معروف که تریاک از آن گیرند خفاش بضم خایسه پرواز جانوری است
خفافیش جمع خشنش بفتح دال و بعضی از نسخه ان خوش نهی گاه میان آدمی و سایر حیوانات خنش جانبا
بیرون کنان خموش بسته و این لغت بدیل است باب الخاء مع الصاد مزغیر المصادر خرص
و خرص خرز غله کردن و خرز خرما و غیره آن کردن و دروغ گفتن خرص بفتح تراشه و سر مار ده بر دوش بهم
خبص آمیختن چیزی بچیزی خمص لاغر میان شدن و از سیدن ورم جراحت خمص بفتح میم لاغر میان شدن
خمص بسکون میم لاغر کردن و گرسنگی کسی را خصوص خاص کردن خصاص درویش و محتاج بودن
خوص بکو فرو رفتن چشم و بکو در رفته چشم شدن خیص اندک شدن خلاص و خلوص پاک
و پیراسته شدن و بچیزی رسیدن و بچیزی پیوستن خلاص بکسر خا بر سنگ زخم و بیکسو شدن کفر و قوت
خلص ایضا مزغیر المصادر خلاص و خلوص دزدی چیزی در تنگ چیزی مانده است خبیص
بعوض و خرمای بهم آمیخته و چیزی جنگال خون کرده خیص اندک خص بضم خا خانه زنی خوص و خوص
چیز و تیره و سیر تیره و حلقه زر و نقره و چوبک سر تیز که در بند کاه چیک زنند و درخت خرمای که بلک سازند باز کرده
شده باشد خمیص و خامص مرد لاغر میان خاص جمع خیص است خوص بچه خوک خنابیص جمع خراص
دروغ گوی خرص کرسنه سر مانده خوص بلک درخت خرما خریص سر تیره و آب سرد خواص خاصا خلص
دوست خالص پاک محض چیزی خلص جمع خواص بشیر و او و تخفیف صاد و لکه بلک درخت خرما فرو شدن
خصاص میانهای پاهای دیگ پایه و میانهای انگشتان و سوراخ خوند و رخنه باب الخاء مع الضاد مزغیر المصادر
خوض و خیاض در رفتن در چیزی یا طلب و شروع کردن در کاری و مشورت کردن و در آب رفتن و خیانت
شمشیر در شمشیر زده و بهم زدن شراب بخوض چوب شراب آشوب باشد خفض آسودن و فرو افتادن آواز
و سخن و غیر آن و فرو انداختن کسی را از مرتبه و نرم رفتن و لفظ را کسره دادن خفاض ختنه زن کردن
مزغیر المصادر حضض مهرهای خورد که زنان در دست بندند خضاخض جایی که بسیار

آب

آب و بسیار درخت باشد خضخاض و قطانه خضاض احمق و زیر اندک و خصاص بمعنی مراد که در دو اسکته
هم آمده است و از اخصاص بکسر خا هم گویند خضخض گیاه بر آب باب الخاء مع الطاء مزغیر المصادر
خط نوشتن و بانگشت خطا کشیدن فال گیر در یک خلط آمیختن خبیط دست بر زمین در گوش شتر و چوب
بر درخت زدن تا بلک آن فرو ریزد و خود را بهر جایی که باشد اندازد برای خواب و انعام کردن با کسی که ترا با او معرفتی
نباشد خلاط آمیختن با کسی خمط چیزی را پوست کنده بریان کردن خرط فرو ریزدن بلک از درخت و غیر آن
دست و اگر دن و شکم را مالیدن و دراز کردن آهن و غیر آن و فرا شدن و پیوند انگیختن کردن خراط سرکشی کردن
مزغیر المصادر خیط رشته خیوط جمع خیط ابیض که در قرآن آمده است یعنی سپیدی روز و خیط اسود
یعنی سیاهی شب خیاط سوزن خیاط دوزی خیرط بکسر خا درشت و خمط شیر ترش و درختی که خار
دارد گویند نوعی است از درخت خرما دار که میوه خوردنی آرد زعیج گویند که خمط هر گیاهی که تلخ است که شتر خود
کذا فی الکشاف خط نوشته خطوط جمع خطاط نیک خط نویسنده خلط تیر تاک که صلا اوج نوده باشد و دیده
خوشبو و یکی از اخلاط اربعه که آن خون و صفرا و بلغم و سودا است خلوط آمیزه خلیط همسایه و آمیخته و انباز
و انبازان و گاه است زبهم آمیخته و او مفرد و جمع آمده است خلاط جمع خلیط است خرط علتی است که در پستان
شتر پیدا میشود خوط شاخ نازک درخت و در بنه خامط شیر ترش خبیط بریان کوشت بقدر دست کننده و شیر ترش
خبط بلک از درخت افتاده باشد خبیط جمع خبط است خبط آبی است که تا نصف یا ثلث خیک یا خوص
یا طرف باشد خیاط بکسر خا بانشانی که بر ران شتر خیاط بضم خا مانند و دیگر انگی چیزی است که آدمی را بیدار کند
خراط حقه تراش خرطه اسب سرکش خطوط کاوچنی که بر تنگ بهم بر زمین خط کشد خطط کوشهای زمین
کارت کرده باشان که در آن باران نبارد و او جمع خطیط است خطط بضم خا کارها و قصها و قصدها و مقصودها و
او جمع خط است باب الخاء مع الغین مزغیر المصادر خدع و خداع فریب دادن
خدع در فرش سوسمار در سوراخ و فریب در رفتن در چیزی و خشک شدن آب آهن و کشاد شدن دار
و کیلی کردن و متلون مزاج شدن و ناقص شدن و آنچه خدع بالا منقوط کوشت انجیدن و بر عکس
خضوع فروتنی نمودن و دست فرو چه بودن زمین و آرام گرفتن و خضوع انداختن و فرو چیدن

چشم بدیدن شدن خضوع و خنوع فروتنی نمودن و خضوع بمعنی فرو رفتن ستاره هم آمده است
و خنوع بمعنی بدکاری و بسامانی کردن هم آمده است خلع بکشیدن و از جای برآمدن و فرو گذاشتن و غل
کردن و خلعت دادن و بزرگ ایرشدن و شکار کردن و دامن برآوردن خوشه خلع افزودن زن بکابین خضوع خنوع
لنگ شدن براه رفتن خرع نرم شدن و ضعیف شدن خنع پنهان کردن خنوع ستادن و گریستن کودک چندانکه
آوازش بریده شود خنع و خنوع براه رفتن و راه نمای کردن در تاریکی خراع دیوانه شدن شتر ماده خنع
سر کچه در آمدن شدن و افتادن سمیشه و مثل آن زدن خواع حیران شدن مرغ مثل خرع خرع زیاده منقوطه
نرم پس ستادن از چیزی خرع بسکون را غیر منقوطه نگاه نمودن فرغیر المصادر خوع کوبیدن و میل کردن
گاو رو دخانه بطرف راست و چپ خدع فریبنده خرع نرم و سست خرع بمعنی لب شتر که فرو افتاده باشد و خرع نرم خاضع
جای ویران و فروتنی کننده و آرمیده کقوله تعالی وتری الارض خاشعة خاضع و خضوع فروتنی کننده خضع جمع خضع
خلیع صیاد و فسق کننده و گرگ و قول پایان و ترجمان کرده شده و خانع فسق و فجور کننده و تنگ آورنده خنع
بدکار بیا خنع بکسر نون دلیل و خوار خولع و خلیلع ترس و خوتع و ختع راه نما ماستاد و خوتع بچه خوک
را هم گویند خادع فریبنده و چیزی متغیر و متلون و چیزی ناقص خروع گیاهی است که بازی بچه گویند و زبان کیل
کرمک گویند خیدع راه نما راست و سراب و راه پایان خداع تخت فریبنده خضارع کیل خالع خرمای تمام
پخته و زنی که او را طلاق خلع داده باشند خلع گوشت قاق بریان کرده و گوشت پخته که در شکنبه نهاده باشند جمع
بکسر خا فدو و گرگ درنده خشع فروتنی و حقیر شدن و آرام گرفتن

باب الخاء مع الفاء فرغیر المصادر

خرف میوه چیدن در باغ و باران باغبری بخرف کار سیمین خلف و خلوف از حال بگشتن بوی دهن
و تباه شدن نبیذ و آب برگشتن و از پس آمدن و بد چیزی باز دادن خلف خلاف وعده کردن خشف ادیم قیر
و چیدن و شکستن خشوف رفتن خصاف نه ماده از خس شتر خصف بضاد منقوطه تیر مین
خسف زمین فرو رفتن و زمین فرو بردن و نقصان شدن و بمعنی دوم است کقوله تعالی فخسفنا بالارض و بمعنی خوار شدن
و لاغر شدن هم آمده است خسوف گرفته شدن ماه و زمین فرو شدن و بگو فرو رفتن چشم خصف بضاد غیر منقوطه
بهم چسبانیدن و برهم نهادن و پوشش و در پی آمدن چیزی را و نعلین و موزه و مثل آن دوختن و یک لکه خصوف
بروی

بروی رفتن و اندک شدن و جستن کردن در خدمت خرف فاسد شدن عقل از غایت پیری خطف و خطف
ربودن خذف انداختن سنگ بانگشت خرف بفتح زا منقوطه کشیدن پوست خرمین در فارخناف نرم شدن
مرغ بال شتر خزف بسکون زا منقوطه و بکسر زا منقوطه شتر بی مهار و از مهار و کردن بچاپیدن در وقت کشیدن مهار و کردن شدن
شتر هم خود را بسوی پیدن در فار خلاف ذرگون کردن و نازکاری کردن و آواز باب مفاعله است خیف
یک چشم کبود و یک چشم سرمه رنگ بودن اسب و فراخ شدن پوست پستان شتر و فراخ شدن خلاف پای شتر
فرغیر المصادر خلیف جامه که از پیش کهنه شده و کمتر از بدن کرده باشند و هم پیچیده و رای کرد و میان دو کوه باشد
و بن بن شتر خلوف غایب شدگان و حاضر شدگان که تکلف کنند از چیزی و این از لغات الاضداد است خانف
کسی بنی خود را بکشد بکسر خیف جامه پیچیدگان سیطر خلیف جمع خاف بکسر فا و یا شوهر نهان خائف
ترسنده خشف بریان آمدن گیاه آب چاه و گرسنه و خواری خاسف لاغ خیف خسیف چاه پر آب خشف
جمع خشیف برف خشوف مرجیت رفتار شتر پشت رو خاشف بشین منقوطه شتر پشت و خشف
جمع خشاف بضم خا نشیدن چیزی جانوری است که او را خفاش هم گویند و بپارسی شب پرک گویند خصف
کفش و گل با خصف و خصاف طرفهای خرما که از بلک خرما کنند خصوف شتر ماده که زمانه بچه انداخته باشد
خصیف هر چیز خرد که مدور نک باشد و شیر که مانند دهان او گرد باشد خضف خربزه های خورد خفف
بکسر خا گرد و اندک و سبک جست خف بضم خا نوزده و سم شتر خفاف موزه و سبکان و چستان بمعنی اول جمع خفاف
و بمعنی دوم جمع خفیف است خفیف و خفاف جست و سبک و مرد سبک قدر و مرتبه خلف فرزند یک و از پس
آینده خلف پس و فرزند و سر چیزی و سخن بدون و زمانی که بعد از زمانی آید و قومی که بعد از قومی آید و سبکتر
جامه و از پس آینده کان و از پس آینده خلف بکسر خا کوتاه ترین استخوان پهلو و سر پستان شتر خلوف
جمع خلف بکسر لام شتران آبستن خوالف زنان کقوله تعالی رضوا بان یکونوا مع الخوالف و سرتهای خیمها
خالف پس چیزی و دگرگونی و خرب بد و آنچه در قرآن آمده است که لا قطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف یعنی از طرف
چپ که از طرف راست دست را بریده شود و از طرف پای راو یا بعکس تا چنان باشد که بر خلاف یکدیگر خشف
آهو بره خوف و خیف ترسندگان و اینها جمع خالف اند خلف چارپای جست رفتار و باره

چیزی وجب و مثل آن چیزی که کودک رشته دوانی کند و گرد گردانند تا آواز دهد خذاریف جمع خذراف نیکو است
خطیف جست شار خذوف ماده خرفه و عادت خرجست رفتار خرف خرمه سبوس سفال و کنده بر زنت خرف
بکسر را غیر منقوط پیری که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری خرفوف بره گوسفند و سب کره اسبی سال یا بیشتر خراف
جمع خارف قید است خلایف جانشینان مردم و پادشاهان و او جمع خلیفه است خفاف سبک باران را گویند
و آنچه در قرآن مجید آمده است که انفروا خفافا و ثقالا خفافا یعنی سبک باران و جوانان و درویشان تفسیر کرده اند و ثقالا
یعنی گران باران و توانگران و پیران خفیف پوست پستان و بستهٔ بینی و برادر مادری خریف باران پاییزی و باران بانزو میوه
چیده خشوف رشته باده که زم دست باشد در فشار چنانچه نم او چکد در فشار خطاف بضم خا و تشدید طا مرغی است
که پارسی پرستو گویند و زبان یکی مجلاب و آنکه کمر دو سر محور چرخ آب کشی در آن باشد خطاطیف جنگهای گرگ
و پلنگ و شیر و امثال آن خطاف بفتح خا شیطان خاطف رباینده و گرگ و خاطف ظلمه نام مرغی است باب
التاسع القاف فی المصادر خرباق تیر داو خفقق سر جنبانیدن در نماز و جنبیدن علم و دل و اسب
سراب و برق و چیزی را بچیزی زدن و در جنبیدن برق و آواز کردن باد و جست زدن چیزی را و بریدن مرغ خرقق
غایب شدن ستاره خفیق آواز کردن فرج و طلاق یا رب از غایت لاغری خلق بفتح لام هموار شدن خناق
کلو گرفتن خوق فراخ شدن و اگنده شدن خلق افریدن و فریاد کردن بکسی دیگر بستن و دروغ گفتن و اندازه
کردن خنق بکسر نون کلو گرفتن چیزی را خذق سرگین افکندن مرغ خرق سوراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن
و کند کردن باد و ورزیدن باد خرق و خسق تیر در جای نشستن و تیر بچیزی رسانیدن و تیره زدن خرق
بفتح را غیر منقوطه حیران شدن از ترس و فرو ماندن در کار بلا و خود را بر زمین افکندن از ترس و درشتی نمودن با کسی
فی غیر المصادر خلق و خلق خو و عادت خلق ساده کنده خناق رخنی است که در حلق پیدا شود
و حلق بکسر خا خوانیق خناقها و جمع خانقه است که بمعنی خناق است و جمع خاق هم بر غیر قیاس خورنق
نام کوشکی است که از انعام بهرام گور فرموده بوده است خارق و خاسق تیر که بسته باشد و سر تیر خفاق
بینی بالای خیفق بیابان فراخ و اسب جست رفتار شتر مرغ جست رفتار خنفقیق سختی زمانه و زن جست
دلیر خافق لرزنده و جنبنده و کنار عالم و کند سر جنباند در نماز خفقوق بر وقاف ماده خری که فرج او آواز
کند

الخلق محرکة بالالی للمذکر والمؤنث

کند از غایت لاغری و همچنین طلاق ایرست که آواز کند خلیق کنگ خلایق طبیعتها و افریدها و جمع
خلیقه است خلق بکسر لام آفریده و بسیار خلوق دارویی است خوشبو خناق ریسمانی که در حلق خر بکند
و بان حلق او بگیرند خانق دره کوه بغایت تنگ کوچه تنگ خوق حلقه گوشوار خرق بفتح و اوجب خیق
و خنق بتشدید قاف مرد دراز و اسب دراز و اسب جست رفتار خدرنق مکبوت خرنق بخ فرو کهن خرانق
جمع خرناق نام یکی از صحابه علیهم السلم خندق سرگین مرغ خریق و خرق کرم و بخشش خرنق دارویی است خرق
پایان و سوراخ خروق جمع خلیق سزاوار و مرد تمام خلقت و مقدار اعضا خلاق نعیب خلاق تشدید لام بسیار
آفریده خق بکسر زمین که جوشیده باشد خریق باد سرد سخت و زمین هموار است خرق جمع خرق بکسر خا حیران خرق
بضم خا و سکون را درشتی باب الخا مع اللام فی المصادر خذل فرو گذاشتن یاری و جدا شدن و پست
شدن خمول بی نام شدن خل استوار کردن جامه بخلال و خلال جوبیست که در میان جامه نهند و لاغر شدن و لاغر
کردن و شکافتن و در پیش شدن خبل نقص عقل کردن و ناقص عضو کردن و بریدن دست و پا و فاسد شدن خلال
با کسی دوستی کردن و این از باب مفاعله است خلل تباه شدن کار خلول لاغر شدن و کم شدن گوشت خبری خمال لنگ شدن
خول کهدش و یک غایت کردن ختل فریفتن خجل شرمنده شدن و شاد شدن و در آواز مکس شدن و خواجل بفتح با دو بند شدن
و تباه شدن خبول دست و پا بریدن و ناقص کردن عضو خصل ترشدن خدل بر گوشت شدن ساق و بازوی زن
خزعال لنگیدن خسل ناکس شدن و زبون شدن و ضعیف شدن خصل بلند کردن بر کتی تیر اندازی خصال
با کسی تیر اندازی بدعوی خطل خطا شدن و بی آرام شدن و فرو هشته شدن گوشت و بیهوده گفتن خیل بند شدن خزل
بریدن فی غیر المصادر خسل و خسال سیفند و زبون خصل بخ بان گرگ و کشته خصل شاخهای درختان
که در هم رفته باشد یا فرو هشته شده میوه در هم پیچیده خضل خبر تر و بیاد تازه و نازک خطول اخطول ایر دراز و شاخ
دراز خنابیل رمهای گاو و رمهای گوسفندان شتران و او جمع خنبال است خلخال پای و بخش خلایل جمع
خلخل بمعنی خلخال است خمل بند پالش و شره چشم و ریشه جامه و ریشه هر چیز خالیک نمد اندوه و خدمتکار
و خیال کننده و بیکر خول خدمتکاران خیل سواران و اسبان بمعنی اول است قوله تعالی و اجلب علیهم بخیلک و رجلک
و بمعنی دوم است حق تعالی فرموده و الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها خیول اسبان خل دوست خلیل دوست و دوست

خلق بکسر صاد خلقان جمع امر من ق
خلاق بسیار سزاوار شدن
و از باب فعل و فعیل
تاج

خرق بالضم و بالتحریک ضد الرفق
اخرق بالضم خلاف الرفق و رجل
اخرق ایما الحمق و امرأة خرقاء
معرب

محتاج خَتَل بفتح مکر و مرد ضعیف لاغر و جامه کهنه و رکی است در گردن که به سر پوست است و رای که در میان ریگ باشد
خیال پندار و شخص و چوبی که در میان باغ و غله زارست کنند و جامه سیاه بر آن اندازند تا وحوش بر مند خَتَل بسکون با
تای خَتَل جمع خَتَل بفتح با جنی و تبای خَتَال ریم و خون تا و خیال و دف و نام آبی است خَرَل بفتح سخن باطل
و کارهای باطل خَلال نشانه که بر عضو باشد و ابرو و ابر ماده و کوه سیاه و شتر سیاه رو علم لشکر و نکشداند و مسمار و بکنج
جامه ایست و در گوارا و بکسر خَذَل فرو گذارنده یاری خَلَل رخنه و میانه چیزی و فساد خَلَل و خِلَل طعامی که در
دندان مانده باشد خِلَال چوبی که در میان جامه نهند و تخت و درم بچیده و میانه چیزها و دوستان و خاصیتها و چوب دندان
فیل خَلَال بفتح خانه‌ای است از غوره خَصَال و خَبَائِل خوبیها و خاصیتها خَرَدَل اسپنان خَرمَل
و خَنْزَل رتی حمقا خَیْعَل برهنه بی آستین خَنْشَلِیل کهنه خَنْجَل کرانه بوزن جحل شرمسار و زمین پیکاه
خامل افتاده و بی نام خَطَل بفتح تلخی رشت خَطَل بکسر طا چندی و مرد مضطرب بی آرام و مرد احمق و مردود و بخشش خَطَل
بضم خا و نیکوان طاء و بچه کوشان و اوجع اطل است خَیْطَل که به خَشَل بوزن و مقل خشک خَشَل بفتح شین مقل خشک
و بعضی گویند دانه مقل است و آن یکنوع میوه است و خُشَل و خَشَل سرهای دست و رنجها و سرهای پای و رنجها را هم گویند

باب الخاء مع الميم من المصادر

خَمَر چاه پاک کردن و فرا رفتن خانه و متغیر شدن گوشت و پخته و
گندیده شدن آن خَتَم مهر کردن و قرآن تمام خواندن و آنچه رسانیدن خَتَم بفتح تا پس شدن بینی خَزَم بریدن
و کم کردن و اندازه بکشتن خَزَم بفتح را مورانج کرده گوش شدن خَزَم و خَطَم مهار بر کردن و خزم سوراخ کردن
و آهوی مهره و مرواری را هم گویند خَصَم غالب شدن بر کسی بحجت خِصَام و خِصَام دشمنی کردن خَشَم
استخوان بینی شکستن خَشَم بفتح شین ابروی افتاده شدن بینی برای علتی و متغیر شدن گوشت خَشَم بجمع و نه اثنا چیزی خایدن
خَذَم بریدن خَذَم بفتح ذال بشتاب رفتن و خطا کردن خَیْم پای برداشتن مزعر المصادر خَثَم نام شخصی
خَذَام پای در جای خَزَم رخنی است که از پوست آن رسن سازند خَیْشُوم مرد بینی و استخوان بینی و پیاله بینی
بینی خَیَاشِیم جمع خَشَام مرد بزرگ بینی خَشَم علتی است که در بینی پیدا شود و بسبب آن بوی بد نشناسد
خَشَم مکس انگبین و زنبور و خانه زنبور و سنگ کج و نام کسی خَشَار مرد نصم صدا و آواز با خصم حایت یار فرو دار
و گوشه تا بار و حایت چیزی و گوشت چیزی کردن خَصَم دشمن سخت خَصَم بفتح صاد مضطرب و تشدید میم مرد بسیار بحث

و مجادلت

و مجادلت کننده و مهر پشته بر خلم دوست و یاره و خانه آهو خَمْخَم کجایی است خَیْم خیمه خَیْم بفتح یا جمع خیام
خیمه و خانه خَدَم خدمتکار خَدَم بفتح خا و خدام جمع خَذَم بذال منقوطه مرد تخجیده و سبحت رفا خَصْم دشمن خُصُوم
جمع خَصِیم دشمن و کیرکش خَذَم بذال غیر منقوطه انگشت قش بر گوشت بانبه خَطَم منقار مرغ و بینی و پیش بینی چارپا
خطام مهار خَاتَم بشد و میم گوشت بچه کنیزک خَلِیم دانه خَصِیر مرد پای بر آب و چیز بزرگ و فراخ و مرد بسیار بخشش
خَضِر مرد بچه سوسمار خَشَار مرد پای بر آب چیزی بزرگ و مال بکنیزک خَطُوم بینی و شراب و مشتر قوم خَرَاطِیم
جمع خِیَام خیمها خِیَم طبیعت و خلق و نام کوهی خَیْم بفتح یا خیمها و جمع خیمه است خَاتِم بدل خَاتَام
و خِیَتَام و خَاتَم و خَاتِم انگشتر خواهیم جمع خاتم آخر چیزی را هم گویند خَتَام مکی که باز چیزی را مهر کنند
و آخر چیزی

باب الخاء مع النون من المصادر

خَتَن و خِتَان سر آخر و فرج بریدن و ختان بضم
دعوت کردن هم آمده است برای عروسی ختنه کردن خَزَن نگهداشتن مال و غیر آن و در خزانه نهادن چیزی و پنهان
داشتن راز خِذْلَان بفتح زاء گندیده و شدن گوشت خَسَان زیان کردن و زیان کار شدن خِذْلَان بکسر فرو
گذاشتن یاری و جدا شدن خَوَن نارا سی و بیوفایی کردن خَبَن و خبان کنار خود چیزی را بر داشتن و پنهان
کردن چیزی برای روز سخت و پاره از دامن جامه فرو گرد پیچیدن و دوختن تا کوتاه شود خَطَرَان دم خیسانیدن شتر
و دم بر ران زدن او و خیسیدن و خرامیدن و تیره زدن خَنِین به بینی گریستن و به بینی خندیدن خَدَیَان
شتاب رفتن چادر و اخلجان کاطراد آمدن و خبیث عصر خفقان خبیث دل و باد و خندیدن سراب علم
و مثل آن مزعر المصادر خَزَان خزینه خَشَن درشت و علتی که در آدمی پیدا میشود خَتَن داماد و پدر زن
و عروس پسر خَیْشَان ریسنده خَطَبَان دردی که بر و خطهای سبز باشد خَلَبَن زن حمقا خَزَان
درخت نی من الصحاح و درخت مورد من اختیارات البدیعی خِزَان بکسر خا و تشدید زا خوکشان زخرفا
بجای کوشتان و اوجع حروف است خیفان مخ منقش که بر و خطهای بزرگ و سفید است خِزْیَان بکاو را بنقطه
دار و ملاست کار از اچند پیشتر خوان شیر درنده خَذِین و خَذِین دوست خَبِیثَین سطبر سخت خَشَن
درشتان و اوجع خشن است خِنَان علتی است که در بینی پیدا میشود و دوست که در حلق مرغ پیدا میشود خوان
خوانی که طعام بر و نهند خَذَن جمع خَذَان و خِنَان مرد زبون و ناکس و شیره است خَطِیَان و خِذْیَان

مردکار و بد کار خبثان بر دین سرزد کرد فرج در وقت خته کردن خذاف بکسر تان و او جمع خذف بفتح است که قاف را
حذف کرده اند و جمع کرده خودان سوراخ دبر و دبر جاه را حلقان کسر خصیان خایه کنده ها و او جمع خصی است
چنانکه مبان جمع مبی است خلصان دوست و دوستان خمصان مرد باریک میان خافقان افق مشرق و افق
مغرب هر دو دو ستوده یعنی هر دو جانب دور خانه آمده است خصیص بتر خوند خسران زیان خاسین جنبهار خیره
شده و دور کنندگان و دور شوندگان خاسین بی بهره شدگان خالفون و پس ستایان خالدین و خالدین
جاودان باشندگان خابدون آرمیدگان و مردگان خوضون دروغ گویان خوصان حلقهای زر و
نقره و تیرها و درختها خرما و بی برگ خصیان جمع خاصه است خصمون تخت و شکنی کنندگان خاصین
دروغ زنندگان و در باطل و ناراستی و کار بد کنندگان خشیان جمع خشب است خراطین کرمی سرخ است که
در زمین می باشد و این مفرد و جمع آمده است خشیشان دانه دوستخوان که در پس هر دو گوش باشد و او را مفرد خشیش
آمده و تشدید شین خرطان شرمناک خرمان دروغ خشن بی بهی کنندگان و او جمع اخن است خرسان
لالان و او جمع اخرس است باب الخاء مع الواو من المصادر خبو فرو مردن آتش خشو
بزون شدن خرما خطو بفتح دال درم رسته شدن گوشت خطو بطاء غیر منقوطه گام نهادن خلو خالی شدن
و کدشتن در خلوت شدن و انوس دشت خفو اندک درخشیدن برق خرو بدال منقوطه سست شدن و فرو
هشته شدن خزو سیاست کردن یعنی جزا کار بد دادن و قهر کردن فرغ المصادر خشو خرمان زبون خرو
سرکین خلو خالی باب الخاء مع الیاء من المصادر خزی رسوا شدن و خوار شدن و دور
افتادن خشی سرکین اندوخته و خذری بدال غیر منقوطه سست شدن و فرو هشته شدن و فروتنی کردن خفی
پنهان کردن و آشکار کردن و اندک درخشیدن برق و بیرون کردن باران موش را از سوراخ خلی گیاه درودن
و ستودن گیاه دادن خبی و خوی افتادن ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره بغرو رفتن و خالی شدن
فرغ المصادر خلی خالی شدن و خلی بهم راهم گویند و خالی کنند بهم زن را هم گویند خشی سرکین گاو
خشی خشک خذری و خذاری شب تاریک و تاریک و سیاه و هر چه بغایت سیاه باشد خرائی بلغمها و او جمع
خرء است خضاری بضم خاء غرفی است که از آن اجل گویند خامی یعنی خامس سین را اهمال

خشی

کرده اند

کرده اند خیری گیاهی است که از آن بابان گیل با بکال کردند خرسی و خراسی خرسانی خزری رسوا خواری و جنان
که در تن آدمی پنهان باشند و برهای فرع که شب تیر برهای بزرگ باشند و شاخهای درخت خرما که نزدیک به تنه خرما
باشد و همان شاخها و او جمع خافیه است خماسی لقطع خرق خفاجی آنکه مرد الدستور خفی پنهان خطمی گیاهی
گیاهی است معروف خذری علتی است که در آدمی پیدا شود خرنی رخت و اسباب خانه خوی زمین دشت و بیابان
خفی خایه کنده

کتاب الدال یا الدال مع الالف من المصادر

دفا بسیار شیر خوردن شتر که چندانکه بچه پیدا کند دوا مداوی کردن دلو دوا بیمار شدن دیدا آشنا دیدن
شتر دهدا در گرانیدن دعا خواندن دفا بجزم کرم شدن دفا بفاء علال لام منحنی شدن و فرو
شدن و دراز شاخ شدن بز کوهی دجی خرما لو شدن دجی تاریک شدن دراه باز داشتن و کج شدن چیزی دعوی
بنسب و خواندن کسی را دفقی بتشدید قاف شتاب رفتن دروغ ناگاه در آمدن بر چیزی و درخشیدن و رفتن
ستاره از جای خود و رم کردن پشت شتر دهاز بزرگ شدن فرغ المصادر دوا دارو و درمان دهاء
خرما دامادیا و سوراخ موش دعوی خواسته ساخته شده دجی تاریکی و خانهای میان آن و بدن معنی دوم
جمع دجیه است دبا کدو دبا ملخ که بپرین در نیامده باشد دلنقی شتر سطبر محکم و سخت دبوقاء
سرکین دنیا این جهان و تر و کمتر داء درد دخلاء صاحبان سر و محتمدان و خواص او جمع دلیل است دکا
زمین پشته فرو خفته و کره بست و شتر ماده بیکمان دفا بچه شتر و شیر شتر و پشم شتر و آنچه از آن نقش توان کرد
کز شتر و گوسفند حاصل شود و کرپاس و چیزها که کرم دارد چیزی و مثل جامه و پوستین و غیر آن دعاء گوسفند ماده
و اسب ماده که سرای سیاه باشد و دیگر اعضا سپید دعاء آنچه خدا را بان میخواهند در حالت دعوی شتر گروه
بچه گرده باشد از بسیار خوردن شیر دلاء جمع دلو است دعصاء زمین نرم کرم سیه دعاء تشدید عین خوشه
دقعاء خاک دمراء کجی جمع چیزی دراء بضم دال جای دور در خانه فرو آمده دهناء نام موضع دیداه
و داداء آخر ماه ددا ماندی دهی بتان و او جمع دمیه است و آن تبی است که از علاج و مثل آن باشد
دنا موضعی است در بادیه دعی ابه الف مقصور مرد جحی و بیماری و دوا تمامی کتابت دا تا گیرنده
دعجاء چشم سیاه فراخ و پشته زمین رب بست و شتم ماه دردا شتر ماده دبری و خان و نقاب

پر پیدن ان و لشکر دباسا نیخ ماده دفلی گیاهی است تلخ که از آن بادیل جوز بوه کرینده او مفرد و جمع آن است
در صاد گیاهی است تلخ یا شور و خرگوش و زنی که کعب پای او در اگوشت پوشیده باشد دهماء دیگ کرده
آدمیان و شتر ماده سیاه و گوسفند سرخ و سختی زمانه و عدد بسیار دهداء آدمیان دفواء درخت رنگ و
عقاب و اسب دراز گردن و بز دراز شاخ **باب الدال مع الباء من المصادر** دبیب نرم رفتن
داب و داوب پیوسته رفتن و کوشیدن در کار و رنج کشیدن و رنجور شدن دربب علاوت کردن
دعب دفع کردن و نکاح کردن منسوب الدستور **من غیر المصادر** داب عادت و شان دحوب طرف است
دب خزیدن دواب روندگان بر زمین دیب و دیوب کوشنده و رنج کشنده دبیوب سخن چین
کما قال فی الحدیث لا یدخل الجنة دبیوب و لا قلاع دبوب غار دستی که از غایت فربهی نتواند دبیب
موی بدو زن دریب رفتن گاه تنگ دعاب مزاج کننده و اشتی است از دعابه دولاب چرخی که بآن
آب از چاه کشند دوالیب جمع دعیوب مرد ضعیف و اسب دراز و راه و خبر زشت کوتاه و زمین درشت
دانه است مخصوص و یکنوع مرجیه است دکب درخت چنار **باب الدال مع التاء من المصادر**
دراسة علم خواندن و کتاب خواندن دعابة مزاح کردن دعة بفتح دال آسودن و آهستن دیة خون بها
دادن دیانة دین داری کردن دبرة گرفتن و شتابیدن لشکر انگار دار دمنة کینه ورشتن دهشة حیران
شدن دباغة و دباغة پوست را از موی پاک کردن دولة غالب شدن احد فریقین بر آن دیگر در حرب و کرد
آوردن احد فریقین آن دیگر را دولة بی نیازی و مال داری نمودن و غلبگی نمودن و گرد کرده شدن مردم مال را در میان
خود دهورة لقمه بزرگ کردن و رنج کردن چیزی و در دهه اندهش از دوقة باریک شدن دعوة خواندن بسوی طعام
و غیر آن دعوة بکسر دال نیست دروغ خواندن کسی را در قعة گیجی و شتابیدن دعثرة اندهش و درین
کردن دعکة دست بهم گرفتن در وقت بلای کوشش برای طرف و بازی دندنة دندنه کسی کفش
چنانکه شنوند و در نیابند دناة و دنوة نا کس و زبون و بخر شدن دلالة و دلالة زره نمودن دلاعة
زبان از دهن بیرون آمدن و زبان از دهن بیرون آوردن و او متعدی لازم آمده است دربة و دراية
و دربة دانستن و نهان شدن و فریفتن دجدجة سخت تاریک شدن شب مرغ خانگی را خواندن

دملقه

دملقة و دملکة گرد و سعد کردن و هموار کردن دخدخة رام کردن و هموار کردن و ماندن کردن چیزی را
دغدغة تشویش بخاطر دادن دعدعة جنبانیدن گل یا گیل در پشته رود و بر کردن طرف از چیزی که سعد
و بند خواندن و آهسته دویدن و کسی را که بیقید دع دع گفتن یعنی بر تیر بر تیر گفتن دقدقة آواز دادن سم
ستور در رفتار دداة دائه سخت دویدن شتر دلدلة جنبانیدن چیزی آویخته در گلو سخن نفس دهدهة
گردیدن گوشت پاره پاره بزرگ در میان آب دیگ و سخت حقیر و پاره پاره کردن دیاسة خرمن خورد کردن
و روشن کردن شیشه و مثل آن دعلجة سند و آمد کردن دخرجة در گردانیدن دملقة ملک کردن
و بر زمین چسبانیدن و خشم آمدن و بمعنی اول و معنی خبر است قوی حتی قد مدم علیهم ربهم بذنبهم دردرة
خاییدن دغفقة آب ریختن دکة یکبار خوردن و مرد خورد و مرد کردن و گرفتن و زدن درکة
روان شدن شتر و فرو خوش شتر از نشستن و ریختن آب باران و بسیار شدن شتر دعاة فسق و فجور کردن
و بجستن کردن دنقة و دنقة فی الخبز و دنقة بمعنی بکوشه چشم نگریستن مگر شتر هم آمده است
و ملقة هموار و گرد کردن دمامة زشت دیمومة بیابان بودن دوقعة غار شدن و تیر شدن
دربخة فروتنی کردن و فرمان بردن و مدکوع پشت هموار و شش و سر فرو افکندن دربة بخیری
عادت کردن و دیر شدن یکیک دردبة بخیری عادت کردن و خو کردن بخیری و فروتنی کردن و هموار شدن
دلجة و دلجة در اول شب دهجة چیت رفتن شتر چنانکه بار از یکسو بر رفتن دهرة بر راه
دغرة در بودن دسیعة جور کردن دغمرة پوشیدن و پوشانیدن و خبر و آمیختن و آشفته کردن
دهدهة و دهداة در گردانیدن **من غیر المصادر** دربخایة مرد ستبر کوتاه دیباجة
روی و اول کتاب دبدبة آواز دغواة و دغیة خوی بد دغوات و دغیات جمع دغة
نام زنی است که بغایت حمقا بوده است داعصة استخوان سر زانو دریبة بیاء مخففه و همزه حیوانی
که شکار را در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که هدف تیر میسازند دریبة بیاء مشدده
و غیر مهموزه بمعنی اول دریبة است دریخیات درمهای که بآن چیزی سنجند دشت صحرا و بیابان

و شکستن دهقة زدن و خوب بودن
طعام و شکستن و پاره پاره کردن چیزی

سختی مرست دوله سخت دوله بضم دال وفتح واو سختی زمانه دوله بسکون واو گرد فرو گرفتگی که از آب و سنگ
از هم بشکافد و گرد آورد ذیمه بکسر دال و ثانی که از آن مجلی دبه راه و خوش داده دابه بر زمین رونده و چارپا
سواری دانیه نزدیک داهیه سختی زمانه و کار بزرگ دهاة بزرگان دجمه سختی دجنه
بسکون جیم و تشدید نون ابر سیاه و روز ابر تاریک دجمه و دجنه بسکون جیم و فتح نون تاریکی و دجنه
سیاهی تاریک شتر را هم گویند دواة آنچه در او سیاهی کنند برای کتابت دوایر و دوایه قوی شیر که در
شیر نشسته باشد و بسته میشود و قوی که بر رمش می بندند دویه زنی که اندرون او را علتی رسیده باشد دوکه
و دوکه بزی و روشنی درجه مرتبه و منزلت بهشت و نردبان و پایه بالایین و پله نردبان درجات جمع درجه
بضم دال و فتح نیا پله نردبان و نام مرغی است درکه منزل و درج و پایه شیشه و حلقه زره کان که بر گوشه کمان افکنند
درکات جمع دخنه کاوس و رنگ تیر دخله باطن چیزی درمکه نام نسب درحایه مرد کوتاه قوی
بزرگ شکم دلنظاة شتر ماده بسیار گوشت دنابه و دینه و دنامه و دنمه کوتاه بالا دبیله
بضم دال و فتح با و رم بزرگ و سختی زمانه دهمه زمین نرم درافیه در مانیان و بن پیاری مرست دجه
تاریکی سخت دجوجیه بشدید یا شتر ماده نهایت سیاه باشد دجیه خانه صیاد و جای کمین دجاجه
یکمرغ خانگی و یک کنده ریسمان و عیال و تار او از برای وحدت است نه برای تانیث دراجه مرغی است دیجه
بفتح یا خوشهای خرما و او جمع دیج است دودة کرم دقراة سختی جنگ و سختی زمانه و دروغ و بیهوده و شلوار
کوتاه که آنرا بپارسی شبان گویند داق خط گردی که بر گرد ماه می باشد که آنرا هاله هم گویند و برای دارات
جمع درارة دوکی که بالا پشم ریسند داهکه سختی زمانه داجیه تاریک دساسه ماری است که در شب
خاک پنهان میشود دسه چیزیست که کودکان عرب بآن بازی کنند دعکه نوعیست از بازی کوبی درصه جای کاوش
و او جمع درص است داصه دزدی و او جمع داص است دوخله دنبل ریشه درخت و نام آن الدستر دجوزه
مرد کوتاه بزرگ شکم خیث فریب دهنده دیله یک کنده جمع شده از نفع و غیر آن دراعه قطع که بر پوشش اندازند
دسیعه بخشش و طبیعت و خلق دامیه شکسته از و خون پیدا شود اما روان نشود دویه بیابان
دیکله بکسر دال و کاف لغتی است از نقص دامعه شکسته که از و خون روان شود دمعه علتی است

که در چشم

که در چشم پیدا شود و متصل اشک ریزد و قطره اشک را هم گویند دامغه نیز مقطوع شکسته که اثر جراحت آن
دماغ رسیده باشد دحدحه کوتاه بالا دافه لشکری که نرم نرم بسوی خصم روند دفه پهلو دعکه
و دعکه تدبیر دعشوقه جاریست دقه ملک نرم دکه دکان درامه تنبیه دراز کوتاه دسمه
مرد ناکس بیخیر دلیمه موجه دمه راه و سوراخ بربوع و چیزی است که بآن بازی کنند دممه سوراخ بربوع
دمه بکسر اول پیر کهن شتر دیته نزدیک دیموسه یا بان بی آب دمنه کینه و جایی که در و سگین بسیار
در آن جمع شده باشد و یا خاک انجا جمع گردیده باشد و نشانه شرا و جایگاه مردم گردیده باشد دیمکه همیشه باران و ایکی و بعضی
اول است حدیث رسول صلعم خیر الرجال مالکان دیمه و ان قتل دیه خون بها دیات جمع دوحه درخت رنگ
دجله رودخانه بغداد دجاله گروه عظیم و عمران بسیار دیکه خوشی دخله گوشتی که در بعضی جمع شده
دفقه و دفقه یکبار و دفقه خون و رحم آب را هم گویند داعیه خواهش داعیة اللبن بقیه شیر که در پستان
گذاشته شده باشد درقه و درقه سپری که از پوست باشد فقط دریکه شکار داجنه آنکه با باران باشد
و گوسفند اهلی که اهلی شده و خشی دبرقه مرغی که بپارسی کرد گویند دفینه آنچه در زیر خاک یا دکل کرده شده باشد
دوقه درویشی و خواری دیرقه مروارید دیرقه بکسر دال ذره که بکسی میرسند و بسیار یا شتر خوردنی دحیه
نام شخصی دحیه بفتح دال و دحق نامهای پسر معاویه بن ابی بکر بن موازنه دناوقه خویشی دهمه سیاهی
دائره صفحه گرد و گرد دامنه و گردش زمانه و سختی و بدبختی خبر است قوی حوادث علیهم دائرة السوء داحضه
حجت باطل داله زن را نهادن نازکشده دکله بفتح کاف نرم و روشن و قوی رنگ و شریف سر پادشاه
را چوب نگویند برای کمال عزت و شرف خود و او مفرد و جمع آمده است دباة ملخی که بر پرین در سایه باشد

باب الدال مع الشین المصادر

دعث سستی پیدا کردن و قشعریره پیدا کردن در اول
دمث نرم شدن دات خوردن دلث کام خوردن تنها در رفتار مرغ غیر المصادر دعث
و دمث کینه و دعث اول بیماری را هم گویند دمث و دمث چاه نرم ریگ زار دمات جمع دلاث
شتر تیز رفتار دلث جمع دلهات شیر درنده و مرد دلیر دلاهث بضم دال مرد دلیر دنث و دنات
باران ضعیف دیوث مرد بی غیرت

باب الدال مع الجیم المصادر

دعج سختی سیاه

و فراخ بودن چشم دلوج گرفتن دلو و بر سر چاه رفتن و آب برداشتن و بردن و در حوض کردن دموج در رفتن چیزی
در چیزی محکم شدن و ران دمرج در نوردیدن چیزی در دروج در گذشتن و رفتن و مردن دهراج در گرانبار شدن
دجیج نرم و آهسته رفتن دبلج دبج در اول شب رفتن فرغیر المصادر داج یاران حاجیان و پی روان
ایشان رفتن تجار و مکاریان و غیرهم کما جاء فی الحدیث هولاء الدراج و لیسوا بالحجاج و بمعنی تاریک هم آمده است دبرج
طوماری که در آن خطها و خطوط نوشته باشد دمروج بفتح دال با دیر و با بحث دمرج راه و ره و با تنها و بمعنی دوام هم آمده است
دبیج ظرفی که زنان و دوک جمع در آن نهند و منسوج که در آن دوک و مثل آن کنند دالج آنکه دلو را که دو بر چاه
رود و آب برکشد و بر دوکها ضباء تجلستان و غیر آن فرو ریزد دوج خانه جانور وحشی و بر زمین دایج شب تاریک
دجاج مرغ خانگی و او را برز و ماده اطلاق کنند دحایج گنبدهای سرکین که کوکال میکرده اند و او جمع دحرجه است دحلج
مرغی است دمرلج بفتح دال نام موضعی است دعلج نام اسب عابر بن بغیر دملوج و دملج بازوبند دهلج شتر
زود کوکان دهنج بفتح دال دهاجه هست مانند رغرد باب الدال مع الحاء فرغیر المصادر دح دیدن
خاک و زیر زمین پنهان کردن دلوح گران بار بوده براه رفتن و گران شدن فرغیر المصادر دحداح
کوتاهان دیردح پیرمرد داح بنادش رونده دوح بفتح دال درختان بزرگ و او جمع دوحه است دلوح و دلح
ابر پر آب دلح جمع دلوح است دلح جمع دالح دوح نام زنیست داح نقشی که بر لوح میکشند برای بازی کردن
کودکان و نگاه بستان افروز و از آنجا گرفته اند الداحة المنادحة باب الدال مع الخاء فرغیر المصادر
دوخ خورشدن و خمار کردن و مستی شدن و فرو شکستن و در شهرها کردن فرغیر المصادر دخ دود
دمخ نام کوهی است دمخ کوههای اندر بجه دیخ خوشه خرما باب الدال مع الدال فرغیر المصادر
دود گرم در افتادن شدن و شبیه در غلط افتاده شدن فرغیر المصادر دود گرم و او بمعنی جمع آمده است که واحد
او دوده باشد دغدغ نام رتلی است دعود جمع یعنی زمانی که مسمی بدعاند دد بازی و نام جایی است
و بمعنی اول است قول رسول صلعم ما انا من دد و لا الدد منی باب الدال مع الراء فرغیر المصادر
دبر ریش شدن پشت اسب دثور رفتن و پشت برگردان آدمی و بر شدن و پشت برگردن شب و روز و روی
و اگردن شب و روز و از پی هم آمدن و شب و روز از نشانه گذشتن تیر و پی روی کردن و نقل کردن مستحق کردن

بعد از

بعد از موت انکس و با بود و بود کردن دین باز دبر با و بر زدن چیزی را دبار و دمار هلاک شدن دثور
تا بدید شدن نشان دهر فرو آمدن دوار سر کیچه بد شدن دجر جبران شدن و تحت شادی کردن دسر
دفع کردن دفر گنبد شدن دمور بد سوری و بد سالی کسی رفتن دهر کوشش دسر شیر و باران فرو آمدن
و بسیار شدن شیر و باران و آب و مثل آن و بسیار شیر شدن شتر و گوسفند و فرو آمدن شیر و آب مثل آن دور و دور
متلی شدن و فرو آمدن شیر و باران دغر و دخور دور کردن دخور بجا محفوظ خواستن دغر
ربودن و افشردن حلق برای خاره بر داشتن و دفع کردن و در رفتن بر سر قوی دغر بیخ عین غیر منقوطه بجز شدن
و فاسد شدن و عیب گرفتن فرغیر المصادر دثر مرواریهای بزرگ دثر مرواریها و او جمع دره است
دثر بفتح دال شیر خوردنی و خیر و عمل و دانایی گویند بعد دره یعنی علم و انچه در قول عرب است که لا در در یعنی لا کثر
خیره دثر دثر منتهای فرهنگ گوید دثر ادبر جمع دثر دار وحشی است و از آن زبان کیل که در گویند ابعد بی بجز
التمام گویند دثر دثر کردن کار و خوف غرق شدن باشد دیر اسب شتاب مار و حبت دار و دردشت
عاد و سپید شیر دثر ادبر جمع دثر است دبر خرد فرو بر تخمها و او جمع دره است دثر راه است و دین گاه باد دغر
و دغر جیب زیون بر دو کنده دفر تن و کند و سختی زمانه دفار در دهنها و باطنها و او جمع دفره است
دار سرا دیار و دیور جمع و دار یعنی قدیم آمده است و بمعنی جمع اهل است کقوله تعالی الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد
ای بخیر عالم و بخود قرآن آمده است که دار السلم یعنی سرای سلامتی که آن بهشت دغمار پنهان دغور
حوض ویران دغار جمع دوس شتر زبسته و لشکر پنهان بنده دوار کرده دوار سر کیچه و نام جایی است
دیر مسجد و معبد و صومعه و رهبانان دفتر کتاب دفاتر جمع دینار اقچه دهار پر زمانست دیار و
دیور خرد و یکی دثور و دثر نام فرو افتاده و مرد پر خواب دیجور تاریک و تاریکی دبر و دبر پشت و پس و
آخرت و ما بعد و پس آمدن دابر آخر و تابع و باقی از نسل و رفته و پشت برگرده و بخشش و نصیب آخرین و تیری که هدف
گذشته باشد دبیر بضم دال و فتح با قبلا است دبیر رشته که در حین تابیدن او و است لطیف بالا برده شود که
لطیف سینه آورده شود و او عکس قبلا است دبر ریش که بر پشت چاره باشد دینار پس از وقت هر چه باشد
و قطعهای مرغها و بمعنی اخیر جمع دیاره است دبر مکان انگبین و زنبوران و او را واحد نیست

همچو لفظ قوم دُبُور جمع دَبْر مال بسیار و در و افراد و تثنیه و جمع یکسان است دُبُور بادی از جانب مغرب
وزد دُبار روز چهارشنبه دَاهِر همیشه دهر زمان و همیشه و عادت و مدت دهور جمع اما قول پیغمبر
لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله یعنی این حدیث چنین است که عادت بعضی از عرب جاهلیت بود که چون بر ایشان
حادثه رسیدی گفتندی مرتکب این حادثه دهر است یعنی زمان است و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول ص فرمود که مرتکب
حادثه را که شما دهر میگویید دشنام میدهید که آن مرتکب حادثه خدا است نه دهر دَخْدَار جامه بیست سپید چوب که از اصحاب
تخت بر تخت میدارد و او در اصل تخت دار است و او پارسی معرب است دَاخِر خوار دوایر گرد کردن دکان و سخنها
و گرد شبهای زمانه و صفحه‌های گرد و اوج دایره است و آنچه در قرآن آمده است که یتربص بکم الدوائر مراد بدان
دوایر سوء است یعنی گرد گردندگان بدی و سختیهای بدی و هلاکت و فرقت و نکبت و محنت و امثال آن دَثْر
بفتح دال و ثا مال بسیار دَثَر بفتح ثا مال بسیار دَثَار جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند دِسَار میخ و ریسمانی
که تختهای کشتی بدان بندند دُسُر جمع دُسُوم کتابی که در و ملتجا چیزی نوشته باشند باب
الدال مع الزاء من المصادر دَغْز دغ کردن و جماع کردن مزغر المصادر دَلْز و دَلَاز
قوی و محکم دَلَاز بفتح دال جمع دَرْز در جامه و اینا معرب است دُرُوز جمع دِهْلِیز میان در و دروازه
و اندرون سرا دَهَالِیز جمع باب الدال مع السین من المصادر دَرْس نابود کردن و علم
خواندن و کتاب خواندن و حایض شدن زن و کهنه شدن جامه و نسوار شدن دَرْدَس کهنه شدن جامه
و نابود شدن و نابود کردن دِرْاس کشتم و غله را خرد کردن دُمُوس تاریک شدن شب و تخت شدن
تاریکی دَهْس پنهان کردن دَوْس خرمن کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن و صاف کردن شمشیر و
مثل آن بصیقل دَسّ در پشت خاک پنهان کردن و قطران بر شتر مالیدن دَسِیس پنهان کردن مکر دَعْس
افکندن و تیره زدن و کنایه از جماع هم آمده است دَنَس چرکن شدن دَحْس فرو رفتن و انگیختن و بهر دو دست
در پوست گوسفند در بردن جهت پوست کندن دَهْس نرم شدن زمین و سیه سرخ شدن دَکْس
برهم نشستن چیزی بعضی بر بعضی دَنَس بسیار شدن من الخیل مزغر المصادر عدد دَوْکَس شیر درنده و عدد
بسیار دُکَاس مقدمه خواب دَابِرَس زن حایض و نابود شدن دَالِس آنچه بدان مال گیرند

دحاس

دَحَاس تشبیه حاء غیر منقوطه جانوریست که در حال پنهان میشود دَحَاجِس جمع داحس نام اسبی است
مشهور از آن قیس بن زهیر و از اینجا گویند حرب داحس دَاخِس قدمی است که در سم چارپا پیدا میشود دِحَاس
بسیار و مذهبی که تخت درهم بافته شده باشد دَحِیس موصل فطیف در رنج دایه و کوشتی که درهم رفته و محکم باشد و یک
بسیار و عدد بسیار و چیز بسیار و شخصی از بنی دُحْس جانوریست در دریا که بعضی از غرق شدگان بر باد و از او یقین هم گویند
و بعضی گویند که آن یکنوع ماهی است دِرْوَاس ستبر و بزرگ و اکردن دَرْوَاس جمع دَعْس نشانه و بسیار نشانه
دَفْس زن حمقاء دَفَاس مرد احمق دَرْفَس و دِرْفَاس ستبر بزرگ و ستبر و مرد ستبر دَلْهَس شیر درنده
و حیوان دلیر و درنده رو دَمْقَس کج ابریشم من الصحاح و ابریشم سپید من الدستور دَرْدَبِیس مرد پیر
و زن پیر و حادثه زمانه و نام مهره دَلْعَس شتر با شتر دَوْس نام قبیلهٔ یمن دَرْبِیس و دِرْبِیس جامه کهنه
دَرْبِیس راه پنهان و چوب باریک که در عضو شتر باقی مانده باشد دَرْدَاهِس بضم دال استخوان که متصل کوهان شتر واقع شده است
دَرْاهِس تخت دَنْبِس دو شاب و شیره خرما دَنْبَس بضم دال کارهای بزرگ دَهْس و دَهَاس زمین نرم پر گرد
گیاهی است که در آن تابستان یک برآمده و تاریکی را هم گویند دَمْس بضم دال کارهای بزرگ دِیمَاس بکسر دال نام بندی
حجاج بن یوسف علیه اللعنة ما یستحق و زیر زمین دَمَامِیس جمع دَیْمَاس بفتح دال یعنی اول دَیْمَاس است و جمع او دَمَامِیس
همچو شیطان و شیاطین دَنَس چرک دَهْس سیه سرخ رنگان در یک رنگ و واحد و جمع او دهس است دَهَارِیس
حوادث زمانه و سختیهای او باب الدال مع الشین من المصادر دَهْش بفتح ها سرگشته شدن دَهَش
بسکون ها سرگشته شدن کردن دَبْش خوردن ملخ گیاه را و از اینجا گویند ارض مدبوشة دَوْش خراب شدن
چشم از درد دَغْش یعنی منقوط بر چیزی در آمدن باب الدال مع الصاد من المصادر دَلْص
نرم و درخشان شدن زره دَغْص بفتح غین بر گیاه شدن شکم شتر دَحْص جنبیدن مقتولی در پای خود
مزغر المصادر دَلِیص و دَلَاص زره نرم درخشنده دَعِیص ریگ پشته کرد دُمْلُص و دُمَالِص
و دَمْلَص و دَلَامِص درخشنده دَعْمُوص جانوری است که در آب غوطه خورد دُغَامِص و دَغَامِص
جمع دُغْمِیص نام شخصی است که نهایت دانا و بزرگ بوده است و هر زیرک و دانایی را بدو تشبیه کنند
چنانکه گویند هو دغمیص فی الامر ای عالم به دَوْمِص خود آهنین دَمِص جبه بالاپوش و اعوار دابص

کاف غیر منقوط نام علمی است که در داخش
پیدا میشود دخس صح

الدال مع الحاء من المصادر
ق

وزد دخریص ترزغبه دخاریص جمع دبرص بچه موش **باب الدال مع الضاد من المصادر**
دحض غلتیدن چیزی و میل کردن آفتاب از میان آسمان دحوض باطل شدن حجت **من غیر المصادر** دحض
و دحض لغزیدن گاه دخرض نام موضعی و نام آبی **باب الدال مع الظاء من المصادر** دلظ دلظ
وزع کردن دلاظ برگردن طرف کلوی کسی گرفتن **باب الدال مع العین من المصادر** دعع بزور و بخواری
راندن دعداع بزرگی و بزرگی دویدن دعع خوار برآوردن حیوانی و میدر کردن و بخشش کردن دفاع
باز داشتن دفع چیزی بکسی دادن و باز دادن چیزی و باز گشتن و باز داشتن دکع علت دکاع پیدا کردن
دلع زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن زبان از دهان و امعتدی و لازم آمده است دنع خوار شدن
دقع بخاک پنهان شدن از زبونی و ناشکر بودن در درویشی و خوار شدن دمع آب چشم جستن و شکستن **من غیر المصادر**
دمع اشک چشم دموع جمع دمع فعل امر است یعنی بگذر دکاع علتی است که در سینه اسب و شتر پیدا شود و بعضی گویند
که سرفه است که اسب و شتر را پیدا شود دیرع زره و پیراهن زن دیرع جمع دراع است دابرع
زره پوشیده و صاحب زره دبیع طرف آن آب که بشانه پوست است دبقوع کرسنگی سخت دفاع آب جستن
که بر زد بواسطه علتی و آب در که آبهای از زیر بر آید دمع بضم دال و میم شده که در مجرای اشک رو واقع شود دنع
آنچه قصاب شتر کشته بیندازد که بکار نباشد دنع مرد بخیر دکاع بیندوانه **باب الدال مع الغین من المصادر**
دبغ و دباغ پوست را کرده کردن دمغ شکستن استخوان سر چنانکه بمغز رسد و بیت کردن و باطل کردن
من غیر المصادر دابوغ بیندوانه دباغ آنکه پوست را کرده کند دبیغ و دباغ آنچه بآن پوست را دباغت کنند
دماغ معرب ام الدماغ جای مغز سر دمرغ بضم دال و فتح میم و کسر را احمق **باب الدال مع الفاء من المصادر**
دوف در آب حل کردن و جنبانیدن چیزی را و ساهدن دلیف و دلف پی گرفتن و گامهای خود بنهادن
در رفتار و آهسته رفتن دفیف نرم رفتن و بر سر زمین پریدن مرغ دنف نزدیک بمرگ شدن آفتاب سخت ضعیف
شدن از بیماری و گران بیماری شدن دغف بسیار ستانیدن **من غیر المصادر** دفوف مرغی که بر سر زمین
پرد دالف تیری که نزدیک بنشانه رسد و از آنجا باز جهد و مردی که با یار گران براه رود دلف جمع دف
دف سازی که می نوازند و آن معروف است و دف بفتح دال پهلو را هم گویند دنف بیماری دایمی دنف

بکسر نون

بکسر نون بیماری دایمی دیاف موضعی است در جزیره **باب الدال مع القاف من المصادر**
دبق چسپیدن دوق و دوق افتادن دعق بسیار پای مال کردن راه را و دست بر زمین
کوفتن شتر و اشتر نه پای کردن چارپایان را و مانیدن و برانگیختن دمق درمش درجای برخاست و درمش
صید در خانه شکار کردن دمق دندان شکستن دهق بکوه ناشکستن و پاره پاره کردن و بخشیدن و بخت
افشردن دفق ریزانیدن آب و جان بر داشتن دفق بفتح فاء زدن بر آمده شدن دندان شتر دق
کوفتن دحق بر دهانش و زائیدن و بینداختن رحم آب منی را و قبول نکردن او را دهاق پر دن
آهن زنان ماده بعد از زائیدن او چنانکه نجابت نیابد و بیهوده **من غیر المصادر** دانق و دانق و
داناق دانگ و آن شش یک درهم باشد و دانق لاغر و افتاده را هم گویند دبق خیریت چسبنده است
سرین که بان شکار مرغ کنند کذا فی الصحاح و در اختیارات بدیعی گوید که دبق را بعضی بم اوسنس خوانند و شیرازیان
مویرج عسل و آن خیریت مانند زرشک دانه مورد دابق نام شهریست دحوق شتر ماده که زبان او بیرون
آید بعد از زائیدن دلیق خون طعام و سپیدی سراب بیابان و درخشیدن آن در راه و دراز بر آب درق
سپرهای از پوست و این جمع درقه و درق اند دغفق سال فراخ و درقه کانی فراخ دفاق شتر ماده جست رفتار
دفاق بضم دال سیلی که بر کند رود خانه را به آب دریاق تریاق دقق بکسر دال و تشدید قاف شتر
جست شیر رفتار دقق فاکهای نرم و او جمع دقه است دالق و دلوق شمشیری که آن را بنام بیرون
آید و دلوق شتر ماده را هم گویند که دفع نفاس ریخته باشد از پری دمق دمه یعنی باد و برق که با هم بشنود دمشق
شتر ماده نشاب بی قاری جست دمشق بکسر دال و فتح میم شتر جست و نام شهری دهق بفتح باشکسته شکم دلهق
آب ریخته شده و این فاعلیت بمعنی مفعول دق و دقاق باریک دقیق آرد و باریک هم خرد دردق
طفلان و حیوانات خورد و چیزهای خورد و نام پیامبر است دراق جمع دحیق دور دلق دله و آن جانوری است
مانند گربه که بزبان کیل اشیت گویند و از پوست آن پوستین سازند دفاق و داهق بر گرد و دواهق فاعل است
بمعنی مفعول **باب الدال مع الکاف من المصادر** دعک نیک مالیدن و نرم کردن و لجاج کردن دلک
نیک مالیدن دلوک نیک زوال پیوستن آفتاب و خاک انباشتن چاه دراک سایه کردن دهک

ساییدن و خورده کردن و شکستن دَمُوك هموار شدن دَمَك بخت شتاب و مین کوش دَوُك خورده کردن
و ساییدن و بهم آمیخته شدن مرغیر المصادر دَكَمَك یک برهم نشسته کوه مرتفع و بلند شده دَكَادِك
دَكَادِيك جمع دَمُوك جمع ثیر آدمی و هر چیز بعضا باشد دَمَكَمَك بخت محکم و سیاهی که تخت خورد کند
غذا را دَوَامِك سیخهای زمانه و او جمع دالکه تست دَرَمَك نان سپید و آرد سپید دُلُوك آنچه بانام میان
مثل خطمی و روغن و داروی خوشبوه و غیر آن دُعَك بضم دال ضعیف دَعَك بفتح دال و کسر عین لجاج و شیر بسته
دَلِيك خاکی که باد بر پشته برد و طعامی که از روغن تازه و خرما باشد و یا نان و روغن بهم آمیخته که از آنجا حجال کوشند
دَلَعَك شتر ماده بشتر دُونَك اسم فعل است بمعنی بگیر دَمُلُوك سنگ دیك خوش دِيُوك جمع دِيكَك
سال تمام دَرَك بسکون را عقوبت و در یافتن و پایان معنی خبر اسم مصدر است دُرَك بفتح را مرکز سیر و
دوزخ و ریسمان پاره که بر دلوی بندند و عقوبت و پاره زمین دُرَاك بکسر کاف اسم فعل است بمعنی ادرک یعنی دریاب
دَرَاك دیگ در یابنده دُرُنُوك بکسر نون عسل است ریشه دار مانند قطیفه دَرَابِيك جمع دَرَك خورده و هموار شده
و هموار شده دُلُوك جمع دَرَك بضم کاف کوه پشت و اسبان بین و شتران ماده بیکوهان مایسالدال مع
اللام مرغیر المصادر دَحَل در آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن و لاغر کردن دَخَل بفتح دال و فا
مکر کردن و خیانت کردن و عیب کردن دِخَال بکسر دال دیگر آب دادن شتر را بعد از آنکه بچاه رسیده باشد دَالَ فرش
و آهسته راه رفتن و بنیاد رفتن دَجَل تلبیس کردن و دروغ گفتن و یک چشم و یکبار و شدن و پوشیدن
حق دَغَل تباه شدن دَوَل کهنه شدن جامه و گرد گردیدن ایام دَلَال چیزی و بی اندام شدن دَمَل سرکش در زمین
رفتن و اطلاع کردن میان مردم دَلَّال کشنده دَخَل بکسر دال در زمین و در فرش و کنار جامه دوختن
دَبَل جمع کردن و فرو آمدن کار یک بیکی و سرکشی در زمین رفتن و نیک دادن چیزی دَبَل بفتح با فربه شدن
مرغیر المصادر دَخَل مرد کوتاه و فربه پیش آمده شکم دَخَل بسکون جا کنده زمین و کاوا کی که در رود و خانه یا در تنگ
چاه باشد دُخُول و دَخَائِل دَخُول جایی که آب کرده و کنار از آن کنده کرده باشد و مرد چاپلوس و فریبنده و جنبش
دَخِل بمعنی دخول آمده است دُخَل و عیب است خورده دَخَاخِيل جمع دَخُول نام موضعی دَرَقَل بکسر عین جامه است
دَوَاغِل سیخهای زمانه دَلِيل و دَالَ و دَلَال راه نماینده و دلیل حجت را هم گویند دَلَائِل نشانها و حجتها و نشانها

داخل

داخل درون و در آمدن رفته دَخِيل و دُخَلَل صعب سر هفته و خانه تنگ دَخَل در آمده عیب دَخَل بنا
و تباه کاری و مکر و خیانت و عیب در حسب و کسی که او را از طایفه و افزوده و از ایشان نباشد و در مرغ که دو پایش پر
دراز تر باشد و بر کوتاه تر نیز می باشد داخول جوی که میان زمین فرو رفته باشد جهت عبور گرفتن دَجَال تلبیس کننده و فرا
پوشنده حق و دروغگو و آنکه یک چشم و یکبار و نداشته باشد و گروه بزرگ و بمعنی چاره ساز هم آمده است دَسْتُور
دَمَل سرکش دَغَال سرکش و خرمای پوشیده دُمَّل کرمی اما بیشتر که بر عضو آدمی بر می آید دَمَامِيل جمع دُمَّيل
کیاهی که بکیال بر کنده شده باشد دَقَل خرمای بد نون و درخت خرمای پر بار و تیر کشتی دُلْدُل جانوریست نام اسب
حضرت امیر المؤمنین است دُوَاوِل سیخهای زمانه فراخ و بچه بیل نام شخصی دَالِيل جمع دَغِيل شتر ماده پر نام شود دَغَل
عیش فراخ و بچه بیل و نام شخصی دُوَيْل خرخره و بعضی بچه گرگ را هم گویند دُبُول خرمای خورد دِبْل بکسر
خرمای بد نیست مانند رسوا و نام قبیله است از کنانه دِيل نام شخصی دَهْل بعض از شب دَغْل بیشه و درخت
مایسالدال مع المیم مرغیر المصادر دَوَام و دُوَام همیشه بودن و در آمدن دَجَم بخشیدن شدن دَخَم بفتح
جماع کردن بخت و فرو کردن دَعَم ستون نهادن عمارت را و بلند کردن عمارت دَهَم ناگاه آمدن دَقَم دندان شکستن
دَسَم استوار بستن کوش و جراحت به دسام دَسَم بفتح دال چسبیدن چرب شدن و اندک ترشدن زمین از دنبال شدن
اثر و نشانه دَهَم رنگ کردن جامه و سرخ کردن و دارو مالیدن چیزی را و گران بار کردن دَغَم فرو رفته و شکستن بینی
تا سخت بلند نباشد و پیوستن کردن دَغَم بفتح غین دیده رنگ شدن است بغیر آن دَرَهَم کام نزدیک دندان
در فشار و نرم رفتن دَرَهَم بفتح را پوشانیدن گوشت کبیر و روز فرو رفتن دندان دَائِم بلند ساختن
دیوار عمارت مرغیر المصادر دَلْهَم نام شخصی است دَغَم گرگان و سیان و نیز دواو جمع او دغم است دَخْشَم
نام شخصی دَمِيم زشت رویی و مالیدن شده و برنگ و بدارو دَيَاهِيم پایانها بی اثر او جمع دیهوم است دُرَهَم
مرغهای برگوشت و گیاههای گرد گوشت پوشیده شده باشد دَرَهَم نام شخصی که در عرب گشته شده و قاتل او را قصاص کرده
دُسَم جامهای چرکن دِسَام بکسر دال آنچه بر آن چوب را بندند و سر شیشه و سر کوه را بندند و بچه در گوش یا در
سر گوزه و سر شیشه اکنند دَهَم خون و او در اصل دموم بوده است و دم الاخوین خون سیاه و شان باشد دَقَم بشیده
میم سوراخ موش داشتی دِهَام چیزی که از اطلاق کرده شده باشد بهر رنگ که باشد و داروی که بان چیزی طلا کنند

دمر شتر ماده پیر دمر راهها و رهنمایها جمع دمه است دمر سرگینهای شتران واحد جمع دمه است دمادم
زنیهای پشتها زم دوام تشدید میم سوراخهای بینی واحد جمع دامه است دوام بضم دال و تخفیف میم سرکجه
دودم بی است مانند خون که از درخت سمره بیرون آید دایم همیشه و آرمیده دوام همیشه و درختی
که میوه آنرا مقل گویند دهیم سختی زمانه و نام شاعر و عمر بن الدهان الدهلی است که او را در زمان او کشتند و بهای شتر
ماده سیاه است زیاد کرده و از آن باز بمثل گویند که هو اثقل من حمل الدهیم و اشام من الدهیم دهثم مرد خوش
خلق دهکم مرد نیست پیر دیر بارانهای پی در پی و رعد و برق و بارانهای دایم واحد جمع دیمه است دیم چرب دیم
کیاهاست که از آب باران فرو گویند و بچه خروس و بچه گرگ که از سگ حاصل شده باشد دهر عدد بسیار دهوم
جمع دقعم خاک دلقم شتر ماده که دندان او از پیری سوده شده باشد درهم و درهام آنچه و درهم تعداد
دانگ سنگ اگر آن چیزی سنجند هم گویند دیلم نام قوم و مکان و همان و جمع شدن گاه موجه و دراج و مردار و سیاه
و طایفه اندر آویختن و سختی زمانه دجر تاریکیها و واحد جمع دجنه است باب الذال مع النون من المضاعف
دحن فربه بدن شکم کوتاه بالا شدن و جنبیدن و فربه شدن دکن بسر هم چیدن دکن بضم کاف
سیاه رنگ شدن دنن نگون و کوتاه دست بودن چارپا دوف خوار شدن و بند شدن دجان نرم و
آهسته رفتن دجون و دجن برنگ شدن آسمان دوران گرد دیدن دیصان بیابان بسوی چیزی
رفتن و برگردیدن و چیدن و دزدی کردن دخن دود کردن و تیره رنگ شدن و بوی بوی دود کردن دخن
بسکون خا بلند دود شدن آتش دهن روغن و روغن چرب کردن و اندک تر کردن باران زمین را دفن در زیر
خاک کردن دین وام دادن دوام ستادن دیمان گاهها نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دین
زبان بردن و کشتن و مالک و پادشاه شدن کسی را بر کار مگر و داشتن و مقهور کردن و خوار کردن و جزا دادن
دمن چرکن شدن دمن سرگین در زمین ریختن دمن کینه ورشدن و دایم شدن دلان نبات
رفتن و آهسته رفتن و فرو چکیدن مزعزع المضاعف دخان دود دواخن جمع دخن دود رنگ تیره
و سیاه و نام شخصی دجران سخت نشاط کننده و حیران دیباجان بر دو روی دخمسان و دخمان
آدمی فربه دهمان خاجهای کهنه و واحد جمع دهمه است دخمان نام شخصی دنخم دنان جمع دنوخ

جمع

جمع تر و خیر و زبون و بخیل پست و تر کیه خبیث گویند نهادن و لنگ کاقرب شد دین وام دیون جمع دیان
خداوند بنده دین عادت و شان و شمار و جزا و خداوند کان و راه و روش و مادیان و بیت و حال و کار دان
تاریک گوشه و جای الفتن دان دفتین هر دو پهلوی خر و هر دو طرف جلد کتاب و هر دو طرف چوب زین که
بر پهلوی اسب نهاده می باشد دخان مرد سیاه رنگ دقون آنچه گرد آید بیاکرده باشد از پر خوردنی دلفین
دخن باشد که در باب الدال مع السین مذکور شد دیر خمین سختی زمانه داخرفن خوار شدگان دجن
تاریکیها و سیاهیها رنگ شده و واحد جمع دجنه است دجن مرد چست و چابلوس فربه و مرد کوتاه فربه بزرگ شکم
دخن کاورس دفین در زیر خاک کرده و چاه انباشته و دری که پنهان باشد دفان در زیر خاک کرده و چاه انباشته
و واحد جمع دفینه است دفان چاه انباشته دفن جمع دفون شتر ماده که دایم در میان شتران باشد و بنده گزار
خواجه غایب شود دابین که در قرآن آمده است بین بهشته روندگان کقوله تعالی و سخر لکم الشمس و القمر دائبین
دائبین شب و روز دایم گویند دمون تشدید میم موضعی دیدان نگاه کند سیاه شده دهدرین
دروغ و باطل دیوان کتاب حساب و کتاب شود دواوین جمع دهقان کدخدای ده دهدهان شتران بسیار
دکان دکان بقال و بزاز و غیره دکاکین جمع و این پارسی معرب است دهدت بضم دالین و تشدید نون
باطل و زن چرک درین بکسر را چرکن دیرین گاه و کیاه خشک کهنه فرو ریزه دایرین نام موضعی است در یمن
دهن روغن و نام قبیله ایست و باران ضعیف دهان پوست سرخ و روغنها و بارانهای ضعیف و دوری
روغن زیتون دهین شتر کم شیر دهن چرب دمن سرگین شتر و غیر آن که جمع شده باشد و خار و خاشاک
رود آورد دمان عفونتی که بدبخت خورد دمن سرگین زارها و جاهایی که خاک سرگین آنجا ریزند
و نشانهای سراها و جاها که مردم گرد نشسته و کیها و واحد جمع دمنه است دیران منزلی است از منازل قمر
دجن باران بسیار و یوم دجن یعنی روز ابر ناک دواجن جمع داجنه است داجن گوسفند و مرغ
که با خانه انس داشته باشد یعنی گوسفند و مرغ اهلی نه وحشی دکن و دیدبون مادهٔ دذان مرد
بی تمیز و بکفایت و شمشیر کند دیدان کرمها و واحد جمع دود است دیدن و دیدان عادت و شان
باب الدال مع الواو من المضاعف دسو اندک شدن و سخت پنهان شدن دجق

تاریک شدن شب و قوی شدن اسلام و غیران دَلَو از چاه برکشیدن دلو و نرم راندن و شفاعت خواستن
و نرمی کردن با کسی و مداوا کردن دَلْوا تاریک شدن دَحْو بجای غیر منقوطه انداختن و دور کردن و بگستردن
و اندک روشنی است خود را در رفتار مِن غیر المصادر دَو بیابان نام موضعی دَلْو کوزه و طرف
که بان آب از چاه برکشند و نام برجی است از بروج آسمان و سختی زمانه و شانه که در شتر باشد دَوْقَوْ نام گزی صحرائی

باب الدال مع الهاء من المصادر دَرْهٌ بازو داشتن و بدور داشتن دَرْهٌ بفتح راء سختی کشیدن من الجمل
دَوْهٌ حیران شدن دَلْهٌ بفتحتین دلهه شدن و حیران دَلْهٌ بسکون لام باطل و بیهوده شدن خون دَلْهٌ دور شدن
شتر از بچه خود و آواز کردن گرخود من غیر المصادر دَهْدَاهٌ شتران خورد دُهَیْلٌ تصغیر دهلاء است

باب الدال مع الیاء من المصادر دَرْیٌ فریفتن و دانستن و در پرده شدن صیاد دَوْیٌ
بتخفیف راء و تشدید یا آواز کردن گوش و آواز کردن مگس و مرغ و باد و لو غیر مصدر هم آمده است دَاْیٌ فریفتن
دَهْیٌ بسکون تاریک شدن و سختی رسیدن من غیر المصادر دَهْرِیٌ بفتح دال بحر دَهْرِیٌ بضم دال بهر سال بار
دَوِیٌ بتشدید واو و یا بیابان بی آب دَوِیٌ بتخفیف واو و تشدید یا آواز مگس و آواز باد و آواز مرغ و اندوه
دُوَیٌ بضم دال دواهها و واو جمع دوی است و دوی جمع دواه دُوَیٌ بتخفیف واو و یا مرد فاسد اندرون بیابان علی
دَاْیٌ موضع پشت شتر که بالان نهادن گاه باشد دَاْیٌ جمع دَاْدِیٌ بدال سر شب آمده دادی بمد
الف داروی است دَعْوِیٌ یک فرد داعی خواننده دُلِیٌ بضم دال و تشدید یا جمع دلو است دَلِیٌ راهنما دَوْرِیٌ
دَوْسَرِیٌ شتر زرک و دو بستر قوی دَبْیٌ مرغ است دَانِیٌ دَنِیٌ نزدیک دَنِیٌ ناکس و بدون و نزدیک
یعنی اول مشتق از دنا است و یعنی دوم از دنو است و ناقص دِیَاقِیٌ شتر زرک منسوب بدیاق دباغ دَبْیٌ
تخت سیاه و تاریک دَاهِیٌ زرک دَوَاعِیٌ خوشها و گردشها از زمانه دَعِیٌ پسر خوانده و ولد الزنا دُمِیٌ خوبها
واو جمع دمی است دَوَارِیٌ بتشدید واو و یا زمانه دَرِیٌ دَرِیٌ ستاره نبت کرده شده و به در در خشنده
رصف دَرَاْیٌ جمع دَفْیٌ دَثْیٌ بودن عجی باران آخر بهار و پیش از تابستان و بچه شتر و غیره که در همین
موسم زائیده باشد دَفْیٌ بکسر فاء جامه است مخطط دَوَالِیٌ علی است که آدمی را بیهوش دارد دَارْصِینِیٌ
دارچینی و آن داروی گرم معروفست و این معرب است دَوْدَرِیٌ کبرک کوتاه بالا دَارِیٌ خداوند

مال و نعمت

مال و نعمت که بجا مقیم باشد و سفر نکند و عطار و از اینجاست قول رسول علیه الصلوة مثل الجلیس الصالح مثل الدار ای ان لم
یصبک من عطره علقک من ریحه دوبری یکی نام راوی است از رواة ابو عمرو تاریخی دَوَاهِی سختیهای زمانه
واو جمع داهیه است و الیم

کتاب الذال

باب الذال مع الالف من المصادر ذَکَا افروخته شدن آتش و بزرگ شدن و سخت بوی دادن
و تیز شدن و دوزانی براندن ذِکْرَی یاد کردن و یاد کسی آوردن و پند دادن ذَمَا و چیزی مقول ذَرَا
آفریدن و افت دادن ذَرَا بفتح راء رسیده شدن موی پیش من غیر المصادر ذَا این مرد و هذا و هذه ذَکَا
و هذا ذَکَا بضم ذال آفتاب و این ذکا باد را گویند ذَفَرَا موضع پس سر اشتر که عرق کند ذَفَارِی
جمع ذِکْرَی یاد آوردن و پند ذَرَا پنهان شدن گاه و پناه گاه و آنکه ریخته شده باشد و چیزی که از آب
برده باشد ذَرَایِ بالا از ذرای و چیزی و او جمع ذراه است ذَرِی افتاده ذَمَا بفتح میم روح که در مستول باشد
ذَنَابِی دم مرغ یعنی روان و ما تند آب یعنی چیزی است که از بینی شتر بیرون آید ذَرَبَا یا سختی زمانه ذَفْرَا
گیاهی است زشت بوی ذَلْفَا آدن خوردن یعنی ذَنَاءٌ دنی که دایم آب از بینی او آید و زنی که دایم حیض او آید
و منقطع نشود باب الذال مع الباء من المصادر ذَیْبٌ پژمرده شدن و خوشیدن و لاغر
شدن ذَبَّ و از راندن و باز داشتن ذَوْبٌ گداخته شدن و واجب و ثابت شدن حق و سخت شدن گرمای آفتاب
ذَهَابٌ و ذَهُوبٌ رفتن ذَهَبٌ خیره شدن چشم از دیدن زر و ذَابٌ آواز کردن و راندن و گرگ و میان
کوسفند انداختن ذَرَبٌ تیز زبان شدن و تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باد آید
و بیهوده و مرکبی و تیز شدن چیزی و قبول نکردن جراحت دوا را من غیر المصادر ذَمَّةٌ عهد
آب اندک باشد در بعه ذَهَبٌ زر ذُهُوبٌ جمع و نام کیلی هم هست ذِئْبٌ و ذِیبٌ گرگ
ذِئَابٌ جمع ذئب دم ذَنَابٌ مگس و سر دهان شتر و دم تیر و ذباب العین مردم چشم را گویند و نام
کوهی است در مدینه ذِئْبٌ گاو وحشی ذِبْلَابٌ ابر ذَبَادِبٌ جمع و ذبادب چیزهای را گویند که بر بود
آویزند ذَرِیبٌ بنیت ذَوْبٌ عسل صاف که در چشمهای بیشتر چشم عسل می باشد ذُنُوبٌ
دلو بزرگ پر آب و گوشت حوالی پشت و نصیب و اسب اردم ذَنَبٌ و ذَوَانِبٌ گیسوهای پیش

وکلالهای وابریشان ومتران و دوالهای وستهای تشبیه او جمع ذؤابة است ذغلب شتر ماده جست
رفتار ذعلوب کنارهٔ جامه وپارهٔ جامه ذغالیب جمع ذأب عیب ذنب گناه ذنوب جمع
ذئاب پشته هر چیزی دوبالا ذانب بی دو ذنایب نام موضعی است ذهاب باران های بسیار
واو جمع ذهبة است **باب الذال مع التاء من المصادر** ذعذعة پراکنده کردن و
فاش کردن راز ذیعوعة فاش شدن و پراکنده شدن ذائبة مانند گرگ شدن در جنایت و مثل آن
ذلاقة تیز زبان شدن ذلة خوار شدن ذبلبة چنین چیزی که معلق باشد در هوا و چنانچه بدن
و قرار دادن و کرد چنین کسی میان دو کار ذرابة تیز شدن ذکرة یاد کردن ذات و ذغت
حلق چیزی گرفتن **من غیر المصادر** ذمة جایی که در و آب اندک باشد ذریعة دست آویز و شتر ماده که
در پس او پنهان شود برای آنکه صید را تیر زنند ذمة عهد و امان ذکارة نران و او جمع ذکر است
همچو حجارة جمع حجر ذعاعة گروه ذکواة گلو بریدن و او اسم مصدر است ذریة فرزندان و فرزند
زادگان و فرزند فرزند زاده و او مفرد و جمع آمده است ذریات جمع ذؤابة گیسو و کاکل و مهتر و دنبال
دست تیمر ذبالة فتیله ذوالة گرگ ذات حقیقت و خداوند و نفس و آنچه در قول خدای تعالی اصلحوا ذات
بینکم بعضی گفته اند که ای احوال بینکم و بعضی گفته اند ای خصومة بینکم و می شاید که ذات اینجا
بمعنی نفس باشد یعنی اصلحوا نفس بینکم ای اصلحوا بینکم چنانچه میگویند اتیته ذات لیلة ای فی لیلة یعنی
آتیه لیلة ذراة سپیدی موی از پیری ذرة خفیف را دانهٔ کاورس ذروة و ذروة بالا
ترین موضع چیزی ذریرة نمک سائیده و دارو سائیده که بر چیزی افشانند ذرة مورچه خورد ذغلبة
شتر ماده جست رفتار و شتر مرغ ذبابة مگس بقیه قرض بقیه هر چیز ذایقة چشنده ذاقة
طرف حلقوم که بلند برآمده است ذکوة آنچه بآتش برافروزند ذخیرة یعنی بمعنی آنچه پس افکنی گنجد و ذخیر
روز پسین گفتند ذاریات بادها و ابرها و پرندگان و چیزها که از زمین ذیت و ذیت چنین چنین ذکرة
تیری ذهبة باران بسیار ذبیحة چارپای گلو بریده آنچه برای کشتن باشد از چارپا ذبیحة بوزن همزه
نوعی است از علت حلق ذیخة بکسر یا کفار ماده ذیخة بوزن قردة گشادهای زنان و جمع ذیخ است

همچو

همچو قردة که فرد است ذریحة پشته زمین **باب الذال مع الجیم من المصادر** ذبح دیدن
خیک و دو میان در خیک پر کردن خیک بخیری و ادرک اندرک خوردن آب و شراب **باب الذال مع الحاء من المصادر**
ذبح گلو بریدن و سگالش و سرخم و اکشودن **من غیر المصادر** ذبح بکسر ذال چارپای که برای کشتن باشد
و فدیه ذبح عظیم ذبیح گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چارپا ذریح نام شتریست و پشته زمین
ذباح تشبیه بانگشتانی که در نگشتان پا پیدا شود ذبح گیاهی است که از آن شتر مرغ میخورد ذراح
و ذرائح و ذرحرح جانوری است سرخ زهر دار و بر و بعضی سیاه ذراریح جمع ذریرح
زمین پشتها و او جمع ذریحه است **باب الذال مع الخاء من غیر المصادر** ذبخ کفار ذبوخ
جمع **باب الذال مع الدال من المصادر** ذود و ذیاد راندن و دور راندن **من غیر المصادر**
ذود جماعت شتران که بعد و بعد از سه تا ده باشد ذاید و ذواد راننده و دور کننده **باب**
الذال مع الراء من المصادر ذرار بدحلق شدن شتر ماده و دو بکر و همین و چنین عقب ذرور
افشاندن و نمک سوده و دارو بر چیزی افشاندن ذرور بر آمدن آفتاب یکباره و مثل آن ذکر یاد کردن
و یاد آوردن ذخر چیزی برای روز پسین نهادن ذعر بفتح ذال ترسانیدن ذعر بضم ذال ترسیدن
ذفر بر بوی شدن و تیز گشتن **من غیر المصادر** ذفر بکسر ذال کرد شتر و بر کار زار و غیر آن انگیختن کسی را
حریص کردانیدن بر چیزی ذهر سیاه شدن دندان ذاهر گریختن از چیزی و میدن و خوردن و بخیر کامات
کردن و ناخوش نگرستن و دلیر شدن و این معنی اخیر است قول رسول صلعم ذایر المساء علی ذاهب حسن ای
اجتری علیهم ذبر نوشتن **من غیر المصادر** ذبر بگذار و این فعل فعل امر است ذبر تشبیه
را مو رهبای خورد و او جمع ذرة است ذرور دارو سائیده و نمک سائیده که بر چیزی افشانند
ذکر یاد ذکر قرآن و آوازه و ثنا و بزرگی ذخر آنچه برای روز پسین نهند ذخائر جمع ذخیرة است
ذهار رهار و آنکه حمایت کردن او واجب باشد بر کسی و نام جدران رنگ و آنجا گویند فلان حامی الذمار
ذفر و ذفر و ذفر تشبیه را و ذمیر دلیر دیار بر کنن تراشته ذفر شتری که پس سر او
قوی باشد ذفر بوی تیز از هر بوی که باشد و بوی بغل ذکر ایروزه و پولاد و شمشیر ابدار ذکور

اذ در مثال سجدة ابو فیها من الیعن
و ابیهم یسبح نفس الکلمة
یا بیهم

الذرر صغار النمل و ما یرمیها
زرة و وزن جمع خیر الواحدة
ذرة

ذروة الشیء بضم و الکسر
اعلاه

زان و ترهٔ قوی ذکیس نیک ذکر و نیک یاد و دارنده ذاکر یاد کننده **باب الذال مع الطاء من المصادر**
ذقط بر رفتن مرغ زیر ماده ذاط کلو گرفتن ذغط زود کلو بریدن **باب الذال مع العین من المصادر**
ذرع به ارش نمودن و غلبه کردن قی بر کسی و چست شدن و بست در راه کردن و بمعنی اول است قول حق تعالی فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا ذرع بفتح راء طاء بستن ذبوع و ذبیع کشتن شدن **من غیر المصادر** ذراع ارش
و بازو و طاقت و مثلی از مشارع قرون است که در بازوی اشتر باشد ذارع خیک خرد و قی بسیار ذوارع
خیکهای خرد و شراب ذرع دل طاقت و ضیق الذرع کنایه از بی طاقت ذریع بفتح راء چه گاو وحشی ذابع کاش
و برکننده ذراع بفتح ذال زن چست و بست و پیش رسیدن ذریع زود چست و مرکب کاش ذعاع گرد و سا ذعاع
پراکنده شده **باب الذال مع الفاء من المصادر** ذف و ذفاف شتاب نمودن کشش و جستن
نمودن و شتابیدن ذرف رسیدن و روان شدن اشک از چشم ذریف و ذروف اشک از چشم رفتن ذعف
زهر آلود کردن و زهر خوردن کسی را دادن ذلف خوردن و بوی بینی **من غیر المصادر** ذفیف شتاب کننده و چست ذلف
بضم ذال و سکون لام خوردنیان ذفاریف آبهای روان ذفاف آب اندک ذعاف زهر قاتل در زود جان
برانده **باب الذال مع القاف من المصادر** ذعق آواز کردن ذحق پوست انداختن شدن زبان
برای بعضی ذرق سرگین انداختن مرغ ذوق چشیدن و آزمودن و کشیدن زه کمان تا دانسته که کمان تخت است یا نه
ذواق ذوق چشیدن ذلق تیز زبان شدن و بی آرام شدن **من غیر المصادر** ذعاق آب سوز و داز
ذعلوق کیاهی است ذولق و ذلوق طرف زبان و ذلق کنار هر چیزی و تیز هر چیزی را هم گویند و سوراخ خرج را
که سر محور در آن رود هم گویند ذرق بضم ذال کیاهی است آن را حذوق گویند ذالق و ذلیق تیز زبان و زبان
تیز ذواق ملوک ذواق تخفیف واو چیز چشیدن **باب الذال مع الکاف من المصادر** ذلک و ذاک
آن ذانک و ذلک ایشان دو مرد و این هر چهار اسما اشاره اند **باب الذال مع اللام من المصادر**
ذل خوار شدن ذل بکسر ذال رام شدن و نرم شدن ذبل و ذبول پژمرده شدن و کاهیدن و ذبل بمعنی
لاغر شدن هم آمده است ذیل دامن بر زمین کشیدن و خوشین ذمیل نوعی از رفتن شتر و خوشین ذهول
و ذهل غافل شدن و فراموش کردن ذال جستن و رفتن **من غیر المصادر** ذبال فتیلها و واحد ذبالة است

و بمعنی

و بمعنی مفرد آمده است ذبل پشت سنگ پشت دریایی و آن خیریست مانند علاج ذیل دامن ذاهل غافل ذهل
بعضی از شب و نام قبیله است ذیال دراز دم ذایل دراز دم و دراز دامن ذلول رام شده ذلک جمع
ذخل کینه و دشمنی ذحول جمع ذلل ذلاذل جمع ذلذل بمعنی ذلاذل است که الف را جهت
تخفیف حذف کرده اند ذا الکفل شخصی بوده است که متکفل کار پیغمبری بوده است و بعضی گویند که پیغمبر بوده است
باب الذال مع المیم من المصادر ذم صفت بد کردن کسی را **من غیر المصادر** ذمیم دانکه بر بینی برآید
مانند خایه مور جدو آب بینی و آب ناخوش و بولی که نه قیب بیزد بدر آید و نکوهیده ذام و ذیم عیب کردن و خوار شمردن
و بیدی صفت بدی کردن ذمام حرمت و حق و زنهار و چاه آب اندک آب و بر بینی جمع ذمه است **باب الذال**
مع النون من المصادر ذفن بر دفن و پشت بر پشت حلق کسی زدن ذیفان فاش بودن و پراکنده شدن ذیفن
آب چکان نبی شدن کسی و آب چکان شدن بینی ذرفان روان شدن آب اشک از چشم و سست رفتن ذنن سست
شدن و هلاک شدن ذنبان شتابیدن و برداشته شدن و برنجانیدن ذوبان که خشک شدن و بحث شدن از مای آب شب
ذهن و ذهن ریزک بودن و باور داشتن ذلان شتاب رفتن **من غیر المصادر** ذهین ریزک ذقن
زنخدان ذکران زنان و جمع ذکر است ذواقن طرفهای حلقوم و پشت شکم ذقون شتر ماده که ذقن خود از نرم فروشته
باشد در رفتار و دلو بزرگ کران ذیبان نام شخصی ذان و ذانِ بکسر نون ایشان دو مرد و این مرد و اسم اشاره اند
ذکوان نام شخصی ذوبان دو مرد و این مرد و اسم اشاره اند ذیبان کمان و مرتبای کردن و اب شتر
و بقایای پشم ذبان کمان ذنبان بفتح نون کیاهی است ذیفان و ذلیفان زهر قاتل ذانون
کیاهی است ذاین جمع ذنین و ذنبان آب بینی دندن دامن ذنانین جمع ذونین و ذوذون
خداوندان و این هر دو جمع ذو باشند ذراعان دو ستاره اند در زمین بسته ذهن وقت
باب الذال مع الواو من المصادر ذاو سخت راندن و پژمرده شدن گیاه و غیر آن ذرو و ذرو
و پراندن و چست کردن و افکندن و ترسانیدن کسی را بانکه او را عذاب کرده خواهد شد **باب من غیر المصادر**
ذو خداوند مفرد **باب الذال مع الهاء من المصادر** ذهد چرانیدن **من غیر المصادر**
ذه و ذه این هر این مرد **باب الذال مع الیاء من المصادر** ذوی پژمرده شدن

کتابخانه خصوصی
مجلس شورای ملی

مزغر المصادر ذکی بزرگ ذفی بیودی ذرفی بگذار مرا و این مثلاست بان عمل معمول ذراری جمع
ذریة است ذرائی بسکون را و فتح را ملک سید ذی خداوند و صاحب کتاب الراء

باب الراء مع الالف مزغر المصادر رزاء یکی و خرسانیدن و کم کردن و زیان کردن
رجاء امید داشتن و ترسیدن رقبی چشم داشتن و بخشیدن بعد از وفات چنانکه گفته شود که بعد از وفات من فلان
چیز از آن تو باشد رماء و رموء استادن بر میان تر اندوختن رماء با هم تر اندوختن این از باب مفاعلاست رؤی
سیراب شدن رتیکی باز گردانیدن ردی هلاک شدن رثاء اسیف و اشفه کردن و مرثیه کردن مردم را و دو شیدن
شیر در حالت ترشی او تا غلیظ باشد رقوء و استادن اشک و حقن رطاء احمق شدن رخاء فراخ شدن
ریاء و مرایاء کاری برای روی مردم کردن و این از باب مفاعلاست رؤیا خواب دیدن رفا الحاق کردن
رفاء آرام دادن رعی نگهداشتن و چریدن و چرانیدن رغاء آواز کردن اشتر ریاء گمان داشتن
و چشم داشتن و بر بالای منظر بر آمدن برای دیدبانی رجی باز کشتن باز ایستادن از بدی
رضی خوشنود شدن پسندیدن مزغر المصادر رقطاء آنچه بر و نقطهای سیاه و سپید باشد رحی
بوزن فعیل مرد احمق رحی آسیا و کار زار بزرگ و پشت زمین گرد و دایره که بر سینه شتر است رداء جامه
که بر سر فرو گیرند رجاء امید و ترس رجاء بالف مقصوره کناره آسمان و گوشه زمین و کنار چاه رضی
خوشنودی رؤی گوسفند و بزی که تو را امید باشد رماء و رمیا زیادتی در جمع رناء بفتح را و مد الف
نعت سرفاء بوزن حلاج رنو گرد مرمیلاء جانوری است که آنرا بعضی عجم زنبک گویند رزاء
مصیبت رزایا مصیبتها و جمع رزیة است رخاء باد نرم رخاء بفتح را فراخی و خوش حالی رقی
افسونها و نام موضعی است و بمعنی اول جمع رقیه است رقوء آنچه بند بر موضعی که خون آید تا خون باز ایستد
و قوله رسول الله علیه افضل الصلوة که لا تبولا بل فاذ فیها رقوء الدم یعنی انها تعطی دیة الدیات
فتحقن بها الدماء رعایا محکومان و نگهداشته شدگان رعاء شبانان و حاکمان رعاوی و رعاء دوی
اشترانی که آنها را کار فرمایند رفقا یاران و هم امان رزیتی درد مرغامی و مرعاجی
نام شش و بیش راهطاء سوراخ یربوع رؤیا آنچه در خواب بیند مرثی جمع رجاء بسیار

چشم شتر

چشم شتر ماده بزرگ گوش و اوشتق از رنج است ردی سنگهای سخت و او جمع رداه است ردایا جمع رزیه
یعنی شتر آن ماده لاغر شده از بسیاری سفر رکایا جامها و او جمع رکیه است رغی گلهای شتر و غیره
و او جمع رغوه است رغاء بمد الف و از اشتر رخاء کاسه که بر ژرف باشد رواء آب خوش
رواء سیراب شدن و سنی که بان بار بر شتر بندند ریاء برابر آن بمد یکی رواء بضم را و مد را و خوبی منظر علاء
گوسفند دراز گوش و گوسفند که بعضی از گوش او بریده و فرو هشته باشد رسخاء نی که سر دن او بنیت لاغر
باشد رزحی و رزاحی اشتران نیت لاغر رتقاء زن سوراخ فرج رتقاء تخفیف
نون آنچه بدو نگرند رتاء بتشدید نون مردی که دایم نگرنده زنان باشد رؤساء مهران و او جمع راسی
است رناء بضم را و تخفیف نون اهتزاز و رنیا نیع را آهو به و منزل لغزال تمر رمداء
نیع مار شتر رمداء بکسر را اکثر رغثاء رکی است و بستان که شیر از او آید و بعضی گویند بی آب و رستان
رشی و رشی ارشوتا رشیا آنچه از کار خیر باز دارد رآسا گوسفند ماده که سر دوی او سیاه باشد
راعنا یا بان این لفظ در بیان لفظ مراعاة ذکر رفته است رغاء زن حمقا خویشتن آرای رهاء
بکسر را کوچه بازار و محله که آب سیل بان روان شود و او جمع رهوات رهاء بفتح را زمین فراخ رهاء
بضم را نام قبیله است ردایا رقشاء ماری که بر و نقطهای سیاه سپید باشد و جریت مانند شتر
گشته از دهن بیرون می آورد و او را شقشقه هم گویند رحضاء عرق تب رضفاء ریگ گرم و ریگستان
گرم رؤعاء زن خوش شکل خوش آینده و شتر ماده بزرگ زیرک و مادیان بزرگ رداقی یاران که
زنی در آیند و یاری دهند رجلی و رجالی پیادها و رجلی زن پیاده راهم گویند و بمعنی معروف است
رخلاء بمد الف زمین سپید سنگ رکی بضم را و تشدید کاف بهی که زود گداز د تمام باب
یا الراء مع الباء مزغر المصادر رتب خداوندی و مهتری کردن و بر وردن و آوردن
و بصلاح آوردن چیزی و تمام کردن و افزون کردن و جمع کردن رباب نزدیک شدن گوسفند و بزرگ شدن
مرکب بزانو چیزی را دادن و چیزی بزانو زدن رکوب سوار شدن رغب و رغبت ترسیدن

رغب ترسانیدن و بیم کردن یعنی حکم کردن مرجب بزرگ شدن و بزرگ شمردن مرتیب بگمان افکندن رغب بضم
را فراخ شکم شدن و بسیار خور شدن رغب و رغاب فی رغب بچیزی رغبت کردن یعنی ارادت کردن و از چیزی
رغبت کردانیدن یعنی بیرشدن از آن رغب و شرب شوب در آب فرو رفتن و فرو رفتن شمشیر در مضروب چشم بکوفتن
و ایستادن مرهب و مرهب ترسیدن رآب جمع کردن متفرقات و قرع شکسته و بیش و بصلاح آوردن کار مرعوب
چشم داشتن رعب و مرعوب ماشستن شیر و شوریده عقل شدن رقب برخواستن و سخت شدن مرتقب
و مرتقوب ثابت شدن و دایم شدن رحب و مرحب فراخ شدن مرغم المصاد مرحاب و مرحب
فراخ مرحیب فراخ و سخت خورنده مرحب میان سرای مجمع ها و جمع رحبة است رب خداوند و پروردگار و
آفریننده و بصلاح آرنده و یار رب بسا و اندکا رب پرورده و پیره انگور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد
و غلیظ گشته ربوب جمع رباب کوسفندانی که نو زاییده باشند و جمع ربی است رباب بکسر را جمع قبیله
که با هم جمع شده اند و آن قبیله است و ثور و عکل و عدی چنانکه گویند عدی الرباب و قبیلة الرباب علی غیر
القیاس و رباب جمع رب هم آمده است رباب بطیر را ابر سپید ربیب پسر زن و پرورده رآب
پسر زن و شوهر مادر ربرب رمه گاو وحشی مرباب جمع ربیب بفتح را آب بسیار و آبخوش مرتیب
چیزی که در تنگ اندازد و کمان و حاجت و سختی و حوادث آنچه در قرآن آمده است که ریب المنون یعنی حوادث سختی
زمانه یا حوادث و سختی مرگ زیرا که منون یعنی حوادث یعنی زمانه و یعنی مرگ آمده است رکاب آنچه زیر زین
اسب بندند تا پای بر و نهند و شتر سواری داشته بار کش مرکب جمع رکاب و رکبه هر دو آمده است
مرکاب و مرکب اشتر سواران رشوب تیشه بزنده و دردی آب و خون که در میان آب و خون باشد
و یعنی دوم رشوب بضم را هم گویند طا بفتح نیست رضاب آب دهن راضب نوعی است از درخت
سدره باران رغیب فربه مرقب و مرقاب کردنها و اینها هر دو جمع رقبة اند رهب بگمان باریک
مرهاب جمع رایب ماست و دروغ و مرد شوریده عقل ریب گمانها و تهمتها و جمع ریبة است راکب
بر کشتی نشسته و سوار شتر و علت و دردی که بر پشت کوسفند پیدا شود و درخت خوردنی خرما که از تنه درخت

خرما

خرما روییده باشد نه از زمین ترا کوب درخت خوردنی خرما که از تنه درخت روییده باشد رکیب مرزی که در
میان دو چیز واقع شده باشد و چیزی که بچیزی در نشانده باشد رکب زانو شکم رکوب آنچه بر و سوار شوند از شتر
کوتاه سوقتها رکوبهم دمها یکدیگر رطب تر مرطب خرمای تر رطاب جمع رطب بضم را و سکون طا که بسیار
رطیب تر و تازه و نازک رغیب فراخ آمدن رغاب زمین نرم رغایب عطاهای بسیار و مالهای
بسیار و او جمع رغیبة است راتب دایم و ثابت رواجب مفاصل انگشتها که در چنین پهلوی سرها
انگشتها است و او جمع راجبة است رعبوب ضعیف و بدل رتب میانه انگشت سبابه و انگشت وسطی
و پشت زین و سختی رقیب مکان و یکنوع مار و انتظار کننده و نگهدارنده رقوب زنی که فرزند او نماند
و شتر ماده که در حین بسیاری شتر نزدیک نر و دکوچ برای آب خوردن جهت گرم خود تا اول دیگران بخورند
و بعد از آن او بخورد و زنی که انتظار موت شوهر کشد تا میراث برد رئاب و خران زن و کوسفندان ماده که در
خانه نگهدارند برای شیر و دایها راهب خدا پرست قوم نصاری و ترسنده ربیب گیاهها و علفها که در
آخر تابستان بر زمین مانده مانده باشد و او جمع ربة است

باب الراء مع التاء من المصادر

رعونة خویش آرای شدن و احمق شدن و نرم و سست شدن رجفة لرزیدن زمین و غیر آن رتکة
شتاب سخن گفتن چنانکه بیان نشود و کند زبان شدن رجابة فراخ شدن رحامة نرم و باریک
شدن آواز رحمة و ترحمة مهربانی نمودن و دوستی نمودن رطوبة تر شدن رخوة و رخاء
نازک بدن شدن رخصة دستوری دادن رفت خوردنی مرد کردن رجاوة امیدواری و امید داشتن و رسیدن
رسرسة قادر شدن شتر برای برخاستن رمادة هلاک شدن رفعة بلند شدن و بزرگ شدن
رفاعة و مرفاعة ریاسة بلند شدن آواز رقاحة مهر شدن رقبة بازگان کردن و کسب
کردن رشاقة افزون کردن رحلة آرمیده شدن و گران شدن بوزن رحلة رش رحلة
بفتح را بالان بر شتر نهادن و بار بر نهادن رجعة باز آمدن رجعة و رجعة فتح و کسر را باز آوردن مرد
زن مطلقه را فتح را فتح است رقبة چشم داشتن رویة دیدن و داشتن رغبة ارادت کردن
رحمة و رأفة مهربانی کردن رثاثة کهنه شدن و بد شکل شدن رباجة کند شدن رداءة مرد شدن

رغبة بکسر شتر نر و طلا نر

پرشیر شدن پستان رِیاضة جو بر تن نهادن و چارپای که را رام کردن و آموختن رَجلة مرد شدن و پیاده
رفتن و پیاده شدن و ارجل شدن چارپا رُجولة و رَجولیة مردی نمودن و مرد شدن رَاحة آسودن و
ایمن شدن اب سبک دست شدن رَقاعة احمق شدن رُمّة پوسیده شدن رِعایة تیمار داشتن رَضّة
شکستن رَطانة سخن عجمی گفتن رَتوة کام نهادن رَهوجة رهوار رفتن رَقدة بجا رجنبیدن رَغلة
شیر خوردن رَفاعة مانع شدن رِوایة خبرت دادن و نقل کردن سخن از کسی و اب بر کشیدن رُویة اندیشه
کردن رَهبة ترسیدن و رهبانیت زهد ترسای عابد شدن رَهبانیة ترسا شدن رَذالة و رُذولة
ناکس و فرومایه شدن رَعایة نگهداشتن رَغبة چو بیدن رَداءة فاسد شدن رَفاهة و رَفاهیة
و رَفهیة خوش عیش شدن و آسودگی داشتن رِقة چشم داشتن رَعشة لرزیدن رَضاعة و رِضاعة
شیر خوردن رَجرجة لرزیدن و جنبیدن رَکاکة ضعیف و سست شدن رِقة تنک شدن و رحم کردن
رَکانة ارمیدن رَفرفة حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را و بر کرد چیزی پرین تا بران فرو آید رَغرغة
روبانیدن و در جشیدن آب رَترة تیره زدن رَغبلة پاره پاره کردن رَهبلة نوعی رفتن رَخیاة
سست شدن و ناتوان شدن و یک شق باران گران شدن قطن دیگر سبک شدن و میاشتن ابر بر آن باران
رَقرقة جنبانیدن آب رِشاقة نیکو قد شدن رِثایة از کسی خبر و حدیث نقل کردن رَثیثة
بهم آمیختن شیر شتر زن و شیر زن رَذیلة نوعی ردا پوشیدن رَوعة نیک آمدن و ترسانیدن و ترسیدن
رَوغة تعین مقوط حیله کردن روباه و روباه حیله کردن کسی رَعة پرهیزکار شدن رَبعة تخت دویدن
شتر مرغ غیر المصادر رَشحة قطره آب که از جای بیرون زده باشد و یا بر جای افتاده باشد رَحبة
میان سرای مسجد رَحبات جمع رُفة گاه و این لغت در صحاح در فصل الراء مع الهاء مسطور است رَخمة
نام مرغیست مانند اگر کس که از انوق هم گویند رَعاة شبانان و نگهدارندگان و او جمع راعی است رَدة زشتی
روی با اندک مجوی رِبقة گردن بند رَدغة رَدغة آب و گل و وحل یعنی گل آب رَوضة رُوَیضة
مرزبون و حقیر راحة کف دست آسایش رَاحلة بوی راغیة اشتر ماده رَوحة آسایش
رَغایة و رَغاوة کف چرک راضیة خشنود یعنی مرضیه هم آمده کقوله فی عیشة راضیة ای مرضیه

یعنی

یعنی رفض شده از و و پسندیده رَبدة و رِبدة تحتیه و رکوی که بآن زرگران زر اجلا کنند و رکوی که بآن
حایض با خود دارد و پشم بدان که آن قطران بر آن مانند و ربدة نقع با پشم رنگ کرده را هم گویند که بر گردن
شتر آویزند و بدین معنی مفرد زبد است و نام فریه هم است رُبازیة بدی رَسیلة و رَبالة فربهی رَبلة
و رَبلة گوشت بدران رَبدة و رَادة و رَبدانة با دنم رَغیغة شیری که در و اندک آرد کنند و جو
و برنج زیاده دهند رَجلة زن بستر رُومة سرین رَزمة آواز بخت رعد و آواز سباع و اشتر
ماده رَبذات سخنان بیهوده و غلط رَتة شش رِیقة آب دهن رِتة تشدید نارفت و با محتاج خانه
گرگین شده باشد و زن حقا و مردم فرومایه زبون رِمّة و رَتیمة رشته که بر انگشت بندند تا چیزی بر یاد
باشد و رتمة بحرکت درختی است رِمّة استخوان پوسیده رُقة تفهم را بسیان کند و هم رَقیة لجه تیر
بر و افکند رَافضة جماعتی از لشکری که سردار خود را گذاشته باشند و گروهی از شیعه را هم گویند و این شیعه را
رافضه برای آن گویند که ترک زید بن علی علیه السلام کردند و رافضه تیر همین طایفه را گویند رَبذ رنگ تیره مانند رنگ
رَبطة چادر یکتخته و نام زنی است رَبیثة مانع کار خیر رَبیعة زمین بلند رَباعة کشتی گاه رَبیثة پرداشته
زن کوتاه و رشته ماده ضعیف رَعلة از رَبیثة ترست رَدیة فاسد و رنون رَدیات جمع رَخفة کلر
و تازه و لای و سنگ سبک میان لوح و مسکه روغن رقیق رَحالة بکسر راحله شتر سواری شتر باری و
شتری که لایق بار نهادن یا بار کردن باشد رَحلة تره ایست که آنرا بقلة الحمقا گویند و در رض گاه آب روید
رَجالة تشدید شاگرد پیادگان و او جمع راجل است رَدحة جای غیر مقسوط خانه که در پس خانه کرده باشند
و یا پاره از عمارت که بر خانه افزوده باشند رَحبة قبر و سنگی که بر قبر چسپند و سوراخ کنار رَهیدة کنم گوشه
که بر بیشه ریخته باشد رَبیبة بکسر راء سیاب مانی و تخت و سنگ رَاهة و رَوضة و بوستان و مرغزار و رَوضة آب
اندک را هم گویند که در حوض باشد چندانکه نمک حوض ناپیدا باشد رَفعة بلند و بزرگی رَوبة همزه مقلوب
و بعضی از شب و کار و حاجت و خمیر مایه ماست که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی است در حین جماع و رَوبة
بهمزه وصله چوب که بآن اصلاح و هموار طرف کنند رَوِیة اندیشه و بقیه قرض و بقیه هر چه باشد و حاجت
رَاویة روایت کننده شعر و غیر آن و چارپایی که بآن آب کشند و خیک آب کشی رَهمة بکسر را باران خورد

رقة ورقة گروه هر آن رقبة گردن بند رزبة مشت رهینة بگرو نهاده رکبة
زانو رقطة نقطه سیه که با سیاه آمیخته باشد رقة تخفیف قاف رقیة افسون و کار نازک باریک مانند
رقیعة کرک رهطة سوراخ موش رخصة زن نازک اندام رافعة بردارنده و بلند کرده شده رهابة
استخوان سینه رهوة مکان بلند و مکان پست راهم گویند بعضی گویند موضعی از کلوم که در آن آب سیل روان شود
راتقة دبر و طرف بر رمکة رنگ سیه و سرخ اشتر رمکة اسب ماده رکابة شتر ماده که سوار شوند
راشد رمانة بکنار و علف دان جاید رمانیة نار بار رهبوت ترس رحموت بخشایش
و مهربانی رکوبة چارپای سواری رکیبة بزنگه گل جمع کرده شده رقعة پاره جامه و کاغذ پاره
که نامه نویسند رتیة کیاهی است که در آغاز تابستان از زمین ماند باشد روعة ترس رهضة آبی که در سم چارپا
آید رجعة جواب سخن ردهة جانب اکبر کوه و سنگ بلند پشته زمین بسیار سنگ رواة
نقل کننده کلام سخن از کسی و او جمع راوی است رفرفة واحد رفت رفقة نیکوبان رحیلة
شتر ماده قوی رفار رتلة بند بند بندی رثیئة شیر غلیظ و کوره رثیئة درد زانو و درد مفاصل
رثیاس جمع رداة سنگ سخت رذیة شتر ماده لاغر شده از کثرت سفر رغیبة بخشش بسیار و مال بسیار
روثة سرگین و طرف بینی ربوة و ربوة و ربوة پشته زمین و جای بلند رفلة درخت دراز خرما
رقعة زمین کشت زار و فراخ نخت و زمین سبزه زار بر علف رجلة زن رابیة زمین بلند و افزوده
و زاینده رفضة آنچه چیزی را زود فراموش کند رغلة بسیار شتر مرغ و جماعت انسان و درخت دراز خرما
و پاره گوشت که بریده و شکسته شده باشد رطبة سپ تر رکوبة بزرگی رطانة سخنی که نتوان دریافتن تشدید
میم میان سر کودک آنجا که می جنبد و بر رایة علم رایات جمع رضمة سنگ بزرگ که در میان دیوار نهند
رصغة استخوان سر زانو رصفة بفتح صاد و شکمهای که بر سر هم چیده شده باشد رصفة بضاد منقوطه
سنگ کرم کرده رشرقة یکنوبت روزی و علوفه لشکر رشرقات جمع راجفة لرزنده و بفتح اولی وقت حشر
رادفة در پی آینده و بفتح ثانیه در وقت حشر رجراجة بیضه آبی که در حوض باشد و تیره شده باشد
بکل آمیخته و تریت چوب و نرم رجاجة گوسفند ماده لاغر رکیث خوک مشرق نوشت جمع رایة

بفتح

بفتح را ابر ربابة بکسر را عهد و پیمان و دسته تیر و کیس تیر یعنی تیردان ربیبة دختر زن و گوسفند ماده که در پرورند
برای شیر و دایه کودک رکراکة زنی که زن و دبر او بر رک باشد رشوة و رشوة چیزی که کسی دهد تا
کارسازی او کند رحیبة و باریک نقطه نیاهی که برای گرش گرک کرده باشند راجبة بجیم و با معضل انگشت
که پهلوی سر انگشت باشد رکوة خوض آب رکوات جمع رابطة جماعتی از اسبان که بجایی بسته باشند و جماعت
لشکر که بجای سخت دل باشد جای که هر جای که باشند کار ایشان را باز بسته اند تا بجا که روی فرار ندارند و آنچه بان چیزی
را بجز کاه بند بندند رزة بشدید راء حلقه که بر آستان در باشد و مقل را در آن کنند رمازة دبر و زن زنا کننده
ربیعة کلاه خود و سنگ برافراشته و نام زنی است و نام مردی هم بشد ربعة مرد چهار خویش یعنی نه در از و نه کوتاه
و شیشه دان عطاران رقعة بفتح با نام قبیله است رباعیات چهار دندان میش ردغة و ردغة آب
و گل رزغة تر راعوفة سنگی که در تک چاه می نهند و سنگی که بر لب چاه می نهند رازقیة جامهای
سپید کتان رکاکة آنکه باطل خود و خویش خود نمایه زرسانه کاجاری الحدیث انه لعن الرکاکة رهمة باران ضعیف
رأفة مهربانی رافات جمع رفاعة چیزی که زن لاغر سرون بر سر زن خود بندد تا زرک نماید و رسیما
که مقید در قید خود کند و بدست گیرد رغثة و برغثة کوشوار رفاعة بکسر را نام شخصی رقیة
بندگی رادة و رودة زن جوان خوب رادة زنی که بسیار آمد و شدن بخانه همسایگان کند رئبت
فعل ماضی است یعنی آماده رابیة کوه و استوار و چیزی استوار راسیات جمع کقوله تعالی و قدر راسیات
راشیة بشتر رالة بچه ماده شتر مرغ رفات خورد و مرده شده و ازریزیده رضراضة زن پرگوشت
رضراضة بصاد غیر منقوطه زمین سخت رنوناة دایم و آمیخته رغیدة شیر بر رو بعضی آرد فشانده
شده باشد و خوشایند و در وقت تازه رجازة بکسر را مانند هودج چیزی است و بسی که بر هودج اویزند
برای زینت و نام موضعی و جامه پاره که در و بعضی سنگ نهند و بر پهلوی هودج آویزند وقت که یکطرف او
میل کند رسیکة طعامی است از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته رسالة پیام و کتاب رعادة یکنوع مالی است
رفادة آنچه از پس قربوس زین نهند در کوی که بر جهت بندند

باب السین مع الراء

رثیث درنگ کردن و کاهلی کردن رفث سرگین افکندن رغث شیر خورده رفث جماع کردن و در حین

جماع سخن کش و سخن زشت کش رمث اصلاح کردن و دست بچیزی سودن و گیاه رمث خوردن شتر رمث بفتح میم
دردناک و بیمار شدن شتر از خوردن رمث رنث بازداشتن از حاجت و از کار خیر مرغیر المصادر رمث
کهن رثاث جمع رفث رختها اسباب کنه رغوث حیوان ماده شیر دهنده و گرسنه شدن رفوث
سرگین رفث سخن زشت رغث پشم رعاث تاج سر و گوشواره بمعنی اخیر جمع رغثه اند فاما بمعنی اول در نصاب
مذکور است و در صحاح مجمل مذکور نیست رباث خبرهای که از حاجت و از کار خیر باز دارند کما قال النبی صلعم اذا کان یوم بعث
بعث ابلیس جنوده الی الناس فاحدوا علیهم بالرباث رمث بقیه شیر که در پستان باشد رمث بفتح میم چوبهای که بهم
برنهند و بر نشیند و جدا روند مرصیث بکسر را کیاهی است که شتری خورد رثیث بکسر را و تشدید یا کامل
رثیث نام شخصی

باب الراء مع الجیم من المصادر

رتج گرفته زبان شدن در وقت سخن گفتن
رتج ستر دن سطر کتاب و ناپدید کردن نشان رتع درخشیدن برق بی در پی و بی آرام کردن رتج جنبانیدن
جنبانیدن و لرزانیدن رواج روانی یافتن مرغیر المصادر رجرج ارتده و جنبنده رجرج گیاهی است
رجاج کوسفندان لاغر و مردم ضعیف و شتران ضعیف رردج سرگین بچه اشتر و سرگین بره کوسفند هنوز لطیف
خوردن در نیامده باشد رتاج در بزرگ که در خوردی دیگر در میان او باشد و در مجمل بمعنی دری که تبه باشد
هم آمده است رازیانج داروی است و این ماری معرب است رتیج ضم درخت منبور رتج در بزرگ مرانج
جوز هندی رهج غبار رهوج رهوار رایج روان

باب الراء مع الحاء من المصادر

مرمح
و مرباح سود کردن رمح کشاده سم بودن چارپا و کشاده بودن سم و فراخ بودن سینه یا مرشیح بخشیدن
و عرق کردن و بیرون نراویدن و مثل آن از خیری رضح شکستن و کوفتن و اندک بخشیدن کردن مرواح
شبانگاه کردن و در شبانگاه باز گشتن و بمعنی اخیر گفته اند مرحت الماشیة بالغداة راحت بالعشی روح و روح
بوی یافتن و فراخ شدن و رحمت کردن و آسودن بخت جیش باد و جست و سبکدست شدن و بالا از هم گشادن
در رفتار ریح بوی چیزی دریافتن مراح شاد شدن رمح تیره زدن و لگد زدن حیوان مرروح و مرراح
افتادن چارپا از غایت لاغری و لاغر شدن چارپا و بدحال شدن و مانده شدن رسیح اندک گوشت شدن
سرون دران رکوح میل کردن ردح پاره پاره کردن بر خانه افزودن و خانه را گل بستن ردن مرغیر المصادر

دحراح فراخ و باریک و تنگ راح شراب کفهای دستها بمعنی اخیر جمع راحه است روزی که باد تند باشد ریح
بفتح باد تند یا روزی که باد خوش باشد و جایی که باد خوش در وی وزد مرشیح و مرشیح عرق رمح تیره رمح
جمع رامح تیره دان و تیره زن و خداوند تیره ریح بوی و باد و قوت و توانائی کقوله تعالی و تذهب ریحکم ای قوتکم
رجاح زنی برهنه سر و رجج جمع رجج کوشه کوه و جانب قوی کوه و میان سر از کوه جمع رادج شیشه
که نزدیک بهلاکت باشد از لاغری رشرح جمع رضح استخوان شکسته و نیز روح جان و رحمت و قرآن کریم و بعضی
و جبرئیل هم و گفته اند روح نوعی از فرشتگان است که ایشان را فرشتگان دیگر نمی بینند مگر در شب قدر کذا فی الکشاف روح
باد خنک خوش آینده و روز خوش و رحمت رواح شبانگاه و از پس نماز پیشین تا شام را هم رواح گویند یعنی
آسانی و خوشی هم آمده است رایح شبانگاه گشته و بوی گشنده و گاو وحشی ریح و مریح سود و بهره داشته و بسیار
فروخته بر هند ریح بضم را فتح یا نام مرغی است و بچه شتر ریاح تبشیر یا بمیمون رداح زن برهنه سرون و گاو
رهنما لشکری که هشته رود رردوح جمع رتاج سود و رساق علو و جانوری است مذکر و مؤنث و نام شهری و نام غلامی
از غلامان نبی علیه الصلوة رمتاح تیره و تیره زن ریاح جمع ریح است و نام قبیله هم هست رشاح بفتح را خرمه
شبانگاه رروح بفتح و افزانی و مرغان پرکننده و گفته اند مرغهای که شب بوضع خود روند و بمعنی اخیر جمع رائح است
رصوح جاری و لگد زن راح افزون

باب الراء مع الخاء من المصادر

رخاخ خوش و نیکو
کردن رخ تبشیر و آمیختن شراب باب رنخ سست شدن و بیهوش شدن زن در حین جماع رسوخ استوار بودن
و ثابت بودن رضخ بخشش اندک دادن و کوفتن و شکستن و سنگ بر چیزی انداختن رنخ خوار شدن و شکر شدن
و جور کردن و مانده شدن رنخ سنگ و رقیق شدن گل و چیز رذخ شکستن چیزی میان پوست
را مرغیر المصادر
رانخ استوار و ثابت رضخ درختی که شاخهای آن درهم شده باشد و عورة فرما رنخ مرد لاغر خشک زم
گوشت رنوخ زنی که در وقت جماع بیهوش شود رخاخ زمین زم و بیش فراخ رخخ گلو رخ
گیاه زم

باب الراء مع الدال من المصادر

ردد جواب دادن و باز دادن چیزی و باز گردانیدن
و بگردانیدن و زن را طلاق دادن و اندک بستگی در زبان شدن و از پیش خود مرور داشتن چیزی را رفد
بخشیدن و یاری کردن رقاد و مرقود و مرقد خواب کردن رکد و مرکود آرام گرفتن

آب و باد و کشتی و غیر آن و استیان زراد و رَهْد سخت سایدن رَعْد آواز کردن ابر و رسانیدن و ادا
شدن و نیکو روی شدن رَاد پاشکاه بلند شدن رَوْد و رَیاد آمده و شد کردن و فراز گرفتن و
طلب کردن آب و گیاه رُوْد بتانی و آهستگی رفتن رَمَد هلاک شدن و آمدن مرشد و مرشد و مرشاد
راه راست گرفتن رُبُود استادن رَمَد چشم بر شفتن و درد پیدا کردن چشم رُوَیْد آهسته کردن
و او تصغیر رَوْد است و او غیر مصدر هم آمده است رَغَد بسیار شدن نعمت و فراخ و نیک شدن عیش رَصَد
و رَصَد و رَصُود چشم داشتن و چشم راه ماندن داشتن رَشَد بر سر هم چیدن و در پهلوی هم چیدن
رخت کالا فرغیر المصادر رَغِید و رَغَد زندگانی بسیار فراخ رَفَد بخشش و قدح رنگ
رَفَد قدح رنگ رَفُود شتر ماده که یکبار دوشیدن یک قدح رنگ را پر از شیر کند رَمَد هلاک کننده
رَمِد بشد و جمع ارمد باشد یعنی خاکستر رنگان رَافِد یاری کننده رَوَائِد چوبهای سقف رَفَاد
رَفَاد رکوی که بر چوب نهند رَخُود تشدید دال نرم استخوان بسیار گوشت و نازک بدن رَاقُود خم
رنگ رَوَاقِید جمع رَاکِد آرام گرفته رَوَاکِد جمع مرشد و مراشد راه راست یافته رَشَاد
اسفیدان و تیره رنگ هم گویند رَاکُود برشده یعنی ملوشده و رَعْد آواز ابر و گویند آواز فرشته هم باشد که ابر را بگیرند
و قول رسول است صلعم که ان الله عز و جل ینشئ السحاب الثقال حسن المنطق و یضحک حسن الضحک فمطلقه الرعد
و ضحکه البرق رَمَد و رَمَد چشم رَنْد درخت پاک و خوب از درختهای بادیه و درخت مورد و بعضی درخت
عود را هم گویند رُبَد غبار تیره و گرد تیره رَیْد بکسر را اهمال و سکان رَاد و رَوْد بهر معنی آمده است
خوش سخل و جمع آن رُیُوش رَدَ فاسق و زبون رَصُود شتری که هر قصد آب خوردن شتری دیگر باشد تا بعد از آن
او آب بخورد رَعَادِید لرزنده و بدل و زن نازک اندام رَعَادِید جمع رَاصِد چشم دارنده و بخبری رَعَاد
تشدید عین یکنوع ماهی است و ابر رعد انگیز هم و بسیار گوی رُقُود و رُقَد خفتگان رَقَد گوی است
که از زن سنگ سیاه کرده نرد ترا شنند رَمَد بکسر میم آب متغیر شده و آنکه چشمش علت رمد دارد رَائِد
دسته آسیا خاکی و آنکه او را بطلب آب یا گیاه فرستاده شده باشد و خاشاکی که در چشم افتاده باشد رُوَیْد
صفت می باشد بمعنی آهسته مجو شتر القوم رویدا و بمعنی بمعنی برفتن نیست و اسم فعل هم می باشد بمعنی امهل

و این زمان

و این زمان بمعنی برفتن باشد مجو رویدا زیدا و مصدر هم باشد بمعنی آهسته رفتن مجو رویدا عمرو و بالجمله تقدیرش
زدت رویدا عمرا باشد زیاد خاکستر رُثَلُو رَثِید متاع و کالای خانه که بر سر هم چیده باشد و رَثِید مرد
ضعیف و ناتوان را هم گویند رَیْد گوشه کوه که بیرون آمده باشد رُبُود جمع رُود زن خوان خوش سخل زاد
آنکه او را بطلب گیاه یا آب فرستاده شده باشد رَصِید چشم دارنده بخبری و سعی که قرصدان باشد که بجید
رَصَد اول باران و نخبا نان راه و او مفرد جمع می باشد و بمعنی جنبد هم آمده من الشعر و التفسیر قولهم تهبا بارصد
ای و انتبا و گیاه اندک و باران اندک باب الراء مع الذال من المصادر رَبَذ جست و سبک شدن
فرغیر المصادر رَذَاذ باران ضعیف رَبَذ بکسر با جا روای که جست و ست و پا بردارد و در فتار رَبَذ بکسر
پشمهای که بر گردن شتر آویزند برای زینت و او جمع ربذه است باب الراء مع الراء من المصادر
رَیْرُور ران متر تنگ و استخوان گرده ایت بسته باشد و محکم شده باب الراء مع الزاء من المصادر
رَزْکار رو بر زمین فرو بردن و چیزی در زمین ثابت کردن و زره در انیک کردن و زده در بر در زدن
و زره حلقه است که مقفل در و کنده و دم بر زمین فرو بردن تیغ تا خانه بنهد و تیره زدن رَجْز بحر رجز شعر کشتن
رَکْز بر زمین فرو زدن و بر زمین فرو بردن رَمْز اشارت کردن بلب یا بچشم یا بابرو رَهْز چیزی فرو آوردن
فرغیر المصادر بکسر را آواز پنهان و آهسته رَجْز و رَجَز عذاب تب و بلد و گزنده و بعضی گیدیم آمده است
در دستور اللغة رَجَز یکنوع شعری است و نام بحری است از بحور شعر و یکنوع علتی است که در کفل و ران شتر پیدا شود
رِجَاز موضعی است رَزّ آواز و درد رُزّ و رَزّ برنج و این هر دو اصل از زر بوده اند رَبِیز محکم گوشت
رَزِین گیاهی است که بان چیزی را رنگ کنند رَامُوز دریا رَکَاز گنج یعنی مالی که در زمین پنهان کنند بنده باشد
باب الراء مع السین من المصادر رَسّ اصلاح کردن میان مردم و افساد کردن میان مردم
و در گردن و چاه کندن و یا خود از ریشه کردن و کار با خود نخ کشتن و ثابت شدن و صاحب قوت حال مردم
شدن رَغْس بخشیدن و بسیار عدد کردن و بیندن با برکت کردن رَجْس آواز کردن آسمان یعنی رعد کردن آسمان
رَکْس باز گونه ادا نیدن و سرنگون کردن رَسْس سنگ اندا خش و در خاک پنهان کردن و پوشیدن رَغْس
بغیر منقوطه ارزیدن و افتاده شدن رَفْس بپای زدن چیزی را رَکْس خر نیمین رَهْس بهر دو دست زدن

وانکنده گوشت و محکم گوشت شدن رأس بر سر زدن کسی مرد رأس رفش و سنگ بر کسی انداختن
مز غیر المصادر رس چیزی از چیز و حکایت و ابتدا آب و نام رودخانه است و جاه رسیس ثابت
و استوار و نام آبی است در بوستان و ابتدا آب رمس خاک گور رواس دار خاک انداختن رئاس
قبضه شمشیر و سر کار رعوس شتر ماده که سر او از دراز غایت بهی رؤوس شتری که بجز در سر او دیگر در هیچ
عضو او قوت نمانده باشد رأسی شدید همزه و رواس کله فروش رأس سر و مهتر رؤوس جمع
رأس المال سرمایه تجارت رئیس و رئیس مترئیس فربه کننده گوشت و دیگر و سختی زمانه رئیس
جمع رئیس سنگ اندازنیک رغس نیکی و افزونی رکس بخس مردم بسیار راکس نام رودخانه است
یا بلبلی و کاوی که در میان خرمنگاه دانه و دیگر کاوان بر گرد آن گردانند برای خورد کردن خرمن رجس
بخس عقب و عقوبت کنند تو و کیل الرجس علی الف لا یعقلون رحیس بفتح را آواز رعد و آواز اشتر رحاس
ابر رعدار نده و شتر آواز کننده باشد باب الراء مع الشین مز المصادر رش آب زدن
و اندک باریدن رئیش بصلاح آوردن حال کسی و خبر بکسی رسانیدن و پر بر تیر نهادن رشش اندک چیزی
کوشند و سنگ انداختن رقش نقش کردن و نوشتن رعش لرزیدن مز علم المصادر و ریاش
رئیش بر جانور و جامه فاخر و مال و معاش و فراخ معاشی و نیکی و خبر راش سنگ و صیف رش باران اندک
رشاش جمع رشاش بفتح را خون یا اشک یا آبی که بر چیزی چکیده باشد رعش لرزه رعش
و رعشیش بدل رعوش شتر ماده که سر او از دراز غایت بهی رقاش نام زنی است رهشوش
شتر بسیار شیر رهیش شتر ماده که پشت او کم گوشت باشد و کانی که او را کشاده زه کرده باشند و سگان تنک
و چیز صیف رمش سرمی که در پلک چشم باشد رشرش استخوان زم راش انکه میان رشوت دهنده
ستاننده سعی کند کما جاء فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش باب الراء مع الصاد مز المصادر
رص نیک در هم آوردن و استوار بر آوردن بنا رغص جنبیدن رقص جنبش و برجستن و رقص
کردن و جوش زدن رهص بنیان دیوار نهادن و سخت کوفتن و سخت فشردن و سم بجای در کوفتن چارپا
و او آب در سم اوفتن چارپا را رمص بدحالی کسی را بخوش حال گردانیدن و اصلاح کردن میان مردم و سرگین

اندر خش

اندر خش چارپا و مرغ و زندان مز غیر المصادر رصاص بفتح را قلعی و عامه بکسر را گویند رخص نازک
و نیاز و نیاز پرورده و رخیص ارزان رهص بکسر را چینه شیبین دیوار رقاهص کفهای چه برجه
نهاده شده باشد رمص چرکی که در کنج چشم باشد رقاص رقص کننده باب الراء مع الضاد
مز المصادر رفض و رفض کار گزاردن و برانداختن و بگذاشتن رکض پای چنبانیدن کقوله ارکض
برجلک و به پای زدن چیزی را و دو بینیدن است و دویدن و بال چنبانیدن مرغ در پرین رض کوفتن و خورد و مرد
کردن رفوض بسینه فرو خفتن کوهند و سنگ و مثل آن و گذاشتن قوچ جماع کردن رفوض تنها چریدن و
شدن رهض علیه شتن و در عقب آوردن بت بدنرا رمض سوخته شدن و تیز شدن و در گرمای تخت چریدن چارپا و او
گرم شدن ریگ و سنگ از آفتاب ریاض رام کردن چارپا و جبر بر تن کسی نهادن برای تعلیم روض باصلاح
کار کردن رمض گوشت پختن و بر روی ریگ گرم و تیز کردن چیزی را و به دو سنگ کوفتن چیزی مز غیر المصادر
ربض میانه چیزی ربض گوشها و طرفها چیزی رض خونابه ریشه آغشته راض و رفض و رفض
جوهره و رفض آب اندک و گروههای بسیار را هم گویند رفاض خورده مرده شده و پراکنده شده رضاض
سنگ ریزه و جهان پر گوشت رمض بغایت تیز رفوض گروهها و پراکنده شده ها و گیاههای پراکنده
گوزنی که داشته باشد رکوض کانی که تیر او تیز خیزد روض و ریاض بوستانها و مرغزارها و روض مقدار
نصفی چنگ را آب هم گویند رقاض بضم را و تشدید واو کرامو تندکان رهض کرد یا نوخته و پر تعلیم ناکرده
رضاض خورده مورد شده ربض شیری که بر سر شیر دوشیده شده باشد ربض گرامگاه و یار و خانه و اهل و
عیال مرد و شکوه مرد و رزق کانی و ریسمانهای بار کردن و رودهای شکم ربیض رمه گوسفند رهوض
فراخ و بزرگ و ستبر رحیض جامه شست باب الراء مع الطاء مز المصادر ربط بستن
رباط پوشته در گذرگاه دشمن و جای ترس مقیم بودن و بستن اسب در راه خدا کقوله و من رباط الخیل
والمسومة و او غیر مصدر هم آمده است رطیط غوغا و افغان کردن رمط عیب کردن رقط
منقش شدن بقطهای سیاه و سپید مز غیر المصادر رباط تخت و چیزی که با و بینند نه چیزی را و هر
چیک و دام و مقدار یک سر اسب یا بیشتر و تخم اسب و ریسه و قدیمی کما قیل لفلان رباط من الخیل ای ثلاثة و هو

اصل خیلد رُبط جمع رِبیط خرمای خشک که آب بر وی زده باشند و چیزی تحت رَبیط الجاریة تحت دل آهسته دل رابط
آنچه با وی چیزی را به بندی رابط الجاریة تحت دل آهسته دل رَطیط احمق رَطایط جمع رهط خویش
قبیله و گروه و تکوه پست کردن حایض بر میان بندد و پست و مقدار کمتر از وی مرد که زن با ایشان نباشد گویند
دکان والدیه نسوة رهط الیه دون رِهاط پستها و جرمها که از آن دوال کنند رَیط و رِباط جامه
یکجهت و این هر دو جمع ربیطه اند

باب الراء مع الظاء من المصادر

رَعظ دنبالهٔ تیر کمان در وکشد رَعظ تیری که دنبالهٔ او که موضع پیکان است شکسته

باب الراء مع الغین من المصادر

رَوغ ترسانیدن و رمیدن رَوغ خوش آمدن رَجع رَجیع باز آمدن و باز گردانیدن و قلم بر سر خط و آب
باز دادن و دست و پا بر دامش چارپا در رفتار رُجوع باز آمدن رَضاع و رِضاع و رَضع و رَضاع شیر خوردن
رَبع زیاده شدن و اقرار کردن و باز گشتن بسیار بچه شدن اشتر رَبع چهارم شدن و چهار یک ستاندن و چهار یک کردن
و رسن چهار تو تافتن و باران بهاری باریدن و شکر افزودن و بجای ستادن و بت روز چهارم آمدن رَتع
طلع دادن و حریص بودن رِجاع خود را بطریق آشتی نمودن آشتر ماده و خرما و ماده و از گیر بسر بیرون باز آمدن
مرغ رَبع فساد یافتن بلا جسم رَضع باز بچیزی چسبیدن و تمام در دن تیره در چیزی رُتوع جرا کردن رَدع
باز داشتن و باز زدن بچیزی آلودن رُداع خود کردن بیماری رِفاع و رَفاع کشت درویده بچرخین کاه بودن
رَفع بر داشتن و نزدیک کردن و بجای رسانیدن حال و قصه و بلند کردن و بلند آواز شدن و بضم کردن کلم و درون
کشت درویده بچرخین کاه و مبالغه کردن شتر در رفتار رَقع پاره در جامه کردن و جمع کردن سر کوع پشت خم کردن برای
تواضع و پشت دو تو کردن بره و غیر آن رُماع زاد میدن و زاده شدن و میغ شدن رود و ارزیدن رَطع کلاه
کردن رَبع منزل سرا و محله رِباع و رُبوع جمع رَبیع بهار و جوی خورد و گیاه بهاری و باران بهاری رابع
چهارم مُربع چهار یک رُباع چهار چهار تو رمه اولی آنچه مثنی و ثلث و رباع رَبع دو روز مدت آب نخوردن
شتر چنانکه در روز آب خوردن تا روز نوبت خوردن دیگر چهار روز باشد و بت دو روز در میان و ربع نام شخص
هم هست رِباع چوبدکان رِداع نام آبی است رَدیع تیری که پیکانش افتاده باشد رَضع جای مکس انگبین
و آن چیزی است راضع شیر خورنده رَغرع و رُغراع حبب خوب رَغایع جمع رَغاع آوازهای

زبون

زبون و مرد بد دل رِقاع رکوبای در قفسهای که کیای نویسند رَضیع هم شیر کسی مراجع باز گردنده زنی که شوهر او مرده
باشد و بچه نشان خود خود کرده و شتر ماده که خود را بطریق آشتی نمایند و آشتی باشد رجع باران و باره آب سیل
که جای ایستاده باشد و سیر کن تسبیح و زیر شانه رَجیع سیر کن و چارپایی که از سفری باز گردیده باشد و سفری دیگر رود
و نشخوار چارپا و خشتی که دوم بار بر قلم بر سر او وا برده شده باشد رافع بردارنده و بلند کرده شده و بضم کمند کلم رفیع
بلند و بزرگوار رَقیع کم عقل و آسمان دنیا و مطلق آسمان را هم گویند کما جاء فی الحدیث من ترک تجارة رفیعة و بیع
خوش آینده و اسب تیز رفتار و باز گردنده و زهنده رائع خرنده رَبیع زمین بلند و راه پهنی و راه و منبر اول قوله تعالی
اتبنون بکل ریع آیة تعبثون رِباع جمع رَبع دخلی که از زرع پیدا شود رُوع دل و عقل رَوع کار زار و رَوع
رائع رکوع کننده رُکَع جمع

باب الراء مع الغین من المصادر

رَبغ سست شدن
پای چارپا رَوغ حیلت کردن روباه و روباه حیلت کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و خواستن و گریختن
و روی بچیزی کردن و قول هی طاع فراغ علیهم ضربا بالیمین ای قصد علیهم او مال علیهم او اقبل علیهم رَفغ فراخ شدن
عیش و فیران رُفغ سین را با کسر در سخن و در راه فین کسر رَفیغ و رافغ زنگانی فراخ رَفع و رَفغ
خاران دهان و بن بغل و جمع شدن کاه و چوب رُفرُفغ در کل مانده رَدغ و رِداغ علمهای نزد و جمع ردغة است
رَدیغ احمق رائغ مثل کننده و قصد کننده مُرمِغ و مُرمَغ سر ساعد که متصل بمفصل دست است و بر ساق
که متصل است بکردن پای رِغراغ کلهای ترکه با درد و فرو رود و واو جمع رزغة است مِرماغ ریسمانی که در مرج
پای چارپا کنند رَواغ روباه بازی

باب الراء مع الفاء من المصادر

رَجف از زمین شکافتن
رفتن بقید براه رَشف مکیدن رَصف سزاوار شدن و سنگ بر سر سنگ نهادن در بنا و پی بر دنبالهٔ تیر تجدید
و سخن بخش پوشش و پای بر سر آن پای دیگر نهادن رَخف نرم شدن خمیر رَیف زمین کشت زار یا زمین هموار
راجیدن رُعاف خون از بینی آمدن رَعف بیش رفتن رَف نمد پوش و مرغزین آب دهن در وقت بیهوشی دادن
و مکیدن و درخشیدن رَفیف درخشیدن رَصف بعضا و سقوط سنگ کرم داغ کردن و سنگ کرم بریان کردن
و سنگ کرم طعام پختن رَدف بفتح را در پی آمدن رَاف مهربان شدن مرغیر المصادر ردف
آنکه در پس سوار بر اسب نشیند و سر و چیزی در پی رود و جانشین پادشاه رَدیف پی رو و آنکه بر پس اسب

کسی نشیند و نام ستاره است رأف و رأوف مهربان رصیف شیر که بنگ جوشانند رعاف
خونی که از بینی آید رواعف تیرها راعف آب پیش دوبی کوه رقف طاق که در عمارت زده باشند و کرده رقوف
جمع رأف بتشدید فا نگهدارنده رفیف درخشنده رفیف زمین سبزه زار و زمینی که در وی علف باشد رواف
اطراف دبر رصف سنگ کرم کرده رصیف لعبه و غیر منقوط محکم و استوار و هم پیشه کسی که معاوضه کند با او در کار او
رصوف زن تنگ فرج و خورد فرج رجاف بتشدید جیم دریا رصف سنگها که بر سر هم چیده شده باشد رصاف
پی که بر دنباله تیر پیچیده باشند رغیف قرص نان رغف جمع رشف بقیه آب که در حوض باشد رفرف بالشها و طاقها
که آنها به وجامهای سبز و دیگر چیزها اطراف زده و او مفرد و جمع آمده است رفارف جمع رفراف نام مرغی است که آنرا
خاطف گویند و نام شتر رفع باشد رخف تنگ نرم از چیز و مسکه و غیر آن و یک نوعی است از تنگ رشوف
زن بیکو دهن

باب الراء مع القاف من المصادر

رتق بستن و دوختن رتق بستن رشق و رشق تیر باران کردن و تیر انداختن رزق
سوراخ فرج زن رزق و رزق روزی دادن و بخشیدن رشق و رشق تیر باران کردن و تیر انداختن رفق
نرمی و خوشی نمودن و یاری کردن و همراهی کردن رموق و رموق بکسر میم کرم دار شدن دندان رنق
استوار بیش و در کاری انداختن کسی را رنیق رنیق درخشیدن رنیق نفس زدن در حین جان کندن
و جان دادن رق نبه شدن رقق ضعیف شدن استخوان رنق تیره شدن آب و شراب رهق نزدیک شدن و در
رسیدن و در آمدن و چیزی را شتابیدن و ناداشتن و گمراه شدن و تباه شدن و دروغ گفتن و ستم کردن و عیب کردن در پیش
چیزی رفق گردیده شدن مرفق از پهلو رقراق درخشیدن شراب

فرغیر المصادر

رقاق زمین نرم بر یک رقق
کمی و زمین نرم بر یک رقاق بضم رانان تنگ مرقیق بنده و بندگان او و رقد و جمع آمده است و معنی نرم و تنگ
باشد رفق آنچه جنس و پیش آن آسان باشد راق افسون کننده رشایق یک طایفه اند از سیاهان
رقراق درخشنده رمق باقی جان و رمه گوسفند رماق چیزی اندک رمق بکسر میم اندک روزی که سد رمق
کند رنق و رنق تیره رونق خوبی رواق بکسر را سقف پیش خانه و پرده که در شب سقف خانه می بندند
و خانه را بر سر یک ستون ساخته باشند رزق جمع رهاق و رهاق مقدار رزق باران و روزی و هر چه
از آن معنی توان گرفت و قوله تعالی و تجعلون رزقکم انکم تکذبون بتقدیر مضاف است یعنی شکر رزقکم رق

بنده و نرم و تنگ زمین نرم رق بیخ رامه و تنگ پشت نر رقوق جمع رازق و رزاق روزی دهنده
رتیق گرفته بند رتیق و رتاق کردن بندها و این جمع رتیقه است و هم جمع رتق رتاق دو جامه که کنارهای
ایشان بهم دوخته باشند زرقاق رستاق زرق صف آسمان صف درختهای خرما رایق خوش آینده
رتوق جمع رتق بسته شده کقوله تعالی کانتا رتقا ففتقناهما رشق بکسر راطرفی که بان طرف تیر اندازند
رشیق گوهر دفیق یار و همراه و یاران و همراهان واو واحد و جمع آمده است و رفیق از اسم گویند که در بسیار
کار شروع داشته باشد رفاق ریسمانی که بان مرغی آشته به وظیفه و بندند تا نگریزد و یاران و همراهان رحیق
نیکترین شراب و شراب خالص رفق شاخ کاو و گوسفند و غیر آن و سقف پیش خانه و بعضی از بیت اول خیمه رافوق
نام ظرفی است که آنرا باطیه گویند و آنچه بان چیزی بالا اندازند و صاف کنند رتیق آب آهن و تاشتا باشد و چیزی که تو رده باشد

باب الراء مع الکاف من المصادر

رتک اصلاح کردن تربیت طعام را و آمیختن رموک استیزن
رتک دویدن نشته رکک تنگ شدن و ضعیف شدن و اندیشه و لازم کردانیدن

فرغیر المصادر

راعک
رقک بار است رکاک جمع رکیک رمک سپیدان و میان رامک داروی است سیاه

باب الراء مع اللام من المصادر

رفل خرامیدن رکل پای بر کسی زدن رمل حصیر بافتن
رمل دویدن و اندک باران شدن سال رحل بار بر نهادن و از منزل بر داشتن و بان بر شتر نهادن
و بصیرت داشتن نفس در رنج و بلا رحیل رفتن رثل کشادن دندان رجل پیاده شدن و جهد شدن
موی و شیر خوردن و کندانش کره و بره با مادر تا هر گاه که خواهد شیر خورد رجل بسکون جیم بند برای نهادن
رهل سست و نرم شدن گوشت و لاغر شدن رغل تخت تیره رغل شیر خوردن بچه رئل بسیار شدن
و افزون شدن رسول بنام رفتن و او غیر مصدر است

فرغیر المصادر

رفل آنچه فرو هشته رفل بتشدید لام جامه
دراز و جلد و دراز دم راقل ریسمانی که بان بر درخت خرما روند رمل موی که فرو هشته باشد و اشتر نرم رفتار
رسل بکسر را نرمی و خوشی و شیر خوردنی رمل بفتح میم و را مشته و گوسفند رمال چهار دست و پای اشتر
رغل چاه است که آنرا جمیس گویند رغول گوسفندی که شیر خورد و آنکه هر چیز را قیمت کم دهد رجل
مرد رجال جمع و رجال مردان پیاده را هم گویند و بمعنی جمع رجلی است رجل پای و جماعت مخ و عصر زمان

رجل الوتر خانه‌شین کمان و وقت تیر انداختن رَاوُول و رَوال آب دهن رَجل از ته دست رَجِل جمع
که بهترین باه رود رَغل یعنی از گوش بریده که سفید که فرو هشته باشد و جدا شده باشد رُغل گوسفندانی که بسیار گوشها
اینها بریده باشند و فرو گذاشته و گوسفندان دراز گوش و اوجع رعلات رَجُل آنکه موی او جعد باشد رِجل رمش گاهها
آب و اوجع رجلات رَبَل قَدَل انگار و مرد کشاده دندان و دندان هموار رسته و دندان رسته رَوشن رَبل
گیاهی که در وقت باتر در سرمای هوا بر روی باران و درختی که در همین وقت بلک سبز بر آرد رَبول جمع رَبل
مرد بر گوشت فربه رَاعل جمعهای زنون رَغل قبیله‌ایست رَعلول ترهایست که گویند که آن طرفه است رَعامیل
جاههای کهن رَغبل بفتح را نام شخصی رِجال و رَجل پیادگان و این هر دو جمع راجل اند رَمل ریگ
رِمال جمع رَمل خطهای که بر پای گاو و خشی می‌باشد و باران اندک رَمال بفتح را و تشدید میم آنکه
علم رمل داند رَجل و رِجل سبز اندام رَعیل جماعت چیزی رِعال جماعتها و درختهای دراز
خرما و اوجع رعلة است رَطل نیم منی که بان چیزی سنجند رُطل بضم را مرد است و نرم رَسول پیغام
برنده و او مصدر هم آمده است بمعنی رسالت و بمعنی جمع هم می‌باشد گفته‌اند انا رسول رب العالمین رزاکه
مفعول در واحد و جمع مستوی است رُسُل جمع رَسایل کتابها و نامها رَفل و رِفال درختهای
دراز خرما و این هر دو جمع رفلة اند رَحل بره ماده گوسفند رِحال جمع رَال و رِئال
بچه شتر مرغ رِیال ستارها و بچه‌های شتر مرغ رِیال شیر درنده و دلیر رَابیل جمع رَحل منزل
و مسکن و جت و اسبابی بار شتر و پالان شتر رِحال جمع رَحول شتر ماده باری رَحیل اشتر
نیک رفتار رَذل و رَذال بنون فاکس رُذول جمع

باب الراء مع الميم من المصادر

رَجم سنگسار کردن و سنگ انداختن و سنگ برهنگ بر قبر نهادن و به پندار سخن گفتن بی دلیل و رجما بالغیب
و کشتن و تعریف و دشنام کردن و جست رفتن و نرم دویدن رَسم نوشتن و نشان کردن و فرمودن
و تعریف کردن رَسیم نوعی رمش شتر رَقم نوشتن و حرف بانقطه زدن رَکم بر سر هم چیدن
رَقم جستن رَقم بضم را مرمت کردن خانه رَقم بصلاح آوردن چیزی و خوردن رَیم
از جای فراتر رفتن و بریدن رَزم جمع کردن و رامیدن و بپای ایستادن اشتر لاغر بوجهی که جنبیدن

شواند

شواند از سستی و ماندن شدن رُزم و رِزام بپای ایستادن اشتر و خیزان بوجهی که جنبیدن شواند از فاقه
لاغری رَضم نشانه کردن زمین را برای زرع کردن و بر زمین انداختن و بر زمین زدن خود را و سنگ
آوردن بنا و سنگ بر سر سنگ چیدن رُطام مقیده کمه آشتی چیزی را رَطم در گل انداختن و نکاح کردن رَعم
و ورزش آفتاب را مشاهده کردن و آب از بینی گوسفند آمدن رَغم مهر کردن غله در خرمن گاه رَشم
بفتح شین بوییدن طعام و ویس شدن بان رَغم و رَغم متهور شدن و بخاک شوده شدن بینی و
قدرت نداشتن تا چیزی بر پای باشد رَقم شکستن و سخن گفتن و رشته بر انگشت خود پیچیدن تا چیزی
بر پای باشد رَقم شکستن و خون بر آوردن از عضو و داروی خوشبو به بینی و بعضو آوردن رَحم
و رَحم مهربانی کردن و تنگ دلی کردن و دل نرم کردن بر کسی و بخشودن رَزم بانگ کردن شتر
و رعد رَزیم بانگ کردن شیر درنده رَفم سر بریدن رَدم پیش در و پیش رخنه و پاره و جامه
زن رُدام تیر زدن رَذم رو دادن شدن آب و آتش و مثل آن از ظرفی و ریخته شدن آن بر پی مرغ علی المعاذ
رُجم جمع رجم است یعنی اندیشها و بمعنی در کشاف مذکور است در تفسیر آیه کریمه وجعلناها رجوما للشیاطین
رَخم جمع رخمة است و آن مرغی است کاز انوق گویند رُخام سنگ سپید نرم و نام موضعی رَدم
جامه کهنه و جامه پاره رده رَدُم کاسه پر آب یا آتش تر یک بر یکی باشد رَدم و رَدم جمع رَمم
استخوانهای پوسیده و اوجع رمة است رَمم بضم را ریسمانی پارهای کهنه و اوجع رمة است رَمم
گیز رَمز خر رَمام یکنوع درختی است رَمم یکنوع درختی است رُمم قرآن روم بن عیصو
رَمیم پوسیده کهنه رِمام استخوانهای کهنه و ریسمان پارهای کهنه و اوجع رمة و رمة آمده است رَمم
خاک مقر و مال بسیار رَسم نشانه رُسوم جمع رَسم نوشته شده و چیزی که بان خرمن را مهر
کنند و چیزی که بان آرد را علی کنند و نشانه رَشم آوینی کیاه که از زمین بر آید رَوشم
بشین منقوطه آنچه بان مهر کنند غله را در خرمن گاه رِضام و رَضم سنگهاکه در بنیان دیوار بنند
رَدم سد و حصار محکم رَقم سپیدی که بر لب بالایین اسب باشد رَاطم لازم شونده رُطوم
احمق و زن فراخ فرج رَعوم گوسفندی که از بینی او نو بسته علتی آب آید رَغام خاک رُغام

رغام آب بینی رقم خط رقم بسکون قاف جامه که در وخطها باشد رقم بکسر قاف سختی
زمانه رقیم کتاب و لوح و رقیم که در قرآن آمده است که اصحاب الکهف و الرقیم اند بعضی گویند که لوحی است که در
خبر اصحاب الکهف نوشته شده است یا بیابانی که در وان کهف باشد و بعضی گویند که نام سگ اصحاب کهف است
و بعضی گویند که کوه همان کهف است رهم و رهام باران های خورده قطره رهم قبر و استخوانی که بعد
قسمت گوشت اشتر باز مانده باشد و وجه و اقوفی و ساعت دراز رهم بکسر آهوی سپید رتاهم
رشتهای که بر انگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد و او جمع رتیمه است رهم شکسته رتق بفتح راء و جهای است
مخصوص رحیم و رحام مهربان و آهرتده و نرم دل رحم و رحم خویشی و زهدان که بچه در وی باشد
رکام ابر برهم نشسته و ریکبرهم نشسته رحیم بخاء منقوطه نرم و آهسته و مهربان و دوست رحیم
بچم سنگسار کرده شده و نفرین کرده شده رحم بضم راء سنگهای بزرگ رحم بفتح راء و حیم قبر رحام
بکسر راء سنگی که بر دلو بندند تا نیک آب فرو رود و سنگهای بزرگ و او مفرد و جمع آمده است و رحام نام مرغی هم
رؤوم مهربان رام بچه و پوست پوشته که در وی چیزی انگنده باشند تا بان نسلی اشتر ماده بچه مرده کشند
رازم بسیاره که چندین توانند از غایت لاغری رزم که ثابت و قایم باشد بر زمین مثل درخت

باب الراء مع الزاء من المصادر

رزن بدست برنجیدن و بر دوش چیزی تا داشته شود
که گران است یا سبک رسن بستن چیزی را رصن تمام کردن و استوار کردن و دشنام دادن و غالب
شدن رذیان تیز راه رفتن اسب و خروزم دویدن ایشان رجان طلب روزی کرده رقدان
از شادی بجنبش رودان بسیار آمدن و شدن زن بخانه همسایگان خود رعسان سر جنبانیدن پیر
از غایت پیری رمعان لرزیدن از خشم و چندین رملان تیز رفتن و دویدن آهو و اشتر و غیر آن رمغان
حیلت کردن روباه و روباه بازی کردن و پنهان بسوی چیزی رفتن رکون بسوی چیزی میل کردن و آرام گرفتن
رنین نالیدن و بانگ کردن ردن رشتن ریسمان و آواز کردن سلاح و درهم کشیده شدن پوست
ردن بسکون دال رختاب سرهم چیدن رتن آمیختن ریعان درخشیدن و افزایش نمودن ریسان
خرامیدن رصفان رفتن مقید راه رکان دویدن اشتر رهبان بضم راء ترسیدن و او مصدر هم
آمده است

آمده است رهن و رهان گرو کردن و ثابت شدن و دایم و اندیشه شدن رهزان چیدن ریمان اصلاح کردن
چیزی و دست و اندیشه و مهربان شدن و رومان آوردن و جهت مرفعان نزدیک کرد اسپین و به پادشاه و حاکم رسانیدن
حال و قصه رشتن ناخوانده بطعام و عروسی خوردن رفتن و سر در بردن سگ کاسه و دیگ مثل آن رفن نوشتن
و نقش کردن و بخار رنگ کردن رجحان افزون آمدن و میل کردن رجعان جواب باز دادن و او مصدر هم آمده است
رعن احمق شدن و سست شدن و خود را آبی نمودن رغن بسکون بین سست گردانیدن آفتاب چیزی را رقبان
انتظار داشتن رضوان و رضوان خوشنود شدن و پسندیده شدن رغن بفتح غین منقوطه سگ گوش بخش
داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن بر چیزی و رغوث پرده کردن و چرکین شدن و رنگ گرفته شدن و در دار شدن و بجود
شدن خس و غالب شدن کتو و سر بل ران علی طلوهم رجفان لرزیدن و سخت جنبیدن رجن و رجون استوار
داشتن رابش تا علف بخورد و بیکبار از دود و تیز اشتر ریش تا علف نگرد و دلاغ شود مرغیر المصادر ردن
کج ابریشم و پوست سگ که بر پوست پیشه و بالچه استم پیرون آید ردن سر آستین زادن رغفران رثان
بار ابنای چاپ دفعه بدفعه رهان بسکون یا اولین و آخرین و بهترین رغن بینی گوسفند آب رعوث
و رعیان و رعان جمع رفن بتشدید نون اسب دراز دم رقوف و رقان حنا و در مجمل بمعنی رغفران
آمده اند رقان و رقیتین اقیما و ینهما جمع رقه است رکن جزو چیزی و جانب اوی چیزی و دودمان و کار بندی
کقولهم هو یاوی الی رکن الشدید ای عز شدید رمان نار بریان سیراب رکبان سواران رهبوت
خدا ترسان و او جمع رهبی است کقوله تعالی و کیف نهی ما قتل معه الربیون ای ما قتل بفترة الربیون رهبان
عابدان نصاری و او جمع راهب است رهبان بفتح راء ترسنده کذا فی الکشاف فی مع تفسیر مغاربه است
رحمن مهربان راهن گرو کننده و دایم و ثابت و اشتر لاغر و آدمی لاغر رهن و رهن و
رهان جمع رهین در گرو کردن رهکین جمع رهینه باشد یعنی بگرو نهادها رجلان پیاده رجلیون
پیاده دوندگان رعفان قرصهای نان و او جمع رغیف است رصین استوار و ثابت و مهربان و دردناک
رصیان دو استخوان که در دو طرف استخوان سر زانو است پیوسته است رعین نام حصاری است رجحان
نام کوهی است رعیان شبانان راهنان دو رگ اند در هر دو زراع دست رافدان دجله و فرات

رذ فان شبه ارزن که بر آن بیم فرو ریزند رجان

کوه و مرد و ریحان و گیاهی است خوشبو و بلک کشت را هم گویند کشت را بشیر ریحان گویند کوه ذو العصف و الریحان
رجحان جواب سخت و بهاسیس که در انگشتها استاده باشد و بعضی جمع جمع است ریاحین گیاهان خوشبو
چیزی که در آب آورد کشد نابستان مرجین مرجنین مایه استفهام که بزبان کیل چه چیز گویند ریش پرده رفیقان
رفقان رهن نام مرغیست رهادن جمع رسن معروفست راسن نوعی است از دارچینی که از آن قرفه
هم گویند رعشن حیوان لرزنده رابنون خداشناسان روشن دریچه راشن آنکه نا خوانده بطعام
عروسی خوردن رود ربان حکمی و همه قاضی کی نوی راعون نگهبان و نگهدارندگان و شبانان و رعایت کنندگان
رزن زمین بلند رزون و رزان جمع و رزان استادن گاههای آب را هم گویند و بمعنی جمع رزنه است
ریف آمیده و گران بوزن زنان زن آمیده باب الراء مع الواو من المصادر
ربو زیاد شدن و بر بالای چیزی رفتن و ربا خوردن و علت ربو یا ضیق نفس گرفتن و سست فرو گذاشتن و سست گرفتن
و آهسته آب بر لب کشیدن تقویت کردن رجو امید داشتن و ترسیدن رضو غایب شدن رهو آسان رفتن و آهسته
رفتن و باز از هم کشادن و آمیدن رکو دو بالا بر کردن و سخت کردن چیزی و اصطلاح کردن و نگاه بر کسی داشتن و بر
کاری ایستادن رسو و رسو استوار شدن و ثابت شدن و ایستادن و رسو بمعنی اصلاح کردن و نقل کردن و حدیث
و خبر از کسی هم آمده است رعو و رعو از بدی باز آمدن رشو رشوت دادن رقو آرام دادن و حاجت را
رفو کردن رتو آبوسته گرسنه رحو سیاه گردانیدن و گرد انیدن و گرد حلقه شدن مار رتو بتاء نقطه
بمعنی رتی است مرغیر المصادر رهو زمین نشیب و زمین بلند و این از لغات الاضداد است و آرامیده و زن فرخ
فرخ و رضی است که از آبیاری کلک گویند و گوچه که در محله و میان دیه باشد و آبهای باران از آن روان شود رتو
بفتح تا دوام چیزی نگرفته رخو و رخو نرم و سست رکو نقش بلند و زمین بلند و علتی است مخصوص باب
الراء مع الهاء من المصادر رده چند آب بر روی زمین رفه و رفه و رفهه باب خوردن
رفه بمعنی روزه و بهگاه خواب و آرام گرفتن مرغیر المصادر رده و ردا آنچه گرد کوه و سنگ
می باشد و این هر دو جمع رده اند رافه آرام گرفته باب الراء مع الیاء من المصادر
رثی مرثیه گفتن و بر مرده گریستن و رحم نمودن و خبر از کسی نقل کردن رعی چریدن و چرانیدن و چشم داشتن

بچیزی

بچیزی رذی رفتن و زم دویدن چارپا و غیران و افتادن و سخت رفتن چیزی بر چیزی تا شکسته شود و اندامش بجای
داشته بر جستن کودک و غیران و شکستن و در چاه افتادن و از بلندی فرو افتادن رانی با جهتا و چیزی کاهش و
دگرگشتن و تهیه کردن و اندیشیدن رحی سیاه گردانیدن و گرد حلقه شدن مار رثی بوزن فعیل دیوانه شدن رحی
سیراب شدن و نیکو شدن رحی بفتح را سیراب شدن رمی انداختن و زیاد کردن و دشنام دادن رقی و رقی
بالا رفتن مرغیر المصادر راعی اندیشه و تهیه کردن تشدید یا جاه راضی و رضی و نشستن رذی
شتر بزی که از بسیاری سفر لاغر شده باشد رکابی رکابه ار رقاعی بازارگان راعی تشدید یا جمعیه
راعی شبان و نگهبان و حاکم رعی و راعی افسون کننده رواقی افسون کنندگان و این را بدکوار دانش
اطلاق کنند رجی فرخ راجی امیدوارنده و رسنده راعی گنوع کبوتر است رباعی آب و گاو چهار ساله
و گاو چهار ساله که پا در پنجم سال نهاده باشد و گوسفند سال که پا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد
رباعی بضم را چهار خوی و شتر چهار صحرای رافضی آنکه زید بن علی علیه السلام گذاشته است راعی اندازنده تیر و
سنگ و غیر آن و دشنام دهنده راوی نقل کننده سخن از کسی رویی حرف قافیه شعر که در وی حرف آمده باشد که باران
بر رنگ قطره دارد راسی ثابت و استوار رواسی جمع راسیه است یعنی کوههای استوار ربانی خداشناس
رابی بر بالای چیزی برآینده رتبی خداشناس رصدی راه دار رجلی آنکه پیاده و دوان راشی رشوه
دهنده رای و ری صورت و منظر رائی هنده رحی ابر بزرگ باران رواسی بضم را مرد بزرگ سر

کتاب الزاء مع الالف من المصادر

زخاء بالف ممدوده آسان خلاص شدن خرج و مال آسان شدن خبر زجاء بالف مقصوره روان شدن حکم و فرمان و
دوا بر پوست شدن حنده زقاء بانگ کردن خروس و بوم و غیران زکاء نقد دادن مال و زود دادن آن و اندوختن
شتر ماده بچه خود را در میان دست و پای خود زناء کوتاه شدن و شکسته شدن و بالا بر رفتن و نزدیک شدن
زنوء پاد بردن و باز داشته شدن بول من کتاب المصادر و باز داشتن بول من الصحاح و به بالا رفتن
زلفی نزدیک شدن زلیلی بوزن خصیصی لغزیدن و او غیر مصدر هم آمده است زکاء بمد الف زیاد شدن
و افزایش کردن کشت و بصلاح آمدن و لایق شدن و پاک شدن زناء زناء با غیر حلال جماع کردن

مزغر المصادر زبانا شاخ کژدم مثل از منازل قمر زبحی و زمکی دنبه مرغ زفیا زمین نشیب
بلند که آب سیل بران رسد و اوج زنبه است و در مثل گویند بلغ السیل الزبی یعنی اشتد الامر زبعری بکسر اول
بد خلق و مردی که روی و ابروی او بر موی باشد زفا داروی است و این معرب است زورا چاه ژرف
و مقام دور و قدح و کمان چوبین و دجله بغداد و قبر زهرا زن سپید روی و درخشنده روی و ماده گاو وحشی
زوتری و زوزی مرد زرک زبابرتی که اندام او پر موی باشد و حادثه سخت و نام زنی است که پادشاه
جزیره بوده است زنیا بالف ممدوده اطراف جوانب پر مرغ و زمین درشت ناهموار زمین پشته بلند زلفی
مرتبه و منزلت و نزدیکی زوایا کنجها زکاجت زهاء مقدار زنا بالف کوتاه و تنگ باز دلدنده
بول کاجاری الحیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناء باب الزاء مع الباء مزغر المصادر زاب بار دراشتن
مرغ انکه تواند و جست رفتن و تخت اشامیدن زرب جمه گوسفند خیطره کردن زلب ملازم بودن کودک مادر خود را
زقب در کوباخ کردن موش را زقب در سوراخ رفتن موش زغب بعضی باز طرف و بعضی باز طرف نیش سیل و نیش
از چیزی بکسی دادن و دفع کردن و جماع کردن زبب در اشتن موی و بسیار شدن آب و نزدیک بغروب شدن آفتاب
مزغر المصادر زغرب محوط که گوسفند در او ایستد و خانه صیاد که در و پنهان شود برای شکار کردن زب
ایرو ریش آدمی زباب بفتح زا و تشدید با گوشان کردن و اوج زبابه است زبرب بکسر و کشتی است زخرب بضم زا و تشدید
با بستر و قوی زقب راه تنگ زقب جمع زغب پرهای اولین که در جانور بر می آید و غبار کوچک چیزی که بر
ملک نشیند و موهای زرد که بر پر جوزه می باشد زغب چوزهای مرغ و اوج ارغب است زغرب برا منقوطه
اولی و را غیر منقوطه اخری و غین منقوطه آب بسیار و میل بسیار زعبوب بضم زا و تعین غیر منقوطه مرد کوتاه بالا
زاعب بعین غیر منقوطه مرد جهان کرد و مرد شغل کرده زرقب کیاهی خوشبو زبیب موز باب الزاء مع
التاء مزغر المصادر زابرة برزبر آوردن زغفرة بزعفران رنگ کردن زهجرة آواز کردن و او
غیر مصدر هم آمده است زهمرة مرغ شدن چشم از عجب زورة دور شدن و دیارت کردن زهفة
بیاراستن زحلفة در گردانیدن و دفع کردن و خیر انیدن مزفرفة آواز کردن باد زندقة
بیدین شدن و ملحد شدن و سخن بکسی گفتن که نداند که حق است یا باطل مردن و ترسانیدن زوزاة

خوار داشتن

خوار داشتن و دامن بقال رفتن زوزاة ای استحقرته و طردته زوزاة بهمزه یعنی شتابیدن زنجرة
ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن و یا انگشت ابهام بر انگشت وسطی و سبابه زدن زبرقة زور کردن زهرقة
بدو زا منقوطه یک خندیدن زیت روغن زیتون در طعام کردن و بروغن زیتون چرب کردن زهجة
دور کردن زلزلة بانگ کردن ساز زفرقة برجا بیدن مادر کودرا زیت عروس آهنش زخرفة
آهنش دروغ و آهنش هر چیز شد و تلبیس کردن زحمة رنجه کردن و تشویش دادن فاهنی کردن زلفة
نزدیک شدن و او غیر مصدر هم آمده است زکت پر کردن ظرف زیارة دریاش مقام تبرک و اشخص عزیزرا
زنة سنجیدن زفرقة چنانیدن باد کیاه خشک را و آواز کردن باد در درخت زعامة پاینیان کردن
و مهتر بودن زهمهمة سخن گفتن بجوش در حین طعام خوردن و آواز کردن رعد زمانة تبا منقوطه آسیه
شدن زهانة بنون انکار شدن زکانة دانش و گمان بردن زرایة عتاب کردن و عیب کردن
زورة دور شدن یکبار زیارت کردن زهومة چرب شدن و فربه شدن و گندیده بوی شدن
زحة خشم کردن و کینه کرفتن و دفع کردن زنترة تنگ شدن زبرجة و زلزلة جنبانیدن و لرزانیدن
زعفقة بد خلق شدن زیادة بکسر زا و زوادة بضم زا افزون شدن و افزون کردن زهادة
بی رغبت شدن و رغبت کردانیدن و عبادت کردن زعزعة جنبانیدن زغزغة بغین منقوطه افسوس
داشتن و پوشانیدن مزغر المصادر زیت روغن زیتون زبدة روغن تازه و خلاصه
هر چیز زوجة زن زخة آیکه خشم زلحلحة کاسه بین زلحلحات جمع زمخرة شرمای یک
دو از زن زانیه زمجرة بجیم آواز و افغان زنقة کوچه تنگ زرافة بتخفیف و تشدید فاء گروه
آدمیان زرافة و زرافة بتخفیف نا جانوریست که پارسی شتر گاو پلنگ گویند زبرة بضم زا سینه
و مرتبه از منازل قمر و آهن پاره و پاره هر چه باشد و میانه هر دو شانه زنبریة کشتی بزرگ زبیبة
خانه صیاد که در و پنهان شود برای صید کردن و چاهی که برای صید شیر کنند و پشته زمین بلند که آب سیل آید
بر آن رسد زوزیة و زفاریة بضم زا یک بزرگ زوازیة بفتح زا اول مرد کوتاه بستر
و مردم کوتاه بستر را مغرور و جمع آمده است زورة دوری زندمانقة جمه پشین زهرة بضم را

نام قبیله است و سپیدی زهرة بفتح نام ستاره است که از الصحاح و قول عوام بسکون ها کوبند زیرة مردنی
که بیشتر از مکالمه با زنان خوش آید و اجمع زیر است زکرة بضم زا خیک خورد زعنفة کوتاه زبیة
حفیره که مقعد و خانه صیاد زغبة و زغبة قدری از مال زاعبیة تیر تا زفت بکسر زا
مانند قیر چیزیست که در زمین پیدا شود و از درخت هم پیدا شود زجاجة آبگینه زایدة افزون زایده
الکبد جگر است خورد در پهلوی جگر دور و شده است که از الصحاح زغفة زره نرم و فراخ زغاة بتشدید
را غیر منقوطه با عین غیر معجمه بزغوی زخة بوزن قبرة چیز زن گاه که کودکان خود را از آن چیز آشنا
سازند زهرة بفتح زا و سکون ها نیکوی و آرایش کقوله زهرة الحیوة الدنیا زهرة بفتح ها شکوفه
زجرة افغان سخت و آواز صور زمة تخم دست و پوست خورد مانند سر پستان که در پشت علق بر آورده
می باشد و پاره ارکوی شتر که بریده و اولکان باشند زبانیة مالکان دوزخ و مردم اوباش زبینة واحد
زبانیه است زبونة بتشدید با بکسر زاجرة بازدارندگان و مراد به الزاجرات که در قرآن آمده است
زشکاة تند زمة و زمة بضم زا تخم و دست زکوة بخشی از مال که در وجه خدا صرف کنند کواة
جمع زکاة بوزن تمرة بسعر و مال دار زود ادا کننده زارة پشه بینان زوبعة نام مهتر است از مهتران
جن و گرد باد زفرافة باد تخت زنادقة ملاحده اثنی عشریه و بیدینان و اجمع زندیق است زاغت
فعل ماضیست یعنی میل کرده زمرة گروه زمانة و زمانیة زن زنا کننده کاجا و فی الحدیث نهی عن کسب
الزمانة زامرة زنی که بی نواند و زمارة باین معنی نیامده است زاملة شتر صینی که بر او اندکی
از جزوی در خشنانه بار کنند زعامة سلاح زبانة موش کرد زحلوفة و زحلوفة جحیله
یعنی تنگ سفال پاره و مثل آن که بر روی تنور چیزانند و نثار چیزی گاه که کودکان
خود را در آنجا چیزانند از بلندی بنشیب برای بازی زلفة طایفه درجه و نزدیکی و بعضی از بیت زلفة
حوض پر آب زجلة طایفه آدمیان زحمة دهقه بیستن و چیز زلمة فرزند آخرین زملة حق و
دست زهمة بوی کند زیتونة درخت زیتون کقوله تعالی توقد من شجرة مبارکة زیتونة زمیت
مردار آمیده زمیت بکسر زا و تشدید میم مرد سخت آرمیده زمزمة آواز رعد زمزمة

بکسر زا

بکسر زا کرده آدمیان زالة خطا زامة آواز سخت زمعة چیزیست زایده در پس سم گاو و گوسفند و بجز
و مثل آن زاغة مثل کشتگان از حق و اجمع زاغ است زبیة آرایش و آنچه با و چیزی را آرایش کنند مثل زیبایی
خود در نور و چیزی و یوم الزینة روز عید است زقیة آواز زونة بکسر زا و تشدید نون کوتاه زاکیة
و زکیة پاک زاکیات جمع زاکیه است زاویة کنج و گوشه و فرهم آورنده زفرة جامک سینه میان
سب من الصحاح زافرة یاران و یاوران و کارسازان مردم تیره و سلطان وزیر پیر تا دنبال او زمانه
دهر و آفتی است که در حیوانات پیدا میشود

باب الزاء مع الجیم من المصادر

زنج آهن بن
تیره و بر کسی زدن و کام فراخ نمودن در رفتار زنج خشم کردن زنج فراخ کام نمودن و دراز و باریک شدن
ابر زلج و زنج خبر دادن بلای زنج بسکون میم آب بر کردن در کوزه و جیک مثل آن زنج نشسته شدن

من غیر المصادر

زنزنج آرایش و زر و ابریشم که آنرا سرخی داشت زنج و زلج جای فرو رفتگی
زنجیج مرغیست که آنرا بپارسی دو برادران گویند زاج و زاجی همه زیج رشته باگه به آن اندازه طرح
عمارت کنند زنج و زنج رنجی زنوج جمع زاج موروثست زنج جنت و شوی و زن و جنس
صنف و قرن و رنگ گلوله جامه که بر موج اندازند و قول حق تعالی احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی قرنا هم
زجاج آبگینه و آبگینها زاجی تقریده زنج بضم زا آهن بنا تیره و طرف مرفق دست زجاج بکسر زا
جمع زنج است و زجاجه است

باب الزاء مع الحاء من المصادر

زنح دور شدن و رفتن
و نیست شدن زوح در مجمل اللغة بمعنی زنج آمده است زنح دور کردن

من غیر المصادر

زحزح دوری
زحزح بکسر زا دوم فعل امر است یعنی دور کردن زوزح پشته از زمین بهن و پشته زمین خود و فراخ
جمع زمح بضم زا و تشدید میم مرد کوتاه زبون و ناکس زوزح سخن سیاه کوتاه زشت من الجمل زماح بضم
زا و تشدید میم مرغیست زلح مرد جست و رود خانه که ژرف باشد من الجمل

باب الزاء مع الخاء من المصادر

زنخ گندیده شدن طعام و فاسد شدن آن و عور شدن آن زاخ درخشیدن زلخ تیر پرتابی اندختن
زنخ بلند شدن و بکمر کردن و بلند بینی شدن

من غیر المصادر

زنبخ زاد وی است زلخ
لغزنده و تیر اندختن گاه زلخ بلند بینی زنخ جمع زلوخ لغزنده زنخ بکسر نون طعام گندیده و نان

شده **باب الزاء مع الدال المصادر** زرد کلبی فرو بردن طعام و در بردن جامهای زرد بیکدیگر
و کلو کردن زبد روغن تازه بگیری آن و مشک چینا بدن برای مسکه ساختن و کفک کردن و غیر آن زود
زراد برسانیدن زید زیاده شدن و زیاد کردن زهد رغبت کردانیدن از چیزی و عادت کردن
زهد بفتح زاء خرد و تقدیر کردن خرما و غله و غیر آن زغد فشردن و سخت بانگ کردن اشتر زند
زند کعب کردن دست و بعضی را که بطرف انگشت بزرگ است زند اعلی گویند و آنکه بطرف انگشت خرد و تند
اسفل و استخوان زنخ و چوب آتش زنه را هم گویند و عرب چون خواهند که آتش برنند و چوب ابهم بسایند تا آتش
از آن بیرون آید و چوب بالائین را زند زند اعلی گویند و چوب پائین را زنده زناد جمع زند است زباد داروی است
خوشبو زرباد داروی است زداوند داروی است زبد کفک زبد بسکون با بخشش کاجاه
فی الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین زبد بضم زاء روغن تازه زغبید فشرده زبرجد جوهر است
مروف زرد بفتح زاء و آزرده زراد بکسر زاء زرهی که در حلق شتر میکنند تا شتر از لعنت خود بر دن بزیاده
زراد زند کرزباد بضم زاء تشدید با شیر خوردنی از روغن که از آن نفس خوان گرفت و کیاهی است مخصوص
زبید بضم زاء و فتح با نام قبیله است زبید شهریست در یمن زهد مقدار زهاد زمین خوشبوده و قبیله
که یاران اندک از وسیل روان شود که از فتح و در دستور زاد زمینی را گویند که از وبا اندک باران سیل روان شود
لصلابتها زوائد افزونها و جمع زایده است زید و زبید زاید و زیاده شد ما تقول الشاعر و انتم
معشر زید علی مایه و در بیت زید بکسر زاء و فتح را هم مروی است زاد توشه راه زاید و زیاد افزون
زهید اندک زاهد پرهیزگار و رغبت کرده نده و عابد زهاد جمع **باب الزاء مع الراء المصادر**
زجر بزغ فال گرفتن و ترسانیدن و از کاری باز داشتن و بانگ بر ستور و گوسفند و شتر زدن و تا
بر دو زبر بوشش و باز داشتن و ترسانیدن و آنکه در زدن و انباشتن جاه بنبک زرین روشن
شدن چشم زرد رانده شدن و کم زمین زماد آواز کردن شتر مرغ زمر بسکون
میم نی زدن زمر بفتح میم اندک موی شدن و اندک مروت شدن زئیر و زئار بانگ کردن
شیر درنده زور بسکون واو زیارت کردن زول بفتح واو میل کردن و خروج و دخول کردن شتر

زهور

زهور روشن شدن آتش و فراوان و قوی شدن آتش و بسیار شدن آتش زفر باز بر داشتن زفیر دم فرو بردن
آدمی و غیر آن و بانگ اول کردن خر و نالیدن زحیر و زحار بجهد شکم و شکم رفتن و بسختی نفس کشیدن
و نالیدن زخور بخار منقطع موج بر آوردن آب بسیار شدن آب دریا و رود چنانکه از اطراف پراکنده شود
و بسیار آب شدن دریا و رود زغر اندک موی شدن و اندک شدن موی **مزغر المصادر** زبر نام کوهی است
که خدای تعالی با موسی در آن گفت و سختی زمانه زبر و زبر لوح محفوظ و کتابها و آهن پاره و پاره‌های هر چیز
و بمعنی اخیر است قوله تعالی فتقطعوا امرهم زبرا ای قطعا و بمعنی اول است قوله تعالی کل شیء فعلوه فی الزبر
زبور نوشته شده و کتاب و کلام خدای تعالی که بر داود پیغمبر علیه السلام فرو آمده است زبر عقل زبر بکسر اکتساب
زبور جمع زبر بکسر زاء و تشدید را بمعنی قوی زعر بد خلق زهر شکوفه زهیر سرای تخت و بادسر تیر
پیراهن زحف تیر تا بی باریک و دراز و کیاه بسیار درهم شده زوبر و زاب و زعبر بعین غیر منقوطه
تام و حذف زغبر بغین منقوطه مرغ سپید مرغ الدستور زرنه باریک و مردی که او را با زنان حکایت کردن
خوش آید زور عقل و دروغ و تب و مهمودی که غیر حق باشد زایر زیارت کننده زور و زوار و زوره
جمع و زوره بالای سینه را هم گویند زفر بکسر زاء تشدید را قوی زنار آنچه کافران نصاری در میان بندند تا ملک
شک ریزنا و دام مرضی زفر گرده‌ها و جمع زفره است زمر اندک موی و اندک مروت شدن زامر و زمل زدن
زنبور و زنبار مگسی است شبیه بمگس انگبین و عابسی زنبور گویند بفتح اول دنابیر جمع زندور مرغی
که بپارسی سار گویند و بزبان کیل سینه زعفور گرم دانه نرخ کنار گویند زعفر مرد بد خلق زعافر جمع
زعفران است زئبر و زبیر بکسر زاء و باریشه و تا اجامه که از جامه بیرون آمده باشد زخرف سنجرف
زماجر و زماجیر آواز ها و این هر دو جمع زمجرة اند زنجیر اوازی که زندانی انگشت ابهام بر انگشت
سبابه و وسطی می‌آید زواد رسیانی که در ما بین سینه بند فرمان تنگ اشتری بشد زیاران آنچه در طاعت
کند و چاشت تا نافرمانی نکند زفر خیک و بار درخت مسافر زفر جبی رنگ و متهر زاخر و زخار
دریاهای پر آب که آب از ساحل او پراکنده شود و غلبکی و عرق زاخر کنایه است از کرم یقال فلان عرق زاخر
ای هو ذو الکرم و این بر سبیل تشبیه است به بحر زاخر زر بکسر زاء دکه و انگشتر رانیک چو اند زر آمد و غنچه

زنبور بالضم مگس شهد و زنبور و زنبار و زنبور گویند
فتح بالفتح مگس انگبین

گل که نگشوده شده باب الزاء مع الزاء من المصادر زیق داروی که از اصل القاقیل و اصل الفضل ساخته شده
باب الزاء مع الطاء من المصادر زطی قبیله است از آدمی زخرط آب بینی که سعدی ستر زنداط
راه باب الزاء مع العین من المصادر زفع تخت تیز مین خر زرع رویانیدن و کاشتن
و بمعنی اول است قول حق سبحانه انتم ترزعونه ام نحن الزارعون زفوع مهار شتر چنانیدن تا نیک برآورد زمع
جوان شدن و شتاب زماع شتاب زلع فاشدن جراحت و شکافته شدن دست و پای و پوست و انگشت
من المصادر زرع کشت زروع جمع زغزع بفتح زا بادبخت زارع اسم فاعل از است زوبع
گناه و خیر زلع شکافته که در دست پاشده باشد زموع خروش دهنده و مرد شتابنده و جست زمیع مرد نیکو
و شتابنده و مرد دلیر زمع مرد فرومایه و خبرهای زایده که در پس سم گاو و گوسفند برآمده می باشد و او جمع زمعه است
زماع جمع زمه است زنباع نام شخصی باب الزاء مع الغین من المصادر زیغ میل کردن از صواب
و میل کردن از حق یعنی بگردیدن از حق و کند شدن بینایی الحق زاغ البصر باب الزاء مع الفاء من المصادر
زرف بفتح زا و را جستن و شتابیدن در رفتار و شکافتن جراحت بعد از خوش شدن زحف خیزیدن و با
غلبگی لشکر بجنگ دشمن زحاف کم شدن و زیاد شدن خبر اشعر زلف نزدیک شدن و پیش رفتن زعف
کشتن زف زفیف شتاب رفتن و جستن باد زفاف عروس بخانه آوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن زغف
بغین منقوطه زیاد کردن خبر و سخن زهف بفتح ها جست شدن و شتابیدن از دیگران من المصادر زورف
شتر ده در دریای فراخ کام زلف سلاحها و او جمع زلفه است زلف بفتح زا و جیم و مثلثه و او جمع زلفه است
یعنی حوضهای پر آب زلوف بسته زمین دراز زالف زفیف زنان است زاحف تیر که پیش از آن
بر زمین آید و بخیزد و بر هدف آید زحف لشکری که بیکبار بر سر دشمن رود زحوف شتری که بار خود را بر دوش
زمین کشد در وقت رفتار زحالف خیزیدن گاهای گاو دکان که بازی کنند و او جمع زحلوف است زروف
شتر جست رفتار زعاف زهر قاتل مرگ زود زواف مرگ زود من الجمل زعایف کنار پای پوست
زغف و زرغف زنهای فراخ و نرم و او جمع زغفه است زفیف جست رفتار زف بکسر زا پای خود
مرغ زفزف باد سخت زخرف آرایش و زر باطل و تزویر کرده و رای که در آب باشد زخارف جمع

باب الزاء مع القاف

باب الزاء مع القاف من المصادر زلق خیزیدن زلق بسکون لام سر تا سر شیدن زنق چهارپا
پای اسب بشکل نماز من الجمل زعق افغان و آواز کردن و نمک بسیار در طعام کردن و ترسانیدن زهوق
مرگ کسی تیر از زه رفتن و رفتن کما یدل زهق الباطل ای نیست شد جان جدش و اکنده و مقهور شدن مشرکان و هلاک شدن
و باطل شدن و قول حق و زهق القسم هم کافرون ای خرج القسم ای از و اجم زعق بفتح زعین از غایت حیرت فاز
کردن زبق در زمق بر کندن موی زق چیزه دادن مرغ بچه را بشکار رفتن زدق کبود شدن چشم و صافی شدن چیزی
زدق اندوختن و با پس انداختن شتر بالان او بکاشیدن و بیرکن اندختن مرغ من المصادر زلق و زملق
تخفیف میم و زملق بتشدید میم و زمالق اکنده در پیش از جماع ارتال شود زلیق بتشدید لام یکی شغالو
زنانی زیبا کردن بند و شکال زنبق بر پای اسب بند زاورق زنبق زیبق گرمابه زمین و نام شخصی
زنبق سوسن سفید و دوغ یاسمین زمالق لغزیدن گاهای گاو دکان برای بازی زندیق ملحد اسم غیر مرد بدین
زعق خوردن کشته که از غایت خوردی آواز کند زعاق آب شور زعفوق خلق زعالق جمع زعلوق
بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد زنق خیکند زقاق جمع زقاق بضم زا کوچه شهر و بازار زلق بضم
مرد زود خشم هم آمده است زلق بفتح لام سرون چیزی و او بچه پای در و لغزد و زمین هموار بی گیاه و کنو اسم قصبه
صیده از لقا زهق زمین دست و نامون زهق بکسر ها مرد جست تیز رفتار زاهق روینده و نیست شونده و
چاره های فریب زهوق جمع زهوق باطل و هلاک شده و چاهی که قعرش وی باشد زورق کشتی است زلوق
فریب زهالق جمع زنبیق جیوه و این معرب است زرق کبود چشمان بجود و تحیر الجبین در رفتار زرق
باز نشیند کذا فی الصحاح و در دستور بمعنی باشه کوچک مسطور است زدابیق جمع زهلق سخت جستن
باد من الجمل زکیک خرامیدن مرغ و رفتار خوردی کام کردن زحلک ماندن من المصادر
زونک و زونک مرد کوتاه زبون زعلوک مرد کوتاه ناکس شتر فربه زعالیک و زعالیک
جمع زلک لاغر زکیک رفتار خورد کام زکارک مرد زبون باب الزاء مع اللام من المصادر
زلول نقصان شدن آب در وزن زیال زهیکر چه شدن و این از باب ضحاعلت زیک بفتح یا دور شدن
رانها از همدیگر زیل بسکون یا جدا کردن و نیست کردن و دور شدن زلک و زلیل لغزیدن زعل شاد کردن

زغل شیر خوردن بچه غالباً من غیر المصادر زول و زوال بیست شدن و برادرین زبل سرگین و زبل شادن زجل
آواز خوش و کبوتر فرستادن و بانگ جماع کردن شتر زجل بفتح جیم بانگ کردن و شدن زلل لغزیدن جنبانیدن
مزعفر المصادر زلال آب خوش زلزال رفت و کالا زعل شاد کشته زغل بکسر زا آنکه بر سنگی
شکش بخش کند زغلول بیخ منقط کردن جست و مرد جست و سبک زول بکر کوتاه زمیل زمل و زمال
مرد ضعیف بدوال زغبل کودکی که شکم او بزرگ باشد و گردنش باریک و خدا کمور اند زلک و زلال لغزیدن گاه
زلال بشتابان شده و دوان زلزال لرزه زلازل سختیها و جنبشها زمیل بادبود زهلول مولود کنیز
نام کوهی زابل تلف شده و نیست شده زول عجب و مرد جست و زیرک آنکه در رفتار خود را بسیار جنباند زبال
خیر و بچه مرغ چه بیض پرواز زابل مرد کوتاه زمیل بفتح زا و [illegible] زبیل بکسر زا و تشدید با زنبیل
زبل سرگین زنجبیل داروی گرم و معروف و مشهور و شراب زنجبیل بزن و زنجیل بهمزه مرد ضعیف
زاجل بفتح جیم حلقه که در سر ریسمان باز بند می باشد و زنجیل مرغ و آب بینی شتر مرغ زحل ستاره است
معروف زجلیل و زحل آنکه از مقام خود دور شده باشد زجل بجیم طواف آدمیان زاجل بکسر جیم چوبکی که
در طوف می بندند و سر چکیدن آب آن تکلم میکند زواجل جمع مزعفر المصادر زعم
و زعم و زعم دعوی کردن و پایندانی کردن و کفش زعم بفتح زا و عین طمع کردن زقم بهمزه
بر کردن و تکبر کردن و بلند بر داشتن و پیش رفتن زهم قصد کردن زحم و زحام انبوهی کردن و انبوهش
دادن زجم سخن کفش زهم جب شدن و فربه شدن و کنده بوی شدن زرم باز ایستادن اسب و بول
و زاییدن و بخیل شدن زاهم عیبی زاهم است زلم انگشت کردن و خنیدن و پر کردن حوض آب زقم
خوردن زقوم مزعفر المصادر زنیم دلد از تا و زیاده و چسپیده یعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد و از آن
جز نباشد همچو نمرود که در سبب خلق او آویخته است کقوله عتل بعد ذلک زنیم زهم بخیل و مضیق علیه
شیخ آنکه کاری بر و تنگ آورده شده باشد زجوم کانی که نرم آواز کند زمن مرجاه ابلاست در بکر و مخلد
زمزم و زمزم پرستان رنگ سال دارد و زمزم جوف آدمیان را هم گویند زقوم نام درختی است
در دوزخ که میوه همچو سرهای شیاطین دارد کقوله تعالی انها شجرة تخرج من اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین و طلع است

از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشند زلقوم طعام زقوم سخت کبود چشم زعیم دعوی کننده و پایندانی
کننده و مهتر زغوم آنکه سخن در دهان زغوم شتر و گوسفندی که در فربهی او بانگ باشد و دست بر بینند
که تا بر هم اند که بزرگ است یا نه زقام مرگ سخت زاهم بشدید میم متکبر و بلند دارنده سر و بینی زهم جمع زهم
جست زهم جرغ و بچه باز و نام آبی است زهم بضم زا به زهم بفتح زا و کسر ها فربه و کنده بوی زکم
و زکم تسم و عیب کردن قمار فرض کنند زلیم زائده شده و قسمت کرده زلم چوب که زاید را هم گویند
پس سم گاو و گوسفند باشد زمم بمعنی زنده است زکام زحمه هوا از دکی زمام مهار و زمام الفعل کوشش
و کالی و خموشی را گویند که در آن گفته مزعفر المصادر زفن لگد زدن
شتر و رقص کردن زفق بای کوفتن و رقص کردن زمعان کالا زفن عنان اسب زفیان
سخت جنبیدن باد و رانده زین ارسیدن زگن و زرگن دانستن و گمان بردن زمان انکار شدن
زفق بار برنهادن و بار بر دوش زخن کاهل شدن مزعفر المصادر زین تاج خروس و آرایش
و خوی زیبقان ماه و نام شخصی زرنوقان دو مناره است یا دو ستون که بر سر جاه است که آب بشنید برای
خروج آب کشتی زقان کیسها و کوچهای بازار و محله یعنی اول جمع زقه است و یعنی دوم جمع زقاق زوان و زوان
لواء و زوان بهمزه دانه دیگر که بکندم آمیخته باشد زنوف شتر ماده لگد زن و دفع کننده و خیک سخت
زبانیان هر دو شمع گردم و نام دو کوکبی است و آن مقرب است از منازل قمر زمان نام شخصی زفین
سخت زمن و زمان وقت و هنگام زوف خانه بتها و بت و معبودی که غیر حق باشد زفیان
شتاب رفتار و گمان سخت و نام شاعریست زوف تشبیه و اوه مرد کوتاه زنف آب اندک
زعفران با سخت زعفران شکوفه زردی است خوشبوی معروف زرجون شراب سرخ و رنگ
سرخ و رز انگور زیتون نام کوهی است در شام و زیتونی که میخورند زندان هر دو کعب کردن دست
و هر دو چوب آتش زنانه و هر دو استخوان مچ زمکان دو پوستک خورد مانند سر پستان که در زیر حلق برآمده
است زمن انکار شده و مبتلا شده بآفت زمانه آفتی است که در حیوانات پیدا شود مزعفر المصادر
و دو بحور بازی کردن و جور در جانک اندامش برای بازی و کشیدن دست

بسوی چیزی زهق گبر کردن و زرد و سرخ شدن درخت خرما و سرخ شدن غوره خرما و تازیدن و جنبانیدن و سبک شدن
و خوار شمردن و ریدن و ترک زبانیدن شدن کوشت چنانکه شیر از پستانش چکد و جنبیدن باد زکو بار و نفت
رسیدن زفق بانگ کردن خروس و بوم و غیرانی مزغیر المصادر زق اندازه و مقدار و الخ حارث شود
بعد از مرگ کسی و نام کوی است زهق دروغ و باطل و مسطر خوب و غوره خرمای رنگ گرفته باب الزاء
مع الیاء مزغیر المصادر زی جمع شدن و فراهم آوردن کما جاء الحدیث زویت لی الارض فاریت مشارقها
و مغاربها زبی بر دوشش زفی بانگ کردن خروس و غیرانی مزغیر المصادر زنبی مالک و رنج
زنجی طایفه از آزادمیان زطی بضم زا بمعنی زط است زلری آنکه سنگری باشد و چیزی شمردن او را
و عتاب کننده و عیب کننده و ناخوشنود زاقی آواز کننده زواقی خروسان و خروشان و آواز کننده
و اوجع زاقیه است زنانی و زنوی زنا کننده زی جامه و صورت کتاب السین
باب السین مع الالف مزغیر المصادر سرا خایه کردن مرغ سدا غمناک شدن و نرم شدن
و بیاله غوره خرما سنا بالف مقصوره روشن شدن سناء بالف ممدوده بلند شدن سیاء بکسر سین
اسیر کردن و از جای بجای بردن شراب و لحظ ناقص است زمخشری سیاء بفتح سین و همزه بلام خمر خرمین و کدش
بزخیری بی باکانه زدن و سوء تسیین سیاء بکسر سین و مد با و همزه بلام خمر خرمین سخاء بخشش کردن
سری شب رفتن سلاء بکسر سین و مد الف روغن کدخش سلاء خار درخت خرما جدا کشیدن و نقد
دادن سوء غلیظ کردن و بدی کردن و بد شدن و بد کردن سلقاء بر بشانه خش سوی قصد و آهنگ کردن
سفاء کم شدن موی پیشانی اسب سقاء سقاءت کردن با کسی و او از باب مفاعله است مزغیر المصادر
سقاء مجلسی که در و آب یا شیر کنند سقواء اشتر ماده چست رفتار یقال ابلة سقواء سوی و سواء و سواء
جزو و مساوات و عدل و راستی و سوا بمعنی یکسال هم آمده است سکنی آنکه سماء سقف خانه و آسمان
و بلند سایه بان و چیزی بر چیزی سایه کند و باران و پشت اسب و کیاه سنا بالف مقصوره روشنی و نام کیاهی است
سناء بالف ممدوده بلندی ستماء زدن بر زنگ سر و سجاء نام کیاهی است سخاء بفتح سین جلو گرفت
کدا و احتشش کوینده و پوستها و بمعنی چیز جمع سجاه است سلتاء رتی که خود را خنانند سیماء و سیماء
نشان

نشان و سیاه زیری را هم کویند سفاء خاک و خاک کرد و هر خاکی که باشد و خاکیای کنار را بعضی کویند سس خوشه
جو و گندم سینا و سینا نام درختی است سهی نام ستاره ایست خوده سخا درختی است سبا بنیت خمر
خورنده سباری بالف نام شهریست سوقاء زن نیکو ساق سواء زن زشت سوق و سوق مبدا و سوا بمعنی بر
آمده است تعود بالله من کقوله تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سبتی و سبندی دلیر و بلند سنها
درخت خرما که یکسال میوه آورد و یکسال نیاورد سعادی دارویست خوشبو سجراء چشم سرخ سجراء
بفتح جیم و ضم سین دوستان و یاران سفراء الجان و مصحفان مورد مردم سکری و سکاری و سکاری مستان
و اینها جمع سکر است و سکری زن مست را هم کویند و او مفرد و مؤنث باشد و جمع مذکر سمری کندم کن سوی
نام موضعی است در بلاد سیبا بکسر سین و فتح یا جامه بردی که در و خطهای زرد باشد سوعاء ساعد سخت سکاء کوش
خورد و حیوان بیکوش سلکی دست و دو بار و کمانیکه طرف سلکی بعضی تیره زدن راست است و دو بار و سعلاء و سعلاء
غول بیابان سخا صورت سمی و سمی دروغ و باطل و سمی بمعنی پراکنده و بعضی هوا که میان آسمان و زمین است
هم آمده سقطا جمع ساقط است سحا بخشندگان سرندی سخت سراخونی و زری و میان بوج کما یقال مثله
سرا و بعضی میان بوج سرا و بتخفیف را نام درختی است که از آن چوب کمان کیرند سلوی عسل و نام مرغی
که از ایشان کیل و شم کویند و بپارسی کرجنو و بعربی سمانی و بهمین معنی دوم است قوله تعالی و انزلنا علیکم المن
و السلوی سقها نام نادانان و بیعقلان سیسا پشت مهره و پهلو و شانه و پشت خرسوی
و دوزخ و بدترین بیابانها قوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اساءوا السوی سدی و سدی بکذاشته
و سدی نا رخامه نه بود آن سود او سیاه و خوسیاه از اخلاط اربعه سقا نام مرغی است و آب دهنده
سقبانیه از آب کوزه ناقة الله و سقیاها سبابا پوستی که بچه را بشکم مادر بر دوزند و بچه در میان اوست
و بچه کوسفند که بسیار باشد سلا پوستک باریک که در و بچه کوسفند و کاو و شتر و غیرانی باشد و آنچه کویند و قوله تعالی
سلا جمل یعنی فی ابر صعب سلا نوزن قرا خار درخت خرما سلاء بکسر سین و مد الف روغن کاو و کاو سخوا
زمین نرم فراخ سهاء زمینها و آسمیه کیاها و اوجع سهوات سهواء و سهواء ساعتی از شب سیق
بکسر یا بعضی بد صنعتی لسکن یا بد و شیری که در پستان باشد و نادوشیده باشد سمیکا ماهی خورد سلمی

نام زنیست و نام قبیلهٔ است از دارم و دارم نام شخصی است سلاعی استخوان انگشت و استخوان هم رشته و غیران و استخوانها
انگشتها و اوعر و جمع آمده است سلی پیکان سویدا دانه دل سجایا خویها و جمع سجیه است سدرة المنتهی
درختی است در بهشت سرایا گروههای لشکر بان سمانی مرغیست که بزبان کیل و شم گویند و بپارسی کرجوا
باب السین مع الباء من المصادر سکب ریزان کردن آب و روان کردن آب منکوب
ریخته شدن سلب ربودن سب بریدن و دشنام دادن سیب آن آب در تن مار و چارپا و امثال ایشان
هر جا که خواهند و بخشش کردن سحب کردن کشیدن و سخت خوردن و آب میدن سرب چکیدن آب از مشک
و روان شدن سروب بیرون رفتن چیزی هر جا که خواهد سغب و سغوب گرسنه شدن سقب نزدیک شدن سنان
فراز کردن تیک و کمر کرفتن چیزی را چنانکه بگیرد مرغز المصادر سلب بکسر لام دراز و چست و سبک گام اقبال
رجل سلب الیدین یعنی چست دست در کار و قرن سلب القوایم یعنی سبک دست و پا در رفتار سالب ربایندهٔ سلیب
شتر ماده که بچه ناتمام انداخته باشد سلاب جامهٔ سیاه که در ماتم دارند سلب جمع سلب و سلیب ربوده سحاب
جانوریست که از پوست او پوستین کنند و هم آن پوست را سحاب گویند سحب و سحایب ابرها و این هر دو جمع سحابه اند
سراب آبی که در بیابان مثل آب مینماید و آب نیست سغب ماده شتر سنب بکسر نون اسب پر رفتار سنب
جمع سنبب بیابان سباسب عید یوم السباسب یعنی روز عید سداب بفتح سین گیاهی است معروف
سلهب و سرهب دراز سباب تیک سالوب جمع سروب اسب مادیان دراز آهنگ کذا فی الصحاح
مادیان پیش رو خوش رفتار کذا فی المحل المستند سرب بکسر سین و سکون را رمه مرغان و رمه جانوران و گروه ترا
و نفس و تن و دل کما یقال فلان واسع السرب یعنی واسع القلب سرب بفتح سین و سکون را شتر و مال چرا کنده
و راه سرب بفتح را آبی که از تیک و غیران بیرون آید و خانهٔ کفتار و مسکن جانور وحشی و نام گیاهی است و نعمتی
زیر زمین هم آمده است در دستور سارب بیرون رونده و ظاهر شونده کما قوله تعالی و من هو مستخف باللیل و
سارب بالنهار سحاب بکسر سین و سکون حا و بای ابرها سحب جمع سحاب و سحایب جمع جمع سحاب
جمع سحابه است سیب بکسر سین رمه گاو آب سهوب جمع سهب بیابان و سهب فراخ
رفتار سکب آب روان و اسب تیک رفتار و جاریه مخصوص سغب دراز و ستون چنانکه آن خانه عرب صحبه ا

نشین است

نشین است و بچه اشتر که زنده شد سبب دشنام دهنده و ریسمان و دستار و حلقه و لوه و جامه کتان باریک سبوب جمع
سبایب جامهای کتان باریک سبک بوی پیشانی و موی بال و موی دم سبب علت چیزی و آلت و حبه و ریسمان
و گوشت آسمان و اسباب السماء راههای است سنگ بفتح کاف درختی است خوش بو سکاب بکسر با نام آبی است سیب
شتران ماده که اندازه باشد برای تردد دیگر بکسر فرو باز نکند و این جمع سابه است سیاب بضم سین و تشدید یا و سیاب
بفتح سین و تخفیف یا فرمایه نارسیده سعایب آب سانی باب السین مع التاء من المصادر سکات
و سکوت و سکت خاموش و آرمیده شدن و بمعنی دوام است قوله تعالی لما سکت عن موسی الغضب سقت
بسیار بسیار آشامیدن آب و سیراب نشدن از آن سات بمعنی ساب یعنی کلوی چیزی کرفتن چنانکه بمیر و سجاده و سجاده
پیشانی از زمین نهادن و فروتنی کردن سعتة برزار آمدن و او را سعوکش سفتة در خاک پنهان کردن و تیک
چرب کردن طعام و چیزی را تیک روغن مالیدن سقسقة زیر زمین کنجنگ من المصادر سخنة تاریک شدن چشم سغاهت
کم عقل شدن و نادان شدن و سبک شدن و خندیدن و بسیار آشامیدن آب و سیراب نشدن از آن سبقت پیش دستی
نمودن و پیشی گرفتن سقالت بفتح سین فرومایه و زبون شدن سفالت بضم سین پست شدن سرعفة
و سرهفة و سرهلة تیک بیرون و نیکو غذا دادن سرملة بمعنی فربه کردن آمده است چنانکه گویند سنام سرملة
ای سمین سرنقة سرپرده کردن سبت موی فروهشتن و موی سر شیدن و شتاب رفتن و آسایش یافتن
و خفتن و در کار شنبه قیام کردن بیهودی و نوعی رفتن بیهودی و سرگشته شدن و بیهوش شدن و گردن زدن سمت
گمان بردن و قصد کردن سمت داغ کردن و نشاط کردن سکت دزدیدن و بدر کشیدن شمشیر از نیام کشیدن
چیزی از چیزی سعت بفتح سین فراخ شدن و همه را فرا رسیدن و توانا شدن و توانگر شدن کقوله تعالی
لینفق ذو سعة من سعته سقایة آب دادن کقوله تعالی اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام و او غیر
مصدر هم آمده است سهولت نرم شدن زمین و هموار شدن آن و آسان شدن سعایت نگاه داشتن
و عامل رکن کردن و عیب گوی و بد گوی کردن و دیدن و کار کردن سبحلة تسبیح نامه کفش سربلة پیراهن
پوشانیدن سغبلة یعنی مغبوط چرب کردن و فرو ریختن آب و مثل آن سلاسة نرم خوی شدن و
رام شدن و پیوسته شدن بول سطرة گماشته شدن و چیزی را بعقد کردن سطة در میان رفتن

طعام و غیران سفسقة بخش آرد و زغند
و بخشش شدن و برابر بخش یا د
فلک را سلسلة پیوسته کردن
م

سرایة در رفتن در چیزی و بجا در رفتن چیزی و از آنجا گویند علم سارية و شب رفتن سخوبة آرام شدن سفاقة
سخت شدن جامه و غیر آن سامة و سآمة ملول شدن تغییر بر آمدن از چیزی سوقة و سوائیة اندوهناک
کردن سورقة بتر شدن قصب و شراب مثل آن و حمله بردن و در حبس سنة ابتدا و خواب یعنی نعاس کردن سراوة محض
خیری شدن و ناصفره خوبتر شدن سقرة بکرد انیدن آفتاب کونه یعنی کسی را تا بش سخت سخفة تنگ اندر شدن
از گرسنگی سخافة تنگ عقل شدن و سست رای شدن و سست و نرم شدن چیزی سخاوة بخشش کردن سهوکه تلبیک کسی
زدن و وی کردن سیدقه و سیالة مستر شدن سفاح اصلاح کار مردم کردن سقطة از زین و اسپ در آمدن و
افتادن سماحة راست شدن سماحة حمد بردن شتر زبر شتر ماده سماحة بخشیدن و جوانمرد شدن و آسایش شدن
سنبلة خوشه بر دن آوردن کشت سرولة شلوار پوشانیدن سلقعة بینی و تاف مضطر شدن و کردن زدن و آنچه
صاد اول بین صلقعة سیاحش در زمین گشتن و رفتن سخوحة فربه شدن گوسفند سیاحة شتاب کردن سعادة
سعوده بخت شدن سفعة دیوانه شدن سخریة و تسخریة افسوس داشتن و اینها اسم مصدرند آمده اند یعنی افسوس
سلطة و سلاطة تیز زبان شدن و فصیح شدن و فرو کشتن سیاست کار فرمودن و گمراه کردن
بر کار سرعة شتاب کردن و چست شدن و زود شدن سریة اندوی کردن سطوة حمله بردن و قهر کردن سهمة
فریش کی شدن سلامة رهیدن سدانة خانه خدای را خدمت کردن سخت بنت کردن و جدا و اگردن و دربند
بر کندن سلة شتر دن و بیک کردن کاسه انگشت و سر بریدن و بریدن و انداختن و زدن مرغ الصادر
سنة دست شش سبعة هفت سکینة آرام و آسایش سکة راستی و سکن و موضع کردن گرسر بان مصل است
سکات جمع قال النبی صلعم استقروا علی سکناتکم فقد انقطعت الهجرة ای علی مساکنکم ساعة زمان و روز قیامت
سنانة دندان فرو سبات زمانه و آسایش خواب و اسباسبات رفتن شب باشد سهوة صفات کردن پیش
خانه سازند و خوان خورد و شته ماده نرم رفتار سبت روز شنبه و زمانه و بسر شنوخ و آسایش سبوت جمع
سقیفة صفه که در پیش خانه سازند و لوح بین و خوان نان کردن و تخته کشتی سبت بکسر سین بوستان کاو و بافت
کرده و کشش سورة منزلی از منزلها یا و ریکی و جمع او سور است و پاره از قرآن و جمع او بدین معنی سور زیر
بفتح واو سبحة بیاریک نقطه تحتانی و عارفه منقوطه نماز و مهرهای تسبیح سجحة بجیم جامه است سیاه سبابجة

قوی اند

مقتدی ساساة خرزا
بسوی آب فرو بردن و خواندن
سراة جمع

السرة والسیرة الاول بفتح الراء والثانی بکسر
دزدی کردن تاج
[illegible]

سکینة بکسر یعنی آرامی جلیس
مرتبی

قوی اند سبحة پیراهن بی آستین ساقة دنبالهٔ لشکر سبحة خو سابغة زره فراخ سابغات جمع کنند
آن اعمال سابغات وقد فی السرد سعدانة گرد رشته تراز و گرداگرد پستان زن و گرد پشته نیلین و عضو
شته که در بین فروش بزمین نهند سلکة بضم سین و فتح لام کبک بچه ماده سمت نشان سمات جمع سمت
راه سخاة گوشت [illegible] و علامان زکوة و عیب گویان و او جمع سخی است سخنة تاریکی چشم سخرة
کار غیر منقوط صحیح سخرة بسکون خاء منقوطه آنکه مردم او را افسوس دارند سخرة خا آنکه او مردم را افسوس دارد
سرات مهتران و او جمع سری است و پشت و سیفه چیزی و سرات النهار میان روز باشد سراة جمع سری
خانی و دل سراة بهترین موضع بیابان سریة بضم سین و تشدید یا و را کنیزک مستوره سریة بفتح سین و تخفیف
را و ماده اسب که بکار رسد رسیده باشد که از ابل و گروهی از لشکر و از آنجا گویند خیر السرایا ارجمایه رئیس سمات بر نهادن
کمر و فیروزی و آنچه بآن خاموش کنند کسی را سقاطة رخت و متاع خانه سقة توانگری و توانائی و فراخی سعفة
بفتح عین شاخ درخت خرما سفلة بکسر فا مردم فرومایه و جمع دست و پای اشتر سفالة بضم سین آنچه بر آید و زمین کاه
باشد و زیر و بر آوی سیابة انگشت شهادت سحابة ابر سعنة چیزی اندک سکیت حاجت و آب آوردن
که در آن آب شده در حاض سیة بکسر سین یا بی سیات جمع سدرة درخت کنار و سدرة المنتهی درختی است در بهشت
سیارة روندگان کاروان سفرة نویسندگان و خواننده گان از کتاب و سفرة که در قرآن کریم آمده است ملائکه
نویسندگان کتوبه اند یا بمعنی سفرة کرام بررة سبروت مویش و محتاج و چیزاندک و زمین خالی سباسبات
جمع سبکت و ساکت آنکه دایم خاموش باشد سبحة بفتح یا شوره که در زمین باشد سنجة بکسر با زمین شور و سنجات
جمع سبلة بروت مرد سنبلة خوشه و نام برجی از بروج آسمان سنة سال و زمین خشک سنة بکسر سین مقدمه
خواب سنت بفتح سین و نون و تا و دراز نگاه داشتن بکسر نون مروارید که خیر سنوت بفتح سین و ضم نون مشدده و
و سنوت بکسر سین و فتح نون مشدده ریزه و غسل سایله رانگه زبان سلعة رخت و کالای خانه و زیاده که مانند
غده بر عضو آید باشد سلعة بفتح سین شکر که در عضو واقع شود و گروهی مانند خوره که بر سر باشد و شکاف سارية
ستون و بر شب رحمه جا در روزه و شب رو سخلة بره که سه ماه و بزغاله خواه نر باشد و خواه ماده سیرت
طریقه و روش و خوردنی که از جایی آرند برای اهل و عیال خود سایبة بنده آزاد کرده و شتر ماده که او را رها کنند

السیلع بالکسر المتاع فی

باشد و از او کرده شده باشد برای تمد و آن وقتی است که در بچه ماده کرده باشد و در عین ازین بجار اگوش بریده باشند و آزاد کنند
و از انجیر و نامند پس سب بیام بحیره باشد و بحیره و سایبه در ایام جاهلیت بوده است سُتْرَة در سر او چیزی که در مجلس طعام نهاده
و حقیقت است که آدمی را ابدای شود سَلْوَة فراخی عیش و خوشحالی و عیش و فراغ و خرسندی سَلْقَة دردی و چیزی که در دهان یا
میوه یا غیر آن باشد و بر سر کنند سِقَایَة ظرفی که در و آب خورند و مراد بسقایه که در قول قرآن آمده است و جعل السقایة فی رحل اخیه
ظرف انگور پادشاهی آن مشربه نقره بوده است که بان علم کیل میکرده اند و او اسم مصدر آمده است سِیَاسَة خانه گان سیاسات
جمع سُوسَة تاریکی که از پشم فتد سِعْنَة بچه تکیها سَوِیَّة یکسانی و راستی و ماستر نذر زن و چیزی که در و گیاه و حشیش
کرده باشند و بر پشت نشسته و خرسند سَوَاقَة فرج و ایر و موضع شتر از عضو و کاربه سَوَاقِیَة جمع سَوَاسِیَة برابر و مساوی
یکسان و او جمع سواء است بغیر قیاس سَائِحَات شناکنندگان و نیکی روندگان سائحات که در قرآن واقعست
مراد بان فرشتگان اند سَائِحَات جمع سیاحت تیز رفتار و تازی روزه دار کفر زمین عابدات سائحات و ستاره ای
سادات و سَادَة مهتران سَحْمِرِیَّة تیره بخت سلامه رستگاری و نام درختی است سَخَاوِیَّة زمین نرم تنک سَلْوَانَة
مهره ایست که چون آب باران بران ریزند و آب از انجا زند عشق زایل شود سِنَایَة قام و هم سَرَوَة و سَرِیَّة مرغ خورد
نوزاییده شده و تیر خورد سَیَّة زنان سَیَّة بضم سین تنک عاده انکه مردم او را دشنام دهند و بخش زشت و در سُبَّة
انکه مردم را دشنام دهد سَالِغَة بشنیده و طرف گوش آدمی که در بناگوش باشد سِعَلَاة غول بیابانی زشت سَمْرَة
بضم میم درخت خار دار سَهْلَة تنک سطبر سَاحِیَة باران سخت سَجْجَة طبقه و اندازه سَاهِرَة روی زمین
و قیامگاه کوه سَاهِمَة بالساهرة سَلْخَات سلخ پشت سَحْت حرام سِکَّة کوچه و بازار و خرما درخت
صف زده و گاو و آهن که بان زمین کارند و میخ و سنگی و آهن نقوش که بان نقش زنند سُلْفَة طعام نشستای
سَکَّة علیت که خاموش کرده مرغی را جایگه پنداری مرد است سَکْتَة انچه بان کودک و غیر از خاموش کنند
سُلَالَة انچه از کاره کاسه با انگشت پاک کرده میشود سَلْخَة دردی است و گیاه خشک برگ فرو ریزه که شتر
از انخورد سُلَاف یکنوع جوابشه مانند گندم سَخْنَة بضم سین و سَخْنَانَة بفتح سین شب کم سَخِینَة خشم طعام
آرد یه که از آرد ماکومید بزبان عجم سَخِیمَة کینه نهانی سَلَامِیَات استخوانهای انگشتان و استخوانهای چهار پا سَحْفَة
پر پشت پر شانه و حوالی آن سَجْفَة باران سخت سُدْفَة و سَدْفَة روشنی و تاریکی و امتیاز نفات سدفه

سرفه

سُرَافَة جانوریست که از چوبکها خود خانه سازد و در ان خانه رود و بجا بمیرد و در دستور گوید آن کرمیست که برگ درخت
خورد کما یقال سرفة الشرفة الشجرة اذا اکلت ورقها سُرَّة راه و ورب و درم خورد و سر آهو و مرغ سُرْعُوفَة زنان
بدن دراز مالا و بلخ دراز سَفْعَة تیکت از سرخی و غیر آن یا دانه از ان سر او قلت سراب یا دخیا سلعة زن بسیط
و اگر باده سُوقَة فرزند پادشاه و انکه قایم مقام پادشاه باشد سَجْلَة دلو و رگ سَمْلَة آب اندک که در تک طرف
غیر آن مانده باشد سَائِلَة یا سعیدی بشانی اسب سَائِلَة بهمزه زن سوال کننده است و در علو و بر
کما جاری کدیث العین و کاوالست و او محذوف اللام است و در اصل سنه بوده است بفتح تا سَمْحَة و سَمْحَة و سَمْحَة
سیاهی سَمَامَة مرغی است و او دشترجیت رفتار سَامَة بتشدید میم خاصه از نهر دار سَائِمَة چوبه سَمْحَة و سَمْحَة
صورت سُمْنَة دارویی است که زنان بان فربه شوند و فربهی را هم گویند سَنَة بتشدید نون گاو آهن که بان زمین را کاوند
سَمْعَنَة زنی که چیزها را گمان برد و چون شنود مخالف گمان او باشد یعنی سخن مخالف گمان باشد سُقْرَات تا باشد سَاخت
آفتاب سَحْمَة میان سرا سَاقَة زین تخت یکستان سَابِغَة یک تنگ سِفَاهَة زن دراز میان یک سَارِقَة
زن دزد سَبِیکَة نقره که بچه سَوْلَة مرد پر سوال سَوْدَة بقیه قوت چون سَمْعَة نصیب خوبی سَبَالَة
انچه از خانه بیارد شد باشد سَجَادَة چیزی که بر آن نماز کنند سجود و گر پیشانی باشد سَاقِطَة و سَقِطَة
افتاده سُوصَة شانه سَدِیدَة رود و خانها پر سنگ سَاعِدَة شیر درنده و نام مردی سَبَرَة بادیه سرد سَبَرَات
جمع کقول الشیخ اسباغ الوضو فی السبرات سِدْرَة درخت و نام کیلی بزرگ سَعْرَاء عنابی که در چشم آمده باشد
سُعْرَة زنگی که بسیاهی زند سَاکِت شب آرمیده و سگ آنه زن مست و الف لغه بنی اسد است چه دیگران سکری
گویند سَکْرَة سختی مرگ و بیهوشی عقل و دهنی مرگ سَکْرَاة جمع سُمَیْرَة تکنوع کشتی است سَهْرَة بفتح ها انکه بسیار بخانی
کند سَلْطَات سمیای تیز سَمْطِیَّة قصیده سمط سَکْرَکَة لسکون را غیری که در چشم ساند از دانه ذره سَمْعَة
اوزه سَامِعَة گوش و زن شنونده سَجْلَة بجیم خرگوش خود سَجَالَة ریزه زود نقره و مثل آن گوزه مان کان نقره
باشد سَیْمَة قیمت سَفْعَة نوعی دیوانگی سُفْعَة بضم سین سیاهی که بسرخی زند سُرْجُوجَة طبیعت و طریقه
سَجَّة نام سَبِیلَة خمر سَمَاوَة ثیر و سقف و نام موضعی است سُمَاتَة نجاریان و جمع سامی است سَخْت
شدید است سَخِیت سخت و سوتی و غبار بر هوا برشده سُرَّة ناف آدمی و میانه چیزی و بهترین موضعی

از چیزی سلالة نطفه یعنی آب منی و آنچه از چیزی بیرون آید کشیده شده باشد و خلاصه چیزی گویند و لقد خلقنا
الانسان من سلالة من طین ما من خلاصه کذا انکشاف سلیلة بچه زاده و گوشت باز و سخت جلال خدا
و عظمت خدا و نور خدا ساحت میان سرا اسحات پوست و میان سرا اسلخة شتر کین سلاخة جولاه زکوهی باش
کوهی سفرة راه توشه مسافر و سفره که بر او طعام خورند سفارة آنچه از خانه بجای دیگر برند شتر سافرة مسافران
سمرة بضم سین و سکون میم رنگ گندم گون سحرة جادوان سلیطة زن زبان دراز خصاف کننده صلیطة
تیر دراز سقیطة زن زبون ناکس سلافة چوب شیره سلفة آرد ماده و دوغ سلیط سلیقة طبیعت و نشانه
گوش سینه بند در سینه شتر سلسلة زنجیر سمیمة تیر سین مورچه سرخ شتر صورت و روش و راه و طریقت
از خرمای مدینه و در قرآن بمعنی عذاب هم آمده است گوید و لئن بجد لسنت الله تبدیلا سعة چراندک سقیة
و کشتی سدنة خادمان و در بان خانه خدا جمع سادن است سنبة و سنبة زنان سوقة و سوقة
بفتح و ضم سین و تشدید تا آنچه سه تو تا آنچه سه تو را و پرش نقره باشد و نوی میان مس و هر آنچه بر قلب شده هم سوقة
گویند سترة پرده و سپر و هر چه بآن چیزی را پوشند سیارة بمعنی سترة است سبخة چاه دور قعر باب
السین مع الجیم من المصادر سبج خوشبوی شدن و بوی دادن سبج بسیاری و دایم بودن باد و خوشبوی
باد زمین را و در حدیث رفض سرج چراغ شدن سلج بکلوخ و برف و شکم گشوده شدن شتر از خوردن گیاه
سلج و سبج گل کار کردن دیوار و تنگ و نرم شدن مرغیر المصادر سبج و سبج زشت رشت سرج زنی
سروج جمع سراج زنی دور سراج آفتاب و چراغ سجیج هوای معتدل و زمینی که نه غایت سخت و نه غایت
نرم نباشد و روزی که نه گرم باشد و نه سرد و در حدیث است که الحج سجیج یعنی معتدل الهوا سبج مهره سیاه شبه سبج بر آن
بی آستین سجاج شیر صاف پر آب راق سلج بضم سین و تشدید لام گیاهی است که رشته خورد سلج سبک سلاج
طیلسان سبز و نام درختی است سواج نام موضعی است سناج دو چراغ سفج شتر مرغ جست رفتار سبج
خواستن رود و جریان سبج ماده خوردار پشت و مادیان دراز پشت سداج بتشدید دال دروغ گو سریج نام آهنگریست
که تیر چوب را باو پشت کند و سیف برنجی او بندند سبج زشت شیر چوب بر طعم سباج جمع سبرج سه پاره خواج ستانند
و او اسم مصدر است مواسبت سبلج و سبهج شیر چوب بر طعم سبیج و سیهج و سیاج باد تخت سبهج جمع سباج است

سفارج

سفارج چیزی بوی است بمعنی به باب السین مع الخاء من المصادر سبخ ریزانیدن آب و غیر آن و بکشته
شدن و رفتن سبخ و سبوح رفتن آب سایه و غیر آن سبخ و ابر و خشی لکار بر گذاردن حاجت تصرف کردن در سبحت
و در امور دینی و دنیایی و رفتن و آمدن و نیک رفتن اسب گوید ان لک فی النهار سبحا طویلا ان فراغا طویلا للام و فضاء للجواری
و نباتا و خیبة سرح بجا گذاشتن و رها کردن سروح چرا کردن سراح رها کردن سطح گستراینیدن سطوح فربه شدن
گوسفند سماح بخشش سفح و سفاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن سلح غایط کردن سلح گستردن چیزی بر روی
زمین و بر روی در افکندن و بر پشت انداختن سبح خوب شدن و معتدل شدن سنوح پیش آمدن و بیرون آمدن و پیدا شدن
طرف راست شکار چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف راست تو در آید بدان طور شکار عرب تیمن کنند و مبارک گیرند
و او ضد بروح است سنح بتعریض و سربسته گفتن چنانکه مخاطب دریابد و دیگری در نیابد مرغیر المصادر
سطح بام سرح بضم سین درشت ماده چست رفتار و هب چست رفتار و رفتار نرم سرح بفتح سین در امال چرنده
و در خنان دراز رنگ سریح برهنه و کار کرده و کبد سراح جامه پاره پوست پاره و دوالها سابح روزه دارنده و
روزه سابح و سبیح شکاری که از طرف راست پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف راست تو رود و بدان
طور شکار عرب تیمن کنند و او ضد بارح است و سانح نیمی ظاهر هم آمده است سبح بضم سین و جیم خوب و راست و میان
راه و رفتار نرم و اندازه سبح آب روان و جامه که در و خطها بافته باشند سمح مرد بخشنده سحاح بضم سین و تشدید
حا راه و کوسفندان فربه مساذرح آنکه سال فراخ باشد سطاح بضم سین و تشدید طا کیاهی است سلیح
نام قبیله است سلح بضم سین و فتح لام بچه گیک سلاح و سوح میان سرانها و ایهام جمع ساحه اند سفاح خون ریز
و قادر بر سخن و دنا کننده و نام خلیفه است از بنی عباس سفح مابین کوه سفیح بخشیده است از بخشیدها قمار سلاح
مردی که با سلاح باشد سلاح بضم سین بر کنار آبی سابح اسب یکدونده و نیک دونده سحاح باران سخت
سحیح میان سرا سراح درندو بزرگ و مخ سرداح جای نرم و شتر ماده فربه بر رنگ سبوح پاک از هر عیب
و او صفت خاص خدای تعالی است جل جلاله صلاح سلمی که باو کار در کند سلیح کشته شده و بر پشت انداخته
سطیح کشته بر نقفا افتاده و مردکاهن و نام قلعه ایست از قلاع خیبر باب السین مع الخاء من المصادر
سبخ دم زمین فرو رفتن مخ سنوخ استوار بودن سمخ گندیده شدن روغن و فاسد شدن طعام سلخ

جامه برکندن و پوست برکندن و در آفتاب شدن و بکمند بستن ماه سَبَخ کنده کردن نزاف بنده را بعد از وارد آن
و خسیدن و وابرو و خش بکار و قرآن بعض است لک سبخاطو یا سَنَخ بسوراخ گوش زدن و بسوراخ گوش سانیدن
و صمخ بضادم بمعنی است سَیُوخ و سَیخ بای بخره نرم فرو رفتن فرغیر المصادر سَیخ زمین فراخ سَخاخ
زمین نرم سَلخ پوست از زمان افتاده شدن سَلخ بفتح سین آفتاب سَلاخ پوست کننده و مار سیاه سَلاخ پوست
کن سَیخ بازه هشم پر مرغ و بنده وارده کا افتاده شده و بنده کو بجهد باشد برای رستن سَلخ بفتح صاح است یعنی
سوراخ گوش و گوش را هم گویند سَیخ سَیخ سَباخ بکسر سین شوره که در زمین باشد و شورهای زمین را و مفرد
و جمع آمده است سَرادیخ رشتهای نرم باب السین مع الدال فرغیر المصادر سَجود سر بر زمین نهادن و فرو
تنی کردن سَواد با کسی راز گفتن و نزدیک کردن هنیدن تخاتبن و این از باب مفاعله است سَرد مشک و خش و سوراخ
کردن و زره بهم پوشش و کاری پوسته کردن و پی در پی کردن و سخن نیکو و مسلسل گفتن سَمود بازی کردن و غافل
بودن و سرود گفتن و سهی کردن و تکبر کردن و سر برداشتن و بلند شدن و بزرگوار شدن سَوَد مهتر شدن سَدَد
استوار کردن رخنه در کمند ریش سَدَد و سَداد راست شدن و حق شدن سَعود بکخت شدن و مبارک
شدن سَعَد بکخت کرد اهنیدن سفاد بر جیش زیر ماده سَنود پشت بر چیزی باز دادن سَنَد منسوب شدن
بچیزی پشت بر پشت و او غیر مصدر رم آمده است سَناد کوتاه کردن آوردن حرکت ما قبل روف در شعر سرادی
سُرود رسیدن الصاد در سُهاد و سُهود و سَهد بخواب شدن سَناد شکافتن چاهت ملکوکرش فرغیر المصادر
سَدّ رودخانه که در سنگ سیاه باشد و دیوار و کوهی که حاجز بین الشیئین باشد و بلند و ابر سیاه و طرف لب که طرف
را مسدود و سازد از گرفت سدید استوار و درست و راست سَدَج بیش بنده و دیوار استوار و کوه استوار و عیب سرمه
همیشه سَعید بکخت و حق سَعود منزلت از منازل قمر سَیّد سرور و شوهر سید کرگ شیر و زنده سرهد به کوهان
شتر سَعد دو بیت خوشبو سَعود بتشدید فاسخ آهن یا چوبین سلغد بتشدید دال گرگ و حق سَند کوهی که در دیر
باشد سند بکسر سین ولایتی است سناد بلند و اشتر ماده و قوی سنداد نام رودخانه است سَود مابین کوه و سنگ سهد
بضم سین و اشخص انک خواب سَود بضم سین سیاهان سُدَد درهای سراها و چیزها که در مجاری اعضا مانند بشد سجود
و سُجَّد سجده کننده کان مثال سجود کقوله تعالی و الرکع السجود شهد بکسر سین و سکون بام و رنگ سُبَد بضم سین و فتح با

مرغ نرم موی سَبَد موی و چیزانک سَخد آب است بر پایچه آنکه پرون آید و درم سَداد بکسر سین سر بند شیشه سداد
بفتح سین و سداد راستی سَماد مرکب و خاکستر هم آمیخته سَمند سیمکون سَواد سیاهی شخص و دهد سیاه و سرشم
و دو سَراد سوزن کفشکران و سراجان سَرد زنده و حلقه و چیزهای گرد پی در پی همدیگر بشنده سامد بازی کننده
و سر بر دارنده سَاعِد بازو و بال مرغ سَعد نیک و مبارک و مجسته نام نخلی سَواعد جمع بازوها و مجاری آب
و برکهای کاریز خانه شیر پستان میرود و مجاری مقرر و استخوان سُداد بضم سین علتی است که در پیچی پیدا شود
باب السین مع الذال فرغیر المصادر سَمیذ بذال منقوط نان سپید کذا وجدت فی شرح النصاب و لم اجده
فی الصحاح و لعله و الله تستور باب السین مع الراء فرغیر المصادر سَبَر آزمودن و میل بجراحت فرو بردن
تا عمق آن معلوم کردد ستر پوشیدن سَجَر پر کردن و تهی کردن و آتش تافتن و آتش برافروختن و آواز کشیدن
اشتر و درهم آمیختن و از این گویند اللؤلؤ المسجور سَحَر بفتح هم آمیختن سفیدی چشم بسرخی سُحُر آواز کشیدن اشتر
سَطر نوشتن سَکر بکسر کاف مست شدن و تخت خشم گرفتن سَکور آهیدن سَمور گندم گون شدن
سَمر بکسر میم افسانه گفتن و صبح آهنین و چیزی زدن سَمَر بفتح میم افسانه گفتن سُوَر برجستن و برجوشیدن از خشم
و حمله آوردن شیر بر چیزی سُرّ ناف بریدن و ناف را رقم زدن و چرب در دهن و چرب در دهانش تنه نهادن
تا آتش گیرد و میان برج شدن سَرود شاد کردانیدن سَفَر و سَفور بکاس دور رفتن و روی خود آشکارا کردن
و فرستن سفار مسافرت کردن سیر رفتن و بر رفتن داشتن و اوستادی لازم آمده است سَحَر و سحر
جادوئی کردن و فریب دادن و دانستن سَعَر باگرم بر کسی زدن و تمام فرا رسانیدن بدی و طوف کردن و آتش
افروختن و جنگ انگیختن و سوراخ نهادن سَهَر بخواب شدن سراد کسی را گفتن سُعُر دیوانه شدن سفر بکردانیدن
آفتاب کوه چیزی را سحر و سحر افسوس داشتن سَدَر بفتح دال سر گشته شدن و خیره شدن چشم سکر بسکون دال
فرو گذاشته شدن موی فرغیر المصادر سَمیر زمانه و انکه شب افسانه گوید و انباء سمیر روز و شب را گویند
و سمیر الهیاکل همیشه سفار آهن پاره ایست که بر بینی شتر کرده باشند مانند کلم لجام و بآن بسته ایست که خطم را
بر کرد بینی اشتر کرده باشند و باقی از مهار اشتر کرده سفر نمیر را نام جایی است سافر نویسنده
و ابجی و مسافرت بدی کشود سفیر سمار بفتح دلال بازار و بیک پی در پی هم گویند سکار آنکه

شراب خرده کند سکین بتشدید کاف مست و ایلی سمّار بتخفیف میم روشن خوردنی و نام موضعیست سنور کربه صحرا
جمع سنّور بفتح سین و تشدید و او سلاح جنگ لباس اسپ و مال باقه ماشد زده و آنرا بپارسی ترک گویند کذا فی
الدستور سنیمار نام بنائی است نزدیک کرمان که برای نوشیروان بنا کرده الفیس عمارتی بغایت نیک ساخته بوده است بعد از اتمام آن
عمارت نعمان او را از سر آن عمارت پرتاب کرده است و کشته تا برای دیگری از آنجان عمارت نکند و از آن بار ضرب المثل گشته
که هر کس بیگناه بشود و او را سزا دهند گویند جزا سنمار سیسنبر گیاهی است که در آب روید و او را اسپرغوس نیز گویند
و زبان کیل سرسم گویند سماهر بجواب ساهور چیزیست بر آسمان که آنرا عرب علاف الجو گویند و سایه روان زمین
را هم گویند سریر پادشاهی وقت و وزیر خلق که سرمان پرستیده است سرّ جمع سکر سکر خرما
گویند تم یتخذون منه سکرا و رزقا سنکر بکسر سین و سکون کاف مرز زمین و سدی که بان آب استه می شود سمر
افسانه سامر افسانه گوی و بمعنی جمع هم آمده است یعنی افسانه گویان گویند تم سامرا تهجرون سمّر و سمّار جمع سامر است
سفر و سفار مسافران سفیر ایلچی و صلح کار مردم و بکی که از درخت افتاده باشد سقر تقیع ماسفیدی روز سعر
بکسر سین کتابی نام سقر دوزخ سمّاد بی مستی بنای درین مستی و درین نماس و دوار سبطر ارزاهنگ
و شیر درنده که خود را دراز و کشیده در وقت برجیش سمهدیر فرید دزخ و در مجمل معرب آمده است سیتر
پوشش و پرده سقر جمع ستار یک پوشنده سرّ بضم سین سر ناف کودک که بریده میشود سرّ بکسر سین مخفی و آنچه
سوّر بکسر سین خطی است از خطاها بر کف است و پیشانی باشد و سر ناف کودک که بریده میشود سرّ بکسر سین مخفی و آنچه
پنهان داشته شود و مخفی هر چیز نفیس و برگزیده و دیوار و جماع و عقد و نکاح و مباشرت و خطی که بر کف است و پیشانی باشد
سرایر بنایها و جمع سریر است سرّ سوی مردانی ریزک از کارهای نیک و فضل گشته سیر دوال جمع سیور جمع سیار
نیک روزه سیلر هم و باقی و دیگر و روزه سمّر بضم میم درختها موز و او جمع سمرة است سمّور جانوریست که از پوست
او پوستین کنند و آن پوست را هم سمور گویند سبیطر مرغ آبست که دن دراز ستایر پرده و پوشش ها سعر
گیاهی است که بزبان کیل کنکتو گویند و بعضی بصاد نویسند در کتب طبیه تا سعیر ملتبس نشود سطر صف هم چیزی سعاه
بضم سین گرمی آتش و سختی آتش سعر بکسر سین نرخ چیزی سعیر آتش و سوزانده گفته اند و گفتی بجیم سعیر اوام
بتی است سقر جمع و سقر یعنی دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده است گفته اند ان المجرمین فی ضلال و سعر

سوّر

سوّر بادبان و مرتبها عمارت و بزرگیها سوّر بفتح واو جمع سورت قرآن است سیوار دست او بر بخش سوّر
بهمزه عین نیم خورده سفار برجهنده و عربده کننده سیار اسیل که در جهت کند تا قرآن بر تهد سحر در حدیث
عجب گوید رکب طلانا الحجر یعنی عذر سیر صورت سلوی را الماس رخالد ستور سحر بیش جمع سحور آنچه در سحر
خورند و روزه دار سحر جادوئی و کار بغایت نازک و باریک سحر و سحر و سحر شش آدمی و خوردن سحور جمع ساحر
دانا و جادو سحیر بجیم یار و دوست سجور بجیم هیمه خورده و الخ بان تنور برافروزند ساجر بجیم موضعی که آب سیل
در او رود و پر شود سیتر پرنیان مار ستار بکسر سین و تخفیف تا نام کوهی است ساجور بجیم چوبی است که در گردن سگ کنند
و نام موضعی است سوا آخر بکار منقوط کشتها که رجب مراد روند و بدو موافق انما باشد سرور اطراف سیار شکوفه یا
ساتمان آن گذاشتی لجل سرّ مرده سرار و سرار آخرین شب از ماه و سرار بفتح سین موضعهای خوب ترین ماهانی را هم گویند
و بهمین معنی جمع سرار است و سرار بکسر سین خطی که بر کف است و بر پیشانی باشد و شبی را که ماه نو پوشیده باشد
هم گویند سدّر بتشدید دال کنیزی بازیست از بازهای لجل سدر درخت کنار سدر جمع سدرة است
یعنی درختها کنار سدیس نام رود خانه یا نام کوهی سادر جریان و پی باک سدر جریان و دریا و آنکه برای چیزی اهتمام
نکند و باک ندارد سقنقور ماهی است مانند و دل و جان صورت باب السین مع الشین من المضاعف
سجش بجیم مشوخ متغیر شدن و او غیر مصدر هم آمده است سرش آبش ناگرده شدن شتر و شتر ماده سلاش
بضم سین نیست شدن عقل سکش نرم خوی شدن و رام شدن و پیوسته شدن بول سدس شش یک ستادن
و ششم شدن سوش بسیار شیش شدن چیزی و گرم در افتاده شدن طعام فرغر المضاعف سدوس
و سدوس بفتح و ضم اول نام شخصی و طیلسان سبز سدس شش یک گاو و گوسفند بخار که پاره ششم نهاده
باشد و اشتر مست سدس ساد سدس ششم سدس اشتر مست سدل بسکون دال شش یک جمع سدوس
هم باشد سدل بکسر اول چهار روزه مدت آب گوارش اشتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر شش
روز باشد سدوس بضم دال شش یک جمع سدیس هم باشد سلس شتر است که در وهمهای سفید مسقوم باشد
دیگر کاغذ در گردن اندازند و گوشوار سلوس جمع سحس آب متغیر و سحیس عجیس سجیس الاسیاس
حیثه و سلس پیوسته و نرم و رام سیس و سایس نگاه دارنده ستور سوس اصل و طبع و پیشه که در گندم

و بیخ و پشم و مثل آن افتد سقوس علتیست که بر کفل اسب پیدا می شود مثل مجل سندوس بیماری خاص و باریکی بانگ سرکس
مردی که با زن جمع نشود و عنین را هم گویند زنی که ماده را آبستن نکرداند سندیروس صمغیست زرد مانند کهربا سرکس
زنی که ماده را آبستن نکرداند سلعوس بفتح لام نام شهریست سنبلیس نام شخصی است **باب السین مع الطاء**

من المصادر سخط کاره غیر مغبوط کلوبرین سقوط افتادن و سقط فی یده یعنی پشیمان شدن سقطة
ابرهیم یعنی پشیمان شدند کقوله تعالی ولما سقط فی ایدیهم ای ندموا سقاط انداختن و سبب در آمدن و لغزیدن و خطا
کردن و سست دویدن سبب حدیث و خبر کشتن یک شخص و دیگری ساکت شدن که تا چون آن سخن گوید که ساکت شود
تو که ساکت بود حدیث و سخن گوید سقط بفتح قاف خطا کردن در کتابت و در حساب و در قول و فعل سمط
بابست بریان کردن سموط بی حلاوت شدن شیر سوط آمیختن شد تازیانه زدن سبط با جعد شدن موی یعنی
فرو هشته شدن موی سخط و سخط ناخشنود شدن و خشم گرفتن سقط بغایی نتوشدن چیزی سرط
بلعیدن را بحلق فرو بردن **من غیر المصادر** سفیط کنجنده و یک نفس سقط رخت و کالای زبون و کار زشت
سقط و سقط آخر شدن گاه یک سقط بکسر سین آتش پاره که بجهد در پیش آتش دان و بچه که ناتمام از شکم
بیفتد و آخر شدن گاه یک طرف بار که زمین را یک باشد ساقط افتاده و مرد ناکس فرومایه سقاط جمع سقاط بفتح
سین و تشدید قاف تیمشیری که بر شمشیر زده در کنده و زمین رسد و فروشنده متاع زنون سقیط برف یخ
و مانند برف نی که بر روی زمین افتد سلیط روغن زیتون و روغن کنجد و مرد فصیح تیز زبان سمط رشته که با مهره باشد
و قلاده و دو دانه زین سموط جمع سمط بفتح سین مرد سبک سمیط آجری که بعضی بر سر بعضی نهاده باشند و بریان ماهی است
و مرد سبک کفش که در میان آن پاره ای پوست نباشد یعنی کفش یک تو سنجلاط موصیت و نام یکنوع شکوفه است و بادیست
خوشبو سراط بمعنی صراط است بصاد و سامیط شیر ترش و نان بی نمک العنی الثانی مرالستور سماط جانب سعیط
دوری خرمن سعوط داروی است که بینی فرو کشند سرو مط دراز سناط و سنوط مرد کوچ پای سوط تازیانه
و نصیب عذاب کقوله تعالی فصب علیهم ربک سوط عذاب سیاط جمع سلاط تیرهای دراز و اوه جمع سلط است
سویط آمیخته سفط بستوی که در آن میوه کنند سرط کلط بکسر سین پلوده سابط صف کرده میان دو دیوار آب و در
زیر آن راه بود سوابیط جمع سبط و سبط موی که جعد نباشد و نیکو قد و راست قد و سبط کیاهی نام گوسفند

سبط

سبط بکسر سین و سکون با کرده و قبیله و فرزند زاده و سبط اولاد است قوله تعالی و قطعناهم اثنتی عشر اسباطا سبط بفتح
سین راست قد **باب السین مع العین من المصادر** سطع بهم و اکوفتن مثل مجل سجع آواز کردن سخن
با قافیه و سرایدن کبوتر و قمری و آواز کردن اشتر ماده سبع چیزی را ستانیدن و مست کردن و دشنام
دادن و خوردن سنبع و گرگ چیزی را سطوع بر آمدن بوی و بخار و برجوشش کرد و بر بالا رفتن سطع دراز شدن کردن
سقع رفتن و بانگ کردن خروس سکع رفتن سلوع فروگذاشتن سبع و سیوع روان شدن آب
و چشیدن آن کوتر تو لسقعا بالناصیة ناصیه و برفتن و سوزانیدن و سیاه کردن سلع نگاشتن سفع
گرفتن و کشیدن سمع و سماع شنیدن و قبول کردن سرع بودن صفر شتاب و فرو شدن المسرع
یلیه الضرع العین مبین است **من غیر المصادر** سریع زود و شتابنده و چست و چابک سلفع بنا
دلیر و زن تسلیط داشتن ماده قوی سلقع آفتاب جای و پشت و محکم و قوی و جای پای سجع کلام مقفی ساجع
براه راست رونده و سراینده و روی خرب معتدل الخلقة من الجمل سنبع بضم سین بمعنی سبع نام قبیله است
و مست یک سبع دو دو دام سباع جمع سبع مست سبیع بکسر سین و سکون با بجزو مدت آب خوردن شتر
چنانکه اندر آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر مست روز باشد سفع سیاهان که میل بسرخی داشته باشد و یک
با بیاض و مرغها و چرخهای پرنده سلفع برق سقع ناحیه و گوشه زمین سقاع بمعنی صقاع بصادست سبع
از پی چیزی زاییده شدن چون بسط و آب آن سواع نام بتی است و بعضی از بت سیاع و سیاع گاه گل و بهی
که بر جیک مالند سابع ضایع شده سبع بچه گرگ که از گفتار باشد و آواز بانگ سمع گوش و شنوایی و
گوشها و او جمع و واحد آمده است کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم ای علی اسماعهم و قول عرب که سمعک ای یعنی
گوش بدار سمیع و سماع شنونده و سمیع بمعنی شنوانده هم آمده است کذا فی الصحاح سماع
بکسر عین اسم فعل است یعنی بشنو سماع بتشدید میم یک شنونده و جاسوس سمیدع مهتر ساع ساعتها
سنوع بعضی از بت منافع سوزاندگان سرع و سریع شاخ درخت تر و سرع بکسر سین
ماننده را هم گویند سراع شتابندگان سقرقع بمعنی شگرف است و آن نوعیست از خرگوش که جثه سازد
دانه ندارد سرغع بمعنی شاخ درخت تر و فیران و جوان تازه نو خواسته سمعع کوچک سر سطاع

سرغع

نشانه دراز که بر کردن نشته باشد و ستون خانه سطیع جمع سطاع یالها بر رفته و یالها بر دو سلع درختی است
تلخ سلع بسکون لام شکافتن پشته و شکافتن کوه و غیره که نام کوهیست در مدینه سلوع جمع **باب السین**

مع الغین من المضاعف سبوغ فراخ شدن و تمام شدن سوغ روا بودن و آسان بگلو فرو شدن شراب
و طعام و آسان بگلو فرو کردن و او متعدی و لازم آمده است سلوغ برآمدن دندان گاو و گوسفند سلغ ناخنه شدن
گوشت در دیگ سلغ بسکون لام سرشکستن **من غیر المضاعف** سابغ فراخ و تمام و نیز دراز زیر و زره و آهنه
کلاه خود سالغ گاو و گوسفند شش ساله سوغ و سیغ از بی چیزی را پیده شده از بی چیزی بواسطه سواغ بخچه
بان چیز کلی فرو برد شود سدغ یعنی صنع بعادت **باب السین مع الفاء من المضاعف** سخف
تنگ عقل شدن سدف بهم آمیختن روشنی و تاریکی و روشن شدن و تاریک شدن و این لغات الاضداد است سنف
و سناف بر شتر استوار کردن و سناف ریسمانی است سلف سلم کردن در بیع سلف بسکون لام زمین را
بمال اندوختن و درست و هموار کردن زمین سلوف پیش گذشتن سوف بویه کردن و هلاک کردن صف باش برگ خرما و شاخ
دار و برجایی و داروی سایده بچون ناکرده و خیانه ستاندن و سویق را خیانه ستاندن سیف شمشیر
سخف بیرون گوشت باز کردن و گوشت از استخوان باز کردن و سر تراشیدن سقف درختی غلیظ قلیل من الجبل سعف
و سعاف شاخ شاخ پیدا شدن بر کردن ماهی و شکافتن پیدا شدن درست سقف در نشستن چیزی خانه کند خم شود از اندازه
سرف بفتح را از حد در گذشتن و خو کردن در چیزی و عادت کردن بچیزی و منه قوله علیه افضل الصلوات ان للخمر سرفا
کسرف الخمر و غافل کردن و خطا کردن و نادانستن سرف بسکون را خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه یا نور کیست
من غیر المضاعف سحوف چارپای فربه پر پیه سحیف او از آنها سحاف علت که از اصل گویند سکایف
کوهای نشته سدف شب و باد او سرعوف چیز نازک و اندک گوشت سفوف داروی سایده ناکرده معجون سقف
ریش در زه و آسمان و پوشش بام سقوف جمع سقیف پوشش بام سقف جمع سقف و سقیف هر دو
باشد سواف و سواف بفتح و ضم سین بیماری مال چرنده و درکتاب سلف و سلف شوهر خواهر زن پسر سیوف
جمع سیف و سجف پرده سفاف زبون گفته ع ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها و خاک تنگ را
هم گویند سقف دانه سقف شاخهای درخت خرما و او جمع سقفه است سقیف تنگ مالان شتر

دنباله باشد

بافته شده از برگ درخت خرما سلف بحرکت سلف بفتح و سکون لام ابنان سلف پیشینگان سالف و سلیف
پیشینه سوالف فشردن سکوف اشتر ماده که پیش از اشتران باشد وقتی که آب خوردن روند سناف ریسمان
که سینه بند و زنار سنگ شتران بهم بندند تا پالان واپس نرود و دوال زیر شکم اسب که کمر آن در تنگ می باشد و کمر
دیگر سینه بند بسته سناف جیبه دیوار سحیف کجا مقرطه خیز تنگ سنگ عقل شدن سلاحیف تنگ بستان داروی جمع
سنف برگ درختی است که آن درخت را مرخ گویند و بعضی گویند غلاف میوه درخت مرخ است سوف بفتح خاکها استعمال
است و عرب گوید فلان نفثات السوف یعنی توشه مراد میگیرد و بمراد زندگانی میکند سایف و سیاف خداوند شمشیر
و شمشیر زن سیف بکسر سین کنار دریا و چیزی که بر شاخ درخت خرما چیده می نشاند ریشه درخت خرما سرف
کمر را نادان و خطا کننده **باب السین مع القاف من المضاعف** سوق رسانیدن و راندن و بر ساق
چیزی زدن سوق بفتح واو یکسو ساختن من الصحاح و در ساق شدن بر مثل سیاق راندن و جان کندن و او و یا دارد
و مضارع او یسوق است سمق و سمق بلند شدن و دراز شدن سبق پیش گرفتن سیاق باکسی پیش گرفتن در دویدن
و این از باب مفاعله است سرق و سرق دزدی کردن سلق زبان آوری کردن با کسی گفته ع سلقوهم بالسنة حداد
و جوشانیدن باب گرم و گوسفند با پوست بریان کردن و گوشت جوال با آن گوشت دیگر ریزند و آوار کردن و چوب کردن
و بر پشت انداختن کسی سحق سائیدن و آهسته دویدن سحق و سحق بهم سین درشدن سنق ناگوار شدن طعام و
جدا کردن سنق در اتمام کردن **من غیر المضاعف** سفیق سخت و پشم و او بمعنی صنیق بعادت است سلق چوقندر
و ارک نیز سلوق بلبت و نام شهریست و سلوقه منسوب سلیق برگ شاخی که نزد درخت فرو ریزد و شد سلاق
درد کمر برج زبان برآمده و علتی است که بر چشم طاری شود و خم آنش بوستانی سهوق دراز و دروغ گو و باد سخت سحق
بکسر با مشدد ابر بی باران که نزد باران بطرف کند سوق بازار و ساقها و کار زار و رنگ و بعضی دوم است قول حق تعالی
فاستغلظ فاستوی علی سوقه سوق بفتح واو جمع ساق است یعنی قیام مقام پادشاه سیاق بندهای پای باز و باشد
سویق بیت که برای خوردن کنند سوابق پیش رفتگان و او جمع سابقه است سابق و سباق پیش گیرنده سبق بچه
ملاکر و کشتی اهل سباق یعنی اهل سابقه سنق و سنق تشدید تا آنچه زنان سحق و سحق بهم سین درخت دراز
خرما سحاق بکسر سین پوست باریک است که بر پالان استخوان سری باشد و شکم سر که گوشت آن شکافته باشد و بان

جمع سالف است سلاف پیشینگان
سلاف بتخفیف لام خمر و آبی که از انگور
بچکد پیش از هم هم هم

سیاق بکسر سین نزد سیاق آوردن و جوهر بریان کرده

بوسکنک ریک سیده و نشان قصه سوحق و از سما حیق پوستکهای باریک که بر بالای استخوان سر باشد و ابر پاره تاک
سمق یاسین سوذ انق و سیذ نوق و سوذ دیق و سوذ نیق جمع و بعضی گویند شاهین و سوذق دست
او بر بخش را هم گویند سرادق سراپرده و خیمه سحیق دور کتولها او هوی به الریح فی منکل سحیق سحوق درخت فرو
و هرچه دراز باشد سحق جمع سحق جامه کهن سارق مردد سرق بفتح را جامهای خوب ابریشمین و دیبج است
سرق بکسر را دزدی سریق کیاهی است که از اریان سبز از ساج روی گویند مختار است البدیعی سفاسق
نقشهای شمشیر سلق بیابان هموار سملق بمعنی سلق است و بمعنی دهقان هم آمده است من بل سمالق جمع سلاق
بفتح تشدید لام نبات فصیح و بلیغ سماق بتشدید میم دانه ترش طعم که از آن طعام پزند سماق بتخفیف میم درخت محض
سابق راننده ساق ساق پای ساق درخت و ساق گیاه یعنی ستونه درخت و ستونه گیاه و بمعنی کتوله هم و التفت
الساق بالساق یعنی بهم پیوست آخر سختی دنیا به اول سختی آخرت و بهمین رجه و ترتیب هم آمده است کما حال والدت علامه
ثلثه بنین علی ساق واحد یعنی بر یک پا و ساق جمع قمر را هم گویند باب السین مع الکاف من المصادر
سلک در بردن چیزی در چیزی کتوله اسلک یک فی جیک سلوک براه رفتن و در آمدن سمک بلند کردن و بلند
سموک بلند شدن سبک زیستن که اش سفک خون ریختن و اشک ریختن سهک سودن و سبک رفتن چارپا
و بر دوش باد خاک را از زمین و سخت جستن باد و بوی چیزی را گرفتن سدک ملازم شدن چیزی را سنگ غلیظ نرم
و دقیق کردن و جسبانیدن آهن پاره بهم بر در و از بند برکندن گوش سلک کر چک شدن گوش و سکوش
شدن سوک نیک مالیدن سوال چوب مسواک مالیدن دست رفتن چارپای از غایت لاغری و از زمین
سر کردن اسب و نشسته از لاغری و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر سماک نام ستاره است و مرتبه
از منازل قمر و ماهیها سمک ماهی سموک جمع ساهک بلند سمک مقدار بلندی و سقف کتوله رفع سمکها
سهک بوی ماهی و بوی خبث الحدید و بوی عرق آدمی و بوی زنگار آهن سکاک هوا سک سوراخ کردم و
چاه سک و دارو سکی است خوشبو سنگ مبخ دیباری و زره سک حلقه سکاک جمع سکک است سنگ نعره
که از سبابک نعره‌های کداشته و جمع سبکه است سفک خونریز و الحق در پشت بر سخن سکاسک نام شخصی است منسوب
بسکاسک را سکلی هم گویند سیمک و سیموک بلا بخت و سیمک خاک دام گویند که بادش را داشته برد سماهک
در چشم

در چشم و مدارک چشم سوک آن چوبیست که بر دندان مالند سوک جمع سنک کمارسم و زمین درشت
کم دیده سنابک جمع سبلک رشته سلک بضم سین و فتح لام کبک بچه نر سلیک بضم سین نام شخصی سالک راه رو
باب السین مع اللام من المصادر سدل فرو گذاشتن پرده و جامه و موی و غیر آن سمل چشم را کور کردن و اصلاح
کردن میان قومی و پاک کردن حوض از گل و لای سمول کهنه شدن جامه سهال سرفه کردن یعنی خیشه سفل بعین
فرو رفته شدن و ارتفاع شدن سنل برکشیدن شمشیر و کارد و مثل آن از نیام و بیرون کشیدن چیزی از میانی
چیزی سبل رفتن آب مثل آن و در از و پیش شدن سفیدی بیانی اسب سجل بجیم پیش آب از دلو سجال
معارضه کردن با کسی در آب کشیدن و غیر آن سوال درخواستن و پرسیدن سول است شدن شکم و فرو داشته شدن
آن سفل و سفول و سفل و سفال پست شدن و درون شدن من غیر المصادر سدال رشته که با مهره
و جواهر بندند سدول جمع سبیل راه و وسیله بمعنی هم است قوله تعالی یا ایتها الحدث مع الرسول سبلا سبول جمع
سبل بفتح سین و با جوشه و باران و تیره و ملی است که در چشم پیدا شود و لب لو و سب خوب سنبل خوشه زرع سنابل
جمع سکیل چیز نرم خوش گوارنده الفقیر و الکشاف و نام چشمه ایست در بهشت کتوله عینا فیها تسمی سلسبیلا سلسل
و سلسل و سلسال آب صاف خوشگوار سجل جامه سفید از پنبه و درم نقد سجل و سجل جمع ساحل کنار
دریا سجیل سیمان یک لو و جامه که از سیمان یک لو باشد سجل و سجال چاه بیش و از دلو این هر دو جمع سجله اند
و سجال اسم موضع هم باشد سجل بفتح سین و سکون جیم لوی که دو آب باشد سجال جمع سجل بکسر سین و تشدید لام
حکم قاضی سجیل بفتح سین و کسر جیم خفته بستان در نشته و غیر آن سجیل بکسر سین و جیم مشدده کلان رشته و سنگ خشت سنگ
باکل کتوله و حجارة من سجیل سهل آسان و زمین نرم و زمین دشت یعنی هموار و کوه و شتری که در پیش نرم چو و سهول
جمع سفل سفل و سفل و سافل زیر و زمین سجل بکسر سین و فتح با و سجل و سجل بفتح سین و سکون جا
جنگ برنگ و نشسته سطر و سوسار سطر و هرچه سطر و برنگ اندام باشد سجنجل آینه سر ادیل شلوار سول
درخواست کرده کتوله اوقت سولک یا سهی سهیل ستاره ایست سمل جامه کهنه جمع سمله هم آمده است یعنی اسمال
که چیزها مانده باشد و جامه‌های کهنه سبیل فرزند نره و پایان فرنج که در درخت سلم روید سلال و سلال هم قنبیه

سلاسل زنجیرها سفال سرفه سفل بکسر فین منقوط شخصی که اعضاء او لرزد و به خلق و بد پرورش و بد قد باشد
و چارپای دست و پا باریک و جز لاغر سال تشدید لام آب دو شکاف مشک در رود خانه سلول بفتح سین نام
قبیله است سیل آب عظیم که از زمین رود از باران عظیم سیول جمع سیال بتخفیف نام وحشی است سیال بتشدید یا
روان سطل و سیطل آنچه بآن آب کشند برای حمام سل فعل امر است یعنی بپرس و در خواه کن سیال بر وزن ساده
مردان را و جمع سبد است سبهلل باطل آنچه نه در کار دنیا باشد و نه در کار آخرت سحول بفتح سین نام موضعیست در یمن
سقرجل به سیر بال پرهن سراهیل جمع سماهیل دلعه است که از ساق هم گویند سایل پرسنده و خواهنده
سحل بضم سین و فتح حاء مشدده مردان ضعیف فرومایه خرمای که استخوان او سخت نشده باشد یعنی اول جوهر است که او
ولد نیامده است سدیک جامه پوده دهر خرمای که بر موج فرو گذاشته باشند سدول و سدایل جمع سدل بمعنی
باب السین مع المیم من المضاعف سهام بضم سین لاغر شدن و متغیر شدن سجم راندن اشک و فرو ریختن باران سجوم
و سجام روان شدن اشک سوم گرسنه شدن و چرا کردن و ریختن و خواری خود و خوار کردن و در جمع یکسی کردن و بیکار کردن
سواهم چرا کردن و گرفتن شراب کسی را سمم اصلاح میان قومی و زهر دادن و زهر در طعام کردن و عزم کردن و سرشته
محکم بستن و بیاد سموم شدن روز و خاصه شدن سدم اندوهگین شدن و پشیمان شدن سمم و سمم بیمار شدن
سمم بیمار شدن سمم رفته شده سلم بکاف بهم پای تر و نیک شدن در رفتار بر اجل سلم آشتی کردن و سلام
کردن و گردن نهادن و مسلمان شدن و بدین معنی خبر است قول حق تعالی و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم سلم و باعث کردن
پوست پوست درخت سلام و آشتی کردن و گردن نهادن سلم بفتح لام پشتی چیزی خرمین و گردن نهادن سلام
گردن نهادن و سلام علیکم گفتن و رستگاری یافتن سامه سیر شدن از چیزی یعنی ملول شدن از آن و بعضی ملول کراهیت دارد
من غیر المضاعف سائم رهیده و پرسنگی که میانه بینی و چشم است و نام شخصی سلهم سختی زمانه و سال تنگ و قول
بیابان سلهم نام شخصی سهم و سهم سوراخ دهن و سوراخ بینی و سوراخ گوش و سوراخ سوزن و هر سوراخ که باشد و زهر
قاتل سهام و سهوم جمع سهم و سهم هر دو باشد سماهیج بفتح سین مرغکی است که بعربی شتران ماده چست رفتار و جمع
سماهیج است سهم بلند شدن شتر بزرگ کوهان سواهم و سایهم مال چرنده سوایهم جمع سایهم و سایهم هر دو باشد

سهم

سهم نزدیک سلایم جمع سلم بفتح لام درختی است سلم بسکون لام پشتی و دلو کهنه و نام دیست سلم بکسر سین پشتی و
سلم کننده و سلام سلهم هر باد گرم سماهیم جمع سماهم نزد و درخت نام بکسر سین و سهم و سهم بتخفیف میم نام سامه
طول مستهم شخص بزرگ سرون سهم وحشی است سلهم و سلهم چاه باشد شرهم سوراخ دبر سلجم و سرجم و سرجم
درازه و سلج تیر دراز پیکان را هم گویند و دبه سوزن و اختیارات بر بی سلم را هم گویند سطام بر سلیم شیر شاه چیزی که کاچار و بعضی
العرب سطام الناس ای عدم سعم هر شتر چست رفتار سماسم درخت کان و درخت انبوه من الدستور سلسم
مفعول ضرع است با سین بقبال شتق از سم یعنی دفع خواهم بوت نه خواهم کرد گوید تو سلسم الخوام سلیم درست
و رسیده و گزیده مار سلیم بضم سین و فتح لام نام قبیله است سحم چشمی که اشک بسیار ریزد سلام خداوند رحمت
و درود و رهیب و گزیده مار و گرم و نام وحشی است سلام بکسر سین نام وحشی است سمیم بکسر سین بجد سمیم بفتح
سین رویه و نام موضعی است سمسام درخت سماسم مور چاه سرخ و جمع سمسم است سمع بر قدا و بر پرسش سمسام
نام بیابانی است و او مصدر هم آمده است سلاء بفتح سین نام قبیله است از قبایل خیبر من شرح الغاب سمام بکسر سین
پیکان و جمع سهم است سخام بکاف غیر منقوطه نام سگی است سخام بکاف منقوطه سیاهی دیگ و نرم و باریک نازک
و خراب نرم و خوشگوار سدم بکسر دال اشتر از اشتها جماع دانسته و مرد فکین از خشمناکی سادم پشیمان و غمگین سهام کوتاه
شده و درد و میانه زمین سدم شهر لوط سواهم لاغران و متغیر شده ناسهم تیر و بهره و تیر درخت که بر بام خانها
اندازند و نام قبیله است سهام جمع سهام بفتح سین کرمای باد گرم و پرنده ایست هوا کی از مخاط الشیطان هم گویند
من الدستور سهام بضم سین علتی است که اشتر را می شود و او جمع مصدر هم آمده است سام فعل ماضی است یعنی
قرعه زد گوید تا فسام فکان من المدحضین باب السین مع الشین مضاعف سجن زندان
کردن سکون آمیدن سجان پاک خواندن و دور داشتن از هر بدی سرشان در رفتن در چیزی و بهم جای چیزی
در رفتن سمن بفتح سین و سکون میم روغن دادن و روغن در طعام کردن سمکن بکسر سین و فتح میم فربه شدن سکین
قحط شدن سنان دبی کردن شتر از تشنه ماده را جماع سنن زده و خود فرو کذاشتن و تیز کردن تیغ و هموار کردن
و فرو ریختن و یک چیز هیزدن و بچه افرستادن و کنده کردن و از حال گردانیدن و صورت کردن و در زیر دیگ
شدن و چیزی بدان تسبیدن سفن تراشیدن و زدن سیلان روان شدن آب و مثل آن سحال

السین مع الشین من المضاعف

رفتن سلوان بضم سین و سکون لام و خاموش شدن سلجان بکلو فرو رفتن سحن شکستن سدن خدمت کردن
و فرو گذاشتن پرده و جامه و مثل آن و پوشیدن چیزی را و پرده داری کردن فرغ المصا سیقان ساقهای پا
سیدان بکسر سین آنقدر از دبانه کارد و تیشه که در دسته رفته شد سدکان بکسین و سکون شین سهران
بجواب سمقان سمیقان دو چوب باریک که مانند طاق در کردن کاوکاری باشند هر دو سر آن در سوراخ چوبی که بر کردن
کاوکاری بندند سقطان هر دو بال شتر مرغ سنین دو چیز است کهلوم و طوسنین سرقین و سرجین سرگین و اینها موجود
سغن بجیم یک سواقین بادها و واحد ساقه است سکن بفتح سین و کاف آتش و ساکن شدن کاهها و آرامگاهها
سکن لب کوزه و اهل سراسکین قبیله است سکین بکسر سین و کاف مشدد کارد و سکون نام قبیله است در یمن
سنان باریک که بکمر تیر و دزد کاهیل جات ایخ سنانین ای علی طریقه واحده و در یک پشتها بلند و دراز کشیده سینین
بفتح سین تراشه سنگ که در زیر تراشیدن آن افتد سناسن سرهای بر ها و جمع انگشتی و سرهای خوشها و پشت مار و دو استخوان پشت مار
مار و راهم گویند و واحد سنسن است سماطان هر دو جانب چیزی سبعان بضم با نام موضعی است سجفین بکسر سین و سکون جیم
هر دو طرف در پرده خانه سلقان بکسر سین لبک بجا و واحد سلف است سفین سر چوب و جمع انگشتی و استخوان پشت مار و
سیقان دراز و لاغر شکم و دو شیر سفجان دو جوالی که مانند خرجین بهم پیوسته شد سلقان پایها مار و هموار و واحد سلق است
سلکان بکسر سین لبک بجا زر و واحد سلک است سلاق تیشه تمام کند کاهها سنگ رو و خانه و واحد سال است سلاکان
درختی است سمان دور کننده و چیزی است که بسته و تنیده شده است و بعضی معروف هم آمده است یعنی روغن از دشمن و پیچیدن مشق از تخم
سمهان بضمها و واحد سمهم است سحون سوزبان کرم کرده سحنین چیزی از دوغی از پیل که بان گل اندود کنند صادن
خادم خانه کجه و خادم بچه در بان سحن زندان سحجان زمانها سحجین تخت و زیر تن طاهی از دوغ و زندان سنت و کتابت
دیوان شهر که عمال سلاطین و محصلین در آن مسطور است کتوره و ما ادراک سجین کتاب مرقوم و سنگ سختی که در طبقه جهنم می باشد
شین فربه و چربی گوشت سمان فرمایه کتوره و مسیح غریب سمان سمان بفتح سین درخت سل من نوع الموخر سمن و
سمن روغن کاو و گوسفند سمنان بضم سین جمع سنون بفتح سین آنچه مهره ای سیدار دارد و حرب مسواک سن
سال و دندان و سر قلم یعنی تراشیدن کاهلم کاهیل طول سن فلک و سمنها و غرف قطیک و اینها سنین و سنون
سالها سنان سر نیزه و سنگی که بان کارد تیز کنند سنن سیرتها و روشها و راهها سفان تشبیه فاصحاب

واحد جمع شده است سنن بفتح
سینها روی در راه سفین و سفین
و سفن گشتیها

کشتی سفن و سوفان و پوست درشت ساکن آرمیده سکان جمع ساکن و دنبالچه کشتی سکران مست سیکران
یک سیدان کان و نام شخصی است و نام زمین پشته است سلیحون روزه دزدکان و دزدکان ساجد سر بر
زمین نهادگان سجان نام شخصی است که در عرب مشهور بوده است بکمال و فصاحت و بلاغت و او را سحبان وایل گویند و اهل
قبیله است سلحان بجای گرگ و واحد سبع است سیدان مرغان زمری و مار کوچک و واحد جمع سبد است سعدان گیاهی است
که او را اشتر میخورد و سجان جمع سباع است سلیحون و سلیحون نام شهریست سحان رودخانه ایست بشام ساحین رود
خانه ایست در بصره سحون رودخانه ایست در اندلس سرجان و سرجان گرگ دیشه دزد سراحین جمع سحجان گرسنه
سیدان بارها و واحد جمع سرب است سرجان بضم سین چوبهای خورد و واحد جمع سرجه است سلوان بضم سین دارو ایست
نرسنگ که در آب کنند و بکنین دهند تا خوشحال شود و او را الطیا معرب گویند سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانایی
سلاطین پادشاهان سودان آدمیان سیاه سعد القین دروغ و باطل سالقتان هر دو طرف کردن از بالش
سماعون شنوندگان سکجین دارویست معروف سبیان دو چیز که مانند هم باشند سامدون بازیچه
کنندگان و متکبران و سرپرداشتگان سجان عجب کتول الشاعر سجان من علقه الفاخر ای عجبا من آن فخر و صعبت
از صفت اسد و او مصدر هم آمده است سرعان و سرعان و سرعان اسم قبیله یمن است سرطان خرچنگ نام برجی
از بروج آسمان و نام طلسمت سرعان بفتح را اوایل قوم سرعان بکسر سین دو ماست همدیگر و این اصحاب سین هر دو مرفوعند
سنیقصون فعل مضارع است یعنی رد و باز کنند کریمانند سخن و سالخین و سخالخین و سخالخین کرم شدن
باب السین مع الواو من المصا سجو آرمیدن و دایم شدن و تاریک شدن شب کقوله تعالی واللیل اذا سجی
سحو به پل کل کندن و سحار برنامه بستن و سحار در باب سین مع اللام مبین است و پوست باز کردن و خراشیدن کاغذ
سحو نجار مسوطه خاکستر و جبره آتش از دیگدان بیرون کردن و برای آتش جا و اگردن تا آتش افروخته شود سدو قصد کردن
و کشتا کام نهادن در دار و دزد کشیدن دست بسوی چیزی سرو مروت نمودن و بخشش کردن و جامه از کسی باز کردن
و اندوه از کسی و بیرون و جامه از تن برداشتن یعنی کشف عورت کردن و تن برهنه کردن و پرده برداشتن و خبر شدن
سطو حمله بردن و کام نهادن دور در فشار و بسیار شدن آب مثل آن و فرو شکستن و تعنیف کردن و خوار کردن
و دست در فرج شتر ماده کردن و آب منی از رحم او بیرون آوردن سلو زایل شدن اندوه و عشق و خرسند شدن

هندوستان بهم
السرجان الذئب
و همه علی اسم الاسد
سرجانا بتشبیه

سمو بلند شدن سنو بشتر آب دادن و آب دادن چیزی را سقو و سقوی ترش و شیر بر دن ساد و درشتی و تکبر
کردن سهو بفتح سین و سکون میم برای شکار بر دن رفتن سهو فراموش کردن و غافل شدن و آرمیدن و نرم شدن و در خبر عمر
فرغ المصادر ساوت دست و وطن سعوط تلی از ریگ و موضع نخل سهو زنی و آرامیدن سرد و حمی است موقوف
باب السین مع الهاء فرغ المصادر سته بفتح تا بزرگ پرشدن دلو و غیر مصدر هم آمده است سته بسکون تا چیزی بر
بر کردن سفه و سفاه بحلم شدن و آب شراب بسیار آشامیدن و سیراب شدن از آن و نادان شدن و جنبیدن و سبک
شدن کقوله تعالی الا من سفه نفسه ای خف نفسه و نفسه انجا بمعنی له تمیز است و بمعنی نفسا باشد و نصب او بنزع خافض است و شاید
که مفعول باشد زیرا که سفه فعل لازم است سهوع ماندگی دانستن چارپا در رفتار و حیران و سرگشته شدن سبه بعقل شدن و ماندن
پری فرغ المصادر سده در و حلقه در و او محذوف العین است و در اصل سدوه بوده است سده در و حلقه در سفیه
سبک عقل نادان و بعد زبون و بیشه ساهه حیران شده جمع باب السین مع الیاء فرغ المصادر سقی آب دادن
و آب آمیدن و آب ماندن و علت استسقا گرفتن و سقاک الله کفش و پر از زر و آب شدن شکم سقی بغار بن باد خاک را
سبی دل بردن و اسیر کردن و دور کردن سخری و سخری افسوس داشتن فرغ المصادر و الدستور و اینها اسم مصدر هم آمده
سلی بمعنی سلوی است سعی کوشیدن و دویدن و شتافتن و کار کردن سحی بمعنی سحوت سحی برای شکار رفتن
فرغ المصادر سرحی مهتر مرد بهر کار و چوبی خورد و آشتی از سر دست سرابی تمیز آبده سنوحی مرد کوسج پیش
سباحی مرد تمام خلقت و لقب شاعر عثمانی مرد جست سمهری تیره بخت سوحی زاج سنج سماری
دزد و نده ساهی غافل و فراموش کننده ساجی آرمیده ساعی کوشنده و زکوة ستاننده استحقاق و بمعنی
والی زکوة و سب کوکب و سخی جمع سافی آب آشامنده سقی بکسر سین و سکون قاف بمعنی آب دادن و از آب
باب بر دوره ساد بی شرم سخی بخشنده سخری و سخری افسوس سعالی غولان بیابانی سقی بفتح سین و کسر قاف
و تشدید یا نام کیاهی است و درخت خرما و ابر خاکه از و باران بر زمین قطره آید سقی بعا مکسوره و یا مشدده پاره بخت و ابر
سوابق کوسفندان سپید و واحد سابیا است سخاوی زمین نرم و زمینهای درشت و فراخ و بهنه و جمع سخی است ساطر
حمله بر دو و اشتر سپید بهشت یکباع و اسب فراخ کام سمی بضم سین باران و واحد سماء است سامی بلند و شکار بار سخی
بلند شیر بچه تشنه خوب که منوب باشد بسیج آهنگر سواحی زمینهای نرم بر وصل که پای در آن فرو رود سابری

جامه باریک

جامه باریک و نازک و نوعیست از خرما سیاسی پشت مهره و واحد سیناء است سناهی تشدید یا مرد بزرگ مردی سیکی
بتشدید کاف دیا جمع سمار سندری نوعی از تیر و نام شاعریست سنی فقار زمین و بیابان و مانند او و مدینه منوره اخیر است
سیان دلاسا و عیب کوید فلان فی سیاب ای فی النقص ساوی فعل مستقبل است باسین استقبال یعنی ماوی کرم
کقوله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء سمی هم نام و مانند کقوله تعالی هل تعلم له سمیا ای ملاسوی بکسر واو و تشدید
یا یکسان و برابر است

کتاب الشین

باب الشین مع الالف فرغ المصادر
شقا بدبخت شدن شفا شدن دادن شطا بالان بر اشتر استوار کردن شفا مخلف شدن و دندانها
در برابر آمدن و زاید شدن دندان شقاق شقق ترکیدن دندان اشتر و جدا کردن موی پشت شخا دو کس
داشتن شوری امور کردن و بیعت بیست بر وزن فعلی بمعنی فیشا و بخبر قرآن آمده است و امر هم شوری بمعنی
دو شوریست بتقدیر مضاف و یا بمعنی مشاور باشد چنانکه خلق که بمعنی مخلوقست شطا رطا منقوطه یا که کوسفند
پای زبر بخ و شکافته شدن آن شنا دشمن داشتن شکوی گله کردن شر و شری بکسر شین و زبر شین و فتح
کقوله تعالی و شرو شین بخیر ای باعلی و قوله تعالی و بخیر الناس شر الشر و التقا اتبعا امر خطاب الله ای بیع شری بفتح
شین تخت عقب کردن و شی در خشیدن برق و شتاب رفتن اشتر و لگام زدن اسب بسیار جنبیدن و مبالغه کردن
اسب در رفتار و بله زده شدن شغو افاش و پراکنده فرغ المصادر شغرا نوعی است از شغالویه شبه بر
وزن کمی است و چیز ناخوش کاهیال و لیه شغرا و جمعه عرب ترکی بخش ناخوش شنود کوید چیست بهاشترا و جمع بکلمه است که
عبارت از سختی اوست و ارابع بقیه است شتوا زنی که دندان بالائی افزاید باشد بر زبرین و عقاب شصاصا
شتاب و سختی شلا زن شل دست شنا کوسفند شکر استن بر شیر شکاری شتاب و پریشو کوسفند و
شیر شنبری برا منقوطه و جمع است شیصا و شیا بعد غیر منقوطه خرمای که استوان لوخت نشده و شیشی
تن سیه شکاکی کیاهی است که در و کرد شقا بتشدید قاف زن دراز و مادون دراز شرکا انبازان و مراد بشرکا
که در قول حق تعالی آمده است که فقالوا هذا لله بزعمهم و هذا لشرکائنا بتانی که مشرکان انها را انبازان خدا میکردند
شوذ با معجمه فساد و مشتقه هم شکلا حاجت و کوسفندان ماده که تهی کاه او سفید باشد و چشم که سفیدی او سرخی
باشد شجعان دراز خلق و شتر ماده که دست و پا چست بود و در رفتار شوی دست چپ خدا دستور

شجا بضم شین و فتح ایران شوهانی به شکل دوب بکه فرنج دهن شتی استفراغات در اکثر اوقات جمع شتیت است
شتری کوه زمین و مالی زبون و ملیا خور و مذم پیشت که در بیشه سب بچه باشد و هر چیزی که دو شیر باشد شانی و شنی الاندو
کوه ترکان شاتک جانبر شاطی کنار رودخانه و کنار دریا شتوی بفتح شین چرخ آسمان و اهل بیرون و بیستهار سرما و دست
و پا در آوردن و چهار دست و پای اسب و مغز و جمع آمده است شتوا بکسر شین بریان شتوا بفتح شین و تشدید واو بریان
فروش شتا جبر و مصغر وی شتیا باشد شتا آشتاد کشت که از دانه بر آمده باشد و شاخ گیاه که از بیخ بیرون
کوه اخرج شقاء شقا نام دهی است از نواحی مصر شوایا بقایا کشتگان و هلاک شدگان شقرا نام شاعریست شقاء
در خواب کشتگان گناه مردم و شقوه کشتگان جمع شرقا از بزرگان شرقا بفتح شین و سکون را گوشش دراز و ریخته دراز باشد
کما یقال شکا ارتفض و کل شرقا ایلد اسنی مالا اذن لرتفض و مالا اذن لد شرقا اعقاب که سقد و اشتر گوش شکافته شعرا
تکلم گویندگان و مردم شعرا که در قول حکم و حکمت که الشعرا یتبعهم الغاوون شاعر آنکه شعر بلیغ سگیند و با و کلام ملک علام
معارضه میکرده شعری ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و از اکلب الجبار هم گویند و بعضی طایفه از اعراب ایام جاهلیت بخدای
پرستیدند لعنه الله علیهم و علی جمیع المشرکین شقد اعقاب گرسنه شقاد یا جوجه مرغی که از انقاء گویند من الجبل
شهلا آهو چشم سیاه گیسو شجی چیزی مرده از بای شجی اشتر ماده جست شجی آنچه در حلق فرو مانده و آنچه شجرا
درخت و در جان زمین بسیار درخت شذا یکنوع کشتی است و بدی و آزار و تنگ نام درختی است و چوب بارا در
بوی و سک مکس شذی سختی سخنان شذی مانند شرذی کوهی است شظایا پاره و شکستهای زخم و او
جمع شظیه است شظایا منقوطه استخوانیست باریک که در ذراع دست باشد و شظاء القوم آنکه از قوم شد و از خالص
ایشان باشد شفا وجه دهد کناره و اندک بقیه آفتاب که فرو رفته باشد شقاری بضم شین و تشدید قاف
گیاهی است شهبا آهو ای سیاه سفید که سفیدش غالب باشد شظاء آهو نام خفید باب الشین مع الباء و المضا
شجب هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و استوار کردن ریشه سحاب ریشه باشد شجب
بفتح هم و شجوب هلاک شدن و اندوهگین شدن و بانگ کردن زاغ شجوب بجای غیر منقوطه گوزه بکشتن و متغیر شدن
تا شخب بجای منقوطه رمی شیر در پستان و رفتن خون از جراحت شرب و شروب لاغر و بارک شدن آب
شوب آمیختن شب و شبوب بر افروختن آتش و قوی شدن آتش و بر انگیختن جنگ و فروشته کردن دکر

شباب

شباب جوان شدن و اقرانش کردن کودک شباب بکسر شین و شیب هر دو است بر دو است شب برای شلا شیب
پیر شدن و سفید شدن موی شصوب سخت شدن شهب شیه سفید شدن شطب شکافتن و پوست باز کردن شلت
پر ستاره گوشت باز کردن و دور شدن از وطن و وارد اذن و زخم کردن شعب بفتح عین از هم دور شدن سرهای بزرگ و مستمد
شعب بسکون عین فراهم آوردن و پراکنده کردن و اصلاح آوردن چیز خراب شده و شکافتن و پیاده کردن و این از لغات
الاضداد است شغب و شغب تشنیع کردن و سر انگیختن شرب و شرب باشد و شرب بفتح شین
بمعنی دریا قسم هم آمده است من الجبل مزهر المضا شاب جوان شباب جمع شعب کردن است سینه و سر
شاخهای درخت و گروهها و او بمعنی آخر حرف جمع شعبه است شجب بکسر شین دره در کوه و راهی که در کوه باشد شعیب
نام کوهی است و مانند قبیله بزرگ شعوب جمع و شعوب عجم را هم گویند شعوب بفتح شین مرگ شغب بفتح شین
و سکون عین بزانی که سرهای ایشان از هم دور نشده و او جمع شغب است شعیب چیک کند و چیک خورد شغب در خت
من الجبل شوقب مرد دراز شرجب و شوقب و شرجب دراز شهاب بفتح شین تیر خوردنی که باب آنچه
باشد شهاب بکسر شین ستاره و شعله آتش که زبانه کشد شهب جمع شوهب خاریشت شوب شور با
در مجمل بمعنی عسل آمده است شیب سفیدی موی شوابیب بارانی که پیکار فرود آید شابیب جمع و شوابیب
یعنی سخت دفع کردن هم آمده است شخوب ستور نهار خانه شجب شیری که از پستان آید در حین دوشیدن شخوب
سرکه شناخیب جمع شذب مرز زمین و شاخهای پراکنده درخت که بریده باشند و بیرون مغنی خیر جمع شذب است
شذب بقیه گیاه را هم گویند که بعد از خوردن مانده باشد شراب خمر و شیره و بقیه چیزها است یعنی شارب آشامنده و بروت
مرد شرب بسکون الاشمندگان و او جمع شارب است شرقب جمع است و شرب چاکهای کوچک خود را هم گویند که بر کرد
درخت کنند تا درخت آب خورد و شرب بکسر شین بمعنی از آب گویند هم گل شرب مختصر شرب سخت شرب کنده شرب
و شرب آبی که بشوری و خوش میانه باشد و شرب هم شرب را گویند شریب موضعی است شطب خطهای جامه و دراز بریده
شمشیر ناکشته و او جمع شطبه است بفتح شین شیب کوهها که بر آن برف افتاده باشد و کسانی که موی سرهای ایشان سفید باشد
و آوازی شنوده شده در حین آب خوردن شواریب رگهای که بجلقوم پیوسته است و انها مجاری آیند در اعضا و
گویند اضرب بحنا الشواریب یعنی فرو بخت آواز شبوب الحرب بان آتش بر افروزند و چیزهای که مقوی چیزی باشد

الشغب بالسکون شور انگیختن و بعیدی بنفسه
و بالباء و بعلی و فعل یفعل فعلا لغة حنفیة
و فی بعیدی بعلی تاج الحد

وگاو وحشی جوان شَغَب تیزی و زبان و خوشی آن شِیاب آنچه بچیزی آمیخته شده باشد شَاصِب لاغر و درهم
شَصِیب کمان تیر اندازی شَصَب سختی شَصَائِب سختیها و جمع شَصِیبه است شَاصِب سخت شَغِیب
نام کوهی است شَوَاطِب زنانی که شاخهای بی برگ خار را شکافته تا آن حصیر بافند و جمع شاطبه است شَعْبَعَب
مرغی است شَغَارِب جلبهای کشتی گیران که بطریق شغزبه باشد و شغزبه جهاز زن مذکور شود والله اعلم و جمع شغزبه
باشد و جمع شغزبه هم تواند بود شَغِب خار و شکافه سنگ شِغَاب و شُغُوب جمع و شِغَاب زمین نشیب که در میانه
دو کوه باشد هم گویند شَغْطَب کوشعدی که نوعی شاخهای کره رشت داشته باشد شوایب جمع کماه مردار بیابان و جمع
شایبه است شَاخِب بخا منقوطه آنکه کوته ریش بکشته باشد و لاغر شَجِب بجیم غراب بخشاد از
شجاب سرپنبه شیشه شَارِب زا منقوطه است باریک میان و جای درشت شَرَب جمع شَارِب بذال منقوطه
دور شونده از وطن خود باب الشین مع الثاء والصاد شَمَالَة شادی کردن بر مکروهی که دشمن را رسد
شَرِیقَة زدن فعلة زیادتی گشت برین تا گشت بصلاح آید شَبِیبَة جوان شدن شَلْشَلَة چکانیدن شَغْشَغَة
لاغر کردن شَغْشَغَة چنانیدن تیره و زیره و زده و نوعی بانگ کردن کبوتر شَاعَت زشت کردن و بخت شدن کار
شَرَکَة ابار شدن شَوْکَة سخت شدن در جنگ و تمام سلاح شدن شَاکَة و شِکَة در میان خار و خس شَهْوَة اندوه
طعام و آرزوی جماع و غیر آن کردن شَهَامَت چست و زیرک شدن شَرِیب بکار آمدن شَطَاط در شدن
و نافرمانی کردن شَطْشَطَة بر خواستن ارادی شَحْنَة دشمن کردن شَبَاحَة پیش شدن شَبِیقَة و شَرِیقَة پاره کردن
شَنْشَنَة جنگ کردن و چیزی و در آویختن چیزی شَغْشَغَة بغین غیر منقوطه شراب آب آمیختن شَتَّ و شَتَات
جدا شدن و پراکنده شدن شَمَرْجَة دور و دور بخیه زدن جامه را و درشت بخیه زدن شَحْشَحَة چست بودن
مرغ و نعره آواز در حلق کردن و بیدن اشتر شَرَة و شَرَاة بدی کردن شَهْوَة آشکار و خوش کردن و آشکار شدن شَکْوَة بفتح
کاف بسیار شدن شیر گوسفند و اشتر شَخَالَة و شَکَت و شَکِیَة کله کردن شَحْوَة باریک شدن شَرْشَرَة پاره کردن
گوشت شَاکَاة چارپایان خواندن نشو و نشو و کشتن چارپایان را شَاوَة بدالف دشمن داشتن و اقرار کردن شَنْوَاة
بفتح شین بر میز کار شدن از مردار شَیْئَة بهمزه جامه را تنگ کردن شَیْئَة خوشی شَحْوَة منیر شدن شَغْزَبَة
پای بر پای عریف بجای بیدن در حین کشتی گرفتن و آن یکنوع حیله کشتی گیری است شَرَاسَة و شَکَاسَة بد خوشدن

شقامة شقاحة

شَقَامَة شَقَاحَة زشت شدن شَشْتَرَة بر دریدن شَامَة بر شکل شدن شَتَرَاة بدو زار منقوطه بخشک
شدن شَقْشَقَة خواستن شخص چیزی ملکی را که در جوار ملک باشد شَفَاعَة درخواه کردن شَیْعَوْعَة آشکار و نشر
شدن شَیْبَة پیر شدن شَفْقَة مهربانی کردن شَهْقَة نعره کردن شَقَاوَة و شَقَاوَة و شَقْوَة و شَقْوَة بدبخت
شدن و شَقْوَة بغین غالب شدن نام آمده است شَرْعَبَة بر بیند پوست و غیر آن شَقْشَقَة بانگ کردن کجاوه اشتر شَحْشَحَة
پر شدن شدت بکسر سین سخت شدن شَدَّة بفتح شین بجا حمله بردن شَهَادَة گواهی دادن و حاضر شدن من غیر المهاد
شَلَاحَة بول میش گوهی شغزبیه جلد کشتی گیری که شغزبه باشد و شغزبه در باب مصادر مذکور شد شَجَنَة بجیم و ذال
منقوطه بزبان ضعیف شَرْشَرَة درخت و بار شَذَرَة بذال منقوطه پاره از زر شَطَرَة بجای جبری که نیم زر باشد
و نیم ماده شَقْرَة سرخی شَقْرَة بفتح شین و کسر قاف نام قبیله ایست و لالا گوهی شَکَرَة بکسر کاف گوسفند ماده پر شیر
و اشتر ماده پر شیر شَمَرَة شتر ماده جست شَوْرَة صورت شَهْدَارَة بذال منقوطه و شَهْدَارَة بدال غیر منقوطه
بدکاره شَوْصَة درمی است یا بادی که در پرده ضلع عضو پیدا شود شَطُورَة بطا منقوطه جانب کوه شَبْعَة اندوه
طعام که بچار سیر کند کسی را شَامَة خال سیاه و اشتر ماده سیاه شَامَة بهمزه عین طرف دست جب شَیْئَة اسب بر در
آینده و اسبی که دستها بموضع پا باز رسانده در فتار شَیْئَة نشانه و رنگ دیگر غیر از رنگ اصل کقوله تعالی لا شیة فیها
شِیَات جمع شَحْوَة کام پای شَظْبَة پاره و شکن از چیزی شَاغِیَة دندان زاید شَیْث و شَت پراکنده شَتَات
جمع شَیْمَة و شام شَکِیمَة آهن دهنه لجام که بعرض واقع است و هر دو سر او بهر دو طرف آهن سب پیوسته است و نفس نا
فرمانی را هم گویند شَمْلَة بقیه خرمایی که بر درخت مانده باشد شَمْلَة بسکون میم جامه است شَرْفَة و شَرَفَة موضع آب
شَرْقِیَة موضع آفتاب رو و منسوب بطرف آفتاب برآمدن قول حق در شجره مبارکه زیتونیه لا شرقیة و لا غربیة یعنی نه در آفتاب
رو دائمی بوده و نه در سایه گاه دائمی بوده زیرا که میوه انجیر درخت زیتون در وغن آن اجود و اصفی است و بعضی گفته اند که مراد
بلا شرقیه و لا غربیه درخت زیتونی است که نه در طرف نزدیک مشرق باشد و نه در طرف نزدیک مغرب بلکه در میان مشرق و مغرب
باشد و آن موضع ولایت شام است که زیتون آنجا بهتر می باشد القول الاول اصح و اقوی است شَرْقَة اندوه کقوله لکل فرحة
شرقة و لکل اکلة غصة شِیعَة گروه یاران و پیروان و پیشه و طایفه عدلیه غیر شیعه شَاخِصَة
و گشوده نهاده شَامِتَة استاده شَامَت شادی کننده بر مکروه دشمن شَمَاتَت بی بهره شدگان

الشقة بالضم و بالکسر نشیع
بما طلب فیصیبه ما یکره
ق

شوی امت چهار دست و پای چهار پا و واو جمع ثابت است شیخة بکسر شین و فتح یا ایران شاخهای بلند شجلة
خلق و خوی و خاک شارة لباس صورت شراق خلقی شبهة پوشیدگی شجی درخت و شجرة ملعونة که در قرآن
آمده است مراد آن شجره زقوم است که از دوزخ می‌روید و بعضی مفسران گفته‌اند که مراد بالشیطان است علیه اللعنة و شجرة طیبة درخت نارنج
و شجرة خبیثة درخت دیگر است شنشنة طبیعت و خلق شاکلة درخت خار و در شاکلة طور و طریقت و طبیعت و عادت
و رحی گاه و میان سخت و شخیت باریک شخاب مع شرذمة کرده اندک و پاره جزی شراة و شراة آتش
پاره که بجهد و شراة بدی را هم گویند شرق بدی و حرص و جوانی و تیزی جوانی و نشاط جوانی شغرة بضم شین آهن
گاه موی مژه و نگار چوبی شغق بفتح شین کار و برگ لشکر و کفکران و لب شمشیر شیشه جام شریعة آب خوردن گاه
و راه روشن که خدای عز و سبحانه او علیه السلام نهاده اند شرعة راه و دین و زه کمان و مانند آن شوای قربت شرشقة
و جمع یکطرف سر و میانه دو کوهی یک شقة بکسر شین چوب پاره و لوح پاره شقة بضم شین راه دور و سفر دور و جامه
شقیقة نام جده انسان بن متد است شهادة خبر جزم و گواهی شرحبة بکسر حاء کمان که از چوب تخلف کرده شده باشد و خرمایی
که از زیر درخت خرما افتاده باشد تا خرزه و دان شد شناعة زشتی شفقة مهربانی شهلة سیه گیو و بودن چشم
و زن و فعل مشتق نشده است اما از مزید او فعل مشتق شود و زن بر عاقله را هم گویند شیحانة شتر ماده جست رفتار شرطة
شرط شعلة زبانه آتش شعیلة فتیله آتش افروخته شده شاکة درخت پرخار شوکة قادر و سلاح کفر دهد و
تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم ای غیر ذات السلاح کذا فی الدستور و شوکه یکی از نهایت جمالیست بدانکه است
ساتند تا رو پوشیده و اشوله مرتبه از منازل قمر شاهیة زشتی و بدی و مردمی شبکة بضم شین سرخی که در سفیدی
چشم باشد و مانند آن شقشقة غریست مانند شش که شتر از دهن بیرون آورد و سازیست از سازهای جولاهی و
ذو شقشقة خطیب را هم گویند شمامة خرزه خودرو که بپارسی دست انبوی گویند شاملة شمشیر میم پوشیده و بین شرحبة
کار غیر منقوط گوشت پاره فربه و گوشت فربه شرکة عمل در شراة جرجان شهبة و شهریة زن بر شرفة
کشکره بارو و دال برگزیده شاصیة خیک پر آب و خیک پر باد شلیلة تشدید یا بقیه مال شنوایة آنکه از خیر
و قرص نان شوی شاه ماده جست شویة بقیه قوم هلاک شده شبیبة جوانان شنل بذال منقوط شاخها
پراکنده درخت که بریده میشود شربة بضم شین و شربة بفتح شین اندک آب که بکبار آشامیده شود شربة

بفتح شین در اجابت خورد کوزه کردیج درخت کنند تا درخت از آن آب خورد شرباة جمع شربة نوعی نمره بسیار
آشامنده شربة تشدید با کوزه نام موضعی است شریعة کوسفندی که او بعد از آب خوردن کوسفندان در پیش آید تا دیگران
از پی او بروند شبة و شدیة و شاطیة تا که شاخ بی برگ درخت خرما را نگاه کنند تا از آن حیر باقه شود
شقی بیکه طایفه اند که عرب با عجم تقبل کنند شعبة شاخ خورد درخت خرما و خوی خورد کرده و پاره کاه
که کوزه و دنبل آن را با و اصلاح کنند و پاره از چیز شهبة رنگ سفیدی بیاض آمیخته که سیاهی غالب باشد شیرعة
بکسر شین و لام غیر منقوط از دم شجعة بکسر شین و سکون جیم و یا ایران شجة بفتح شین و تشدید جیم شکسته که در سر باشد شمرة
زرادیه بنت اهل شام مزرع طوبی و شمارم گویند مزاحیات البدیعی شایلة شتر ماده نام شیر شده که بجا او مقیم باشد شهق
انکاری نیست کیاحت که زبان بکل شوت گویند شعیق جو و آهن پاره که دهانه کاه و شیر و روسته کنند تا او را نخت
کنند رود شعشعانه شتر ماده دراز شعشعانات جمع شغشغة بغین منقوط آواز کبوتر شافة ریش و جراحت
که در بن پای پیدا شود شغفة بغین غیر منقوط و خامی کاکل و سر دل و بالای سر و سر کوه شغفات جمع شیفة
تشدید یا انگشت بین رو قوم و مقدمه لشکر که دیده بانی کند شباکة آهن مشبک و در بچه مشبک شبکة
بضم شین خویش شبکة بفتح شین بادام را گویند شراکة بفتح شین در راه بدک و میان راه و دام شرکة بکسر
شین ابنای شبکة بکسر شین و تشدید کاف سلاح و چوب پاره که در پهلوی سوار و دسته تبر کنند و دسته تبر را
شبک فرو گیرد شبیکة کرده شمیلة بشین معجمه لام شتر ماده جست شجة به شجة لاذن زمه گوش که گوشوار
در او کنند شجة الارض زمین بسته سفید شجنة و شجنة ریشهای درخت هم زمین شد شجنة الرحم
خویشی بغایت بهم پیوسته و هم در قرآن و در حدیث است الرحم شجنة من الرحمن شجنة جماعت اسبان که جا
بسته باشند و حتی و حکم شجنة بکسر شین و سکون جیم غیر منقوط و شخنی شاذخة سفیدی پیشانی اسب که
فراخ باشد شفة لب و بنت الشفة زنخدان را گویند و ثنایک و خفیف الشفة کم سؤال و کم درخواه کننده شاه کاه
و حتی و گر سفید شطبة شاخ سبز درخت خرما و تنی دراز بالا شطبة بضم شین خطه جوی که برشت تیغ
کنده باشند و یکپاره خرزه شطیبة پاره پوست و پاره از کوهان شتر که در بار پریده باشد شارة
جزیره ایست از جزایر دریای روم

باب الشین مع الثاء من المثناة

شعث پراکنده شده

واشفه نوعی و گرد آلود هم شدن شُشت سطبر شدن لبهای گشته از خوردن فارض من غیر المصادر شرشبت بفتح شین و را
و شراشبت بضم شین نکه کف است و الف بای او سطبر باشد و شبه ارزه شُشت گیاهیست تلخ و خوشبوی که بان پوست ماهی
کنند شبت جنگه در رود و متعلق شده بچیزی شبّت بفتح یا جانوریست از حشرات ارض که پاهای سیار دارد و شعشت کار کنند
باب الشین مع الجیم من المصادر شجّ سر شکستن و شکافتن کشتی آب دریا را و مسافت قطع کردن و وقت شراب آب شکستن
شجیج بهر جیم شربت آب از جای شجیج و شجاج بکسر کرده گشته و کلاغ شنیج در هم کشیدن شدن پوست شنج
آهیختن و در بدو بچیزی زدن شرج بترتیب نهادن چیزها بالای چیزی شرّج بفتح یک علیه از جایی دیگر بر گرد بودن و کجی
بودن چیزی و شکافته بر شدن دهان من غیر المصادر شنج نوعیست از صفت من اغیارات الهی شجیج شکسته سر شجاج
جای غیر منقوطه مشدده فرو خشی شمرج جامه دوخته و هر چه دوخته شود شرج گروه و مانند نوع و آب شدن کاه در شکستن شریج
بفتح راه شناختن جامه دوختن و چیزی و جای فراخ از دو دهانه گرگشتن در آسمان و کنایه از حلقه دبر و او جمع ام شبه شراج و شروج
جمع شرج بسکون یا باشد شجاج بکسر شین شکستها سر و او جمع شجه است بفتح شین شماج چیزی پوست دانه انگور که آتش گرفته
باشد و اندوخته شیرج روغن کنجد شقاریج پیش پاره باب الشین مع الحاء من المصادر شحج بضم شین پخلی
کردن شیح بهم زدن و کشیدن شرح انگار کردن و گشاده کردن و شرح کردن گوشت شحاج سکار گوشت کردن و
از چیزها بر غیر وزن و این از باب مخالفه است شخج بفتح شین زشت کردن من غیر المصادر شحیح بخیل شحاح جمع
شحیح دلیر جست و غرت مشده و ایلم باشد و کاری شیح و شیح تن و کاهیست که از او بیخ گرفته و کاری
و نام گیاهیست که از او پارچه سازند و سینه شیاح جمع شریح گوشت فربه شرح در شرح مرد سطبر شدن
وزن فراخ فرج شفیح زشت شقاح نام گیاهی است شاح مرد اندام شتر و جوان شحاح آتش زدن آتش از بیرون
نیاید و بخیل و زمین تخت ترکیده که از سنگ روان نشود مگر باران بسیار باب الشین مع الخاء من المصادر شخ و شموخ
بلند شدن و شخ با نقطه یعنی بلند داشت بینی خود را یعنی تکبر کردن شرخ اقرابیش کردن کودک و جوان و هر سلکه که گرش از
اشتر و شکافته شدن و اندازه شتر و خ اقرابیش کردن کودک و جوان شخ خوف از پای روان شدن و شنوده شدن کودک
آواز بول خود را یعنی من الخجل شیخ بفتح یا پیر شدن شرخ شکستن و فراخ شدن سفیدی پشت من غیر المصادر
شیخ پیر و خواجه شیوخ جمع شایخ جوان شرخ جمع جانکه صحب جمع صاحب است کقوله تعالی اولئک اصحاب الجنة

واشفه

واشفه و شرخ و شیخ چنان و طرف من شیر و یکطرف پس یا و پیش چوب لان و اول جوانی و اول کار و مانند آنها گویند
شرادخ بای بزرگ و پهن شامخ بلند شوامخ بلندان و کوههای بلند شیخ چیزهای بلند و بلندان شماخ نام سلاح
شادخ و خوردن کدو تلخ شمراخ سر کوه و انگ سفید و باریک که بر پیشانی اسب باشد و اسب سفید پیشانی و خوشه خرما نام شخص
شمامیخ جمع شمروخ خوشه خرما باب الشین مع الدال من المصادر شدّ بخشش کردن شدّ استوار پیش و تخت
شدن و تخت گرفتن و قوی گردیدن و دویدن و بلند شدن زور و حمله بردن شراد و شرود رمیدن شیدج برادر و آن
بنا و بلند شدن بنا شهود حاضر شدن من غیر المصادر شدید تخت و بخیل شداد جمع شدائد جمع شدائد اجمع شدید است
شکد بضم شین بخشش شید بکسر شین گچ که بدین عمارت کنند شاهد گواه و آنچه از شکم بیرون آید بانچه مانند آب بینی و حاضر
و زبان فرشته و در آینده و در زود و این او معنی منقول از استعمال است شهود و شواهد شهدند و شهدگواهان
و حاضر شدگان شهید گواه و کشته شده و داغی شوارد و اوج شارد و است در مندکان و قافیه‌ای مشهور شارد
رمنده جمع شرود رمیده و قافیه مشهور و شرید رانده شده باب الشین مع الذال من المصادر شذوذ تنها ماندن شقذ
بفتح قاف دور شدن و بیخ ایستادن و چشم کردن چیزی جانکه هلاکت یا ضمان باید شخذ شرکردن بینی شماذ بر دوش
شتر نهادن و جوز را نادانسته شود که او آبستن است یا شتر نر با او جماع کند و بعضی آبستن شتر هم آمده است من غیر المصادر
شاذ مانند شواذ جمع و شذاذ بتشدید ذال اول مردی که در میان قومی باشد و از قبیله ایشان نباشد شقذ
بکسر قاف از بیخ بند و کسی که چشم باشد و چشم شقذ بکسر شین و سکون قاف بچه خرما باب الشین مع الراء من المصادر
شکر و شکور سپاس گذاری کردن و از آن کردن و سپاس دستوردن و ثواب دادن و از این است قول حق تعالی
و کان سعیکم مشکورا الی قوله تعالی و الکلب و الشعیر شکور انگبین فراوانی و عوض کردن چارپا بکسی برای
فروختن و فربه شدن و نیکو حال شدن چارپا شرجر بجای آب خراش تا خشک شود و بدی کردن شرهر بدی کردن
شمر بشمیر بر کشیدن از نیام و انکار کردن شنگر بفتح کاف سپید ریشه شدن گوسفند و شتر و شاخ شکیر بر آوردن درخت
شصر دور بدو بچه زدن شطور بر گرمش بکسی چنانکه بچشم بسوی او باشد و بچشم بکسی دیگر دوختن شطر گردانیدن
اهل خود را بخالفت و دور کردن و بقصر رسانیدن و دشمنی و دشمنی که داشتن شعر دانستن شعر بین مقطوع خالی
شدن و بیرون کردن و گذاشتن سگ بجای خود ابرای بول کردن شغار بیاد ترویج کردن بهر شمر بکسر راء

الشهد العسل و یعنی ق

شبر بخشیدن و وجب کردن شتر بار کردن بلک زیر زخم و عیب کردن شجر کردن انبیاء و مختلف شدن کار و تیره و زدن و بستن
و فراز زدن و جار بر چوب سانه جمع شجر تخییر آواز در حلق کردانیدن و بر جنبی آواز کشیدن شرر بکسار چشم بکرشن نقیب
در سیمان بعکس باب اول امر الا بیدن و از جهت است تیره و زدن یعنی زه بستار است و اطراف است سیاه کردانیدن من غیر المصادر
شکور صواب و فزونی دهنده کفور و قلی الله کفور شکور و سپاس گذار کفور انسان ناشکر و بنده شکور ناشکر بسیار کذار بسیار شکر
فرج و جمع شکس موی است و شاخهای خود که از بیخ درخت روید شکر جمع شطیر و شتر بر و خلق شهیر شتر جست
شتر بار خار شتر بر و بهاء و بر شتر اسم جمع شتر بفتح شین و تخفیف را بکار شتر بکسر را مسند و اول تخت بکار شتر اشتر نیز
انتقال شتر بضم شین عیب و کوه شتر شتر کیاهی است شتر آد و شتر آتش بار و شتر خار و شتر زبانی کرد و خلاف و چکد شهر ماه
شهور جمع شصار چوبی که بر بلکی بسته دست و چوبها و خود دکر بر بلکی نشسته ماده بنده بعد از ولادت او شاخص و شخص آمد بر شطر
نه و جانب شطیر غریب و در شطی که سعدی که کیلف بستان او خوشیده باشد و که سعدی که بستان بکیلف در از تر باشد
شاهق انکشتها و کوشوارها و شاتر تمام پست است از بلندیها و بین شواجر کرد هندکان و حوادث شجر و شجر کار دیا
که بهلوی هم است شاطر انکه بر آورده شد اهل جمع در ابه بکار شتر مدر بفتح هر دو ابرا کنده شتر بسکون دال از
نه که از معدن بر چیده شود و مرواریها خورد شوذر جاد شعر بفتح شین موی شعور جمع شعر بکسر شین نظم منظوم شاعر
شعر کوی شعیر جو شوا جر لقب شخصی است شعر بضم شین مردی که بر اقدام بستان موی بسیار باشد و جمع اشعر است شمار
را زبانه ملت اهل شام من اجیات الیه می شمیر شتر ماده جست شاهق که سعدی و شتر کار بستان او بسیار و خوشیده باشد
شمر شمشیر در ابیض بخت شناء عیب و عار شواد دختخانه و خشخاشان و دبس و صورت و فرج مرد و فرج زن
شعار و جست شعار بکسر شین نشانه و جامه پوشیدنی که در زیر جامهای دیگر پوشند شعایر نشانها جمع و علمهای که شعور
خبار خوردن و خبار خورد شعاز بر کیمی بازیست و جاز ها خورد و بر اکنده کان شجار جمع و جمعی که در بس دانند و بیکدیکر
که بان دلو از جاه بیرون کشیده باشند که بر شته باشد شهاب بر زنان و جمع شهر و است شجر درخت یعنی کیاه باسان شجیر
و بیش بر درخت الف و غریب شجر بسکون جیم دهن شجر انچه از کوه فرو زیند شحر بیخ و شقت الجبل شیر نام شمس و نهر
شغر بکسر شغر بضم شین و ناکار جزی شفیر کنار شقر بکسر نوف الاکوهی شغر بضم شین دروغ شهر بکسر ماه شده
فربه و خوب صورت و قابل شورت شیار جمع و شیار دور شبر لام کوسفند شبوک بیاء لک نقطه شده و بوق و

مانند

و مانند آن چیزیست شقور و شقر حاجت و کار و حال شقور بفتح شین صفت شین بکسر شین و جب شبر بفتح شین
و بانجشش شبر بسکون با کار بسته ترکه ایوی کند و قی نکاح باب الشین مع الزاء من الصادر شحر مشقت و رنج کردن
و رنج و خلق کردن و اضطراب نمودن شاز درشت و سخت شدن جای و بی آرام شدن شرر بیرون و درشت خوی شدن
من غیر المصادر شاز جای درشت شهیر نزد و شهیر نزد و جست از خرما شیر جوب سیاهیست که از آن کاسه و طبق سازند
شوی پیش سیاه بویا باب الشین مع السین من المصادر شمس با آفتاب شدن روز و آشکار کردن دشمنی شماس و
شموس بد خوشدن اسب و سواری کردن نکوخوشدن آن و بد خوی شدن آدمی شموس کمیت جسم بکسر شین از قیب
یا از بکسر شمس دمن نکشودن خر در وقت بوی کردن بول و حیوان و کوهکون شدن شمر بفتح را بخوی شدن من غیر المصادر
شاس جای تخت و درشت شوس بفتح را جمع شمس آفتاب یکنوع قلاده است شموس جمع شموس بفتح اول بد خوی
شرس بکسر شین یکنوع کیاهی است شرس بفتح اول و کسر را جای درشت و مرد بد خوی امر و بسیار خلاف شکس و شکس
بد خو شکس بضم شین جمع باب الشین من غیر المصادر شبش خرمای که آهن نخل تخت اندیشد باب الشین مع الصادر
من المصادر شخص شش و بلک کردن و چیز را است و اشتن بدست شخوص بیرون رفتن و اجتهاد کردن بعضی بلند شدن
بجای آدم شدن و چشم و انکشت نهادن و بلک جنبه شدن شخوص کم شیر شدن شتر ماده که شیر داشته است و سخت شدن بیماری
من غیر المصادر شاص دار شخص خاء و سیاهی و چیزی که از دور پیدا شود شخوص جمع شخص و شخص کجاوه بر بر و طه
کوهند ماده و شتر ماده که نشسته باشد و انچه کفته اند که شخوص کوهند ماده و شتر ماده است که زبر و زفت باشد شخیص کجاوه بر بر و طه
مرد و بلک جنبه شاخص مرد چشم و انکشت و چیزی که زوال ای اماج کرفته باشد و بلند بر آمده از چیزی شقص و شقص
چیزیست که بر آن خانه کیرند و شقص بکسر شین و دو دهم کوید شقوص جمع شقوص بفتح شین ماه شتر ماده شقایص
یعنی سیخها دم آمده است و در عینی جمع شقیصه باشد شقص که سعدی ماه بی شیر و کوسفندان ماده بی شیر و دو جمع و مزود
آمده است شقص بکسر شین بلده اندر بین و طایفه چیزی شقیص انباز شیص خرمایی که استخوان او سخت شده
باشد باب الشین مع الضاد من غیر المصادر شرض زمین سخت و درشت شرز و اشض بطر و شتر سطبر شراض
جمع باب الشین مع الطاء من المصادر شطاط و شطاط دور شدن و دور نشدن و معتدل القامتی شطط و شطوط
دور شدن شطط در حد کردن و از حد در کذشتن و از یاد شدن شرط بخری و اشتن قول با فعل و نیشتر زدن

و بیفتادن شمط آمیختن موی سیاه و سفید شمط بسکون میم سیاه و سفید بهم آمیخته شمیط شتابیدن و بانگ زدن و ترش شدن و غش خوردن
و تمام و بخشیده شدن خبر و آمیختن در بخشیدن خون بباطل خطط و خطوط و دراز شدن **من غیر المصادر** شماطط پاره و پراکنده
شماطیط جمع شمیط جمع و بخشیده شمط بضم بزن و جمع است شمط بفتح میل تو مایل کردن طعام کشته شیاط بوی بد و ترش شوط
یکنوبت شرط بکسر با دو است باشد حصول قولی یا فعلی و کنار جوی و جوی خورد من الجمل شروط جمع شرایط جمع شریطه است
یعنی شرط است شرط بر اشانه و ملل زبون شخص بیتون بهر کوه و این از لغات الاضداد است شیرواط در از شط جانب کوه
شتر و کنار رود و خانه و کنار جوی شریط رسیانی است از برگ درخت خرما بسته شرط جمع شطط دروغ و زیاده شطوط
اشتر ماده و بزرگ کردن شیوط تیز شدن یکنوع ماهی است شحوط کجا و غیر منقوط در شرط بضم شین افتاد جمع شرطه و شرطه است
شوحط درختی است دراز بلند کیل و قسمت **باب الشین مع الظاء من غیر المصادر** شواظ و شظاظ زبانه آتش بی دود
شظاظ چوبی که بر گوشه جوال تعبیه کرده باشند و چوبی که رسن بار را آنجا پیچ دهند و نام دروغی است **باب الشین مع العین**
من المصادر شیاع و شیوع آشکار شدن خبر و قسمت ناکردن خبر را و بی روی کردن شیاع بکسر شین خواندن
و بانگ کردن شیوع در کار زمین و در آب در آمدن شسوع دور شدن شسوک ده شدن میان نهادن آب
شمع و شموع و شماع بازی و مزاح کردن شفع جفت شنع زشت شمردن و ملول کردانیدن شناع زشت شدن شبع
سیر شدن شتع پراکنده افتادن اشتر ماده بول خود را بر ران خود شفع آشامیدن خبا بخواب و آب نهاده آشامیده
شود شرع راه راست نهادن و پوست کندن و در فتن و آشکار کردن و گشودن و بر دوش شتر کردن خود را شکع
نابود شدن بسیار خشم شدن و بسیار دانه نشدن کشت و بر دوش شتر نهاده بهار شعاع پراکنده شدن خون شوع
پراکنده شدن موی شجع بفتح شین جیم دراز شدن و جیف است و با بدو دوش در شمار **من غیر المصادر** شایع
و شیوع دور شنع بکسر شین منقوط بدگفتن و کالای جوش و دوال بغین منشوع جمع مشنع بکسر شین غیر
منقوط مال اندکی و اندک مال خود را اندک کاتت کند شفع و شافع در خواه جرم کسی کننده و شفعه و ربع کننده و شافع
کوسفند ماده و شتر ماده بچه دار را هم گویند شبع اندک خبر که سیر کرده شرج دراز و خازه شوابع
پراکنده ها شبادع گروهها و جمع شبدعه است شفوع شتر ماده که یک نوبت دو کلب شیر دهد شناع زشت
شبیع مقدار دبس خبر نادانی رو و یار و بچه شیر درنده و مانند آن تقول تعلم کما فعل با شبیه عجم ای با شاهم

شیاع

شیاع آوازی چون و بیرون خورد و کبان آتش برافروخته شبیع کرده هما شناع فعل فعی است بفتح عین یعنی آشکار شده و فاش
شد و شاعکم السلام یعنی بر شما باد سلام شایع آشکار و فاش و خبر قسمت ناکرده شبیع بسیار شرع کنار رود و بر کنار
شرع و شریع زمهای کمان و شرع بمعنی ما تقدم آمده است و شرع بمعنی زه طنبور هم آمده است شرع راه راست و روشن
که خدا و رسول نهاده باشند شارع راه راست و شرع راه راست شده و آشکار آب در آینده شرع بضم شین و تشدید را
جمع شروع آب در آینده کردن شعشع لطیف شعلع دراز شلیع دروغ شنیع زشت شنوع بضم شین
و حیث که از ابان گویند شوع بفتح شین بچه که از پس دیگر زاییده باشد شجاع و شجاع و شجیع دلیر و شجاع یکنوع
مار را هم گویند شجیع چیت و یک شعاع تیغ آفتاب شعاع فتح شین خون پراکنده و تیغ خوشه جو گندم شعشاع
مرد دراز و مرد چست و چیز پراکنده شراع بادبان و زمهای کمان و رودها طنبور و او جمع شرعه است شفع جفت و دو
و زوج و بیان شمع موم شماع شمع زن بازی و مزاح کننده **باب الشین مع الفاء من المصادر** شغف و شغف
بسکون غلاف دل رسیدن دوستی شاف بفتح همزه و حرکت پیدا کردن بن پا شاف بسکون همزه دشمن داشتن شسف
و شسوف خشک و لاغر شدن شوف زدودن و صیقل کردن شنف بکسر شین گرانی و افزودن آذن و سود کردن
و این از لغات الاضداد است شفف بفتح شین لاغر کردن و اندوهگین کردن شفوف و شفیف باریک و نازک شدن
جامه و غیر آن و لاغر شدن و شفف بمعنی سرما گزیدن و اثر کردن هم آمده است شنف دشمن داشتن و بیماله چشم بر شین
شرف بزرگوار شدن شرف بسکون را غالب شدن بر کسی بشرف شغف و شغف مرغی دوستی دل او و بیمار کردن و بسیار
دوستی را کسی با شیوه کردن و قطران باشته مالیدن شقف سخت شدن و تنگ شدن و دبان گوشت پرست
من غیر المصادر شغف و شغوف و شغاف سرما کوهها شظف و شظاف سختی و تنگی شنف بفتح شین جامه
جامه باریک و نازک و پرده نازک و باریک و تنگ که از پس آن توان چیزی دید شغوف جمع شنف بکسر شین زیادتی کی جامه
باریک و نازک شنف گوشوار بالای شنوف جمع شریاف برگ کشت که زیاده و دراز باشد شارف جاروب
و نام رسیانی است شظیف درختی که بر ایخت نشده باشد شظف بکسر ظا سخت شفساف چیزی با اندکی سرما
شریف بزرگوار و بلند شرایف جمع شریف است شقاف چیزی بغایت تنگ و باریک که از پس آن توان دید چیزی را
شرف جای بلند و بزرگوار شرشوف سرستوان پهلو و عضروف پهلو و اول سختی شراسیف جمع شراسیف

نام اینست شارف بزرگوار و شتر ماده پیر و تیر کهنه و تیر دراز و باریک و این معنی خیر از مجهول است شرف بضم شین و شکون
راجح شرف بضم شین و فتح را انگشتهای قلعه و بالهای پسندیده و ارجح شرف است شغاف و اسیت که از آدمی پیدا شود و علاقه
دل شغف و شاغف لاغر و هم نوشیده شغاف و شغوف سر کوه شغاف مرد دراز را هم گویند شلف
تنها و گاو سیه شلف جمع شنخف بکسر شین و تشدید نون دراز شغیف شغیف سرمای باد که با باران باشد
باب الشین مع القاف من المصادر شرق گوش او شد شکافتن و برآمدن آفتاب شروق برآمدن آفتاب شرق
بفتح گوش شکافته شدن گوسفند و در کلو گرفته شدن چیزی و در حدیث آمده است یؤخذون الصدقة الی الشرق الی الی ای الی ذبیح
من الغنم مقدار ما یبقی من جیوبهم من شرق بریعه عند الموت شوق آرزومند شدن و آرزو و مند کردانیدن و در آویختن
ریسمان بچیزی و او متعدی را لازم است شقاق مخالفت کردن و دشمنی کردن کقوله تعالی لا یجرمنکم شقاقی شبراق
پاره پاره کردن و این مصدر رباعیست بمعنی شرفه شفق مهربان شدن شق شکافتن و دو نیم کردن بعضی کرده
از بعضی و چشم و انگشت نهادن و برآمدن شتر و غرانیدن و رنج کشیدن و دشوار شدن شهیق بانگ آخر کردن خر و
دم برکشیدن و بلند شدن شبق آرزومند جماع شدن شنق همان آرزومند شدن و دراز شدن و بازکشیدن مهار
شتر و در آویختن مشک آب بجای شدق فراخ شدن طرف دهن شیاق در آویختن شق رنج کشیدن کقوله تعالی
لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شمق خرمی کردن و حریص شدن مزغیر المصادر شرقراق و شقراق
و شقراق مرغیست که آنرا اخیل هم گویند شمقمق دراز شبق که شکافته تنگ از کوه و جای تنگ از کوه
شاهق کوه بلند شواهق جمع و ذو شاق اندوه شقیق برادر و هم نصف چیزی شقایق سیاهنار
دو کوه ریگ و سنگ و شقایق النعمان لاله کوهی باشد شقق راهها دور و دراز جامه هیئت مخصوص و او بجهت
شق یمه و یکتا بازار کیخوار و برادر و بچه گاو و نام قلعه از قلاع خیبر و نام شخصی است و آن کاهنی است از کاهنان عرب
و طرف کوه و جانب چیزی و پاره های لوح و باجب که از لوح و چوب جدا شده باشد شاق دشوار و رنج آورنده شفق
بقیه روشنائی آفتاب که در اول شب باشد و چیزی بکسر با آرزوی جماع کننده شرق کیست
شارق جمع شبارق پاره پاره شتا بکسر شین رشته که بان سر خیک بندند شرباق علتی است که در چشم
پیدا شود شناق بفتح شین یعنی دراز شق دیت تا تمام و ما بین دو فخذ از اعقاب زکوة بجو و قص شبیق

شبیق کلاه از حصیر صوفه و زغیره او که مداح مرد بحث عقب را گویند شارق آفتاب
شرق آفتاب در آمدن گاه و شرق
گوشت چربش شرایق نام کوهیست
منازل و نام مردیست من الصحابه
شرق جمع

خر افزاده شدن شلاق طرف دهن کرکاب و ست شقیق مهربان شق بفتح شین شکافته چیزی شقوق جمع
و شق بمعنی جمع هم آمده شقاق علتی است که در پای چارپا پیدا شود باب الشین مع الکاف من المصادر شوک
خار در رفتن در جائی و نجری در فرو رفتن خار و در میان خار رفتن و بر آمدن دندان و تر و تیز شدن سبزیها و خرمه
بیرون آمدن و ظاهر شدن بختی مرد در جنگ و بخار شدن درخت و گیاه و با سلاح تمام شدن مرد شک اندک لیکن
شدن الدستور و نگاهبان اشیاء و چیزی بچیزی باز دوختن و آهو دن و تمام سلاح شدن و لازم چیزی شدن و بچیزی
چسبیده شبک آمیختن و در هم افکندن و بهم در رفتن مزغیر المصادر شرک گاو شدن و با باز کردن خدای شریک
شرایک زنانی که انباز یکدیگر و یا انباز کسی دیگر باشند شراک دام و راههای بزرگ و میانهای راهها و بمعنی آخر
جمع شرکه است شراک دهان غلیظ شهک شک و دندان مالدستور شکوک شتری که دو و شک باشد که هر دو
پا شکوک بضم شین کاهنا و شبهها شکایک کوهها شایک کیاه خار دار شایک السلاح مردی که سلاح تمام باشد
شاکی کان بر بند و شاک السلاح بمعنی شایک السلاح است شکال بضم شین و تشدید کاف جمع شاکی است شبال
دامها و جامها که تر و یک همدیگر باشند باب الشین مع اللام من المصادر شکل بخیل پا بند نهادن و حرف
را اعراب دادن شکل بفتح کاف سفید شدن شهی گاه که سفید شدن چکمای اسب سفید بودن چکمای اسب سفید بودن و دست
و پا یکی یا دو یکدست اسب سفید بودن معنی اول از صحاح است و معنی دوم از مجمل و در حدیث است کان النبی صلعم کره ابلق الشکال
لا الخیل شمول هم را فراز بسینه شمل و شمول آبستن شدن شکل کرشمه و ناز کردن شلل تباه است نقطه بسطر
شدن انگشت شول بمعنی کردن و برداشتن اشتر دم خود را و از جای بر جهانیدن چیزی شبل رویده شدن شل زانو
و جهت بجهت بخیه دادن جامه را و چکانیدن شلل شل است شدن و فساد یافتن دست و در مستور بعضی خشک شدن
آمده است شهل سیه گون شدن چشم شغل و شغل مشغول کردن شغل و شغل مشغول شدن و بار و حاجتی
از چیزی شکل و شکال چگونه شبول بزرگ شدن بال و اقرایش کردن غیر المصادر شول
بکسر و لو مرد جهت کار شلشل مرد جهت خدمت شرحبیل نام مردیست شعل فتیلهای آتش در گرفته و او
جمع شعیل است شعل بفتح عین زبانهای آتش و او جمع شعله باشد شعالیل بر کنده کان شاعل آتش فروزنده
شعل سفیدی که در میانه دم باشد شغل و شغل و شغل کار شبل بچه شیر درنده شغال بسر شن بجلد شکل

صورت و مانند شکل آب پستان بلیان و خشیده باشد از کم شیری و از وقت زاییدن ایشان شش ماه گذشته
باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده است شامل هر را فرا گیرنده شلال پراکندگان و زامندگان شلیل بزه کوتاه و
جامه که در زیر زره پوشند و کفل پوش چارپا و میان رود خانه مشاکل صفتی که در میانه گوش و خدا باشد شکال بندی که بر
دست و پای اسپ باشد می مانند شکال جمع شلل لنگ که بر جامه رفت و بشبش رود شمل اندک شمل بسکون میم کار
پراکنده و کار ناجمع شده و جمعیت پراکنده و این از لغات الاضداد است شمالیل شاخها پراکنده و جست و پراکنده گان
و جامه که بدو پاها اسپ بشد و دست چپ و چیزی اندک شایل شتر ماده که دم خود را بر دارد و در وقت ادبار آبستنی شول
جمع شمال دست چپ و خلق و خو کسی که در بستان کوشد بنده شمل و شمل و شمال و شامل شامل ابشمال
شمول تمر شوال نام ماه معلوم شمول جمع شمل بتاء است شمل سطر شمال طرف دست راست کسی که رو بمشرق باشد
و بدین طرف را هم گویند شمایل خصلتها و دستها چپ شلال و شمیل شتر ماده چپ و شلال دست چپ هم گویند
شمزدل بدال غیر منقوطه شتر چپ باب الشین مع المیم من المصادر شگم بخشیدن و فرو دادن شکم بضم شین
و شکیم کرمین شم و شیم بوییدن شتم دشنام دادن شیم شمشیر بکشیدن از نیام و شمشیر در نیام کردن و
از لغات الاضداد است و باز نگرستن کوکبا بار و میبارد و باز و چیزی نگرستن شیم نجاء منقوطه فاسد شدن طعام شم
نجاء غیر منقوطه بخود کسی دادن شم بفتح حا آزرمند بدشدن شهم رسانیدن شیم سرد شدن شیم بلند بینی شدن
بلند سر شدن شوم مرق شوم نامبارک گردانیدن و نامبارک شدن مرا ندک دادن و شکاش من غیر المصادر شحم
پشحوم جمع شحیم فربه شاحم و شحام بر فروش شحم بکسر حا آنکه آنرا بر پهلو نشیند شبر مرد دست ماند کوتاه
و مرد بخیل و مرد کوتاه شوهر نامبارک و سیاهان و او مفرد و جمع آمده است شیهم خاریشت نر شهام فول سیاهان شیم روی
که نشان مادر زاد دارد و او جمع شیم است و یکی و مای را هم گویند و بمعنی نمود است شیظم دراز شغوم جوان جلد پشت
یک منظر شغوم اسب بلند و آدمی دراز شغاهیم جمع شیم بر شکل و کریه الفعل شلجم شلغم و این پارسی است شلغم
نام شتریست از کاتان خان بن منذر بود است و حیوانی فرخ دهن شر هر چیزی که از دریا باز بر پهلو باشد و بکاه بدن شر و هر
شیم بهر زنی که هر دو چشمش یکی شده باشد از کثرت مبارکت شادهر هر تیری که هر دو را شکافد شادهر جامه بدو پاشکیم
آهن دهنه لجام و دسته دیگ شکایم آهن دهان دهنه لجام و او جمع شکیمه است شیم خلقها و خصلتها شیام

قبلایت

قبلایت در شتر که در رحم زنان باشد کوبه پس هر بند و چیزی که آدمی بر غاله بندد تا شیر کوره شیم سرمایا قبر با سنگی
و چیزی سر و شیم سرما شلیم کجایت که در میان گندم و جو گردد نان گندم تو بیت خورد و شتی و سر کجو و چیزی که بدو آرد
و اگر در شراب اندر خورد شود و خواب گران آرد شلم بشید ملام مرغیست در شام و بعضی گویند نام شهریست الشین
بلغت عبرانی و بدین تقدیر معرب است شم مرد زیرک جلد شیم بلند شموم چیزی بوی شدن شمر بلند میان و میان شمام
کوهیست باب الشین مع النون من المصادر شجن بفتح جیم اندوه بکسر شین شجن بسکون جیم باز دهش و اندوه بکسر شین
شجن بر گردن طرف کشتی و چیزی از چیزی در آمدن شدقین بی یار شدن آبوره از مادر قوی و بزرگ شدن آتش شفن خفه کردن
شیئین چکیدن آب شفق بتاء سرخ در شدن کف دست خصوص بطرشدن انگشت و بطرشدن لب شتر از خوردن خار
شفغر بنا بجشم نگرستن شیئین بر گردن شنان بسکون نون و شنان بفتح نون دشنان بچهره و شخص دشمن
شفق بر ریسمان پیش و دور کردن و مخالفت کردن شفغر دور کردن دور شدن شفغر کم کردن بخشش شفغر
کم شدن بخشش شنان کار کردن و بکار داشتن از چیزی شکر آن سپاس گذاری کردن من غیر المصادر شنان
آب پراکنده شهبان و شیت و بعضی گفته اند نوعیست از بید بین شرجان هر دو طرف سر رفع سوزن شادن آهو بره شفق
قبلایت و چکیدن شنان جمع شهوان آرزو کننده و چیزی شبغان پیرشدن از طعام شیخان بجاء منقوطه
عزت مند شجان بیا بحفظ کشتی بعنی دور و دراز شخفین و شخفون دراز شطان شطون نهایت دور و جا
بعید القعر شطن ریسمان شیطان دیو و دور و باطل و مار و متکبر کردن کشتن شیاطین جمع شیطان شبشان جمع شبشب
شرآن جانوریست نهایت خورد مانند پشه شمطان مردم دو موی که موی عضای ایشان بعضی سفید و بعضی سیاه باشد
و او جمع اشمط است شغن بسکون غین مرد زیرک شغوف مرد با غیرت شقان سرمای باد که با بلندگی باشد شغاشین
مرغیست شطر شبر بان نام موضعیست شان حال و کار و رگی که اشک از آن بیرون می آید و در شخوص سه
شئون جمع شأن دور کند که از سر به پیشانی و از پیشانی بر دو چشم رسانند و اشک از آن بیرون آید شأن بفتح نون
اسم فعل است یعنی دور شد شبان جوانان شیان چرنده که از آدم الاخوین گویند و دور نگرنده شیصبان
نام قبلایت از جن شهبان شقلها آتش شیبان نام قبلایت شیبان بکسر شین نام شهریست شقق
اندک شجن اندوه و حاجت شجون جمع شجن بسکون جیم راه رود خانه شواجن پایلهای بسیار حاجت

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

واو جمع شاخه است شفیق هر دو لب شریا و شریان رگیست که در وی پیشه شرایین جمع شکر او شکایت
شوکران هم بهمین معنیست شفیق نام موضعیست شنون عار بار کرسنه و لاغر و بعضی فربه را هم گویند و بعضی
نه فربه و نه لاغر را گویند شندان برآمدگان تخدان بفتح خاء کرسنه شقدان بفتح قاف الکم خبیث و مرد
چشم کور چشم رسنده بخیری شقدان بکسر بعضی جمع شقدام بکسر شین است شرطین نام ترکی است از منازل قمر و
نام دو ستاره است شیذان بضم ذال رگ شرزن زنی است شرزون جمع شرزن کوکب سعد و کاو که بینی بار
کشد شرزن و شرزون کوشه زمین و جای بخیری باب الشین مع الواو من المصادر شقو زمستان
جای استادن و در قطعی افتادن شجو اندوهگین کردن شجو دهن باز کردن و دهن باز شدن شکو شکایت
کردن شدو علم آموختن زنگی و شتر راندن و سرود گفتن شاو بینی گرفتن و خاک از چاه بیرون آوردن
و بیش آوردن و بعضی بمعنی خیر است انچه در دعا آمده است اللهم ساتیک و شاو الیک مالاکی علیک شصو
چشم واکشودن و شادن و بلند شدن ابر من غیر المصادر شاوک و کل و حاشاک و خاک و غیر آن از چاه بیرون آمده
و غایت و نهایت زمانه و یکموت شغوک سانی اند که اثیا زادن زاید برآمده بشد و او جمع اشغی است شجو اندوه
و شلو عضو آدمی و چیز دیگر باب الشین مع الهاء من المصادر شوه بسکون واو زشت شدن شوه
بفتح واو بر چشم شدن و رود چشم کردن چیزی شفه مشغول کردن و فارغ کردن و مبالغه کردن و کمال
چنانکه بیرون برده شود از مسئول عنه هر چه داشته باشد و مورد بسیار کسی شدن آب و از انجا گویند ماء شفه
یعنی آبی که بسیار کسی بر وی جمع شده باشند شکاه تر دیک شدن و ماند شدن شره حریص شدن شده و شده
در حیرت انداختن و مشغول کردانیدن من غیر المصادر شفه لب بستانش و حروف شفهیه است و فا و میم و باء
کنت و حروف شفویه شفاه جمع شفه است شاه تیر شیاه گوسفند و او جمع شاه است شره حریص شده
و شبیه باشد شبه مانند و خبریست مانند مس که از ابیاری برج گویند شبه بضم شین و فتح باء کشیدگیها و او جمع
شبهه است باب الشین مع الیاء من المصادر شتی پریشان کردن شفتی اماده شدن من غیر المصادر
شرطی حظل و درخت حظل شری آب نیک اشار شوی بر یانگ خورد و او تصغیر شوی است شوی
بضم شین و کسر واو گوسفندان و او جمع شاه است شکی شکایت کننده و نالنده و شکایت کرده شده

والم رسیده

والم رسیده شاکی کلاه کننده شاکی السلاح منسوب شاکی السلاح است یعنی مرد با سلاح تمام شد شناحی تخفیف
یا دار و شتر جوان شناحی دار شنانی طرفها کوه شتی و مه شتوی زمستانی شجی طعام از دو گرده شده
شرطی علمدار و عوان شجی گلگن این شواهی که غیر منقوطه است بسیار گشت و دهن و او جمع شاخه است شواهی
چیزها بر آب و چیزها بر باد و او جمع شاخه است شواعی برآمدگان شراعی تیر دراز شرکی جست و بیابان شاذی
با الغیر منقوطه سرود گویند و شتر راند شیظمی جهان بزرگ تن و اسب نیک شفاهی برگ لب شافی
صحت دهنده شمالی الجر منسوب بطرف شمال باشد و یوم شمال روز سرد را گویند شطی و شطوی جامه که منسوب
بقریه شطا است شقی جنت شاوی صحی حسب گوسفند و بریان کرد شاهی تیر بنیش شمری و شمری
مرد جست و چالاک

کتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر

کتابخانه خصوصی

صبو بیرون آمدن از زمین دیگر و صبابی شدن و بر آمدن دندان و ستاره و غیر آن و بر چیزی در آمدن صبی
بکسر صاد و الف مقصوره و صبا بفتح صاد و الف ممدوده میل کردن الی الخیری و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن
صبا بمعنی باد صبا آمدن هم آمده است صفا پاک و بیغش شدن صدا بالف ممدوده زنگار گرفتن صدا بالف مقصوره
تشنه شدن صلا و صلاء سوخته شدن باتش و در تش باتش و گرم شدن باتش صفا میل کردن من غیر المصادر
صبا آبادی که از طرف مشرق آید در فصل سابر صری و صری آبی که بایستاده باشد و آب متغیر شده از بسیاری مگس صیها
صفا موضعهای زمین که آب از ان بیرون آید صباری نوعی از دیوانگی صری اند اخشکا قوم فری القوم و بیاصری
و او جمع صریه است و بعضی باد و شبانگاه در آمده است صبری بکسر صاد طریقه کار صهبا شراب صفایا برگزیده ها و دوستان
خالص و شتران گوسفندان پرشیر و او جمع صفاست صقعاء آفتاب و تابیدن اصقع هم شد یعنی جوان ماده که بر او
سفید باشد صدی باز زن تشنه صدی علامت کرده شده صعدا بضم صاد آه سرد برکشیده شدن صمی از زمین
تخت صیصاء خرمائی که استخوانش سخت شده باشد و دانه حنظل صابی بیرون رونده از زمین دیگر و میل کننده
صرفی است که او را نه شد صلا طرف راست و حب دم از دبر اسب صلاء بکسر صاد دریا یا صیدا موریانه
آهن و غیر آن صحراء دشت و بیابان و دیانی که در لون او سرخی باشد صفراء زرد و خلط زرد که در آدمی باشد
صبحی نوعی که در صباح شراب کند و کان جوین و نام کیاهی است صفراء زمین و سنگ صوره و صیصیت دو کنگره

ونام دیهی است در ملک بحرین صلبی شتر بی تخت و قوی صلحدی قوی و سخت صداء بضم صاد قبیله از یمن صیداء
زمین درشت و سخت و سنگ ناز و دیگ سازند و نام شهری است و بنو الصیداء طایفه است از بنی اسد صفرا خوردن
و او جمع صغیر است صفر خالی کردن خود ترا و تا بیت و هم هست صحنا بکسر صاد نان خورشت که از نمک سازند
چنانکه ماهی تازه را و صلصله کاوه در تنگ اندازند و چندان که بگدازند که گوشت و پوست او از هم جدا شوند و جدا شوند گویند صلو
دختی که سرها و شاخ او را فرا دو بشد و سختی زمانه و ریگستان بیدرخت صمغا آن خود گوش و کجا است که از آنجا
گویند صغا آن شهر بین صبغا آن گوسفند که سر دوم او سفید باشد صلقا زمین سخت صعلاة آن خود سر صحما که او آلود
و نام کجا است صبری بکسر صاد و تشدید را سوگند یکی و جزم صرصار باد بی آب صلخا آن یکی کاری صرا بتشدید با طاعان
و او جمع صاری است صرا احتفل بنده شده صدی آن بیری و آوازی که در کوه خواند و فتی که آواز کند به نزدیک کوه و تشنگی
و تن مرده و مرض صح نزد مانع و مرغی که بپرسی بان بوم و گویند صما که در سخت و سختی زمانه صوی نشانها که از سنگ کنند
کقول النبی صلعم و الدوم لا تلاقی سلام صوی و مثال الحمار الطریق و صوی بمعنی زمینهای درشت و بلند باشد و بمعنی
و زمین کاهها و بدها مختلف هم آمده است و او جمع صوة است صعار جمع صعوه است آن یکنوع مرغیست باب الصاد
مع الباء من الصاد صوب نزد هوا بزیر آمدن و رسیدن بچیزی و باریدن باران صرب بشیر در ظرف کردن
و کم نشستن تا ترش شود و باز دهستن بول و غیر آن صبب بریا شدن و آمد و شد شدن صلب بر دار کردن و از آنجا است قوله
و لاصلبنکم فی جذوع النخل صخب و صخب بانگ کردن خصیب درست و بی تیر در سینه تیر بیت از صقب آب یک
شدن صاب بسیار آشامیدن آب و رشک آهوی افتاده و بسیار رشک شدن موی من غرر الصاد صبیب یکنوع انجیر
از اعصر گویند و آب برگ کنجد خوانند است حب صبب آبی که مرا شب آید و دعا عاشق و مشتاق و صبیب زمین الشیب صبیب
شتر جست صخاب افغان کند صبب بضم صاد مار بی سنا صوب طرف جهت و کار حق صواب حق و درست صاب
آب و چیست تلخ و درستر گوید که صاب حنظل است صائب رسنده و درست و حق و فرو آینده و صیب باران و ابر
باران ریزنده صقب بسکون قاف ستون چنانکه آن خانه خراب صحرا نشین است و ستون میان خانه و دراز و باریک
صقوب جمع صقب بفتح قاف تردیکی کقول الجاحظ الصقیب صاب یکنوع نان خورش است که از هویج و خردل سازند
صقب بشقران یعنی جزهای نده سنج صرب بشیر ترش صرب بفتح واضع مرغ اشیر ترش صقلاب

جای سر دیگر

جای سر دیگر سیه شمالی صاب برگزیدگان صهاب نام موضعیست صعب شخص خوند صلهب و صعقب دراز و صلب
خانها شبش یعنی رنگها و او جمع صعوبة است صاحب یار و خداوند صحاب صحب جمع صعب شده و شوار صاحب
سنگهای سخت صالب بتر کم صلب پشت و زمین سخت صلیب بریکی در چوب سخت پشت و زمین درشت و نام
موضعیست صلب بضم صاد و تشدید لام و فتحش یعنی سخت صلیب سخت و چوبش مهر شتوان و علم دراز و چهار ستاره است که
پس سر واقع می باشد و نشانه که ترسایان بر خود بندند برین شکل صلاب سخنان و او جمع صلیبه است صلیب
سخنها صلیبهای نصاری و او هم صلیب است باب الصاد مع التاء من الصاد صاله حمد بر شتر
برگی برای کشتن صلة پیوستن و هدیه دادن صت بهم و اکوش صات دشمنی کردن صباحة نیکو شدن صحابت
و صحبت یاری و دوستی صیانة نگهداشتن صبوة میل کردن دل بچیزی و باد صبا آمدن صلعقة تاریکی دوستی
و سلفقة بفا معلق شدن و کردن آن صلعقة موی سر کردن و از بن بر کندن مغلق شدن صعینة میان ترب و البلد
بسامدن صیطرة کاشته شدن و عهد کردن چیزی را صبیع باریک شدن بن درخت و صبغة نوعی کردن انگور
آمدن کقوله تعالی صبغة الله و من احسن من الله صبغة صبغة آمدن صبابة آرزو مند شدن صابة مانند دیوانه شدن
صرصرة بانگ کردن باز و بیشه و جمع و شقاق صلت و صلت دو بیتی آب و بیشتر زدن در بخش صلوة روش مسلمانی
شدن صنعة یک بودن آب صار صارة جدا شدن و چشم ناشکوه طلب چیزی کردن سگ بچه و چشم ناشکوه طلب
دیدن کردن آدمی کقوله تعالی فخذ اربعة من الطیر فصرهن صعقة بر افکنده شدن صیالة بر حمله کردن حمله زدن صولة حمله زدن
و بگیر کردن صوت آواز کردن و افغان کردن صعقة بیهوش شدن صیبوبة درست رفتن تیر صباح پاینده کردن
صعیرة گرد و مور کردن صلقة بهم و اکوش و نمانها صلصلة آواز دادن آهن و مثل آن صعصعة پراکنده
کردن و جنبانیدن صرامة جلد شدن و دلیر شدن صومعة بلند و باریک کردن سر بناء و عمارت صماة صرف شدن
بر حصول کار و حاجتی و نزدیک شدن بآن صمات و صموت و صمت خاموش شدن صدفة بیکبار بهم و اکوش
و کار سخت رسیدن صیرورة گشتن شدن صحة تندرست شدن صرة و صرخة و صیحة افغان کردن آواز
کردن صلابة سخت شدن صعوبة دشوار شدن صرقة حیله کردن صداغة ستبر شدن صفاقة سخت
شدن جامه و غیر آن و بی شرم شدن صلاقة دوستی و دشمنی صداع بالا نشین شدن من غرر الصاد صلوة نماز و

دعا و درود و دین و رحمت و مسجد یهود صلوات جمع صلوة الظهر و صلوة الاولی نماز پیشین صلوة الوسطی و صلوة العصر نماز
پسین صلوة المغرب و صلوة العشاء الاولی نماز شام صلوة العتمة و صلوة العشاء الآخرة نماز خفتن صلوة الفجر و صلوة الصبح
نماز بامداد صدقه بیان کنیم صدقه آنچه دهند و خدا دهند صدقه بضم دال مهر زن صدقات جمع صدف بفا
میان گوش صحراوات صحرا صافات صف زدگان و مراد چهارپایانست که در قرآن مجید آمده است فرشتگان صف زده نیز
صافات اسبانی که بر سر پا ایستاده باشند و بر کنار رسم چهار پا بگیرند صغریة کیاهی که در اول پاییز از زمین بر آید صفات
مرغیست صایبه آدمی که صفت جنگ کرده باشد از صفات جمع صوف نشاء که از سنگ کرده باشند و جایی که دیوار و بامی نداشته
صفوة جای زیبا از پشت اسب و نام خانه و سر کوه و خانه که بر بالای پشته بنا کرده باشند و بر آمدن گاه آب صاروة
مانند بلغم آب سفید که گوسفند بعد از ولادت از فرج بیفکند صخرة رنگ سرخ زند و موضعی از سنگستان که آب از دور بنماید
صبرة سنگ سخت درشت صخوت زنی که چون فرو ریزند آواز نکند و نام آبی است صامت خاموش و شیء ظلیم و دیو
صیت نهایت خاموشی صمات آنچه بان خاموش کنند چیزی را صیصیة حلقه که سنگ و شاخ گاو و مخلب خروس و کلید
از اسباب چوبی که بان بست میدارند و بان و بود حامه را و از آشوب گاه الی یک هم گویند صیابة برگزیده صیالجة جوانها
و او جمع صولجان است صبیة دختر کودک صنابة همه و همچنین است سنابه بین صبیه و صبوح کودکان صفوة
خایه شتر بی پر رنگ صدیقة زنی که دایم تصدیق کند گفته او را صدیقة صالحة نیک عمل و زن صلح
صعقة تیره است و هموار و زن راست قامت و نبات الصعدة خوان و حشی باشد صدرة سرسبز صیانة فرزند
یا بان و زن بر خلق بسیار گوی صیاح بتشدید یا سختی سر مازستن صیاح بتخفیف یا سنگ گویند صحیح
شیره که بسنگ کرم جوش بنده باشند و روغن زیتون بنده و خورند و یا آرد بریان کرده شده و خورند صیغریة نام اسب که
گردن شتر بی پشم باشد صیاح گوش کند و سخن هر کس و مراد کاری است صیهاح قوة و توانائی صحاة بمعنی صحاة است
صرصرة خطره گاو و گوسفند صلقة مهتر گاو میان صیاقلة آهنگران و او جمع صیقل است صیاحلة عطاران
صدعة رمه شتر و رمه گوسفند صرعة نوعی قمرة آنکه مردم را بسیار اندازد و کشتی گیری صعصعة نام شخصی است
صومعة خلوت بر خانه نصاری که بر آن بلند باشد صایقة عراکنده کان روم تب هم گرم و تب گرم صلقات
سنگ و مذاب آهن شتر صکت میانه دو زانو که سخت گرم باشد صلکة زمین خشک و پست و باران صالة تحتی صلاة

کرده آدمیان صلامات جمع صلابة سختی و ورم سوداوی صمصامة شمشیر را صاحبة زنی که شوهر کرده
گوید ما الحقه صاحبة الا ولدا صاح بتشدید تشنگی حاجت صفوانة و صفاة سنگ هموار صاخة
بتشدید مغاک ساده و قیامت و آواز سخت صدمة یکطرف راست باب شبان صیغة زین درست صوفه
و میان سر صاعقة و صاعقة آتشی که از آسمان فرو ریزد با آواز سخت و صاعقه ترک و عذاب ایام گویند صقالبة جای
سر پسر شمال و او جمع صقلب است صفیت و صفیات مراد قوی و سطبر صحیفة نامه صحیفة کاسه صلقة آواز سخت
و امتحان و اقعه ناخوش صعوبت و صعوبة برگزیده و خالص صیحة بانگ و عذاب صبرة غله و هر چیزی که بر هم
ناکرده صلابة مادیان سخت و حکم صغریت درویش صغاریت جمع صعدات روهای زمین و خالها و او جمع صعیدات
صخرة ریگی و جایی جبری صفیحة ظاهر رو و شمشیر پهن و روهای پهن و سنگ پهن و لوح پهن و هر چه پهن تر باشد صرة
آواز سخت و غم اندوه و غیر از صراخ جمع و صرصرت الخرج نمرده باشد و صاروقة الخرج باشد صراخ گنده دهن
بزرگ باشد و بزرگ باران جمع نشود و گفته اند لا ضرورة فی الاسلام صریمة رنگ دکره و زمینی که کشت از او درو نباشد
صرمة رمه شتر و پاره ابر صلة مزد و پیوند خویش صلات جمع صیغة لغت و طور و طریقه صرفة افزونی
حیلت و نام مهر دایست و منزلی از منازل قمر و او مصدر هم آمده است صبة رمه گاو و رمه گوسفند و شتر و بقیه
آب و چیزی که در ظرف مانده باشد و طایفة از بیت صبابة رمه گاو و رمه گوسفند و شتر و بقیه چیزی صماریة
در صریمة دیگ ریش صحابة یاران و این مصدر هم آمده است صلیبة سنگی که بان تیغ تیز کنند صلبة زمینها
درشت صابة دیوانگی صومعة موضعی که در آنجا خرما خشک کنند صفرة زردی صیتیت گاو صیتیت
آواز مرد و عرفا صوت آواز صیت آواز نیک صابت آواز کنده صات و صیت مرد سخت آواز
صورة نقش ظاهر و شکل صورة بفتح صاد خارش صلت گاو بزرگ صلت پیشانی روشن و مردی که جبت و
روان باشد و کار صیات صمات فرزند صحة و صحة بامداد و صحة فغان و عذاب صهوبة و صهبة
رنگ سرخ زرد صیتیت مغز بزرگ و صحة فغان قندیل صمجة کاجی صمغریة زمین درشت
صعوق مرغیست صعبة زن نارام ناوزان صبغات جمع صلاة و صلایة سنگی که بدست گیرند
که بان دارو سایند و سنگ پهن که بر او دارو سایند و هر چه بان دارو سایند حتی ناوون دانه که هم گویند

صدحة نهر ایست صرحة کشادگی سرا و پشت زمین صنعة کردار و پیشه صنیعة آزادیک صناعة حرفه
و پیشه صناعات جمع صفقة جانب صمة تنبیه و میم شیر دهنده مادر و مرد دلیر صمیصة کره
باب الصاد مع الجیم من المصادر صیج قدیما و او جمع صیجه است و این لفظ رومی موسب صرد لیج و جمع
زمین تخت صاد و جمع چاروی که در عمارت بکار برند صهریج و صهاریج حوض که در و آب جمع شود صهاریج
بفتح صاد جمع صنج چیزیست که از روی کانی ساخته باشند و دو از آن بهم بگیرند تا آواز دهد و در رقص هم آورند تا
نیکتر آواز دهد و طبق رومین را هم گویند باب الصاد مع الحاء من المصادر صلاح و صلوح نیک و نیکو گشتن
صلاح و صلح آشتی کردن صیاح و صیح بسکون یا صیح بفتح یا بانگ کردن صبوح بفتح صاد در بامداد شربت کردن
صراح رو برو چیزی کشتن صبح صبوحی دادن و بامداد و بکاری رفتن صبح بفتح با تخت نرخ شدن موی صرح سکا فتن
صلح و صلاح و صدوح بانگ کردن زاغ و خروس صفح فرو گذاشتن جرم کسی و تشریب بنا زدن در کشتن
و باز گردانیدن کسی را از حاجت او گذر نهیدن من غیر المصادر صالح نیکوکار و نیک صبیح و صباح بامداد
صوّاح عرق سیب و بیخ صمصمح کوتاه و سطبر تخت صریح اسکلو و خالص و نام شتر زیست و کوه دیوار و کنار
و رود خانه صبح اندک صفاح بضم صاد و تشدید فا سنگ پهن صفح کوشه چیزی و پهلوی چیزی و جانب و پهنا صفاح
جمع مرد اصرواح نا ملوالیت در بین صراح آنچه بجای آمیخته باشد دو بار و صفوح جرم بخشش صفح پهنا صحیح و صحاح
درست و تندرست صحاح جمع صلاح بکسر حا نام کوه منقوط صاروج و صروح خالص چیزی صرح کوشک بنا بلند
و در کشاف بضم میان سرا هم منقولست در تفسیر قول حق تعالی از صرح ممرد من قواریر صرح جمع صبیح بفتح صاد
و صباح بضم صاد یکو صحیح صحیح و صحصاح جای هموار صحاصح جای هموار و سخنهای باطل صبدح اسب تخت
شیهه کننده و نام شتر ماده ایست از آن دو الرمه صداح خروسان و او جمع صادح است صردح و صردح
زمین تخت و زمین هموار باب الصاد مع الخاء من المصادر صخ بر سوراخ گوش زدن و سوراخ گوش از سیاه
صراخ نوحه دادن و آواز کردن صخ کرسا حش صخ کشتن من غیر المصادر صماخ سوراخ گوش غلیظ صلاخ
صلوخ چوب گوش صماخ گوش و سوراخ گوش صریخ بفریاد رسنده و دادخواهنده صارخ دادخواهنده و فریاد
رسنده و این از لغات الاضداد است باب الصاد مع الدال من المصادر صخد

سوزانیدن

سوزانیدن آفتاب چیزی را و رسیدن آفتاب بچیزی و آوازکردن صرد و آن مرغیست صخد بفتح خا تخت گرم شدن
روز صدد قصد کردن صدر گرداینیدن و باز داشتن صدود برگشتن صدیل بانگ کردن صفد
تخت بند بر نهادن صلود آواز دادن آتش زنه و بیرون نیامدن آتش از آتش زنه صید شکار کردن صید
بفتح یا سر و آتش خورد از غایت گرمی و سر را بچیزی مایل کردن برای وجع تخت صرد بفتح را بگذشتن تیر از اماج
و سرد شدن و سر ماهیش و باز ایستادن صعود بر بالا رفتن صهد گذاشتن و سوزانیدن آفتاب چیزی را
من غیر المصادر صمد چیزی که بالاتر از متری نباشد و چیزی که میان بوج باشد و مقصود و محتاج الیه و ترد عبد الله
بن عباس صمد آنست که هیچ چیز بالاتر نباشد و بنهایی بنیازی هم آمده است صمد بسکون میم جای تخت و درشت
و جای بلند صماد سر بنه شیشه صید شکار صیاد شکار یار صیود سگ شکار گیر صید و صیود جمع صاد مس
رویا کانی و حرف معلوم صیهد سراب بیابان و دراز صندید بلند و شجاع و باران بزرگ قطره و سخی صنادید
جمع صلد سنگ هموار تخت و سرای که زمین بر نیاید صیخود دزد آرام و سنگ تخت صباخد و صلاخد جمع
شتر تخت و قوی صلاخد بفتح صاد جمع صفاد بصفد عل آهنین و بند بخشش صلود اسبی که عرق نکند و شتر
ماده بسیار گرینده و دیگی که دیر در جوش آید صمرد شتر ماده کم شیر صدد نزدیک و برابر صداد بضم صاد
و تشدید دال اول راهی که بسوی آب رود و جانوریست از جنس موش و بعضی صداد سام ابرص را گویند
و آن سوسمار است صدد کوه صدد بضم صاد یکطرف رودخانه و کوه صفرد مرغیست که او را ابو الملیح هم
گویند صدید بدم با خون صرد محض و خالص و سرد و غیر آخر با رای مهمله است صرود جای سرد و سیر
صرد لنگ نهد سرما در باید صارد تیری که از اماج گذشته باشد صرد نام مرغیست و گویند کان نقار بجوانست
که بکیلی و لرکو گویند و سفیدی که بر پشت اسب پیدا شده باشد از اثر ریش صرخد موضعیست صراد ابر تنک
بی باران صعید خاک و راه و روی زمین صعود عذاب مشقت تخت و سر بالا تخت و شتر ماده که بچه
اسالین او جدا باشد و او را بچه اولین مهربان گرده باشد تا شیر دهد صعاید جمع صعد بضم صاد و عین
خانها و سر بالاها و راهها و او جمع صعید است و صعود است هر دو صعاید بضم صاد نام موضعی صعد سوار
و تخت باب الصاد مع الراء من المصادر صدر از کنار آب باز گشتن و از جایی بیرون

صدر و صدعه بازگشتن و از جای و بدر آمدن از جای صقر گرمای آفتاب بر کسی تابیدن و شکستن چیزی الصیاد یعنی
بتیر بزرگ سنگ شکاف با کلنگ صور میل کردن صور بسکون واو میل دادن و جدا کردن و پاره کردن و بعضی اول است
قول موسی ما نصرهن الیک صر تنگ کردن و درهم کشیدن و بستن چیزها در کوه بستن سر جیان و بستن سر سیاهان
صر مصر الدرست و بستن خوب بستن خود شانرا صریر آواز کردن صحر آنکه باشیت یا آلود و بیسیار فرش تم
صمر گندیده شدن صبر شکیبائی کردن و دندان کردن و بازداشتن و پایندانی کردن صبر کشتن و میل دادن و پاره کردن
و شکافتن صهر گداختن صغر خورد شدن صغر و صغار و صغر خوار شدن و ستم کردن و بستم راضی شدن
صفر تهی شدن صفار جمع شدن آب زد در شکم صفیر آواز کردن مرغ صقر بعین حیز منقوط میل کردن رو
من غیر المصادر صدر سینه و دل و اول چیزها و دانستن و بالا نشستن و میانه تیر تا بر گاه و صفیر بی صدر
جمع صادر باز گردیده و بدر رونده و صدار جامه سر پوش و رسنی که سینه بدان بسته باشد صرصر باد سخت سرد و نام رود قاتله
و بعضی گویند نام کیوع ماهی هم باشد صرصر ماهی سخت صفر بضم صاد و صفار بفتح صاد خواری سخت و ستم صفیر و صفار
بضم صاد خوند صفار بکسر صاد جمع صفیر است صاعر بتم راضی شده و خوار شده صعر بینی کار ذلک بیشان اصفر الدیوث
من الخیر البیت الصغر من کتاب الله صفیر آواز مرغ صفر بضم صاد روی کاری که شیر به بیخ کاشت و
سیاهان و دردان و او مفرد و جمع آمده است صبر خطر بار کار و دو سفید و او جمع صبرة است صبر آخر کار و تردیکی
کار و نان خورش ایست از ماهی و آن صحنا است که ندکورشد و شکافه چیزی کفتو و عن نظر صبر بابی بصبر
اذن فیه صبر و صبور و صبار شکیبائی کننده یعنی آنکه خود را در کار نگهدارد و شتاب نکند و ام صبار
سنگستان را هم گویند و ام صبور کار سخت باشد صبیر ابر سفید بی باران و پایندانی کننده صبر جمع صبیر ابر
سفید صبار بفتح صاد سنگهای سخت و او جمع صبرة است صفر سخت است صفر و بر باد بضم صفادی جمع صفر
و صفر و صفر جمع صفر است صفر جمع صفر است یعنی خود ترا آن صوار مرغیست که چون خواهند جواب دهد صوار
و صبار سنگستان و صوار رمه گاو و گوسفند را هم گویند صبر بکسر با دارویی تلخ مرو و صبر بضم صاد و سکون
با زمین سنگستان و سر چیزی و نام قبیله ایست و ابر سفید و سطبری چیزی و کناره چیزی و حباب صغر ام دارا
در شکم آدمی که در حین گرسنگی میگزد و نام ماهیست از ماهیهای عرب صافر بکسی صفار بضم صاد آوازی که مانند

آواز مرغ

آواز مرغ باشد و زردی روی و یرقان صفار بفتح صاد و کیاست خشک کرد ابهی هم گویند صاقور تیر از سنگ
شکاف و کلنگ آهنین که بان سنگ شکنند صخر و صخر سنگ صخر جمع صقر جمع و شیر ترش و شاب صمر بالا
هر چیزی و سر هر چیزی صور شاخ گاو و بز و نای که در صور بدمند صور بفتح صاد موی پیشانی و در میان خود
خرما که در هم رفته باشد صبور آخر کار و مال کار دهای و مثل صرار تشید را اول مرغیست که او را بصدم گویند
و بعضی با بوهم گویند صنوبر درخت نارد و صهر خوردی صرار و صوار تشید مر نشیکها و حاجتها و این هم دو
جمع صارة اند صور و صور صورتها صخر موضع سنگستان که ابر از آن دو شده باشد و او جمع مخرج است صهر خویشی
و داماد و خویش زن صهیر که شیر صور رمه شتران نر بزرگ صرار بفتح صاد جمع نا گفته کان صرار بفتح و ضم صاد
جایهای بلند و نام کوهیست و در کوهی که در سر پستان شتر نر بزرگ می بینند تا بچه شیر نخورد و بند میان صهیر مرد و شکیبه که
بجهت عاق از و آید صبر نیکو سیرت صنوبر مرد لاغر که برادر و فرزند ندارد و در قش کاه باغ و درخت خرما شاخ
پشت او باریک باشد و نی که در سر مطهره آب می باشد و بدو آب میخورند صبر و صبر و صبابس سمی سر بان مسلمان
و سرای سخت صبر بیچی کند کننده

باب الصاد مع الطاء من غیر المصادر

صرط راه صرط جمع

باب الصاد مع العین من غیر المصادر

صلع بلاهی شدن پیش سر صنوع برانگیزنده کند صلع
شکافتن و بریدن و انگار کردن تخت و انگار کردن چیزی و فرمان بردن کتوده صاضع بما تومر و بر کرد هنبد صدوع
میل کردن صراع کشتی گرفتن صرع و صرع اندام صقع سیلی زدن صقع رفتن و افتاده گردیدن و فرو ریزنده
شدن و جاه افتاده شدن و بیهوش کردن و صقیع بر بدی زمین افتادن و بانگ کردن و چیزی بر جای زدن و بسیار
سر زدن صنع کار کردن و آفریدن صنع بفتح صاد نیکو بر دوزی است بغیر آن و جلی کردن شمشیر و غیر آن صعصاع
خیابیدن و پراکنده کردن صبع بانگشت اشارت کردن و انگشت بر طرف لب کوزه نهادن و از طرف دیگر آن آب کوزه
ریختن تا آب در و در رود من غیر المصادر صنع و صنع مرد چپ دست در کار صناع زن چپ دست در کار صنع
جمع صانع آفریننده و کننده صنع و صنیع کار و صنیع آب نیکو بر دوده را هم گویند تیشه مصقل زده را هم
گویند صقع ناحیه صقع اندازه صقیع مانند رف چیزی که بر بدی زمین می افتد و آسیبی که نیمه مرد را سفید شد صقاع
برقع چیزی که بان پنبه اشتر را نهند و گلوی گرتن بر سر مقنعه فرو پوشند تا رفق و برگیرد صداع درد سر

صَنْع چیزی که در سر شتر مرغ باشد تخمی سر شتر مرغ صُنْع شتر مرغ تخت سر و تخت پشتی صوامع علوفهای بهار
ربیعان صبایع صبح در دکو سعد در دشت صدع گیاه و دو سبک تن صَدْع بفتح دال بز وحشی کوهی و مرد چست و سبک
صَرْع کوه و نوع و نام علتیست معروف بشم و صبح و اول روز و آخر روز صروع جمع صَعْصَع گردهای شتران صَبْع
یعنی صفا است یعنی خوردن صریع آنکه صرعش افتاده است بسیار انداز و صَرْع بکسر صاد مانند صریع تازیانه و چوب کمان را گویند
و کمانی که چوب آن از شاخ تراشیده بود درخت که قرب شد صُلاع و صُلَع بضم صاد و تشدید لام سنگ بین و صُلْع مردی را
هم گویند که در آن گیاه نروید صواع ظرفی که از و آب خورند و کیلی که بدان صاع گویند صاع کیلیست معروف و آن مقدار چهار مد است
و ظرفی که از و آب خورند و پیش درست

باب الصاد مع الغین من المصادر صَبْغ رنگ کردن صَلْغ
برکردانیدن صَلُوغ بمعنی سلوغ نیز است صَوْغ آفرین و زرگری کردن و دروغ بر یافتن من غیر المصادر صائغ
بمعنی سائغ نیز است صَلْغ جمع صبغ رنگ و نان خورش کوچک و صبغ للآکلین صباغ نان خورشها صَوْغ
نغز آزه و مانند صَوّاغ و صیاغ و صائغ ذکر صَبْغ لقطها و طیقها و جمع صبغه است صَمْغ بخور زوماد
بسازند و آن الکم درخت صَدْغ زلف و مابین چشم و گوش صداغ نشانه که در وصدغ باشد یعنی در مابین چشم
و گوش صدیغ ضیف صائغ طرف دهن

باب الصاد مع الفاء من المصادر صَفّ بریان کردن گوشت
در چه برچه کردن صَدَف و صَدُوف برکشیدن از چیزی صَدَف بفتح صاد و دال میل کردن بهم شتر بجانب بودن
صَوْف برکشش صَوَف و صُوُف بسیار پشم شدن گوسفند و غیر آن صَرْف گردانیدن و فرج کردن و چیزی کردن
و توبه کردن صَرِیف آواز کردن صِراف و صروف بکش آهن سکه زده صَیْف تابستان جایی مقام کردن و میل کردن
و برکشش صَلَف لاف زدن و دوستی زن در دل شوهر مگر مرض و باران نابایرین نابا یرین من غیر المصادر صفصاف
درخت بید صَفِیف گوشت تاق و گوشت بریان کرده صَفْصَف زمین هموار صَفّ رجه برجه صفصوف
جمع و صَفّ بمعنی صف زدگان هم آمده است صَرْف توبه و افزونی و مکروه و حادثه زمانه و گردش زمانه صروف
جمع صرف بکسر صاد محض چیزی و رنگ سرخی که بان پوست را رنگ کنند صَدَف بجز مروارید اردی شد و جانب
کوه و چیز بلند صَدَف جانب کوه صَدُوف زنی که اول بوی نماید و بعد از آن روی گرداند صَرُوف
بفتح صاد شتری که در آن آواز کند صَرِیف نقره و شیر تازه و آواز دندان شتر و آواز جرخ آب کش و غیر آن
صوارف

صَوارِف حوادث زمانه و واو جمع صارف است صَرّاف آنکه آنچه از دست گرداند یعنی صیرفی و چیزی که منصرف
کارها صَیارِف جمع صیرفیت صَارِف سکه زده که آن روی سکه کند صَفُوف شتر ماده که بسیار شیر دهد
صَلِیف نهانی کردن و چوب بینی که در پهلوی پالان شتر باشد صَلِیف ظرفی که اندک آب گیرد و بر اندک آب بسیار
رسد صَاف صفت تند و صَوَاف شتر چه ضعف رکابان و شترانی که همه دست و پای خود را بر قبله دارند
صِحَاف کاسهای بین صَوَارِف شترانی که با شتران دیگر آب آیند و در پی شتران شیر خوردن آشیند
و اشتر رکشتگان اول اندک آب بخورند و بعد از آن شتران آب بخورند صَعْف نام شتر است صَعِیف گرد و یک نیم
صُوف پشم و صوف افریقیه موی کردن و نام کردن دام گویند صَاف تخفیف فا و صَایِف گوسفند پشم و صایف
بمعنی تابستان کرم هم آمده است صَیِف تابستان و باغی باردو در تابستان صحف و صحایف نامه مکتوبها

باب الصاد مع القاف من المصادر صِدْق راست گفتن و راست گردانیدن وعده و سخن صَعْق
و گردانیدن و در را تمام فرو کردن و دست بر هم زدن و دست بر دست کسی زدن در حین بیع و زدن بنوعی که آواز
بر آید و چیزی بدن و دست بر آوار عود زدن صَعْق بیهوش شدن و مردن و صاعقه آتش آسمان و آواز کردن
صَلْق سخت آواز کردن و زدن من غیر المصادر صَوَاعِق صاعقه‌ها صِیق و صِیق بخاری که زمین گرمی کند
کند صیق جمع صَعْفُوق و صَعْفُوق مردی قوت و سلام و بسیار مایه صَعَافِق جمع و بنو صَعْفُوق قبیله
صَنْدُوق معروف است صَنَادِق جمع صَنْق شتری بوی بغل صَهْصَلِق و صَهْصَلِیق آواز سخت و زنده بر فرو
کشنده صَعَاق آواز سخت رعد صَدْق تیر و راست و مهر و خبر راست و بیخبر گویند فلان صدق النظر صدیق
دوست و دوستان و واو واحد جمع آمده است صَادِق و صَدُوق راست گوی صدیق آنکه نهایت تصدیق بکسی
کند و آنکه کثار خود را با کردار راست گرداند صَدَاق و صِدَاق مهر زن صَلْق آواز سخت صَلَق بفتح لام
زمین گرد و بیابان هموار صَلَایِق نان تنک صَفَاق بکسر صاد پوست بر زیر شکم و گرد در زیر پوست سطبر ماهی باشد
و پوستی که بر گرد روده‌ها و احشا گرد فرو گرفته است صَفْق و صَفَق ناحیه و جانب صَفَق بفتح فا آلی کار
خیک نو ریخته شده باشد و در دکو کشته صَفِیق جامه تخت و خبر تخت و بهم صَعْق تخت

باب الصاد مع الکاف من المصادر صَکّ کوفتن و زدن کتولاها فشکت و جهها و در فرو کردن صکاک

صنوبر

هر روز انوجم بدن صاک نشدن واقی کردن که از نوی کند آید و آب چکانیدن درخت صلیک جسبیدن
فرعز المصادر صلع آمد و کنار آب سیلی تا نمی صکوک و سکاک جمع صعلوک درویش و مفلس صعالیک جمع
صعلک بخت و قوی صعلوک و صعلیک و صعلک درشت قوی و ستمگر و شیر غلیظ جسبیده صوک و بد و نوبت بخر
باب الصاد مع الامر المصادر صول حمله بردن و گردن کشی کردن و بیخ کردن کهال صیل امکنا
ای مدد لهم صهیل و صهال بانگ اسپ صحلس بیخ کردن و آواز صلیل آواز کردن آهن صیال آواز
کردن آهن و بر هم دیگر حمله بردن در جنگ صمل بصاد زدن صمول سخت شدن چیزی و درشت شدن درخت از کم آبی و خشک
شدن صل و صلوک متغیر شدن بوی و سختی رسیدن صقال و صقل مصقل زدن کارد و شمشیر و آهن را تا روشن شود
صقل دار شدن تنی گاه میان اسپ فرعز المصادر صلال باران بهار باکنده و گیاه صلصال مرغیست که آنرا
بپارسی فاخته گویند و پشانی اسپ و بقیه آب که در تنگ حوض یا طرفی باشد صلاصل جمع صلصل بتشدید لام درخت ملخ
صول شتر تا که بیخ را دی حمله برد و آدمی را بتیل آرد صول اسم موضعیست صهال اسپ شبیه کننده صیقل تنی گاه
میان اسپ صامل خشک صیقل آنکه شمشیر و آینه و کارد و مثل آن را جلا کند صقیل شمشیر صقل آهنی که
تنی گاه او دیار باشد صیقل دار و شناس صلل اشتر تلک سر و چوب خشوی مرد صلادل جمع صل مار زشت
نام کیاهی صفصل نام کیاهی صقعل بکسر صاد و فتح قاف خرما خشک که در شیر تازه خیسانیده شده باشد صعل
سخن بر تنه اصعل بسکون عین غیر منقوط شخص خود سر و آنکه موی او ریخته باشد صعل بفتح عین فلک زم صلصال
و صلال گل خشک خام که چون سر انگشت بر وی زنند او را کند گوله هم مرغ صلصال مرغ حمام مسنون باب الضاد
مع اللام المصادر صیام روزه داشتن و استادن صوم روزه داشتن و استادن و راست استادن ماه
در نصف النهار و باز استادن آفتاب سخن گوید تو انی تذرت للرحمن صوما ای صمتا یعنی انگشتن شتر مرغ صلم
کرشتن و قلم صلم صدا یعنی کرشته صم سرشیشه استوار کردن و روغن صکم زدن و دفع کردن و خایدن اسپ دندان
لجام را صدم زدن و دو چیز را بهم دادن صلم بزن بدین گوش صرم بریدن صرام و صرام بریدن بار
درخت خرما فرعز المصادر صوم و صیم روزه داری صوم بریدن شتر مرغ و مسجد نصاری و نام درخت
دو روزه دادن کان صیرم بکنار خوردن در شبانروزی دو نیم مقدار صلاة دم و صلام سخت صلاصم

بقیه

بقیه مصادر جمع صمام سر بند شیشه صلاة صم بکسر شیشه دنده و شتی صیم مرغان دیر و سیر آن دانه باران نر و ماده جمع صمت صمام
شیشه بر دنده صمیم انکه در قصد در او باز نتوان کرد آهنین و شته بر خلق و خالص چیزی و مرد خالص و چیز پاک و شمشیر
تیغ بران و دو جلد دیر صیم صایم روزه در صیلم تخت مرغان کرنه صیرم ابر تیره و تاریک صبح دیده و قاضی صحت
کالصیرم کالیل المظلم بعد الاحراق والاسوداد صرم صاحبان مجتمع و گروه آدمیان که با شتران بکنار آب فرود آمده
باشد صرم بفتح صاد پوست و جرم صراصر بضم صاد شیشه که در دستان کنند تا در آفتاب شدن و سختی زمانه صرصر
بادهای ابر و مهار اشتر صیلم شمشیر و سختی زمانه صم مردم کر و اصم است صلحدم اشتر قوی تخت صتم
و صتم مرد درشت و چیز استوار و تمام صتم بضم صاد جمع صدام است و صدام علیت که در سر حیوان پیدا میشود باب
الضاد مع النون المصادر صون و صیان نگهداشتن و بر طرف کردن اسپ برای سوده شدن سم
انی نعل صنون بر سر پای و کناره سم چهارم استادن اسپ بر رجه برجه داشتن صنین بانگ داشتن و دو نفس مهر
کشتن زبان را بر هم داشتن و در لباس انداختن صیحانی بانگ کردن صیمان بفتح میم برجستن و بر گردیدن و مردن
شکار در برابر شکاریان صحن بصلاح آوردن و زدن و بخشیدن آنچه در صحن است فرعز المصادر
صیران رهمایی کاوان و او جمع صوار است صحون شته کندن صواغون و صواغین جماعت کران
صرفان بیت و روز صرفان بفتح را قلی و نوعی از خرما را هم گویند و آن مفرد است نه تثنیه صیلقان هر دو
طرف کردن و دو چوب بین که در دو طرف پالان شتری باشد صلمتان هر دو طرف پیشانی و هر دو چوب دو دفاه
صمان زمینی که پهلوی ریگستان باشد صومان روز دار صفین موضعیست صوان و صیان و صیان
بچه و جامه زدن صوان بتشدید واو یکنوع سکیت صنون بکسر صاد و تشدید نون شتر مرغ صفن
بفتح صاد و فا پوست خایه آدمی صفن بضم صاد و سکون فا خرطیه و پستان که در و طعام و ما یحتاج خود کند و طرفیست
از پوست که بآن آب چاه برکشند صافن اسپی که بر سر ما و کنار سم چهارم استاده باشد و انگشت هر دو قدم خود را بصف
در جه نهاده باشد و رگ ساق پا صحن کاسه بلک و قدح بلک و طشت صحن الدار میان سرای صحصحان زیر هموار
صابون مروت صولجان چوگان صرعان بفتح صاد صبح و شام و دو اشتری که یکی آب خوردن رود
و دیگری از آب خوردن گاه باز گردد صرعان بکسر صاد دو ماننده همدیگر صاغرین خوار شدگان کقوله تعالی

واتعلبر صابئین صبیان بسکون میم ولیر صائون صف زدگان صدفین وصدفین دو جانب کوه
صرادیون ملامان صابئون میل کنندگان از دینی بدینی دیگر و پرستندگان ملایکه که خواهستگان زبور باشند
صفوان سنگ هموار صخدان روز گرم صلیان بکسر صاد و لام و تشدید یا تیرین گیاه زرد صبیان کودکان صبیان
بفتح صاد و کسر با و تشدید یا کودک دهر دو طرف رود و هر دو طرف ریش صدبان مرد تشنه صلوان هر دو طرف
راست و چپ دم صبیان جایهای پیش و او جمع صبوه است صحبان یاران و او جمع صاحب است صحبان کجا مقرط
اقتران کنند صلبان جمع صلیب است صلتان خرخشه و گرم و آب تلخ کننده صحبان آنکه در بامداد شرب کند
صرادان دو رکنده در بان باشد صردان بکسر صاد و سکون را جمع صرد است و آن مرغیست صنوان بسکون نون
اول و فتح نون ثانی یا ثانی برادران مادر پدری و درختهای خرما که از یک بیخ برآمده باشند و او جمع صنوان است کذا فی
الصحاح و اعراب او بحرکات ثلاثه است صیوان بکسر نون آخر دو چاه یا دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و دو درخت
خرما که از یک بیخ برآمده باشند و او تثنیه صنوان است و اعرابش بحرف صامغان هر دو طرف دهن صدان هر دو طرف
رود خانه و دو کوه صرهن که در قرآن است یعنی پاره پاره کردن آنها را یا میل ده آنها را بسوی خود یعنی لاوی ایشان
بسوی خود کن صیدن دو باد صیادان دیگ سنگ صین نام زنیست از ایام عجوز یا ول و اشتر بسیار پشم و مانند حیوان
چیزی که در دهان نهند صنان بوی کنند بعض صیبن نهر چین

باب الصاد مع الواو من المصادر

صحو بسیار
شدن و رفتن سرما و آشتن ابر صبو میل کردن مکروهی کردن و باد صبا آمدن صعوا و صعو و صعو میل کردن

من المصادر

صنو برادر مادر پدر و چاک خورد از سنگ که در و آب ایستد و شاخ درخت خرما که با شاخ دیگر از یک بیخ برآمده باشد
صعفر خالص و برگزیده صعو جمع صعوه است و آن نام مرغیست

باب الصاد مع الهاء من المصادر

صکه
اسم فعلست یعنی خاموش شو

باب الصاد مع الیاء من المصادر

صبی در برابر چشم مردن شکار صغی میل کردن
صهی تمام شدن صلی و صلی در آتش بعض و سوخته شدن آتش و گرم شدن با آتش صغی بریان کردن در آتش آمدن و حلیت
هلاک شدن کسی را دن صوی خشک شدن و ماضی او صوی باشد صاسی آواز کردن و ماضی او صاسی و مضارعش یصیسی
باشد صری جمع شدن آب و جمع کردن آب و مثل آن و کندن آتش مرد آب صنی را در بیت و بریدن و جدا کردن
و فرع کردن و بسیار ایستادن آب در جایی و متغیر شدن آن و اصلاح کردن میان مردم و باز داشتن و باقی ماندن

خبری

چیزی که در پیش کسی صبر کودک صیری مرغ صیحدی ترانه و حیلت کرد متصرف در کار ناصاح
اشیاء و روزی بر صحاری صحرا صابی میل کننده صدی و صادی بخیف باشد صوادی در خیلی
و دراز خرما صاری بضم صاد و تشدید یا در صیا صحی قلعها و کوشکها و شاخهای کاوان و مجلسهای خروسان
و چه و معنی اولست قول حق تعالی والذین آمنوا والذین هادوا والصابئین الآیه صبیه است صبغای
شخصی سر و سینه شمالی صاری بخیف باد صرا ابر تیز تشدید یا ملاح صافی روشن و پیش صفی بضم صاد
سنگهای هموار و او جمع صفات است صفی بخیف یا زکریه دوست خالص صبی آب اندک که در زمین ریگ و بوم ایستاده
باشد و با چاک خورد بکسر که در سنگ باشد و او جمع تصغیر صبوه است و صبی سکوفه کوه یا تیر گویند صادی خشک صفی
صلصلی تشدید لام یا تیره و تیره که بسنگ تیز تکه کرده باشند صنابی بکسر صاد کیست صفحانی بضم صاد و سکون فا صبحانی
نزیت نر خرما و مدینه صرخدی نام شهر است صفعری ابرانی که اول پاپوز و صهری حرف آب صیدانی
جانور کیست صوانی ظرفها و کاسها که منسوب بصیدا باشند و او جمع صینی است

کتاب الضاد

باب الضاد مع الالف من المصادر

ضو ضوء روشن شدن ضوا لاغر شدن ضحی الهم
باشت خوردن و تخت شدن و روشن روز در آفتاب و عرق کردن ضنا و ضنو بسیار فرزند شدن زن و بسیار
مال شدن ضنی بیمار شدن و لاغر شدن ضفا آواز کردن و اقتران کردن ضبا و ضبو بر زمین خسبیدن و پنهان
شدن و پناه بردن

من المصادر

ضیضی اصل و نسب ضرضا و ادرنا و عرفا ضرا تخفیف راء
ضوی و ضبی سگ زن و اینها تانیث اضبق اند و ضیری و ضجعا گوسفند بسیار ضمنی دفت فرمای کرده
و شهر باشد ضیری و ضبری و ضری و ضوضا قسمت کردن و ستم و قسمت ناحق و ناقص ضرطری مرد
ضخمی که در دو عقبی باشد ضحی و ضحی چاشتگاه ضحا و بدالف چاشتگاه و طعام چاشتگاه ضحیا و شب روشن بی ابر
و ماه و شب آنکه نام آبشخور است ضفدا و استان ضنا فرزند ضنا بکسر ضاد اصل و معدن و فرزند ضحی لاغری
و بیماری ضحوی لاغری ضنو و ضنی و ضیا روشنی ضنیا نام درختیست و زنی که او را حیض نشود ضبابی خاکستر
ضنفطی خرمای که بان کودک را ترسانند ضبنطی قوی ضرا بکسر ضاد و تخفیف راء کسان حریص بر شکار و او جمع
ضرو است ضرا تشدید راء سختی و ناخوشی

باب الضاد مع الباء من المصادر

ضرب زدن

منسوب بموضع صرخد صرخدی
انکه جمع نموده باشد صرخدانی
شتر قوی و توانا و ارزه ای هم

رفتن و باز داشتن و شکار کردن و چاپان کردن کقوله تعالی ضرب الله مثلا ای بین الله و میان خود باز ایستادن
ضراب جای کردن نشسته زد با کسی شمشیر زدن ضبت زمین حسیه و کسر کردن و تمام انگشتان در نشستن و در اسم پیدا
کردن نشسته و شکافته شدن بنا بیل بسیار شدن گوشت عضو ضبیب روان شدن ضبیب بسیار سوسمار شدن و بیابان
ضغیب و ضغاب بر خویش پیچیدن فرو گوش وقتی که گرفته شود و آواز کردن خرگوش مرغ المصا ضب
که دل و سوسمار و دردیست که بر لب پیدا می شود و از آن درد و خون از لب بیرون می آید و دری که بر لب آستین پیدا شود
ضبیب جای بریان کردن ضرب کوزه و طریقه و بدین سبک داد و سبک تن ضرب جمع ضرب انگبین غلیظ و مهند
ضریب ماند آنی که مانند آب از روی زمین افتد و انگبین و شیری که با شیر دیگر باشد و با شیر صاف و درد که بام
آنجا باشد ضارب رسنده و رونده و بیابان فراخ و درختی در خت استان و شتر ماده که دوشنده خود را لگد زند
تاریک صوارب مرغانی که بطیب و نی روند و زنان زنده صرابیب بسیار و موهای که چیده کرده باشند و بعد
از آن بهم در بجا بر رسیده و او جمع ضربت است ضباضیب بضم ضاد اول اکثر ثانی مرد فربه کوتاه ضباب ابر که طبق
شود زمین و زمین را بپوشاند و او جمع ضبابت است ضباب بکسر ضاد و سوسمار باب الضاد مع الثاء و المصا
ضبالت و ضبثولت خود شدن ملاء شدن ضرغمة شیر بسیار نمودن در جنگ ضلثعة قوة ناک شدن ضبثت
تف شدن ضفضفة خایدن بره زن مد پذیرانی طعام را ضفضنة یک رفش ضبغة آرزو کردن بسته
ماده شتر را ضراثرة نا بینا شدن ضوضاة آواز و غوغای مردم ضیارت بستور خلقت شدن
ضغاطة ضعیف عقل شدن ضیعة درویش شدن و شکسته شدن ضلالت گمراه شدن و گم شدن یعنی نابود شدن
و بمعنی خطاب کردن هم آمده است در کشاف و بمعنی غافل شدن هم آمده است در تفسیر مواهب کقوله تعالی لا یضل ربی و لا ینسی
ضراوة خوگر شدن و حریص شدن و عادت کردن و ماضی او ضری باشد ضراعة زاری کردن و خوار شدن
ضغضغة تمام ویران کردن و چبانیدن و خوار کردن ضجرت تنگدل شدن از غم ضخامت بزرگ تن شدن
ضقة مالیدن و خایدن ضرغمة تخت گزین ضخضخة چندین سراب بیابان ضیافة مهمان شدن ضخة
و ضعة نهادن و فرو مایه شدن ضنة و ضنانة بخل کردن مرغ المصا ضمنة بیماری ضریبة
طبیعت و خلق و تیشه زده شدن و بشم و موی که از هم در چیده کرده باشند و بعد از آن هم بجده تا برسید ضغینة

رتی

رتی که خیار خورده او دست داده ضباطرة جمع ضبطار است ضفیر قوی سر که تازه شده باشد و هر موی که تافته
باشند و ریک پشته ضفرت پر شده و ریک و بسته ضرورت مرد حقیر ضغطة رنج و سختی و شکی ضویطة
تیر نرم و گل سیاه که با گل پاک نه تکه حوض باشد ضیغانة گفتار ماده ضیغات جمع ضجعة الخ بسیار چیز ضاجعة
که سقد بسیار ضعفة خبر غایت نرم ضعفة و ضعفة تکبار جود کار جاه ضلاعة قوت ناکی ضحکة بسیار
حالا که از قول و فعل و طور او مردم خنده ضحکة بفتح صاد و بسیار خنده و تکرار مردم خنده ضبیلة لاغر ضلیلة
مار باریک ضریعة خرمه شاخ درخت خرما آتش گرفته و یا دانه آتش گرفته ضعامة الخ مردمان گرد بوده باشند
و اندر خرمه ضبنة و ضبنة مال ضانیة گوسفند و ضبابة ابر که روی زمین را بپوشاند ضخمة
سطبر ضیقة تنگی و درویشی و بدحالی ضیقة بکسر ضاد تشدید یا بدین درویش محتاجه ضجیعة گوسفندی که در دو
عید قربان کشند ضنق تر آواز و غوغای مردم ضبة آهن پاره پهن که بر در چسپانند و سوسمار ماده و پشت
بند کار ضحوت وقت اول آفتاب برآمدن ضاحیة انگار و گوشه زمین انگار و درخت خرمای که در بیرون شهر
و ده باشد و آسمان ضاحیة درخت خرمای که در دریا و نهر باشد ضوضات بمعنی ضوضاء است ضعفة نام
درختیست که از آن عصا کنند ضعوا جمع ضعو بسیاری و تنگی ضبابات زنی که او را حیض نشود ضرورت
بکسر ضاد و راء کوتاه بخیل ضجعة زن ضغاطة بکنوع بابی ضغاطة بتشدید ره کرده هر آن سفری و
کرده باز گان ضرورت و ضاد ورت حاجت و ضاد ورت بمعنی گرسنه هم آمده است ضغاغة احمق
ضغینة کینه ضرت او ستی زن دیگر بسیار گوشت بستان و شکاسیا و گوشت زیر انگشت خرد ترین
یعنی خنصر ضلضلة زمین درشت سنگستان ضلطلة بفتح ضاد اول و کسر ثانی و فتح لام این آمد از سنگ که
کسی بر دارد ضوکعة مرد بسیار گوشت اعنی ضکضالة زن کثیر اللحم فربه ضاحکة زن خنده و دندانی
که میان دندان ناب و دندان طرس است ضریعة بزرگ بستان ضبغة زمین و ملک و کفایت از ضیعت
هم باشد کقوله العرب کل رجل ضیعة ای ضیعة و کذا حقوقه شرح الترجی الاستراباذی ضالة بتشدید لام خرم
باب الضاد مع الظاء و المصا ضبظت زدن و بکف دست گرفتن چیزی را و پهلوی چارپا را دست
نهادن تا دانسته شود که فربه است یا نه ضغظت آمیخته کردن چیزی را و آمیخته کردن سخن و گوهای شتر را بدست مالیدن

دیگی را دستهٔ کردن فرغ المصادر ضفث گیاهی که از خشیش تر و خشک کرده آمیخته باشد ضبث کف دست ضبث
بکسر ناشیه دنده ضاغث آنکه خود را پنهان کند در جایی تا بانگ بر کودکان زند تا ترسند ضبغث و ضغث
شتری که در فربهی او تنگ باشد و دست بندند تا بتند که فربهت باید باب الصاد مع الجیم فرغ المصادر
ضرج شکافتن ضبج میل کردن فرغ المصادر ضمج آواز شیر و مردان و مادهٔ سطبر ضریج دو دیوار تخت ضابج
بجای نیست ضجاج بضم ضاد به ضجیج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانگ کند ضوج میل کردن گاه رود الجا که بر روح شود
باب الضاد مع الخاء فرغ المصادر ضخ آواز نفس سب آمدن در میان دو دیوار و از حال گرم دهیدن آفتاب آتش چیزی را
ضباخ بانگ کردن روباه ضرخ قبر کندن و اندامش دور کردن و کوهای را جمع آمدن و لگد زدن فرغ المصادر ضخ آواز
بعالی ملائی بالفتح والخاء ای بالبلل الکثیر بعد از موقف الفتح و بجای الخ ضریخ قبر و دو ضراح نام خانهٔ ایست در آسمان که از
بیت المعمور گویند ضرح بکان تخت و سب لکدن ضخضاخ بی کدار ژرف باشد تا برابر کمین و تاریک آب باشد ضباخ
و ضبخ بر باب آمیخته ضباح آواز روباه ضخ خاکستر باب الضاد مع الدال فرغ المصادر ضخ منی کشیدن بول کردن
و بول دادن و دور اندختن منی از محل باب الضاد مع الذال فرغ المصادر ضذ پراکندن یعنی ملوکردن ضهذ و ضهذ کرد عرض
ضهذ بسکون هم بر سر زدن کسی را و جراحت را بضربش و هم بر کوه و جراحت کردن با کسی روی کردن و دوست داشتن
ضهاد بکسر ضاد و هم بر جراحت نهادن و جراحت بر کوه بسیار ضهذ قدر کردن ضواد علت زکام رسیدن کسی را ضیاد
غلبه کردن بر کسی بر اشتی فرغ المصادر ضرعد نام کوهیست و بعضی گویند نام کوهیست ضهد گیاه تر و خشک و سعد خوب
و کوه سعد و نون و این لغات لاغر اند ضهد بفتح هم باقی مانده از حق کسی ضد و ضدید دشمن مخالف و مانند و ضد
جمع هم آمده است بمعنی مخالفان کقوله تعالی و یکونون علیهم ضدا ضغند دسطبر احمق ضهاد بکسر ضاد کوهی که بر سر بندند و کوهی که بر
جراحت بندند و هم که بر جراحت نهند ضود علت زکام باب الضاد مع الراء فرغ المصادر ضمر و ضمور و ضمر
باریک میان شدن و لاغر شدن ضیر و ضر و ضرار گزند رسانیدن ضفر دویدن و از موی چیزی بافتن و موی
تافتن ضجر بفتح جیم طپیدن دل از اندوه و تنگدل شدن از اندوه و بسیار آواز شدن اشتر ضریر شوهر کردن زن
بر سرا و ستی و زن بر مرد بودن ضوئر گزند کردن ضریر گزند رسانیدن و صبر کردن ضیر جمع کردن اسب چهار دست
بالای خود را برای برجستن و بر سر هم نهادن سنگ یا کتاب و قرآن فرغ المصادر ضبر بکسر ضاد و باء مشدد را

اب

اب برجستن ضمر جوزی و بعضی گفته اند که نار بری است و قومی گفته اند ضار گزند رساننده ضبطر بودن هر چیزی بحق
ضیطار و ضیطر و ضوطر بخل و مرد سطبر که از زن فایده نباشد ضریر کنار رود خانه و نهاد و تنی و بقیه تن و گزند و
گزند رسیده و پیشانی و پیشانی گشاده بر جوز ضرد تنگی و گزند ضجر و ضجور دلتنگ شده از غم ضمر خاطر و دل کردن ضمار
جمع ضمر و دستی که اولین زن باشد ضفر بکسر بکسر هم بسته ضفر بسکون فانک مالک گشته ضفیر شک و نور مک ضفر بسکون
هم مرد سبک تن باریک میان ضمر لاغری و بد حالی ضمار مال غایب که هیچ حصول آن نباشد و قرض و وعده که زمان و توقیت
نباشد و چیزی نیست ضامر باریک میان و لاغر باب الضاد مع الزاء فرغ المصادر ضز تیز بد ضاد و منقوط جسته
شدن چک اطلی بچک اسفل ضمز خاموش و ایستادن بر چیزی و نگهداشتن ضمز جمع کردن و بر جستن و دور کردن و بدین
بودن ضغز خایدن خورد سختی ضیز و ضاز بازداشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن فرغ المصادر ضرز و
ضریز بوزن قلتر و نهایت بخل ضبز شتر ماده قوی ضغز و ضاغز خاموش ضغز دو دام بر خلق
باب الضاد مع السین فرغ المصادر ضرس بسکون را بدندان گرفتن ضرس بفتح را گند شدن دندان
از ترشی و مثل آن و سخت شدن زمانه بر کسی ضرا اسی زه و زاد اگذاشتن ضمس خایدن ضیلس ضبس بد خلق شدن
بد خلق شدن و زشت شدن و حریص شدن فرغ المصادر ضبس و ضبس مرد کم فهم بد دل و بد خلق و
حریص ضرس آسیا و دندان و بار ان اندک زمین پشته سخت و درشت ضرس بفتح دانگندن دندان و علیست که در دندان
پیدا می شود ضروس بضم ضاد سنگهای که باز جابر را انباشته باشند و بار انداز اندک اندک و دندانها و زمین پشتهای درشت
ضریس جای که تنگ انباشته باشند ضروس بفتح ضاد شتر ماده بد خلق که دوشنده خود را گزد ضبرس بد خلق ضغبوس
مرد ضعیف و خیار خورد و ضغابیس جمع و جاء فی الحدیث ابدی الرسول الله ضغابیس ای اضغاث اقثاء باب الضاد
مع الطاء فرغ المصادر ضبط نگهداشتن و استوار و فرو گرفتن و اکاهی نمودن ضبط بفتح با هر دو دست کار کردن ضرط
بکسر را و ضرط بسکون را تیز دندان ضغط فشردن فرغ المصادر ضاغط مراقب دایمی و فشرنده و پر شدن کوشت
و شکافته شدن بیخ اشتر و غیر آن و بیخ دو منی خبر اسم مصدر است ضغاغط جمع ضاغوط کاوس که در کتاب لغات
مبین است ضغیط جای که آب کنده از جای دیگر در پهلوی آب باشد و در دو شده و آب را کنده کرده ضرط بادی که
از دبر بر آید ضارط تیر دهنده ضیاط مرد درشت خوی ضغاط تنبیه نماینده اشتر بکرایه ضغیط احمق

باب الضاد مع العين من المصادر ضرع بوی فوش دمیدن و بوی خوش دادن و خیانت کردن ضرع دست دراز آمدن چیزی بچیزی بکشیدن آمدن شتر ماده و دست دراز کردن ضلع
بمیل کردن ضلع بفتح لام کج شدن و قوت ناک شدن ضجع و ضجوع خسبیدن ضیاع تلف شدن ضرع و ضرع
زاری کردن و خوار شدن مزغیر المصادر ضعضع و ضعضاع [illegible] و در مثل مشکر ضعضع بتشدید عین [illegible]
ضم ضاد و کر برای او در دادن اشتر گویند ضیع کفتار و سال قحط ضیاع جمع ضیع گیاه و بسکون با باء و ناحیه ضیع بفتح
ضاد و بسکون با باء و ضیاع بسکون لام و ضیلع بکسر ضاد و فتح لام کوه خرد و بسکون لام پهلو و پهلوی هر چیز ضلاع و ضیع قوی
و تمام خلقت ضلع بفتح لام قوت ضلع بفتح ضاد و کسر لام کژ ضیاع و ضیع دهها و زمینهای کل ضواع زمین بسته و اسم
مرضی هم باشد ضجع نخوابیدن ضفدع بزغ و او بر وزن حنظرست کذا حقق فی الصحاح و بعضی ضفدع بفتح دال آنکه آن را دو سم
راهم گویند ضفادع جمع ضالع تلف شونده و تلف شده و در سنه ضرع بیع کیاهیست که از آن شیر قوی هم گویند و از اشتر گرفته
و بعضی زقوم را هم گویند گفته اند لیس لهم طعام الا من ضریع و کوه سعد ابن بستان ضالع ضعیف لاغر و زاری کننده ضرع
بستان ضریع بفتح را ضعیف و لاغر ضالع جو کننده ضنوع بوم زضواع آواز بوم ضجوع اشتر ماده که بک کوشه زمین
جدا کند باب الفاء من المصادر ضیف مهمان شدن و میل کردن ضعف و ضعف سست شدن
ضعف جمع شدن مردم بر آب و بار دم چیزی در دن کما جاء فی الحدیث ما شبع رسول الله من خبز و لحم الا علی ضعف ضعف
تمام انگشتان دو شیدن مزغیر المصادر ضعف ساتر و زیاده و دو بالا و قول حق تعالی اذا لاذقناک ضعف الحیاة
و ضعف الممات ای ضعف العذاب حیا و ضعف العذاب میتا یعنی عذاب دو تند کافی و ماتند عذاب در مرد کی
ضعیف سست ضعاف جمع ضیف مهمان و او جمع هم آمده است یعنی مهمانان ضیف بکسر ضاد و کنار رود خانه و
پهلوی چیزی ضعف تنگی و سختی و بسیاری عیال و شتاب و حاجت ضنف مرد بد حال و تحت حال و تنگدست شدن
باب الضاد مع القاف من المصادر ضیق و ضیق تنگ شدن و بخیل شدن و عرب گوید فلان ضاق
بالامر ذرعا و فی که انکس رنج کاری کشیده باشد زیاد بر طاقت خود ذرع اینجا بمعنی طاقت مزغیر المصادر ضیق
بخیل و تنگ ضیق در پوشیدن و بر حالها و او جمع ضیقه است و بمعنی تنگ و کمان هم آمده گفته اند و لا تک فی ضیق
مما یمکرون و بمعنی تنگ هم آمده و بدین دو معنی اخیر مفرد باشد باب الضاد مع الکاف من المصادر ضحک

وقال الاصمعی الضفدع ذکر
العرب لا تاکل ذکرا و لیلا و الانثی
لم تجز الضفدع علی انها کره ضرر
محضور و هو المثل مذکره ضرر
محضور تابع

وضحک

ضحک و ضحک و ضحیک خندیدن و خایف شدن زن مرد مستور مزغیر المصادر ضنک و ضنک زن فربه
ضنک بضم ضاد و زکام ضنک تنگ گفته اند معیشة ضنکا ضنکضاک مرد کوتاه و ضحک خنده ضحک خنده کردن
و ضاک اندوه و سختی کرده باشد ضحوک راه فراخ ضاحک خندنده و ابر برق زننده ضحاک سخت خندنده
و ضحک اجل چهار ذراع که در میان دندان باب و میان دندان خرس باشد ضریک درویش محتاج ضرائک جمع
باب الضاد مع اللام من المصادر ضلال گمراه شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گم شدن و پنهان شدن گفته اند
ان الجبین ضلال و سطر ابی فی هلاک و سر ضهل و اقع شدن چیز و اندک آب شیر و شل آن و بار کردن بسوی چیز و اندک
دادن ضال خرد خوردن شدن و لاغر شدن ضحل اندک شدن آب مزغیر المصادر ضال متشابه لام گمراه ضلضل
مکان درشت ضلیل بنیت گمراه ضیکل بر هنه که پوشش نداشته باشد ضهل و ضحل آب اندک و اتان الضحل
سنگی را گویند که نمیماند در آب باشد چون بیرون ضهول گوسفند کم شیر و جای که اندک آب آرد و جای آب ضال جمع
لام در تکثیر بانی که از اسد ریاحیم گویند ضل باطل و ضایع و ضل بن ضل آنکه او را و پرش را نشناسند
ضلال گمراهی ضلیل و ضلیل تحت ضلیل لاغر و خرد باب الضاد مع المیم من المصادر ضم بهم آوردن
ضیم ستم کردن ضغم بدندان گرفتن ضرم و حرام او و خرم شدن آتش و سخت گرم شدن ضجم
بکسر ضاد و فتح خا سطبر شدن ضجم گم شدن یعنی جدا شدن مزغیر المصادر ضیاد هر شیر درنده ضیم گوشت کوه ضرم
اسب یک دو و مرد کرسنه و جوزه عقاب ضرم هر سخت گرفته و شتر ماده نیم پیر و شتر ماده کم شیر ضمضم
مرد خشمناک و شیر درنده ضماضم بضم ضاد و دو کرشانی شیر درنده ضرم پر آتش و حرض آرام پیم خورد که آن آتش
برافروزد ضجم و ضجیم و ضجام سطبر ضجام جمع ضجیم است ضیغم و ضیغم و ضرغام شیر درنده ضیغم
بدندان گرفته را هم گویند ضمام رشته که بآن چیز را بچیزی ضم کنند یعنی فرا هم آرند باب الضاد مع النون من المصادر
ضمان پایندانی کردن و قبول کردن و انکار شدن ضربان جنبش رگ جرحت اندوه و جنبش رگ ضغن پای بر دیر
کسی زدن و پای در کوفتن اسب و شتر و غیرهما و سرکین اندر جنبش و بار بر شتر نهادن و نزد مردم آمدن تا بیش آن نشسته
شود و کسی را بر زمین زدن ضغن و ضغن کینه ورزیدن و میل بچیزی کردن ضمن انکار شدن و قبول شدن
ضنن بخیلی کردن مزغیر المصادر ضیزن نام بتست و آنکه مرا هم جدا شود و باره زن خود و آنکه نا خوانده

بطعام عروسی رود ضجن نام کوهیست ضجنان نام کوهیست در ناحیه مکه ضبین مابین بن بطن و میان سبین کاه در ضبین
جای سنگ ضبون که بر زضیاون جمع ضوابن سنه نر توی ضیفان مهمانان ضیفان بوهان نر و او جمع ضوف
ضیاین کوسفند ضبین و ضبین جمع ضمن کوسفند کوتر تکاهر الضبان اتبین و کوسفندان و او مخرج و جمع آمده است
ضعفین دو ماننده و دو برابر ضرتان دو سنگ آسیا و دو اشی عدیکر ضنین بخیل ضمران بضم ضاد نام سگی
ضمران بفتح ضاد نام کیاهیست ضمران سگ نوبت خوشبو ضاغن بجیا منوط اسکه تا چوب کوتر دیکر باه نر و ضیغان
کفار ضباغین جمع ضبوان کوسفندان ماده و او جمع ضبانه است ضانین کمر لان کرد در روز فاطه است جای بصاری
انه کذا فی القیر ضفان هر دو جانب جوی ضبین جز قبیل و غیر قوله ع ان الله ضاق من خلقه بحیم عاقبه یعنیم عاقبه
ای لقیا من خلقه ضاهن و ضهین با بیدانی کسته ضیفن آنه زون ضیفن آنکه انکار شده باشد بر ضیفن ضیفن تبنیه
لون مرد احمق ارزک تن ضیفن کسی که ناخوانده همراه مهمان بمهمانی آید و هر که ناخوانده بطعام مهمانی حاضر شود
ضیافن جمع ضیفن کیه ضفان جمع و او جمع ضیفنه است باب الصاد مع الواو من المصادر ضرو
چکیدن خون از جراحت و ادرک خون فشرده ضبوی بریان کردن ضحو آشکار شدن ضفو و ضفو
تمام شدن و دراز شدن و بسیار شدن موی فرغ المصادر ضرو در حیث و بعضی کوینده درخت ضمع است و سکی که از شکار
عریض باشد ضفو شتر ضنو بچه باب الضاد مع الیاء من المصادر ضتی لاغر و بیمار ضاری
خوکروی که از دوست خون آید فرغ المصادر و سبعی که بر پسته شکار کند ضواری جمع ضری لکی که از متصل
خون آید ضاوی تبنیه دیا بایکی لاغر اندام و او در اصل ضاوی تمام و چیزی بسیار و از انی کوینده رجل
ضافی از اسوای کیر الشوار اس ضابی خاکستر ضاحی آشکار ضوی آنچی کوشهای زمین که آشکار باشد
و آسمان کتاب الطاء باب الطاء مع الالف من المصادر طغو
فرو مردن چراغ و آتش طفا چشیدن سپر زیر پهلو از غایت تشنگی طشا آی طشا و ناکوار شدن طعام بچه بیدا
بیدا کردن طوی کرسته شدن طغوی از صدر که نشی طرد و طرد در آمدن و از جای کیای بر سر خری ناکاه
آمدن طلا بزد شدن اندران فرغ المصادر طاء طاء زنین نسب طلا بکسر طاء شیر آمیخته بچه شده که دو بخش
آن رفته باشد و آنرا بپارسی می بیجیج کویند و طلا شراب راهم کویند و قطران و هر دارو که بر چیزی بمالند

در ریسمان

در ریسمانی که در پای بچه کوسفند و کاو و مثال آن کنند و بیخ و ابنده طلا بفتح طاء و بچه حیوان نیز شکافته و اندوده بقطران طلحاء
اندوده و ابر بلند و کرانی بوزن و پهنوش و در حدیث کرا اذا وجد احدکم حلی فی قلبه فلیکل السفر جل ای تخلوا عشیا فی قلبه
طحا آسمان مهم دشت تاریک طوبی خیر و خوشنامی در حیث و بعضی حلماء کیاهیست طغیا کاو و حشی خورده طلقا
بنده و باقی طلا بضم طاء تشدید لام خون طلا بضم طاء تخفیف لام کرد نهاد یعنی عنانی و او جمع طلیه است طبا
ابر بلند طنا آنی جان طرسا و طرفسا تاریک طرفاء درخت کز طعنشا و مدل طوی و طوی دو ماکرده
بیا باشیت کوتر در بالواد المقدس طوی طحی خرما نیست یعنی بکسر و برفت باب الطاء مع الظاء من المصادر
طلب جستن طیب بخشیدن و مذهب تو فان طبن لکم شیا آی دان و بیش لکم کذا فی القیر و خوش شدن و بیک
شدن طرب شاد شدن و نشاط کردن طب و طبب و طبب دانستن و جادوی کردن و پزشکی کردن فرغ المصادر
طبیب پزشک و دانا طیب عادت و خو طبب بفتح طاء دو دانا و زهر دار ایزی طالب جوینده طلاب جویندکان طبیب
بسیار دراز و شعاعی دراز آفتاب و او جمع طبه است طحلب جزیست سبز که ماند کهکی روی آب بهد طنب
کرنی که در تیره باشد طنب رسیان خیمه و بدین معنی مفرد است کذا فی الصحاح و الله مستور و بعضی کویند بمعنی رسیمانها خیمه
و بدین معنی جمع طناب است بجو دسر که جمع دسار است طناب رسیان خیمه طاب پاک و نیکو و دارو و خوشبو طیب
دارو و خوشبو و خشت بچه طلب جویندکان و او جمع طالب است طیب پاک و نیکو و دارو و خوشبو طیاب
بضم طاء و تشدید یا بغایت پاک و نیکو طوب خشت بچه طرطب تشدید باشان دراز باب الطاء مع التاء من المصادر
طنجنة بتاء بریان کردن طرمدة دروغ کفتن و کفتن بیکر در فرغ المصادر طاة و طاة نرم شدن
دانش و تشنکاه و پامال شدن موضع طحمة توی خوردن و نوی چشیدن و نوی کب کردن طبانة و طبانة زیرک شدن
طهارت پاک شدن طحرة برجستن و برکردن طرف دزد کمان کردن طرطبة خواندن بشان کو سقد را طلحبه بزه
کردن آب طرمحة بلند کردن با طراوة و طراقیه تازه و طراوة بمعنی جوهر دزدی هم آمده است طقاسة بزکی شدن
طماعة و طماعیة بخشف یا طمع کردن ططحة تشنکی و پراکنده کردن و ملاک کردن طامنة و طلمانیة
فرو دانشتن سر و پیش افکندن طمانینة آرمیدن طلاقة کشاده روی شدن و خوش شدن و آرمیده شدن
شب و روز و کشاده زبان شدن طاء طاة فرو آوردن و سر و پیش افکندن و فرح شدن و اسراف در مال

طرفة بتشدید از رسیدن
و فرمان بردن شدن طرفه چشم
برهم زدن طلیورة
ستاقش م

طیبة علی وزن شیبة
مدینة الرسول
زنیابیع

طفرة بجستن طاترة علیه شدن تیر و آب مثل آن و فرح شدن جنبش و بر زمین وجستن نمودن طلعة دیدن
طخطخة راست کردن و حکایت از خنده کسی کردن فرغر المصادر طبابة پزشکی طوبالة سوختن ماده
طبطبة آواز آب طرطبة تشدید با زن در بستان طفطفة آواز آبهای جاری بآن طلیقة آمدگی
از بر طلمة زن لاغر شکل طرامة تیری که در دندان باشد طرفة صنعت و یکبار طلعة منکوحه مرد و محرم از
طریقة راه و روش و حال کرده و بخیه ابریشم یا زری باشد و دراز ترین درخت خرما و بزرگترین قوم طرقة
راه و نشانها طوبر و طارقة فیلطبیعة سرشت مزاج طریدة شکار و جماعة شتران که همراه یکدیگر باشند طرفة
نقطه سرخ که در چشم پیدا میشود و در نسبت چیزی که مترلیت از منازل قمر طرفة کمر رشته جامه که بایل آن گاه
جدا کنند و بر کمر شتران بندند طرفة چیز نو و خوش آینده طاریة کجاییت که از الفی هم کوشند طاقة توانائی طاقة
فرمانده و ابری طخیة سیاهی که در زمین باشد طخیة و طخیة ابر تیره طخة بزرگترین چیزی و جامه طغوة و طغیة
جای بلند و سرکوه طاغیة صاعقه و حادثه روم از حد در گذشتن و صیحه عذاب کوه فاما ثمود فاهلکوا
بالطاغیة طخة مرد سخت خوب طلاوة و طلاوة خوبی و مقبولی طلمة تلی که در زیر خاکستر نهند طاغوت
بت و بتان و فرمانروای بغی فالکهن شیطان و شیطانان و او مفرد و جمع آمده است طالوت نام شخصی طنفسة
طنفسه بالش کوته چیزی که بر میان چوب بالان نشسته بندند و بر نشستند و زین بالش و گرد بالش که بر نشیند
طلحة درخت خاردار و نام شخصی طلعت دیدار طامة آشیانه کنده و چاه و میل آن و بر بالا آینده و قیامت
و قیامت و سختی طرة گل سیاه و آب غلیظ و قوی شیر که بر شیر نشیند و بسه باشد و خوشی زندگانی طهارة قوی
که بر سر درشتی می بندد طینة سرشت و آفرینش طوبة عاطر طیبة میت و مست و مثل نصف کرده شده طیبة پیاپی
نقطه خامه دراز و خط دراز شعاع آفتاب طیبت طحمیرة ابر پاره طاحونه سیاه از مالدستور
و سیاه از الصحاح طفطفة بنی گاه میان آدمی که طلقة مردی که بسیار طلاق دهد زنان را طشة بازی سفید
طسة بسین غیر منقوطه طشت طحاف سیمهای زنانه طاجنه ملاک کتبه و ملاک شده طیاخة کنجاهه منقوطه
و طفاخه بجای غیر منقوطه کلکه دیگ طابقة سنگ بزرگ در بیستان و بام خانه و خشک کردن گاه خرما و زمین فراخ
طلاطلة سختی و نام دو لشکر پی در پی طریة و طریة جامه پاره و ابر پاره و طحلب رنگ خاکستر کردن طابقه

بعضی

بعضی از چیزی و کرده طابلة کنده و منتظلمة و طلمة کل و تو طلیعة مقدمه لشکر و دیده بان لشکر طلیة
کردن یعنی عنق طیرت فال بد طبرة بفتح طا و سکون با حشم و عصبه نزل طلق بچه جانور وحشی و بچه حیوان سم
سم نکاشته در سیمان پاره که در پای بچه گوسفند کنند و بفتح و اینند طعمة خوردنی و خوردنی گاه و وجه کسب طرة گیسو
و کف جامه و گوشه دستار و خط سیاه که بر پهلوی شانه فراز چپ است می باشد باب الطاء مع التاء
فرغر المصادر طمث جماع کردن و بسودن بچه زنی و حایض شدن زنی فرغر المصادر طمثت و طمثت خون حیض
طامث زن حایض طمث یکنوع بازی است که کودکان کنند طرتوث کجاییت طرابیث جمع باب
الطاء مع الجیم فرغر المصادر طاجن سوجه طیسوج ناحیه و کشور و مقدار طسا بیسج جمع و این معرب
طیسوج است باب الطاء مع الخاء فرغر المصادر طبخ ططوخ بلک شدن و دور شدن و افتادن و
هلاک کردن و از هش و سرگشته و حیران کردن طخ پاشنه چیزی افتادن طخاخ شکستن و پراکنده کردن طرخ اندهش
طفوخ بر شدن ظرف بچیزی چنانکه ریزد و بر شدن مست شراب و دود کشتن و به بردن باد چیزی را طلخ بفتح لام ماشیدن
طماخ بلند کردن سرش و سرکشی کردن طوخ بلند کردن سرش بچیزی طلخ بعد آمدن فرغر المصادر طالخ فاسد و بدکار
طلخ و طلخ حاجی مانده شده طرخ کمر طاخ کمر طاخ در تشدید میم دراز طرخ بفتح طا و راجای دور طلخ فربه و تنی اندوه
طروخ جای دور و دراز درخت خرمای دراز خوشه و کان سخت طاخ بلند طاخ تشدید میم مرد دراز طوخ
سرکش طلیخ اندازه کان و هلاک کننده کان و هلاک شده طلخ سکون لام درخت بزرگ و درخت خار دار و
اول بار درخت خرما یعنی طلخ بفتح لام نیست و نام موضعی باب الطاء مع الخاء فرغر المصادر طبخ پختن چیزی را
طبخ آلوده شدن و آلوده کردن و کبر کردن طلخ نجس آلوده شدن طلخ ناگوار شدن و خوب شدن فرغر المصادر
طباخ پزنده طباخ تخفیف با قوت و فربهی طبالخ بازهای کرم طلخ پزنده و تب کرم طلخ کلی که در تنگ خوردنی
باشد طریخ بفتح ماهی باب الطاء مع الدال فرغر المصادر طرد راندن طرد بفتح راه راندن شکار کردن
طراد بتشدید حمله بردن فرغر المصادر طرید خوشه خرما و راندن شده شکار و بچه که از پی بچه دیگر زاییده شده است
طرد کرده بر رنگ طبرزد قند ابلوج بفتح بختیشوع باب الطاء مع الزاء فرغر المصادر طز فریب آوردن شتران
و دوختن و تیز کردن سر نیزه و شکافتن و بر زمین و چیزی کلکل انداختن و افتادن طرقس جدا کردن سیل و رودها

طسوج جزء الکوره

موز بالفتح میوه معروف بهندی کیله نامند و بهنگ

ابلوج بالفتح و او پارسی شیرین است
بغایت نرم و سپید و از آفتاب تیز
گویند فرهنگ

طهور بر جنس طفور و طفر بجنس طهر از اسم جنس طهیر نیز بمعنی کشیدن طهر پاک شدن زن از حیض من غیر المصادر
طاهر پاک طهور پاک کننده طایر و طایر مرغ و فال بد و طایر بمعنی عمل و بخت هم آمده است و طایر جمع طایر هم است
طیور جمع طیر است طنار سخت بند طیر مرد خوش صورت طیر چیزی دراز باریک دستار عربانی که دارند شبه و سرش
باریک طرار حیله گر و کیسه بر طنجیر بکسر طا باند بمعنی بانگ طیشان شبه اندوه و پشیمانی طاش شبه اشاره
که غلیظ باشد طاش قبله است طمر جامه کهن طمر بکسر میم و تشدید را طمر و جمع طمور کوه است طور طریقه و نوع و بکار
طهیر نیز نیست طهر کمان سخت که تیر از آن کنند و در بیت طهر و طهر و طهر و طهر ابر که طهر و در مرکاهل نام کوه
طحاریر جمع طحر و طحاریر و طحاریر جمع طحر و در مان آمیخته از طرایف متفرقه طاهر یک بمعنی بر وقت طوار مکتوب باز
طوایر جمع طنبور و طیار یکنوع سنانی کوچک نوازنده این هر سه طیار شیر دار و بیت مروف طیر اقبه طوار کرد
خانه و سرا باب الطاء مع الزاء من المصادر طرز نوشتن و هشتن من غیر المصادر طرز صورت
طرز از علم جامه و گروه آدمیان طناز سخت نویسنده و زننده باب الطاء مع السین من المصادر طمس و طامس
نابینا کردن و ستر دن طموس نابینا شدن طفس چرکین شدن طفوس مرد طموس پوشیدن من غیر المصادر
طفس چرکین طامس ساده و پوست از نشسته که موی اندر یکجا شبه طفس بکسر فا چرکین طیس یک سیاه و آب بسیار طرس
نامه طرموس گروه آن که در زمین خاکستر چیزی باشد طرموس و طرس دروغ گوی طناس جمع طفس است طرسوس
نام شهریست طمنس بتشدید لام قرص خشک طمس اصل چیز مرد طمس طست طماس و طسوس جمع طاس قدح
روئین و نقره کین و آن طاوس و طیست مروف طوس بتغیر طاوس است و نام شهری باب الطاء مع الشین من المصادر
طرش کر شدن طیش سبکسار شدن و بیقل شدن و تیر از نشانه گذرانیدن و خطا شدن تیر من غیر المصادر طش
و طشیش باران ضعیف طمش گروه آدمیان طوش جمع طوش که طیاش مرد سبک عقل باب الطاء مع الطاء
من المصادر طلوع بر آنچه شدن انیزی برای انیزی کردن و نعره کردن انیزی برای انیزی کردن من غیر المصادر طوطا نیز و مرد دراز
طایط اشتر انیز نعره زننده و چنین انیزی طاط مرد دراز و مرد سخت حضوت و اشتر انیز نعره زننده باب الطاء
مع العین من المصادر طمع امید بستن و گنجی بمعنی اطماع آمده است بر سبیل مجاز تطوعا و بر یکم اتق خوفا و طمعا
و میشاید انجام بمعنی حقیقت و بشبه بمعنی خوفا فیکم و طمعا فیکم طلوع بر آمدن بر هر چیزی آمدن و غایب شدن طوع و فرمان بردن

کردن

کردن و رغبت کردن طبع مهر کردن و تشبیه کردن و آنچه زدن و کوزه و سبو کردن طبع بمعنی بار نگار گرفته شدن و چیزی زدن
و کامل شدن طبع بکسر طا بر کردن پیمانه من غیر المصادر طابع و طلاع طمع کننده طلع اول خورده خرما که از نگاه بدر آید
و میوه و درخت را هم گویند کما قال الله شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین طلاع اندر جایی که آفتاب بر آن
تابد بر سر کوه و بجز برشده باشد در جایی یعنی تمام جای او فرو گرفته باشد طبع سرشت مزج طباع جمع طبع بکسر طا و دو دفعه
طبع جمع طابع و با چرکین طابع انگشتری طابع بکسر با مهر کننده انگشتری طلیع نام آب بنی تمیم طلایع جمع طلایع
طباع گروه که طابع بر آینده و جمع کاذب طلاع دیوار و بر و طلع امید و علوف لشکر طلیع و طلع بخت طلع کننده طلوع
فرمان بردار و رام طبیع و طابع فرمان بردار و کردن نهنده طوع جمع طایع باب الطاء مع الفاء من المصادر طرف
و طواف گرد بر آمدن و بقصد حجت رفتن طرف بگردانیدن چشم بر هم زدن طیف نمودار شدن خیال و وسوسه
بگرد چیزی در آمدن و در خواب آمدن خیال طلف باطل و هرزه شدن خون و بخشنده شدن من غیر المصادر طواف بسیار شدن
طلف نام مرضی و کنار رود یا دانچه در کیل بسته و کیل آنکه از آب آمده باشد و سر کیل پر شده باشد کما جاء الحدیث کلکم
بنو آدم طف الصاع لم تملأوه و هو تقریب ان یمتلی ظرف یقل طفیف اندک طرف مرکین آدمی و چشمهای پر باد
که هم پر شده باشند تا بانی بر سر آب و طواف کند طلف نانی که از دانه ذره کنند طفاف بکسر طا
طفاف و طفف بمعنی خیر طف اند طفاف بضم طا آنچه بالای کیل باشد از غله طخاف ابر تنک طخف اندوه
طلف بخشش و خون هرزه زیر طلخف سخت طفطاف اطراف درخت طواف بتشدید واو گرد بر آینده
طیف خیال و وسوسه طایف عسس و نام ولایتی و مانند همان و خیال و وسوسه و بمعنی طلیف مستانند طنف
و طنف صفه کرد پیش دیوار باشد و شکافه دیوار و کم خورد و طرف کوه مرکوه و بهتان طرف چشم تو مرا لا
یرتد الیهم طرفهم و نام دو ستاره است و منزلی از منازل قمر طرف بکسر طا سبک و حوان بزرگوار طروف جمع
طرف بکسر طا طارف و طریف مال نو و آنکه میان او و چشم او بسیار باشد یعنی از خدا بر خود دور باشد
او بخلاف قصد است طواریف خیمه که دامن او را بر داشته باشند تا به چرخ نظر کرده شود و بمعنی جنبان هم آمده است
باب الطاء مع القاف من المصادر طرق شب آمدن و بر دوش شتر زبر ماده طرق بر زدن
شتر زبر ماده و سنگ زدن کاهان برای فال و کوب زدن پشم و پنبه را تا از هم وجیده شود طرق

تنج راکج شدن ساق اشتر و سست شدن زانوی شتر و در آب بول کردن اشتر و بعضی بر جانور بر بالایی بر بعضی شدن
و نرم شدن بر مرغ طلق و طلوق و استادن در کار طبق و دست فراهم کردن در کار یعنی ناکشوده و دست شدن
طباق موشت کردن و برابر کردن دو چیز را بر هیکه طلاق رها شدن زن از مرد طلق گشودن دست طلق شب رفتن شتر بی آب
مزید المصدر طریق راه طرق جمع و طریق در جهاد و دراز جهاد را نام گویند و بعضی طریقه است طرایق گروهها و آسمانها
در ابعاد و غیر آنکه تو بر تو بر هم نهاده باشد و مقتضیات و خطها که بر شیر می باشد و بهر کار نام گویند و بعضی اول است قول تعالی کنا طرایق
قددا ای طرایق مختلفه و بعضی دوم است قول تعالی قد خلقنا کم فوق سبع طرایق قددا طلق خودی که تازه از بند زانو
میشود و زبان گشاده و دوز خوش شب خوش و یکنوع دارو است از سنگ طلق و طلق مرد گشاده روی گشاده زبان طلق
بکسر لام حلال و آزاد از کار طلیق بضم لام یکنوبت و ریسمان تابیده و قید است از پوست طالق رها کرده و زن طلاق داده
طلق بضم طا و لام از بند رها کرده طلیق اسیری که از بند رها کرده شده باشد طوق داده شده طوق در گردن کسی و جبر و توانایی
طاق طیلسان و آنچه از بنای سه اندرون کیا میت که مرو نیست طرخشوق کیا میت طایق در بیت آینده و در
بیت پیدا شونده و نام ستاره ایست که پارسی ستاره بصبح گویند طرق بکسر طاقه و پیطاق مردان کاهنان طوارق
زنان کاهنان و بیشمار زمانه طرق بضم طا آب بلند و آب باران که در شتر بول یا غایط کرده باشد و از نبی استقوا بالسیم
الوضوء بالطرق احب الی من التیمم و آب بنی زرام گویند طرق بضم طا و فتح و خطها و نقشها که بر کمان می باشد طرق
ریسمان که در چکیب میکنند و زمی پر مرغ و اگر ثمار بیابان طسق و ظیفه که از خراج زمین باشد طایق آجر بزرگ و تیر اگر از
بریان کنند و این موسب طبق حال و پشته زر و سب و باران عام و مهره پشت و جماعت ملخ و طبق سمین و
جو بین و غیر آن از مرد و فست و فوق حی طبقا عن طبق بعد حالا بعد حال و منبت طبق سنگ پشت را هم گویند و جمع
نابت الطبق تحتی زمانه را گویند طبق بکسر طا طریق و دستور طباق زمین بلند و آنچه نصب او بر سه بعضی تبر چیت نهاده شده
باشد کما قیل و السموات طباقا ای بعضها فوق بعض طباق بضم طا و تشدید با هر چیست باب الطاء مع اللام مزید المصدر
طل باطل کردن خون و دیت و تمسک شدن زمین و تمسک کردن زمین و لوازم و متعدی آمده است طحل متغیر و ماند
شدن آب و خالص تنگ شدن و از دره جگر نالیدن طحل بسکون جا بر سبز زدن و بدسبز زدن و تملک کردن طفل در آمدن
تاریکی شب طول نصل کردن و توانگر شدن و منت نهادن و غلبه کردن مدار بر طول دراز شدن طحل خراج کردن
تمیز نان

تمیز نان بجلد و بر رفتن و شش چار بار اطسل چشمی سراب پایان مزید المصدر طل باران خورد قطره طل شیر
خوردنی طلیل پیله طلل تن و نشان سر اطلول جمع طفل بچه و بمعنی اطفال هم آمده است کقوله و الطفل الذین لم یظهروا
علی عورات النساء طفل بفتح طا و فا باران و پس از نماز عصر تر یک فرو رفتن آفتاب طفل بسکون فا نان گرد
طایل فایده و خیر طمل بر دو طرباک صومعه و دیوار بزرگ و چیزی بلایش دیوار و سنگ بزرگ بلند کرده کوه پیش
آمده باشد طحال سبز طحال بضم طا و دود سبز و دم سبز طول عمر و دم و رسمان طویله طویل اطوال دراز
طوال بکسر طا جمع طویلست طیال دراز طبل خلق عالم و نقاره طبیل آب بسیار و دعا بر ای بسیار و غبار
طفیل نام کوهیست طفیل بضم طا نام شخص است از کوه که دایم نا خوانده بطعام بر وی حرم حاضر شده است و او را
طفیلی عرس هم گویند و طفیلی منسوب باو طول و طیل و طیلک عمر و طول بضم زمین دراز هم آمده است طوال
بفتح طا دراز و عمر طول بفتح واو دراز و فراخ زیاده در ترین و بهترین معنی جمع طولی باشد طول تشنه و او مرد
طفیل شخص بر خلقت باب الطاء مع المیم مزید المصدر طعم و طعم خوردن و چشیدن طیم دویدن
و شتابیدن طعم بر زبر چیزی شدن و خلیده شدن و بنا شدن طاعون مرغ ماش موی و بر بیرون موی طسوم تا بر شدن
طیم آوردن مزید المصدر طرم انگبین و روغن تازه طواسیم سور ستاره مسمی بطسم طم بکسر طا دریا طریم
ابر سطر طغام بضم منقوطه مردم دون ناکس و مردم دون و مرغان دون و مرغ زبون و او مفرد و جمع آمده است
طعام بضم خورنده خوردنی و کاه شبه گندم فقط و الطعام گویند کما قیل کما تخرج صنعة الفطر علی عمد
صنا عامن طعام او صنا عامن شعیر طعم مزه طعم بضم طا خوردنی طاعم خورنده و چشنده و و انکه طعام یک جنس طعوم
و طعیم نشتر که بیاشند و فرهبی ای غزی طلحام کیا منقوطه قبله است طمیم امر و غیر منبع باب
الطاء مع الحاء مزید المصدر طعن نیزه زدن و عیب کردن و پر شدن و رفتن و غان و کشیدن اسب برای تیر رفتن
طعان نیزه زدن طعنان عیب کسی کردن طنّ مرد و هیمه راست کردن طنین آواز کردن مگس و کوش و روینه
و سینه و مثل آن طیر الله برین طوفان کرد بر آمدن و بقت حاجت رفتن طغیان و طغوان از حد در
گذشتن طین افزیدن و بگل اندودن و بگل مهر کردن طربان بر سر چیزی در آمدن و نو در آمدن طنین
تیز گشتن طنین بسکون با پوشانیدن آتش تا تیز و طحن آرد کردن و پنهان کردن مار افعی خود را

قیل و منه الحال و ام مرضی است طعوم آب
که از حال خود گردیده باشد
طسم

در خاک من غیر المصادر طاعن عیب کننده و تیره زننده طعن بشتهٔ نیزه و بستهٔ زدن طعان مکان بسیار کل طیان
تشبیه مزبار سنه طاعین آردن شتر کان و فرمان بردن کان کوتر و ما انتینا طاعین طواسین سوره شاه مستی
طس طین و طاسین زیرک طین آدمیان طیجن و طاحین تابه که بر وی چیزی بریزند طنین آواز مگس و آواز
طنت و گوش و غیر آن طنبان بر پای خود و کوشد داو جمع طنان است طلوان آب دهن که بر دندان خشک شده
باشد طغان کیلی که پر شده باشد از چیزی طحون شتران بسیار شیر و طحن بضم طا و فتح حا نام جانوریست طحان
آسیا بان طاعون مرگ و با طواحین جمع طغان نهایت عیب و تیره زننده طوفان آب غلبه که بر چیزها
بپوشد از باران غلبه سختی و تاریکی و گرد عام طین گل طین طنبور طابون جایی که آتش در وی نهان کنند تا غیر و طحن
طحین آرد طواحین آسیا دندانهای طرفسان ریگ پشته بر کن طیلسان فوطه که بر دوش اندازند طرطحون
دارویست باب الطاء مع الواو من المصادر طبو خواندن طمو غلبه و زیاد شدن آب جوی و رودخانه
طحو گسترانیدن و رفتن طفو و طفق بر سر آب آمدن چیزی و بسر شدن آهو برای دوش طهو بخشی و بریان کردن
گوشت و رفتن باب الطاء مع الهاء من المصادر طلهه رفتن من غیر المصادر طهطاه اسب بیک جست
باب الطاء مع الیاء من المصادر طحی در بوزه دندان و انباشتن و گرسنگی کشیدن طحی خوانده
و گرد دنیدن طلی اندودن و باز نبستن و بند کردن طهی گوشت بخشی و بریان کردن طحی زیاده و غلبه شدن آب شتاب
رفتن و بر بالا آمدن من غیر المصادر طاعی از حد در گذشتن بخاده و غیر آن طاهی آب بلند کردن رودخانه جوی را
بر سر آمده بشد طاهی گوشت بزو بریان کردن طلی و طلی بضم و کسر طا پستان چارپا بهشت نسیم طحلب آنکه نا خوانده
بطعام دعوت خواندن رود طوی و طوی امری و چیزی طادی ثابت طلی بچه خورد و کوشد طاوی گرسنه طوی تشنه
یا جای انباشته طوی البطن بتخفیف بلا و شکم طری تازه طاری بر سر چیزی در آمده و نهر در آمده و اصم

کتاب الظاء مع الالف من المصادر

ظمار کم شدن موی
گوشت بن دندان و کم شدن گوشت ساق یا ظمأ تشنه شدن من غیر المصادر ظماء تشنگان و او جمع ظمآن است
ظمأی از تشنه ظماء بکسر ظا مدت جیوه و مدت آب کردن شتر که آن هر چند روز باشد و آن ما بین الوردین
است و جمع او اظماء است و ظماء الجواء عبارت از زمین و لادت تا عین مرگ و آنچه عرب گوید لیس فی الدواء اصغر

ظماء

ظماء من الحمار ای اقصر مدت الجیوة الحمار ای قدرا قلیلا ظبا آهوان ظلماء تاریکی و تاریک ظبا لب گندم گون
پژمرده و گوشت بن دندان اندک خون و ساق کم گوشت و چشمی که پلک او باریک و تنگ باشد ظر ظاظیان بفتح زبانهای
و ریزگان ظر بار جانوریست مانند گربه ظبی آهو شیشه ها و او جمع ظبیه است باب الظاء مع الباء من المصادر
ظاب شوهر خواهر زن و آواز و غرغاظرب بکسر را زمین پشته خورد ظراب جمع ظنبوب استخوان ساق ظنابیب
جمع ظنباب و جمع اندک ظنابیب آوازهای گوسفندان ظرب تشبیه با کوتاه و فربه خورد باب الظاء مع التاء من المصادر
ظرافة زیرک شدن و خوش طبع شدن ظارة دیگر فتن طنت تهمت نهادن من غیر المصادر ظلة ابری که سایه بکند
کوتر سر ضاب سیم الظلة و مانند صفه نشستن گاه ظغیشة هودج و زنی که در هودج باشد ظفرة بفتح ظا نافته که در چشم
پیدا شود و چشم را می پوشد ظهار پشت جامه یعنی غیر بطانه ظهیرة شتر ماده قوی و میان روز ظرة باران
قبایل درخت و سبب ظاهر بکسر را سبب پشت ظهر باز ظبیه آهوی ماده و فرج زن و فرج آهو و فرج سگ و فرج
اسب ظبیة سر و بلندتر و آب شیشه ظباة جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع و مراد به ظلمات کردن قرآن مجید آمده است
کوی ظلمات ظلمات ظلمه شیشه است و ظلمه رحم و ظلمه شکم ظاهرة زیرکی و زیبایی و خوش طبعی ظاهرة چشمی که بیرون آمده
باشد باب الظاء مع الراء من المصادر ظهور آشکار شدن و بر بالای چیزی شدن و قوت یافتن و چیزی و غالب
شدن و سبک گرفتن و زایل شدن و عارض کردن و یاری شدن ظهار گفتن مرد زن خود را که پشت تو چو پشت مادر منست ظهر
بفتح ها جدا آمدن پشت ظفر دراز ناخن شدن و فیروزی و فاخته پیدا کردن چشم و بدن ظاهر مهربانی کردن شتر ماده بر بچه دیگری
و مهربان شدن شتر ماده بر بچه دیگری و او مشتری را لازم آمده است ظاهر پشتر ماده و پیش تابوی نشود و مهربان نشود بر بچه دیگری
من غیر المصادر ظهر بضم ظا سنگی که لب او تیز باشد چون کارد ظرار جمع ظریر زمین درشت ظفر ناخن ظفار بکسر را نام
شهریست در یمن ظاهر شتر ماده که بر بچه دیگر مهربان باشد ظبیر دایه ظوئر جمع ظوار دایها و دیگ بابها ظهر
پشت و رکاب و روز بیابان و چارپای بارکش و جانب کوتاه ترین پر مرغ ظهر وقت نماز پیشین ظهر بضم ظا و کسر
ها آنکه نشستن رود کند ظهار بضم ظا پر مرغ که بر بال او باشد ظهیر یاری کننده و هم پشت و قوی ظاهر پیدا شده و
زمینهای بلند ظفر زمین درشت بجاه رسیده باب الظاء مع الغین من المصادر ظلع لنگیدن و میل کردن و تهمت
نهادن و شکستن من غیر المصادر ظالع میل کننده و چارپای لنگ و مرد تهمت نهاده ظلع تهمت

باب الظاء مع الفاء من المصادر ظلف خوردن از هوای تنگ و غیر آن فا داشتن و باطل شدن خون و مدفون تحت
رفتن تا از قدم در و پیدا نشود و چیزی برسم جاری برسم نگاه داشتن ظلف بفتح لام باطل شدن خون و مستور شدن
و تحت شدن و بر حال شدن و بلند ساختن و درشت شدن زمین ظرف زیبا شدن و بزرگ شدن من غیر المصادر
ظلف جای درشت و تحت ظلف سی که شکافته شده چون سم گاو و گوسفند و آهو و غیر آن و گاه بر سم هم بر سبیل تشبیه
اطلاق کنند ظلوف جمع ظلف بضم ظا و تشدید لام ظلفهای تحت کما قیل ظلوف ظلف ای شداد ظروف
و ظاف موی کردن و قضای کردن و پوست کردن ظلیف تحت درشت و خوار و بد حال و رایگان ظرف باردان و هر چه
در چیزی نهند ظروف جمع ظریف بفتح ظا و ظراف بضم ظا و تشدید را مرد زیرک و زیبا و خوش طبع ظراف جمع ظریف
باب الظاء مع اللام من المصادر ظلول در روز شدن چیزی کوتاه مر ظلل وجهه مسودا ای صار من غیر المصادر ظل
سایه سیاهی شب و پناه ظلال جمع خیمه را که سایه افکند مثل کوه و ابر و غیر آن هم گویند کذا فی الصحاح ظلال
بفتح ظا چیزی که سایه کند ظلیل دایم سایه کننده ظلل سایه بانها و ابرهای که سایه افکند و هر چیزی که سایه افکند و بیشه
کاهها مانند صفها کقوله تعالی فی ظلل علی الارائک متکئون واحد ظلة است باب الظاء مع الیم من المصادر
ظلم و ظلم ستم کردن و سخت زیاد شدن آب رود خانه چنانکه از حد در گذرد و کشش شتر بی آنکه باد و بخی
رسیده باشد و آشامیدن شیر پیش از آنکه باد است شود و بکاهانیدن و کم کردن و ابرق معنی خیر است قوله تعالی
آتت اکلها و لم تظلم منه شیئا و سوال کردن کسی را زیاد بر طاقت انکس و وضع چیزی در غیر محل او کردن و از
ارتجاست قول عرب من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشبه فی غیر محله ظلم بفتح لام تاریک شدن شب
من غیر المصادر ظام سختی و عوقا ظلم بفتح لام اول هر چیزی مزاله ستور ظلم بسکون لام برف و آب دهان و صفا
و سنجیدی و طراوت آن ظلوم جمع ظلیم شتر مرغ و خاکی که اندوده شده و پشت و ستم کرده شده و پیشی که با است
شده باشد ظلوم و ظلام و ظلیم بغایت ستم کننده ظالم ستمکار ظلام بتخفیف لام اول باب
الظاء مع النون من المصادر ظن تحت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن ظعن و ظعن از جای بجای
رفتن کقوله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم من غیر المصادر ظن گمان و یقین کذا فی الصحاح و اکمل ظران
بضم ظا و تشدید را جمع ظیر است ظران بکسر ظا کنارهای تیر پهلو و واحد ظر است ظرباب جانوریست مانند گربه که

بوی بد

بوی بد از و آید ظهرین و ظهرانین بفتح نون دو روز و روز تا این هر دو لفظ بصیغه تثنیه و جمع آمده اند کما قیل لقیته
ظهرانین ای یومین او ایاما ظهران جانبهای کوتاه ترین پرهای مرغ واحد ظهر است ظنین تهمت نهاده شده ظنن
تهمتها نهاده و واحد ظنة است ظبان باسمین نری را بکسین ظلمان تشنه ظعن و ظعن و ظعاین هودجها و
زنانی که در هودج باشند و اینها جمع ظعینه اند ظعون شترها و بارکش ظعان ریسمانی که موج را بان بندند ظنون
چاه اندک آب و چاهی که شوان دیده که در آب مستایه و قرضی که معلوم نباشد که صاحب آن او امیکند از ایمنه و مرد بد گمان
ظان گمان برنده و تهمت نهنده ظانون و ظانین جمع ظلمان شتر زمان و واحد ظلیم است باب الظاء مع الیاء
من غیر المصادر ظهری پس پشت و آنچه بر پس پشت انداخته شود یعنی فراموش کرده شود کقوله تعالی و اتخذتموه وراءکم
ظهریا ای و ما وضع خلف ظهرک ای نسیتا و شتری که مهیا باشد برای حمل و مهمی ظهاری تشدید یا جمع ظهری ابو علی
بضم ظا و کسر یا جمع

کتاب العین

باب العین مع الکاف من المصادر
عفا ناپدید شدن و ناپدید کردن و هلاک شدن عیا بار کج فکر داشتن از چیزی و بوی خوش بر انگیختن و عیاض
عواء بانگ کردن گرگ و سگ و شغال عثاء تباه شدن و فساد کردن عزا بر هم شدن عزا صبر کردن و کسی را بکسی
نسبت کردن عشا بسین غیر منقوطه سخت شدن و خشک شدن عدوا یاری کردن و دادخواهی از حاکم و کمک خواستن
کسی را و بکسی دیگر استعانت نمودن و سرایت کردن چوب یا علتی یا خاصیتی از کسی بکسی علا بر کوار شدن و بلند شدن
غالب شدن و بر بالای چیزی شدن عمی نادان شدن و کور شدن و پوشیده شدن عنا بنون رنجور شدن عدا دشمنی
کردن و بیابی در میان چیزی در آمدن و بیابانی کاری کردن و دو چیز بی در پی یکبار افکندن عدا بفتح عین بیداد
کردن و از حد در گذشتن عذر بکسر عین عذر داشتن و عذر خواستن عصا بتیغ و بشمشیر زدن عشا طعامیست
من غیر المصادر عشا شب کور شدن عیا درمان شدن درد و مانده شدن و بستن درماندن من غیر المصادر عما ابر عقبی
بس و پسین و آخرت و جزا و کار عمری بخشش در مدت عمر یعنی چنانکه مدت عمر واهب باشد بخشنده از آن موهوب له
یا از آن ورثه او باشد و یا چنانکه عمر موهوب رسید بخشنده از آن او باشد و بعد از وفات او بواهب یا بورثه واهب
باز داده شود عوا بتشدید الف و تشدید واو و عوا بتشدید الف عزلیست از منازل قمر و سگی که بسیار آواز کند و بر آدمی
عیا الکور علی بالا و بر غرلا سر خیک که ظرف زیر است عزلی جمع عجما حیوان غیر ذو العقل و وقتی که قادر

بر سختی باشد و چیز پنهان و بر معنی چیزیست قوی رسول صلوة النهار عصماء یعنی محکمی القرآن بلا جبر و مراد بصلوة النهار
اینجا صلوة ظهر و عصر است یعنی صبح زیرا که نهاریه درین دو وقت اظهر و اکمل است عفقاء بکسر عین پر سپاه شتر
مرغ و پشم سپاه شتر عفقاء بفتح عین الف ممدوده خاک عفقا بالف مقصوره خرگوه نر و بعض عفاهم گویند
بکسر عین علیا بکسر عین پی که در گردن می باشد عضبا گوسفند شکسته شاخ و شکافته گوش عقرا گوسفند که
با او اندک سرخی باشد عریا صرف عمیا کور چشم عکندی درشت و سخت و سطبر عطا بشیدی و بخشش
و بخشنده عطایا جمع عطیه است عنقاء نام نحس و سختی زمانه و سیمرغ و زن دراز گردن عرماء دیاری که بر و نقطهای سیاه
و سرخ باشد عیا در پیدا عیا با مرد گنده مغز و گنده کار و شتر نری که نیک جماع نتواند کرد عنقا زن پیر و کفتار
ماده پر مو عجی پستان خشک که از آن پر نتوانند خورد روز کار قحطی عنا بفتح علیا جای بلند علایا جمع عنی از دیگ
و اسیر گرفته و او فعل ماضی است و بمعنی رعیت از حرما عوصا سخن غریب مشکل معنی و سخن عصا جوبی که بدست گیرند
و نام اسپیست و بمعنی قوم هم آمده و در دستور گویند فلان ضعیف العصا یعنی نیک چیز نه و شتر و فلان لین العصا یعنی نیک
سیاست کننده و در مثل گویند العصا من العصیة ای بعض الامر من بعض عظما بزرگان عرایا درختهای خرما که بعاریت
بشخص محتاج داده باشند تا میوه از برای خود صرف نماید و او جمع عریه است عزا بتشدید زا منقوطه سال سخت عزی گرد
و او جمع غزه است عزی بضم عین و تشدید زا زن عزیزه و عزیز و نام بتیست عزیزی کفل اسب عذری عذر
خواهی عذری زن بکر عذاری جمع عرابی بمد الف گرد اگرد خانه و میان سر اعرق جمع عروه است و عروت
دستهٔ چیزی باشد عروا تب بازه عرق بفتح عین و سکون را گفتا عرق از زمین بی آب و سخن زشت عرا بمد الف
روی زمین و زمینی که در و گیاه و خار و خاشاک باشد کتوله بالعراء و هر نسیم عیشا زن فراخ چشم و گاو وحشی
ماده عکی چماد مها را و جمع تشدید عکوت عیلی درویشان و او جمع عائل است عبا کلیم با خضاب و نشستها و عبدا
بتشدید دال بندگان و او جمع عبد است عهما زمین بی نشان عیهی شتر سرگشته که نداند کجا میرود و عشرا شتر
ماده که ده ماه بر آمده باشد اورا از ابتدا ایغراند خش عاشورا دوازدهم محرم عکما دانایان عرفا شناسندگان
عقلا خردمندان عذری دشواری و غاب عنصلا پیاز بری عنکلا مرد دراز و او جمع عنبل است عطشی
عطاشی تشنگان عظا جمع عظاست و بمعنی مفرد هم آمده است عکوا گوسفندی که دنبال او سفید باشد

و دیگر جامه

دیگر جامه‌ها عکلا بفتح عین جمع عکاله است یعنی نسنده انها عبا بار دیگ خاله بار عقرنی مجروحان عقرنی
سخت شیر و زنده عیطار دراز عنسقا مز دوران و او جمع عیسف است عجمی زنی که آزادی نیز داشته باشد
عشرا بضم و بفتح عین و مد الف عقابی که پر جای حبشی پشته باشد از جانب راست عینی استه در جنب
سطبر عدوا دوری و مراتع کارها و زمین نامی که کسی در و قرار گیرد و اسب شد رام نشده عدوی
عنی که در کسی بکسی سرایت کند علقی اکبا هست عجزا زن بزرگ سرون عتبی خوشنودی عدی و عدی
سنگهای قبر و دشمنان و پیکانکان علا دگر دا گرد خانه و گرداگرد هر چیزی عشوا شتر ماده کور عشا
اول شب یعنی از شام تا خفتن و وقت خفتن را عشا گویند عشا بفتح عین خوردنی شام باب
العین مع الباء من المضاعف عزوب بزا و منقوطه قاصد شدن زمین از جانور و آدمی و غایب شدن و دور شدن
عقب از پی در آمدن و در قفا کردن اسب پی در پی و پشت زدن و از پی که آتش و پی پر تیر و کمان و مسلمان
غلب غالب شدن و شان کردن و در دماغ شدن اشتر بکردن غلب بفتح لام سخت شدن عتب خشم گرفتن
عتاب خطا کردن کسی را در خشم عبب آب خوردن بی مکیدن کلمه ای که در شب الکبا و من العب دور از شدن
عصب ابغر بکرایه دادن و جمع کردن ابغر عصب سخت و نیرومند و گرد گرفتن و سخت و استوار شدن و بر پیچیدن
و فراهم آمدن استران و خیو در دهن خشک شدن و سخت نمایی درخت بهم بازپیش و پیش دان شتر ماده شیر
بیرون نده و سخت پیش خایه ماکیان و بیفتد پی انکه گنده شود عصب بفتح صاد بسیاری شدن چیزی عقب
بضا و منقوطه بهین و دشنام دادن عاقب و عیب عب کردن و معیوب شدن و او متعدی و لازم آمده است
عجب بکسر کردن عجیب شگفت و دشتی عزب بفتح زا و منقوطه تباه شدن معده و پسپاه شدن و جمع
کردن چوب و بیماری عزب بسکون را خوش برآمدن عطب هلاک شدن عکوب جوش کردن دیگ
عذب بفتح ذال منقوطه چیزی ناخوردنی و عذب بسکون ذال باز دوش عقاب عذاب کردن برای گناه
و زنی چیزی در آمدن و عقیب پایش مزعزب مرد پیر زن و زن پیر و عزاب جمع عنبعب
جامه ایست پشمین و آهوی نر و خوش جوانی و جوانی خوش عنبعب مرد دراز عقب بکسر عین و فتح قاف
نشانهای چیزی عقب بفتح عین و سکون قاف رفتار است از پی رفتار دیگر عاقب از پی آینده و نام

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عقب و عُقب بضم عین بی نقطه و آخر عقاب مشکی که از تکه جامه و آن آمده باشد و مشکی که از خرف
کن بیرون آمده باشد و آن سیاه و ظلم و جوی که آب از و بگرفته و عُقب بکسر قاف پاشنه و فرزند و فرزند زاده
عقب بفتح قاف پس پای کردکان میکنه عیب ناپسندیده و بهتری عباب اول خبری و دریا کرتی خواه از خبری
عجب بسکون جیم و بنا از یک پشته و بیخ دم عجوب جمع عشب بر ارزی جمع عشب گیاه تر عاشب سترگاه
گیاه تر خورد عنطب و عنطاب و عنطوب بفتح زعناطب جمع عناکب عنکبوتها عاکب گرد پیچیده عکاب
بفتح عین غبار عکاب دود عکب بکسر عین و تشدید با کوتاه سطبر علب جای درشت و سوزنها کمر عیب سطبر
کران تن و جامه پشم عر

عجارة بیان جواب کردن عجس بیخ عین اسکنه یعنی چشم و کریش عرامة بدخوی شدن عجالة شتر شدن
عجلة وعجالة شتاب کردن عجمة گنگ زبان شدن عدالة دلو کردن عذرة معذور داشتن و عذر خواستن
عذرت بضم عین بکر بودن زن عزیمة دلیر کاری بیش سوگند خوردن عساقة عتاقة آزاد شدن و کهن شدن
عماقة ژرف شدن و دور شدن عقوقت بوسیدن عشرة رتبه کاتی نیک کردن عصمة نگاه داشتن و بازداشتن
زعصمت و بازداشتن از هر چیز عظمة بزرگ شدن عقرة خشم گرفتن عذهرة و عاهصة تجزه کاسیدن
سر بند شیشه نیک کردن عجز مدت شتاب کردن عذبطة تعدیت کردن در جمع جماع یعنی غایط کردن عسعسة
رو و اگردن تاریکی شب بشب بر کردن و شب چیزی دادن و نزدیک آمدن و شب کردن عجحجة بانگ کردن عهبلة
مهمل گذاشتن چیزی را عکمسة تاریک شدن شب عقرت درخشیدن عسکرة لشکر ساختن و تخت شدن عرقبة
پی بیرون عشاشة و عشوشة اندک شدن و لاغر شدن عربلة نیم آزادن و مستی کردن و بد خلق بودن
عرطة و عرطسة دور دور شدن عرکسة بزهم افکندن و فراهم آوردن عنقلة جهیدن مراب بانگ عنعنة کوسفند را
خواندن عثلبة شکستن و اندک آشامیدن آب خواب خواب کردن و سست کردن و چراب آتش زنه آتش از چیزی که معلوم باشد
که آتش از و بیرون می آید عزمرة از نیکی ستادن و بیم کردن و علی مرة عنوان کتاب کردن عنینة
ناقادر بوده مرد بر جماع و آرزو کردن زن جماع را عنکلة سرا بیرون نیل عبرة عمامه بر سر بستن عنعنة نقل کردن
سخن بطریق عن فلان عن فلان و الف را عین گفتن عنة بضم عین و تشدید نون باز داشتن زن از خروج و بیاد اسطه
عینة عاقبة از پی در آمدن و این غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر عصیة یکنوع حلوا است عداوة
دشمنی عنعنت کوسفند عفة و عفیفة زن پرهیزکار عفة و عفافة بضم عین بیشه شیر در بستانی باشد
عقة و عقیقة موی سر طفل که در حین ولادت بر سر او باشد و موی بچه گوسفند و شتر و گاو و غیر آن که در حین
ولادت بر و باشد و عقیقه گوسفندی را هم گویند که برای مساکین در حین ولادت فرزند بکشند و تراب اندک
و شعاع برق را هم گویند عکت نمکی که بر و آفتاب تابیده باشد و گرم شده و طرفی که در و روغن کنند
و سختی گرما و رنگ شتر آتش علالة بقیه شیر هر چیز علت رنج و عیب علاة بتشدید لام زنان متفرق
که از آن کمتر باشند عمامة بکسر عین دستار عنة خطیر شتر و غیر آن عنینة زنی که از وی جماع نکند

عراوة

عراوة تخفیف راء نادر و عرادة شهید را خبر لیست تا مد تحقیق و خورد تر بر تحقیق عفافة در آدمی
عنفقة گوشه دهن عمالة بضم عین روزگار کردن عبادلة کسانی که منسوب اند بعبد الله عبوة تیه بنگ کردن
عبوة تلخی سرمای زمستان عوة آواز و غوغای مردم عق شمار جماعه و روزهای حیض زنان و روزهای
ابر آن عقعقة از مادر و پدر عاصی شدگان و ادیع عاق است عق آنچه ساخته شده باشد از اجوادث
روزگار مثل مال و سلاح و جز آن و مثل آن عقة شکافته زمین که از مردم آب شده باشد عضة جزو در بخش عزیمة
آیتی که بر بیماران خوانند تا برکت آن شفا یابد عطیة بخشش و بخشیدنی و بخشیده عنقوة موی که فراهم آورده باشد
عروة عرق و رسته کوزه و رسته هر چه باشد و درختی که برگ او در زمستان نریزد و ایام سبز باشد و شیر از دمه کم
برای عریت بار سر و درخت خرمای عاریت داده شده بشخص محتاج که میوه آن سال آن باشد عزة سرکش و دلیر
عزة بضم را گیرک عشة زنی که آشوب دست او باریک باشد و زن اندک گوشت و درخت باریک شاخ و شتر ماده لاغر عفوق
بهترین و پسندیده ترین از چیزی عقوق و عقوقة و عقوقة خرگاه ماده عقیق زنی که بسیار خود بوده ترسد عقرة
موی میان سر و موی پس سر عفیرة موی پیشانی چارپا و موی پس سر و سختی و درشت عفافة بکسر کاسبانی از عاقطة
گرگ که شبانی کند و گوسفند ماده عاقلة میراث برنده که عاقل و بالغ باشد و زن خردمند عقیق آواز و سانی که بریده شده
عقیلة بزرگترین و برگزیده ترین عقیمة زنی که از و فرزند نشود عقاة و عقوة میان سرا گرداگرد سرا عقبة
بکسر عین نشانه شادی و خوشی عاقبة آخر و فرزند عقبة پی در و راه کوه و بالا بالا کوه و سر بالا و بنده آزاد
کردن و طعام بمسکین دادن در روز سختی و گرسنگی کتوله تعالی و ما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة
و بدین معنی اخیر اسم مصدر است نه مصدر زیرا که از و فعل بدین معنی مشتق نشده است عقبة بضم عین و سکون
قاف بدل چیزی و بقیه طعام که در دیگ گذاشته شده باشد برای کسی که از و دیگ بعاریت ستده شده است و نوبت
و مقدار مسافت و بالا رفتن و فرود آمدن مرغ و زمین ملکی و قبالهٔ وزیر سبع و عقدة نکاح عقدة گره
و بند شاخ و غیر آن و سختی زمان و بیشه و زمین ملکی و بیش گاه و چیزی عجز گره و بند شاخ و مثل آن عجلة
گروه پیاده روندگان و رمه شبان عصافة تلخ چیز فشرده و آن که از فشرده چکیده باشد عکوة بخرام
عکنة شکنی که در شکم باشد از فربهی عکرة بکسر کاف شتر ماده فربه عکرة بفتح کاف بیخ زبان

عکّاف بمعنی علّامة انکار عکمة بنت تاریک نوشتن و شاخ نازک نوشته بسیار علامت نشانه علامات
جمع علّامة بتشدید لام نهایت دانا علّوق بضم عین بالای چیزی علّاق بکسر عین آدمی که بر گردن باشد
عالیة و علیة بلند عصیفة برگ کار خورده باشند علّاق سنه ان علّاقة بتشدید لام سنگی که کنگ
بوهند تا خشک شود علبة درخت در ارقوما علبة بضم عین و سکون لام کاوش عالیة ارضه در گرفته
عطّة بنه عطّاة جمع عطّایة و عطّایه مانند سوسمار هنوز بیت که انرا به پارسی کربس و کرباسه گویند
در اختیارات بدیعی سوسمار را گویند علطة سیاهی که زنان بر پشت بینی یا روی خود کنند برای آرایش و غلاده را
گویند علجاة شتر ان محکم سطبر علجة کافران عجمی علفة و علوفة خوردنی لشکر علیقة و علوفة
گوسفند ماده و شتر ماده که انرا علف بهند و ناکنند علقة طعامی که سد رمق باشد و چیزاندک علقة پاره خون
فسرده و زالو که زبان کیل خرسنه گویند علاقة بکسر عین رابطه بند بستن جمع علائق بفتح عین رابطه
بازبستن معنی بمعنی و آنچه بان معشوقی توان کرد و بار بستگی با کسی بدوستی بند بشتی علیقة شتری که خوردنی بر وی برکشند
عمیت مرد بزرگ کاهل و ضعف و مرد ناتوان و ضعیف عمیة نادانی عمّاة عمّاد کرده شده عنّة بفتح نون
سختی است و نام سبعی است و مانند عصا چیزی که سر انرا مانند سر تیره آهن پر ورده باشند عسکرة سختی لشکر
عیهرة و عاهرة زن زانیه عنطوان تیغ ماده عمّاة طلای ابودان و آبادانی و قیله عمّاة بفتح عین کج
و دستار و کلاه و هر چیز بر سر نهند عامرة آبادانی عشیة آمیزدان عشیة گوسفندی که کفار بقتل رسانند
آنکه خود در ماه رجب میکشند عینة لوای شتر که بر چوب مانند تا دفع شود غدیوطة بکسر عین و سکون واو مخروط
زنی که در جماع حدث کند عنّة گوی که در میان محراب و گلاه چشکیت عاتر زوت و ازوت و ازوت
ازوت بالف گویند و بعضی لغت فرسی گفته و گویند عیطلة زن پیر عیطلة شتر ماده تیز رفتار عادة
کاری که اکثر اوقات مردم بان کار باشند عادیة ستم و بدی و دشمنی و از حد در گذرنده و اسب دونده و شتری
که دایم در حت عضاه چرد عوذت تعویذ عرّاف بتشدید را چند بعراه تخفیف را و تاء کرداکره خانه بیان
سر آدمی عرّاء آرایت سختی و بد خلقی و بد حال عارة و عاریة چیزی که از کسی ستانند تا چند روزی بکار دارند
و دیگر باز دهند عاصفة تا بادی سخت عاصفاة جمع عصافة آنچه از خوشه ریخته باشد عاقلة نام قبیله است
از قبایل بنی سبا

از قبایل بنی سبا و زن کارکن عملة کارکنان عاریة عرب صرف عورة زن و مشرق و مغرب و نگاه کردن
و فرج و ایر و هر چه موضع ستر باشد و هر چه از و شرم دارند و جای گذاشته گفته اند ان بیوتا عورة و دخول عورات
عورات یعنی ثلث اوقات اعواه العورات الی اخصاء الستر و عورات یعنی زنان خوش سخن هم آمده است گفته اند النا
عی و عوراة فاشتد اغیهن بالسکوت و عوراتهن بالبیوت و عی اخبار یعنی زنان خوش و در باب عرات
برهنگان و اوجع عاریت عنات اسیران و اوجع عانی است عایة زن اسیر کرده عوقة باز دارنده از کار
عیبة جامه دان و صاحب سر و نهاد نگاه خبر نهانی و عیب عیشة زندگانی عفریت و عفرات و عفاریت
دیو زشت و هر چه زشت سهمناک باشد عیقة کار دیا عیمة عینة مالهای پسندیده و بکر عامة
تخفیف میم چکسار بر باد که بهم بسته باشد تا باب بر سر آن روند و هر چه تعبیه کرده باشند تا بر سر آب بنهند
و لوک غله درو بوده عالة زار و مویی زار و رده خرگور عبرة اشک عجل عجلان عجوزة
زن پیر عجرة در حیث عرندسة شتر ماده قوی عبدة بر بندگان و فربهی و قوت و خشم و نام شخص
عداوة دشمنان عنکبوة و عنکباة و عیدانة درخت دار خرما عباقیة آنچه جراحت در روی و سختی
و درخت بسیار خار عنکة پاره از سویق و نان ارزه و پاره روغن عباقة تخم عبهرة فرزندان و خویشان
تاریک و گردن بندی کلک و دارو های خوشبو آمیخته باشد و نام درخت خرمو و نیزی دندان و جوی که بر بهنا
بر گردن بیل بندند تا بیل بران نهند و کلی بکند عقلة درم کوتیزی که بر فرج باشد مانند خایه مردان و عنقة زن
نرم عقیصة موی کلالک عبیثة کشک آمیخته بر چیزی و مردی که از قبایل متفرقه بهم آمیخته باشند و طعامی که در روغن کرده
باشند عتلة پرم کار و عصای برک شتر ماده قوی که آتش نشود و کمان تیر اندازی عمهة وقت نماز خفتن و مثل
اول شب و بعد از غیبت شفق و تاریکی شب و تیره شب در بستان عجزة فرزند پسین عجلة کل تر و دولاب آبکشی و گردن عجلة
بکسر عین و سکون جیم چیک و نوعیت از گیاه و کرسالار ماده عجمة تنگ بخت و استوان خرما و دانه میوه و مثل آن عجمة غیر عربی
عجوة نام خرمایست در مدینه عدلة عادلان عدلیة تکبر و کشتی دریا و درخت کنه عیهدهیة بدخلق و کم عدوة
و عدوة کنار رودخانه و جای بلند عدویة گیاه سبز تابستان و آنچه گوسفند چلی روزه عدیة نشانه جراحت
عدرة بال اسب و کنده موی و درد کلو که انرا اعناق و خناق گویند و دمه کلو و نام قبیله است از یمن و بنی شاه است

معنا عدقة بفتح عين وكسر را بر كنى وكرد اكرد سه اعادقة زن حايض عذقة شانه عذقة كوسفند
پشم عذبة بسكون ذال كزاج يعنى ميوه درخت كز عذبة بفتح ذال رشته سر تازيانه ورشته ترازوست وخاشاك
وشاخ درخت وسر زبان عراضة بهن ورا اورد عارضة سر آستان اوشانه كه بر دى بيدا شود وصفرى
ودمان وجبتى وجلدى وبيمارى رشته ماده رنج رسيده ونو وبست بخرى ودرخت تيرخانه وحجت وكوسفندى كه بر آن طاقتى
كشته شود عرضة قوى وطاقت دار ونوعى از جلد كشتى كرى وحجت وكوشه وكنار ودر ميان اندخته ونصب كرده براى كارى
كوله الله ولا تجعلوا الله عرضة لايمانكم اى منصبا لها وبعضى عرضه را اينجا بمعنى در ميان اندخته تفسير كرده اند عرضة بمعنى
عريضة بكسر عين وفتح را وسكون ضاد كوشه چشم ورفتار بشلاد شتر ماده وكرد رفتار بشلاد كند عرضة آشكارا كرده
عرقة جراحتى كه در كف دست باشد عاهة آفت عاهات جمع عباءة بكسر عين پوشش است ودر دستور كويد كه آن كلمى است
كه با خطوط باشد عباءات جمع عقوبة عذاب وسزاى كناه عقيدة در دل كرفته عاتكة كمان كنه ونام زنى است
عجاهنة بضم عين زن خدمتكار وزن طباخ واو جمع عتاهية احمق عرفات موضعيست در مكه عرفة زمين
پر از كياه ورويانده ويك پشته بلند عرقة بضم عين وفتح را وقاف مردى كه بر عرق كند عرقوت چوبى كه دسته دلو باشد
عريكت طبيعت وبقيه كردنى اشتر عارنة سراى دور عربة جوى آب پر رفتار ورود تيز رفتار عروبة روز جمعه
عزفات مردى كه بر زن قادر نباشد عسالة مرض عسل وكس انكبين عسيلة لذت جماع عشوة بضم عين شعله
آتش عشرة بفتح عين ربع اول شب وسياهى شب عشق بكسر عين كرشمه عشاوة شب كورى عشوق وعشوقة
وعشوقه كار پوشيده ومشكل عشارة بچه كنار كه از اركان بشد عجمة خايه ريزه عين خايى كند عشبة بر مس
وزن تاب بزرك عشرة ده عشراة جمع عشيرة خويش عصمة بضم عين سفيدى كه در بند دست حيوان باشد
وقلاده عضمة بكسر عين رسن عصابة بكسر عين سر بند دارك بند وزرى كه بر جراحت بندند وكروه آدمى عصبة
جماعت عصبة كى وخويشان پدر سر وهر مردى كه به خويشى منسوب شده بيت بوسطه مرد واز قبيله باشد مثل پسر
پسر وپسر برادر است وپدر پدر وپسر عم ومثل آن عصبات جمع عفات خواهندكان چيز شايسته ومعروف
عارية بر خوبان وخيشان عزت كروه آدميان واو در اصل عزوت است عصاة نافرمانان واو جمع عاصى است
عضرة نزديك بناه عضلة كوشت سخت كه در ميان پى باشد عضلاة جمع عضلة بكسر ضاد مارى بسيار
كوشت

كرشت عضيهة دروغ وبهتان وزمين پر از درخت عضاة بكسر عين وضاد مقطوع درخت خار دار عطلة
شتر ماده وحرب عطلاة جمع عطية بايه چيزى وبايه كوى آتش كرفته وركوه بايه كه آتش كرفته عطولة
شتر ماده وحرب عطلاة جمع عرصة ميان سراى عرصات جمع وعرصات دشت قيامت نام كويند عرجلة پياده ورونده
زن دراز عرصة ميان سراى عرصات جمع وعرصات دشت قيامت نام كويند عرجلة پياده ورونده
وجمع شبان عاهية جوينده روزى وجوينده آب ودوزى از جبى واو مصدر هم آمده است عفاوة بكسر عين
آوليس شوى كه نزديك بر دانند براى كسى جهت تقديم لكس عقاق بضم عين آخرين شوى كه در بن ديك مانده باشد
غير انه شتر ماده وجهت عتة كرى كه در پشم افتد وزن هر عقبانة وعقبانة عقاب نيز نخست وجاى
اندر جنك كويند عرطبة عودى كه مينوازند ودل هكاشته نام صد جهت از اصحاب رسول صلعم وخانه هنكبوت
هر تمة وعربة سرمنى باب العين مع الثاء من المصادر عبث بازى كردن عبيث بسكون با
آميزش وكنك كردن وكنك ناخالص بنان تاخنك شده وعلت آميخته عيث تباه كردن عرث بيرون كشيدن عجل
عث بشم خورده كرم من غير المصادر عنعث شب ريك بشته بيكاه عثاث سر وزن مجمل عليث كندى كه بكوا
شده باشد عبابيث آميختها وكنكها واو جمع عبيثة است عبث بازى وبيفايده عث كرمهاى كه در پشم افتد
واو جمع عثة است عنكث كجاست باب العين مع الجيم من المصادر عوج كاه استادن وواداشتن
چيزى كجى وباز كردن وسر باز كردن واو مصدرى ولازم آمده است عوج بكسر عين كج شدن عوج
بفتح عين كج شدن وبد خلق شدن عجج شتاب رفتن عجيج وعجاج باورداشتن سخن ودو اكردن ورم شدن
وسيراب شدن وفايده كرفتن وبلك وفكر داشتن نو خبرى والتفات بخبرى كردن عجج غالب شدن
علاج درمان كردن عج وعجيج بانك بلند كردن ودر حديث كه افضل الحج العج والثج عجج زدن وجماع كردن
عروج بالا رفتن عنج كشيدن ودر ميان در زير دلو كردن ودست او بستن عرج دنك شدن وفرو رفتن آفتاب
عنج كردن بر كشيدن من غير المصادر عجاج بتشديد جيم بانك كننده وزر باد انكيز عجاج بتخفيف جيم غبار ودود
عنج وعنج وعنج رودة عفنج احمق شدن عظيم الجسد عسلج وعسلوج شاخ تازه درخت وشاخ
تازه زر عساليج جمع عرج وكجاست عجعاج بانك كننده عاج بتشديد جيم راه علو از مردم وغير آن عليج
خوى وخوى وخوى كاه فرعى عليج بفتح عين ونام در خشاى خود خرما عليج بفتح عين وكسر لام سخت عالج نام موسى و

دشتر که علی ان خورد و آن کیاهیست عوج بتیج رد عجیج و عوج مار و سخن بیاندیشه عناج کار و رسانی کردن او
کشته و سخن بیاندیشه عنجوج اسب نیکو و اسب بد عناجیج جمع عناجیج استاده عاج تخفیف هم استوان پیل عاج بتشدید
جیم بکسر جیم با نون کلاب که برای راندن شتر ماده کویند عواج صاحب عاج عوج اسب بد بیج بای و نام شخص
عیج جماعتی مسافران و باره در شب عنوج تخم شتر سطبر عریج رد شتر و نام موضعی عریج بکسر عین رد شتر مرغ
عریج تنگ کار است عرج بضم عین لنگ شده ها و اوج اوج است عریج تخم شتر عوج بکسر عین رد شتر عوج بکسر عین خاریست
عقصاج بکسر عین و عفاجیج بضم عین فربه سطبر عضنج بزنگ عوج جنبان کردن در اسب

باب العین مع الدال من المعتل

عضد بر بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن عضد بفتح صاد در ناک شدن
بازو عیاد شیر و کردن عنود شیر کردن و از او کردیدن و روان شدن عود و عواد بازکشتن عدد شمردن
عقد بستن و کره بر زدن و پیمان کردن بورزی و بیع کردن و نکاح کردن عقد بفتح قاف کره شدن زبان
در سخن عمد کران کردن بوزن و شکستن بیماری با عشق یا بار کران کسی را و قصد کردن کسی را و ستون نهادن عمد بفتح میم
تنک شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان اشتر عبد خشم کرفتن و تنک عار داشتن عمد تنک
و عار داشتن و فرمودن و بر نهادن و دیدن و پیمان بستن و پایندانی کردن و کمند شتن و دست کردن عدد
پیدا شدن درد در نوبت خود مثل درد کردیده مار و در وقت ربع و غیر آن عکد فربه شدن عضد بجای بازو
عضود مردن عند جمع کردن عرود برآمدن و بلند شدن و تخت شدن من غیر المعتل عبد بنده
عبید و عبد و عباد جمع عابد پرستنده و خشم کیرنده و عار دارنده عضد بازو و علاد بسیار
و اوج علو بلندیت عماد ستونهای بلند و ستون و او مفرد و جمع آمده است عود تمر قوم و ستون عدد و عدد
جمع کوله انکاتی عدد ممدوده عبید متر قوم و ولی که سنگ عقیق باشد عدید شمار و مانند عداد بخشش
و شمار و آوازه کمان و دیوانکی عدد شمار عدد بسیار و آنکه مقصل الدین بر ایر کجوب جسته و جاه علود
بتشدید دال تمر و خیر بزنگ علد و غلد تخت و محکم عند بفتح دال نزد عند بفتح عین اندر کنار عنید
چران و ستیزه کننده عقد کردن بند و کلاه عقد کرهها و بندها عرند تخت عربد بکسر عین بتشدید دال
و بر وزن علود نام ماریست عجد تند سطبر عطارد ستاره ایست عطرد بتشدید دال در عطود

بتشدید

بتشدید و او رفتار شتاب عنود مردی که از راه راست برگردد و شتر ماده که بطرفی جهد کند
و لشکر و رکی که از یک طرف جهد عند بضم عین و تخفیف نون جمع عنود و عنید هر دو باشد عاند از حق
برگردنده و ستیزه کننده و شتر ماده که براه راست نرود و رکی که از او خون رود عند بتشدید و فتح نون جمع عنید در
عضراد کار بزرگ عاصد شتری که کردن خود را بسوی خانه و پهلوی شانه در وقت مردن عنود و عناد
خوشه انگور عنابید جمع عند بضم عین و فتح دال اول کریز چاره عهید هم عهد کسی عهید بکسر عین یاران
اول و یاران نهای پیاپی عهد سوکند و پیمان و یاران اولین و وصیت و امان و تنک و عار و فرکار و حرب کوهر عهد
بر دلم یک کرانه یعنی دیدم او را نه چنین بود عود چوب خوشبوی معروف و هر چوبی که باشد و ساز موزونی که مینوازند و بیاری
بربط کویند عود شتر پیر و راه کهنه و هر چیزی دیرینه عابد پرستنده و عبید بطاریست و نام اسبست و تصغیر عبد هم
باشد عبابید و عبادید جماعت روزکان یکیت مختلف عواد بکسر الام فضل است و قوم هود و مغیره عجرد سبک
عزند سطبر عجلد و عجالد و عکلد و عکالد سه غلیظ عقد پیمان عقود جمع عتید چیزی مهیا کرده و حاضر
کرده عتود بزغاله یکساله عتاد سازکار راه و قدح بزرگ عباد بفتح عین قبایل از عرب که ترسا باشند عرد سخت
عراد کیاهیست عنجد نه عنجد مویز و کشمش باب العین مع الذال من المعتل عوذ و عیاذ پناه بردن
و قولهم عوذ بالله منک ای لی عوذ بالله منک عوذ و عواذ ناخوش کردن عوذ نوازیدن من غیر المعتل
عیاذ پناه عوذ کیاهیست و کوشت لطیف که پهلوی استخوان باشد عایذ زنی که مشک بود باشد که زاینده باشد
و آهو داشته و اسب که نو زاید باشد عوذ جمع عیذ بتشدید یا و کسر با کوه جودی عیذ الله نام قبیله است
باب العین مع الزاء المعتل عبوز پیرزنی که نشکند عتوز و عتز دیده ور شدن عنا
بسر در آمدن عشر ده یک مال ستاندن و دهم شدن عتر سیر کردن بر زمین زدن و کسی را عکیر کردن و کسی را
بکناه آلوده کردن عتر خندیدن تیره و عتیر کشتن عتیر کوسفندیست که کفار طاغین برای الهاق
خود می کشتند در ماه رجب عبر تقیه خواب کردن و مردن و اشک ریختن چشم و کریستن و مطالعه کتاب
کردن و بر چیزی بکذشتن عذر سبب کناه کشتن و باداش دادن عذر بفتح عین و ذال خداوند عیب
و فساد بسیار شدن عکبر بکون ذال و فتح عین خسته کردن و معذور داشتن و اسب را اقرار کردن

عصر فشردن عفر در خاک لیدن عفر بفتح قاف متحیر و مدهوش شدن عفر گشتن و دیر در بردشتن آبی بریدن
و بریدن سر درخت خرما تمام و ریش کردن عفار اصلاح کردن درخت خرما عکر و عکور برگردیدن عکر در دی
شدن شراب و تیره شدن آب و جمع شدن دردی در جای عرا بی بانگ کردن شتر مرغ عیار راست کردن بچاره فرزند
عفر و عفر زنا کردن عسر دشوار شدن و بدست جب کار کردن عسر بسکون مین قرض باز کردن در وقت تنگدستی
قرض و در عسر بضم عین دشوار شدن عسار بسکون دشوار شدن عطر خوشبوی شدن عطر بضم عمر و عمر بر پیشی
عقر نازاینده شدن عور بسکون واو کرش و برون و بچشم کردیدن عذر بضمین عذر کردن اسات و عفوت
هم آمده است کذا فی الکشاف فی قوله تعالی عذرا او نذرا عور بفتح واو بچشم شدن و کدر شدن عی و نادانستن
عجر سطبر و فربه شدن و پر شدن میان و درهم رفتن رگها و چین بر چین شدن شکم عجز و عجز پس آمدن
و عقب کردن و بشتاب کشتن اسب و تو کردن اشتر آزادن خود و بر کحل زدن اسب در دو مین عجز ناگاه بدر جستن
اسب و جولان کردن او و مشاط در میدان و عیب کردن و کرش و برون و رش و چشم برهم زدن و کرش من غیر الفاظ
عبر و عبر سستی و کرمی چشم که از آن سبب چشم آب ریزد و عبر بضم عین بسیار راهم گویند عبر کناره جو
و کناره دریا و کناره رود عرج چوب عرج بضم عین بریکش و پشها که بر لب دریاهای اشتر پیدا شود و آب زرد عرک
یکنوع بهار بری است عرعر درختیست و آن سرو جبلی است و نام موضعی هم باشد عرعر بفتح اول بزرگان و معتبران
و اطراف کمانی شتر عرعر بضم اول بزرگ و معتبر و زبه و نام موضعیست هم باشد عرعار بکسر را و آخر یکنوع بازیست
عفر مرد زشت و مرد دیزک عافی بخشی عفر آهو یا سرخ کوتاه کردن عفر خاک عفار نام درختیست و نام تهی
و چوب بالایین از آن دو چوب که بهم سایند تا آتش بر آید عفر سویقی که از اثر کرده باشند بخرمی و زنی که بهمسایه
خود زیاده و کوشتی که برنگ کرم فاق شده باشد عقر بضم عین مهر زن و جهان سر او میانه سر او جمع شدن کاه و چره
آتش و آب خوردن کاه اشتر در حوض و پیغد العقر جایه خوش باشد عقر بفتح عین کوشک و بنای بلند و فرجه که میان
دو چیز باشد و ابر و بخاری که از چشمه بیرون آید عقار زمین ملکی و ده عقار بضم عین شراب و جایه ایست
نرخ عاقر مرد که او را فرزند نشود و زنی که آبستن نشود عنقر اصل حب عنتر سخت عسر و عسر
دشوار عسر دشوار عذار روی و راه و بناگوش و افسار اسب نشانه که بر رفتگی کردن و یا بناگوش اسب

عذر

عذر جمع عذر بسکون ذال عیب گناه عاذور بدی و سختی انداختن ماتم فظ عواذر جمع عذر موی پس قفا
و موهای لاک عقار بتشدید قاف دارو عقاقیر جمع عقر کرده عذا فرج اشتر بزرگ بیشتر دیده عکر
دردی و چیزی در دهان شتر بزرگ و بعضی اخیر جمع عکرم است عکر بکسر عین اصل عکر گرد شیر غلیظ عمار بکسر
عمار سکان خانه از جنان حاضر آبادان و عمارت کننده عمر و عمر و عمر بنده کانی و عمر قبیله از قبایل بنی سباء و گوشت
میان و زن عمیر عمارت کرده و عاجز سخت باشد عوار خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مردمی که چشم و بلکه چشم
عوای بب و عوای مردم بچشم دل غیر خرد حسنی و خواهی و زشت باد و مردم چشم و بلکه چشم و مستر و بیخ اندر چیزی
کنی الخط بلند باشد و کوه پاره که بلند و برآمده باشد و سخوانی که در میان نشانه برآمده باشد و چوبی که در موج و بیخ
کنند تا زن دست در آن زند و خار و خاشاک که بر سر آب افتاده باشد و نام کوهیست در مکه عوای بلغا عایق تیر
ناگهان و تنگ ناگهان که اندازه آن معلوم نباشد و در چشم و خاشاکی که در چشم افتاده باشد عیار مرد زیرک عالم
گردیده و زنده و جولان کننده و مشاط عیر بکسر عین شتران که حمولی بر آنها بار کنند و کاروان و بعضی دیوم است
قوله تعالی و لما فصلت العیر و قول حق تعالی ایتها العیر انکم لسارقون عار سختی زشت و عیب و تنگ عنبر
داروی است خوشبو و نام شخصیست عبیر زعفران و بعضی گویند داروی است خوشبو غیر زعفران عذر کوهی
ایست که کفار بی اعتبار در ماه رجب جنبه آلهه ناقص خود می کشند و نام کوهیست و اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی
عشر آب بر در آینده عاقور بدی و سختی و جایی که برای صید کردن کرده باشند عشیر بکسر عین با غبار
عیشر شتر عنقفیر سختی عیار درختیست عجیر آنکه قادر بر جماع باشد عجز و عجز سطبر عجر اعوان بیرونی
و چیزها و حاشیه‌های که در میان کتاب نویسند و کهنه بر دن که بهم پیوسته باشد عجز و عجز که بهم گویند جمع
اعوان خواهند عبقر بسکون با و فتح قاف موضعیست عبقر بفتح عین و با و قاف و تشدید را اکمر عبقری
شتر ماده سخت عیقصور شتر ماده سخت سطبر عنتر بکسر کبود و نام مردیست عنبوس بچه که از کرگ
حاصل شود عنبوس شتر ماده چست عیقر فربه و صحیح کیاهیست که بپارسی بستان افروز گویند و بعضی زرگی
راهم گویند عذر بدال غیر منقوطه باران بسیار و مرد بخل عاذر بذال منقوطه نشانه جراحت عذر بذال منقوطه
و تشدید واو مرد بد خلق و خر فراخ اندام و دستور جای فراخ و حیوان چست راهم گویند عیذر نام درختیست

عشر ده یک عشور جمع عشر بفتح شین مشدد و در حدیث که شکر شیخ بطریق تشبیه بر وافد عاشر هین
ده یک ستان عشار بضم عین و دو عشار بتشدید شین ده یک ستان و باج گیر عشار شتر انی که ده ماه
بار داشته که آبستن شده باشد و او جمع عشر است چنانکه نفاس جمع نفساست عشر ده ده انگشت عشیر جمع عشرة
کسی و شوهر و ده یک عاشر رتاکننده عشاریکان کفار که از ترک حاصل شده باشد و او جمع عشاره است
عصار یک فشرنده و روغن کش عصیر شیره عابر گذرنده و گزیننده عسکر لشکر عساکر جمع عسکر
اصل رحب عناصر جمع عنصر بر کنجنگ و چوب کجاوه و چوب پرده که پیش بالای شتر باشد و سفیدی پیشانی
اسب و دستوان پیشانی اسب ارکان و پاره دماغ عنصر بکسر و یکت عصافر جمع عصفر و عصفری
بر وزن آمده است عصر و عصیر زمانه و نماز دیگر عصور جمع عصر بفتح صاد و بناء و فیار و نام شخص و عصر بسکون
صاد کان ام کسیه کوتوله جاریه ان عصر ای بطیا عطر بوی خوش و داروی خوشبو عطار دارو فروش
خوش بو فروش باب العین مع الزاء من المصادر عز غلبه کردن عزوز و عزاز تنگ شدن سوراخ و نشستن
عز بکسر عین ارجمند شدن و نایاب شدن و اندک شدن و ناممتد شدن چیزی از نخست عجز عاجز شدن زن
عجز ناتوان شدن عجز نایافت شدن و درویش شدن عجز و عجز بزرگ شدن سرین و دراز سر و اش شدن عجز پای آدم
آدم شدن عز باران بسیار عزیز ارجمند و اندک یافت شدن و نایاب و نامتمد و بی همتا و تخت غالب
عزاز جمع عزاز بفتح عین زمین سخت عاجز ناتوان عجوز زن پیر و شراب و شمشیر و کاوه و نام ریگی است در موضع و بیابان
عجز بضم عین و عجایز زنان پیر عجز بفتح عین و ضم جیم سرین و دنبالهٔ چیزی عاذز عتاب کننده و ملامت کننده
عنق بزماده و عقاب ده و نام اسبی است و نام قبیله است از طایفه هوازن و نام زمینی است و یکنوع ماهیست
عنق مرد بخوش دان و دارو بیست عشوز جای سخت و درشت عشاوز جمع عشاکین عصاهای آهن
دار و جمع عشاره است علهز طعامیست که از خون شتر و پشم آن میسازند و در زمان قحط علوز تشبید
لام و دو شکم علز بفتح عین و کسر لام درد ناک و بیمار آدم عجز بزا مسقوط و هم بزا غیر مسقوط آنکه قادر بر جماع باشد
باب العین مع السین من المصادر عوس کمهبانی مال کردن و بشب گردیدن عرس عروس شدن و لازم
شدن عرس بسکون زا دوست و گردن نشته بهم بستن عسس و عسس شب گردیدن برای احتیاط در دزدی

و نابکاران

و نابکاران عبوس روی ترش کردن عطس عطسه زدن و پیدا شدن و شکافته شدن و از پیش در آمدن عطاس عطسه زدن
عجس یک رفتن و باز دوشش عنوس عموس و عناس بسیار ماندن و خر بخانه چسبیدن خود که شوهر نکرده باشند
عقس در بند کردن و کهنه دوشش بلاید در اندام شتر و پای بر سر و زن کسی زدن عکس باز کردن و دست شتر باز کردن
بستن عکس جماع کردن با شتر عبس خشک شدن یا تنگ شدن بول و سرگین و پاک برخیزی عکس آشامیدن عمس
کهنه شدن کتاب و خوردن نان عدس رفتن و سخت پایمال کردن و کوشیدن مرغیر المصادر عاس آنکه شب گرده
برای احتیاط در دزدان و نابکاران عسس جمع جمع خادم است عناس و عنعس و عنعاس کرگ عناعس
خار بستان عکاس شب تاریک شتر بسیار عکوس فرعصرس و عضارس کرگ عضارس بفتح عین جمع
و عضرس نام کیاهیست عرس و عنترس شتر ماده محکم عملس شدید لام کرگ و مرد قوی و سخت و نام شخصی عروس
زن خورده و کودک محکم خلقت عطابس جمع عطموس عسطوس درخت عرندس شتر سخت و قوی عمرس
عمدس مرد قوی و سخت عبرس سخت شکم و خشمناک عدابس شتر سخت و محکم و هر چیز سخت خلقه باشد
عدابس جمع عسوس جوینده شکار درشت و ماده شتری که تنها چرا کند و کیاهی خاشیر دهد و ماده شتر بیروی
و تنگی که از دیدن مردان باک ندارد عکیس شیر خوردنی که بر دو چوبش و دنبه ریزند و آشامند و پشیزی که بر آتش
کنند و خورند و شاخ درخت زرک که در زیر گل کنند و از موضع دیگر سرا و بدآرند عکس بکسر عین گندم است و کنه بزرگ که
در چارپایان افتد عیس بریان با پوست عماس سختی و جنگ سخت و شب تاریک و روز تاریک عموس تاریک
و کاری که جهت آن ایستاده نشده باشد عنس شتر ماده محکم و نام قبیله ایست عوس بضم عین یکنوع کوسفند است
عیس شتران سفید زرد و جمع اعیس است عیس بفتح عین آب منی تر عبوس روز سخت و ترش روی عیس
نام شخصی است عبس بفتح با بول و سرگین که برین دم حیوان خوشیده باشد عجس بعضی از میانه شب و دسته
کمان عجس و عجس سته کمان ععس کرگ و نام مردی و نام موضعیست عاطس از پیش در آینده و عطسه زننده
عطوس داروی که عطسه آرد عطیس عجیس بزی که قادر بر جماع باشد عرس طعام عروسی عریس
دیواری که در میان دو دیوار خانه بهتر و ستون خانه عبس کاسه و قدح بزرگ عساس جمع عجس شتر
نر بزرگ عنبس عنیس شیر درنده عنابس یک طایفه اند از قریش عفنقس بر خلق و خلق بر عکاس

ریسمانی که بان سر و دست شتر را بهم بندند تا نگریزد عَاطِس دختری که در خانه پدر بسیار مانده باشد و شوهر نکرده
و چیزی که مدتی گذشته باشد وزن کرده باشد عَنَس و عَنَس جمع عَطَاس بفتح و او مصدر هم آمده است
عَلَطُوس شتر ماده چست و نیک عَلَطِیس هموار و ساده و خنده و عجبی بس ریزنده عَلَس شتر ماده
چست نوعیست از جهوبات که در طعام میکند و شتر را هم گویند و لقطیست که برای راندن شتر گویند عَلَس
بضم عین هم قید است عَرِس و عَرُوس زن نو عروس و داماد را هم گویند عَرِیس ماده شیر عَرِس ریسمانی
که دست و گردن شتر را بان بندند **باب العین مع الشین من المقصور** لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن
عَشَش اندک گردانیدن و لاغر کردن عَرَش جفت کردن برای زد و بنا کردن از چوب عَیش زندگانی کردن عَکَش بفتح
کاف درهم پیچیده شدن موی عَطَش تشنه شدن عَمَش سست شدن بینای چشم و آب بیش چشم و اقرون
شدن عَنَش چنبیدن و بر کردیدن **من غیر المقصور** عَنْشَش در عش و عَنْعَش اشیا نرم عَنَاش
اشیا نها عَرْش تخت و سقف و کاردوغت یعنی اخبر است انچه گویند فی عرشه یعنی سست و ویران شده بار و
عرشت او و پشت پای را هم گویند عُرُوش جمع عَرْش بضم عین و سکون را طرف کردن عَرَاش جفتهای زد عَشَش
اندک مردن و عَطَش و عَطَش بکسر و ضم طا جای اندک آب عَطَاش تشنگان عَکَاش بتشدید کاف نام
آب بنی غیر عَکَاش نام مردیست عَرِیش نخیستهٔ و خشه زد و جرگاه و مانند هو جمع چیزی که برای زنان سازند
عُرُش جمع و عَرِیش خانهای که را هم گویند عَطَاش مردیست که آدمی را پیدا شود که هر چند آب خورد تشنگی
نشود **باب العین مع الضاد من المقصور** عَقَض تا من موی عَقَض بفتح قاف بخل و بر خلق
شدن و پیچیده شدن شاخ بر یکدیگر و گوش عرض دایم شدن برق آسمان عَرَض بفتح را بلوی زشت کردن
خانه زنگی و خرم شدن و خرمی کردن عَضْعَض سخت شدن عَقَض بر کندن و بیخ شدن بینی و پوست بر سینه
بیش عَوَض دشوار شدن **من غیر المقصور** عَضْعَض استوان تا بای حلقه بر دو استوان بیخ دام عَقَض
بسکون قاف و عَقَض بکسر قاف زمخت طعم و مزه و مثل آن عَرَفَاض تازیانه عَرَاض عرضها عِفَاض
پوستکی که بر سر پشت بندند عَفَاض و عَقَض بر بیای تافته و اینها جمع عَقَضَة اند عقاقیض موهای فراهم
آورده و او جمع عَقِیضَة است عَقَض بخل و بر خلق در یکستان که در راه نباشد عَکَض مرد

بر خلق

بر خلق من بخل عَنَاض بفتح عین اندک و پراکنده و بری اندک پراکنده عَنَقَض زن بچیا عَلَوِض بفتح و تشدید
لام دکر عین در شکم عَوِیض بحر مشکل معنی عِیض اصل درخت استان و نام شخص عَرَاض شیره جیشه و
ابر بار عده و برق **باب الغین مع الضاد من المقصور** غَوَض غوض دادن غَرَض پیش آمدن و اشکار کردن
و عرضه دادن و اشکار شدن غَرُوض پیدا شدن و پیش آمدن و بکدیه مانند ماحول ان آمدن و کشیدن چیزی برای
حق و آفت رسیده شدن غَضَض بدندان گرفتن و خوردن شتر درخت غضض را غِضَاض بمدیکر را بدندان گرفتن
غَضِیض لازم شدن غَضَض نزدیک شدن **من غیر المقصور** غُضَض بضم عین خوردنی اشتر در شهر مثل سته
خرمای کوفته و غیران غَوَض بر چیزی غَوُض بفتح و ضم ضاد همیشه و هرگز غَارِض صفحه روی و دندان و
ابر کقوله تعالی هذا عارض ممطرنا و ماین کوه و انچه نو پیدا شده باشد در چیزی غَوَارِض دندانها و بیماریها و نوادر سنها
و حاجتها غَوَارِض بضم عین نام کوهیست عَرَابِض و عَرِیض اشتر سطبر محکم عَرَمَض کفک سبزی که بر سر
آب می افتد و از اطلحب تیر گویند عَرِض دین و ناموس و حسب و بوی و نام جایی است به یمامه و بر بالای کار و
درخت باشد عَرُض و عُرُض میانه و جانب عَرَاض نشانه ایست پیش که در ان شب عِضَاض بدندان
و بیرکشنده بر سختی عَضُوض و عَضَاض انچه از ان بگزند و بخورند و انچه از ان بدندان گزیده خورده باشند عَضُوض
گزنده را و چاه زفت و زمان سخت را هم گویند عَرَض پهنا و لشکر بزرگ ابر و فراخی کقوله تعالی و عرضها السموات والارض
ای سعتها و ماین کوه و کوشه کوه و بسیار درخت و اسباب خانه و جانب کوه را هم گویند عَرِیض بز غاله بر یک سال
و پهن و آهوی بسیار کقوله تعالی فذو دعاء عریض ای کثیر عِرَاض بضم عین پهن عَضَض بکسر عین مرد دیرک و مرد تو بکه
و سفر و مرد بر خلق و درخت خورد و خار دار و عَاضِض شتری که درخت عضض خورد و عَرُوض ستون خیمه و جانب کار
و حاجت و شتر ماده تربیت ناکرده و رام ناکرده و معنی سخن و میانه چیزی و راه کوه و جزو آخر و مصراع اول شعر
بغداد و ترازوی و شعر تمام و شهر مکه و مدینه و حوالی آن عَرِض مالی که غیر از و نقره باشد انچه عارض شود آدمی را از
از بیماری و مثل آن و چیزی که قایم بچیزی دیگر باشد مستقل و چیزی که قایم بنفس خود نباشد **باب الغین مع الطاء من المقصور**
غِیَاط و غُیُوط آتش باشد غَیْط دار شدن غَطَط بدیدن و شکافتن چیزی بدرازی غَبَط کشتن چارپای بی
علت و شکافتن و سختی رسیدن و چاه کندن و خود را بکنک در اندختن بی اکراه غَفَط شیر دادن بز و غطه زدن

در تبیین فی عرض الناس
بعضوه فی عرض ابیاته

الغوض التباع دیوک

کوسفند و رمه‌ی شبان کوسفند را من غیر المصدر عطعط فرکره من الجمل عطاط شیره دهنده و مردی را عنطنط دراز
عبیط جامه شکافته و تن تازه و گوشت جامه‌ای که بعلمی کشته شده باشد علاط داغ و نشان که در پیش گردن باشد
و طرف گردن و پیشانی که در گردن شتر سیاه باشد علط اشتر که بر سر او ستر افتاده باشد عشنط دراز عشنط
بدفتی و دراز عشانط جمع عضرط باین حلقه در پرده عرفط درخت عضرفوط و عضرط تابع و بی‌بو
عضاریط جمع عملط تشدید لام تخت عمرط تشدید را چست و سبک عمروط دزد و عماریط جمع عنفط
ناکس غلبط و غلاریط سطبر رند و کلد کوسفند عثالط و عجالط و عکالط و عجالط و عثلط و عکلط
شیر غلیظ عریقط نحف عریقطانست و آن جانوریست عضرفوط جانوریست که آنرا عطاه هم گویند عذیوط
مردی که در حین جماع حدث کند غایط شته ماده که آبستن نشود عوط و عیط و خوط و عیطط جمع است
باب العین مع الظاء من المصدر عکاظ بضم عین نام بازاریست بناحیه مکه باب العین مع الفاء من المصدر
عکف و عکوف تیم شدن در جای و روی بچیزی کردن و عکف بمعنی بازداشتن و داشتن بجای هم آمده است
عسف از راه گردیدن عصف و عصوف تحت جنبش باد و عصف بمعنی کسب کردن هم آمده است عطف
برگردانیدن و خم کردن و دوتا کردن و میل کردن و مهربانی کردن عقف دوتا کردن و خم کردن عدف و عدوف
خوردن علف علف دادن عیاف ناخوش داشتن چیزی عیف بکرداب کردن مرغ عفاف و عف پرهیزکاری
کردن از حرام عرف رغبت کردانیدن از چیزی عزیف آواز کردن جنی من غیر المصدر عایف ناخوش دارنده
و مردکامن و مرغی که بر کرداب یا بر کرد چیزی کردد علف تشدید لام میوه درخت موز و طلع عوف تشدید لام
دانش فروش علفوف نادان و مردم علف تشدید لام میوه درخت موز و طلع عوف مهمان و حلال و ایزد شیر
دهنده و نام مردیست عازف بازی کننده عزف آواز باد عزاف تشدید را منقوط ابر رعد آورنده
عروف رغبت کردانیدن از چیزی عزیف بزا منقوط آواز جن عصف برگ کشت که در کشت زار برآمده باشد
کقوله تعالی کعصف مأکول و ساق کوشت را هم گویند کقوله تعالی ذو العصف والریحان و ریحان اینجا بمعنی برگ کشت باشد
نزد قوم کذا فی الصحاح فی بیان لفظ الریحان و در محل کیاه خشک شده و زیرنده را هم گویند عاصف باد تخت
عصوف شتر باشتاب رو چست رفتار عجاف لاغران کقوله تعالی یا کلهن سبع عجاف عجروف مرد چرب

دراز

دراز یا و بمعنی کوینده کنوع جانوریست عجاریف و عجاریف حوادث زمانه عتریف و عتروف مرد
مرد چست بر کار عرف بوی خوش و بوی هر چیز باشد عریف دانا و نقیب مردم و او دهم رئیس است عرف
بضم عین یال اسب و یال خروس و بلاد نیکی و عادت عدف و عدوف و عداف و عروف و عدوف
خر خورنده عبوف شتری که آب بوی کند و بیاشامد و عسف قدح رنگ عسوف ملکه بر عنیف
مرد دور عاسف شتری که نزدیک بدن باشد عرصاف و عرصوف بیخی که در بالای شتر می باشد عراصیف
جمع عف و عفیف پرهیزکار عفف میوه درخت طلع عرف بکسر عین بعضی از شب عدف بفتح عین دل
خاشاکی که در چشم افتد عارف دانا و صبور عروف صابر عریف نقیب و انحراف فال کوی و بلیت عطف
جانب سر و کردن چیزی و قول حق تعالی ثانی عطفه یعنی برگردانیده جانب سر و کردن خود و این کنایه است از تکبر و جانب
هر چیزی که باشد عطوف مهربان عطاف بردا و تشبیه عواطف مهربانیها باب العین مع القاف من المصدر
عرق گوشت استخوان باز کردن و خوردن عرق بفتح رانوی آدمی و خوی کردن عروق رفتن علق برگ
از درخت خوردن چارپا عوق باز داشتن عتق نشاط و کوسفند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن
و برای سر فرزند تراشیدن در اول بار و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او بگردن
واجب باشد عقاق بفتح عین آبستن شدن عتاق آزاد شدن عتیق آزاد شدن و پیشی گرفتن و بخشش
کردن و خوب شدن و بصلاح آمدن مال و بدندان گرفتن عذق نشان کردن کوسفند و شتر و کسی را بعیب و خوب
و بعیب موصوف کردن و شاخ درخت خرما بریدن و بدست آمدن میوه گیاه عبق بوی خوش در آویختن
و چسبیدن چیزی بچیزی عتق ملازم شدن و چسبیدن بچیزی و حریص شدن و دایم بشتر زدن بشتر ماده عشق
و عشق شیفته شدن از غایت دوستی علوق بچیزی در آویختن علق آبستن شدن و در آویخته شدن
و دوست داشتن و دست آویز کاری عقق زفتن شتر بجاهای مختلف و بسیار رفتن زیر ماده و زده شدن
باد بر خاک و غایب شدن و تیر دادن و بسیار بآب خوردن باز رفتن بشتر عناق بی بهره شدن عناق و سخت
در کردن همدیگر کردن عنق و فراخ کام رفتن و دراز کردن شدن عزق بسکون زا نشاط زمین عزق
ملازم شدن من غیر المصدر عتیق موی اول بچه که بران زاییده شده باشد و مهره و کیسه معروفین و رود و خاصه

در دیه وجای که سیل از آنجا گذشته باشد ونام موضعی عَاق بتشدید قاف نافرمان از عاد و پدر عقاق بکسر عین
جارهای آب عُقُوق بار دار و آب آبستن عُقَق جمع عاقِق شتر رونده بجز کاههای مختلف عاشق
شیفته شده بدوستی عبق بوی یعنی هر بوی خوشبو عَقَعَق نام مرغیست که بپارسی علکوک گویند بکسی کشکرت
عَقَق بتحریک غلیظ و شکافته در یک عُقُق بضم عین نافرمان مادر و پدر و جز او سزای کسی که عاق شده باشد
کقوله عم ذق جزاء عقوقک یا عاق عمق وعُمق قعر آب و کنار ها و دور سیاهان عُمق و عُمق مثل است
در راه مکه عمالیق نام قومیست از فرزندان عملیق که یکی از فرزندان ارم بود است و عمالقه بمعنی عمالیق
عیوق نام ستاره ایست علق خون فسرده و خون و زلو که زبان کیل جرستا گویند و بمعنی جمع علقه است عُلُوق
غول بیابان و سگ حریص و دوام خیری عفلق بسکون فا چیز سطبر زم و سست و فرج فرخ علیق پوست سفید که در چیزی
و چوب عَذق درخت خرما با میوه عِذق بکسر عین خوشه خرما عَذُوق جمع عَذِق عَنِیق یعنی خرما ها
عاتق پایین دوش گردن عوهق دراز و زاغ سیاه رنگ و کلاغ سیاه و کوه لاجورد عِلق تراب و خیر نیس جوب
علق جماعت بسیار علوق مرگ و شیر آشامیده و درختی که شتر شاخ و برگ آن خورد و شتر دیگر او را بر بچه غیر خود خورانند
تا شیر باو دهد و آن بچه را بوی کند و دست ندارد و شیر نه دهد بچه یا آدمی که آبستن شکم شد عَلِیق درخت خار دار
و کنایت که بر درخت خرما در آویخته میشود و آنرا بپارسی سرنه گویند و گل صحرای عاتق بجز درخت خار دار آویخته میشود که آنرا
بزبان کیلی بلکوکه گویند و شتر که کیاه علفی خورد عتق جوی عتیق نهایت عاتق عتیق نزد و دور عتق و عتق
صبر قوم و رنگ دادن و عتق بمعنی میل کنند کان هم آمده است عُتاق بزغاله ماده و زن دراز کردن و ستمی کردن
جانوریست مانند یوز عتوق زنها عوق مردی که از خیر باز دارد و مردم را عواق آورشکم چارپا و بعض اعض عاتق
باز دارنده عوایق جمع عتیق کهنه و دیرینه و زاد آورده و بهر و آب بیت عتیق خانه کعبه یا غلام
علایق در آویزگان و شتران و او جمع علقه است عشق دراز عشق شتر مرغ رنگ عاتق خیک کهنه فراخ
نیکو و شراب کهنه و نوجوان و موضع روا و کان کهنه و بچه مرغ که نو پر بر آورده باشد عرق بضم را بتثلیث و صف چیزی
و یکنوبت و خوی و چشمه و رگ عرق القربة یعنی عرق الطلال بخشتی که از رخت بجنب بند عرق بکسر و شیر که از پستان
کند و در پهلوی شتر آویزند و بوی عاق شتر بر آن رسد و فاسد شود عرق که در ریشه درخت و زمینی که در

درخت

درخت گزرویه و عرق ظالم کسیست که زمینی را که دیگری احیا داشته باشد او درخت بنشاند یا زراعت و عمارتی کند تا مالک
شود کقوله عم من احیا ارضا میتة فهی له ولیس لعرق ظالم عروق رگها و ریشه های درخت و گیاه و روشنی
که بآن چیزی را رنگ کنند و گویند آن زرجوب است عرق بسکون را ریشه ای که در پستان باشد و استخوانی که گوشت او را
گرفته باشد و استخوان که گوشت عراق بضم عین جمع وی و عراق درختهای پوست نمزاده را هم گویند عروق
رود و جوبه عریق بر آمد مقطوع زمین و شت عبرق کیاهی است باب العین مع الکاف من المضاعف
عرک مالیدن و کوشمال دادن و جنگ کردن عروک و عراک در حیض افتادن زن عراک همدیگر را کوشمال دادن
و کارزار کردن و جمع شدن عِلک مالیدن مصطکی و مثل آن عَلَک بفتح لام چسبیدن و چاک شدن عکک چاک
تخت کرم شدن عک تکرار کشتن و خبر و باز داشتن و زن عسک ملازم شدن عفک احمق شدن عنک سبق
در و در آمدن تاریکی شب و غلیظ شدن آب و شاب و شیر و مثل آن عتک مهار فرس و چسبیدن و خشک شدن
و در بدی اندامی و ترش شدن شیر عرک کوشمال دادن و جدا پاره دست مالیدن تا فربهی و لاغری دانسته شود
مزید غیر اللام علک بغایت کرم و سخت و نام قبیله ایست عکاک و عکیک نابش کرما عکک و عکیک و عکاک
دو عق دانها و اینها جمع عکه اند عوک رکیست در هم کوشد عوک جمع عکوک بفتح کاف و تشدید واو
کوتاه و فربه و زمین سخت و درشت عِلک مصطکی که میخایند عضنک زن فربه علیک بر تو و او معلوم
بمعنی ملازم شو علک خبر چسبنده که بخایند زهم جدا شود عنک بکسر عین شب آفتاب و بعض از شب و زنه عوک
شتری که مو بشک شد که فربهت یا نه عَلَک بزن سرخ و ریگ بسیار عاتک بتا شیر ترش عتیک نام قبیله است
عارک مالنده و جنگ کننده و زن حایض عرک چیننده و ملاحان و ماهی گیران و او جمع عکی است و او را هم گویند عرک
بکسر را و آن سخت کوشمال دهند عرکرک بهم کننده و شتر و ابر کرد سطبر عراک سخت مالنده و سخت کوشمال دهنده و مردی سخت
جنگ باب العین مع اللام من المضاعف عتل کشیدن بدرشتی و عنف عدل داد کردن و راست شدن و برابر
کردن چیزی بچیزی و برابر شدن و فدیه دادن کقوله تعالی وان تعدل کل عدل ای ان تفد کل فداء عدل بکسر عین
مانند کردن چیزی بچیزی کقوله تعالی ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عدول برگشتن و برگردانیدن عذل بدال معجمه
ملامت کردن عضل زن را از شوی جدا کردن و باز داشتن عضل بفتح ضاد بسیار عضلات شدن عضو عول

کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال را و تحت وعول کردن یعنی بخشش و قسمت زیاده کردن
و غلبه کردن میل کردن کقوله تعالی ذلک ادنی ان تعولوا ای لا تمیلوا و جور کردن و آواز بلند کردن عَلَل دوم بار را
شراب خوردن عَلَل بیابی زدن و دوم بار به شراب دادن و دوم بار به شراب خوردن عَلِیل خرامان خرامان رفتن اسپ
براه آدمی و عاجز گردانیدن و نیاز مند کم شده عَیُول درویش محتاج شدن عَکَل بر سر هم چیدن رخنها و در بند کردن
کسی را و انداختن و سعی و کوشش کردن در کار و مردن و راندن و کمان بردن عَضَل گرفتن دندان و غیر آن و بجده شدن
دم چنانکه چیزی از آن طرف که موی ندارد پیدا شود عَطَل خالی شدن از چیزی و خالی شدن گردن از میوه و از زیور
و قلاده عِطَال بتشدید شعر بسعری دیگر کردن و در پای افتادن سگ نر بر سگ ماده را در وقت ایلغاری و همچنین
تخم زنخ ماده را و پوستش سگ نر سگ ماده در وقت جماع و همچنین پوستش تخم زنخ ماده عَزَل جدا کردن و از کاری
وا داشتن و جدا شدن و ورزش جدا خسپیدن مرد عَسَل انگبین در طعام کردن و کسی را انگبین دادن و انگبین آمیختن
لان انگبین کردن عَشَل بفتح شین شتاب رفتن و دویدن عُقُول واستادن بر کوهی در کوه بلند عَقَل مرد مند کشتن
و پای و زانوی شتر بستن و دیت دادن و ترک قصاص حق کردن برای دیت و غرامت جریمه کسی کشیدن یعنی برای
جریمه کسی چیزی دادن و با قبض شدن چشم و قبض آوردن در شکم را و غلبه کردن بر کسی بر عقل و راست استادن بر
نصف نماز و موی را شانه کردن عَجَل شتاب کردن عَجَل کار کردن عَبَل سطبر شدن عَبَل بسکون با فوریدن
برخت از درخت و ریسمان تافتن مزعزع المصادر عَسَل انگبین عَسِل بکسر سین سخت رفتن عَاسِل
گرگ گندم دی مکس انگبین و آنکه از مکس لان انگبین عسل گیرد عُسَل و عَوَاسِل کمان عَسِیل نقیب فیل جاره
عطار که بان عطر و دارو فراهم می آورد عَسَال بتشدید لام گرگ تیره جنبنده عَاطِل خالی و بیکار و زن بی زیور
عَقَل گوشت پاره که بر در فرج بر آمده باشد مانند خایه عَرَعَل بسکون فا بدخایه فرج و میانه هر دو ران کوهه
که انگار ادست نشد تا فربهی معلوم شود عَقَل خرد و بناه و دیت و جامه سرخ که زنان بر موج پوشند و جامه مدبند
نقش کرده عُقُول دیه دوی قابض عَاقُول جوی کج و رود و خانه کج عِقَال بکسر عین صدقه یکساله و بندی که بر دست
و پای چارپا بندند عُقَل جمع عاقل خرد مند و بزرگوار و نام کوهیست و ریسمانی که عقال چارپا کنند عِکَال
بکسر عین ریسمانی که بان دست و پای شتر را بندند عَقَنْقَل یکپسته ارک در وده سو سمار عَقَاقِل جمع

عمل کار

عمل کار عامل کارکن عَمَال جمع عَوَامِل کاروبای کاری و عمل کنندگان و شتران کاروباری عَیْهَل بادیه
و شتاب رفتن عَرْطَل سطبر و درنده عَنْصَل نام مرضی و پیاز بری عَنَاصِل جمع و طریق العنصل راست
نزدیک مبصره عَقْشَلِیل جامه بزرگ و زن پیر زرم گوشت و دوستم گرزبون عَسْقُول کیاست که از آنکه بجوشد
و بیماری سماروغ گویند عَنَاقِیل جمع و عَنَاقِیل سراب پیاز آبم گویند عاهل زن بیشوهر و پادشاهی که بالاتر
نزد پادشاهی غیر از خدای تعالی نباشد عایل آنکه شده را نیابد و درویش و عیال مند عیال بتشدید یا اسب خرامان
رفتار عیال خود در عَیَایِیل و عَیَایِل جمع عَدَامِل و عُدُول و زنه عَدَامِیل جمع عَثَاکِل و عَثَاکِیل
خوشه خرما عَیَاهِل پادشاهان بین عَثُول بتشدید لام و عَثَاثِل مرد کند زبان عَنَادِل بلبلان
و جمع عندلیب است عَجَل گوساله و نام قبیله است عَجُول گوساله عَجَاجِیل جمع عَجَل و عَجُول
شتابنده و عَجُول شتر که مام گویند که بچه خود را کم کرده باشد و حیران شده عَجَل بفتح جیم گردنها و دولابها و جمع
عجلت است عَجَل بکسر عین و فتح جیم چکنها عَاجِل شتابنده و دنیا عَبَل سطبر عَبَل بفتح با برگ درخت
و برگ درخت که در برگ که غیر بهن باشد عَبَال بکسر عین رسن تافتن و اهل و عیال و سگهای سفید
هم آمده است و بمعنی جمع عبلاء است عَبَال بفتح عین کل کوهی عَبِیل بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده
در بدی عَتِیل مرد زور عَدْل مانند و یکتا باز خروار عَدِیل راستی کننده و دادهنده و برابر چیزی در قدر عَادِل
داد کننده و برابری کننده عَدَل بفتح عین داد و فدیه کقوله تعالی لا یقبل منه صرف و لا عدل و مرد صالح نیک
و عادل و برابر و نیک راستی و حق و سر و نام شخصی عاذل مبال سقوط رگی که از وجود آن ضعیف و آید و علت
کننده عَلِیل علت مند عَلْعَل و عَلْعَل مرد آشوب که مشرف بر شکم آب و بیر مرغی که از آن قبره تیر گویند
عل بتخفیف لام بمعنی فوق و علی باشد عَنْجَل بزرگ شکم عَنَابِل سطبر عَنْتَل بتشدید لام مرد ستمگر بزرگ
عَنْتَل بعد ذلک زنیم و تیر سطبر را هم گویند عَنَتَل بفتح عین و تخفیف لام کاهنای سخت عَنْدَل مرد زود برگ سر
عَنْزَل گوشت قاق که میوه از گوشت میده کرده باشد که موضع که دستان بهم درخت کرده باشد رزی دو دام عَرْقَل
سختی عَرَاقِیل جمع عَرْقَیل بکسر عین و فتح یا بمعنی عرقین است عَذَاوِل سگ عَسَل شتابنده جست رفتار عُوَال
بضم عین نام قبیله است عَضَل بضم عین سیمه و موی و سختی عِضَال سخت عَضَل بفتح عین عضلات و جمع عضلات

نام قبیله است عطل تن چیزی و خوشه فرما عتل بضم عین و سکون لام کمان بی زه و زن بد زبان و مرد جلاد و مرد بی ادب
عمیتل کامل داش فروشته که نرغایت کاهی و دش جوان اهای مرد دار بالا کیرد دشیر درد و اسب یک رفتار عطبل
و عطبول تن دراز و زن تمام رسیده عطابل و عطابیل جمع عرهل کبوتر نر عرهول شتر ها که دوی ایشان
غراهیل جمع عزل و عزل مرد بی سلاح و زن هر دو جمع اعزل اند عصل زده و در جهانیست مخصوص بدیشی جمع
عصله است عیطل زن دراز گردن و اسب دراز گردن و چیز دراز عیطول تجاله عقابیل جمع عقول قبل ریک پشته
و زن حقا عواقیل کارهای پوشیده عل تشدید لام کنه لاغر که در جاها می افتد و مرد بر خود جنبه عتال تشدید
یا اسب خورنده و مرد خورنده در رفتار باب العین مع اللام من المصادر عجم آزمودن و گزیدن
و دندان بر چوب نهادن تا دانسته شود که سخت است یا نه و گرفتن و کوفتن و شناختن و حرف را نقطه دادن عرام
بدخوی شدن و سرکش کردن و بسیار شدن لشکر عوم شنا کردن و در شتر کشتی عوم مرد را فراسیدن
عتم شکستن رایج بازبستن و کج بازبستن شکسته عذم و عذام بد دهان گرفتن و طاعت کردن و دفع
کردن و یکچیز خوردن عصم بصاد مهمله کسب کردن عزم و عزم دل بر کاری نهادن و آهنگ کردن و سوگند خوردن
علم بفتح عین و سکون لام شکافته شدن لب و غلبه کردن بر کسی علم بکسر عین و سکون لام شکافته شدن لب بالا و دانستن
عتم کامل شدن و درنگ کردن و تاریک شدن شب عظم و عظم بزرگ شدن عقم و عقم فرزند نابود شدن
کسی و خشک شدن علام بیت شدن و دوبیش شدن نابافتن عدم بضم عین دوبیش و محتاج شدن عتم بفتح
عین طمع کردن و بدستی در حرب بر اندازش عتم بفتح سین کج شدن کف دست و پای عکم کسی را در زنبیل
باز گردانیدن سخت بستن و انتظار کشیدن عرم رسیدن بخیری و گوشت را استخوان جدا کردن و خوردن
من غیر المصادر علکوم اشتر سخت علاکم جمع علیکم اسم فعل است یعنی لازم شوید کقوله تعالی علیکم انفسکم
علجوم آب بسیار و خوک نر و خوشبطر و اشتر قوی سخت و برق نر و تاریکی شب علاجیم جمع عجاجم سخت
و ابر عجرم بکسر عین سخت و کوتاه عمم تمام عیم تمام و دراز عمیم جمع و عیم گیاه خشک بهمی را هم گویند
عام تشدید میم هم را فرا رسنده و کسی که غیر قاصد باشد و عام تخفیف میم سال عوام تشدید میم مردمان
غیر خاصه عم برادر پدر و جماعت آدمیان عماعم جماعه متفرقه عمایم دستارها و جمع عمامه است عنیم
سخت و سرخ

سخت بسته ماده جست عیاهیم جمع عیهم نام موضعی باشد عایم کامل عوم جانورانی که مخصوص اند که در آب باشند
و واحد عوم است عقام شدید و اسب یک رفتار و نام شخصی عالم جهان و گروه خلق عیلم کفار زعیلم دیا
و جاه پر آب و شخص فربه و تانک تن عزم سخت فرام آمده عوذم رشته ماده پیر و زن پیر عزایم آیتها که بر بیماران
خوانند و دیرست آن شفا یابد بتوفیق الله و افعوها عزم آنکه صبر و ثبات در کار خدای تعالی و کار مقرر در مقطع
به کقوله تعالی ان ذلک من عزم الامور و چون قوله تعالی فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی اولوا الجزم والصبر است و مراد رسل اولو
العزم نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین عقدم بقم و خوش بسیار شان علظم درخت
نیل و آن گیاهیست که بان رنگ کبود کنند و شب تاریک علیم و علام و عالم و انا علام بضم عین خاء عقم
جامه سرخ عقم زنان نازاینده عقام زنان بد خلق و آنکه او را فرزند نشود و جنگ سخت و درد بد و اعقیم
نازاینده و بی فرزند و بی انباز کقوله لهم الملک عقیم و بچه و بیضایه و بدین معنی خبر است آنچه گویند عقل عقیم و یوم عقیم
و ریح عقیم عم فعل امر است یعنی خوشحال باش و خوش عیش باش و در اصل انعم بوده است که همزه و نون را حذف
کرده اند چنانکه کل در اصل اکل بوده است و از اینجا گویند عوا الطعام یعنی خورش باشد تاریکی شب یعنی شبستان بخرابد
عیام احوی حسطر امام عتم زیتون تر و درخت زیتون بری عرام شاخ چوب با خوشه عتم نان خشک عیشوم
گیاه خشک عکام رشته که بان چیزی را بسته شود عکم یک خانه بار و متاعی که در دو دعای باشد و دعای که زنان
متاع خود در دو قبیله بندند علقم درخت حنظل و درخت تلخ و چیز تلخ عذیم بافت و درویش عذایر بوعیت
از فرزند عتم درخت عیصم بیدها و رسنها عاصم باز دارنده و نگهدارنده عواصم نام شهرها و دلها یتهاست
که یکی از آن انطاکیه است علم کوه و درایت پادشاهی و چاکری کردن بالا پیش باشد و نشان علم الثوب میلی که
در جامه می اندازند در دقت با فش عصم و عصم بقیه چیزی و نشان عایم نام میت عجم گندزبانان
و واحد اعجم است و بمعنی عجم آمده است یعنی غریب عجم بسکون جیم رشته چهار و پنج دم عجوم جمع عجم بفتح عین
و جیم غریب و آهسته و آنا و دانه میوه و مثل آن و نقطه حرف عرم بفتح را گوشت بی استخوان عرم بکسر را
اسطلخ آب گیر که آن سیاه بسنگ و قیر بندان کرده بودند و مرزه بند آب کقوله تعالی فارسلنا علیهم سیل العرم
عارم شوخ و بدخوی عرام بسیاری لشکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست عرمرم

شکر سپید عدم بفتح عین و دال نیستی و درویشی عدم بضم عین و سکون دال درویشی عثم شتر قوی و درشت
درنده عیثوم پلاده و کفار و اشتر زبرک عیثام رجیشت عراهم شتر زبرک عصم بضاد منقوطه
قیفه کان و جوبی مانند صبر که بان جوزن بیاد افشانند و کار جوب و کاوکاری که در سر آن کاو آهنی می بندند و بیخ
دم اشتر عصام بکسر عین سر بند چک و نام ابان نعمان بن منذر عظم جوب دربانان و استخوان عظم بزرگ
عظم بزرگی و تکبر و بزرگتر و اشتر عظیم و عظام بزرگ عظام بکسر عین بزرگان و استخوانها باب
العین مع النون من المثلث عدون نیستم کردن و از حد در گذشتن و دو بین و باز کردن نیستن من الدستور عثن
دود کردن عثبان پک پای بر جستن مرد و رفتن اشتر بسه پا عثران جنبیدن تیر عسران دم برداشتن
اشتر عسلان دویدن اگرگ و جنبیدن تیر و عرجان شکستن عسن موافق و سود مند آمدن علف و خوردنی
مرادی را و چارپا را عیان رو بره دو بین عصیان نافرمانی کردن عزن چوب بینی اشتر کردن عرن
عجزان بیخ راحت شفای پیدا کردن چارپا عزان دور شدن سر اعوان نیم بر شدن عرفان شناختن عیلان
نایافتن کم شده علن و علون آشکار شدن علان با همدیگر چیزی آشکار کردن عثن و عثون پیش آمدن
و پدید آمدن عنان با کسی برابری کردن عینان روان شدن خون و آب مثل آن عجن سرشتن و دست بر زمین زدن
اشتر در رفتار عجن بفتح جیم فربه شدن عدن مقیم شدن در جایی کقوله تعالی جنات عدن ای اقامة عطن
پوست را دباغت کردن و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود عطن بفتح ها کندیده شدن پوست و افتاده
شدن در دباغت عطون فرو خفتن شتر بر کنار آب تا آب خورد عین بچشم کردن چیزی را و میل کردن
در ترازو عین بفتح یا فراخ شدن عفن پوسیده شدن خرمنگاه عهن جای مقیم شدن عنتران بر اثر خط
رفتن پای بر دیده راه عثن برای و فکر خود چیزی گفتن عهن خشک شدن شاخ درخت خرما و ثابت شدن
و حاضر شدن و بجایی مقیم شدن و زود حاجت کسی روا کردن من غیر المثلث عاهن حاضر و مقیم و شاخ درخت
خرما که متصل به تنه خرما باشد و رگی که در هر اشتر ماده باشد دال کمین و عضو آدمی و مرد فقیر عواهن جمع و گویند
زی فلان بالکلام علاوهنه یعنی سخن با کاه کمین عاثن خطیر پای اشتر عاثر چارپای پیش رو عثان بفتح عین
بر آسمان عثان بکسر عین و دال لجام که بدست گیرند عنین آنکه بر جماع قادر نباشد عثن ارزه و جانب و اسم

حرف

و حرف هر دو آمده است عریان برهنه عین چشم و آب کرده عشیان شام و خفتن عطشان تشنه علجان
کیاهیست علاق شتابنده و نام شخصی عجلان بفتح نون اسم فعل است یعنی عجل یعنی بشتاب عیقطان
جانوریست و از اعیقطه هم گویند علاین پارهای پوست که در زیر دو لب ماکنند و جمع عدینه است علاهان
مرد کرسنه و اشتر مرغ عرضان و عرضان بفاهای یکساله و این هر دو جمع عرضان عوران جمع اعور یعنی
کوران بچشم عقبان جمع عقاب عصران شب و روز و صباح و شام عوف و عیفن کوه و لان یعنی جاهلان
عکن شکنهای شکم که از فربهی شده باشد و واحد عکنه است عکنان و عکنان بسیار عالین بلندان و بلند
قدران و متکبران عهدان عهد کسی و یهودی عهد کرده عیوقران و عیوقان و عبیران و عبیران
گیاهیست خوشبو عفن پوسیده عرتن گیاهیست که بان پوست را دباغت کنند عثونان درشت
و سخت عسن بفتح عین و کسر سین شتری که با اندک علف قناعت کند عشن بفتح عین و سین شاه و جای
عسن بضم عین و سین به دریه عیسن مردی که آرزوی شیر خوردن داشته باشد علیان درد زرد تن
علیش بتشدید لام دیگ به خبر که در شکافی در و اهل یک کاروان بوسند و در جهت پادشاهان پشت
عین بفتح یا جماعت و اهل سرا عین چشم و جمعه اند و بقص اشکاره و ابری که از طرف قبله آید و بران پیوسته
برگزیده و زر خرد و مرد بزرگوار و مرد خیر جوینده و حرف سراف و برادر و پدر و چشم بد و کوسالهٔ کوهی
چشمه تر و دیده بان و قرص آفتاب و مال شده و چاک طرف نان و عیون جمع عیون البقر نوعی از انگور است
در شام عین بکسر عین فراخ چشمان و گاو وحشی چشمان و گاو آهن علن و علان آشکار عجن بتشدید
نون بزرگ و سطبر عثمان جوز جاری و نام شخصی عیهان الکذب براه نرود و بر راه خسبد عرون و عرین
کقوله تعالی عن الیمین و عن الشمال عرین اصابع و آنه عثان و عثن دود عوانی جمع عثنی عبادرا
هم گویند عزلان مردی صلاح و واحد اعزل است عرابین شتر بزرگ تنا عدوان بفتح عین و دال مردی که در میان فرج
شتر ماده و دو پهلوی شتر عدلان پیدا شده عدوان بفتح عین و دال دوده عدوان بسکون دال قبیله
عبدان جمع بها و واحد عود است عیدان بفتح عین و دال درختان دراز خرما و واحد عیدانه است عجین
خمیر عجن بفتح جیم و مردی که در میان فرج و فرج زن جمع شتر آدمی پیدا شده باشد عجان میانه خایه و دبر عجنبر

بی خوشت خرما گرم شده باشد و باشد دایره عرجان در لنگ علجی شتر ماده فربه و زن شوخ بی باک عوان
آنچه میان شب سال و جنگ دیگر باشد یعنی جنگی از پیش از آن جنگی دیگر واقع شده باشد یقال حرب عوان عنق
موی دراز که در زیر جنگ شتر باشد اول باد و باران عشاء بفتح جمع عجاجین خدمتکار و طعام پزنده و آنکه
بنام بر دو میان آن و پوشی عسکران عرقه دست و اینها و صفتند در کجه معظمه و دولت عسقلان نوعی
از گز عضین و عضون عضو و اجزاء و صنفها و دو عضها و بیتها و اینها جمع عضه اند بهلم شتر شخص آن
بتشدید جیم اعجی عجیج بفتح عین و کسر جیم شتر فربه عاجیج شتری که هم دو دست از بین زند در رفتار و موی
که دست بر زمین نهند تا بر خیزد جهة پیری و ضعف عذان کنار دریا عرین گوشت و بیشه نام قبیله است
عران بکسر عین چوبی که در بینی شتر کنند و دوری سرای عرن شقاق که در پای چارپا پیدا شود عرنین جمع
عالمین بکسر لام انسانان عاکفین دایم بکاری مشتغلان و دوام کنندگان دو اکنندگان و متیم شدگان عابدین
پرستندگان عبدان و عبدان جمع عبد باشند عتر فان خوشنس عقیان زر عدن نام شهریست
عنبان بفتح نون اول آهوی نر شاط کننده عادی شتری که دایم بجنگ جراگاه باشد و از آن دو شود عیلان
کنار زر و نام شخصی عنقوان اول چیزی عنوان و عنوان و عنیان و علوان دیباچه کتاب عران
گرسنه عصیان گناه عمان گوران و واحد اعمی است عثیان و عثیان کنار آن عمان بتخفیف میم نام
شهریست عثمان بتشدید میم نام دریاست عنقوان مرد بیهوده گوی و نام کیاهیست عوذ رهای
گوسفند و خرد حشی و واحد عانه است عجایبان دو بیت که در آن دو بیت سبب بیشتر عراق
بصره و کوفه عشیان آنکه در وقت شام چیزی خورد عطیان اول جوانی عوذان بذال منقوطه آهوان و
بزان و شتران که نو زاییده باشند عطش گرداگرد حوض و آب خوردن گاه داشتن و دراع دست کما یقال فلان فاسع
العطن اذا واسع الحوض یا باب العین مع الواو من المصادر عنو از حد در گذشتن
و بغایت پیری رسیدن عتو و عنو فساد کردن عدو دویدن و گرد آمدن و ستم کردن و از حد در گذشتن
کقوله تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزا عن الحد عدو از حد در گذشتن و ستم کردن عرو
نزدیک کسی آمدن عرو نزد مغبوطه کسی نشستن کردن کسی را عنو و عنو نزدیک کسی رفتن یا بدیدن کسی
و نزد آتش

و نزد آتش رفتن و قصد کردن و براه بردن و اعراض کردن و در شام چیزی خوردن و در شام طعام دادن عجی شیر
دادن مادر بچه را عصو بعصا زدن و جراحت را بچیزی بستن عفو از جرم کسی در گذشتن و ترک کسی رفتن
نیکوی کند و چیز شایسته خواستن از کسی و یک صاف شدن آب و ناپیدا کردن نشانه و بسیار گردانیدن
و خوبترین شوربا از دیگ برای کسی برداشتن شوربا و دیگ گذاشتن برای کسی عفو پوشیدن عفو
بعاف برداشتن عکوم چیز پاسبان و سطبر شدن و موی سر را درهم بافتن و درهم پیوستن موی مردم با
گردن علق بلند شدن و تکبر کردن و برزگر شدن و زدن و غالب شدن و بر بلا و چیزی بر رفتن عقو بر سر فرا
گرفتن چیزی را و غالب شدن عنق بیرون فرو تنی نمودن و اسیر کشتن کوتاه و علت لاوجه یقال الیوم و ظاهر کردن و بیرون
آوردن و روان کشتن چون و مثل آن عنق تحت شدن و درشت و سطبر شدن و خشک شدن و بغایت پیر شدن من غیر المصادر
عفق مال زاییده بر نقطه مرفوعه و خرگوش و آسانی و توانائی زمینی که در وی نشانه عمارت باشد عقو و عفو خرگوش
عرو خالی عتق جانب و طرف کردن و از قبایل مختلفه عقق بفتح عین و تشدید قاف و از گناه در گذشتن علق علق
بالا عدو دشمن عضو جزو از بدن عمی عین نو شخال بمشبه و او در اصل اعمو بوده است و الف و نون زائد
کرده اند همچو کمو که در اصل اکمو بوده است باب العین مع الهاء من المصادر عمه و علم حیران شدن عضه
خوردن شتر درخت عضاه را عضه بسکون ضاد جادو کردن و دروغ گفتن و بهتان نهادن عصه عته
بضم عین بیقل شدن من غیر المصادر عامه و عمه حیران عمه جمع عیله و عیدا و بعلق و عبدا بعلق و
تکبر راهم گویند عضه بفتح ضاد درخت بزرگ خار در عضاه جمع و بعضی مفرد هم آمده است و عضه بحر و بهتان و
دروغ راهم گویند عنق ناقص عقل عاضه ساحر و شتری که درخت عضاه خورد و ماری که چون بگزد کال بکشد
عیضه بفتح عین و کسر ضاد شتری که درخت عضاه خورد عاله شتر مرغ و حیران باب العین مع الیاء عسی
تحت پر شدن و درشت و سطبر شدن و تحت شدن عتی دین پیشه خوار و کم طعام خورده شدن عزی کسی را بکسی آموختن
عیی عی بجایندن و بسختی در ماندن و کاری در ماندن و دشوار شدن و از اینجاست قول امیر المؤمنین علیه السلام اذا اعیی
من الطلب ای اصیب من عنی تحت آمدن عکین گردن عزی پیر شدن عتی و عتی از حد در گذشتن و بغایت
پیری رسیدن عشی بیشتر رفتن و ناخوانی کردن عمی لذاعش موج آب کفک و خاشاک من غیر المصادر

عصی و عصی عصا و عصی بمعنی استخوان نای بال مرغ هم آمده است عُصَی بضم عین نافرمان و کنه کار عاصی بکی از
خون مارته است و نافرمان و کنه کار عُصاة عاصی جمع عاصی بمعنی اول عَصی و عَصِی آنکه بسختی در مانده و آنکه کار بر در مانده
و عَصِی بمعنی زنان خوش آواز هم باشد کقوله العانسات عَصِیاً و عَوِیاً فاستروا عیشن بالسکوت و عوراتهن بالبیوت
عَتی بفتح عین نهایت به پیری رسیده و از حد در گذشته عَتِی سخت و نهایت پیر عَبقری جنس منسوب عبقر و مهتر قوم و مرد
قوی و چیز نیکو و باطل هر کرا نهایه و از مفرد و جمع آمده است و از اینجا است قول حق تعالی و عبقری حسان عَصَبی سخت
عاتی از حد در گذرنده و متکبر عَشی جمع عَشی آخر روز و از نماز پیشین تا بشام و از شام تا بصبح را هم گویند عَشی
یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده و این مقدار زمان را بر هر چیزی نسبت فرای آن عَشی اطلاق کنند مگر از نماز صبح که بر این مقدار
عَشی اطلاق نکنند عاهی سخت و خوشه خورده عَجی بحر که مادر مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورد اسد عذری
عَثری زرعی که از آب باران آب خورد و عذری نام موضعی هم باشد عَوانی زنانی پیر شده و او جمع عانیه است
عَوادی عوائق و موانع عَواشی چهارپایان که بیشتر چرا کنند عَمی کوران عامی نادان عاهی تشبیه بآبگیاه خشک
که سال بر گذشته باشد عاکی تشبیه و حق رودن عَلی و عالی بلند و عالی بمعنی علا که حرف جر است هم آمده است
کقوله تعالی علیهم ثیاب سندس ای علیهم من الغیر الموجودة فی سوره هل اتی عُوی بیابانی شیرهای که در وقت عاوی و عوی
کرده باشند علالی و تنها یعنی بالای خانها و او جمع علیه است بتشدید لام و یا عِضاضی اشتر فربه عراقی و ستاده
دلوها که از چوب ساخته باشند و او جمع عرقوة است عذاری طلاح و نام دهی عذری دوشیزگان و نام شخصی عاری
سر بدنهای بی پا و او جمع عاریه است عَشی مرکبی پیشتر از آنکه هنوز بطعام خوردن در سایه باشد عادی از حد در گذشته
و دشمن عاری برهنه عَشی تشبیه یا کوری و تصغیر اعشی است و اعشی کوری که اشتهه صکة عَشی یعنی وقت
الهاجرة یعنی وقت زوال آفتاب عافی از گناه در گذرنده و شخصی در از موی و دراز ریش و در خواه کننده احسان
از کسی و آنکه در دیگ طعام برای کسی که از دور بیاید از هر دیگ شوربای خوبتر برای کسی بر دارد و طعامی که در دیگ
گذاشته شده باشد و بیت شده و ویران شده عَفی بیت شدن و ویران شدن و او جمع عافی است عجی کوچ
عانی است عکی بفتح عین و تشدید یا شیر غلیظ عنجهی متکبر عزاهی مردان غنین و مردانی که از بازی
و طرب خوش بر نیایند و از آن دور گشته و او جمع عزاة است عضهی و عضاهی شتری که در حق عضاه

خورد

خورده عذبی بزال منقوطه یک مشکی عرکی طلاح و ماهی کر عجمی غیر عربی عربی آب سرد و تهی و برهنه عری بضم عین
و سکون را آب برهنه پرتن و بلان

کتاب الغین یا الغین مع الالف من الصحاح

غوی فاسد شدن درون بره از پر خوردن شیر و بلاغی مردن بره از کم خوردن شیر غلاء گران شدن نرخ غرا بیاری
کاری کردن میان دو چیز و پوشش و او از باب مفاعله است غرا بفتح غین حریص شدن و نیکو شدن غنا
بی نیاز شدن و توانگر شدن و مقیم شدن و بر بستن و رنده کانی کردن و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی کان لم تغن
بالامس ای کان لم تغن و لم تکن غدا طعام دادن و پرورانیدن غما پوشیدن کردن من غیر المصادر غرثی و غرثا
گرسنگی غضا حیث غضا زمینی که درخت غضا باشد غضبا بیار یکمشت زن خشمناک و صدا
غضا دانه دیگر که بکندم و برنج و مثل آن آمیخته باشد و از او جدا پاک کردن بیرون کند و مانند غبار آفتیت کرد
خود پیدا میشود و مانع بیش او میگردد غما پوشش غما تشدید میم با الف ممدوده سختی غما و غما بالف مقصوره
و تشدید میم بر ناگهی غنا بفتح غین فایده و کفایت غنا بکسر غین سرود غنا بمد الف بی سازی غنا
بفتح و تشدید نون خوب و دیگر غرقا پوشک باریک نخم مرغ که در اندرون پوست سطبر او باشد غلاء
مردم زبون فرومایه غماء و غماء ابر بالای سقف باشد زمین و خاشاک غبناء درخت سبز برگ بر شاخ غطا
و غشاء پرده پوشش و سرپوش غبیرا سبزه و شراب کاوس غبرا زمین و یکنوع گیاهیست و موضع قدم
کنایه بوده باشد غشاء و غشاء خشک شکسته و خاشاک رود آورد غلوا اول جوانی و شتاب جوانی
و سرکشی کردن و از حد در گذشتن و بدین معنی اخیر اسم مصدر است غلبا اعنت و رنگ و زمین پشته و بوستان پر از
درخت سبز و کیا و تر غبیا غافلی غربا و غربان و دوران غرما قرض دادن و قرضخواهان و او جمع غریم است
غرا و غراء سرپوش غطشا زنی که بینائی او فتور یافته باشد و چشم آب ریزد غرا و غرثی تشبیه
زاغ گشتگان و اینها جمع غازی اند غدا خوردنی بامداد یعنی اخیر خوردنی چاشت غدا بکسر غین با زال منقوطه
خوردنی و آشامیدنی و برای کوشتند و بمعنی اخیر جمع غدی باشد غدایا زنی که بامداد چیزی خورد و غوغا اطلاع و جلوه
ملتهب شده و مردم فرومایه و مردم بهم آمیخته غیدا زن نازک اندام غضرا گل سبز رست چیزی و خوشی لیک زندگانی

باب الغین مع الباء من الصحاح

غرب فرو شدن آفتاب سیاه و دور شدن غضب بستم ستدن غلب

و غلب غلبه کردن بر کسی غلاب بر کسی غلبکی جستن غضب خشم گرفتن غیب گاه گاه آمدن و یکروز در میان آمدن
تب و یکروز تب آمدن و یکروز نماندن و یکروز در میان کاری کردن و باجر رسیدن کار و شب استادن و شب آتش
و کندیده شدن غیوب یکروز تب آمدن و یکروز نماندن غیب و غیوب و غیاب مانند و ناپدید شدن
غهب غافل شدن باب من غیر المضاعف غیب نهان و نهانی غیوب جمع غایب نهان شدن
غیب و غیاب و غیب جمع غیب آن کار که یکروز گیرد و یکروز نگیرد و غیب زیر زنخدان و اخچه دراز
حلق و فرس آن بکانست غبغب زیر زنخدان و اخچه دراز حلق و فرس آن کان است و گرگیست در زیر
مناکر اجا جای شتر کشند غبب بضم غین جانوریست که بپارسی جنوه گویند و از پوست آن پوستین
دوزند غاب بیشه و او جمع غابه است غابت بخشه دیر یا گرشت شب گذشته و گرشب کندیده غرب
حد و کنار و تیزی زبان و فرو رفتن کام مثاب طرفی که بآن آب از چاه بر میدارند و سگی که مجری اشک است و تیزی
رخسار سب و اسب پر رفتار غرب بفتح را نقره طاس نقره و یکنوع زخمی است در چشم و خمر و علتیست که در رگ
پیدا میشود و آبی که از لو فرو چکد بگاه رود و درخت بید یعنی درخت سفید دار غروب بضم غین استخوانی که از چشم فرو آید
و تیزی دندان و آب دندان و رگهای که استخوان بیرون آید غرب بضم غین ورا بکانه و انکه از ولایت دیگر
آمده باشد غرابیب جمع غالب سر آمده پیش آمده غلاب بفتح غین و تخفیف لام و کسر با نام زنی غلاب
بسیار غلبه کننده یعنی تخت غالب غارب بالاترین موضع پشت بر چه پشت و دوش آدمی و سر کوهان اشتر و میانه
کوهان و گردن اشتر غراب زاغ یعنی کلاغ سیاه و دم تیر و رحل العراب جزیست که بر سر پستان اشتر می بندند
تا بچه شیر نخورد و غرابیب سخت سیاه غرابیب جمع غضروب خشمناک و مار بزرگ و شتر ماده ترش رو و با
غضاب خشم غضبا بغایت سرخ غذهب تاریکی و سیاه غباهب جمع غباب اشتر انی که روزی یا
خوردن روند و روزی نروند و او جمع غابه است غوارب سر ها و جهای آب و بالای کوهانهای شتران و او جمع
غارب است غاصب سپر ستانده غلب سطبر گردنان و باغهای پر از درختان سطبر و دراز و بدین معنی اغلب
جمع غلباء است کوه و هذا یاق غلبا باب الغین مع التاء من المضاعف غلظة سطبر شدن و درشت
شدن و بدخوی شدن غلظة و غلظة و غلاظة بدخوی شدن غلة تشنه شدن غلغلة بسیار

رسن

رسن غسلة سخن کردن از بینی غلة بیب فرو بردن و پی در پی آشامیدن و پی در پی سخن گفتن و پنهان کردن چیزی
و بکار بر نگاهیدن کسی را غراضة و غضاضة و غضغضة و غضغضة تازه شدن غدرة بدل مفتوح غدیر
و فرو رفت یکذاف کردن غیلة جمع کردن با زنی که بچه شیر خوارد و اشتر باشد و در حالت آبستنی بچه را بسر دادن
کول النبی صلعم نهی عن الغیلة و غیلة بمعنی ناگهی کشتن هم آمده است غدر من خشم گرفتن و بسیار
اعتماد کردن و از یکی ستادن و بدیگری دادن و بکذاف فریب و فرو رفت کردن غثمرة درشت و زشت باغ جای غایق
فرس آن چیزی غضغضة نشان کردن آب غفقة یک خواب کردن و ساعت بساعت باب غنا
بشتر غفلة ناگاه بودن از چیزی غلت سهو و غلط کردن غث بدمزه نهادن طعام و ناگوار شدن آن غمرة بسیار
کردن بیاری و بکار باطل و ابنوه شدن غمضة دور شدن از فهم و سخت پنهان شدن و در زیر افتادن دین غلبت
غالب شدن غوایة گمراه شدن غنیمة توانگر شدن و بی نیاز شدن و بیم شدن غباوة کول و کند فهم شدن
غردقة بره فروگذاشتن و بر قع فرو افکندن زن غثمرة روی و اکردن و آمدن کاری و قهر کردن غیبة
و غیبوبة ناپدید شدن غیبة بکسر غین چیزی کردن از پس مردم غیطلة آوازه و غوغا کردن مردم و سخت تاریک شدن
شب غمرة چشم اشارت کردن و سخت فشردن غرقة فرو رفته شدن و غافل شدن غرابة تازه و زده شدن و فرض
غثوثة و غثاثة لاغر شدن و بد شدن سخن و دیدم در آورده جرحت غبطة چون دیگری بودن و آشتی در یک
جای طیب زوال حال مغبوط یکی حسد کردن با طیب زوال حال محسود باشد غلمة آمدن و جماع کردن و مست شدن شتر غرارة
غافل شدن و تازه شده روزگار شدن غارة تاختن بسیان و تلان کردن چیزی غربة دور شدن از وطن غزارة
بسیار شدن و بسیار شیر شدن و آن و بسیار آب شدن چیزی غضاضة نیکو بیش شدن غطرفة بکسر اول غرقة
یکبار آب بدست برداشتن غربکة بغربال بیختن و بریختن و کشتن غرقلة کندیده شدن غایه مرغ غلغلة
رود رفتن غثمة تا فصیح بودن غلصمة سر حلقوم بریدن غرغرة گردیدن حلق و کرد آمدن آواز در
گلو و شکستن شیشه و بانگ بر زدن بشتران بر گوسفند غضغضة گربه را راندن فی غیر المضاعف غرة بفتح
غین فریفته غرة بضم غین بزرگترین چیزی و کمترین چیزی و سفیدی پیشانی اسب و اول ماه و اول هر چیز
و ضمام با کرگ کاجاری کاسه حدیث قضی رسول الله صلعم فی الجنین بغرة ای بعبد او امة غلة سپید دلام

الغرة بالفتح سفیدی پیشانی اسب
قال ابن السکیت
ولا تعار غلة
غلة بالکسر جمع غلة

لوله ابریق تنگی سخت غلة بفتح غین گندم و جو و برنج و امثال آن غلاة جمع غمغمة آواز های کاوان
کاری و جنگ ترس و آواز های شجاعان در جنگ و حرب غرة نام جایی است غریرة نام قبیله است غمامة
بکسر غین بینی بند اشتر و جنس بند اشتر غمامة بفتح غین ابر غبیة شیر که مست غبیة
باران ضعیف غبیاة جمع غداة و غدوة بامداد و غداة بامداد و غداة جمع غلوة مقدار
یک تیر انداختن راه غمجة و غمجة آن مقدار آبی که بچارپایان شامند غبیة و غبابة ریزه زمین و آب
کقوله تعالی والقی فی غیابت الجب و غیابت یعنی غایب هم آمده است و در سورة اللغة غیبة بشه بدرخت
غمیز سستی عقل و جای طعن غسالة آبی که بآن چیزی شسته باشند غسلة بکسر غین آنچه از زن مرده برآید
مثل ریم و غیره غلصمة مرحلوم که زیر دقن نابی شده است یعنی برآمده است و او مصدر هم آمده است غرارة
سرا برخته ناکرده غبیبة و غدیدة ریم جهت و گوشت مرده جراحت غرة چیزیست مانند گوشت
که در میان گوشت می باشد گوشت بیست و او را بخورند و بدور اندازند و خدة الغبیر طاعون استر باشد
غضة بتشدید با مرد زود خشم غلبة آنکه زود غلبه کند بر کسی غبة و غبة اندر روزی که رمه کافی را
کافی باشد غنة آواز بینی غرغرة و او مصدر هم آمده است و غرغرة بکسر غین ماکیان غرارة بکسر غین
آنچه بند و پشم در کشند و دزد که گاه دزد کشته غرامة تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب شود مثل قرض و غیره غبرة
غبار غسلة بودن تخمه اشتر نر که جماع او آب شکم اشتر باده در اغشاق بفتح غین شب کوری غمة
اندوه و تنگی یک چیز که چیزی پوشیده کقوله تعالی ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ای خفیا غمة بفتح غین
شب تاریک ابر تاریک غلبة بسیار غضة اندوه غدق طاقتی غبرة رنگ غبار گون غربیة منسوب
بطرف غرب و مهتی که آفتاب بران تابد کقوله تعالی شجرة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة غادیة آبی که
کرباد و بیه آشوب غشوق و غشوق و غشوق و غشاق پرده غاشیة جماعات مختلفه غفیرة غفو
گناه و دوکوی که بر مقنعه فرو گیرند تا مقنعه را چرک و روغن و غیره نگیرد و پوست پاره که در سوراخ گوشه کان گشتند سرند
دران اندازند غلمة پیران غمرة سختی و انبوهی آب و بسیار آب شاب بدر او جوشیدن که بآن نعمی شوند
غمسة آه سخت غوانی تکرار آن غزاة غازیان و او جمع غازیست غمقة تمناک غشیمة تمل و اسپانی که
از کفار

زنگار بر روز گیرند غانیة زنی که از دیگر مردمان مستغنی باشد بشوهر خود و یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غایلة
علم و بیان کار غیابة روشنی چراغ و آفتاب تنگ چاه و ابر و هر چه سایه افکند بر سر آدمی غارة اسب چست رفتار غیضة
بیشه غابة بیشه غیمة غیر طعام و خون بها غلظة بدخوئی و سطبری غیلة زن و زیر غایلة سختی
و دیگر غارة زن نانکار مذام غشیمة طعامی که در وی نمک کرده باشند غلمة تاریک غدیرة و سعد و بشه
که آنرا گذاشته باشند بآن و از کلاس افتاده و موی کیسو غمر بفتح غین اشتر ناده بر شیر و بیش بسیار آب غرمنة
تنگ پالان اشتر غضنة بکسر غین شاخهای درخت و او جمع غضن است غرقة زمین سیر آب غلالة جامه که در
زیر جامه دیگر یا در زیر زره پوشند غرانقة جوان نازک و او جمع غرنوق است غاوة نام کوهیست غبرة
رنگ غبار گون یا آن سیر کا غرفة بالاخانه که بر بام خانه باشد کقوله تعالی اولئک یجزون الغرفة ای غرفة الجنة
و مصدر از یک کف است بکقوله تعالی الا من اغترف غرفة بیده غدر بن قرا بضم الغین غریفة کفش
و پوستکی که بر غلاف دانه نشیند اوکان کشته برای آرایش غزال آفتاب آهو بره ماده و اول چاشتگاه
غاشیة روز قیامت و پیوش کننده و پوشانده و بر کی بر زین و آهن پاره که بالای چوب پس کوه پالان شتر می باشد
و علتی است که در اندرون آدمی پیدا میشود غالیة دارویست خوشبو مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان
غاضیة روشن و تاریک این از نعمات الاضداد است و شتر آبی از شکم ایشان بر دارند و خوردن
غضا غضاضة خواری و نقصان غافة دارویست و از اغافت هم گویند بلند سنبلهٔ غیطلة
گاو ماده و شیر دار و آهوی ماده شیر دار و بیشه سخت و تاریکی شب و آواز ها و غوغاهای مردم باب الفین
مع الفاء من المضاعف غلث آمیختن غلث بفتح لام جنگ شدن غیث باران باریدن و باران بسیار غوث
و غوات برای بفریاد رسیدن خواندن غرث و غرث گرسنه شدن غثاثة لاغر شدن و فاسد شدن سخن غیث
کشک بروغن آمیخته من غیر المضاعف غث و غثیث لاغر غلث مردی که سخت جنگ کند غوات و غوث
و غوث فریاد رس و غوث نام قبیله هم باشد غیث باران غیاث فریاد رس و بفریاد رسنده چنانکه گویند
یا غیاث المستغیثین غافث دارویست و از اغافت هم گویند تباه و دو لفظ غلیث نان آمیخته و نان مصفی
یعنی نان جو و گندم بهم آمیخته غراث گرسنگان باب الغین مع الجیم من الجیم و المضاعف غنج و غنج

الغلفد گوشت مرقصیب
که بزند مهذب

خرامیدن و گرشمه کردن غنج بکسر غین اسب غنج جرعه جرعه آشامیدن غوج دوتا شدن و برود در آمدن من غیر المصادر
غوج و نوع غنج بر باب الغین مع الدال من المصادر غمد بفتح غین نمیه در نیام کردن غمد نازک
شدن غرد او از گرد انیدن نشانها و سرود من غیر المصادر غدد ماند گوشت چرب که در میان گوشت باشد
و او را نخوانند و جمع او را اندادند و واحد غدة است غدر فرداد او در اصل غدو بوده است و او را برای خفت او حذف کنند
غرد و غرد نوعیست از گیاه کاتا غرد جمع غرفد در حدیث و بقیع الغرقد قریست در مدینه غامد قبیله است
در یمن غمد بکسر غین غلاف شمشیر غید زنان نازک اندام و واحد غید است غرید بزا منقوطه بر بخشا از
و گیاه نازک من الجمل باب الغین مع الذال من المصادر غذو رم کردن زخم و شکافتن آن و ریم بیرون آمدن
که ریم ریزد و با آب زند من غیر المصادر غاذ بتشدید ذال ریش پشت چارپا که ریم ریزد و آب زند باب الغین
مع الراء من المصادر غبور باقی شدن و ماندن و مستقبل شدن و او از لغات الاضداد است غبر بفتح با
پوست بر سر آوردن جراحت یا ریم و بعد از نشکافتن غمر فرا پوشیدن آب چیزی را و بر بالا چیزی استادن
غور جامه در سایه دادن و دیده دادن و آب زمین فرو خوردن و زمین کو فرو رفتن غور چشم بکوفرو رفتن غیر
خایه کردن و خورنده از جای آوردن برای صید یا برای هیال و دست دادن و آب دادن غیار خایه کردن و دست
دادن و خورنده از جای آوردن از برای هیال یا برای صید و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز غوار جدیکر را غارت
کردن غرجیه دادن مرغ بچه را بمنقار و شکستن جامه را بیاختن غرور فریفتن غرر بیع کردن چیزی که در تعرف
نیامده باشد چون بیع ماهی در آب یا مرغ در هوا و نهی رسول صلعم عن بیع الغرر غرار کاسه شدن بازار و کم شدن شیر شتر
و تمام کردن رکوع و سجود در نماز کقوله صلوة غدر بیوفایی کردن غدر بفتح دال بازپس افتادن شتر و گوسفند
از رمه غضر بر کردن غضر آمد زمین و فرا پوشیدن و عود بیماری و جراحت و چیزی را در طرف نهادن غیر گرسنه
گرفتن و تشنه شدن من غیر المصادر غیر بسیار غرد بفتح غین شیر بسیار شیر و واحد غیر است غضی
نام گیاهی است غفر بچه بز کوهی غفار و غفیر هر دو بمعنی مرغ غفیر بسیار غار لشکر غیرت و غارت شکافتن کوه
و نام دره است و اینجا گویند در من الغار غوی بتصغیر غار است یعنی غار کوچک و در مثل است که عسی الغوی ابو سنا
یعنی گشت غار کوچک سختی سبب محنت و این چنان بوده است که بعضی عرب غنایمی برده بودند غار فرو افتاده است و ایشان را هلاک

کرده

کرده از آن باز مثل گشته است که عسی الغوی ابو سنا غیور ناموس مردی آورنده غیث جمع غیوث زمین نرم
و زمین درشت و قعر چیزی و زمین فرو رفته گویند و واحد ماذوکم غورا غمر مردم فرومایه غبار گرد غابر باقی
و گذشته و آینده غبیر بقیه شراب و بقیه است و بقیه شیر غبیر بکسر با گیاه پشته اوقات شکافته شود و خوش لذت آید
غبیر بضم غین و فتح و تشدید با بقایا حیض و بقایا و بقایا ثبت و واحد غابر است بلکه مجمل جمع کامل است
غمر اسب چست رفتار آب بسیار مرد بر بخشنده و دریا پر آب غمر فرداد و غمر الخلق مرد بسیار عطا غمیر گیاه
سبز که در میان گیاه خشک باشد غامر زمین نامزروع غمر و غمر گول غمار و غمار بسیاری و
انبوهی خشک باشد غمر بضم غین و فتح میم قدح کوچک و سخنها و بدین معنی خبر جمع غمرة است غمار و غمور بر بخشندگان
و دریاهای پر آب و ابنا جمع غمر باشند غمر بفتح غین و میم بوی گوشت و بوی ماهی و بوی خبث الحدید غیر
جز غیر بکسر غین و فتح یا دیها غیر امر مقدار و نوبت و بعضی اعراب ادرک و طریقه و طور آب شیر و کنار جزیره
بیابان و ماشه غیر بن خلق خوش و مرد دور کار نیاز موده غرابیب جمع غراب است گرد و گاه یا بنه کنند غرور فریبنده
و شیطان و داروی غرغر غرغر سفیدان و سفید چشمان و بزرگواران و واحد اغر است قال النبی یحشر
امتی یوم القیامة غرا محجلین یعنی غرا من اثر الوضوء غرغر نوعی از مرغ خانگیست که در چشم می باشد
و بعضی گفته اند مرغ صحرایست غفر هر لیست از منازل قمر غابر شب و زمین فرو رفته غفور و غافر
و غفار آمرزنده و پوشنده غدیر پاره از آب سیل که جای مانده باشد و گرد آب جمع شده نگاه آب
و غدیر خم نام موضعیست غدر جمع غدیر است و بمعنی غدر کننده هم آمده است غدر زمین درشت بسیار سنگ
غدایر موهای کیسو غشر خار و خاشاک که باد در غدیر انداخته باشد غمر سفید بیاض پشت شتر و اوایل ماه
هر دو گوش تنها در شب سال هر ماه و واحد غرة است غاز بتشدید را عاقل غمر بتشدید را شکن جامه و شکن پوست
غرور بضم غین جمع و غرور بمعنی متاع دنیا و چیزی که میان فریفته شونده هم آمده است غندر و غندر نام شهر
غادر و غدار بیوفا غضنفر شیر درنده مرد سطبر غدار بسیار غاضر پوست نیکو و باغت کرده
غضار بکسر غین گل خالص باب الغین مع الزاء من المصادر غمز بچشم اشارت کردن و دست بر کوفتن و تقدیر نهادن
که دانسته شود که فریبست یا نه و انگشت بچیزی فرو زدن و نگیدن و سخت فشردن و همت نهادن و عیب کردن

غرز دم زمین زدن بیخ و بیخ فرو کوفتن و بیخ فرو بردن در چیزی و بلکه در کاب بشتر نهادن و کم شیر شدن
شتر من غیر المصادر غرمر رکاب بالان شتر که از پوست ساخته باشند من الصحاح و رکاب چوبین من الدستور
غمر بضم غین و تشدید را صنفی از ترک غمر بفتح میم مال زبون و مرد ضعیف غمان غیب گوی باب الغین
مع السین من المصادر غمس باب فرو بردن چیزی را در چیزی فرو بردن غموس باب فرو شدن غطس
باب فرو رفتن غرس درخت نشاندن غسس عیب کردن من غیر المصادر غس بضم غین مردار بوی ناکس
غلبس تاریکی آخر شب غلیس گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد غس آب ماش گاه خورده که در میان تره زار باشد
یا میان انجا روست رام کوبیدن الدستور غطریس سستکار متکبر غماس کار تخت و فرو رونده و فرو برنده و در بیرنی
و از انجا گویند غیس غوص یعنی فرو برنده صاحب در کار کاره و تیره که محکم فرو رفته باشد غبیس کرگ و مصغر
اغبست غلبس زنگی که مانند زنگ تاکتر باشد غراس وقت نشاندن درخت و درخت خورده خورده غرس پوست
باریک که بر بعضی پاچه شتر و غیره باشد و وقت زاییدن بچه بیرون آید و مانند بهم چیزها که با بچه بیرون آید و وقت زاییدن
باب الغین مع الشین من المصادر غش و غش خیانت کردن و عیب کردن غطش سست شدن بینائی چشم
من غیر المصادر غش عیب غواش که در قرآن آمده است که فوقهم غواش یعنی پرده ها و پوشانندگان و او در اصل غواشی
بوده است یا را برای تخفیف حذف کرده اند غیلش بفتح یا بقیه شب عطش کنه پیش غشاش اندک شتاب باب
الغین مع الصاد من المصادر غوص آب فرو رفتن و حقیقت چیزها و دانستن غمص بصاد و سپاسی کردن و عیب کردن
و خواستن غمض بفتح میم چرک پیش چشم غصص طعام در گلو ماندن و تنگ شدن جای از مردم من
غیر المصادر غیص و غمص چرکی که در کنج چشم خشک شده باشد غصص اندوهها غواص تیزه و او باب
فرو رونده و بغور رسنده غاص تیزه صاد و مرغ پر از مردم غموص نام روایت از قتادة بن جریر من شرح النصاب
باب الغین مع الضاد من المصادر غوض نامون شدن زمین و هوا شدن و گم نام شدن و تخت پهنا شدن و وقت فراخ
شدن نخل غمض فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر چیزی غرض تنگ بر شتر پیش و در کردن ظرف
آب و پر ناکردن ظرف و او از لغات الاضداد است و خیانیدن مشک ماست برای دوغ و روغن گرش و اشیر بار گرش
کودک پیش از وقت باز گرش غرض بکسر غین و فتح را تازه شدن غرض بفتح را آزرده داشتن و تنگدل شدن

از ملال

از ملال غیض کم کردن آب و غیران و کم شدن و بزمین فرو رفتن آب و بزمین فرو بردن آب کعوانه و غیض الماء و قضی الامر
من غیر المصادر عقض تازه غیرض تازه و آب بران غرض تنگ بالان شتر غروض جمع غرض بفتح را هدف و تیر و مقصود
غضیض تازه و اول باران که پیدا میشود غیض اندک غیاض نی است ماده او جمع غیضه است غمض زمین پر درخت
غموض جمع غامض آسمان و از فهم و زمین نامون باب الغین مع الطاء من المصادر غط سرگین باب فرو رفتن
غوط در زمین و چیزی غطیط آواز کردن شتر و کسی که در خواب باشد و بانگ کردن شتر از دوقتی که شقشقه در دهن او باشد
و شقشقه در کتاب شین مبین است غطط خوار شمردن و بنا بر بی کذر نیدن و تنگانی غبط دست نهادن بر چیزی
تا دانسته شود که فراست یا لاغر و آرزو کردن خوشحالی کسی را بزوال حال معهود غلط سهو کردن من غیر المصادر غبیط
نام بیابانیست زمین نامون بالان شتر عطاط مرغیست که آنرا اقطع هم گویند غطاط بضم غین اول جمع غطاط
بضم غین آواز جوش دیگ و آواز موج دریا غایط سرگین در زمین نامون فراخ غوط جمع باب الغین
مع الظاء من المصادر غلظ سطبر شدن و درشت و بد خوی شدن غیظ بخشم آوردن غنظ دشواری زیستن
شادان و تازه و سخت اندوه من غیر المصادر غلظ سطبری غلیظ سطبر و درشت و بد خوی غنظا اندوه و سخت
باب الغین مع الفاء من المصادر غرف آب برداشتن یا بکفچلیز برداشتن و موی پیشانی اسب بر میان دو چشم
بهره باشد و پوست را دباغت کردن بدرخت غرف در نالش آمدن اشتر برای خوردن درخت غرف
غلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن غلف بفتح غین و لام فراخ شدن عیش غضرف شکستن
شکستن چوب غالیه و غیران و گوش و فرو شکستن سنگ و غیران غضف بفتح صاد فرو هشته شدن گوش و نازک
شدن غطف فراخ عیش شدن من غیر المصادر غطریف چوزه باز و مهتر غضروف و غرضوف که جنس شاه
و استخوان گوش و استخوان نرم غضاریف جمع غلف بضم غین در غلاف کرده ناکرده و جمع غلف است
غلرف مرد نت غاطف نازک و نازک دل غرف بالا خانه و او جمع غرفه است غرف و غلف در حیثیت
که بآن دباغت پوست کنند غریف بکسر غین و سکون را و فتح یا در حیثیت غریف بفتح غین کمر را بسته و بنیان
غراف ابهای که بکف دست بهم داشته شده باشد و جمع غرفه است یکنوع کیلی است که آنرا اقفل هم گویند غاف
در حیثیت غداف کلاغ سیاه و کرگس سیاه پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و سه پایه باب الغین

مع القاف من المصادر غبق شبانگاه شراب دادن غبوق بفتح غین شبانگاه شراب خوردن غسق تاریک
شدن شب غسق تاریک شدن چشم و بخیه شدن اشک از آن و تاریک شدن شب غفق دمیدن باب
خوردن آهن شتر و بسیار آمیختن آب و بتازیانه زدن و خواب کردن و ناگاه در سر چیزی در آمدن و بازگشتن
و ساعت ساعت بر رفتن فرزند ماده را غفوق بازگشتن غرق بفتح را غرق شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب
غلق بسکون لام در بستن غلق بفتح لام بسته شدن و در بسته شدن گره و تر و گره دار چنانکه از و باز نتوان ساخت
و خوش ناشدن پشت اشتر از بسیاری ریش و پژمرده شدن بیخ شاخ درخت خرما چنانکه بار آور نشود غلق بسیار
شدن چشم و بخیه غاسق شب تاریک غساق بتشدید سین خون و ریم که از تن دوزخی بیرون آید و آب
سرد کندیده غریق و غرق و غارق غرق شدن غرنیق بضم غین و فتح نون مرغ آبی دراز گردن
غرنیق بکسر غین و فتح نون و غرانوق و غرانیق بضم غین جوان نازک غرانیق بفتح نون و غرانیق
جمع غراق بکسر قاف حکایت و آواز غراب غیداق مرد زیرکوار و کودک نابالغ و جوان نازک و بچه سوسمار
غیدق جوانان نازک غیادیق جمع غیادیق مارها را هم گویند غفق باران نرم فی الجمل غسق تاریکی اول
شب غلق دری که بسته شده باشد غلق بفتح غین و لام قفل و کلیانی در غلق بکسر لام مشکل غفلق
چیزی که بر سر آب می بندد و گیاه و برگ که در آب میروید و کان نرم و تنگانی خوش غدق و غدق
آب بسیار باب الغین مع اللام من المصادر غفول ناگاه بودن از چیزی غمل میوه در زیر چیزی
کردن تا به پزد و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق کند غول هلاک کردن
غل دست بر گردن بستن و در رفتن و در بردن و او لازم و متعدی آمده است غلول خیانت کردن و در رفتن
در چیزی و در آن شدن آب میان درختان غیل بکسر غین گیسو و شدن غیل و غلل شدن و رشتن غسل شستن
غسل بضم غین جنابت شستن غرک بفتح را دوست داشتن صحبت زنا زاده با پسر کشتی گرفتن و شوخ و غرل کشتن
و میخ شدن سگ در نابکار آهو بره در حین طلب کردن سگ آهو بره را غزل بسکون زا رشتن غسل بکسر غین
آنچه بان سر شویند مثل خطمی و گل و امثال اینها غسول بفتح غین آبی که بآن چیزی شویند غسل شسته غسل
بفتح غین جامه شسته غسال شوینده و مرده شوی غلایل جامهای که در زیر زره پوشند غیل

آب روان

آب روان در روی زمین و شیر زن آبستن غیل بکسر غین بیشه درخت و بستان غیول جمع غریل ایرا است
و غزال غزل نوعی از شعر غزل بسکون زا ریسمان غزل بکسر زا غزل کردن غلول من الفتح و غول من الجمل بیابان
و درخت و گیاه و جمع شدن نگاه ابر و تاریکی غنطل بیشه و بیشه‌ها و معنی دوم جمع عنطلت غیاطل ماده گاوان
سیر و در ماده آهوان شیر و در غالی تشدید لام گیاهیست و زمین نامون با گیاه و درخت غیل بوست فاسد شده
و بستی که گرم شده باشد و هوی و اوده غل نام موضعیست غول دیو بیابان و خاک بسیار و گرد صداع گوید
فیها غول کلام یتغوف غول لیل و غول بضم غین خرابیست که در بیابانها باشد و آدمی را که بیابد هلاک کند غافل
کول و هر چیز غزال آهو بره و غزال انچه باد خلد را پاک میکند و آن معروفست غل بضم غین بند آهنین که بر گردن نهند
و تشنگی سخت غل بکسر غین گیسو غلل آب روان که در میان درختها و در بعضی گویند آب غیر روان که بر روی
زمین گاهی پیدا شود و گاهی ناپدید شود و آنچه نامی چیز بیالایند غلیل تشنگی و گرسنه و آهسته خرمای خوب سیک
پشت را داده دهند غلول بفتح غین طعام غزل بکسر را غیر منقوطه شخص نرم اندام غریل بکسر غین و فتح یا آبی که در تک حوض
بقی مانده باشد و دردی که در تک کاردوه مانده باشد و گلی که از سیل آورده باشد غفل بضم غین نشناخته که
نشان نباشد و هر چیز اوریشت نه باشد و زمینی که هنوز باران نبارد و زمین که در و اثر عمارت و نشانه نباشد و هر چیز
اورا نشانه نباشد و کسی که تجربه امور نکرده باشد باب الغین مع المیم من المصادر غمر چیزی را فرا رسیدن و غمر
کردن غمر سخت گرم شدن روز چنانکه نمیتوان غنم پیدا کردن و شکستن غلام آرزوی جماع کردن و نیز مهوت شدن
و دست نداشتن غلام بر مال مقسوط ساکن بخشیدن و هر چیزی خوردن و بر خوردن و مال کسی بخشیدن غمر گرم و حیض شدن
غمر مرد آن زده شدن غنم غنیمت گرفتن غنیم تشنه شدن و دارای شده هوا غنم مال خنکی بخشیدن
غنم تاریک شدن من غیر المصادر غمد اندوه و زود غایت کرم کرمش گیرد و کرمای سخت نفس گیرنده و شب
تاریک غمود جمع غمامه ابر غلام پسر غنایم مالها که از کافر بگیرند غنم گوسفند غنم بسکون نون نام
شخص غلیم نام موضعی و چیزی که شهوت اندر و غیر شهوت و سنگ پشت نر غلد بفتح دال مقسوط کیست
غرم هر قرضی که بر گردن باشد و هر چه ادا کردن آن واجب باشد غریم قرض دار و قرض خواه و تاوان زده غلام
قرض داری که بر ادای قادر نباشد غرام عذاب دائمی و سرگردانی گوید تعالی ان عذابها کان غراما

غظم بکسر غین و تشدید میم دریای بزرگ چیز فراخ بزرگ غشوم مرد کار ناراست و مردم کار غشمشم نوبت شجاع
غیلم بکسر غین و تشدید لام نوبت تیز شهوت غمایم دهن بینی شتر و واحد غمله است غیم ماست و یک در شب
که میان خشک باشد غیم تشنگی و گرسنگی اندرون و ابر غیم مرد غیر فصیح و واحد اغیم است غیم بضم غین کبوتر
غلاصیم جمع غلصمه است غدار در آب بسیار و کیل گزاف و چیز ناگزاف باب الغین مع الفاء من المضاعف
غبن بسکون با زیان رسانیدن کسی در بیع و شرا و غبن و فریفتن غبن بفتح با ضعیف رای شدن غفران
آمرزیدن یعنی بخشیدن گناه غلیان جوشیدن غشیان بکسر غین و سکون شین با زن مجامعت کردن ابتدا زیاندن
کسی را و آمدن و بر زیر چیزی در آمدن غشیان بفتح غین و شین پوشش شدن غین پوشیدن چیزی و دین را
و پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و بهم رسیدن دل و هم و پوشش بر چیزی اندیشش غمش نرم کردن پوست
در زیر چیزی تا موی و اوبه و میوه در زیر چیزی کردن تا رسیده شود غیفان بفتح یا میل کردن درخت کبیت و شتر
غسقان روان شدن آب رود و ریم از بدن غنیان بی نیاز شدن زن از تو بکمال حسن و بی نیاز شدن
زن بشوهر خود از دیگر مردان غشیان بهم رسیدن دل غدان سست شدن و نرم شدن غضن بضاد
منقوطه باز داشتن غضن بصاد غیر منقوطه شاخ درخت بریدن من غیر المضاعف غبین ضعیف رای
غرین بکسر غین و فتح یا کلی که سیل آورده باشد و آبی که در تنگ حوض باقی مانده باشد و وردی که در تنگ قاروره
باقی مانده باشد غسن بضم غین و فتح سین موهای کیسو که دو و سه بینی در هم پیچیده غضن بضاد منقوطه شاخ
و شاخ درخت غضون جمع غضبان خشمناک غولان بفتح غین گیاهیست غیلان تشنه غابرین
بجای چیزی و گرسنگان عادیین کرانی عادیین قرض دادن که برادای آن قادر نباشند غدران
جمع غدیر است غضن و غضن پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اول و پنجم که حجاب پوست غضون جمع غدوات
مهرهای بسیار در اندام و راغان در گسان بر موی او و جمع غدافست غربان مقدم و مؤخر چشم یعنی هر دو گوشه چشم غربان
بکسر غین زاغان و واحد غراب است غدان بدال غیر منقوطه انگشت بلند و چیزی خوردن غزدان نام موضعیست غلان
بضم غین گیاهای مفروض و واحد غلال است بتشدید لام غلان بفتح غین و تشدید لام شتر تشنه غمدان
نام کوشکیست در یمن غلین بکسر غین درختان بسیار و شاخ بسیار و واحد غینا است غیلان

بفتح اول

بفتح اول ابر و حرف معروف غیلان عولان بیابان غیطان زمینهای نرم فراخ و واحد غایط است غدوات
اسب جست رفتار شاطر کننده غرثان غرثان گرسنه غیسان تاب جوانی و پیری جوانی غلمان پسران و واحد غلام است
غضان مرد اندوهگین غسان نام آبیست در عرب استان و نام قبیله ایست غسلین آبی که بدان جراحت داشته
باشند و آنچه از بدن دوزخیان بیرون آید مثل خون و ریم و آب زرد و غیر آن غیلین آن جمع غار غران بر کوهان
و صحرا و واحد اغر است جمع سودان که جمع اسود است غاران شکم و فوج و دو لشکر باب الغین مع الواو
من المضاعف غضو درخت غضا خورده شتر و تاریک و دشمن شدن و این از لغات الاضداد است غطو تاریک شدن
و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن ابر و تاریکی غدو بامداد کردن و بامداد بجایی رفتن غدو و منقطع شدن بول و شست پیدا
در خواب و خون و مثل آن غزو و عیب کردن و سرش بچیزی نهادن و بر سرش چسبانیدن غزو قصد کردن
و لیک کسی رفتن غسق تاریک شدن و سرش شب غلو از حد در گذشتن غلو تیر پرتاب انداختن غلی
بیرون سبیل حلاوت و خوشی چراگاه من غیر المضاعف غدو بامداد آن کتوله تو یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال و کانه
که او جمع غدوه است غدو و غدو بفتح غین و سکون دال فردا باب الغین مع الیاء من المضاعف غنی دل
بهم رسانیدن غشی پوشش شدن و پوشش کردانیدن و پوشانیدن و زدن بتازیانه و جمع کردن غنی گمراه شدن
و بی بهره شدن غطی تاریک و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن و تمام رسیدن شدن جوان و پوشیدن چیزی را بچیزی علی
جوشیدن من غیر المضاعف غاری غرا کننده غریب جمع غواشی پرده پوشانیده غدی و غدوی
گوسفند و چارپای خورده فروختن چیزی به بجه که سال از پشت گوسفند نکشیده آید و بمعنی اسم مصدر است غری
برای غیر منقوطه نیکو غاضی شتر درخت غضا خورنده و تاریک و دشمن و این از لغات الاضداد است غوانی
زنانی که بشوهر خود اکتفا کرده اند از دیگر مردان و مستغنی باشند و با کمال حسن خود از زیور مستغنی باشند و واحد
غانیه است غنی مال و دولت بی نیاز و نام قبیله ایست غوانی رنگیست سرخ و سفید یعنی شراب خرما و چیزی که بطرب
منسوب باشد غالی گران بها غوی بتشدید یا و تخفیف یا و غاوی گمراه غیی گمراهی و نام موضعیست
در دوزخ که انرا وادی غی گویند کقوله تعالی فسوف یلقون غیا غرفی پوست باریک که در زیر پوست سطبر
مغز می باشد غنی غافل و تاریک کتاب الفاء باب الفاء مع الراء من المضاعف

فتی جوان شدن فتا بیت شدن فتا فروت شدن جوش دیگ فروشدن خشم کسی فدا فدیه
دادن و قربان کسی شدن فقا سخاص و چشم کور کردن و چشم برکندن فقا بضم قاف سخاص شدن جراحت و سکاه
شدن دانه و بیرون آمدن یکجا مادران فدا فرا حیران شدن فجا بسکون جیم ناگاه آمدن فجا در شدن فجا بکسر فا
و تد الف ناگاه رفتن و این نایب مفاعله است فطا بر پشت زدن چیزی را و مجامعت کردن و اندختن و تیر انداختن
و شکستن فطا بضم طا پهن پی شدن آدمی و ماهون پشت شدن اشتر در خلقت فتی باز کشتن و باز مجامعت
کردن فتا بکسر فا شش و فراموش کردن فتا بضم فا نیست شدن و کقول حق تعالی تفتأ تذکر یوسف یعنی لا تفتأ است یعنی
لا تزال است فشا پراکنده شدن خبر و غیر آن و بهمین معنی فشو هم آمده است مهمل اللام مغیر المضارع فقرا دو دیشان
محتاجان فرا دانایان و طاقان و یکیکان و یکایکان و او جمع فرو است فقا فقاره خرمای فاسد فقا و فقاها
تیرها و او جمع فقوه است فضلی فاضلتر و او جمع فاضل است فلا بیابانها و او جمع فلاة است فا فا آدمی
که بیخ گفتن در بماند و ترد و کند بگفتن فا فلا فا دا سبب کرتها و او جمع فلو است بتشدید و او فر بتشدید رام یک دی
و پوستین دوز فرا بتخفیف و فتح را غیر ممدود بوزن جبل خر وحشی که در شل است کما قال الصیدلی فی حرف الفرا فرا
بکسر فا بوزن جبال خرگوران و پوستها و او جمع فرا است و فرو هر دو آمده است فقا بچه که با پرده از شکم بیرون آید فرتنا
کیرتک و نام زنیست و نام کوشکی است فتیا دانایان فتیا بیان فتوی و فتیا دستوری حاکم در مسئله فتا بضم فا غایت
انقلب آن دارویست و گویند آن درختیست که دانهای سبز بیرون آرد فتا بکسر فا آزاد کرده و کرداکرده سرا و بعضی بنده
بنام کرده فتا بضم فا دانشمند توی و الف و فتا درختی که شاخهای پراکنده دارد و فتی جوان و بخشنده و جوانمرد
فتا جوانی فدعا زنی که بند دستش کج باشد فوعا زن فرج دهن فجی اکانی که زمانه دستش دراز باشد فجا فجا
نوابل که در دیگ کنند و پیاز و بهمین جا جرست قول رسول علیه السلام من اکل فجا بصلا یصر ماوه فدا فدا غلتها و ارثاقات
جمع سده و دهانی کردن خرما را با آفتاب خشک کنند فدا بکسر فا مالی که برای و آخر بدن نفس خود داده شود فی اسایه
و خراج ملک مال که از کافران بمسلمانان رسیده باشد یعنی غنیمت فبق جمع فجوی معنی نفس فضا بالف
ممدوده میان سرا و زمین فراخ فضا بالف مقصوره جز آنچه بجزی و کار آشفته فیضی و فیضی فضا آنچه
و الهامی که متصل باشد میانه مردم و مردم بی مهتر فسادی جمع فاسد است فحشا کاربد و زنا باب الفا

مع التا

مع التا من المضارع فوق و فواق دو کدشتن و سبق بردن و جفت شدن و فوات بمعنی رفتن و مردن هم آمده است
و گویند فوتنی فوت الریح یعنی بحث لا یبلغه الریح و دور دشنام کسی گویند جعل الله رزقه فوت فیا یکجا بر راه و لا
یصل الیه فت خورده و مورد کردن فقاهه سی فهیه عاجز شدن در سخن گفتن فقفقه کم آب خوردن شتر
تا بحد سیراب نشود فرفره شکافتن و جنبانیدن و سبک شدن و سبکتر شدن فقیه از سکی و سختی برآمدن
فیضی فضه بسیار شدن آب رود و خانه چنانکه از بخار پای او فرو ریزد و بیرون دفاس شدن فیله باز کشتن فسولة
و فساله ناکس و فرومایه شدن فظاظه بدخو شدن فغفغه بانگ برکشیدن فقفقه بانگ کردن
فجاه بدالف ناگاه آمدن فکره اندیشه کردن فضحه رسوا شدن فاقاه بفا و بچیدن در سخن یعنی
تکرار کردن در سخن بگفتن فا فتاحه حکم کردن فتنه آزمودن و دیوانه شدن و سوخته شدن کقوله تعالی فذوقوا
فتنتکم ای احرقکم و در شر و بلا افتادن و نرم شدن آهن فخامه سطبر شدن و بزرگوار شدن فراهه و فرهه
و فراهیه زیرک شدن و رستاد شدن و نیک رفتار شدن شتر و استر و فرحه فرح شدن فراسه بیک
گرستن برای دریافتن چیزی و فراسه بفتح فا و فروسه سوار شدن فرده مال دار شدن فکاهه خوش طبع شدن
مزاح کن شدن و حیله کردن فراغه و پرداخته شدن از چیزی فداه و فدیه کران زبان شدن فظاعه
بد و سقوط سخت شدن کار و زشت شدن کار فقاهه دانا شدن فصیله افزون آمدن فکه احمق شدن
و سست شدن فصاحه بلیغ شدن سخن و تیز زبان و پاک سخن شدن و پاک شدن شیر از کف فطنه
و فطانه زیرک شدن فطسه یعنی دریافتن هم آمده است فحله یعنی ابر شدن فعامه مسلی شدن فراحه
پر شدن کاو و فهاهیه دریافتن و دانستن فیوله و فیلوله صیف پاک شدن فجله مست براه دین
فرشحه جدا کردن بانا از همدیگر و میان باکشاده کردن شتر در وقت دوشیدن فرعه زیرک شدن
فرهه سکستن بجنه کردن فرجه بشاده کردن بال و دم اسب فرطحه پهن کردن فرقعه جنبانیدن انگشت
و انگشتان برهم زدن تا صوتی پدید آید فرسطه بر کجای نشستن و گشادن میان هر دو پای و فرو خفتن
شتر فضفضه فراخ شدن جامه فلفله پلپل و طعام کردن و زمین شراب زیاد از همچو پل فرغ المضارع
فرغه بندی روزن بجز فکه ستاره که در پس سک رامح باشد و او را فقه السکین هم گویند فلیله

موی که هم جمع کرده شده باشد فهقة زنی که کند زبان باشد و سخن زبون جاهلانه فتاة زن جوان و دختر بکر و کنیز فتیان
جمع فتی مردان جوانان و ادهم فتاست فتیت و فتوت مانند زیره و زیره هر چه باشد فتاة زیر فحة زن
سطبر و جوانی که با آواز بینی باشد فیلة درخت خورده خرما فحت روشنی ماه فاخته قرقیت که بر گردن طوق دارد
فواخت جمع فضفاضة زره فراخ فضالة آنچه از آهن و مس و نقره و مثل آن بشکند و جز سوهان کردن فیشکة
سر دکر فصفصة اسپست تر فراخرة کوسفند ماده فرجاجة خانی فطسة و فطاة بینی فاقه
درویشی و ناچیزی فحة فراخی فرجة و فرحة شادی فرعنة بزرگی فراضة بضم اول و فتح صاد مفتوحه
شیر دوزه فجعة در سخت مصیبت فاجعة مصیبت فیلوله سمیت رای فاضلة زیاد آمده فضة نقره فاحشه
سخنی فقاع زنی که فقره محتاج باشد فقرة و فقارة بندی از بندهای استخوان پشت مهره یا استخوان گردن و خوبی
پشت نر قیصه و یکبند از سخن فقراء جمع فارقة سخنی فارقات جدا کنندگان و رهنمایی که جدا کنند کان حلال از حرام
باشند کقوله تعالی فالفارقات فرقا فلقة کار کنان فکرت اندیشه فسقة و فجرة بیرون رونده کان
از فرمان خدای تعالی و نافرمانان فجرة یعنی دروغ گویان هم آمده است فقحة حلقه دبر فقاحة بلغة یمانی آسایش
باشد من الجبل فلاة بیابان فلوات جمع فلوج جامه خورد و تنگ فتوح زمانی که باشد در رسول خدا صلی الله علیه و سلم و کشتی و کشتی
و کندی فرضة بضم فا و فتح ضاد مفتوحه کنار رود خانه که از آنجا آب برکشند و موضع کنار دریا که کشتی آنجا بگذارند
و سوراخ آستانه در که باشد در بر آن کرده و سوراخ دوات که مداد در وکنند فلجة شقه جامه فلوجة زمینی
که عمارت کرده باشند برای زراعت فلذت گوشت پاره و پاره جگر و پاره هر مالی و پاره هر چه باشد فرزقة پاره
خیر فلة سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فلقة پاره از خیر فاقیة سنگوه خافق رونده سنگ بان زنگ
کند چیزی را فقاقة و فقفاقة مرد احمق فلکة تخ زبان و زمین پشت کرد و چیک کرد میان سوراخ که در آن
دوک جمع میکند فنات کاو و فنا انبات فنوات جمع فنیرت شتر ماده محکم فنیرت شیر بنگاه چو شیر
که آرد و کند و خوانند فرت میان دو انگشت و مانع بیت فواتق آنچه در دیگ جوش کند فتق بسیقة موش
فارق نافه مشک و بوی خوش که از شتر آید و موش فارت بزاو مفتوحه خیر که بگیرد فتاوة تشدید یا خرمنده
فایدة بهره و خیر و علم و مال فتنة بلا و فساد و شر و آزمایش فیقة تشدید یا مکسوره زن بر گوی و چوب

فجاة

فجاة بسکون جیم ناگاه فجوة میان سرا و میانه دو چیز و در فراخ فحمة زغال دفحة العشا تاریکی شب گوید
فهو او شیکم حتی تر بیشه الف و فراشی الماده چنانه که برانگیزد باشد فلق و سب کرده ماده
از شیر باز کرده باشند فوقه چیزی و یکی که بر آن خوانی خرما باشد بعضی که در ناخن پای باشد فیلة تخم یا پیلان و او
جمع فیل است فلاق تیشه نیز فجاله آشتر آن نر و او جمع فحل است فحلة زن سطبر فحة مرغ فراخ زن
دو دهانه فحة کار زشت و زنی که زنا کنند باشد فرزه باشد جدا و اکرد نر چیزی فریه کشته شده چیز
کردن شکسته فراشته پروانه که گرد چراغ گردد و استخوان باریک و زنده که نماز زن فعل کند و کلی که آب آورده باشد
و بعد از آن خشک شده و ترقیده باشد و آب اندک و سبک فضله و فضالة آنچه زیاده آمده باشد از چیزی
و فضال نام یک غلام پیغمبر هم باشد فراغة بضم فین فا مفتوحه آب منی مرد و فیظیه آب دو دام فوهة
بضم فا و تشدید واو دهن جوی و سرهای فرضة نوبت و فرضة الابل نوبت آب خوردن شتر فرضة و
فرسة بفتح فا بادی که پشت را قوی کرداند فریضة رگ کردن و گوشت میانه شانه و پهلو فرضة بکسر فا چیزی
پاره پاره کوی پاره که بآن زن حایض خون را پاک کند فریضة بضاد مفتوحه چیزی که چارپای چند فرعة
راه بالا فریه دروغ و بهتان فدیة طعام و مالی که برای فا خریدن نفس خود داده شود فرهة جمع فاره بمعنی صحت
جمع صاحب فاکهة میوه فکاهة بضم فا فراخ فدرة بان گوشت فوقت جوالمردی و کرم فهدة
گوشت سینه اسب که نمایان شده است و آن دو پاست دهده اسپکار مندان گوینده فهقة تشنج خوان بن کردن
فاصله جدا کننده و چیز از یکدیگر و جدا کننده کفر و ایمان و بمعنی خیر است قول رسول صلی الله علیه و سلم الصدقة من انفق
نفقة فاصلة فلذ من الاجر کذا فی الجملة اول کار و سوره الحمد فحة حرکه زبر حرف فحة کجا مفتوحه
حلقه آهن و نقره و مثل آن فلتة کار ناصواب و کار بی اندیشه و آخرین روز هر ماهی و یا آخرین شب هر ماهی
فرقه بکسر فا گروه فریقة بمعنی از گوسفند که از رمه جدا شده باشد و خرمای که چیده نرسیده باشد و دهند فاقه
آشتر آبش که در دو روز دو بار آشامیده باشد و بر بعضی زمین رود و یکجا می فرا آید که کسی نداند و بمعنی جدا کننده هم آمده فیقة
بر وزن دو شیر که جمع شده باشد فوهة و فشه فرقة بمعنی گروه فرقة جدائی فروة پوستین و پوست سر
فنم شخصی و بیدار از گیاه خشک شده فراهم آورده فراة رودخانه است و آب جوش فرجة میانه چیزی

میانه چیزی و شکافه چیزی فشقة دارالقم فصیلة هم و نویسانند آن ترا یک فصیلة بفا منقوطه هم
فطرة صدقه روز عید و آفرینش و ابتدا کار فیلة گروه فاحلة نام دختر پیغمبر و زنی که بچه را بشیر باز گرفته
باشد فطیسة و فرطوسة بمعنی خاک فغمة بوی خوش فینة ساعت و خورد بگردن فینات
جمع فلیقة یعنی زمانه فاشیة علم چهره و پراکنده و فتاخرة نی که در فش باشد طرف و آن طرف در گرد و دادن علم
باب الفاء من اسماء المصادر فرشاخ شکافش و پاره پاره کردن جگر و زن و بر جلد خرما کردن و جلد را
گویند که خرما در گستند **من غیر المصادر** فشت نام گیاهیست که از دانه آن نان کنند و خورند فقی و فقیر گویند شم الحظل
و درخت خرما را هم گویند فخت بکسر صدای اندوه شکسته فرفت سرگینی که در شکنجه باشد فرفف جمع **باب الفاء**
مع الجیم من المصادر فجج بسکون جا با زهم گشاده نهادن در رفتار فجج بفتح گشاد و شدن هر دو ران از همدیگر چنانکه
پیش پا با همدیگر نزدیک شده و پشت پا از هم دور فجج میان هر دو گشادن فجج بفتح جیم اول گشاده شدن پا از همدیگر
فلج فیروزی نیش و بخشیدن چیزی و بعد هم کردن فلج بفتح لام دور بودن دندانها از همدیگر و کج شدن دست و
دور بودن پستانها از همدیگر فرج بفتح را و شدن اندوه و از هم جدا شدن هر دو طرف و بر و ظاهر شدن فرج جمع
فرج بسکون را شکافش و دو اندوه و فسیح بسین غیر منقوطه بسین شدن شتر هم
فتج از جای آب برکشیدن و بسیش شدن شتر فسج بسین منقوطه با از هم دور نهادن برای جولان کردن
من غیر المصادر فج راه فراخ و رای که در میان دو کوه باشد و فج عمیق راه دور را گویند کوه و با تین من کل فج عمیق
فجاج جمع فج بکسر فا خام و نابخته از هر چیز باشد و بهندوانه را هم گویند فاج فاج شتر السیش فی السیر و فی السیر جمع
فجفاج مرد بسیار گوی فسیج خمر و چاه آن فتج نوعی اندوه قص مردم عجیم چنانکه دست همدیگر گرفته رقصند فرباج
بکسر فا شاندار شتر فلج بکسر فا گیلی است فلج بفتح لام آب بلیان از جشمه و جوی خورد و نام موضعی فانج
نام علیست و بیشتر بسطر دو کوه نامی و نام بادیست مخصوص و نام گیلی است که از فلج نام گویند فوج جمع فیج
یک فیوج جمع و این نامی مرغیست فوج بمعنی جمع و گروه و گروهی من الخیل فرج شکافه چیزی و سوراخ بیش از پس
آدمی و جای زن و جمع و میانه هر دو پای اسب و موضع ستر فروج جمع فرج جمع فاشکافها و میانهای چیزی
و اوجمع فرجه است فریج و فرج انکه دارد کسی را که شده و ندارد فرایج بفتح فا و تشدید را چوزه مرغ و جامه
کودک و قباس شکافته من الدستور و الخیل فراریج جمع فاریج و فریج و فرج کالی که اندازه دور باشد

وجدا و شده

وجدا و شده فرنج بکسر فا انکه دایم فرج او شکسته باشد فردیج سقف بام فراریج جمع فلاریج زنیها
که برای کشت عمارت کرده شده باشد و اوجع فلوجه است فالوذج پالوده **باب الفاء مع الحاء من المصادر**
فوح بوی خوش و اون و بوی خوش دمیدن و جنبیدن است فروح فتح بانگ کردن مار فیح بوی خوش دادن و فراخ
شدن و خوش کردن دیگ فتح بفتح یا فرح شدن فتح گشادن و حکم کردن و یاری کردن فدح جور کردن کار یا قرض
کسی را فسیح فراخ کردن فضح رسوا کردن فضوح رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن فلح شکافش زمین فرح
شاد شدن فلح بسکون طاهین کردن فنح آب خوردن اسب زمینها که سیراب شود فطح بفتح طاهین سر شدن
من غیر المصادر فرشاح برود افتاده فصیح عید رمضان فتح آبی که از چاه بیرون آید و فیروزی فتوح بفتح فا
شتر ماده که سوراخ سر پستانش گشاده باشد فتاح شکوفه درختی است یا گیاهیست فاتح و فتاح گشاینده
و حکم فرح بکسر را شادی کننده و بمعنی بطر هم آمده است یعنی از حد گذشته شادی کننده و از آنچه است قول حق تعالی
ان الله لا یحب الفرحین فسح و فسیح فرح فتح فرح و کشوده و فراخ سر فتوح گشاینده‌ها و فیروزیها و فتح
فواتح اولهای سورتها قرآن فضایح رسوایها فصیح آواز مار فصیح تیز زبان و زبان تیز و سخن پاک و روان فضح
رنگ غبار کردن مایل بسفیدی فضح غبار رنگ مایل بسفیدی فضاح بکسر فا علتهای در ناو و جمع فحه است فیاح
بتشدید یا فراخ و فراخ بخشش فیاح بتخفیف یا و کرها عار فلوح شکافها فلاتح بتشدید لام جای کن فلح و فلاح
بتخفیف لام شکاری و فیروزی و بقا و انچه بیش از ربع خورند و دروازه دار را گویند هم گویند فحفاح نام جویست
در بهشت **باب الفاء مع الخاء من المصادر** فیخ و فوخ بوی خوش آمدن از چیزی و بیرون آمدن باد از شکم و آواز
کردن باد فخیخ خواب و خور کردن خته فخ خوار کردانیدن و فرو شکستن فتخ بفتح فا زم شدن چیزی و بهم شدن
کف پا و دست فتخ سر انگشت بسوی کف باز شکستن فسخ باز شکافش و جامه از تن انداختن و جای چیانیدن
بند دست و استخوان چنانکه از هم جدا نشود و سست شدن عضو و کوفته شدن آن فضخ شکستن چیزی و کوفتن چیزی فدخ
سر شکستن من الجلد **من غیر المصادر** فرخ شاخ و زغ که از دانه بدر آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شاخ شود و جوجه
مرغ و فراخ جمع و فراخ بمعنی نوزدم آمده است در صحاح فریخ نام آهکیست فخ بتشدید خاء که صیاد برای صید
طایر بندد فخاخ و فخوخ جمع فرخ بفتح الخاء و آن یکنوع ترایت فرسخ مسافتی که مقدار سه میل باشد

یعنی مقدار سه تدبیر و بپارسی فرسنگ گویند فراسخ جمع فسخ حلقهای نقره و آهن و غیر آن فسخ آنکه بجای خود فرستد
فسخ شراب غوره اخرنا باب الفاء مع الدال من المعتل فساد و فسود تباه شدن فرد و فرد مردن
فرد و فصد رگ زدن فقد طلب یافت کردن و نیافتن و نیافت کردن چیزی را فید خرابیدن و مردن
و ثابت شدن مال برای کسی و جنبانیدن و جنبانیدن فدید بانگ کردن فاد بر دل کسی زدن و بیل رسیدن درد
و بریان کردن و نان در زیر خاکستر کردن و جای کردن در خاکستر تا نان خاکستری در و پخته شود فهد بیوز ماندن در غفلت
و بسیار خوابی من غیر المصادر فاسد و فسد تباه فارد و فرد تنها و یگانه فرید کوهر یکتا فصید خون
فصد شتر که در روده کرده بریان میکنند و میخورند در ایام قحط فداد مرد سخت آواز فدفد زمین هموار فرد یگانه
و تنها مطلق فرید یگانه و تنها و در بزرگ یکیانه که در میان دریا باشد فراید جمع فرقد کوکبه و نام ستاره است
فاقد نایابنده و زنی که فرزند خود از او یا شوهر خود را نیابد و برای مذکر و مؤنث آمده است فقد بفتح فا و قاف
دارویست آن را نخجشت است فقد بکسر فا کوه پاره دراز فهد یوز خوی جمع فود دمی بناگوش و یکجانب
سر و یکجانب باد فید رغفران خیابنده و موی لب اسب و نام موضعی فیاد تشدید یا متکبر و خواهنده و بوم نر
فید گوشت بریان کرده و مرد پیل یعنی جبان فرهد مرد سطبر قوی فرهد جوان نوخواسته و زر فرهود
نام قبیله ایست فراهد کسانی که از قبیله فرهوند فرهاد نام موضعی یا ریگستان فؤاد دل و درد دل
فرصاد درخت توت فند بفتح فا و نون دروغ و سستی عقل غایت پیری باب الفاء مع الذال من المعتل
فلذ بریدن فخذ بران زدن چیزی من غیر المصادر فذ تنها و یکی و بخش اول از سهام میسر فالوذ بالوده فخذ
فخذ و فخذ ران فخذ قبیله را هم گویند فلذ جگر گوشه فلذ پارهای چیزی و جمع فلذ است فانید
شکریست که با نمک آب آتش نرم بتمام آورده شود و او از شکر غلیظ تر است کذا فی منهاج البیان و در اختیارات
بدیعی گوید که بهتر منافع آنست که از قند سفیدتر باشد باب الفاء مع الراء من المعتل فتور سست شدن و شکسته شدن
و کند شدن فجور دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی حق تعالی کردن فجر آب روان کردن فخر بفتح فا و کوار شدن
فطر آفریدن و ابتدا کردن کاری و اختراع کردن چیزی و شکافته شدن و از آن شهر و شکافتن چیزی و فطر چیزی
کردن بچیزی مایه و آرد سرشتن و بیدار انگشت دوشیدن فور برجوشیدن دیگ و غضب غیر آن فرار و فرر

کریختن

کریختن و در دندان بسبب شکافته کردن برای آنکه سال و دوا کاویدن از چیزی فسر قوز پشت شدن و کمر شدن
جامه و شکافته شدن آن و فلج شدن فقر شکستن و درویش شدن و محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر را تا مهار
در و کرده شود فخر و فخر بازیدن فکر بفتح فا اندیشه کردن من الصحیح فهر و قهر جماع کردن با زنی و از آن استعاره
جدا شدن و با زنی دیگر جماع کردن و الجا و اتزال کردن و نهی رسول صلعم عن الفهر فغر دهن باز شدن و دهن باز کردن فلقه
از انگشتری باز استیان یعنی از بسیاری یعنی کردن فلتر رهانیدن کردانیدن سخن و باب مکرش طبیب من غیر المصادر
فکر و فکر اندیشه و عاقبت فکه بفتح فا و فکین بکسر فا و تشدید کاف مرد بسیار اندیشه فرز گرزه گاو
و جمع فارست و معزوم آمده است یعنی گرزه فرفر زن گرزه فغفور پادشاه چین فرفر چکاو کوهی
فرار جمع فارز موش فین مان پر موش فجان نام روزیست از چهار روز ای عرب که در آن جنگ واقع شده است میان قریش
و قیس عیلان در ایام جاهلیت و نام جنگی که در آن روز واقع شده است فجار بفتح فا و کسر را زن فاجره و کار ناشایسته
کردن و بزنی خیانت کردن فراهر مردی که هیچ کار نداند فرفور نام مرغی و کوه مقدر فرفر بفتح فا و کسر
هم فا آهوی فوهق بفتح فا ساعت فخفخ مرد تنگ بر فیض محتاج و درویش و نام چاهی و آب بیرون آمدن
کاه کهربا زنی که استخوان پشت مهره او شکسته باشد و چاهی که بر کرده درخت نرسته و گرده باشد تا در و آب کنند
برای آب خوردن درخت فتق بکسر فا میانه انگشت سبابه و ابهام چون انگشتان از هم و اکشوده شود و نام
زنیست فارس سست و ماده فارز آب نیم گرم و ظرف فارز ظرفی که تیر باشد فجر مرد کرای فاجر تو انگر دلیر
و دروغ گوی و بیل کننده و برگرداننده از حق و از طاعت خدای فجر بکسر جم با دلاور فخیر بکسر فا و تشدید خا
نام فخیر بفتح فا و تخفیف خا نام فخر نام فاخر چیز چرب فاخور نوعیست از بهار خوشبوی فخور بازنده و اسب
بهر گاه بر داشته ماده و رنگ بستان از سر بستانش تنگ باشد و درخت خرمای بر سر شاخ درخت برگ فخار
گل پرشت کوزه و مثال و مثل آن و غایت تازنده فقر و فقر درویشی و احتیاج مندی فقار بندی از بندهای
استخوان پشت فقر بکسر فا و فتح قاف بندهای استخوان پشت و جمع فقره است فقار فقر بکسر فا و تشدید
بهودان فهر مقدر یکمشت سنگی که بان در دوسینه و سنگ یا سوهان و نام قبیله فهر بکسر فا و سعد و نام
شخصی و زیاد نزیکه فارز را در فرخ فطر بفتح فا شکافته چیزی فطور جمع فطر بفتح آنچه بان افطار کنند

کتابخانه خصوصی
غلامحسین ... سروه

قطر بفتح فا روزه گشایندهٔ روزه گشایان عید روزه گشایان قطیر تازه و هر چیز نو در سنبوه شود و آرد
سرشته که خمیر از و گرده باشند قطر بضم فا کیاست که از انجاری دیو و گاه گویند و سوا نوع هم گویند قاطر مرد
طعام و قرابت و هر قبیت و نام موضعی قتیر سنگ برگ که از سر کوه بغلتد قادس بزکوهی و ایغری که از سپاه
ایغری زنبوع باشد ایستاده باشد قدر قدر بزنا کوهی بر فراز ایغرانی که از سپاه ایغری از جماعت بیستاده
باشد باب القاف الزاء من المضاعف قرز فرزی باشی و بیندن و رش و هلاک شدن قرز
از جای جستن و رگشتن از چیزی قرزش روان شدن خون و ریم از جراحت تقرز جدا و گردن چیزی از چیزی
قرزه گاو و مرد جست قرز بتشدید زاکانی یعنی آنچه از گاو حاصل شود هم از و نقره و مثل اینها قاس فرزی باشد
قرز زمین درشت غیر کوه باب القاف السین من المضاعف قرس کشش و گرانی کشش قاس تیر زدن قحس
بزرگی بر خود و کرش و کبر کردن قنوس مردن قنس فاسد کردن فرع بیضه خود را قحس لیسیدن چیزی را با کشت قلس
قطس بفتح طاس بینی شدن قلوس مردن قنعس بکسر نیکیاست قنعس نام شخصی قراس
و قرباس شیر درنده سبطر قرس اسب قرس چیزی که از چوب سازند قارس سوار قلحس سگ حریص و نام
قسفاس شیشه دراز قلس پول فلوس جمع فاس تیر و کلنگ آهن که بان سنگ بکاوند و طرف قلاس
دراز قایم کرده بینه لجام باشد قوس جمع قرس اهل فارس قلنس آنچه ماه او عربی باشد و از او و بیدا و بیدا قوس
ج قرس و ماه دیگر کل بیدی که بیدا است قلقاس شیشه دراز قرطاس ابر خوک قردوس بوستان و بهشت
قردوس جمع قرد ایس نام موضعی نام باشد قطیس تنگ یعنی از بهن آهکران قرابس کشته شدن او گردن شکستها را هم گویند
باب القاف الشین من المضاعف قرش گستر ایدان و فرخ شدن میان پای اشتر قحش تخت اشتر
کفش فرشت شدن فیاش با کسی نازیدن قنش جست و گردن قش بردن گردن باد از جنگ و از غیران
در رود و شیشه و قفل بکلید کشادن قش الدستور من غیر المضاعف قرش میان سرای فراخ و کشت
موضع گسترده بر روی زمین و قالی و مثل آن که اندازند تا بر آن نشینند و هر چه بر روی زمین گسترده باشد
و چارپایی که غیر از خوردن ثابت بدو داشته فرود که قابل بار کشیدن نباشد و هر چه مفید خیر است قول حق قلی
و من الانعام حمولة و فرشا فراش بکسر فا جامه خواب و زوجه را هم گویند بکنایت و بعضی زوجیت هم آمده است
چنانکه

چنانکه گویند فراش الحرة ثبت بالنکاح فراش آنکه قالی و بساط اندازد تا بنشیند فراش بفتح فا و تخفیف
را پروانه که خود را بپای در آتش می اندازد و بعضی جمع هم آمده یعنی پروانها و استخوانهای خورد که در سری باشد و گل آب
آورده و خوشیده و دانهای عرق و ریزه که در درون قفس کنند و واحد فراشه استخوان سخت نازک قیش مرد کر فریش
اسب و خری که هفت روز باشد که زاییده باشد و گره نوزاد و بعضی دهم از دستور است قرابش جمع قنوس شتر ماده که
او پراکنده شود در جنس دوشیدن قشاش دزد باب القاف الضاد من المضاعف قرض نخاش و بریدن قحض یک
جست و جو کردن و یک دو بین از چیزی یک و گاه دو بین و باز کردن باران خاک را و میان هر دو چشمین و دیگر را بخود
قحصوا عن رؤسهم قفض بردن کاشتن کردن کسی و جدا کردن قصیص بلان شدن خون و ریم از جراحت قیض
روشن کشتن سخن و برگ بین و رفتن و از جای خود جنبیدن من غیر المضاعف قفص کبس انگشتری و کلاه و چشم و مقطع کار و مفصل
استخوان و غیره قفوص جمع قرص بضم صاد قرصها قریض بفتح فا و قرایض گوشتهای بغل و گوشتهای
شانه و پهلو و کمها کردن و این هر دو جمع قریضه اند قریض هم فرصت کسی را هم گویند یعنی آنکه با کسی فرصت چیزی بگیرد
باب القاف الضاد من المضاعف قفض شکستن و جدا کردن و پراکنده کردن و ختم کردن کتاب قیض
فاش شدن خبر و آشکار شدن سرور قفش آب و اشک و بسیار شدن آب چیزی چنانکه از اطراف او بریزد و بسیار
شدن چیزی و مردن قیوض مردن قرض قرضه کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن قروض بریدن گاو
من غیر المضاعف قابض فرو ریزنده و آبی که بعد از پر شدن فرو ریزد از اطراف دو دهانه قیاض پر کننده
و فرو ریزنده و دو دهانه که آب از کنار او فرو ریزد از بسیاری و همچنین قضیض آب خوش و آب روان
قرض آنچه غذای تلخ و چیب کرده باشند و یکنوع خرما و سپر و سوراخ و تیر پر و قرض الوتس سوراخ گوشه
کمان باشد که سر زه در آن اندازند و بخشش و وظیفه او و ادای قراض جمع و قراض لیس و دین جدا هم گویند
قایض گاو پیر و علم قرایض دادن و چیزی که بسطر قرض بضم فا و فتح راجع قرضه است قیض اسب بر دیگر
و آب بسیار و چیز بسیار و بخشش بسیار قیوض جمع و قیوض نیل مصر و دو دهانه بصره را هم گویند قواض
بتشدید صاد سختها و واحد قضه است قصاص بضم فا و تخفیف صاد شکسته و پراکنده قصاص بضم فا و تشدید
صاد اسیم که قصاص فراخ قرایض قریضها و علم قسمت میراث قریاض فراخ قریض حاکم من الحکم قضض

برکنده باب الفاء مع الطاء من المعتل فرط و فرط بتقصیر کردن و منع کردن و ستم کردن و از پیش پیش رای آب
پیش رفتن هرچه باشد و شتابیدن بر کسی فراط پیش رفتن و آنچه گویند لکم فلان فراط یعنی سبقت برکلمه مرخم فراط
فسطاط و فنشاط و فشاط خانه مویین و سراپرده و آنرا سه بضم فا و کسر فا آمده اند فسطاط جماعت شهر مصر را
هم گویند فلط و فلاط ناگاه فرساط و فرشط فراخ فرط بضم فا و را ترک کرده شده و از صدر گذشته و سبب
تیز رو و پیش رو و پشت بلند زمین گفته اند و کان امره فرطا یعنی متجاوز من الحد فرط بسکون را بمعنی گام چنانکه گویند
لقیته فی الفرط بعد الفرط ای فی الحین بعد الحین فرط بفتح را پیش رونده بسوی آب و پیش رونده کان بسوی آب
و آنرا پیشینه و اوجمع و مفرد آمده است متقدما و اول صبح و شانه زنین را هم گویند و آنچه هم گویند در دعاء
طفل متوفی که اللهم اجعله فرطا ای اجرا مستعدا فارط پیش رونده و پیش رونده بسوی آب فراط پیشینه را
جمع فراط بکسر فا و تخفیف را ای که هر که بیشتر رسیده باشد از آن آب فسیط سر ناخن که گرفته شده باشد و بنا بر فرما
که بکوتاه پیوسته باشد باب الفاء مع الظاء من المعتل فوظ و فواظ و فیظ و فیوظ مردن و دور رفتن
بفتح ادبرن من غیر المعتل فظ آب شکنجه و مرد بدخوی فظفظ فیظط آب بینی باب الفاء مع العین من المعتل
فقع بخت زرد شدن فجع مصیبت رسانیدن و اندوهگین کردانیدن و بدرد آوردن عضو فدع کج شدن
بند دست و بند پای فلع شکافتن فمع بسیار شدن مال و زیاد شدن آن و بوی خوش کردن فرع بر بالای چیزی
رفتن و بر کوه بر رفتن و غلبه کردن بر کسی بعقل یا بحسن و جمال و غیر آن و اسب را لجام باز کردن آن تا او استد و باز داشتن
و چیزی از حد دیگر فرع بفتح را نام موی سر شدن کسی فزع بفتح زا سقوط بر شدن و فریاد خواستن و پناه بردن فضع
پوست خرما باز کردن و پوست سر از کردن کودک تا خرد از سر جدا شود من غیر المعتل فاقع بغایت زرد فرع
شاخ درخت و موی گیسوی و شاخ و بالاتر چیزی و کمان چوب تنگ فروع جمع فرع بفتح را اولین بچه اشتر و مال
و غایه و چیز و نام موضعی فارع کوه بلند و نام قلعه است فجع بدرد آورنده نفقاع شیان و نیک و راسته
کوسفند فواقع سنجهای شانه زنان فقاقیع حبابهای آب فقع و فقع گیاه سماروغ و آن دیو و گیاهیست فقع
بمعنی صراط هم آمده است فقاع نوعیست از شربت که آشامیده میشود و آنرا از جو سازند و از مویز هم کنند فمع
بوی خوش و زیادتی مال فطع کار سخت و زشت فلع و فلع شکافه چیزی فلوع جمع باب الفاء مع اللام من المعتل

فراغ

فراغ و فرغ ریخته شدن آب و تهی شدن و پرداخته شدن از چیزی و قول حق سبحانه سنفرغ لکم ایها الثقلان یعنی زود باشد که پرداخته
شویم از دیگر کار و برای مشغول شدن بکار شما و تفرغ هرگاه بکار مشغول باشد چنین معنی میدهد و هرگاه که بر چیزی مشغول باشد
چنانکه گوئی تفرغ منه این معنی دارد که پرداخته شویم از و و مشغول نداریم باو همچنانکه لفظ شغل هرگاه که مشغول و بیا باشد
بمعنی شروع کردن هرگاه مشغول و بی باشد بمعنی فارغ شدن است فرغ و فرغ و فراغ باطل شدن خون
و فراغ شدن فدغ بدال غیر منقوطه شکستن چیزی میان بوج فسغ بر سر چیزی در آمدن چیزی چنانکه پوشانیدن چیزی را
بجوشانیدن مولی بشانی ابرو را من غیر المعتل فارغ آسوده و پرداخته فرغ فراخ و بسیار فراخ رفتار فشارغ
بشیده شدن گیاهیست که در درخت می پیچد فرغ دهن دلو باب الفاء مع القاف من المعتل فرس
قفیز و سفیدی که در ناخن پیدا شود و دانه سفیدی که در اندرون استخوان دانه فرا سته خط سفیدی که بر چیزی
قیف جای مور فقوف جمع قیف الریح نام یکی از ریاح تر و جنوب باب الفاء مع الفاء من المعتل
فتق بفتح فا فراخ سال شدن و گشوده شدن سوراخ فرج زن و اندر رفتن است فتق بسکون تا گشودن بسته
و فصل کردن و شکافتن دوخته فرق و فرق جدا کردن فرق بفتح را ترسیدن و انبوه جمع شدن و نادانها بشتن
و یکطرف بودن است مشرف شدن بر آن طرف دیگر و از هم دور شدن قایهای فرج فراق بر کسی جدا شدن
فرق دو زده جدا کردن شتر ماده و خرماده و بدو بخش شدن راه فسق و فسوق بیرون از فرمان خدا تعالی
شدن و بیرون آمدن فرما از پوست فشق بشین منقوطه شوخ چشمان کردن فوق دیگ شتر از چیزی بیش
و مرتبه و فوق بر انگشتی فوق جای دادن و نقش زدن در حلقه جای دادن فواق و فواق زغنک
بر افتادن و باز آمدن شیر بپستان بعد از دوشیدن و باز گشتن و بهوش آمدن و مهلت دادن و قوله تعالی
ما لها من فواق ای رجوع و افاقه نظره فلق شکافتن فموق و فهق پر شدن ظرف تا سر آن کردن رسیدن
فاسق بیرون رونده از فرمان خدای تعالی فساق جمع فیتق بشین رسیدن آنکه دایم فتق کند فتق
بضم فا مرد فاسق فساق بکسر فا فاسقه فیتق اشتر نر مکرم محترم که او را بار و سوار میکنند
فتق اشتر ماده جوان فربه و زن تازه و نعمت پرورده و دلستان نر مکرم و محترم و درین معنی جمع فیتق است
فراق کرده فرق بکسر فا و فتح را گروه و جماعت و جمع فرقه است فرق بکسر فا و سکون را گروه و رمه گوسفند و بار از

زنجیری فارق جدا کننده اشتر ماده یا خرما که در دره جدا کرده باشد فوق ابرها فرق جمع فارق است بمعنی ادیم فرق
میان سر و جدائی و نام کبی است که در دیده بکار باشد فستق پسته فواق زمان میان دو بار دوشیدن شتر در یک وقت
و آن اندک مایه است کما جاء فی الحدیث العجلة قدر فواق ناقة فرق قرآن در هر چه جدا کننده حق از باطل باشد و هر سر
آسمانی که باشد فرق گویند فوق دهنه تیر و سفیدی ناخن فوق بالا فرق بیخ را سفیده اول صبح و جدا کنندگی و جدائی
و زمین هموار و فرس بهم فلیق بضم خلاف شدید اللحم نوعیست از شتان و فلیق طرف زیر حلق شتر الجاء کمی است
و عجده نیست فنق شیرهای دو بار دوشیدن که بیکجا جمع شده باشد و او جمع فنیقه است فلق همه عالم جمع صبح و
و کوهیست در دوزخ و گویند خانه ایست در دوزخ و زمین دشت در میان دو کوه و کنده چوبین که بر پای مجرمان نهند
و شکافنده چیزی و قول حق تعالی قل اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح و رب الخلق کله فلوق و طلاق شکافها فالوده
فالوده فلق بکسر فا کار عجیب کان چوب شکافته و بسختی و پاره از چیزی فیلق لشکر فیالق جمع فقاق و فقاقیف
احمق فتق جمع و فراخی سل فرزدق چیزها و او جمع فرزدقه است فرازق جمع فرزدق است فرانق
جانوریست که در پیش بیشه مرد و در نهایی لشکر فنبق بکار فتق بسکون نام علمی است و موضعی که بخار
بیارد فتق جمع فتیق بوزن فعیل صبح روشن و شتر فربه و مرد شریر زبان فتق بضم فا و تا زنی زبان
فالق شکافنده و معنی افریده هم آمده است در تفسیر کتاب الله فالق الاصباح فایق در گذشته و افزون
آمده و موضع پوشش گاه کردن سر **باب الفاء مع الکاف من المصادر** فرک بالیدن خوشه و جامه و مثل آن
فرک بفتح رانرم و سست شدن گوش و بینا گوش فرک بالیدن گوش بکسر فا دشمن و آشتی زن شوی و آبا شوی زن را
فتک و فتک ناگاه کشتن و عهد کردن و در حدیث است که قیدکم بالفتک و معنی دلیر شدن آمده است
فکک جدا کردن و آزاد کردن بنده و بنده را از جائی آوردن و دارو در دهن کردن و کرد بازنشانه و مهر شکستن
و جدا و آزاد کردن بر دهن خود از غایت پر کاه سخت پر شدن فکک و پر شدن فکک جدا شدن مفصل فتول
شیر و گرفتن و استادن و محکم خوردن طعام چنانکه هیچ از آن گذاشته نشود من غیر المصادر فلک چرخ آسمان
و زمین بشتهای گرد فلک کشتی و کشتیها و او مفرد و جمع آمده است فلک طرف بالای دهن و طرف زیر دهن
و برزبان کیل جاده گویند فینک باسرین فنک بسکون نون عجب فینک عجب بهر و جاده و دهن فیل کوشه و جمع

فلک نام دیست در ناحیه خیر فرسک نوعی
شفتالو فانک دلیر فتنک بضم فا
و تشدید تا جمع فنک جانوریست
معروف که پوست از او بستر
کنند و بهای پوست آن را
سنجاب گویند

در حدیث است

در حدیث است اذا توضأت فلا تنس الفنیکین یعنی هر دو گوشه دهن از جهت وراست فرک دشمنی فال بتشدید کاف
احمق و مرد بیر دهن باز گشوده از غایت پیری فکاک و فکاک آنچه بان گرو باز ستانند **باب الفاء مع اللام**
من المصادر فضل غلبه کردن بفضیلت و افزون آمدن فل شکستن و رخنه کردن و لشکر را هزیمت دادن فعل
کردن فصل جدا کردن و بریدن فصول از جای بیرون رفتن فصال از شیر باز گرفتن بچه را فشل بفتح شین
دل شدن و ضعیف شدن و معنی دویم زود سستی و کسل است فحل شتر نر و مرد جان شتران ماده کردن فتل تافتن
ریسمان و بکم دانیدن فتل بفتح تا دور شدن هر دو زراع اشتر از پهلوی او فعال نیز کردار و کرانمایه شدن بار و
شدن **من غیر المصادر** فاضل افزون آمده و دانا فضل کسی که بکجا رسیده باشد فضول بخش زیاده و قسمتی از زیاده
آمده باشد و بخش آن نتوان کرد بر لشکرش کمیاب یا یک شتر فضل بخشش و نیکوی و افزونی فضایل افزونیها
مفرد او در شتها فعل کردارها و کار و جمع شتر ماده کذا فی المجمل فعال کبر فا کردارها و دستها و کار بد فعال بفتح
فا مروت و کار نیک فاضل جدا کننده فواضل جمع فاضله است فواضل جمع فاضله است فیصل حاکم و نیکو
گویا و انجام کار فراعل بچه کفتار فراعل جمع فصیل بچه شتر که از مادر جدا باشد و دیوار خورد که خارج از قلعه و بارو و حصار
شهر باشد و دودمان و هر فحل ترب فحال بضم حا و تشدید حا درخت خرمای تر فحاحیل جمع زود درخت خرمای تر
فحول و فحال جمع و فحل حصیری را هم گویند که از ریشه درخت خرمای زیاده باشند و ستاره سهیل را هم فحل
گویند فحیل شتر زیک ضراب فتیل تا پیه و پوستگی که در شکم استوان خرما باشد فشل ناکس و فرومایه فسال
و فسول جمع فسیل درخت خرمای خورد یعنی نهال درخت خرما فشل مرد بد دل و ضعیف و چیزیست از اوتاد و جمع
فشل قومی که از جنگ منهزم شده باشند و شخص منهزم و او مفرد و جمع آمده است و شکسته و هم بیخ را هم گویند فلول و فلال
جمع فل بکسر فا زمینی که در و گیاه نباشد و باران در آن نماند فول باقلی فال آنچه تفاؤل کنند و مروست رای فیال
نوعیست از بازگو دکان و آن بدین طریقست که چیزی را در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را بجنبش کنند و گویند کسی را
که بکم کدام چیز در کدام بجنبت فیل دهان شتر که رخنه در آن نشده باشد فل بتخفیف لام ملان فیل پیل و مروست رای
فیول جمع فیال پیل بان فیل بکسر با مشدد دست رای فایل گوشت سرون و رکیت در آن فلفل بضم فا
فا داروی گرمیست فکل و فشل مرد فرومایه و بسی که در تاخش با اسبان از همه پس تر باشد فصل جدا

فصول جمع فصال آشتر بچها که از مادر جدا شده باشد و واو جمع فصیل است باب الفاء مع المیم من المصادر
فطم چشیدن و دندان بر چیزی نهادن تا دانسته شود که تلخ است یا شیرین و بادبر دشمن کسی را از عادت او فطام
بچه از شیر باز گرفتن فحم و فحام بسیار گرسنه کردن فقم بعلف مشغول بودن و پیش آمدن و دندان بر زمین
چنانکه بر دندانهای بالایین برآمده فغم بر گردن داروی خوشبو خوش بینی را مسدود کردن بینی خوش بوی کردن
دادن فغم مگل شکستن فغم بخ عین حرف سنه فاقم دهن پر علف شدن آشتر قاقم لب گوش همره بر زمین
آشتر فهم و فهم دریافتن و دانستن فضم شکستن چیزی بی جدا کردن آن فلم دهن ابریق بصفت بستن
من غیر المصادر فوم گندم و سیر و نخود فعم آشوب ریش فقم نام قبیله است فهم مرد فهمیده و دانا فهم نام قبیله است
قیام و قاقم گرده و بدره که موی دم را بان پوشند قوم جمع قرم داروئیست که بان علاج کنند لون فرج خود را تا تنگ
شود قیم قرابه سینه قیوم اسم موصنعیت قرضم بضم فاکهه تنگ کران قمر و قمر دهن قحم قحم
زغال قحم نجار مفطوط مرد بر دکوار و سخن روان و فصیح و مردی که هر دو تودهٔ او بر گوشت باشد قاحم
سیاه قدام و قدام آنچه در دهن ابریق نهند تا آب باریک و صافی در آید و دهن بند مجوسی قدم مرکز زبان
قیلم رنگ فراخ و سطبر قلم فراخ قدعم بعین مفتوحه مرد بزرگ جثه خوب رو و روی خوب بزرگ قدلم
جمع قاطم آشتر ماده که بچه او یکساله باشد قیطم بچه از شیر باز گرفته قطم جمع باب الفاء مع النون من المصادر
قن راندن قفدان و قفدان ناپیدا کردن قنون و قنن سوزانیدن و مکر و مکر کردن و شتر و بالا افکنی
در شتر و بالا افکندن و دیوانه کردن و آزمودن و قنون یعنی در قنه افتادن هم آمده است قیضان بچه شدن
از بسیاری و فاش شدن و مردن قیطان بطام دهن قوزان بر جوشیدن قوجان و قیجان بوی خوش دادن
من غیر المصادر فطن و فطن زیرک و دانا فن رنج و یک گونه از هر چیز باشد فنون جمع فنان
خرگوری که بانواع دوین کند فنن شاخ درخت فلان آنچنان و فلم گویند بحذف الف و نون و اللام و فلان
و فلانة بی الف و لام کنایه از آدمی باشد و اما الفلان بالف و لام کنایه از غیر آدمی باشد فرقان فرق جدا
کننده و هر چیز جدا کننده حق از باطل باشد فلسفه لفظ فرقان بر توریة هم موسی گشته کقوله و اذ آتینا موسی
الکتاب الفرقان و فرقان جمع راهم گویند و جمع فرق هم آمده و آن یکنوع کیلی است در مدینه فتان شیطان
و پیشه کار

و پیشه کار و فتنه انگیز فتن فتنها فاتن در بلا و فراخ افتادن و گمراه کننده فتان بضم فا و تشدید تا جمع فتان
بکسر فا بلا بیست که در بلا آشتر باشد فتن یکنوع فتیر سنگستان و سوزانیده فتیان و جوان و دو جوانمرد
کریم و دست و روز فصلان آشتر بچه ای از شیر باز گرفته و واو جمع فصیل است فرعون متکبر و لقب ولید بن مصعب که
پادشاه مصر بود فسلان در خشان خورد و خوشا و واو جمع فسیل است فراشتان هر دو کنار بینکاه افتاد فلقان
بضم فا زمینهای دشت که در ما بین دو کوه باشد و واو جمع فلق است فرقین بقله الجبلین اختیار است البدیعی فینان
مرد نیکو موی و دراز موی فدان گوشک فتکرین و فتکرین بسیجها فیجن حداب و آن نیجای است معروف فرجون
شاه که بر بال اسب نشد فلسطین نام شهریست فدان بتشدید دال کاو کاری و آلتی که بر کاو کاری راست کنند
در وقت کشت فرمودن مثل کاو آهن و چوب و غیره فدادین جمع فدادین بتشدید دال بلند آواز و واو جمع
فدادین است فهدتان تیشه فهدتان است فرشتن هم آشتر و بر سم گوسفند هم بستعاره اطلاق کنند فرف بضم
فا گوزه و خوردی که در و قرص و کلیچه پزند و آن غیر خوشه است و قرصی که در و بزنند فرفی گویند فیتازان دو اسب باده
دراز که در این طرف آن طرف زبانه تر از وی باشد و زبانه تر از وی میانه هر دو می باشد فیلکون یکجای است که از آب و سنگ
هم گویند فارهین شادان گفته اند و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین فرقدان دو ستاره اند در میان آسمان
فرحین و فرحین سخت شادی کنندگان بر نعمت دنیا فاسقین بیرون شدگان از فرمان حق فتیان جوانان
و جوانمردان فنون گرده ها و واو جمع فنیست فکهین سخت شادی کنندگان فاکهون بازو نعمت سنگستان
باب الفاء مع الواو من المصادر فاز شکافتن فجو و دوشش راه کمان از دستر آن فسو باد نرم
رها کردن از شکم فشو بر آگنده شدن چیزی و ظاهر شدن آن فلو بچه از شیر باز گرفتن و بر بودن و تکثیر بر کسی
من غیر المصادر فرو بوستن فلو بضم لام و تشدید واو و فلی بکسر فا و سکون لام سبب کرده از شیر باز گرفته فلی
میانه دو کوه فنو خوابانیدن و جوانمردان و واو جمع فتی است فسو لم بضم سین و تشدید واو آنکه بسیار
باد نرم از شکم رها کند فغو شکوفه خاقق دارویست که بزبان گیل جوشاخ گویند فو تخفیف واو دهن
باب الفاء مع الهاء من المصادر فوه تحقیق کنیش فوه بفتح واو فراخ شدن دهن و دراز و پیش آمده شدن
دندان پیش بالایین فره بفتح را نهایت شاد شدن فهد از سخن عاجز شدن فقه دانستن

من غير المصادر قرع بضم فا دارو ی خوشبو فرع بفتح فا و سکون فیه تشدید یا مکسور بسیار گوی و بسیار خواهنده
قرع سخت شادان فارغ نهایت استاد و چارپای نیک قدر قرع بضم فا و سکون را جمع فقیه دانا قولکه میوه
فاکهه باز و نعمت پرورده زیست فکه مزاج کن و خوش طبع و سخت شادی کننده فدو فهیده آنکه عاجز شد از سخن گفتن

باب القاف مع الیاء من المصادر قری بر بیرون چیزی تا بصلاح آورده شود و دروغ پرداختن و کار نیک کردن و نیک
دوختن و قطع مسافت بیرون کردن در زمین فای نخاس قلی پیشش جیش زهر و جامه و شمشیر زدن و اندیشیدن
سخن و بیرون آوردن معنی از سستی من غیر المصادر فحاوی مینها و اوجع لحوی است فیافی بیابانها و اوجع فیفاء است
فاکهانی میوه فروش فی در فانی نیست شونده و مرد پیر فری سخن فرا یافته و جیب و برگ ساختن کتور تعالی
جیت شیئا فریا ای عجیبا و مصنوعا عظیما قاشی پراکنده فتی بکسر فا و تشدید یا مرد و جوان و آستر جوان فتی
بضم فا جوانان جوانمردان و اوجع فتی است قرضی علم فرایض دان فواشی عالمهای جمع اکشنده پراکنده قلی
بیابانها و اوجع فلاست فلی جمع فلاست قرنی قرنی است که در قرن بچه باشد کاف الفاء

باب القاف مع الالف من المصادر قضا بسکون ضاد خوردن قضا بفتح ضاد بکشیدن
یک و غیر آن قوی فربه شدن قضا بدال خوردشدن و خورد شدن قرنی تاریک شدن و خوش شدن قصوی
نوعی راه رفتن چنانکه اهدی القدمین خاک بلند قدم دیگر شد قصا دور شدن قذی خاشاک در چشم قذا
و خاشاک افتادن در چشم قلی بکسر قاف و الف مقصوره و قلا بفتح قاف و الف ممدوده پیش داشتن
قنا و قنی بخت نرخ شدن قنا قوی زیست شدن و بینی آب قنی خوشنود شدن و توانگر شدن قذی و
خوش قذی بوی خوش کردن قسا سخت دل شدن و سخت شدن دل قیاده کردن کما جاء فی الحدیث الراجح فی
بهیمة کالراجح فی قیاده قرو بضم قاف حایض شدن زن و پاک شدن زن از حیض و این از لغات الاضداد است
قری بفتح قاف فرا آوردن آب حوض یا جایگاه دیگر قری بکسر قاف و الف مقصوره و قرا بفتح قاف فرا آوردن
و القرو بضم آوردن آب حوض و الف ممدوده مهمانی کردن فغفری را منقوطه بر سر پای نشستن قضا حکم کردن
و کذا رد و حبس و عیان و تمام کردن و حکم کردن و کشتن و کذشتن و آفریدن و تقدیر کردن و خبر کردن
و رسانیدن و واجب کردن و دانستن و دانستن و مردن و گویند قضا تحته یعنی مات و قضا الشیء ای تحبب

من غیر المصادر

القفار را و العقوق کالقاعیه و مقبره قدیمه ق

قلاه الحجر و القلاء و صاحب نعوت

القنا بالکسر و الضم معروف و الخیار ق

من غیر المصادر قتلی کشتگان و اوجع قتیل است قبرا آفتاب قبرا نام موضعیست که از اقبره هم گویند قفا
پس سر و پس کردن و قفا الدهر حیاته فی حوز و زبون و خوار قبا بضم قاف علیست که بسیار قی آرد قضیا
قضیا نی و بنا و بنیان و او مفرد و جمع آمده است قارا وقت خوانده قرا بتشدید را و ضم قاف خوانندگان
قرآن و عبادت کنندگان خدای و او مفرد و جمع آمده است قلا بدال غیر منقوطه مقدار فقوا از بار یکسانی قلا ربان
کن قالی و قلا موضعیست قلایا قلیها و اوجع قلیه است قصارا پایان کار قصیرا و مارا فی قریا علیت
که آنرا بپارسی بریون گویند و زبان گیل و ش گویند قفا دادن خود گوش قسا نام موضعیست قعاعت
دایی و نابه قنایر ها دکاریزها و اوجع قناه است قنابی ملاف فی قنا بکسر قاف و الف مقصوره خوشنودی
قطوطا آنکه زم و شادان رود قنابر ادار و بیت قراصیا لو بالو قرد ما نامه و بیت قدما بیشینگان
قریشا خوبا خوب میوه خوب قی سا نام موضعیست قثا خیاریست درز که از غایت درازی چنبر میشود و آن غیر خیار
معروفست که میخورند قهقرا باز گشتن و این اسم مصدر است قرفصا زانو بخود کشیدن و نشستن و
دستها در زیر زانو بهم افکندن و این اسم مصدر است قربا خویشی و نزدیکی و بعضی اول است قول حق تعالی قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی ای فی اهل القربی قوی قوتها و توانای رسیدن و شدید القوی در قول حق تعالی
و علمه شدید القوی صفت جبرئیل است ع یعنی شدید قوایه و گویند رجل شدید القوی یعنی شدید الخلق قرا
شهرها و دهها و بعضی شهرها است قول حق تعالی الا قری محصنة قوی و قوا بفتح قاف جای نشستن و قوا رسیدن
راهم گویند که در و باران بارد قبا جامه ایست معروف قبا بدال موضعیست قذی خاشاک و موضعیست
مثل آن چیزی که در چشم و یا در آب شراب افتاده باشد و مانند مذی چیزی سفید در رحم که سعد بعد از وی ولادت بر آید
قلولا قاز قری بفتح قاف پشت قرا و قرو وقت حیض زنان و وقت طهر ایشان قرو اوجع قصوی
و قصیا پایان و دور تر قصی بفتح قاف و الف شتر ماده کوش بریده و گوسفند ماده کوش بریده قیصا
بدال گوشه زمین و دوری قضا بتشدید ضاد منقوطه زره محکم قضا مرگ و حکم و نمازی که وقتش گذشته باشد
قضایا حکمها و چیزها اوجع قضیه است قضا من الغیب یعنی حکم کرد و دانچه گویند فلان قضی نحبه یعنی مرد و قرا
استرها و بزرگ و دراز گوشان سخت پشت قرو را موضعیست قبعثری بزرگ و سخت قصما بر شاخ

شکسته قوراء سرای فراخ قرفاء یاران قبیطی حلوای نامطف قباء تشبید با و مد الف ممدود رشته باریک
میان قاصوا سوراخ موش صحرایی قطاء مرغیست که بپارسی سنگ خوانند گویند واو جمع هم آمده است مفردش قطاة
باشد و بمعنی بزرگان هم آمده چنانکه در مثل گویند لیس قطا مثل قطی ای لیس الاکابر مثل الاصاغر قدی بکسر قاف
والف مقصوره مقدار **باب القاف مع الباء من المضاعف** قرب بسوی آب رفتن راه شکیر کردن
و یکنبد او رفتن تا به آب رسیدن قرب بسوی و قراب نزدیک شدن قشیب آواز کردن آب قشب
زهر دادن و زهر در طعام کردن و آمیختن و به بدی یاد کردن کسی را قصب برین و عیب کردن و از آب خوردن باز ایستادن
شتر هنوز تمام سیراب نا شدن قطب بیشانی فراهم کشیدن و آمیختن و برین قطوب بیشانی فراهم کشیدن
قطاب آمیختن من العجل قلب باز گردانیدن و باز گونه کردن و سرخ شدن خرما و ریدن و ریدن رسانیدن
و مغز خالص درخت را گرفتن قلب بفتح لام باز گردیدن زلب قبیب و قبوب خشک شدن و قبیب آواز
بوکردن دهان شیر درنده را هم گویند قبب پلان برشته نهادن قاب خوردن و آشامیدن تمام آب گوزه
قاب بفتح حمزه ممتلی شدن از شراب و بر آشامیدن از شراب قوب چاه کندن و شکافتن مرغ پنبه را قبیب
باریک میان شدن قب و قضب بریدن من غیر المضاعف قشیب بشین منقوطه چیز نو و کرکسی که در طعمه
او زهر کرده باشند و کشته تا پر او را برای تیر بگیرند قشیب زهر و مردی نقع قریب نزدیک و خویش قراب
ظرفی که شمشیر با غلاف در و نهند و قدحها که نزدیک باشد که پر شود از چیزی و بمعنی جمع قربان است بکسر قاف
قرب و قرب تنگی که میان قلب دل و مغز خالص چیزی و مغز چیزی و میان چیزی و لشکر و مرتبه از منازل
تمر و تنه درخت خرما و شاخ آن و دله درخت قلب و قلب تنه درخت خرما و مغز آن و قلب رونق و دست
او رنجی را هم گویند قلیب چاه قلیب و قلوب رگ قلب بضم قاف و تشدید لام مرد حیله گر قلاب کرده شده
بزر سره یا سره قالب بفتح لام قالب کفش و موزه و غیر آن قالب بکسر لام خرمای سرخ قبقب شکم
قبب گردهای آدمیان و او جمع قبیبه است همچو سفینه که جمع سفینه است قبب بکسر قاف کب قبب غلاف
ابر خوب قبب سفید تیره رنگ و بیرون کاه که سفید باشد و کوه بزرگ قلب بفتح لام علتی است که
راه پیدا شود و آن نوعیست از درد دل قوب جوزه مرغ و بچه سگ آبی قبب و قباب مقدار کفوه قاب قوسین

او ادنی

او ادنی و قاب مابین قبضه کمان و غلاف از ادم گویند قتب روده قتب بفتح قاف پالان شتر و درد خوردن قاب
کشتی خورده و طلب کننده آب در شب قب بخت و خرمای خشک که وقت خوردن در دهن ریزه شود قشیب بشین
غیر منقوطه دراز و سخت دراز قصایب کلالهای مو و او جمع قصیبه است قضاب بضم قاف و تشدید
صاد غیر منقوطه مرغابی و بندهای نی قضیب بضم قاف روده و بمعنی نی که میان هم آمده است بر سبیل استعاره قاضب
برنده یعنی مردی و شتری که سیراب نشده باشد از خوردن آب باز ایستاده قصاب گوشت پاره کننده و نی
قصب نی و استخوان گرد مجوف و حبشیها که ابریشم بدر آید و رگهای شش و عابهای باریک کتان و ابریشمها که
جوهر باشد کتول الیتی صیغه جمع مذکر بیتیه من قصب قباب سال آینده پس از این سال که دویم قبقاب
شتر آواز کننده قب بضم قاف و تشدید باریک میانان و او جمع اقب است قب بکسر قاف شیخ قوم و استخوان
پشت که بین الالیتین باشد قب و قباب بکسر قاف قبهای عمارت و قبهای سپر قرب خیکها قضیب
ابر و شاخ درخت و شتر باده یا درخت و نیشتر برنده قرب کاو بر قطب جانور کیست که بر روی آب آیم حرکت
کند و نام شخصی و نوعی از دیبا کنی قب بفتح سر چیزی و چوبی که در میان چرخ آب کشیست و رکوی که در گریبان پیرهن
دوزند قطاب گریبان جامه مخیط قحاب بضم قاف سر و خشک قضیب است تر قاضب شمشیر برنده
هر چه برنده تر باشد قواضب جمع قرب بتشدید با بر قرضوب و قرضاب شمشیر تیز برنده و قدو
و قرضوب درویش را هم گویند قطب و قطب و قطب مشتری و میخی که آسیا بر آن گردد قعنب نام شخصی
قعب قدح چوبین بزرگ **باب القاف مع التاء من المضاعف** قرأ تو بر خواندن قلت هلاک شدن
قنوت و نماز و دعا کردن و در نماز دعا خواندن و در نماز ایستادن و خاموش شدن قرابه خویش شدن قرب
نزدیک شدن قراءة بکسر قاف نزدیک شدن بایستن قرة روشن شدن چشم قوة و قیاة طعام و علف دادن
بمعنی حاجت قنت است در دین و سخن چینی کردن و خوشبوی خوش روغن بر گیاه قیلوله و قیادة
کشیدن قرب و قروت خشک شدن خون و سیاه شدن پوست از لب خوردن و میر شدن رود از اندوه
قنیة و قنیة نگاه داشتن چیزی را برای خود برای تجارت و مستور داشتن زن را و نگاه داشتن
دختر را از بازی قنوة و قنوة نگاه داشتن چیزی را برای خود برای تجارت قناوة جزا دادن

قلة اندک شدن قضقضة آمدام را شکستن و آواز کردن استخوان در چیز شکستن آن قناعت راضی شدن باندک
و زیاد بخواستن و راضی شدن بهرچه باشد قوة تیز و تند شدن و خالی شدن و غالب شدن و به نیرو شدن باز استادن
باران و ماضی او قوی آید مضارعش یقوی قضارة جلد شدن قضافة لاغر شدن قسوة و قساوة سخت دل
شدن و سخت شدن ال قحوحة و قحاحة محض چیزی شدن و خالص شدن قصابة بی زن شدن قموة قریه
شدن قماءة خورد شدن و خوار شدن قرقعة تیز زده کردن کوک را قرمة بجا استادن و بکار برخواستن قرقرة
صافی و آواز شدن اشتر و بانگ کردن کبوتر و بانگ کردن شکم و نیک خندیدن و آواز کردن خندیدن قجة و قجة
سخت شدن سم و سخت شدن ریگ و شرم شدن قذة افروخته شدن آتش قدرة توانا شدن و توانگر شدن قعة
بخشش اندک کردن و بخشش بسیار کردن و اسراف مال کردن و این از لغات الاضداد است قبالة باینداری کردن و
و باو قبول آمدن و قبول باو میسر شدن قبالة بکسر قاف تا ملک زنان کردن یعنی در چین ولادت بچه زنان بر دوش
قهرة بیچاره شدن قصاعة خورد شدن و خوار شدن قلعة رفتن و برخاستن و برکنده شدن قلقلة متحرک
شدن قهقهة سخت خندیدن قصقصة آواز کردن اشتر و بانگ کردن قتالة کم خور شدن قطیعة
جدا کردن قخطبة شمشیر برکسی در آوردن قحزة نه جای غیر منقوط و از منقوط از خش قعولة و قعثلة نوعی
براه رفتن چنانکه احد القدمین خاک آن قدم دیگر باشد قصمة پاره کردن قفقفة قشقشة این درهم
درهم گرفته شدن از قبض و زشت رفتن و درهم نوشتن خط قعقعة آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک
و مثل آن قیلولة و قایله چاشت گاه خواب کردن قرصة سک را خواندن قرقفة از زمین من المصادر قرضیة
برمین قرطبة بر تقاله انداختن قضعضة از بن برکندن قرمدة بخشت بجه بنا کردن قنطرة نیک بل بستن
و افزون کردن قطار قطرة سر خیک بستن قحزة کان ساختن قرطبة پشته زدن قرقصة
زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دست بر زیر زانو درهم انداختن دست و پای آدمی درهم بستن قطرانة
قطران مالیدن قرطفة کرته پوشانیدن قنبعة غلاف مشکوفه باشکوفه بیرون آمدن من المصادر و شکوفه
در غلاف شدن من الصحاح و بیرون آوردن زرع تیغ خوشه را من الدستور قهقهة بانگ کردن شیر
دیده و شکم قرقرة آواز کردن کبوتر و آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز کردن سینه قسقسة

از اول شب

از اول شب رفتن و سگ را خواندن قشقشة بیزار کردن قلقلة جنبانیدن و آواز کردن قرقصة گرفتن خبری را
برای خود و زیر پای کاشت اگر قش باز نکه داشتن آن برای شکار کردن خود قرمطة خود را سطور را تو یک
هم نوشتن و تر و یک هم نهادن کام در رفتار قشمة فراهم آوردن قصة تکبر قاف بکردن زن قحمة قحلة
فاسد شدن روغن و غیر آن و بوی گرفتن آن روغن و غیر آن من غیر المصدر قبطرة بکنوع جامه ایست قیقاة
زمین پشت قصمة بزبان قالیه چاشتگاه و خواب چاشتگاه وزن سخن گری و از مصدر هم آمده است قضقضة
یک پسته و زبان قت و قتة آسیب قوهة شیری که طعم او متغیر شده باشد قتاة بنیت دروغ گو
و سخن چین قحمة هلاک شدن گاه سختی و قحط و سال سخت قدعلة چیزی را کو و اصل و اشتر سطبر و زن کوتاه و کیل قناة
کاریز و تیر و آنچه پشت مهره جدا بود قنة تایی ریسمان و کنوع دارو ئیست که بزبان کیلی ارچه گویند و بپارسی
بزر و قشة بضم قاف و سکون لام سر کوه و بالای چیزی قناة جمع قریه جیک آب قلبة بفتح قاف و ضم
قلبة بکسر قاف تنهایی در جهتهای خرما و مقرنهای آن جمع قلب است قانت فرمان بردار و دعا خواننده در
نماز و خشوع قلعة بضم قاف و سکون لام سر ابر خشته ناکرده قلغة بفتح قاف و لام پرین کاه و سر ابر در
قلت چابک اکبری کردن کوه باشد قلة جمع قرة زور و توی ریسمان قرة تیزی و روشنی چشم قرنة
آنچه بلند برآمده باشد از چیزی قنوة جمع کاریزها و جمع قناست قردودة میان پشت قبعة بخش
قاصرات فرو خوابانندگان چشم از زنان قبعة زمین نامون و بعضی گویند جمع قاع است قاعة میان سرا
قرقرة زمین هموار شخصی قاسیة تخم مرغ قبلة رنگ سفیدی که بتیرگی زند قهبة زن سفید گونه و دندان سفید
گونه قشرة سنگ پوست شکافته باران که روی زمین را بخراشد قرابة خویشی خویشان و درکشان بمعنی
خویشان آمده و در تیسیر آید قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قرفة پوست چیزی و نوعیست از ادویه
و کسانی که ایشان در باره مطلوبی گمان برند که نزد ایشان حاصل شود و بعضی شاده رام گویند دام فرد نام
قوت و قیت و قیقة روزی قلة سر کوه قلت بتخفیف لام دو چوبیست که کودکان بان بازی کنند
قلاة جمع قلة کز خورد قلة الزراع مانند بیخ جانوریست قمة بالای چیزی و کرده قمة بکسر قاف
قمیص قد شخصی و بدن قمامة آنچه از خانه رفته باشد مثل خار و خاشاک و کرده آدمی قینة سرمایه مال

وصورت و پشت قبة سر سپید و سر بارگاه و سر گنبد و مثل آن قبة و قبة روی اصفهان شکرت قابلة اوازه جه
و قطره آب و فروی و واحدی قلة کوه و راه و دوال و جوم قفة افتابه و آفتابه جه قبعة پرده
قبعة آواز بینی خوک قبضة زن کوتاه بالا قبضاة جمع قبیلة گروه اسبان و گروه آدمیان فراهم
ریزه اند قضاعة سبک آبی و نام شخصی قضامة نخود بریشته قصة حال و کار و خبر و حکایت قصة
بضم قاف موی پیشانی و موی سر زنان قصعصة مرد کوتاه سطبر قصة بفتح قاف کج که از سنگ حاصل شود
بنا عمارت میسازند قلاقة ناخنی که گرفته باشند قلادة گردن بند قبرة بیخ باد و قنزة بضم با نام مرغیست
قسورة شیر درنده و جنیان و آدمیزاد و جمع آمده قلعة بفتح لام ابر پاره قلعة منزل عاریتی قلعة
لکه زود منقطع شود از پشت زین اسب که در حین حمله و کارزار قرار بر پشت زین نتواند گرفت قلاعة سنگ بزرگ
و پاره گل ترکیده قلعة خانه و حصار بلند که برای روز سخت ساخته باشند بر سر کوه قمة سخت قوی قینة
آنچه زبون و قلب قیاة جمع قطاة مرغیست و کفل اسبان که نشیمن گاه و ریف است یعنی کسی که در
پس چارپایان نشیند قطواة و قطیاة جمع قذاذة پاره های طلا و پاره های بریده پر تیر که افتاده باشد قذة
بضم قاف و تشدید ذال منقوطه پر تیر و پر غوشت یعنی یک قنیة که سفید از تقاسر بریده و چیز پسندیده خوب
که برای مهمان نهند قفیزة بمعنی اول قفیز است قصارة دانه که بر خوشه باقی مانده باشد قصالة آنچه
از گندم و برنج جدا شود در حین پاک کردن قصلة رشته قرارة و قرورة آنچه در تنگ یک جسبیده باشد
و قرارة آبی را هم گویند که در تنگ یک ریزند بعد از طبخ طعام تا بسوزد قزازة بفتح قاف یکنوع کوسفند است
و زمین هموار کرد قعصة سر کوتاه رشته و کس کبود قنداوة بزرگ قنوة خمر قنلة بسیار گوی قلقت
زاج سبز قلیة قلیه قراة خواننده کان و او جمع قاریست قرة بکسر قاف و فتح را و قرة بسکون را
مرگ با قاع راه و پشته زمین بلند و نام قبیله ایست قیمة ترهست قیمة بباقنابة برگی که بر خوشه
باشد قضیضة رشته صنعتی که بعضی خست و جوزی بر بار کشد و نام گیاهی است قطعة بکسر قاف
پاره قطعة بفتح قاف و طا بریدن گاه چیزی قطعة بضم قاف و سکون طا بریدن گاه چیزی و پاره از
زمین که جدا شده باشد قطیعة رمه گوسفند و رمه گاو و غیر آن قطیفة جامه ایست معروف که از انجمل

کوینه

کوینه من الفحاج و کلیم سفید بزرگ من الدستور قلنسیة و قلنسوة کلاه قتلة کشتگان قحة انقدر آب
که یک دهن پر شود قانتاة عبادت کنندگان قردة میمون قردة بسکون را میمون ماده قسطة
سان قبقة زمین فراخ بیابان قیلولة خواب پیشگاه قینة زن قوالة مطربه قبضة خاک جمع شده و آنچه
بر انگشتان فرا گرفته شده باشد قاصیة گوشه زمین قفقفة پشواوی روسپیده و نایسپیده و بهمت نیاه
و این از لغات الاضداد است قصنة بکسر صاد جنگ کنیده قضاة عیب و عار و فساد قضیة آبستن
قعریق رنها که بر پوست غصوب میشود از غایت سرما قاصیة سخت قصعة بفتح صاد سوراخ موش
صحرای قضة بتشدید ضاد سنگ ریزه و زمین سنگستان قضیة خبر و حکم قاضیة مرگ قطع کننده و گذارنده
و حکم کننده و بمعنی قدیست قول حق تعالی یا لیتها کانت القاضیة دستهٔ چیزی و مقدار یک کف از چیزی که بمعنی
قبضه هم آمده است یعنی بدست گرفته گوید و الارض جمیعا قبضته یوم القیمة قبضة بضم قاف و فتح ضاد
و با آنکه چیزی زود یاد گیرد و زود فراگیرد و گویند فلان قبضة رقضة یعنی زود یاد گیرد و زود فراموش کند
قبضة یک کف است از چیزی قلدة و قلدوة و قلدة پیشوا و قداة بوی خوش طعام قدة بکسر دال و فتح
قاف دیگی که از و بوی خوش طعام آید قدیلة بسکون دال و کسر قاف کار کسی که شخص دران باشد قادیة و قادیة
کرده رنگ قعیدة غرده پشم و پنبه و شکوه مرد قمة رنگ سرخ غبار گون قبعة مرغیست قبلة گوه
جهت قبیلة بهزن یکپیر و پاره زنبیلهای استوان سر قبالة برابر قبلة بوسه قبلة چوبک میان سوراخ که میان
دو کوک می بندند و یکنوع مهر ایست قترة خانه صیاد قترة غبار و نشانه اندوه و مرسیاه گوید ترهقها
قترة قراصیة بضم قاف سنتر بزرگ قارعة روز قیامت و سختی زمانه و کوبنده قرعة چوب پاره
که بان فال گیرند و مال بسیار دیده قرحة زخم و ریش قریحة طبع و اول آبی که از چاه بدر آورده شود قراحة
نانی که در شوربا خیسیده باشد و عیب پوست پاره بریده که زنبی آنسته فرو افتاده او کان باشد برای نشان
قرینة راه نماوزن منکوحه قریة سوراخ مورو دهه و شهر و مراد بقریتین که در قرآن آمده است که علی رجل
من القریتین عظیم دو شهر است و آن مکه و طایف است قرثوع گیاهیست قرة تخفیف را گوسفند قراره
بکسر قاف و تشدید را سرما و نوبت شب قرة شب سرد قرة بکسر قاف حوصله و نام شخصی قاریة

عین خانه باشد و بعضی گفته اند

سیر تر و سب شیر و نام مرغی قدرة توانائی و توانگری قسمة و قسمت روزی قسامة سوگند که اولیا متمول بخشش کنند
بر مردم وقتی که اولیا دعوی خون کنند و قاتل اهیتن نداشته قسیمة نافه مشک از خوب روی و سوگند قطافة
دانه انگور که افتاده باشد قطلة پاره جامه قریصة نام قبیله است از یهود چیزی قدعة زن کم خرد مشک
قارصة کلمه موزیه قشة سیمون ماده و دختر خورد قراصیة دندان و پیران و شیر های پرنده و اوج قرص و
قرنیاب قادة لشکرکشان و اوج قایه است قنوة سرمایه قافلة دارو بیست قنطرة علتی است که در قایه
پیدا میشود بواسطه بادی که تولد کند در پوست قایه قرطة کوسواره قنطرة بل قرطعبة بکسر قاف رکو قرطیطة
اندک چیزی قاذورة چیزی که باکسی دشمنی کند و مردار قاذورة شیشه قشعة بکسر قاف ابر پاره قشعریرة
قاف و کسر شین کوسفند لاغر و دردی روغن قصعة بفتح قاف کاسه قصعة بودن خمرة سوراخ ترش قصیلة
بکسر قاف پاره از چیزی قصیدة نوعیست از شعر قصرة بن آردن دین در جست و بالای زمین قوصرة و قوصرة
سنگ خرما قصیبة شتر بکرم که او را ابا نشند و نزنجانند قصیبة موی جعد و کلاله قصابة بضم قاف و تشدید
صاد مرغ مار و بندی قضیبة شهر و میان شهر قلی استخوان که در مجوف و نای مینی و نای قندیل و هر چه مجوف باشد مانند نی
که از نقره و غیره کنند قحدوة پس سر قاقورة و قارقورة قدح کوچک قعدة بسیار نشیننده قعلة بسکون
عین اعتقاد کرده شده و پسندیده قعدات و قعیدات زنهاء و بالاها قانصة چینه دان مرغ قیاصرة
بادشاهان روم قاعدة بنیاد و دستور و دن نشسته قائلة زن شاب و وقتی که در وقت زاییدن کی بچه بر گرد
که از او زبان کیل ماکو بیند و سب آینده قاعلة سر کوه و کوه بلند قافلة کاروان قاطبة هر قاقیة پس رو و پس
آینده و قصیدة و شعر و کلمه که آن شوبان بندند و شعر بی آن درست باشد قناحة بضم قاف و تشدید نون
مجموع کلید است قاحة میان سر الحدقة زنان کوتاه شتر قفعة چیزیست از برگ درخت خرما مانند زنبیل
که بسته باشد قحزنة بزاء منقوط عصا بزرگ قحاریر شتر زبر قحرة زن بر باب القاف مع الشاء
من المصادر قشقراهم آوردن مزیغ المصادر قریث مجموع ماهی ایست قعبث ماهی بسیار و بخشش بسیار
باب القاف مع الجیم من المصادر قبیج کبک و این بادی هوست باب القاف مع الحاء من المصادر

قرطعبة و قرطعبة کوه حلقه
و کذا بلدة و قرطعبة ابن عائذ و کنیت ابی

الفاء صعاد و ای قحر مرغ خرمه
از قفعه جنبه و اقفعه
کا ابحر الفاء صعاد مرغ

قبح

قبح سر برداشتن از آب خورده بعد از خوردن آب من الجن و هم کردن چوب و غیر آن مانند دکان من الصحاح قبح بهم
کردن جراحت قبح زشت شدن قبح بفتح قاف تقبیح کردن و دور کردن از خیر و نیکی و از انجاست قول حق تعالی
فهو من المقبوحین قرح ریش شدن و مقدار یکدرم یا کمتر سفید شدن پیشانی اسب قرح و قرح بسکون را جراحت
کردن و استقبال نمودن کسی بر کار حق قروح تمام دندان شدن شتر و بخار شدن آن و بیرون کردن آب فاسد
از چشم و بکو فرو رفتن چشم و دندان از اکراه خوردن و آتش زدن و در کار کسی عمل آوردن بکنجلیه و مثل آن چیزی
برداشتن قفح رنجیده شدن نفس از چیزی من الکحل قفح و قفوح سر برداشتن شتر از آب برای آنکه دهن و دارد
بر چیزی آفت زدن قرح بزاء منقوطه بوالانه خس سگ من غیر المصادر قفح محض و خالص و مرد سگ قفح
پشت سر زدن قلح زردی دندان قدح کاسه تراش کرد قدیح شوربا که در تک دیگ مانده باشد قداح
بتشدید دال سنگ آتش زنه قدوح جایی که دست بآب رسد قدح خس و عیب در قمار قرص کشنده تیر قرعه
تیر بی پر و پیکان که اول تیر شیشه باشد و هنوز پر و پیکان نهاده قداح جمع قبح زشت قبح زشتی قبیح زشت و طرف استخوان
مرفق قادح عیب کننده و سیاهی که در دندان پیدا شود قرنح بضم قاف و حیث قرنح بکسر قاف توابل که
در دیگ طعام کنند قرنح بضم قاف و فتح زا نام کوهیست و نام شیطان و از اینجا کوهنه قوس قرنح یعنی کمان شیطان
قزح بفتح قاف و سکون زا اول سنگ قریح جراحت کرده شده قرح و قرح ریش قروح جمع قرح آب
باکیزه فی زمین پاک بر درخت و عمارت قرواح فراخ و زمین آفتاب رو و جاریهای دراز با و درخت خرمای دراز
قراوح جمع قارح اسب بهر زاده شتر و اسب که تمام دندانش بر آمده باشد و شتر آبش قرح اسب
بهر و اسبان بخیال قبح کنند قبح شتر ماده که سر از آب بر دارد و آب کوارد و شتر سر برداشته قبح بح قلح شتر
که از سر از آب برداشته باشد و آب کوارد برای علتی که باو رسیده باشد و او جمع مقلح است بغیر قیاس باب
القاف مع الخاء من المصادر قفخ و قفقاخ زن قلخ و قلخ آواز کردن شتر من غیر المصادر قلاخ
نام شاعریست باب القاف مع الدال من المصادر قعود نشستن و آنچه در قرآن قدیم آمده است بر سبیل الحکایة
از قول شیطان لاقعدن لهم صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق دینک فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم
بجای گمراه کردن ایشان بر راه دین تو تا ایشان را از دین راه راست برگردانم قعد نشستن جمع

وآبش شدن اشتر قلح بفتح لام
زرد شدن دندان قلاح قبیح کردن
و شکستن و باز داشتن صح

پای اشتر قفد بر خچر یا براه رفتن آدمی و راست مرح شدن اسب فران و میل کردن و سم اشتر بطرف بیرون قود
و قیاد کشیدن قلد شکاف عذار او و مین عذار و برین عذار او قصد آهنگ کردن و شکستن چوب و راه راست
نفس و نزدیک شدن و آمدن و داد و دادن و میانه رفتن یعنی نه تعجیل و نه آهسته قرد بهم نشستن پشم و گره خورده
شدن پوست و خاموش شدن قرد بسکون راجع کردن قلد رشته تاش قود بفتح و او قصاص کردن و در زیر آوردن
شدن و در زیر پشت شدن من غیر المصا قلید گوشت فاق قلد بکسر قاف تشدید دال چرم و کشکول پوست
و در صحاح بمعنی نوحه آمده است و در موضع لغو غیر اسر قلد در اسمای مشهور و جماعات مردم و پاره های پوست و واحد قلد است
قصید مقرر کار محکم و سخت شده باشد و گوشت قاف و قصیده های شعر و بمعنی خبر جمع قصیده است قصد راه راست قاصد
آهنگ کننده و نزدیک و آسان گفته اند سفر قاصد آسان یعنی نزدیک آسان قصد پاره های خبر سخت قداد دو شکم
قداد بکسر قاف پوست های بز غالها قد تشدید دال قامت و پوست بز غاله قد تخفیف دال بسند آینده و
و بسستی و بسا که باشد قعاد بکسر قاف نشکوه مرد قعاد بضم قاف مثنی است که در سر دو اشتر بهم بندند و قیود
شتر در زیر پشت و ماده خود در زیر پشت قیاد بدیع جمع قلد بکسر قاف روز تب بیع و دست اندر بخش مفصل الفره
قلید ریسمان قنید خرقه سفید تیره رنگ قهاد نام موضعی قرد و قرود زمین درشت بلند قراد قراید
جمع قلد بفتح قاف دست اندر بخش فره که مثل باشد یعنی تا فرشده باشد مانند ریسمان قلد تشدید دال قوی و سخت
ابر قند شکر قناد شکر ریز قرد و قتارد مردی که او را گوسفند و زر بسیار باشد قتل بتاء بسر لفظ حیاء و نمک
آن جاریست معروف که مجوزند قود اسب قاعد نشسته و مرد خبر چی و آنکه او را کتاب دیوان باشد و بمعنی از جیبی
شدن و زاییدن تا بایستاده باشد و درخت خرمای که دست بشاخ او رسد قلاید اشتران قلاده در گردن اندازند و
درخت برای هدیه کعبه مبارکه و در کشاف گوید که قلاید جمع قلاده است و آن مثل نعل و پوست درخت و غیر آن چیزی
که در گردن اشتر قربانی کنند در کعبه مبارکه قایل کشنده و بمعنی گو و جوی که گاو آهن بر سر آن می باشد و لشکر کش قواد
جمع قید بند قتد جوی که در بالای اشتر باشد قتود جمع قتاد درخت خاردار قراد بضم قاف جانوریست
سرخ شبیه بکرکر که در سر بسیار می گزد و آنرا بپارسی کژ گویند و جمع او قردان است و در دستور بمعنی سرستان هم آمده
قرد بفتح قاف و اشتر زبون قرد بکسر را درهم رفته و بر هم نشسته قیاد ریسمانی که بر گردن چارپا بکشند
و کشند

قاف بسکون را بمعنی
قرود جمع قرد بضم قاف
و سکون را کردن قردیم

و کشند قعید نشسته و ملحق که متوبال او راست نشده باشد و نشیننده و جانور وحشی که از عقب آدمی درآید قواعد زنان
نشسته و ستورها و خیاتها و زنان بغایت پیر که از حیض کردن و شوی کردن بازنشسته باشند قعدود و قعدد دیروی
که چه اگر خود نزدیک باشد یعنی بر وسط و میان نباشد و یا چون او بزرگ باشد تا حد اگر قاد و قید مقدار
قعد بعضی خبر جهان و کسانی که ایشان از اکتساب دیوان باشند و واحد قاعد است قعود شتر که لایق سواری شدن
باشد و شتری که شتربان متعهد او باشد برای سواری و غیر آن هر کاری که باشد قرمید اجر قرمود بزکوهی
نر قرامید جمع قرمود و قرمید هر دو باشد قرمد بکسر میم سنگی است قماجد پس سرها و واحد قمجد است
باب القاف مع الدال من المصا قدد بر بدن بر بر تیر نهادن من غیر المصا قدد بضم قاف تیر ناپی بر
و واحد اقداد است قداذ جمع قذاذ است قدد پر تیر قنقد خار پشت و پس گوش اشتر و نام موضعی و مکانی که در و
گیاه بسیار رود قنافد خار پشتان باب القاف مع الراء من المصا قبر و گور کردن قتر و قتیر
نقد بر عیال تنگ کردن و دمیدن بوی گوشت در وقت پختن و بریان کردن آن قدر اندازه کردن و تنگ کردن
روزی بر کسی و تقدیر کردن و بیک چیزی بخش و آفرینش و تمام کردن و واجب کردن و نوشتن و بزرگ داشتن و شناختن
و بمعنی اخبار است قول حق تعالی و ما قدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزیست ان الله یبسط الرزق
لمن یشاء و یقدر قدر بتخ دال تقدیر کردن حق چیزی را و آفریدن و نوشتن و واجب کردن و اندازه کردن
و توانا شدن قصر ارو کردن بیدار کردن قصر بسکون صاد یاد داشتن و باز کردن و بر تدان کردن و استادن
بچیزی و کم کردن و عابد کوشش و عابد شش و نماز چار رکعت را بدو رکعت کردن و در آمدن شب و در آمدن تاریکی
و فرو شدن پرده و غیر آن و فرو خوابانیدن چشم قصر بکسر قاف کوتاه شدن قصور از کاری باز ماندن و
عاجز شدن قطر ان مالیدن و چکیدن و بچکانیدن و او متعدی و لازم آمده است قطور رفتن قرقر
سرایندن کبوتر قرار آرام دادن و آرام گرفتن و سرد گشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی دیدم است قول حق
تعالی و قرن فی بیوتکن و نزدیکی که بفتح قاف خواندن و اصل او اقرن است از باب چهارم ثلاثی مجرد قرنخ
گوش افکندن من المجمل قرنبع بکار داشتن قشر پوست باز کردن قرقر روشن شدن چشم از سلاح و
کردن و روشن کردن چشم بچیزی و آرام گرفتن قشر بر کردن درخت زیتون و بقر چیزی رسیدن قمر بفتح میم سفید شدن

القصر کف بلا الطول ق

وخیره شدن چشم از دیدن برف و چیزی چشم شدن قمر بسکون میم غالب شدن بر کسی بر قمار و خوش قهر علم کردن بر کسی
و خوار کردن و خشم کردن و خشم کردن و فرو شکستن قدر بلند شدن و بلند داشتن و ناخوش شمردن و ناخوش شدن
ولازم آمده است قمار نوعی از بازی کردن قفر بفتح فا انگ گوشت شدن قفر بفتح بسکون فا بیابان رها کردن من غیر المعنی
قصر کوشک قصر بفتح صاد خیابان کردن و علیت کردن بیخ کردن بند شدن و بلند داشتن و ناخوش شمردن و ناخوش شدن
و حاجت و فرو گذاشتن و چشم فرو خوابانیدن قصیر کوتاه قصار بضم قاف بیابان کار قصار کاندن
یعنی جامه شوی قیصر پادشاه روم قادر توانا قدیر توانا و آنچه در یک پخته باشند قدر اندازه و مقدار
یعنی آلت اندازه کردن قدر بکسر قاف یک قدور جمع قدر پوست قتور جمع قتیر نام شخصی قتار کسانی که
ایشان را قتوره پیدا شده باشد و او جمع متقشر است قدر سرما و قرار گاه قسر سرد و بمرج و چیزی و روزی که
بعد از عید قربان باشد قار سرد و آرام گیرنده قرقور کشتی قرور آب سرد قرماه قمار بازی معروف
قبر گور قبور جمع قطر باران و قطرهای آب یعنی دم جمع قطره است قتر نوعی از پیکان تیر قتیر پری و بیخ زره
قتر غبار سیاه و پشت نه انده که در روی پیدا می شود قتار بوی بریان و بوی طعام و یک بوی عود قتور
بخیل و تنگ آمده نفقه بر عیال قتر و قطر کاره و گوشه قحر مرد بر داشتن زیر قدار شتر کش و طباخ و نام
آبیست و یک آوز قراقر بفتح اول آوازهای کبوتر و آوازهای شکم قاتر نیکو ساخته و گوشت خوشبوی قطار
جماعت شتران و باران قطر بکسر قاف مس که خشه و نوعی از جامه برد قعر بکسر چیزی قفار بانی قفیر نیل
قفر بضم قاف و سکون فا دار و پشت قنعش بزرگ خشه قاطر و قطر بر روز سخت و سرمای سخت قطیر و سبک
باریک که بر استخوان خوابانند قطر الجبر کتاب در وهندی قناطیر بفتح قاف جمع قاطر کنجیده و بکاشته و شتری
که ایم بول او جگه قطور آنچه او را جکاشته بر چیزی قطر چوب عود و خوشبوی جمع قطار آمده قشبار عصای
درشت قبر مرغیست که از آن قبره هم گویند قشابر جمع قنبر بلخ قاف نام شخصی قشور شیر درنده و نام کتابی
قسر قبله ایست قرقر مرا بهن زن و زمین هموار قاشور شوم یعنی نامبارک و نام اسپ از جمله اسپان
که مرعوی نامند و شتری که در آخر شب آید برای دوشیدن قعسر سخت و سطبر قفور علاف غوره خرما و نام کتابی
قفاخر و قنفخر سطبر خشه قنور تنبیده و او بر یک سر بر خو قوز زمین پشتها قیر و قار چیزیست که بر کشتی

و کشتی

آوامر و مقامره و قمار را

قیصر ملک الروم
یا تیصر

شخصی که ناقه صالح را پی کرد
و این قدار بن سالف بود غذا یعنی
قراقر بضم اول نام مع

کشتی غیر آن مالند تا محکم شود و آب در نرود یا آب از آن بیرون نیاید و آن موم است و قار یعنی شتر و زمین
پشتها هم آمده است و بمعنی خیر جمع قاق است قنقر و قنقار تنبیده سنگ سخت قیار نام کوه است
قلمر بفتح قاف منقوط قدور دیگ که از مردی نه بر میزد و شتری که دوری کند قنتر بکسر قاف قنبر
مرد پیر و مرد بد بخل قنطر سختی زمانه قنطار یک پوست گاو پر از نقره یا طلا و یعنی که میل صد و بیست من نقره
یا طلا قناطیر جمع قلقطار بیخ زرد و مار و قلیر پر شیشها کوره قوارب پر مرغ قفیه و جمع کاردانه است
قرار آرامگاه کوره خاتم جعله النقه فی قراره یکبین قصایر کاسهای چینی باب القاف مع اللام من المضاعف
قفر جیب قفر بیمرکاری کردن و نفرت کردن از چیزی قفر بر جیش و بی آرام شدن خواندست در افتادن
تردد وقت اندیشه من غیر المضاعف قفر بکسر قاف کیفوع جامه است قفر بفتح میم مرد فرمایه کرد و چیزی باشد
قفافر بزرگ قفیر بکل موردست قواقیر قدحهای کوچک بزرگ و او جمع قافور است قفرج ابریشم
و جامه یکی مرد پرهیزکار قفز ایک پشته خورد قفاز بضم قاف و تشدید فا دستانه گرمان و دست کشه و یعنی
مردان هم و دستکشه قفیز چاپلوس فریبنده و او معرب کیز است قفرش بکلامی باب القاف مع النون
من المضاعف قبس آبی و آتش چیزی را طلب کردن و آتش چنین کردن و شاخ چیزی قمس باب فرو بردن و باب فرو بردن
چیندن بچه و شکم مادر و او مقدمی ملازم آمده است قبس علم آموختن و علم آموز آتش و آتش زدن و آتش گرمی
آتش فراگرفتن آتش گرفتن شتر زمانه را قدس و قدس پاک شدن قلبس کردن و کف بر آوردن شراب قیاس
و قیس چیزی را اندازه کردن بر چیزی قرس سرد شدن و سخت شدن سرما و فرو رفتن آب قعس در رفته پشت
و بیرون آمده سینه شدن قعس مردن و بزرگ کردن و بزرگ گشتن من الحمل من غیر المضاعف قامس جامه دریا
قنبس اصل چیزی قوس کمان و ریش و بقیه خرما که رجله خرما باشد و نام برجیست از بروج آسمانها قیاس کلامها
و اندازه ها و او مفرد و جمع آمده است قواس کاکنر قوس خلوتخانه و موضعه رهب قبس شعله آتش قبیس
قبیس شتر زمانه که روز و آتش کرده شتر ماده را قدس و قدس بغایت پاک و نیز نصف خانه خانه
است قسقاس قار شتاب و گرسنگی سخت و سرمای سخت و راه نمای و نام کیاهی است قدلحس بضم
قاف لیر قرس سرمای سخت و فضره قارس و قرابس فضره قربوس بدن قربوس بدن که هم قرقس
و الیکن الاتی فرزوره التوبه

قرقس بشد قرقس سر خود آهنین و استوانی که در میانه هر دو گوش اسب است قلنس نام شخصی قنس بن شتر ماده که شهادت
کند قساس نام موضعی که معدن آهن است از دیار اردبیل قعوس نعوت بر قعیس نحک او مضعف مقعس است
قیاس دراب فرو رفته قلانس و قلانیس کلاهها و این هر دو جمع قلنسوه است قلاقس دهایی که کف
ندارد قلنس و رسیدن سطر قرطس و قرطاس و قرطاس کاغذ و قرطاس بافت تیر را هم گویند قلبس
پیر قلمس متر و دریای موج زننده فلقس بیض ناج سفید قرقوس زمین فراخ قرناس بینی کوه یعنی بارد
از کوه که پیش آمده باشد قسقیس رفتار پوست قیس و قاس مقدار قس و قسیس عالم ترسایان
در علم و در دین و قس نام شهری نام شد قعس بضم قاف و سین شتر ترانی که سر و گردن ایشان بسوی پشت
میل کرده باشد و کسانی که پشت ایشان در رفته باشد و سینه بیرون آمده و واحد اقعس است قعس بفتح قاف
و کسر عین انکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده قعس بسکون عین خاک گنده قدموس متر دیرینه قدس
کوی اطهر قدس پاکی و نام کوهیست در مکه قدس پاکی مروح القدس جبرئیل را هم گویند قسطاس و قسطاس
ترازو قعقاس سر برگ قناعس بفتح قاف مرد برگ جثه قناعس جمع

باب القاف مع الشین المعجمة

قش و قشش فراهم آوردن قرش فراهم آوردن و کسب کردن قعش باز کردن هیزم بسوی خود و
فراهم آوردن من غیر المصادر قماش خار و خاشاک فراهم آورده جمع شده هر چیز انکه فراهم آورده شده باشد
و رخت و متاع خانه قنقرش بسر زن قوش مرد خورد و جثه قشمش کشش و این معربست

باب القاف مع الصاد

من المصادر قرص کلکان کرفتن و کلکال زدن و قرص کردن از خمیر و کرمین شیشه اشامیدن زبان کسی را و کرمین
کیک قمص و قماص حرکت دادن موج دریا کشتی را چون اشتر اسب هر دو دست خود را بیکبار و انداختن
و بر دو پای بر زمین زدن در دو جنگ و آن نشاط دویدن اسب باشد قمص موی سینه چیدن و موی بر بدن اموی باز
پس کردانیدن مال مرغ و نزدیک شدن مرگ قصاص کشنده را بعوض او کشتن و یکی را یکی و اگر دن و ماند
انچه داده باشی ستاندن قصص حکایت کردن و آن بی خبری دادن قنص بفتح باد و درد قبض پیدا کردن و
قبض بسکون با سر انگشتان خبری کرفتن کقوله تعالی یقبضون ایدیهم یعنی بسر انگشتان میگیرند دستهای خود را تا
باز دارند از خبری کردن قلوص بهم جستن جابه و فراهم جستن لیث فراهم آمدن
و ناقص شدن

ناقص شدن و از جای بر بالا آمدن و بلند شدن قنص شکار کردن قیص زمان افتادن قعص بفتح عین ناکه
مردن قفص بفتح فا تنگ شدن و نشاط کردن قفص بسکون فا بر جستن و دست و پای بخجر بهم بستن بر محل
من غیر المصادر قراص سختهای دست ناخوش کشتن موی و واحد قارصه است قراص بضم قاف و تشدید
را با بیخ و آن گیاهی است قاهر ص شیر آشامیدنی که زیاد از کرد قرهوص چابک جوزه که در بیابان کشته تا در
وقت گرمی آفتاب در انجا نشسته قراهیص جمع قعاص بضم قاف دردیست که کوسفند را بیدا شود و فی
بحال بمیرد قلوص شتر کرده ماده و بچه ماده شتر مرغ قلص و قلایص و قلاص جمع قلیص و قالص
و قلاص آب بلند برآمده و قالص ناقص را هم گویند قانص و قناص شکار باز قنص بفتح نون شکار
قنیص شکار و شکار باز قوانص جمع و انتهای مرغ و واحد قانصه است قونص چینه دان مرغ قرص انچه کرده
نان قص سر سینه قیص پیراهن قمص جمع قمصاص مار افعی و شیر عزل قصاص و قصاص و قصاص
نهایت سر موی از انجا که میروید قصاقص بضم قاف اشتر رنگ قصیص کیاهی است کمض و اشتر ان ضعیف که بعضر
رفت و هر روزی بار ایشان کنند و واحد قصیصه است قصص حکایت قصص بکسر قاف حکایتها و واحد
قصه است قماص جنبیدن صاد قصه خواندن و منه قولهم القاص لا یحب القاص قفص انچه مرغ و حشی در وکرد قوص
انچه اسبی که در رفتار کارسم بر زمین نهد قیص عدو بسیار قبص علتی است که در دیگر پیدا شود از خوردن
موز و آب یا خرما و آب قفص مرگ کهان

باب القاف مع الضاد المعجمة

قبض تنگ کرفتن و
تنگ کردن و در هم کشیدن و شکم بسته شدن و بدنچه فراکرفتن چیزی را و شتاب رامن و شتاب رفتن و بیت بعضی
اخبر است قول حق تعالی اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن و بعضی جان کرفتن هم آمده است قرض
بریدن و انجیدن موسی جابر را و کذاشتن کقوله تعالی تقرضهم ذات الشمال و بر کردیدن از خبری و سخن کفتن
و مردن قراض بیکدیگر قرض کردن و مال بکسی دادن تا تجارت کند و سود بشرکت باشد قفض باز
کردانیدن سر چوب و بجا بیدن آن قفض خوردن طعامی که در آن سنگ ریزه باشد قفضض آمیخته شدن طعام
بسنگ ریزه و سوراخ کردن مروارید و مهره من غیر المصادر قرض و قرض و دم قرض قریض شعر
و شقشقه که اشتر از حلق بدر آید قبض ملک قبض بفتح با مالی که از کسی فراکرفته شده باشد و تصرف

درآورده قبیض بیرزنار قفض بهمه خاکی که بر سر حصیر و قالی افتاده باشد قضیض همه قعض جمع سر و
انجا بیده قبض پوست تخم مرغ قضض سنگ ریزها قضیض بکسر ضاد اول خاصی که در سنگ ریزها باشد
قصقاص و قصاقص سر دان شکن قرض یکی سابق و بدی سابق را هم گویند **باب القاف مع الطاء من المصادر**
قسط داد دادن قسوط از حق برگشتن و ستم کردن قسط بفتح سین راست شدن پای چارپا و آن عیبیست
چه وضع طبیعی که او آنست کج باشد قمط دست و پای کسی سفت بریسمان بستن و جمع کردن و کودک را بگهواره
در قماط بستن و دست پای کسی بریسمان بستن و جمع کردن قطط جعد شدن موی قط سر قلم زدن و به بیناریدن
چیزی را و گران شدن نرخ قشط پوست باز کردن و چیزی از روی چیزی بر هم زدن قبط فراهم آوردن قنوط
ناامید شدن قحوط و قحط باز ایستادن نشدن باران و روزی لعط تخت کردن و تنگ کردن بر کسی لقط
برزق زبر ماده برای جمع **من غیر المصادر** قنبیط گلم رومی قطط موی که سخت جعد شد قط بکسر قاف
کریه نیز و بخش و نصیب و کتاب و نامه قطوط نامه و کتابها قطاط گربهای از قط بسکون طا پس باهندان
شونده و کفایت کننده قطط بفتح قاف و تشدید طا معصوم یعنی هر گز قططط گربه ماده و باران خورنده قطاط
بتشدید طا اول مرد خراط قطاط بتخفیف طا باهندانی شونده قسیط سال تمام قرط گوشوار قیرط گوشوار
و شعله آتش و چراغ قانط و قنوط ناامید قاسط داور و هنده و ستم کننده و از حق برگرده و این از لغات
الاضداد است قمط آنچه بهم بندند نهای خانهای نی را از ریسمان و مثل آن قوط رمه گوسفند قرطیط
سختی و حادثه زمانه قرطاط بلاسی که در زیر پالان شتر اندازند قراطیط جمع قسط داد و نیست خوشبو و نصف
صاع قسط بکسر قاف بهره و نصیب و داد و کیلی است مقدر بنصف صاع قماط ریسمانی که بان دست و پای
چیز بندند و آنچه کودک را بان بندند در گهواره قبط نقاب مکسوره اهل مصر اصلی قباط و قبیط حلوای ناطف
باب القاف مع الظاء من المصادر قیظ سخت گرم شدن و گرمای تابستان بجای مقام کردن قرظ برگ
درخت سلم دباغت کردن و برگ درخت سلم چیدن و ستودن **من غیر المصادر** قیظ تابستان و گرمای سخت
قارظ وقت سخت گرم قرظ برگ درخت سلم و ولایت یمن قارظ چیننده برگ درخت سلم **باب القاف
مع العین من المصادر** قبع و قباع و قبوع پاک کردن خوک و رمه و سر بگردن فرو بردن خارپشت

و غیر آن

و غیر آن و سر در گریبان جامه کشیدن و پای نفس زدن قلع بدال غیر منقوطه باز داشتن اهل اسب باز کشیدن
قدع بفتح دال صعیف شدن چشم و تر شدن قذع بذال منقوطه ساکن تخم بیهوده گفتن و دشنام دادن
قذع بذال منقوطه بیهوده شدن قرع کوفتن و بیهوده گفتن و مقصور کردن و جماع کردن چارپا قرع ریزه
موی سر شدن و تهی شدن و بمشورت کار کردن بعد از قبول مشورت قراع جماع کردن شتر و گاو با یکدیگر
و قرعه زدن و تیر زدن قشع و ابر و ابر و آمده و پراکنده کردن و بر روی دا افکندن قشع بفتح شین
ثابت نشدن و کار و خشک شدن قصع شپش کشتن و بیک طایفه و تشنگی نشاندن و آب بکلی فرو
بردن و دشخوار و سخت بر کسی رفتن و خوار و دشنام و خوار کردن و در رمه موش و شتر در سوراخ قصع
بضاد منقوطه فرو شکستن قطع بضم قاف پای پس رفتن بر افتادن بر کسی قطع بر دین و جفت کردن قطوع
قطوع و قطاع دیر شدن آب بنشستن و شدن آبها و رسیدن بکم میرد رمه مرغان و قطوع بیخی
از زود خارد گشتن هم آمده است قمع خوار و شکسته کردن و جمعه زدن پشم و پنبه را قمع بفتح میم و نه
بر آوردن بیک چشم قمع بلکه دین و بطرف میل کردن قنوع چیز ملازم کسی خواستن و رام شدن و بهر چیز
راضی شدن و این از لغات الاضداد است قوع و قیاع بر نشستن بر ماده قنوع خوار شدن قزع بزاء
منقوطه بیهوده گفتن و بعضی موی سر کودک تراشیده شدن و بعضی که آنش و این معنی است شرعا قلع وقع
بشتاب رفتن و از چیزی گریختن قعقاع او نزد کردن قفع انگشت پای باز کردن انگشت پای شدن
من غیر المصادر قنازع سخن نادانست و بیهوده و دشنامها و امور و جمع آمده است قنفع دیوث قرقع
زن حمقا قشع پوست خشک قشع بکسر قاف ساختن شیئی جمع قشع است بر غیر قیاس و قشع بمعنی خانه از
پوست هم باشد و بمعنی جمع او قشوع آید قصع و قصاع بکسر قاف کاسها و این هر دو جمع قصعه است
قعاع آب تیغ غلیظ قعقاع نام دهیست که از یمامه بکوه میرود و در شمار شتاب و راه و دشوار و خرمای خشک
و نام مردی است و نام شخص و بیت بالذه قلقع کلاه خورشید و رکیده قعقع بضم هر دو قاف مرغیست قعاقع
آوازهای بیابانی رعد و مرصعهایست از بلاد قیس قلاع بتشدید لام بمعنی شرطیست یعنی علامت و عنوان کما جاء
فی الحدیث لا یدخل الجنة دیوث و لا قلاع قلاع کلاه که بخشند ترکیده شود و علتیست که در دهن پیدا شود

وآن جوشش آهن باشد و مشتر و دهن کودکان پیدا شود قلع بادبان کشتی قلاع جمع قلعها را هم گویند قلع
خرفیست که شبان توشه خود را در آن کنند و معدن ارزیز قلع بفتح لام بر پاره‌ای بزرگ قلع بکسر لام پی ارام قانع
وقیع وقنوع وقیع بانگ چیزی را می‌شنوند قمع سکونی مشتر تو سرپای کوتاهای شتران و دانه ماشه ابلو کرکار
بلکه چشم بهمی آید و سطبری که در یک ناحیه باشد و مکس بود برگ قمع بسکون میم و قمع بکسر قاف قمع بیم
روغن بود و کشد قمع بکسر قاف بسکون میم دنبالهٔ خرما و انگور که خرما و انگور بر سر است بجهت دنبالهٔ مرموده که بجهت پرسته
باشند و هم چیزی که در سر جنگ بندند قناع نام گلی است بزرگ و نام شخصی قنع بتا او نقطه که همای سرخ خود که چون خرند
قنع شخصی باهوده قرع بزرگ و داشته زدن قرع کدوی تر قنع بزاء منقوطه موی که بر کرد سر شبه قناع
جمع قناع لبنی چوب خرما و نوعی از حنظل قرع آنکه بعد تربیت کار کند بعد خانکه مشورت را بقول کرده باشد قراع
سخت قرع بزاء منقوطه پاره‌ای ابر و شتران خوره و قمع اسیان لگد و خواره بنون قطع بکسر قاف بمعنی آب
و بکان بین و بمعنی اولست قول حق تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل و آنچه بر سر بالکان سر اندازند از ان شیشه قطع
بند و نار بلند دست قاطع بر بند و شیر ترش قطاع بر بند کان و قطاع الطریق راه زنان باشند قمع بادبا
و اوج قطعه باشد قلاع اسبی که بجام و بلاد باید زد و نکوبر او بود و قلاع اسب ترسناک قوارع آنچه
آنچه از قرآن که برای دفع شر خوانند قواصع سورهای ربوبی و اوج قاصد است بغیر قاصد قمع بلغ
چوب خرما قنع بفتح فا کسانی که انگشت پای ایشان بر کرده باشد قاع زمین هموار قوع موضعی که خرما یا گندم بران
اندازند تا خشک شود **باب القاف مع الفاء من المعجم** قوف ابزی کسی رفتن قفوف بر پای
خواستن موی و خشک شدن قفف بجای انگشتان زدن و زدن قذف قی کردن و دشنام دادن و سنگ انداختن
قذاف بشتاب رفتن قرف بفتح را از دیگ بیماری شدن قرف پوست باز کردن و بهمت نهادن و عیب کردن
و کب کردن قراف بجامعت کردن و آمیختن قلف بفتح لام خشت ناگزده شدن قلف بسکون لام جدا کردن گل از تخم و
پوست درخت باز کردن و تخمهای کشتی را بلیف خرما بهم بستن و سوراخهای از ابریشم کشیدن و خشته کردن و بمعنی جمع قلف است
بفتح لام قصف شکستن قصیف دست بهم زدن و آواز کردن رعد و غیر آن قطف انگور چیدن و خواستن کاملا
رفتن و آواز هاریا قصف بفتح صاد سست شدن چوب آدمی قنف سطبر گوش شدن و خوردگوش شدن و این از

لغات

لغات الامه او است قحف چیزی را بر استخوان سر کسی زدن و استخوان سر رسیدن چیزی و بکشکول چوبی آب آشامیدن
و تمام آب کوزه را آشامیدن قصف بفتح صاد منقوط باریک شدن قعف آب کوزه تمام خوردن و ابرج بر کردن
قشف متغیر شدن کوزه روی از آفتاب یا از سختی و تغیر شدن شکل بواسطه علتی و پوست بر هم آمده شدن
از روی خشونت بواسطه حرارت آفتاب و مثل آن **باب القاف مع الکاف من المعجم** قاف حرف هژدهم و کوهی از زبرجد که بر گرد
زمین محیط است و قاف آیه تمام کردن را گویند قفاف انگشتانه و دزد و پنبه انگشتان قوف طرف بالای گوش
و تمام کردن گویند و تمام تن قناف مرد بزرگ بینی قنیف کرانهای و بعضی از شب ابر بر آب قحف استخوان
کاسه سر و کشکول چوبین قحاف قرقحاف و قفاف سیل بزرگ قاعف و قاحف باران سخت قف
تر و خشک آنچه خرما دهند و انرا جعد گویند قذف و قذیف و قذف دور قذف بضم قاف و ذال گرانمایه
و نوع قذف است قرقف شراب قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز قرف پوست قرطف جامه نفیسه
قضیف شاخ شکسته درخت قصیف دست کم گرفت و چوب است قصف بازی در یک پشتها و بعضی بضم جمع قصف است
قضیف بیدار قرطاف جمع قطف میوه و خوشه قطف بفتح قاف و سکون طاء است جمع قطوف
آید قطاف و قطاف وقت انگور چیدن قطایف و قطف جامهای قطیفه و قطایف بعضی رشته قف نفت که
خامه‌ای بی استخوان و رنگ کرده قطیف نام موضعیست قایف پی رو قطوف جامهای کامل قطف
شیخ دا کیا است قفیف کیا خشک قف پشته زمین قفاف جمع **باب القاف مع الکاف من المعجم**
قلق جنبیدن و بی آرام شدن **باب القاف مع اللام من المعجم** قاق و قوق مرد بغایت دزد قیق ریشهای درشت قرق زمین هموار قرق
نام موضعیست و بعضی گویند دکان است قرطق کرته که می‌پوشند **باب القاف مع الهاء من المعجم** قتل کشتن
و خشت رام کردن مضاعف و آمیختن شراب با آب و بستن چنانکه عرب گویند قتلت الحدیث و از ابی عبیده علمه کقوله لا ره قتلوه
یقینا ای ما علموه قتل شیر مام و دم کشتن و لام مشدد زیاده است و با همزه شعر قتال قتال کشتن و کار زار کردن
قتل و قتول از سر باز کشتن و خشک شدن قلقال جنبیدن قبل رو و اگر و اول چشم شدن و اصل چشم
سر او از سخن کش بود و بس کشیدن و آشت آمیدن شتر آب را چنانکه آب بیاو فرو ریزد و میل کردن شاخ گوسفند و کاو بطرف
روی و بعضی بفتح بفتح نام آمده و بعضی برابر شدن هم آمده قتل بر باگوش اسب زدن و میل کردن و ستم کردن قرل

زشت لکیده شدن قَبِیل نیز و شراب خوردن و بازنگاهش بیع و او غیر مصدر هم آمده قَلِیل و قُلّ اندک شدن و در حدیث
آمده است که الرباء و ان کثر الی قل و عرب گوید الحمد علی قل و الکثر ای علی القلیل و الکثیر قَحِل خشک
شدن قَبُول بضم قاف آمدن و آن باد صبا است قَوْل گفتن قَمْل شپش شدن
و فرو بارش شدن و بزرگ شکم شدن و بزرگ شدن قَهْل بفتح ها بمعنی شدن قَتْل بسکون تا مدی کسی را بشمشیر
کردن قَطْل بریدن قَصْل بریدن و قَصِیل بجا بار دادن قَصِیل خوبید شد قرع الصادر قَشْقَبِیل
کجلبر قَبِیل اندک اندکان و او مفرد و جمع آمده است و بمعنی جمع است قولهی و ما ذکروا اذ کنتم قلیلا
مکثر کم قُلّ جمع قلقل است تیز رفتار و مرد چست رفتار قَشْقَل بکسر کوه نام تاج کیری قَلْقَل درخت
پیل که عامه عرب فلفل گویند فاما صحیح قلقل است بقاف قَتَال جان و بیقرار قَتِیل دشمن و مانند قتیل و جای کشته
خسبندگان و بمعنی جمع قایل است و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر هم بوده و آن پادشاه یمن بوده است قَتِیل
و قال گفت و گو قول گفتار قَبْل پیش قَبْل قَبِیل روبرو و پیش و فرج پیش و اول چیزی و ماهی کوه و قبیل بمعنی
گروه بهار مشرقه و بمعنی انگلاهم آمده قَابِل پذیرنده و سال آینده قَبِیل گروه و بقیه مردم
و پایندانی و کسی که بر دیگر در حین ولادت برسد و در حین تابیدن او دست طلب طرف
سینه او رسد و او عکس او بر است قَوَّال بسیار گوی قُوَّل گویندگان و او جمع قایل است قُوَّل بسیار گوی
قَوْل بضم قاف و او جمع قبول زنی که بچه زن دیگر و او در حین ولادت باد صبا قَاحِل خشک قَحْل درخت
که گوسفند یا گرد قَحْل نابت پیر قَطِیل و قَطْل بریده شده قَعَال بسکون عین اکنون قُتُول بتشدید لام مرد است
گران زبان قَذْعِل بکسر قاف و فتح ذال خوار و خسیس قَنْدِیل جبر سطر قَرْنَبُل و قَصْعَل بخیل و ناکس قَرْقَل
پیران قَرَاقِل جمع قرمل و جنسیست ضعیف بخار قَرْمِل بکسر قاف بچه شتر بختی و اشتر و کوهان قراقل
شتران و کوهان و انچه زنان بر موی خود بندند قَسْطَل و قَسْطَال و قَصْطَل و قَصْطَال غبار قواعل کوهها
کوههای بلند و او جمع قاعله است قَتِیل کشته و او برای مذکر و مونث اطلاق کنند قایل مرد کشنده
قتول کشنده و در تذکیر و تانیث مساویست قَلَال بناگوش قُذَل جمع قَتِیل یا مشدد و مکسور یک
سخن گوی قال چیکیست که گوکان بان بازی میکنند قایل گویندهٔ و جاشکاه خسبندهٔ قَتِیل بضم قاف

وتشدید یا

وتشدید یا پاسگاه خسبنده و او جمع قایل است قَفَل بفتح قاف چوب خشک و درخت خشک قُفْل بضم قاف
مرد و قنادیل بکسر قاف انچه در مشدها آورند قَنْدَل زرک سر قوقل فاخته ز قصل مرد صنیف فرو بایه
قصیل جو تر نارسیده که بیارسی خوید گویند قَصَال بزه قَصْل بفتح قاف و صاد دانه دیگر که بکندم آمیخته باشد
در حین پاک کردن از گندم بدکند قاطول نام موضعیست قُطْرُبُل بضم قاف و تشدید با نام موضعیست قَفِیل
درخت و چوب خشک و نما زانه و نام کیاهیست قَرْقَل دارو بیست مروف قیقال رکیب در دست قوقل
قومی اند قلیل سرهای کوهها و سرهای دیگر چیز را هم گویند قَلَال و قِلّ و قُلّ اندک و قل از نده را هم گویند
قل بتا قل سخنی بکنج بجهول قَتَل زشت رفتار قَنَابِل کوههای اردنیا و کوههای اسبان قَمْل شپش قُمَّل
بضم قاف و تشدید میم جانوریست که در اب لاغر می افتد و از اب پارسی کنه گویند بمعنی ملخهای خورد هم آمده
و بمعنی جمع قمله است و انرا حمد الزرع گویند قَمْل جایگاه کرد و جای سوراخ کرده و کهما جرح میکند در زمین
بلند و نام مهر ماست و اطلاق چیزی و برابر و بمعنی اول جمع قبله است قَبِیل بکسر قاف و فتح با جانب ها قت و اشکار
کقوله تعالی او یاتیهم العذاب قبلا ای عیانا قَبَایِل قبیلها و چهار استخوان سر قوال بکسر قاف و دال قلیت

باب القاف مع لام من المصادر قَذْرَم از جای آمدن و باز آمدن از سفر قَذْرَم و قَذْرَم و قَذْرَم
در پیش رفتن قَرْم رفتن خانه و سرا و خوردن قَرْم در بینی شدن قَعْم کج شدن بینی قیام استادن و برخواستن
و بیابان بردن کار و فسرده شدن آب قَلْم سم و ماخ کرفتن قَرْم آرزو گوشت شدن قَطْم بسکون میم
شدن شتر و آرزو مند جماع شدن شتر و آرزو مند گوشت شدن قَطْم بسکون طا کزین و چشیدن قَسَام
نیکو شدن و سخت کرم شدن قَسْم تدبیر کار کردن و بخش کردن قَتْم سیاه شدن و چرک بموی نشستن و زشت
بوی شدن روغن قَثْم و قَذْم بمال منقوط بخشیدن قَرْم بسکون را خوردن بره چشیدن را و پوست سر
پیشانی اشتر بریدن و ست چیزی خوردن و ست قَرْم ست چیزی خوردن بره و کودک قَحْم بی اندیشه
بکاری در فتن و اعیف بکاری در افتادن قَزْم ناکس بودن قَشْم خوردن و شکافتن قَضْم شکستن
چیزی چنانکه جدا شود قَضْم بسکون ضاد منقوط خوردن بیک طرف دهن و جو خوردن اسب و بکنارهای دندان
چیزی خوردن و بدندان سبس خوردن قَضْم بفتح ضاد منقوط شکسته شدن مرغ الشاب شمقام کهنهای خورد

وشیشهای خورد و ریگ و دریا و عدد بسیار و تهمت بسیار چیز قُفْر بضم قاف اثاث و معنی چیز قُثام برگ
درخت خرمای شکافته و نام شیشانی و آنچه بر خان باقی مانده باشد از طعام که کوفته و بیفشانند و آفتی که درخت
خرما را رسد و بار او که خورده نشده افشانده شود قِثم بکسر قاف تن قُثم بضم شین خورده سفید خرما قَلْم
خامه و نیب که در قار قرض کنند و آنچه بآن چیزی را میسرند قَلَم مشدد ملام کتابت قَوْم گروه آدمیان قِوام
بکسر قاف چیزی که بدو قایم شود کاری و نظام کار و کسی که کار مردم بدو قایم باشد قِیام و قُوام استادگان
قَوام بفتح قاف عدل و قد قامت یک و بمعنی اول است قوامی قوم و کان بین ذلک قَوَاما قِرْطِم
و قُرْطُم مانند زعفران چیزی که بزبان کیلی جلیه گویند قَحْم ماه و شوار و سختیها و جایهای هلاک شدن قَحْم
پیه قَتام غبار قائم گرد آلود قَیُّوم و قَیّام پاینده و استاده و دایم قَوِیم و قَیِّم راست و راست استاده
قَیِّم بمعنی طبیعت هم آمده است قِیَم راستها و پاینده و قیمتها و چوبهای آب کشی و قامتهای آدمیان قَامِص
مهتر بسیار خیر قُوام بضم قاف دردیست که گوسفند را در پا دست پیدا شود قَلَم بفتح دال مقطوع و مشدد
میم و قُلْم و قُلُم بی تشدید میم قَثَم و قُثُم مرد بغایت بخشنده و بسیار چیزی ستانده از مردم
قِلْم بمعنی سخت ستاننده و چست هم آمده است و قُثَم کفار زرام گویند قُطام بکسر میم نام زنیست قَرام
خسیسان و ناکسان قَرْم مرد فرومایه و مال زبون قَتام بکسر میم کفار ماده قَرْشُم گرگ و بزک از جانوران
که در آب و خشکی افتد قَرْم و قُرْم کشته کفتگان قَلْب چاه بر آب قَلْهَم دریای بزرگ و چیز سبک
قَصْم و قِصْم شکسته و قِیام و قُیام بضم و کسر قاف بمعنی همیشه است یعنی شکم رفتن او و اسم مصدر است
قِطْم اندوی گوشت دارنده و اشتری که از وی جماع و اشتیاق شتر است قَصام چیزی از خوردنی قَصْم
شمشیر کهنه لب شکسته قَدَم پای و پشت پای و سابقه چیزی از خیر یا شر و قدم صدق و پشت نیک و سابقه نیکی
را گویند و قدم صدق السابقة خیر عند الله مستور قُدَّام پیش از سفر آینده کان و پادشاه
قُدُم نام موضعی و تیشه قُدُم و قُدام جمع قدیم دیرینه قادم از سفر آینده و سرآدمی قَدَم پیش رونده
قُوادم تیر پرهای دراز مرغ و سرهای آدمیان قَیْلَم مربی کوه و مقدم چیزی قَرْقَم مقصود اشتر قَرام
پرده باریک قَسْم بخش قَسَم و قِسَم نیکو و هم قسم چیزی قاسم و قسام بخش کننده قَثَم گرگس

مرد بر

مرد بر ام قَثَم مرگ ستمی قَضَم آنچه اندک اندک سوده باشد برای چیزی بخش قَضِیم شکسته و چوب و پوست
که در چیزی نویسند و کاغذ سفید قَضَم جمع قَضِیم و بعضا و غیر منقوطه کتابت کردن بآن کیل الاره گویند و بعضی
کتابی دیگر است غیر الاره و فاما مشهور آنچنین است

باب القاف مع النون من المقصور

قَرْن پیکه یکدیگر را بستن
و بابم قرون کردن قَلْرَان قوانا شدن قَرْن بفتح را پیوسته ابرو شدن و بهم پیوسته شدن ابرو قَرَان حوزه
و جمع کردن قریبان نزدیک شدن و اینجا باب علم قدیم است قِران حج و عمره با هم کردن و با هم نزدیک شدن و بهم پیوستن
قُطْن استان قَفْران برجستن قَفَن از قفا سر بیرون قَیْن اصلاح آوردن چیزی قَلْیان بشتاب بعضی
اسب قَطْران گلکندن قَرْلان بطریق تنگ براه رفتن قِنان ملازم شدن چیزی را

من غیر المقصور

قَطَن پنبه قَرَن
بنده که او را پدر و مادرش بزرگ باشد قَضَان پیرایها و جمع قَضِیض است قُرْبان بضم قاف مخصوص و نزدیکان
پادشاهان و حیوانی که او را قربان خدای کنند و جمع مفرد آمده است قَرَابین نزدیکان پادشاهان و او جمع قربانست
قُرْبان بفتح قاف فتنی که نزدیک شد که برشود قَانِتین فرمان بردگان و دایم نماز کنندگان قَائِلون و قائلین
گویندگان و خواب چاشت کنندگان قُلْزان بکسر قاف تشدید ذال بکان و او جمع قذه است قُمْقَان عدد بسیار
قَطْران دارو سیاه است موصوف آن روغن درخت عرعر بود قِسِّیسین امامان قوم نصاری در دین و در علم
قِنْیان اجتماع قلب و بدن و او جمع قنی است قِنْقِن و قَنَاقِن رامها قَنَاقِن بفتح قاف اول و کسر ثانی جمع قِنْقِن
آنکه و بنده قُیُون جمع قَیْن گرگان و زنان سرود گوی و او جمع قینه است قِیْتِن آدمی کم خورد که در چارپا
بی اندازه قرنها و استه و صاحب قَرْن عمر و مرد بجاعت و کاسه از قَرْن شاخ گاو و نر و غیر آن و گروه
و زمانه و هم سال و هم زمانه و طرف روی و طرف مردم و موی کلاک و موی تافته و مدت سی سال و بعضی مدت صد
سال را هم گویند و گوهری که خورد باشد و جدا واقع شده باشد و دم کوه و چیزی که بر فرج زن برآمده باشد مانند
خایه و دبه و مناره و طرف بلاد بین آفتاب که اول از آفاق بر آید و شیع آفتاب قَرْلَعْق جمع قارون نام مردی
که از او جمع هم گویند و نام شخصی که بر مال او دست قَرْن بفتح را تیر و تیشه و جعبه تیر و رسیمان که بآن دو اشتر را بهم بسته
باشند و نام موضعی قِرَان بضم قاف و تشدید را نام شخصی و نام بیابانی قَارِن آنکه با دو تیر و تیشه بر دو باشد
و آنکه حج و عمره هر دو کند با هم قِرَان تیر و منطقه ملاک و قوت چیزی و رسیمان که بآن دو اشتر بهم بندند قَصْفَان

ریک پشتها و پهلوهای کوشک و زبان و اوجیع قصه است قلقلان قلقلان کی بیت قنعان آکس و ارک ایر
قبان ترازو و هیمن و همار قبان نام جانوریست قلوق اصل او مستریت قوابین جمع قین و آن بیابان و
کاردان قینان هر دو موضع دست است که قیدبران شده و سر آنها ساق قاطن مقیم شونده قطان و قطین
جمع و قطین خدمتکاران و تابعان را هم گویند قطوان نام موضعی و مردی کوزم و شادان را و دود قطران بفتح
قاف عطر که در داروی بکار دارد و قفزان جمع قفیز است قرآن یک پشتهای محمد قیقان زنبیلهای هموار را و جمع قاف
قرآن مانی صبح و شام قطن بضم طا جامهای از پنبه قطان چوب موج قیقن قبله ایست قن و قین و قین
سر آواز قرمان کیا بیست و شیر را گویند که اعضا چوب گرفته باشد هر کو و شخصی که اعضا را درد و علتی رسیده باشد
و آبله گرفته شده قرحانون جمع قحان کیا بیست کاز او بس هم گویند و چیزی سفید مانند نمک که بر سر خرافتد قن
بضم قاف استبین برابر قنان بوی بنا بیل و استین برابر قنن و قنان قلهای کوهها یعنی سرهای
کوهها قنان بفتح قاف نام کوهی قربانی جویهای آب و او جمع قربی است قربانی بفتح قاف و بای یکنقطه
و قدحی که نزدیک باشد بر پشت از چیزی قرون چارپایی که پایگاه دست نهند در رفتار و چارپایی که زود عرق کند
قطعان بضم قاف دستان و بریده دستان و بر بعضی جمع اقطع است و رهبانی کاو و اشتر و بر بعضی جمع قطیع است
قضبان شاخهای درخت و او جمع قضیب است قرآن بنی یعنی کلام ربانی محمد مصطفی صلعم نازل شده است و بعضی
خوانده شدن یعنی صلوة تراویح است کقوله تعالی و قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر قیقون کیا بیست قضی بتشدید
نون قفاقفان بتشدید فا طریقه جزی و آخر کار و ترازو و قفا قفون و قفا بین استادگان قفوا
گواه عادل قرلان بسکون زا لکنه قرطبان و قلتبان دیوث قنون خرشهای خرما و او جمع قنوان
قرن بفتح نون نام حاضر است برابر جمع مونث مخاطب یعنی آرام گیرید شما جماعه زنان کقوله تعالی و قرن فی بیوتکن
قیطون خربزه و خانه که در میانه خانه دیگر باشد قردان کهنا و او جمع قرد است قنطوریون داروییست این
سرست قرطمان بلاسی که در زیر پالان شتر اندازند قارمان و قارمستان هر دو استان پیش شتر که بطرف قاف
می باشد قینان و قنیان سرمایه مال باب القاف مع الواو من المضاعف قتو خدمت کردن قرو
در شهر آکردین و اما بیده شدن فایه و دیده خایه شدن قصو کنار و کوس شتر بردن قصو بضم قاف و تشدید

واو و دور شدن

واو و دور شدن قبو یار یکنقطه فراهم آوردن و در هم بردن قفو از پی رفتن و کسی را دنبال کار زشت انداختن و
بکرزبون و دشنام دادن کما فی الحدیث لا حد الا فی القذف الین قفوا از پی رفتن قفو کام تر و یکنیاندن در قفا
و نرم و شادان رفتن قفو و قفوا در پی شتر تر بار و قلی آبی کردن به قلو و قلا بتخفیف لام دو چوب که بر بالای
بازی کنند گوی کان و گندم و گوشت و غیر آن بر تابه بریان کردن و یکجا رهنیدن و پیش رفتن قلا بوی خوش کردن طعام
و آب بر خاص آب قسی ناپاک و ناسره شدن آچه قسی پوست ماکردن قنی لکاه و دشتی که سعد بر پای تاج و مفت
من غیر المضاعف قلی خرجیت رفتار قرقفی دیار و راه راست و طریقه و قدحیست از چوب و آب خورسک چیزی که
عصار بآن خیری را فشارد قنی خوشه خرما قنی چیست در جمع انگشتی که سر محور دوران می باشد قندی اشتر از چوب رفتار
باب القاف مع الهاء من المضاعف قمه پایه فرود قش و برآمدن و سر بر دوش شتر از آب تکرد قمه
بفتح میم درک شتاب شدن بطعام قاه فرمان بردن قده چوک شدن قش من غیر المضاعف قرقه چوک مرغ بجل قمه لکه
سر بر داشته باشد از آب آب کوزه قاه حجت قد یعنی کمشده و او امر فعل است مشتق از وقایه و ما زاید است و امر
باب القاف مع الیاء من المضاعف قدی بوی خوش کردن طعام و گوشت قذی بال منقوطه
خاشاک بیرون انداختن چشم و بلغم کوز چیزی از زخم انداختن زن و گوسفند مادر و گاو مادر و آن مانند منی مرد است
قلی بر تابه بریان کردن چیزی از زخم انداختن چیزی قری در شهرها گردیدن قفی بر قفا کسی زدن و بر قفا کشتن چیزی را
من غیر المضاعف قطای جنح قفی قفا قفی چیز پسندیده که برای غیر و مهمانی نهند قلی قلیا کرباس نما بون تابه
قاهی مرد تیز دل و زیرک قفا چیزی مرد سطبر جثه قسامی نیشریست منسوب بقسیاس که موضعیست از معدن
آهن قوابی جمع قابیست قفانی و قوانی زمینهای درشت قلی مرد بزرگ و فرومایه قرومایی قبایست که در
جنگ پوشند و نام دردیست که آنرا کرمیا رومی گویند قسامی آنکه جامه را اول بهم دوزد پیچد قمی مرد خورده در زبون
و او مجهول اللام است اصلا در اصل قمی بوده است قاضی گذارنده و حکم کننده و آنکه شرع گذارد و کشند کما یقال
هم قاض ای قائل قوی محکم و توانا و زورمند قانی سرخ قاسی سخت قصی دور قالی و شمع خدانده قرابی
خیاط قاری خواننده کتاب و او در اصل قاری بوده است بهمزه لام قسی بتشدید با کلمهای و او جمع و نسی است
قسی بفتح قاف آنچه زبون و مردسخت دل و دور سخت و لعب شطرنج قوابی جمع قوابی بکسر قاف تشدید یا

جای خالی قرئی بتشدید یا جوی خورده قرواني مرد و به غایه قواری کوهان و مرغهای که اسم ایشان قاربست بفتحتین
بضم قاف تشدید یا نام شخصی قنی بضم قاف و کسر نون کهربا و تیرها و واحد قناه است قنطرة و آن گرد و شش
باقی مانده باشد بعد از آنکه در حوض کاه کوفته شده است قاقلی خوردن دارو است قطی خوردن آن و در مثل گویند
لیس قطاشل قطی یعنی لیس الاکابر مثل الاصاغر قطوانی نام جامه است در کوفه قرئی بتشدید را بی سکون
یا مثل امر است یعنی چشم روشن دار تو نیز چنانکه در قصه مریم علیها السلام آمده است که قری عینا قمری سحق تنطیر غلاف نیست
تخفیف یا کلاهها و واحد قلنسوة است قسی بتشدید سین و یا یکنوع جامه است قرطاسی سحق سفید قیس کیا
و قیس و قطی موم روغن من الدستور

کتاب الکاف یا الکاف مع اللام و الف

کشا از پی رفتن کسی جامه پوشیدن ماضی او کسی معاش کسی کلا گیاه خوردن کلا بفتح لام با گیاه شدن
زمین کلوک گمدشش و باز پس افتاده شدن قرض کجا رسیدن و بدل شدن گرا باریک شدن ساق و او و است
و از ایب نفر نفر کسری مبتدا و خواب کردن و از باب علم یعلم و او است کسری علت که ابتدا کردن سگ بجیه
و فاسد شدن در دو انشتر بچه از بسیار خوردن شیر و سر انگشتها سوده شدن از جهت کفش رفتن کشا بتاء سه نقطه در
بر سر آب ایستادن و شیر خوردن و کف بر آوردن آب دیگ وقت جوش زدن کدو پژمرده شدن گیاه او و سیدن
خرما و دیر رسیدن گیاه از برای تشنگی گشا بهدوی در افکندن و باز کردن گشا خبر دادن و مانند بعد کرسدن
گرا دیگر ایه دادن چیزی را و این از باب مفاعله است مثل الظلم کشا خبر دادن خوردن و رزق و سخت بریان کردن
چیزی چنانکه خشک شود کشو پرشدن دهن از طعام کجا گیاه کاه کجو کسی دادن آن گیاه را بپارسی سماروغ
گویند کجا بفتح تیم شکافته پیدا کردن پای و بر هم نوبتن پای با کشتی غیر الصحیح کذا همچنین و این قصه
او بمعنی اول کلام است یکی چاروی محجور و بمعنی دوم دو کلمه است که کنایت از عدد است کشا بتاء سه نقطه ریش را کی دیم
نفه کشو تا بمعنی کشوت است کسی کوسی زن زراک گرشا پای بر گوشت و کوتاه انگشت و ماده خوک
شکم کشا پس و واحد او اکسی آید گرا علیت که در سگ بچه پیدا آید و موجب سرفه وی او گردد کمشری
امرود کلندی زمین درشت و سخت کلا مرز دکان و رود خانه و دشت گاه کشتی کلا و کلیتا بفتح هر دو
اما اولین برای تثنیه مذکر است و دوم برای تثنیه مؤنث کلاکی مد الف بمعنی ارتفع و بمعنی حمام آمده است

کالی

کالی بسیر بفتح غیر نوشکری بکر کاف و بیم و تشدید را اگر مذکر او برکی بیند گوا ابتدا و خواب و نام رفیت که آنام
موضعیست که کشا بوشش گرا بزرگان کبرا ایسکون را بزرگ و اوتاد بیت اکبر است کبریا بزرگی و پادشاهی
کبری کبکاف پادشاه و نیز کسری بفتح کاف شکسته و واحد کیسات کمی آستین کردی زن باریک بین کردیا
زیر و زبری من خیانات الدستور کلا جون و هر آنچه دارد بمعنی اول مؤنث است و بمعنی دوم مرکب گو ماشه تاء دو نقطه
گوهای کسانی و کسانی کاهلان کفری علاف خورد او لیت غرمایی علاقت طلبه و بمعنی اول بار غمار گوینده
طبع کمر فی ایرلنه که بمعنی بر بالای بمعنی نشسته و پوست بالای تخم مرغ کفا جامه کفش و کفی او بوت فیل و کفش
بوت فیل مانند کسی جامه و واحد کسوت و کسوة هر دو باشد کشی ایشان مؤنث و بوت فیل بریان خشک
کشا بهدوی شکم سوسمار و واحد کشته است کفی موشها و واحد کفیته است کلی گرد و او واحد کلیه است کمیا زیرکی
کنی جمع کنیه است کوی و کوی در جای خانه و اینها جمع کوه اند بفتح کاف کوی بضم بمعنی در جای است و واحد کوه است
بضم کاف کجا و کجا بدل موضع کسرا و کرایه کیشا بتاء سه نقطه در بیت کجا و بکسر کاف تو نامی و بنار
جیم کدبو آشیانی کرد و خانه کرده شده کجا رنیمار سخت و واحد کدیه است کجا کاف مکسور و الف مقصور و آنچه
خانه یخار و بی و فرشا بتند کجا بمد الف بجز خوشبو و نوعی از چوب عود باب الکاف مع الباء من الصحاح کتب
نوشتن و دوختن و سر بند چیزی بستن و اشک ماهی و فراهم آوردن و حکم کردن کرتب بی آرام کردن اندوه
چیزی و اندوهگین کردن و شک کردن قید و غیر آن کسرب بفتح بی آرام شدن و اندوهگین شدن کرکب بین را
تخم کردن کزوب نزدیک شدن آفتاب بفروشدن و نزدیک شدن بکاری کردن و نزدیک شدن بچیزی کعب بی نشان
شدن زن کتب بر روی در افکندن و کنده کردن ریسمان کتاب عیب کردن و نوشتن و تقدیر کردن و نوشتن بعد از و
سنبه و کیتر بجای ایشان کذب و کذب دروغ کفش کذاب بدروغ دانش و او از باب تفعیل است کسب
خواستن و حاصل کردن و طلب کردن روزی کلب بسکون لام و ال بر مشک و حرص کلب بفتح لام سخت شدن سرما
و دیوانه شدن سگ کرکب خوب شدن بچیزی کتب بفتح تاء سه نقطه نزدیک شدن کتب بسکون تاء جمع کردن
غیر الصحاح کتاب بهشت ریک کوکب ستاره و کوکبی که نزدیک بیوغ باشد و رخشندگی آهن و
سکوفه بوستان و بیرق چیزی و در کتب چیزی کتب بضم کاف عصاره روغن و آن سفل و دوش است

کسری و بفتح ملک اعرس عرب
خسرو ان واسع الملک ق

کِتاب بکسر با نام یک کرباس بیخیا و جمع کرباست کُرب بضم کاف و ضم را آنده و کُرب جمع ثرا رسیان او در
دلو باشد و جمعی شاخهای درخت خرما و او مغز و جمع آمده است کُبب بضم کاف کنده‌ای رسیان و او جمع کبه است
کَلب سگ و دوالی که در دو طرف کجاوه تا در میخ مسمار کرده بسته شمشیر باشد و نام ستاره است و نام قبیله است
و عقلی که در میان پشت اسب پی باشد و قبله کلاب و کُلب سگان کلاب صاحب سگ و سگبان کلاب مخفف نام مردیست
کُلوب و کلاب تشدید لام ابراهیم ابن کلاب جمع کاف صاحب سگ کُلیب بکسر لام سگ بچه کُلب بضم لام
سختی و بدی و دیوانگی سگ کُرب کلم کُعب خورد بن انجل کُنب آنکه در دست پیدا شود و حکایت مرد و
کُتب بضم کاف و فتح تا نام موضعی کتاب بکسر کاف خرمنه خرما کوب کوزه پیدا شده جمع او اکواب کاعب
زن نارپستان کواعب جمع کعاب بمعنی کاعب است کُتّاب نویسندگان و تیر خورده سر کرده بازی قلم تیر انداز
کند و مکتب که جای تعلیم کودکانست کاتب نویسنده و دانا کُتب دانایان و او جمع کاتب است کتاب نوشته
و فرض کرده کُتب و کُتُب جمع کتابت جمع کتابت یعنی کتابها کتایب لشکرها و او جمع کتیبه است کاتب حاصل کننده
روزی کواعب جوارح اعضا کرمانی چیزی کُتبه کبکبام کویت کُتب پشت یک کاتب جمع کننده و نام
کویت کُتب تر دیگر کُتب بضم کاف و فتح تا مقدار چند بار و شیدن از شیر و مقدار چندین قدحها از شیر و او جمع
کُتبه است کَذِب دروغ کاذب و کذاب و کذوب کُذّوب دروغ گو کُذّب تشدید و فتح ذال جمع کاذب است
کُذُب بتخفیف ذال و ضم آن جمع کذوب است کُرّاب تشدید را کبی و خبر کراب خفیف را جمع بدا آب کعب قاب
پای و پاره صدر و فن و کرمی که بر سبزه‌های نیزار زنی باشد کعوب جمع کعب سطبر بدالکاف مع الذال
کاذبه دروغ کعش کعوره لیس لو قعتها کاذبه ای کذب و این تهم فی علی است موضوع بوضع مصدر چون عاقبت
و این جهت در مصدر هم آورده شده و او غیر مصدر هم آمده است کَبت خوار کردن و هلاک کردن و بر روی افکندن
کَبار بزرگ شدن کَثافه و کِثافه درهم رفته شدن و سطبر شدن کِفایه بس کردن و سود کردن کُفاة
بتخفیف مانند شدن کِیاة بدل شدن و ترسیدن کَفالة بایستادن کردن کَلالة ماندگی شدن و کند شدن
دل بر دو مادر شدن کَلّه کند شدن کَهانة بفتح کاف خبر گوی شدن یعنی فال گوی و خبر گوی غیب گوی
شدن کِهانة بکسر کاف خبر گوی کردن یعنی غیب گوی کردن کُهّانة بضم کاف نوبت کنیونة بودن کنیوانه بسر در آمدن آب

کنایه

کنایه پوشیده و نامصرح سخن کتن کتابة نوشتن کَثرة بسیار شدن کَسوة جامه پوشانیدن کَظة پر شدن شکم
از طعام کَفت سخت راندن و فراهم آوردن و بر روی زدن و شتابیدن و باز گردانیدن کَبت سختی در کوش کشتن است
بلک کردن آشته و فرو نشستن از غضب و خوش کردن یک کلاه نهمتش گاشتن شتابیدن کَنکَنة
آهسته خندیدن کَهیر تیر مایه کردن کَفکَفة و کَعکَعة تا بازداشتن کَبکَبة نگونسار کردن و بر روی در افتادن
کَبَة انبوه شدن و سخت شدن رستن کَلثمة پر گوشت گردانیدن روی کَرّة سخت خندیدن و گردانیدن باد بر دا
و باز خواندن مرغ خانگی را و باز داشتن کَرّاذة درهم آمده شدن و خشک شدن کَسکَسة کاف را پیش کش کَنکَنة
کاف را پیش کش در سخن و بلک کردن باد کولة و خشیدن آهن و در وقت توان ستاره کردن چیزی را کردجة و کرجة و
کرجة ماشه جرد کوتاه و دویدن کَیدودة خواستن کفات جستن و جست پریدن مرغ و جست زنش چیزی من الحجل
کیانة بکسر کاف بایستادن شدن کَلبة فراهم آمدن کَنت لازم شدن و قناعت کردن کَهولة پیر شدن کَمدت متغیر
شدن رنگ کابة بدحال شدن و شکسته شدن از اندوه کَدّة چیدن کراهة ناخوش داشتن و ناخوش کرهبة
سخت شدن در جنگ کَسالة کاهل شدن کیاسة زیرک شدن کَعابة نارپستان شدن دختر کَمّة بیاد و نعطه
فوقانی نوعی رش کَرد شتة کرده کردن و بند بر بهادن کسی را و بند بر پای بود بر راه رفتن و بر دو دست و پای
کسی را فراهم آوردن تا بهم بسته شود کَرکَسة در بند رفتن بندی کرکسة بسیار و اکردانیدن چیزی را کَدکَدة
آواز دادن شمشیر در وقت مصقل زدن آن و آواز کردن چیزی که بر چیزی سخت زده شود و کاهانه دویدن کَربلة
سست شدن پاها و بلک کردن گندم و غله کَردمة بشتاب دویدن کَهلة عزیزی و بر دست دمیدن از دهن چون
سرما بدست رسیده باشد من غیر المصادر کلاذة عمزاده کاذبة زن دروغ گوی و دروغ گوی کَمة کلاکاه
کیاهیست که از ابلت فرس بهار زوغ گویند کَماسة و کَرعة زن بر شوت کرکرة گرده او میان و دایره که بر
سینه شتر میباشد و نام شخصی کفاة جمع کردن کار و چیزی کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا احیاء و اموات و بمعنی جمع هم آمده یعنی
جمع کردن کارهای چیزها و غیران و به بمعنی جمع گفت باشد من الله ستر کیت شراب آب سرخ کمت جمع کیلجه کیلک
خورد کبالجة جمع کتبه درزی که در مشک و دلال باشد کتیبه لشکر و نام قلعه‌ایست از قلعهای خیبر کنانه کش
تیر کنّة بکسر کنده از خرما یا ضع یا غیران کنّة بفتح نون شکوه پسر کنّة بضم کاف صفه که در پیش خانه باشد

کتابخانه شخصی
علامه ...

یا بر بالای در سرا باشد کُنّاة جمع کُرْدِیدَة بعضی از خرما که در تنگ ظرف خرما مانده باشد کُهاة شتر ماده زرنگ کُوَة
وکُوّة دریچه خانه کُلْبَة گروه سگان کُبَة بضم کاف و با یکنقطه رشته سبب کنده ریسمان کُظَة علیت
که آدمی را باری شود از امتلای طعام کِبابة دلدوست کُلیة وکُلوة گرده و بار زیر ترازو دیگر ابرها وکلیة مابین خانه
کمان و دسته ازاهم گویند و کاسوی خوک را هم گویند کُلیات جمع کُلیة است کُفاة وکُفاة چه اشتر اصلین و همه شتر
کِفاة بکسر کاف حلقه سر ترازو که رشتها در وی کشیده و جایی که گاهی دیگر را بگذارند داشته باشد و بی که بر سر پیر چیده شبند کاظمة
نام موضعی کُفّة بکسر کاف ام و گوشت بن دندان و کفه ترازو و خط گرد مانند دایره که بر دست نقش کرده باشند کُفّة
بضم کاف چیز دراز و گرد اگرد و دامن پیراهن یعنی حاشیه پیراهن کافة همه و بازدارنده کیفیة چگونگی کمیة
چندی کُلیة علی کوکبه شعاع و درخشندگی و بزرگی و شکوه و ستاره کُنّة ریش درهم رفته کُسعة حران کوفة
ریگ سرخ و نام شهریست کُنافة رشته قطایف بجوزند کذا سمعت من عرب کرفة استخوان سرین که از دیگر گردن
می باشد کُصیصة نام آهو کلمة پرده یا یک کلمه تحت و قصه و قصیده و در تفسیر کلمه یعنی رسول هم آمده است و تفسیر
قوله تعالی ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم ای رسول منه وکلمة الله سخن خدا و عیسی را هم گویند و کلمة بیکون
لا هم تحت کلمات سخنان و معنی کلمات که در قرآن آمده است واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات در بیان لفظ ابتلا چنین است
کُلفة رنج و محنت و رنگ سیه سرخ کُفة وکُفة بضم آغاز ماه که تا نقل لقبه کُفة کُفة کُنیة وکنیة نامی که از اول
او آب باشد یا ام چو ابو المعالی و ام کلثوم کُناسة الخذ از خانه یا روب بر قه بشد کساحة یعنی کنس است کُوَرة
طرف و گوشه و جای پشم کُنّة شتر ماده خود پستان کُبة رنگ سیاهی جگر گوسفند یعنی رنگ تیره کُفت وکُفت
حست کُفت دیگ خورد کُنعرة شتر ماده هر که کُهکاهت مرد عیب گر ترس از دایه کُلبة سختی سرما و سختی
بر چه باشد و جای سخت و دشوار کُلاة پاره از زمین سخت و درشت کُلعة رمه گوسفند کُلعة دو دست که در شتر پیدا شود
کُمة سرخی که در چشم ماند و نشد از بقیه رمد و غمی که در دل ماند و نشد کُوبة نرد و طبل بازی کنان کُفلیلة ریش بنگ
کُبة پشیمانی بگل کاسعة اسب طرب و تنه خون کاده بدال مخطوط کش ان کُبة مقدار یکقبضه شیر و اندک خواه و بنا
کُدیة زمین قربه کُدیة بکسر کاف و سکون دال گوشت دبه کُدیة سنگ سخت و زمین سخت کُرة پشیمه در اروزه هر کس
شتر که بان زنده را بطلبند کُرة تخفیف ساکوی که بچوگان بازند کُراة جمع و کُرة در اصل کرو بوده است و او را قلب

بتا

بتا کرده اند کریت سال تمام کُرة نوبت و دولت و فیروزی و این دو معنی اخیر ترکی نه منقولست در تفسیر قول خدا تعالی ردنا
لکم الکرة علیهم کرات گوا مرت بشنید و او شان کهپس باشم کرت فعل امیست یعنی نزدیک شدی تو و خواستی
کورة تم این کورت لترین کیت وکبت چنین و چنین کسوة پوشیدنی کریبة زن مطربه کسفة بار چیزی
کسعرة وکرعرة وکرعرة بضم فاء و فتح با کسر کسیس نوعی از ریزه کسرة بار شکسته از چیزی کسرة
بفتح کاف هر کسی که در زیر خوف باشد کشیه پیه که در شکم و در گردن سوسمار باشد کسفة سفل چیزی که از
روغن گرفته باشند کُفیة خانه خدا که معروفست کُفیت بیل کعة کوتاه کبة تخفیف با الخ از خانه
بجاروب رفته باشند کُنّة نام شاعری کاره یک پشته جامه که بگول بردارند کادیة وکادیة وکدیة زمین
سختی که گیاه آن دیر بر آید کرة وکراة مزدکار چارپا کریة در خیست کریه زنی که تفاس کند گاه بضم
کاف و دو الف سبی خان و او جمع کی است کُناة وکناة کعک طعام در یک کرفیة ابر پاره کمرة مزدکر
کُبة بوزنه هره و کوکبة او وه کرمیة سختی کرة خوجهنا و او جمع کرات کوزة کوزه کنایة
سخن پوشیده و تا صریح کنایات جمع کیفیة کیفه و آهن پاره پس که بر دوزند برای استحکام کمانه غلاف عوره
او بین خود و دامن پیراهن کرامة طبق که بر سر چارپا نهند یا بر سر خوان نهند و معنی نوازش و بزرگواری هم آمده است
کرامات جمع کُلسة آنک سفیدی که بکبود زند همچو رنگ چاره کُلعة بضم لام و جاء غیر منقوط دامن و حوالی آن گهست
جمع کاهن است کُفرة کافران کنیست مسجد ترسایان کُفت بنون نام درختی است کُفت بیاء دو نقطه خشت
توشه کبریت گوگرد و در خالص الفره کرسکه کرسی و آن دانه است شبیه بعدس فلفل عدس کرز است
باب الکاف مع ث ذلک کبث متغیر شدن گوشت کرث گاو شواری اندیش و کوشی را تخیل کردن
من غیر الف کراث کنه کراث بفتح کاف و کسر ثاء یک چیست که بپارسی مارچوبه گویند کُلبل گوا مرت
چیزها و در اندوه انگنده کشوث دو چیست که از ابزار بازیگران گویند کباث میوه بخته و خار اک
کث مردی که ریش رنگ رفته داشته باشد و او جمع اکث است کنایت از نت روی کنث وکنث
خاک و سنگ ریزه باب الکاف مع الجیم من غیر الثاء کرج اسب کره و شتر کره و هر چه کره باشد گویند
نوعی از ماهیست که چنین او باره ماند و معلوم کوسه و بدین معنی معروفست کُنیاج کیلهای خورد و او جمع کیلجة است

کیسج داروییست کلاکیج داروییست آن بجوییست **باب الکاف مع الخاء من المصادر**
کلوخ و کلاخ نرش روی شدن و سخت شدن و بلند این زیر آمدن و لب بالا این بر بالا رفتن چنانکه دندان کام
پیدا شود و جمع بسر بریان کرده که ذا الکشاف کیخ کام است بازدن تا بایستد کیخ کام بسیار کشیدن تا سر است
دارد کدوخ و کدوخ سکار و کب کردن گوش در آوردن و خم شدن کفاخ بانگی بود یا رو جنبک کردن و یا رو در چیزی
کفش و یا رو بر و بستن کیخ بدو رو شدن و رو بر کردن و پیش داشتن چیزی یا رو بر رو بستن و بشمشیر بدن کیخ
پنهان داشتن و خش زدن و بر کیخ یعنی برتی گاه میان و دفع کردن و اعراض کردن از چیزی و پراکنده شدن و پراکنده
کردن کیخ بسین غیر منقوطه نرش چیزی از خانه و رفتن و فرار کیخ بشین نیک شدن **من غیر المصادر**
کاردخ کب کننده و کوشش کننده کیخ بشین منقوطه علیست کردن کیخ آدمی بیدا شود کیخ بسکون شین نیکی
گاه میان آدمی بر انجمل و باین نیکی گاه میان و رز نبیل بعض من الفصاح و من الدستور کشاخ نشانی که در کیخ باشد کیخ
محض و خالص کیخ کیخ زدن بر و شتر ماده بر گاه شیخ بکوبی و شمشیر بنیانی کدوخ و کدوخ خوش کیخ صفا کاخ
سخت و ترش روی و دهان و کشود لبهای باز جهیده شده کلاخ سل سخت و سالی قحط کوخ مرد بزرگ و بزرگ
فکاخ سینه کوه که بر آمده باشد **باب الکاف مع الخاء من المصادر** کیخ کام است بسیار کشیدن تا سر است
دارد من انجمل و زیدن و کیخ کردن من الفصاح کاخ نوعیست از نان خورش و آن ریحان است کواخ جمع کوخ خانه از نی
پای دیگ کلخ کامیت **باب الکاف مع الدال من المصادر** گرد دادن کساد بی رواج شدن کلود بسیار
کردن کند بر بیدن کدر رنجیدن و رنجانیدن و کوشش کردن بطلب چیزی و انگشت اشارت کردن و آب چاه کشیدن
چند انگیختن آب و دانه و کوفتن کدا اندوه و یکسی شدن کوی خواستن خود و نزدیک شدن بکاری کبد جگر و جلک کردن
و قی کردن و در دانه کردن و بانگ کردن زاغ و جنگ کردن و حایض شدن زن کبد بر جگر زدن کشیدن بر انگشت و چیزی
بر دهان چیزی شکستن کماد کرم کردن عضو بر کوی کرم کرده کقوله علیه الصلوة الکماد حب الی من الکی **من غیر المصادر**
کدود کوشش کننده و جایی که آب آنجا ماند و در شوارهای کشته کدید خاک نرم کوفته شده بسم چیزی کوفته عوبت
دست و دشوار در راه در کوه و یا بالای دشوار کند و کنود ناسپاس و کنود زمین را هم گویند که در و گیاه نروید کناد
برنده کبد بفتح کاف و بشکستن کوه لقد خلقنا الانسان فی کبد کبد و کبد جگر و قیقه کان و جان انجمن و زیاده بکبر

الکبد بالفتح والکسر والکتیف م ق

ده باب الزاء

ده باب الزاء مع التاء در بیان لفظ زاء مذکورست بکاد در جگر کاد دفع ناخوشی یعنی خواست و نزدیک شد کرد مردم
کردستان کمد اندوه و نهانی کمید کمد کمیج اندوه و تاک کداد نام جزیره است کمعد کمنوع بمعنی ایست کشد
میانه هر دو شانه تا میان پشت و نام ستاره ایست کلد زمین سخت و خشک گرد بفتح کاف کردن گرادیل خرما و ها
که در تک طرف ناحیه باشد و جمع کرادیب کمید فرمایه و بی رواج کد مانده و آن چیزیست که در وی چیزی کوبند و مرد جست
و جمع او اکد اد آید **باب الکاف مع الراء من المصادر** کسر نزدیکی بوجود کردن کسر از کشتن و بر شدن کشتن
بسیاری غلبه کردن بر کسی کمر غلبه کردن بر کسی به تیزی مکره که آن سراپاست کفر و کفور ناسپاس کردن و ناگرویدن
و کفور بغیر انکار کردن هم آمده است کقوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا البعث بعد الموت کفر بفتح کاف و الوجه
کور را دستار بر سر پیچیدن و زیاد شدن کردن کردن کر باز کردن و باز کردن و حمله بردن و اصوتی الله الدم بعد است
کرد و کردن کریر آواز کردن مثل آواز کلو کرفته و غرغر کردن در حین موت کشر بیکان بدین و دندان بدیدن کردن
و بیرون کردن چیزی و بیدا شدن دندان در وقت خندیدن کسر بسین غیر منقوطه شکستن و حرکت زیر دادن
حرف را و فراهم آوردن مرغ بال را کهر قهر کردن و منع کردن و بلند شدن زور کدر تیره شدن کهر برشدن شکم از
طعام **من غیر المصادر** کبیر و کبار و کبار بزرگ کبر بفتح یا بزرگی کبر بضم کاف بزرگتر از زنان و او جمع کبر کاف است
کبر بضم کاف و سکون با بزرگ ترین چیزی و بزرگترین فرزند کابر بزرگان و عرب گویند کابرا عن کابر یعنی
کبرا عن کبر کمار جامه دراز کمان کبر بکسر کاف کمان شکسته کسر بفتح کاف کاقدر و بزرگی باصابت کمر
جوییست در بیشت و در بخشیده بسیار خیر و عطا بسیار من انجمل کبر ریسمان که بان رود جست عرفا بر روغن و ریسمان
بادبان کشتی کرو جمع و کرابی را هم گویند که زمین ریگستان در خود چیده باشد و جمع او بابن معنی کرا آید کرا بضم
کاف آبی که زمین ریگستان در خود چیده باشد و هفت فرار و صد رطل من الدستور و در صحاح گوید الکر واحد اکرار
الطعام کرار جمع کرات بمعنی آبها که زمین ریگستان در خود چیده باشد کسر دامن جیه و شکست و استخوانی
که بر و گوشت بسیار باشد و کسر بفتح کاف استخوان عدد اکومید کسر بفتح کاف شکست و شکستگی و حرکت زیر کسور
جمع کسر و کسر هر دو باشد و در ضد ذات کسور زمین سراز زیر و سر اما بالا باشد کسر بفتح سین و کسر کاف پای
چیز شکسته و او جمع کسره است کاسر عقاب شکسته کساد ریزه بیجه و ریزه هر چیز باشد کسیر شکسته

الاجحود ا ع

الکندر کقنفذ
ضرب من العلک
ورجل الغلیظ القصیر
والجمل العظیم ق

کَطَر سوراخ گوشت کمان کرده در آن کنند کِتَکْنا عرشتران ماده بزرگ و او جمع کنعوت است کَمَر سرهای بر ماده و جمع کمرات
کَعاب سرهای استخوانها کَنْس کندن و آن دارویست کَنْهور بیاء بزرگ کَنْس اد بازی کنند و بازی کرد تهمه و جمله
بزه مکنس و کناسه و کُنْدُر و کُنْدُر شخصی کوتاه و سطبر سخت و کندر دارویی را هم گویند کیس دم آهو و نام کوهی
کوهر کرده آنکه آن را بالان شتر و مرض زنبور و آن ماتند جمع آن کیس خرایست که زنبور برای مسکن خود کاوه است کَعْب بفتح
کاف صد و پنجاه شتر و بیشتر من الابل و دویست شتر من الدستور و جماعت کثیره از شتر من الصحاح کثیر و کُثار و کُثُر
و کُثُر بسیار کُدْر بضم اول حیوان قوی سخت گدر تیره رنگ کافر پوشنده و ناکرده و آنکه بر یالان زنده جامه پوشیده
باشد و دریا و چوبی بزرگ و دود خانه بزرگ و بزرگ و پشت ایک کُفّار ناکرده مندگان و نزدیکان کُفّار بکسر کاف
و تخفیف فا ناکرده مندگان کُفّار زمانی که کافر باشند و او جمع کافر است کُفْر بکسر کاف کوه و ابر کُفُور قریه
و دیهها کُفُور بفتح کاف ناسپاسی ناکرده کُفْر بسکون فا دیه و قیر و زمینی که از آبادانی دور باشد و تاریکی شب
کافور غلاف غوره انگور و غلاف خرما و بعضی طلع را گویند و آن اولین بار خرماست و دارویست خوشبو و مشهور
و نام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی عینا یشرب بها عباد الله و الله اعلم

باب الکاف مع النون من المصادر

کَنْز تنگ کردن کار بر کسی تنگ کردن کَنَز و کَنْز گنج نهادن

من غیر المصادر

کُنْز جو در آرد کرده از سرما و غیران و گرامیدن بخیل را گویند کُنْز بضم کاف مردم مقبوض کُنَز از دست
گذشتن سرما پیشه و آن و خوشیدن آن است از سرما و غیران کَنْز بفتح کاف گنج یعنی مال دفن کرده مکنوز جمع کُنُوز کوزه
و نام شخصی کُنْز خوجین که شبانی بر وجه کند کُنْز تشبیه را بغیر منقوط و ضم کاف بازی که یک سال شده باشد و بازی
دوم نهاده و بازی که جای بسته باشند نا گیر نکند و مرد بخیل و مرد استاد کُنْز بکسر کاف شتر ماده پر گوشت

باب الکاف مع الیاء من المصادر

کَیْس خانه رفتن کَیْس در خانه خود رفتن آهو و کوزن و بز کوهی
در غار شدن و نهان شدن کَیْس انباشتن و گرد فروگرفتن جایی را برای غارت و در بدن کسی را در جامه
و در دستور یعنی پر شدن بر دن هم آمده است کَیْس سر نکون انداختن و به سر پای رفتن اشتر کَیْس بفتح یا بشتی
در کوا افتاده شدن و سرپیش آمدن کَیْس زیرک شدن و غالب شدن بزیرکی کَیْس بیرون آمدن دندانهای
زیرین با جنگ اسفل و کوتاه شدن دندانها کَدْس و کَدَس عطسه زدن بهایم و کَدْس یعنی بشتاب رفتن

چارپای

چارپای گرانی بار هم آمده است من غیر المصادر کِناس بکسر کاف خانه آهو و مسکن او کُنْس ستارهای سبعه
سیاره را هم گویند و قول الله الخنس الجوار الکنس مراد بآن ستارهای سیاره پنجگانه اند غیر شمس و قمر که ندر ظاهر می شوند
کَنِیس جامه زنان من الدستور کَنِیس کنیسه خرما یست اطلق مجوف که اندرون او دارد و خوشبو و مشک و عنبر باشد
کَأْس جام و کاسه پر از شراب کاس جمع کابوس آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آنرا بپارسی سکاچه گویند و آن معده
صرع باشد نوزده باشد کَبایس خرمهای خرما و او جمع کباست است کَبِس خاک که بآن جامه ابا شسته باشند کادس آنچه
بآن فال بگیرند کافس آهو که در مسکن خود رود یا در مسکن خود باشد کَبْکاس بفتح کاف و بکسر دوم شیده و او بزی سر
کَرْدُوس نام مردم باشد کَرْدُوس رسته است و گروه لشکر و استوانی مفصل در استوانی نقره میانه هر دو شانه کَرادیس
جمع کَرْدُوس بکسر کاف سر کتفها و پهلوها که بر هم جمع شده باشد و خانهای در هم پیوسته و اصل بعضی چیزی کَرْکاس
با بوغ سیفد شکوفه آن دارویست کِرْباس بکسر کاف معروف است کَراسیس جمع کرباس بیاء و نقطه کُمّانی خانه که بر بام باشد
یعنی بالاخانه و خانه خلوت سرای پادشاه را هم گویند کَنِیس کنیسه کَرْفَس ترهیست و آن بستانی بود و صحرایی بود و کوهی بود
و آنچه در کوه باشد از میان سنگ برآید بزبان یونانی فطراسالیون گویند کَلْس جاروب که بعبارت لکار بزند و موخته
چیزی کَهْس کوتاه و نام شخصی کُدْس خرمن غله کَنایس مسجدهای ترسایان کَنِیس شیشه یا بزرگ کَبِیس آب
خرما و گوشت قاق کُوس رهل

باب الکاف مع الشین من المصادر

کِدْش خوشیدن و رانده
و طلب روزی کردن و بخشش خوشش زکی کَشِیش آواز کردن مار از پوست خود در رفتار و آواز کردن گاو و غیران
کَرْش بزرگ شدن و مقبوض شدن

من غیر المصادر

کَشْش مرد شتاب رفتار و مرد چست و اسب خود را بر کَمِیش
مرد چست و اسب خود را بر کُمْدُش عقعق که بپارسی شیشه دنبه گویند و بزبان کیل کشکرت و یکنوع دارویست کَرْش
و کَرْش سبکشه و عیال خود و فرزندان خود و یعنی گروه هم باشد کقوله علیه السلم الانصار کرشی و عیبتی اعیانی
صاحب سر است کَبْش گوسفند نر و مهتر لشکر کَباش جمع کَبْش آواز پوست مار در حین رفتار و آواز گاو و جوش
شراب و غیر آن

باب الکاف مع الضاد من المصادر

کَصِیص جنبیدن و ارزیدن

من غیر المصادر

کَرِیص کشک

باب الکاف مع الصاد من المصادر

کَرْص بیرون انداختن مادیان آب منی ابغیر را

من غیر المصادر

کَرْص آب منی ابغیر که
مادیان او را بعد از خوی انداخته باشد و نهدان

باب الکاف مع الطاء من المصادر

کَسْط پوست کندن

وچهار پا کشیدن و پرده برداشتن و چیزی از روی چیزی بر کشیدن **باب الکاف مع الظاء من المصادر**
کظ بخایندن ترانده و در اندوه اندوختن و پر بر آوردن طعام شکم را و تخمه پیدا کردن آدمی کظاظ ازدحام بر دروی
دشمنی کظظ بخایندن و بازده و در اندوه اندوختن **من غیر المصادر** کظ مرد دشوار خوی سخت گیرنده **باب الکاف مع**
العین من المصادر کبع مدول شدن کبع گریختن و پست شدن در کار کبوع نزدیک آمدن و فراهم آمدن کسبع
دست و پاهای بر دو بر کسی زدن از پی روش کسی را و آمدن و آب بر پستان شتر زدن تا شیر پشت باز برد کرع
و کروع باریک شدن ساق و باریک ساق شدن و بر کنار آب دمیدن بر آب شاف و آب خوردن کلع چرکن شدن کبع
و کبوع درهم کشیده شدن عضو و نزدیک شدن و فراهم آمدن و میل بجذب کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم شدن کعوع
بدول شدن کعوع بدول شدن و برنشستن و فراهم آمدن استخوان کوع و بزرگ شدن استخوان کوع و کوع دست رفتن
سگ کوع و غیر مصادر همین است کبع نقد شدن درم و بازداشتن کنوع زیر شتر را که سقد و دوغ بر سر اماده
شدن شیر اتو بر سر بسته شدن شیر و بسطر شدن لب کنع بیرون اندختن دیگ کفک طعام را من غیر المصادر کاع
و کوع قاب بند دست که بطرف انگشت بزرگ باشد و از آنرا اعلی گویند کرسوع قاب بند دست که بطرف
انگشت خورد باشد و از آنرا اسفل گویند کعکع بدل کبع مجاب کلع چرکن کلع بضم لام چرک و شقاق که بر پای
افتد کبع و کاع بدول کرع آب باران کبع سعید کاه بر موی برج دست و پای چارپا بشد کنع نام قبیله است کبع
خانه و مجاب کراع پاچه گوسفند و گاو و مثل آن و طرف و جانب چیزی و بینی کوه که پیش آمده باشد و لقبیلت که بآن اسیا را
خوانند و فراهم آرند کنیع نام دیگ فرد کنع بضم کاف فتح تا هم بآن و چکه روباه و مرد بخیل و بخیل اول چه کتعاست
باب الکاف مع الفاء من المصادر کنف کمه آهنی و باری کردن و بر کردن و برای شتر شبکاه ساختن از شاخ
درخت کرف پوشیدن خرز بول خرماده را و لب خیمه بجا بندن برای آن کف باز داشتن و باز استادن و بر کاشیدن آهن
دوم بار بچه زدن کفوف کوتاه شدن دم از آن شتر از پیری کیتف دست ابس بشی بکتاف آن ریسمانیست
نوعی رفتن و بلند شدن سر شانه اسب و چیزی را بریسمان کتاف بستن کنف فتح تا و کاف پس شدن شانه کسف
گرفته گرداینیدن آفتاب و ماه را و جامه بیرون و پای چارپا بیرون کسوف گرفته شدن آفتاب و ماه و خیل شدن
و بد حال شدن کشف برگزیده شدن موی پیشانی مانند دایره و پیچیده شدن و پیچیده شدن موی دم اسب کشاف

جماع

جماع کردن شتر ماده در وقتی که آبستن باشد کشف بسکون شین و ابریدن و برداشتن چیزی از روی چیزی و
روشن و پیدا ساختن کلف شیفته شدن بر چیزی و حریص شدن **من غیر المصادر** کنف جانب پناه و بال مرغ
کنف یکنوع علیتست که در شانه پیدا شود و کنیف پوشانیده چیزی و پس خیطر و شتر اندر آب خانه کفاف کرده
چیزی و دهنهای دیگ پیشتاب و دهنهای پیراهنها و اوبدین و معنی خیر جمع کفه است بضم کاف کفف کفهای ترازو
آنقدر که پس شود و مانند چیزی و دهنهای پیراهنها و لوبه معنی خیر جمع کفه و کفه هر دو کاف تشدید فا باز دارنده و
شتر بر زدن سابیده باشد کفاف بفتح کاف آنقدر قوت که کفایت باشد و مانند چیزی کلف رنگ سیاه رخ که بر روی افتد
مانند دانه کنجد کنیف بکسر کاف و سکون نون طریقت که بشان دران زاده و بسیار جو کند کنیف بضم کنف است
کنوف شتر ماده که در جای شتران فرو شود کتاف ریسمانیست کتایف کنها و آهن پهنای پهن که بر دارند
برای استحکام و اوجع کنیفه است کنف و کنف شانه کثیف سطبر و درهم رفته کاسف زشت حال و ترش
روی کسف پنبه و لیف و دوات کسیف پاره چیزی و پاهای چیزی و او مفرد جمع آمده است کسف پاهای چیزی و او
جمع کسفه باشد کرناف بخرخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد کرانیف جمع کشوف شتر ماده که آبستن
بوده نر بر و رود کف کف است کیف چون کهف غاری که در کوه باشد و پناه کهوف جمع کاشف برداننده
پرده و پوشیده کننده و ابرنده **باب الکاف مع الغین من غیر المصادر** کشک شیر و جو و کشک الشعیر همین
معنی است من حیث ان البیت کعک کاف **باب الکاف مع اللام من المصادر** کحل بچشم سرمه در کردن
رسیدن سال شکی و سال قحطی کسی کحال و کحل نام شدن کبل منع کردن و بند کردن کیل پیمانه پیمودن و آشیر بر
نیاوردن آشکی زنه کفل و کفول بایمان شدن کفل پوزه بر و افروختن و پوشش و او غیر مصدر هم آمده کلاله
مانده شدن و خیره شدن چشم کلول و کلر کند شدن کسل کاهل شدن **من غیر المصادر** کیل پیمانه غلامش اکیر مانع
و مثل آن کیال آنکه بر پیمانه پیماید کسول بسیار صفهای متجدد کفیل و کافل بایندای کننده و کافل دایه و زن
دارنده و راهم گویند کل بار گران و یتیم و عیال و آنکه او را فرزند و پدر نباشد کلل جمع کلل بضم کاف هر کلکل و
کلکل کلل مرد کوتاه سطبر کلکل و کلکال سینه کامل نام و نام دانش کمل جمع کمل بفتح کاف و لام مخففین یعنی
هر دو نام کهل نیم پیر کهول جمع کامل پیمانه هر دو دانش و نام قبیله است کلنگ کند کرسال کوهین جوبین

اصل بالال کلال حرکت ابل کلال

کرمان چیزی مرتد نزاغان گراهیل جمع کهل بسکون لام فعل امر است یعنی کار کانون و ام نخل کوتی بنلا کشتی کهل
مال اسپ و مرد مرد کهل سیاهی نیم فرد چشم کوال کوتاه کهیل جنبنده رنگ کبر پا مانند دلب و کهیل بیخ پا بوسیس کوتا
کنتال کوتاه کهل بفتح کاف آسمان بی ابر کهر مرد کهنا یعنی سیاه چشم و سیاه بخت و سیاه قطعه کهیل سرمه کهل
کهنه بر پشت اسپ خوابانیدن شت در کب من الدستور و نصیب کردن نوکم کهلین من نقد ای بعضین و ذو کاهل ام بیوی
کفل سرون و کهیلم کهر بر پیاسه اندازند تا برین شیشه من الدستور کهلو بیابان و نام کیاهی است کهنل بکسر کاف نام آب
یا نام موضعی کهیل و کهنیل در چشت کیم پوشیدن راز کهر کرفتن کم استیتی کردن و پوست بیندن و دهن شتر بکام بستن
و سر خر کا باب الکاف مع المیم من المضاعف تخت بستن کلم جراحت کردن و خسته کردن کلوم جمع خسته
شدن کلام سخن گفتن و آواز نایب تفصیل است کوهر از رشی ایغر بر ما میان کیم ثیر کرد هیندی کلم دهن شتر بستن
و موسر بر لب انسان خایکه لب را بر دهن خود در برده شود و سر کوزه و سر طرف تخت بستن کسی کرمه مروت شدن و بخشنده شدن
و زر کور شدن و کرانمایه شدن و یاران او دن ابر و از کنا و دکه نشش الو غیر مصدر هم آمده کرم بسکون را نظیر کردن
بکرم بر کسی کرم بفتح را منقوطه کوتاه شدن نخست کوتاه شدن بینی و سطبر شدن لب کرم بسکون را منقوطه خیر خار را
بدندان شکستن و متوان بیرون کرفتن برای خوردن کسم بلک کرد هیندی خیر بر پست خرد کسم بشین منقوطه بینی لوزی بیدن
کسم بفتح شین ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو خوردن کظم خاموش شدن و باز استادن شتر از نشخوار کردن
من غیر المضاعف کراستیتی کم غلاف غوره و این نام و سر پوش ثور کام جمع کام دهن بند شتر را هم کویند
کوچنده بسا کم بضم کاف و تخفیف میم شما کرز و هر زا منقوطه شتر بر تمام دندان افتاده کلام سخن کلم سخنها و
جمع کلمه است کلیم کم سخن کی جراحت کلام و کلوم جمع کلم کرم رز و قلاده کرکم بخشنده و زر کور و کرانمایه و کناه
بخش کها مه سر و کاهل و کسد و بعضی جمع هم آمده است کجم کلیم کهکم بر کوهر زده است کخم خوره کظیم و کاظم
خشم فرو خورنده و شتر بازیستاده از نشخوار کردن و کظیم کلانی و دلیم کویند کرز هر و کرز هر کرانمایه جمع کرزیم
و کرانمایه و کردم مرد کوتاه و سطبر کرم و کرام بخشنده و زر کوار و کرانمایه و کرام جمع هم آمده یعنی بزرگوار
و کرانمایه کرام بضم کاف و تشدید را بغایت بخشنده و کرانمایه کمیو هر حیش بسیار کلثوم مرا نکه هر دو لب
کوشت باشد و کلثوم نام یک زن نبی علیه الصلوة والسلام کظم خاموش کردن کظم بر دو آمدن کاه بخش کاشم

درخت

درخت انجدان و انجدان را بزبان کیل کولی بر کویند کعام دهن بند شتر کسعوم خرکتو هر کتان تیر اندازی و
شتر لاکه در حین سوار شدن آواز کنند کیم حیلی که آب در آن بدون نایه کیم کیاهی است کرکم زعفران کیم
بفتح میم برای چه کدام آب کامه باب الکاف مع النون من المضاعف کمون پنهان شدن کون بابیه
کردن کو بودن و این معنی اخیر است قول حق تعالی و لم تک نطفة من منی که اصلا لم یکن بوده است نون را انداخته اند
از برای تخفیف کن پوشیده و پنهان داشتن کفران ناسپاسی کردن کهلان دو دین خر کستن بفتح
سبز شدن لب جامه با بوسه خوردن علف سبز و چرکن شدن کبن دویم ماه بچه زدن و دو حش لب دلو را و
غایب کردانیدن و بر کردیدن و در دکان کرش شتر را کبون و کبن آمیخته دو دین و فربه شدن و سطبر شدن
نخست کفن پشم رشتن کهمان بکسر کاف پوشیدن راز و پوشیدن کواهی و فران غیر المضاعف کیمن پنهان شدن
کیمن کوشت پاره است در اندرون فرج کیون جمع کاهن اختر کوی یعنی فال کو و غیب کو و دعوی علم غیب کننده
و او مشتق از کهانه است کقوله تعالی و ما انت بنعمت ربک بکاهن و لا مجنون کهمان بضم کاف و تشدید ها جمع
کاهن و کاین و کاهن و کاین جنده بسیار کلیسان کلیسین آنهکران که هر دو سر او خم باشد کدبان
خاک آرد سر کهن که بان رزه را جلی کند کولان بفتح کاف کیاهیست کسلان کاهل کفلین دو بخش کانون کوره آتش
دان و مرد کران تن کرب و کربن کرهبان و این هر دو جمع کرب است کالحون و کالحین ترش رویان و کسانی
که سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین و بالایین برجسته دندانها پیدا شده و این صفت روز قیامت باشد و دیگر
کمان بضم کاف کوهیست کرزن و کرزن و کرزین تیر دوز و دستور اللغة کرزن رتیل را هم کویند کروان بفتح
را مرغیست که بپارسی هامی خوانند کویند کراوین و کرزمان جمع کبون و کبین روشنای خانه و این هر دو جمع کبر است
کرمان فانوس کشته کشبان صبح و شام و دو بار یک پستان و جمع کشب است کدان سنک نرم و سست کادنان
هر دو طرف بالای ران کرتان صبح و شام و دو بار کربان ظرفی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی کجان بضم کاف دو پست
کوشتر را پیدا شود کبن پوست لب لوکه باز کرده شده است کمان و کمش زغیر و زبان کیل و ش کویند و کمش
را هم کویند کش بکسر کاف کرش کردن جامه کرزن در پای خود بچه در هم و جمع و خر پست از پوست ماشد هاون که در چرخها
کویند و خورد کشد کدون جمع کیدبان مثال منقوط دوغ کو کسمان مردم تنک و او جمع اکسح است کیسان نام شخص

الکمان بضم کاف و فتح میم نیابیع

الکم بالکسر الکمام و عاء الطلع و غطاء النور نیابیع

کون کنز رجب
معروف
ق

و صدا کردن و بدین معنی خبر جمع مصدر است کمتان بضم کاف ملح کوفان بناء و نام شهر کوفه کتان زنان ابریشم و جمع کتب
کتعان بیلان و لوح کیت است کلن بفتح کاف کمر آل مدد و فرمایه کهلان قبیله است از قبایل بنی سبا کوفان آب
خیزنازی و بالان شخص نادرک من التفاح کرفان قوه که می نوازند و بعضی صبح کوینه کمدن ریزه کتان پرده و جمع او کتب
آبدکن پرده و نیاه کاه و نهان خانه و هر چه بدان چیزی را محفوظ و مخفی دارند و جمع او اکنانست کهولا و جعل لکم من الجبال
اکنانا کیزان کوزه کیران برابر غیر منقوط بالا سنا و کوه های آهنگران و او جمع کورست کفن جامه آخرت **باب الکاف**
مع الواو من المصادر کتو کام نزدیک نهادن در رخسار گرفته کوی باشی و کوی ساختن و جاه انباشتن و بست خطا کردن
شتر و بر رو در افتادن او کدو سخت شدن زمین چنانکه گیاه او دیر بر آید کنو بکجا یه سخن گفتن و کیزه کردن کسی را کبو
آب زکوده ریختن و بسر دکردن در آمدن آب و فرش خاک و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیدن آتش و بیرون
نیامدن از سنگ آتش کطو پرشدن گوشت و هم شدن آن **باب الکاف مع الهاء من المصادر** کره کوفتن
و خواستن کمه کور مادر زاد شدن کنه تشبیه ما بعض همه کردن کسی بوی دهن او شوند **من غیر المصادر** کندوقت
کار و پایان چیزها کلکه و کلکوه خواستن گریه با خوش آینده کره اشتر سخت سر و شفت و سختی کره بضم کاف تلخ و سختی
و ناخوشی کنه برای چه کیه کیه چنین چنین کامه سرگشته **باب الکاف مع الیاء من المصادر** کری جوبی کنند
کمی گواهی پوشیدن کمی داغ کردن و کزمیدن تیر گرستن و او و حسل کوی لوده است و او را در یا قلب کرده اند و پاره ها الزام
کرده **من غیر المصادر** کمی دیر کادی و کادی بلا شرط و الا غیر منقوط کیا بست کرکی کلک پرنده مکرکی جمع کمی داغ
کاوی داغ کرده و شتر کرده کابی برک چنانکه کوینه کابی الرماد یعنی غیم الرماد کرکی بکاریه کرفته و مکاری انکه جا بکرایه
دهد کافی بس کننده و مسلم با بندانی کننده کفی لست بوده کفی با بندانی و بس کننده کرکی فرشته مقرب کرکی
کشت کراسی جمع کراسی کرباس و فرش کسائی نام شخص کنتی تشبیه یا و هم کاف مرد بهر کسعی نام شخص که او مدتی
یک درخت چوب کمان پرورده بوده است و کمان ساخته و بشب فضه و تیر انداخته برای شکار و تصور کرده که تیر را رها کرده است
تیر فرا کرده و کمان را نشکسته چون صبح بهمان موضع عبور کرده شکاری را دیده تیر خود را افتاده است برای شکستن کمان نهایت
پشیمان شده چنانکه شاعر کوید ** مذ مت خامة الکسعی بالرات عیناه ما فعلت به او کنتی تشبیه یا هم
کینت کسی کدری ای سیاه من المستوره نوعی از مرغ مطاس الصحاح **کتاب اللام باب اللام مع الالف من المصادر**

لطاء

لطاء و لطی و جیبه و شدن و در بیتی بعضی لقا بالف ممدوده و لقی بالف مقصوره دیدن و رسیدن و کار زار کردن
لحا در و در بیتی کردن و بسیار بیهوده گفتن و یکرا توسط شدن از زانوی دیگر لیا و پوشیدن لبا و کجوه کشتی کردن
لبا و لبا و در غیر مصادر مبین است لتا سنگ رکسی زدن و زایدن لشر زایدن و چیدن لوی سر و آمدن
لقا پوست از چوب و اکردن و بیرون آوردن و او را و جدا کردن گوشت از استخوان و کسی را زدن لجا پناه گرفتن لقی تر
شدن لکا بر زمین زدن لکی لازم شدن و حریص شدن لجا دیگری را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن **من غیر المصادر**
لؤلؤ مروارید بزرگ و مروارید بزرگ و بعضی خبر جمع لوالوه است لوبیا دانه است که از اسیاه بجنگ کوینه لقی
کوشتهای بنهای دندانها و او جمع لثه است لثا بفتح لام آبی که از تن درخت بیرون آید و برگ جامه کاهی کاو و حشی
زود سختی معیشت و نام شخص لحا زنی که بسیار بیهوده کوید و زنی که یک زانو او مسطر است و جانوری که منقار
بالای او دراز تر باشد مثل قصاب لحاء دیگ کندم کون لمیا زنی که رنگ او کندم کون باشد لوا علم لوی بالف
مقصوره پایان ریگستان و راه است که بعد از ریگستان پیدا شود لاوا سختی و در حدیث است که من کان له ثلث
بنات قیصر علی الاواء یعنی کسی که سه دختر دارد لقا چیز زبون انداخته شده لوی رد و بیت کردن
آدمی پرشود لهفی و لهفی زن نشسته لقی زن که سنگلا تیتا که در قرآن آمده است که لا تیتا ذکری فعل یعنی است
بدانکه تیتا بیشتر بر تیتا و تیتا زن را بی حرف لام محذوف کرده اند یعنی هستی نمیکند تغیر یک سخن پوشیده معنی لحاظ
که معهود در و کشته و فرج زن که بر آب باشد لحتا زنی خشنه ناکرده و زنی منقطع الفرج لحتا بکسر لام نام خیلیده لقا
عرض لهاج لماه است لبا بضم لام جمع لوبست و سیم رام کوینده من المستوره لحا بدالف مقدار لجا پناه کاه
لجا و لجا ریشها و این هر دو جمع لحیه اند لوحی نشسته بسته لجا بدالف و کسر لام پوست درخت لعطا کوشه دار که
در کردن او سیاهی باشد و دیگر جامه لعطی زنی که دندان او ریزیده باشد از پیری و زنی که کوشت فرج او اندک
باشد لولا و لولا و لولا نه و چرا نه لوما ملامت و رسوایی لظی دوزخ و آتش زبانه زننده لاظی جسته و لاظی نه
لنا مدارا لما نه و چون و اگر لبا بالف ممدوده دانه است سخت مثل گندم و آن در حجاز می باشد لیا بالف مقصوره
زمینی که او را آب دور باشد لیلاب نهایت تاریک لباقه بضم فرش شیر و انا و لین نیز است لبنا دار و بیت
لفا خاکه و خاشاک و خبر اندک خبر زبون **باب اللام مع الباء من المصادر** لغب بسیار ماندن شدن

دیگر شدن لعب بنیاد آوردن لوب ولواب و لوب تشنه شدن لسب زدن و گزیدن گزدم و لسیس فرام
آوردن لسیب بیخ سین حسیس بجری لعاب بکسر بازی کردن لعب رقص آب دهن لعیب لعب بازی بازی کردن لحب
دست رقص و برداشتن رقص و گوشت استخوان جدا کردن و پوست واکردن لطب بفتح حلاوت شدن از غایت بری لعب
تیر دوزدن و لازم شدن و حسیس بجری لغوب ثابت شدن و لازم شدن و حسیس بجری گرز و حب ثابت شدن و ایستادن
و حسیس بجری لهب تشنه شدن لهیب و لهاب فروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لیب بفتح لام برابر ایستادن
و برکشش کاه کردن زدن بجری را لیب بضم لام عاقل شدن و او غیر مصدر هم آمده است لحیب بفتح جیم بانگ و غوغا کردن
من غیر المهموز لقب نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند لاعب بازی کن لعیب و لعیب بازی لعاب آب دهن و آب عطیه
دار و دیگر چیزها نیز مثل لعاب حلبه و لعاب بزرگان و غیران و لعاب النحل عسل را گویند و لعاب الشمس تا مدام الخمر است
چیزیست در غایت گرمایه شود و بعضی سراب بیابان را گویند لوب سنگستانها از سنگ سیاه و او جمع لوبه است یعنی معروف
هم آمده است لاب یعنی لوب است و او جمع لابه است یعنی معروف هم آمده است لغب ضعیف و بد فاسد لعیب و لعاب بد فاسد
لغوب احمق لاایب تشنه لوب جمع لاذب لازم و ثابت و حسیس و بد یعنی غیر است قول حق تعالی انا خلقناهم
من طین لازب و قولهم ضربه لازب یعنی ضربه ثابت باشد لحب و لاحب راه روشن لحب بفتح جیم آواز
و غوغا لحیب بکسر جیم بسیار لحاب گوسفندانی که حمل باشند زامده باشند و شیر بکار غیر منفعت شده لاغر شده
لصب لصاب و لصوب دره تنگ میانه دو کوه و شکافه کوه لصیب کبیر صاد کیل لو لحیب جامه تنگ
لحب بکسر لام شکافه کوه و دره تنگ که در میان او کوه باشد لهوب و لهاب جمع لهب زبانه آتش و غبار مالا بدهد
و بالا رفته لیب حال دو والی زیر شکم که یکی بر شکم بسته باشد و یکی بر شش بسته بند و موضع سینه که سر سینه بر آن
نهند و ریگ تنگ لایب لازم و حسیس لباب کیست لب درخت و دله درخت و خالص هر چیز و مغز و عقل
مثل لبوب مقر لابب مردی که ملازم کاری باشد لباب تنگی و اندک لبیب عاقل لباب بضم لام خالص هر چیز
لبا لب آواز و غوغای گوسفندان باب اللام مع التاء من المهموز لبت بکسر و سیدن و باز داشتن
و نقصان کردن لبث زگردن بیت غیران و مستور لبش بجری و جری و لبش لفت بیجا بدن و بکرد سیدن لفت
بکسر نگرد سیدن و میل کردن لفت بفتح فا گرد و فهمیدن لوت نبر سیده جز کشش و بکرد سیدن و باز داشتن

لطافت

آبان خوشیده و گوسفندان کم
شیر و او جمع لجبه است لجب
بکسر جیم لشکر بسیار لجیب هم

فالج شاخ شدن بر و غیران لهزبه
رسیدن بری و اثر کردن آن
لفانه هم

لطافت باریک و نازک شدن و کوچک شدن لقلقت سخت آواز کردن و آواز کردن لقلق و آن مرغیست و جنبانیدن
لوعه سوختن عشق و دوستی کسی الحاقه گوشت آویختن لصوصیه و لصوصیه دزدی کردن لهذه و لبلبه مرغ
کردن لبابه بمعنی لب است یعنی خود مند شدن لجلجه آمد و رفتن کردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهن
گردانیدن چنانکه ظاهر نشود لمکه فراهم آوردن بضم جمع کردن و گرد کردن یعنی سنبه در کردن لهلهت سست
باریش جامه لهوجه تمام بخیل و تمام بریان ناکردن گوشت و سست کردن کار لذاذه و لذاذه خوش مزه باش لعبه
یکنوع بازی کردن لعبه بفتح لام بکار بازی کردن لغوبت تیر شدن استنا بالعام لغاء و لغیه و لغبانه
و لغیانه بکار بردن لغوه معلول علت لغوه گرد آمده شدن لهبه تشنه شدن لحلحه جهانیدن بجایی
لجوجه بهم اندک شیر شدن گوسفند لمحه درخشیدن برق و بکار اندک لحظه بکار نگه کردن بگوشه چشم لواکه
ظلم بارگی کردن لثلثه مبالغه کردن و باز داشتن از چیزی حاجت و تردد خاطر شدن در کاری لیاقه آسان
شدن و در خور آمدن چیزی یعنی لائق شدن لکنه کند زبان شدن لثغه سین را ثا گفتن و را را غین گفتن
یا لام گفتن لعلعه شکستن و درخشیدن سراب بیابان لجاجه ستیزه کردن لحسه بضم لام گفتن لیسیدن
لوم ملامت کردن کقوله تعالی فلا تلوموا لومه لائم لاء دم چنانیدن لهو لعظه و لعظه خرچی شدن بطعام
و گوشت میان گرفته شدن من غیر المهموز لبیه جامه ایست و زن عاقله لجبه میانه دریا و زرقی دریا لجبه بفتح لام
آواز آب و غوغا لیت پهلوی کردن لذت مزه و خرمن بجل لصبا بضم لام گروه مانند جماعت که زیاد بر دو کم از زیاده باشند
لخلخانیه کند زبان شدن و بمعنی اسم مصدر و بمعنی شخص کند زبان هم آمده من المستور لواحه تخت تنگ
رو گردانیده لوامه سخت ملامت کننده لینه درخت خرما و زمی لاهیه غافل شونده لقوه علتی است که
روی پیدا شود و شتری که رفتن آسان شود و شتر ماده و لقوه بکسر لام عقاب ماده باشد لهزمه استخوان نرم و بنا
گوش جمع او لهازم است لیث موضع کردن که کشتگاه باشد لبنت بکسر با و فتح لام خشت و خشت پر و گوسفند پشم
لیسه بکسر لام و سکون با گریبان پیراهن و خشت لبنه جمع شده از سرگین و بول و غیران و موی لبس نشان نیز زده
لابه و لوبه سنگستان از سنگ سیاه لبوه و لبوه مادر شتر ده ساله لائمه ملامت کننده لاعبه سخن
باطل و ده بهره کوی لطیفه نیکو و چیز نمک لجیعه نام کاوس لثه گوشت گرد دندان و لوده اصل

بوده است تا را با قلب کرده از لبات جمع لوثیة گروه لوثة سستی و کاهلی و دیوانگی و فربهی جلال ناقة ذات لوثة
ای سمین لمزة عیب گوینده و عیب کننده لفیفة و لفافة آنچه بر چیزی پیچیده لحلحة سفر لحالح است لعاعة
تره است لماسة و لباسة حاجت لهادنة بذال منقوطه در آن لذ حبت چسبند که لیطة پوست نی
لعوضة خرمی بطعام لعاضة جمع لماظة بضم لام بقیه طعام که در دهن باشد لکیعة زن بخیل لحیعة
نام مردیست لوقة روغن تازه لیقة آب دوات یعنی پر زنگ جانوریست لطیمة شتر که دارای
خوشبو بر دبار کنند و بازار عطاران لذة مصدر لذا و جمع لعنة بضم لام و فتح عین آنکه مردم را
لعنت کند لعنة بضم عین آنکه مردم او را لعنت کنند لاقطة دیا و سیاه و زیاده و خوس لفاظة
آنچه از دهن انداخته شده باشد لحیة موی ریش لحیة المیس کیاهی است لفت شلغم و نیمه چیزی لغات احمق
لماظة نقطه سفیدی که در لب شیشه آب باشد و هم نقطه که سفید باشد لمعة بضم لام گروه از میان لمعة بفتح
لام روشنی لماعة بتشدید میم عقاب و بیابان لاة نام بتی است لات بفتح تا یعنی لیس است کورد لات و لات
حین مناص ای لیس حین مناص لهنة بنون طعام ناشتای لهاة گوشت پاره ایست در اعلای دهن از عقب
حلق در بالای سقف دهن لهواة و لهاة جمع لهجة زبان لعبة بازیچه کودکان بازی کنند مثل شطرنج و نرد و لعبت
کودکان و مثل آن لامسة سایه لاة گاو وحشی ماده لطاة پیشانی لهوة بخشنده و بخشش و آنچه اسیا گردان
خود در دهن اسیا اندازد لهجة بضم لام طعام ناشتای لهبة تشنگی لؤلؤة مروارید لغیبة
گوشت پاره بای استخوان لجوجة و لججة مرد فربیست ستیزه کن و تاکید و مبالغه است لوبیة دانه طعام نفس طوی
که پس افکنی کنند برای کسی لیت کاشکی لغوبة بلی کار و اشوهری باشد و فرزندی بشد از شوهر دیگر لبکة لقمه
ترب لوامسة لوخوردن لقمة مقداری طعام که در دهن اندازند و یکنوع علتی است لباخیة بضم لام زن
تمام رسیده لهت در لهوت جمع لهة سخن لغات جمع لهة چیزی اندک و دیوانگی و نانه لهة بکسر لام موی
که از بناگوش گذشته باشد لاقة بتشدید میم چشم بد لامة تخفیف میم کاری که بران ملامت کنند کسی را لاکه بهمزه یعنی
زنده لوقة بفتح واو آنکه او را مردم ملامت کنند لحیة و لحیة و لحیة گوسفندی که زاییده باشد و بعد از چهار ماه
شیر او خوشیده گوسفند اندک شبیه لحمة شتر دوشای لبادة جامه بارانی لزبة سختی و قحط لزبات

جمع لغة سیاهی که بر گرد سر پستان زن میباشد و حریص بطعام و سختی کسی لطمة سیاهی گرد گرد کوه لفظة
لفظه چیزی انداخته گرد چیده شده باشد و مال ضایع که کسی برگرفته باشد لحمة و لحمه سکوی بر کنار تنگ آب
و دهانه کوه تا دامن آب لقمة و خوشی لاقطة برچیده لقاعة بضم لام و تشدید قاف مرد بسیار گو و دهن خراب
بیت اللام مع الثاء من الملحق لوث گرد گردیدن و پناه گرفتن و عمامه بر سر پیچیدن و آلوده کردن و توانا شدن
لهث و لهاث بفتح لام توانا شدن لهاث بضم لام و لهث بفتح لام و سکون ها مانده شدن و زبان از دهن بیرون
انداختن سگ از غایت تشنگی یا از تعب یا تشنگی که اکثر او مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تتوکه یلهث
لبث و لباث درنگ کردن من غیر المثلث لوث توانائی لهاث حرارت تشنگی لیث و لبثاث شیر بیشه
تنگیوت لبث بکسر لام اسم جنی و نام گیاهی بیت اللام مع الجیم و الحاء لجج و لج و لجاج سیره کردن
لجج سود بیدن و جدا آوردن و در دل چیزی در آوردن لجج در چیزی بسته شدن و چسبیده شدن ماند شیر و کار و در کلام
لزج چسبیده شدن و خود را باز نگرفتن لجج حریص شدن لجج خوردن کنار دهن لج لج اندیشه از زیر بیرون
من غیر المثلث لزج چسبیده لجلج ستیزه کنند لماج فروی چیزی خوردن لج تمیز و بر آب زدن و ذرف از زمین
دریا و ژرف دریا لواجج شغف و حرص درندگان لواعج سوزاننده کان لجلج کلام متردد که لغاتی در صحیح
نداشته باشد لجج جای تنگ و هر جا تنگ و ضیق باشد لجلاج آنکه سخن نادرست بیفتد گوید باب اللام
من الخاء المعجمة لقاح و لقح بفتح لام باردار شدن و بسیار شدن اشتر لخ چشم بر هم کوفتن و بلکه
چشم هم چسبیدن لخ زمین دور خشتن لخ آهسته است و چیزی تنگ و زمین نقد چیزی را لخ کرد شدن
لواخ تشنه شدن و خشکیدن لوخ تشنه شدن و تنگ و بکرد اسپیدن و سپید شدن لخ سود بستدن و شوشتن من غیر المثلث
لوح شانه گوسفند و آبی و لخته چوب و استخوان پهن لوح بضم لام نمو الصباح سفید لاح آشکار لج بضم لام گره کرده
و کاوکی کرد تنگ چاه و تنگ دره و خانه باشد لاح جای تنگ لقاح بضم لام و تشدید قاف مانند بادبان زنده چیزی بسیار
بیت الحاء مع الباء من الملحق لتح نا دوست شی و لخ است لاتح تیز و بدرد لواتح استیلای و بر دارندگان لواتح جمع
لاتحه است و معنی فایده و سود استدگان هم آمده است و بیشتر معنی است ریاح لواتح کاندر باد بر فرو آید اما مانند لواتح
بفاسوزاننده کان لقاح گرمی که در پشت شانی را فرزانی نیز نه باشد از در ایام جاهلیت جمع باد سبز گرده باشند

نقله من خط مولانا محمد بن محمود بن محمد بن الشحنة

لقوح اشتر ماده و دوشای نو زاییده لقاح بکسر لام جمع باب اللام مع الخاء من المصادر لخ آهن و دوم هر چیز لخ سیاه شدن اثر چشم من غیر المصادر لخاخ جمع لخاخ باشد و لخاخ چیزیست که داروی خوشبو در آن کنند و بدست جنانند و بر کنند لطخ آنکی از چیزی بر طخ داروی که بر چیزی بالیند باب اللام مع الدال من المصادر لدد دفع کردن دلاو شدن چارپا و گران شدن بار چیزی را لبد پر شدن درون شتر از گیاه و علفیان و در بطن شتر ملتف ان لدد بینی متوسط بر آوردن چیزی را لبود بر سینه خفتن مرغ و بزمین چسپیدن لدد و لدود دارو در یک طرف دهن کردن و بر خصم غلبه کردن و جنگ لدد سخت و تنگ شدن لحد بر کلمه بینی از حق و مرده را در لحد گور نهادن و لحد گور کردن یعنی که در یک طرف گور کنده کردن تا میت را در آن نهند لکد چسپیدن لسد لیسیدن من غیر المصادر لدود دشمن و دارو که در یک طرف دهن ریزند لد و لد و لد فرد لد بفتح لام و تشدید دال خوش چین لد بضم لام و تشدید دال کسانی که سخت باشند بیشتر و احد اللد است کقوله تعالی و هو الد الخصام لبد جمع شدهای پر کنی و بول و هوای سرشانهای شیران و مرده و آن جمع لبده است لسد بسیار جمع شدن و در یک مقام خود جمع شدن و مساوات کمند لبد نمد زمین بسبب لبود جمع لبید خوجین خود دام شاه و بیت لبد بضم لام و سکون باء لحد لحد شکاف که در یک طرف گور کنند برای مرده نهادن لغد و لغدود گوشت میان جبک و گردن لغد بدیع جمع لغدود است باب اللام مع الذال من المصادر لوذ و لیاذ پناه گرفتن و لواذ در پس چیزی پنهان شدن و این مرایب مفاعلت است کقوله تعالی یتسللون منکم لواذا لجذ بسیار بخشش و بخشیده و خوش لذاذ خوش مزه چیزی را لذ لذ خوش مزه لذاذ خوش مزه لذ لذ تشدید ذال مرد خوش سخن و چیز خوش مزه و مرایب لوذ جانب گرفتن و گرد گرد کوه لذ و لذ بسکون ذال و کسر آن بمعنی لذ است یعنی لذ باب اللام مع الراء من المصادر لذ شت زدن لهز آهیختن و شتاب رسیدن کسی را بر گردن کسی زدن و تیز و بر سینه زدن کسی و سر زدن شتر گرد بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لمز عیب کردن و بچشم اشارت کردن کقوله تعالی و منهم من یلمزک فی الصدقات و زدن و دفع کردن لمز و لمز بجستجو بدن بچیزی و تخت لبش و تیره زدن لبش میم بای زدن اشتر چیزی را لغز و روی چیزی بکردن پیچیدن من غیر المصادر لماذ مرد عیب کننده لغز بخیل لجز بخیل بمعنی لغز است یعنی چسبنده و لوذ باد دام لوذ از آشوب اهل سینه لغز سخن پوشیده معنی رسول لوذ روع باب اللام

مع السین من المصادر

مع السین من المصادر لطس کوفتن و پایمال کردن لمس سودن و جماع کردن لوس چشیدن لیس بفتح لام بر سیدن لبس باریک خط پوشیدن آشفته کردن کار آمیخته شدن تاریکی لبس بضم لام جامه پوشیدن لقس آموختن کردن و عیب دشمن لقب نهادن کسی را و حریص شدن و ناخوش شدن و پوشیدن لهس و لحس لیسیدن و خوردن من غیر المصادر لیس بسکون یاء و فتح سین یعنی نیست و او فعلی است از افعال ناقصه لباس و لبس جامه پوشیدن لقس مرد حریص مرد بد خوی و آنکه مردم را لقب نهد و آموختن داده لاقس عیب کننده لبوس زره و جمله و هر چه در پوشند و بمعنی اولست قوله تعالی و علمناه صنعة لبوس لواس چیزی چشیدن لاحوس شوم نامبارک لسناس بضم لام کیاهی که اول بروید لعس آنکه سیاهی لب لعس سیه لبان از غایت سرخی لب کیاهها که از غایت سبزی بسیاهی زند و او جمع لعس است لدیس شاه و فربه کننده گوشت لعوس جست کار و جست خوز نره و گرگ و حریص بطعام خوردن باب اللام مع الصاد من المصادر لحص پر گوشت شدن بگرد لابی چشم و پر گوشت شدن پستان لحص تنگ شدن لوص از دیار بجه یا از شکافه چیزی بچیزی تنگ کردن من غیر المصادر لص دزد لصوص جمع لخیص تنگ لخاص کبر مادر تنگی لحص خاء منقوط عضو پر گوشت باب اللام مع الضاد من المصادر لضاض رهنمای استاد باب اللام مع الطاء من المصادر لغط و لغط و لغاط عوغا و آواز کردن لقط برچیدن و در گردن جامه لوط چسبیدن بچیزی و بگل اندوه و میل حسن و دوستی و غیران لبط چسبیدن لط فرو کنده شدن پرده و لازم شدن چیزی را و چسبانیدن و پوشیدن و انکار کردن کسی و دم خود در میان دندان گرفتن و بر دیوار اندیشه و غیران لطط افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن لقط چیزی را با چیزی برابر کردن و برابر کردن با چیزی لبط اندوختن و بر زمین زدن لهط آب زدن بر چیزی و تیر زدن چیزی را من غیر المصادر لغط برچیده و چیز اندک و پارهای اندک از معنی چیده شود لغاط بضم لام و جیم برچیده ملط ملاط است لطاط جمع لطلط پر زدن دندان افتاده لغط آواز و عوغا لغاط بضم لام نام کوهیست لقیط اندوخته شده که بر گرفته شده لوط و لیط دوستی میل چسبنده و لوط بمعنی روا آمده است لبط بکسر لام پوستهای نی و بر بمعنی جمع لبیط است و بمعنی نکاح آمده است لباط دهن و چیزی که او در چیزی چسبانیده باشند باب اللام مع الظاء من المصادر لفظ گفتن و زدن دهن اندوختن لمظ زبان بکر دهن بر آوردن و لب سودن لماظ بفتح لام بطرف زبان آمیختن لحظ نگه کردن بگوشه چشم لحاظ بکسر لام بگوشه چشم نگریستن

نمرسش من غير المصادر لفظ سخن لافظ ولفاظ سخن گو کالمحفوظ ولحفظ وبعض بطعام خوردن لحافیظ
جمع لحاظ بفتح لام دنبالهٔ چشم که بطرف گوش باشد کذا فی الصحاح وبعضی بکسر لام گویند لظ مرد بد خو و دشوار گیرنده
وسخت گیرنده لماظ بفتح لام خیر باب اللام مع العین من المضاعف لذع بذال منقوطه سوزانیدن و رنجانیدن
بسخن بد لسع گزیدن مار و کژدم و کیک را بدکش لطع لیسیدن و پای بر کسی زدن لطع بفتح لام وطا فرو رفته
شدن در آب لیسیدنی و چسپیده شدن پوک و غیر آن بچیزی و سر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لوع
جزع و زاری کردن و سوختن و بیتاب در الیع بدل شدن لقع اندک چشم و چشم کرش لمع درخشیدن من غير المصادر
لطع سفیدی آمدن لب لفاع جامه که بر سر خربزه کشیده و پرده لماع زمین با رهای بریکی و لامع درخشنده لعلع
سراب بیابان نام کوهی لواذع بذال منقوطه سوزانندگان را هم گویند لعاع بضم لام گیاهی است که نازک و خوش آید بعد
در ابتدای ظهور و از آنجا گفته اند الدنیا لعاعة لکاع بفتح لام زن بخیله لاع بدل لکع مرد خسیس و بخیل کم همت و اسب نر
و کودک خورد و خرکره باب اللام مع الغین من المضاعف لذغ گزیدن و عیب کردن و تباه کردن کسی را بسخن لنغ لثغ
سین را ثا گفتن در ادا غین با لام گفتن من غير المصادر لاذغ گزنده لذغ گزنده مار و کژدم و غیر آن باب اللام
مع الفاء من المضاعف لف در پیچیدن و بازو پیش لفف بفتح فا فعل لفل کند شدن و درماندن شدن در سخن لفف
زود فرا گرفتن چیزی را و زود فرا گوارانیدن لقف بفتح قاف ویران شدن دیوار و حوض و استادن و چسپیدن
لحف جامه یا جامه خواب بر کسی افکندن لطف نیکو شدن لطف بضم لام و سکون طا مهربانی کردن و نرمی کردن و پوشیدن
و نگهبانی کردن لصف در چسپیدن و چسپیده شدن و خشک شدن من الجل لحف تحت زدن لهف بفتح هاء دیگر
شدن و حسرت خوردن و بیچاره شدن لهف بسکون هاء ستم کردن من غير المصادر لحیف و لحاف جامه خواب و هر جامه
که بجای جامه خواب بر کسی بپوشانند لطف نیکوی لطیف نیکوکار و یاری کننده و بغایت باریک و نازک و خود لطایف
نیکوکاریها و نیکوییها و جمع لطیفه است لجف میان بیابان و جایگاهی خوانده که بر کنار چاه و آبگیر باشد و کنار چاه و حوض
لحف بجای منقوطه مسکه رقیق روغن لصف بفتح صاد نوعی از خرما و چیزی باشد خیار که پنج گیرد و بعضی قثس گیرد را
هم گویند لطاف بکسر فا نام وصفی لقایف جمع لقاف و لقیفه است لقف بسکون قاف مرد چست و استاد لقف بکسر
قاف و لقیف حوض خراب و شکسته و دیوار خراب لقف بفتح قاف ظرف چاه و کنار حوض لهیف بجای لحیف

بجای منقوطه

بجای منقوطه سگ بغد باریک و پیش و سگهای بغد با یک او مغزه و جمع آمده است لیف ریشه درخت خرما لفیف جمع و جماعه
و جماعه آدمیان که از طوایف مختلفه باشند و جمع اشیخان و فراهم آمدگان گفته اند جاءنا کم لفیفا و لفیف بمعنی دوستم هم
آمده لف بفتح لام و تشدید فا بلغ بر درخت لف بکسر لام فراهم آمده و در خاندان جمع در قرآن و طوایف جمع آمده باب اللام
مع القاف من المضاعف لقق بهم و آویختن لیق و لیاق بیاد کردن و لیقه و مداد در دوات کردن و تر شدن دوات
بسیاهی چسپیدن و در خور آمدن چیزی چیز را لیق بیاد کیفیت لایق شدن و تر شدن لحاق در رسیدن بچیزی پیش
چیزی لحوق بنبالهٔ چیزی پیوسته شدن و لاغر شدن و استاد شدن در کار لثق بیاد سر نقطه تر شدن لسوق
و لزوق و لصوق چسپیدن لعق بفتح عین چسپیدن لعق بکسر عین لیسیدن و عرب گوید لعق فلان بعسل
یعنی مات و این کنایت است لحق سخت سپید شدن لمق تیر گرستن و بسیار گرستن و کف دست بچشم مالیدن و چیزی را
بدست زدن و نوشتن بستردن من غير المصادر لعق بکسر لام مانند لایق و خور آمده لقلق زبان نام مرغیست در کرده
لقالق جمع لقلاق آوازه مرغ لقلق را هم گویند لاذق داروی است لزق و لزیق و لصق و لصیق
و لصیق بهلو لعوق بضم عین و سکون واو آنچه لیسیده شود لهق و لهق و لهاق سخت سپید و لهاق
کار سفید را هم گویند لماق چیزی خوردنی لاحق بسیار و بنبالهٔ چیزی پیوسته لواحق بسینها و بنبالهٔ پیوسته
و نیکوییها بسیار و جمع لاحقه باشد لاصق چسپیده و پیوسته لبق و لبیق استاد لثق آمیخته و تر شدن لاحق
آنچه بنبالهٔ چیزی پیوسته باشد و خرما که بعد از خرمای اول رسد لحقوق بضم لام شاخ زمین لحاقیق جمع
لواق چیز خوردنی لیاق آلت دوات مثل مداد و پرزه که در دوات کنند و بمداد تر سازند لعوق بسکون عین و فتح
واو مرد چست و چالاک باب اللام مع الکاف من المضاعف لجک در رفتن و چسپیدن لک تشبیه کاف روزن
و کوفتن لوک خاییدن لبک آمیختن من غير المصادر لثک بفتح لام و تشدید کاف چیزیست سرخ که بان پوست بالنگ
کنند لثک بضم لام بحاله ثقل لثک باشد که بان دست و پا را رنگ کنند و بازی زدن گویند لکیک کوشت انسان و
شخص زنده آکنده گوشت لکاک جمع لماک چیز خوردنی چیزی خوردنی لکالک شتر سطبر لیک آمیخته باب اللام مع اللام من المضاعف
لعل شاید که و مبادا که لیل شب و بچه گرفتن و آنچه مرضیت لآل بمعنی الف صاحب لولو الایل شب تاریک لی خانه که گوید
المال لزید یعنی مال مزید رست باب اللام مع الیاء من المضاعف لحم گوشت استخوان باز کردن و خوردن و گوشت

وگوشت فروش و پیوند انگیختن کردن و گرد در آمدن و کشش لحم بفتح حا آرزومند گوشت شدن و حلاوه گوشت شدن
و بر گوشت شدن لؤلؤ لحم و لام شدن باجزای دو چیز شدن و ثابت شدن لؤلؤ لحم طاقت کردن لالام بر هم در آوردن جراحت
و شکافه و تیر را پیوند دادن لؤلؤ لحم بگل شدن و ناکس شدن لحم بتشدید میم صلاح کردن و جمع کردن حلال با حرام و فراهم
آوردن چیزها لحم بکاه تر دیک شدن و دیوشدن لحم و لحم آشتی کردن و اتفاق کردن لحم بار سعط شکستن
و دمن بند بستن و بوسه دادن لحم بتاء دو نقطه تیر زدن لحم رو بند بینی بند بستن لطم طپانچه زدن کسی با طاء مهمله
دیگر را طپانچه زدن و این از باب مفاعله است لزام همیشه بودن با کسی یا در جایی و این از باب مفاعله است و از غیر مصدر هم
آمده است لقم لؤلؤ آواز و لقم آهستگی فرو بردن دو هنه را بسیش لهم بکلو فرو بردن لدم بضم لام دال مهمله خوش
کمند بستن لدم بسکون دال زدن چیزی بر چیزی و پاره جامه در جامه کردن لدم میل منقوطه ملازم شدن همیشه استاد کاری
خوش آمدن لغم چیز غیر محقق دادن لکم شست زدن من غیر الفاء لحم گوشت لحام و لحوم جمع لحیم و در گوشت و زیر
گشته شده لحم بکسر حا آرزومند گوشت لاحم صاحب گوشت لحام گوشت فروش لاحم بکسر حا همیشه با چیزی باشد لیم
بگل ناکس لیام جمع لایم دوست کننده لؤلؤ بضم لام و تشدید واو جمع لوایم ملامتها و جمع لایمه است لام تن آدمی تیر از حرف
معروف لمود بگشتن و دابه بیکه فارو نشاده و بسیار شیر دهنده لهامیم جمع لهامر بسیار لهیم حادثه زمانه
و سختی لهم بکسر لام و تشدید ها بر کنار آب پیش و در پیش و در دو بسیار بخشش لایم رو بند و دمن بند لهم جمع لهمه مرغ تیز
و زبان تیز و دندان لهاذم جمع لهاذم استخوانهای بناگوش و استخوان ریش و جمع لهذمه است لهم بتشدید میم سخت جامع
حلال با حرام بهم جمع کننده نصیب خود با نصیب غیر گوارنده و تاکلون التراث اکلا لما کلون جامعا نصیب الاکل مرغ تیز
او اخراشه الجم گیاه خورنده و دیوانگی لاجم بفتح میم اولا یه و لا انقطاع هر چیز که با اصل بعض چیز است و استعمال بکسر لام
مستعمل است لجام لگام در گوی کردن حایض در حیض حیض در میان ران خود بند لحم بضم لام و سکون حا منقوطه
فربیست از ماهی لحم بفتح لام قبله است از زمین لزام ملازم و عذاب دایم لقم بضم لام و فتح قاف جمع لقمه است که در گرفت
لطیم آنکه بکیطرف دهان او سفید باشد و سختی که بر روی مادر او فرود آید و آب بینی که با دو آب در دو بینی شود و در قحف است
هشت تن رود لقم او آنچیزی که بر چیزی زده شود و یا از زمین افتد و زنده کان شک بر سنگ بینا نصفی جمع لام اسجو
خادم و مضلع لهم بابه جامه که آستر خوره کند یا بعد از بانی و علو زند لیم جامه که بر دو طرف زده باشند و جامه که بر لوله پر تر

لؤلؤ

لؤلؤ و لاء در زهای و این هر دو جمع لاءه است لغام آنکه در بینی شتر اصلاح و در سر آب بینی چارپا را گویند لغم
و لغام و موهای سر و زنف که در دهن شده و از بناگوش گذشته و بر پیش رسیده و این جمع لمه است لثام دهن بند زنان
که بر دهن خود را پوشند لغام بینی بند زنان که بر بینی را پوشند لقم بسکون قاف راه و راست لجم راه راست و راه و نفع
و قلع بیک لگام گوییت در شام لقم بسکون قاف و لوح جوا و در هل ما بوده است الف را بیای تصغیر
لؤلؤ و واو تصغیر جمع است و در مضارع رود و انکار معنی اضراب کند باب اللام مع النون من الثلاثی لبان بتشدید
با مداخلت کردن در وام لمعان درخشیدن لکن کمند زبان شدن لوبان تشنه شدن لعن راندن و زجر در کردن
و نفرین و دشنام کردن لعان همدیگر را دشنام کردن و نفرین کردن و این از باب مفاعله است لهبان افروخته شدن و زبانه
کشیدن آن لهبان برکشیدن و عاشق شدن و زایل شدن لهثان بفتح با تشنه شدن لبن بفتح با سپید گشتن لبن
بسکون با شیر نخورد کسی را از دودن و لعن لسن بسیار زبان راندن بر کسی و در زبانها گرفتن کسی را لسن
بسیار زبان راندن و گویا شدن لحن بفتح حا و غیر منقوطه بر گشتن لحن بسکون حا میل کردن و خطا کردن در
اعراب و خطا کردن در سخن و در بافتن و سخن کفتن بکسی جایگاه و در بیاید و دیگری در بیاید لحن بحا منقوطه کنیه شدن و
خشته ناکرده زدن لهبان دیوانه شدن و کاملا زدن لعن لعن یاد کردن و در دو در بافتن لزن
جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه جای تنگ شود و سخت شدن لبن و لبان نرم شدن لبان بکسر لام نرمی کردن
و این از باب مفاعله است من غیر الصفا لکن بکسر کاف کند زبان شدن لبن بفتح لام و کسر با خشتها و او جمع
لبنه است لبن بفتح با شیر آشامیدنی و در دکردن که از هموار با لبن بهده شده باشد لبن خشت و لبن
نرم لبن نرمی و درخت خرما و درختهای خرما و نبی خیر جمع لبنه است لبان بفتح لام و خوشی در بیت شود لبان
نام شخصی لوبان کنه و دیگر از خرما ریزه لقن بیرحم لزن بکسر زا سخت لسان زبان و سخن لسان الصدق
ثنای نیک لسان العصافیر میوه درخت و توشکسان لسان العصافیر ترانیست که پارسیان بنفشه
کرده است این جمله تصحیف است که او تغییر کرده است که او را چاسی کاو زبان گویند لسن بکسر سین گویایی فصیح لسن
جمع لسن بکسر لام لغت لکن و لکن هر دو حرف مشبه بفعل است برای استدراک و بپارسی هم اینها لکن باشند
تخفیف نون با لیکن لام و سکون با لن هرگز و او حرفیست برای نفی و این استقبال کقوله لن ترانی یعنی هرگز

یعنی مر الهبان و لهثان مرد تشنه لهثان حسرت خورنده لوزبان و لوزتین دو گوشت پاره است مانند
دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام است می باشند لحیان مرد گرسنه لحمان جمع لحم است لحیان
بفتح لام جمع و استخوان ریش لدن ثم لدن جمع لدن همسران و شدن و واحد جمع لدن است لدن و لدن دلدن
نزدیکی نزدیک لدیان هر دو جانب کردن و هر دو جانب کردن رود خانه لهزمستان هر دو استخوان جانب گوش لطیم
بقرین کرده و دور کرده و از صورت انسانی گردیده و آنچه بر مثال شخص در زراعت وضع کنند و حوض و طیور را دان
دهند و کرک هم گویند من الله ستور لغتون بفتین مفتوحه گوشت سیاه خشک کردن لحاتین جمع لغتین بفتین
مفتوحه بفتح لغو است کذا فی شرح الفقی الاستاذ لحسن بکسر مفتوحه یعنی سخن و خطا در سخن و حرف زائی و بفتح
اول است قول حق کما و لتعرفنهم فی لحن القول لحون جمع و در حدیث آمده است اقرأوا القرآن بلحون العرب و لحن
خوانیدن عرب لیسطین فعل مضارع موکد است یعنی البته کامل کند لحین ثمره بلحین بفتح لام بریکی کردن
درخت اشاره یشحون بفتح لام ستر داده کامل لبون شتر ماده و شیر دار و گوسفند شیر دار و لبن لبون بچه شتر
که دو ساله شده باشد و پدر سیم شده لبن و لبن شتران شیردار و گوسفندهای شیردار و ابنها جمع لبون هستند لبن
خشتها و واحد جمع لبنه است باب اللام مع الواو من المضاعف لغو معلول بعلت لغوه کردانیدن حکم
پوست زخم بیرون کردن و زشت کردانیدن و دور کردن از خیر لغو بیهوده و باطل گفتن و بانگ کردن سگ
لهو بازی و بازگردن برگشتن از خیر و جماع کردن من غیر المصادر لوا اگر لعو بکسر لام مرغ لغو بفتح لام حریص
و آزمندی خبری دانسته لهو بازی و فرزند و خبری که نزد عرض خبر باز دارد قول حق تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا لاتخذناه
و لذا او امرأة و لو کنا تیرا از جماع هم آمده است لهو اعراض کننده از حق لغو سخن باطل و سوگند بی قصد
دل نباشد و بگذشته کار از غایت جوانی قابلیت آن نداشته باشد که بثبت دهند باب اللام مع الهاء
من المصادر لیه در پرده زدن من غیر المصادر لاه خدا لهه که در دو جانب تابد لهالهه جمع لهاه
جمع من المصادر لهله بفتح لام جامه که زنان باقه باشند و سخن زنان و شعر زنان باب اللام مع الیاء من المضاعف
لای سخت شدن و کامل شدن لی گردانیدن و بجا بدن خبری و گردانیدن زبان در گواهی و غیر آن و مهلت
کردن در وام و دم جنبانیدن خبری در بیان تابیدن و روی با پس کردن بکسر سستی و بفتح اول استقبال جمع

ولا تلوون

ولا تلوون علی احد لقی دیدن لهی برگشتن و غافل شدن و بگذاشتن لحی پوست از چوب بیرون کندن و ملامت
کردن و لعنت کردن و زشت گردانیدن لقی دشنام دادن من المجمل من غیر المصادر لوی تره پژمرده لی مرادی
تردن لیالی بشبها و مراد بلیالی عشر و شب اول ماه دو المحرم آب لجی دریا ثقب پرات سکوت و تیلی
فی لجج بحر لجی عاقل شونده و بازی کننده و لاف زنی سخن سخت و کامل لآلی مروارید بزرگ لآلی بجا مانده و سرگردانده
لیتی جامه جعفر تر شده باشد لحی استخوان ریش و برآمدن گاه مهار ریش لحی لحیانی مرد نزدیک ریش
لحلحانی مرد کند زبان لیتی گوشت گرد آن و آن جمع لیه است لوزتین غنی مرد نزدیک کتاب اللام
باب اللام مع الالف من المضاعف مصاد دوا نشستن حرام و بجا آوردن و استیزه کردن و این از باب مفاعلت
مسری شب رفتن مجیی رفتن مجیی آمدن ملاء پر کردن ملاء پر آب استوار شدن مطوی خود را بپیچیدن مرء بگوارنده
طعام مشاء بانگ کردن و مانعی را ماده آید و مضاعش یعنی مثا اندازه کردن و تقدیر کردن مثا درون و کشش مثاء
بسکون نون حصه آلو آغشتن پوست در آنچه بان دباغت کنند مکی اگر بر آوردن دست از کار بسیار مکا بضم
میم آواز کلاغ گفتن و ما کان صلاتهم عند البیت الا مکاء و تصدیه مثا خوردن مثا بی باکی کردن در کار
و سوختن کردن مثا دشمنی داشتن مثا بعد الف بسیار بچه شدن مرعی چرانیدن و از غیر مصدر هم آمده است
مثنی ضربت کردن مثا مردن با هم جمع کردن و خالی گذاشتن ایشان را تا مثنی کنند و در حدیث آمده است
الغیرة من الایمان و الذا من النفاق من غیر المصادر معا جوی آبی که از بلندی بزیر آید و رود مسطی بفتح را
و ملطی بفتح لام نوعی دوختن و اینها اسم مصدرند مطیطا خرامیدن و این اسم مصدر است مثی کی و چون مصغوره
خوردن آن مثلاء تثنیه لام کشتی داشتن گاه مثل کنار رود خانه و کنار دریا مضوا بصاد مهمله نی
که در آن آب گوشت باشد مضوا بصاد بضم ضاد معجمه و ضم میم پیش رفتن و اسم مصدر است مطاء
ملطاء سستی سر که بوسیلی باریک که باستخوان پیوسته است رسیده باشد ملاوی پرسیده از چیزی ملاء گروه
و مردم بزرگ و خلق و خوی ملاء بکسر لام مرد پرنعمت و مرد استخوار ملاء صحرا و انسکار ابلاء بکسر میم آنچه طرف
جلدی پرسیده شده مثنوا فرود آمدن گاه مقتوی بندگان و او جمع عبد است مطق خود را بابدن
و دست در چیزی کشیدن و این اسم مصدر است منی بکسر میم موضعیست در مکه که طواف میکنند

مُنَی بضم میم بیم گاه و آرزو یا واو جمع مُنیه است مَنی بفتح میم مقدار و اندازه و تقدیر و برابر و منی که بآن چیزی سنجند
و بمعنی منازل هم آمده که زا و لام را برای تخفیف حذف کرده باشند مَنوی از او کشته و نداد کرده شده و سرا و زنده
تر و پسر عم و پسر ان عم و او مفرد و جمع آمده است و پدر زن و یار و دوست و خداوند و همسایه و همعهد و بنده مَرمی
جای تیر انداختن مَنشاء روینده مَرعی گیاه و نار و گیاه بسبز زمینی چرا است مَلحود و الذی اخرج المرعی ملی خیلا احوی
موی بسیار در دست مَرضی بیماران مَاوی و مَثوی جای میتا و جمعها هر گاه مکان مرغیت مَسکا آنچه گاه
مَرسی سر عقده که بکلاقوم پیوسته است و آن راه طعام است در گلو و گوارا هنده شده بمردن و بموت هم مرع گوارا شده
مَحیا بضم میم تشدید یا روی مَحیا بفتح میم و تخفیف یا زیستن گاه و زندگی و مجیء کیاته از وقت مدت مایدوم
هم باشد مَلجا و مَلتجا پناه گاه ما چیز و نیست و اگر و چیست ما ساب ما ای فعل ما نفی است یعنی گریه آواز
کرد مَدی غایت و نهایت مَلک بضم میم کار و ما و او جمع میتم است مَرء مرد مَرایا اقرونها و او جمع مَرئیه است
مَنایا مرگها مَرایا بر او غیر منقوطه شتران ماده و پیشه مبتلا راه کوه مَسالم مغتر خوانده شده مخبوء
پنهان شده مَنسی خبر دهنده مَذری مثل شاخ گاو و بز و غیره مذرب بذال منقوطه چوبی مانند چوب که بآن خرمن
پاشند و آن خرمن خوبیت مَرد ی سنگی که بآن آسته خرما شکنند و آسیب چیست و جالاک عالم است مَرعزی
موی نازک که در زیر زنگ موی بر میشد مَشفار بفتح میم میان سر مشقبا بکسر میم شانه مَشتا مرتبه مفعال و مشتاء
بوزن مفعل این هم دو برابر و واحد و تثنیه و جمع اطلاق کنند مَاسی بی باک مجرعی روان کرده شده و روان کردن گاه
و بمعنی مصدر هم آمده یعنی روان کردن و هر دو معنی مقصر است در قول بسم الله مجریها و مرسیها مَوتی مردگان
مَحیطا گاه منقوطه در بیت که بپارسی پرستان گویند من اختیارات الیدی میتا و بعد الف مذیت رض گاه سب
جمع شدن نگاه راهها و برابر چیزی مکاء بفتح میم و تخفیف کاف سوراخ دو باره و خرگوش و مثل آن مکوا آلت
داغ کردن مَشکا و آن حقه ناگرده مُمضی گذرانیده شده مُعطی فتوا داده معطی بخشیده شده معطا
بکسر میم مصدر و بسیار بخشش مَلغی باطل کرده شده مرسی ثابت کرده شده و ثابت کردن گاه و بمعنی مصدر هم آمده
یعنی ثابت کردن و هر دو معنی در آیه کریمه بسم الله مجریها و مرسیها مقصر است مَنَاجر مرگ مَهنی بفتح میم اعلام
کرده شده مَثنی دو تو کرده شده و لفظ تثنیه کرده مَشتی بفتح میم و سکون ثا دو دو مشکی کانیت امل است

یعنی فاضلتر

یعنی فاضلتر و راست تر مَغنی بمعنی منقوطه مَنزل و مقام و مرد و مهیت گاه مَغنی بمعنی مهمه نقد دادن گاه جهنم گوی انده
و بیاد کنند کرده شده مَهدی بکسر میم آنچه بر و هدیه شده و تر و کسی بزد مثل طبق و غیره مهدا بعد الف آنکه بسیار هدیه
و هر دو آنکه عادت او باشد هدیه دادن مَتبق مناجع بقبس است مَحتا آن زمین هموار سنگ بیکجا و آنکه سرما
بدان او کم گرسنت باشد مَلحی او بیان پشت و نام لشکر آل منذر فلدا و زن نازک مس گیاه و نه تلخی رکنیم
آنچه باشد مُنذا و بذال منقوطه شده شراب مغذا و نبار غیر منقوطه مَرتبطا سیاه نافه و نار موقا حوالی
و او جمع ملق است مَیلا و ریک پشته بلند و درخت بسیار شاخ مَنبتی تشدید نون اول نیک نعمت دهنده
نیک صفت شده و مرها جسم بسر مرد و زنی که مرد و جسم نکند مَبتا ساخته شده مُحتَبی اگر بکنار او چیزی نرسیده باشد
یا چیزی ساخته باشد مَعتبی او خوان و او جمع عربیت مُنسا مرا آنچه منقوطه مرد و بسیاری که مردم از و فایده برند
و بسیار بگیرند مَنشا زمینی نرم و درشت و ام گیری معافی عافیت داده شده مُمتَقی پاک متقی دزدی
شده مُنقی پاک کرده کرده شده مَرکبا پاک کرده شده و دستور و زکوة داده شده مُبتَرا ابتدا کرده مَرعی
و او بشتن گاه کشتی در کنار دریا و رفتن جا مَعرکا مستطر یعنی دیدنگاه و مقام بازی نگاری مجلی انگاره کرده
و روشن کرده مُحلی بجای غیر منقوطه زیور برگرده شده و حالی کرده شده مُصلی نماز کردن گاه مَدعا خوانده آمده کرده مُعتَدی
جامه نیک منتی کرده مُعتَدی دلیر مُطلی طلا کرده شده مَطلا زمین پشت و نرم مُعلی بلند کرده شده مُستَعلی نام کرده
مُرتجی پرورده شده مَعکوکی بعد الف و یای مُعمی پوشیده کرده شده و کور کرده مُعروی سیراب کرده شده مُغتَنی
پوشانیده شده مُوتَدی آگذارده شده و رسانیده شده مَرتجی اندک مُرتَجی بفتح زا و تشدید جیم رانده شده
کسی که حق را بقوی رسانیده شده و از آن محروم باشد مُشتَهی حاد شتاب کاری و زمینی کرده گیاه شبح روید مُشتَهی جاه
نگاه منقطع جمع است یعنی هر آن مَدار او مَحابی دعواسا فرو گذار کرده مُوسی استره و هم بمعنی
نگاه و بعد الف چادرهای کیجه و او جمع ملات است مُنتَهی مرضع و مد مُنتَدا مجلس مردم منادای خوانده شده
مَرتَعی کاسه مغلی ایک که در و قلیه ساخته مُغنی نزی که اندوی جماع نداشته باشند مَرعی زمین بیابانهای خالی
و او جمع مرعوه است مَکسی بکسر میم و تشدید کاف و نگ مَلبسا هر اسطا با شتران سواری و شتر سواری
و او مفرد جمع آمده است و جمع بشد مفرد مَسی مطیه است مَهنا و بالف ممدوده عیسی گرد فتح و گاه باشد

مهاة بالف مقصوره گاو اندوحشی و بلورها و واحد مهاة است مهها بضم میم ابهای حتی زنگ در رحم مادیان باشد
جمع مهاة است مداوا دوا کرده محتبی و مصطفی برگزیده ملتجا پناه گاه مگر بکسی ایستاده مقتدی پیشوا
مرتضی پسندیده مقتضی اقتضا کرده شده و خواسته شده مدعی دعوی کرده شده وارد وارد کرده شده مقتضی
خواسته شده ملتقی بهم رسیده ناگاه مشتکی از چیزی کار دو نالنده و شکایت کننده مبتلا بلا افتاده مصطکی
بضم میم و شین کاف مصطکی و آن یکنوع دارو است معروف مصطکی باشی تا پیدا شده مستدعی درخواست شده
مستعلی بلند داشته مستثنی بیرون کرده شده لطایف مستمعی آرزو کرده شده یا یسلیم مواهبا من المعا
مشیب پیر شدن و سفید شدن موی مشرب آشامیدن و او غیر مصدر هم آمده است مشاب بخشش بسوی حق کردن
فانه یتوب الی الله مثاب اثابت استادن یکی کسی مغیب غایب شدن مضرب زدن در حق مرحب فراخ شدن
من غیر المشا مشرب آشامیدن گاه مشارب جمع و مشارب بالفا فاء دارم گویند و بجمعی جمع مشرب است
مشارب بسین غیر منقوط گیاه رازیانه مناکب جمع منکب دوش آدمی و مهتر و عرفا و دانایان قوم و
زمین بلند و مرکبها بر او سوار شوند مراکب جمع مرکب است میزاب ناودان میازیب و مآزیب جمع
مزیب طرفی که در او شیر را ماست سازند مرحب فراخ محتاب سطبر منجب بیم جوبی که جامه بران اندازند
ملجب بکار غیر منقوط مرد بد زبان و دشنام دهنده و انچه با و چیزی را بپزند یا پوست و آنکه منجوب قدح فراخ پوست
دباغت کرده منجاب تیر بی پر و پیکان و مرد ضعیف و زنی که بسیار فرزندان نر کند و دریا مناجیب جمع منجب
بضم میم آنکه او را فرزند نجیب شود موکب گروه سواران مواکب جمع مرکب و مراکب جمع مرکب و مراکب جمع مرکب
جمع موهب بخشش مواهب جمع و مواهب جایگاهای خورد و ایکر نام که در کوه باشد گویند مصایب
کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مثالب و معایب عیبها مضروب زده شده مضراب آنچه بنوازند عود
و طنبور میزنند و آنرا چاری نیز گویند مضرب زدن گاه و ورش گاه و آشیانی که مقرر دوست و از تیر مقدار
یکوجب مضرب بکسر میم و سخت زننده مشعب و مذهب راه مهیب مرد سهمناک که ترس از و آید مهاب
جمع مخصب فراخ مخصب بکسر میم و حاء مضموم و صاد مفتوح مثل اوک چیزی کرد و جامه شوی مخضب بکار غیر منقوط جامه
که بآن رنگ برافروزند مثاب بفتح میم بازگشتن گاهها و اوجمع مصابات و جمع شدگاه آدمیان و جمع شدگاه آب

در حوض

در حوض مثاب بضم میم پاداش داده شده مثقب نشسته و هرچه با و چیزی را سوراخ کنند مثقب بفتح
میم رای که در کوه باشد مشعب بفتح میم و سکون شین رفتن گاه آب بسوی حوض و ناودان مشعب آبه و اصل آب
در شکاه و مشاعب جمع مطلب و مطلوب جایی باز پس مطلب جستگاه و خواسته شده مطالب جمع
مطلوب خواسته شده و نام موضعی هم باشد محبوب دوست داشته شده محابیب جمع محبوب عیب کرده شده
مغرب شامگاه و فروش گاه ستاره مغارب جمع مخلب چنگال مرغ و دانگی که بان علف میدروند و
مخالب جمع مخلب بکار غیر منقوط انچه بر دو شند مثاب استادگاه و او بمعنی مصدر هم آمده است مذاب
بفتح اول و ذال آنکه مرد باشد میان دو امر مآب بازگشتگاه مآرب حاجتها مشروب آشامیدنی داده
شده مغضوب خشم کرده شده و مراد به المغضوب علیهم که در قرآن است یهود باشد مغضوب بصاد غیر منقوطه
بستم گرفته شده منصوب بر پای داشته شده و مرتبه و منصبی که داشته شده و اعراب نصب داده شده منکوب
آب روان کرده شده بر روی زمین منکوب بر حال و سختی رسانیده شده مقترب نزدیک گردانیده شده مثاب باز
گردشگاه منصاب تیر و شار مذاهب راهها و بمعنی جمع مذهب است و زراندود کرده و زرکار کرده شده
مثاب بازگردشگاه مذهب بضم میم مواهب بهم افزاینده کامها و واجب کرده مصحوب با کسی در شده و در حضور
و صحبت کسی داشته شده مسلوب ربوده شده مرطوب رطوبت داشته و آنچه بوزنم مرغوب خواسته شده منصوب
بنج رسیده شده معتوب عتاب کرده شده مشیوب آمیخته شده مجذوب کشیده شده و ربوده شده منسوب
نسبت کرده شده محسوب شمرده و همچنین معرب بیان کننده و کلام را اعراب دهنده معرب باعراب
داده شده و اشکارا کرده شده مذنب گناه کننده مطرب بنشاط دارنده معجب خوش آینده و در عجب اندازنده
موجب واجب کننده محب دوست دارنده منکب بروی افتنده مجاب جواب داده شده مجیب جواب دهنده
منیب بازگشتنده بسوی خدای تعالی و توبه کننده و عذاب که خواسته شده مضرب بشتر یا رادو خواسته شده مصیب رسنده
و صواب گوینده یابنده و خواهنده موثب ادب داده شده مواثب ادب دهنده مجرب آزموده و مجرب آزموده
مرکب چیزی که در چیزی نهاده شده باشد و دو چیز با پشت در هم برده شده باشد و کجر شده مرکب ترکیب
کننده و معذب عذاب کننده معذب عذاب کرده شده معرب بعربی کرده شده مغلب برگردانده مغلب

بروغ دارنده و بدل مکلب سگ دار ملقب لقب داده شده ملقب لقب مذهب رزاده و دارنده شده
و زنده بافت کرده شده مذهب دارنده و دارنده شده ملذاب نیل ملاذب جمع مهذب پاک کرده شده
مشذب درخت تراشیده و پوست دار کرده و سبز دارنده مهیاب زن که سخت بانگ کند برای انبوهی معقاب زنی
که عادت او باشد که زنی بر خبر گاه بیرون آید معقبا زنی آینده و ستاره که از پی ستاره برآید و پس آینده مطیب
بوی خوش کننده و بیک رنگ کننده چیزی مغیب غایب کرده شده مرتب ترتیب دارنده شده مرتب ترتیب داشته
مکعب کعاب کننده و مکعب بجاب کرده شده متراکب برهم نشسته منتخب و منتجب برگزیده مضطرب
لرزنده و آشفته حال گشته مساب و مساب نیک مجتنب از چیزی دور کننده محتجب در پرده شده محتسب
بشمار آرنده مرتکب شروع کننده و کاری و گناه کننده ملتهب آتش زبانه کشنده مرتقب و مطلب چشم دارنده
بچیزی پیوست کرده مکتسب حاصل کرده و افروخته مجذب کشیده و ربوده شده منشعب رگ شده پراکنده منقلب
واگردنده منقلب واگردیده شده منقب جشنیده باز گشته مستصحب صحبت خواهنده مستعجب عجب
مستغرب غریب آمده و غریب شمرده مستغرب کسی را سخت خنده مستجیب سزاوار شونده مستجاب اجابت
کرده مستطاب خوش آمده و نیک آمده مستحب برگزیده و دوست دارنده مستحب برگزیده و دوست داشته محارب
جنگ کننده محاریب جمع محراب نام قبله است مستطاب شتر ماده که دایم نر زاید محراب بالاخانه و صدر مجلس و مسجد طاق
و در و مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع محاسب شمارنده مشب و مشب گاوی که بکمال جوانی رسیده باشد مخاطب
سخن گوینده مخاطب کسی که با او سخن گویند مراقب چشم دارنده و ترسنده مراقب بیخ قاف چشم داشته مصاحب
صحبت معاقب قاب کرده شده معاقب قاب کننده معاقب عقوبت کننده معاقب عقوبت کرده شده مکاتب
کسی که بر او نامه نوشته شده باشد و بنده که او را بمال او فرخریده شده مکتوب کسی که بر او نوشته شده و در خرید مکاتب
نوشته مناسب فراخور مواظب بر کاری دایم شده منجنب از چیزی دور شونده منقلب چشم دارنده منقلب
چشم داشته شده مناقب هنرها و راههای نیک معتکب خراب و ناستوار مجنب سپر و دور ترین زمین عجم از زمین عرب
و در دیگر زمین عرب بزمین عجم ملاعب بکفگیر و چوب ملاعب جمع مجنب بضم میم سپر مضطرب مرد بسیار
آب آشامنده مصعب شتر ایزد نام بخیر ملاقب لقب است از روی خوشنود مغرب گرزگاه مغاریب جمع مغتب

بکسر میم

بکسر میم تا بات اسبان مقتب تیر مقتب در پیکان شده و نام جای از بحر عرب مقتر مقتب خانه کمند
مستعتب برگشته متعجب عجب نکننده دارنده مغتصب پستی کننده مغلب غالب شده مقلب برگردانده
متطیب پرشکی کننده مطیب خوشبوی ساخته مناذب آب کرده مقاعب آب
چیزی در آینده مقارب قریب نزدیک شونده باب المیم مع القاف من الصاد من الفاء والباء مقربه
درویش و محتاج شدن مقاجع خشم کردن مخافت ترسیدن مخصمت کرده شدن مجاعه گرسنه شدن
و تحیر کردن بمعنی اول جوفت و شفق ترجع و بمعنی اول صحیح است مقعبه گرسنه شدن مشافه استوار شدن
مکافه جای گیر شدن مذلت و مهانت خوار شدن مادبه رحمت کردن معونه یاری کردن مرضاة خوشنود
شدن پسندیده شدن مخیلة بد اندیشی و تکبر کردن مقعدة دوست داشتن مقامه بضم میم است در قول
اجلنا خلفنا دار المقامة مقت و مقامة دشمن داشتن مودة بضم میم دوست شدن مودت
و موات بضم میم و موات بضم میم و میتة بکسر میم مردن محبة دوست داشتن مشقت رنج کشیدن و دشواری آمدن
و دشواری بر کسی نمودن مشکة بمعنی بیرون و کوش بیرون مثالة فاضل بودن معصیة نافرمانی کردن مرسیه
کرسی بزرگ و کسی که اوکش و رحم کردن و او غیر هم آمده مخانث خیانت کردن مضرت کرده کردن مرفقه
یار و شدن مودی شخص و یکباره شدن زمین مست کشیدن و تر کسی جستن کسی بخوشی مست نیکوی و نیک کردن
کسی نهادن مبتهج با کسی یا با مادر و پدر نیکوی کردن مسرت شاد کردن مبین معرفت گرفتن شدن و چیزی کردن
معذرت عذر خواستن معرفت شناختن مستغرق و مستغرق نیز اگر بوزن معدلت دادن و دادن مرفقه
کردن فاعل منت بر کسی گفتن ملکه پادشاه شدن مکرمت بخشش کردن و بزرگواری نمودن ملاحظه نگریستن
و خوشنود شدن ملوحة شور شدن مکافاة نزدیک شدن مکیدة حیله و مکر کردن هر و حمر حمر حجة تلخ شدن
آب ملکه مغرقه یکبار یکسان محنة آزمودن و دادن مصدر هم آمده است مرحمت مهربانی کردن و بخشش مغفرت
آمرزیدن مسکنة درمانده شدن و درویش شدن محاکمت ستودن مشورت و مشورت صلاح اندیشیدن
منقبت هنر و ستودگی مرافقه منفعة کم شدن مقابه بزرگ اشتن و رسیدن مقاربت استوار شدن
و بزرگ شدن مقتضمه و مقتضمه آب از زمین خیاشیدن مالکة بضم لام بیام رسانیدن مسمة آشنا شدن

کار مشاکه بخل شدن مسئله در پرسش مساءلت و مسایله بخل شدن مراغمه بسیار گریه شدن رفتن مشاعه
استوار شدن مقعه و مقعه از جنبیدن و عزم شدن و باز داشتن مجحجه برهم زدن حذف کل در دهن گرد و بیان و انکار
کردن مرطله و مرمره چنانیدن مقمقه چنانیدن و فاسد شدن کار مقمقه بلک کردن و بلک کردن مجالسه
در جنگ و دشمنی گرم شدن مرتبه لیته اول را مهمله ساکن و بعد از آن بزا مجمه مکسور خبر دیگر رسانیدن و زبان کردن
مرارت سخت دل شدن مقعقه نفس سقوط آمیختن مساحته زمین بیمودن مرابه عادت کردن و دایم بر کاری
استادن و نرم شدن و این از لغات الاضداد است مراتع از صدر در گذشتن مرقه بکسر میم سخت تاختن رسیدن من
بجمل ملة و ملالت سیر بر آمدن از چیزی یعنی شکمل اول شدن مهنه و مهنه خدمت کردن ملابه نوا کرشدن ملاسه
صور بودن مملاة کسب بزرگی کردن مشیة و مشیة خواستن مشمعة بازی و فریب کردن مضاوقه تنگ دادن
مضاوقه رفیق در پرسش شدن شیر خوردن مرزوقه روزی کردن و صاحب مرزوقه شدن ماضی او مرزو آید و مضارع او مرزو
مراناة خوردن خفاست گذارنده شدن ماضی او مرزو آید مضارعش یمرو مجاهدت سخت گرم شدن من مصدر المفاعلة
تفاعلت من الصحاح مجاذبة با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور
دور شدن مجالبة یاری کردن مجاربة با کسی جنگ کردن محاسبة با کسی حساب کردن شمار کردن مخاطبة
با کسی سخن گفتن ملاعبة و ملاعبة با کسی بازی کردن مراقبة چیزی را چشم داشتن و از کسی ترسیدن مشاغبة
با کسی جدا کردن مشاذبة با کسی شراب خوردن مصاحبة با کسی صحبت داشتن مضاجعة بخوابیدن مقطوع کسی را چشم بلک
کردن مضاغبة و مضاغبة با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بجزء مضاربة ضربت زدن و مال کسی دادن برای
تجارت که بکسب بشرکت باشد مطالبة چیزی از کسی در خواستن مغالبة با کسی عتاب کردن معاقبة
عقوبت کردن و از پی در آمدن و صحبت داشتن مغاضبة با کسی خشم گرفتن مغالبة غلبه جستن بر کسی مکالبة
سگی کردن مکاتبة بهمدیگر نامه نوشتن و بنده را کامل او و آزاد کردن مناقبة ناگاه دیدن و ناگاه بر خبر
آمدن مناسبة با کسی خویشی داشتن و باهم ماندن مناصبة با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن مناجبة نزد حاکم رفتن
با کسی بخصومت مناهبة غارت باهم معارضه کردن در دیدن ت محاقبة آهسته چیزی خواندن
و آهسته سخن گفتن مباحثة خالص گردانیدن مباغتة ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن ت

محادثة

محادثة با کسی حدیث و سخن گفتن و جلا کردن شمشیر و کارد و مثل آن ج مغالجة درمان کردن مماذجة
بهم آمیختن مخارجة با کسی رفتن ج مرابجة لبود و مکسب پیچ کردن مسافحة زنا کردن
مسامحة با کسی کار آسان فراگرفتن و فروگذاشتن و نرمی کردن با کسی مساخة از طرف راست در آمدن
شکار و غیر آن مصارحة و مغارحة با کسی روبرو کاری کردن مصافحة دست بهمدیگر گرفتن مصالحة
آشتی کردن مکالحة با همدیگر سخت گرفتن مطارحة با کسی سخن برافکندن مماذجة با کسی کشکل و مرهم کردن
مفاتحة با کسی چیزی آغاز کردن و با همدیگر در باز گشودن بر نزد حاکم رفتن مکاشحة با کسی دشمنی کردن مکافحة
با کسی روبرو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشر کار شدن مماسحة با کسی زیرکی کردن مملاحة با کسی نمکی کردن
مناصحة کسی را اندرز کردن مناکحة همدیگر را سر دادن مناسکة نکاح کردن منافحة دشمنی کردن و روبرو
جنگ کردن ج مجافحة و مجاماحة با همدیگر فخر کردن و تکبر کردن مراضحة بهمدیگر سنگ انداختن مناضحة
بهمدیگر آب زدن د مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن مجاهدة با کافران کارزار کردن و در
کاری کوشش کردن محاردة اندک شیر شدن و اندک باران شدن مجالدة با همدیگر شمشیر زدن مراکلة
و مساعدة کسی را یاری کردن مساندة مخالفة افکندن و میان قافیهای شعر مشاهدة دیدن
و با کسی در جای حاضر بودن مبالدة با کسی شمشیر زدن مطارحة بر همدیگر چیزی بر زدن معاضدة با کسی یاری دادن
معاقدة و معاهدة با کسی سیر کردن و با کسی پیمان کردن و جدایی کردن متاعلة و معاقدة با کسی نشستن
مکابدة با یکدیگر طریق خیری کشیدن مناکدة با همدیگر دشوار گرفتن مناشدة کسی را سوگند دادن و با کسی
خواندن مناقدة با همدیگر دشمنی کردن مناقدة با کسی دور و دراز گرفتن بشمار کردن مناجدة یاری دادن
و کارزار کردن مناهدة با کسی گفت قرعه زدن و با کسی روبرو دشمنی کردن و روبرو جنگ کردن د مناهدة
با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا کردن و باهم تیر انداختن مهابدة شتافتن د مبادرة با کسی جنگ کردن و دشمنی
آشکارا کردن و باهم کوشیدن و بکاری در شدن مباکرة با بدار رفتن و با جرا و کاری کردن مباجرة با کسی فخر
کردن مثابرة بر کاری دایم بودن مجاهرة رو بروی جنگ کردن و با کسی دشمنی آشکارا کردن و با آواز چیزی خواندن
و بلند سخن گفتن و دشنام دادن محاذرة بر حذر بودن از چیزی مخاصرة کسی را محاصره کردن محابرة زمین

مبت رزاحت بکسی دادن مخاصرة دست بهمدیگر گرفتن در رفتار مخاضرة بهنا و منقوط بیوه کردن پیش از آنکه
برسد و این منهیست شرعا مخاطرة در خطر افکندن یعنی در تهلکه انداختن و با کسی گرو بستن مخامرة آمیختن و بنهان
شدن در مکان و پنهان شدن مداکرة با کسی چیزی یاد کردن مسایرة با کسی چیزی را پوشیدن مصاحبة با کسی رو
بروکاری کردن مصاهرة با کسی دوستی کردن مسافرة سفر کردن مسامرة با کسی لف نه گفتن مساهرة
با کسی بیدار بودن و بیدار کردن مشاجرة بشین منقوط با کسی خلاف کردن مشاطرة با کسی چیزی را دو
نیم کردن مصابرة با دشمن صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر مصادرة تا و ایستادن و باز رفتن مصاهرة
با کسی خویشی کردن بزن دادن یا زن بردن مفاخرة با کسی بایستادن مطاهرة با کسی خوبی کردن و هم نسب بودن
و دو جامه بهم پوشیدن و از زن ظهار کردن یعنی با زن گفتن پشت تو همچو پشت مادر منست و این طلاقیست که قبل
از ورود و شرع بوده است معاسرة با کسی کار دشوار گرفتن معاشرة با کسی زندگانی کردن معاقرة
بدوستکاری کردن و ملازم شدن چیزی را و با کسی نزد حاکم رفتن از برای اظهار فخر در بزرگی و حسب معاندة ترک
کردن کقوله لا تعاد صغیرة ولا کبیرة الا حیینا معاهرة زنا کردن معاورة خود را در جنگ سخت انداختن
مفاخرة با کسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر مفاجرة خود را در جنگ سخت انداختن با کسی قمار باختن
مکابرة با کسی به بزرگی معارضه کردن و چیزی کردانی انکار آن کردن مکاثرة با کسی معارضه کردن بسیاری
و غلبه کردن بسیاری مشاهرة ماه بماه چیزی دادن مشاعرة با کسی در یک جامه خسپیدن و با همدیگر شعر خواندن
و با همدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن مکاسرة با کسی همدیگر را بر بودن من المصادر مماکرة با کسی
مکر و حیلت کردن مشاطرة با کسی نگرستن در چیزی و با همدیگر بحث کردن در چیزی و تیطر آوردن چیزی را مفاخرة
با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب مناقرة با کسی و اگاه دیدن مناکرة با کسی معارضه کردن در زرگی
و کار زرگر کردن مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکه بمدینه رفتن مبادرة با کسی برای جنگ
بیرون رفتن و با کسی بجنگ رفتن مخاجرة همدیگر را از جنگ باز داشتن مناجزة با کسی برای جنگ بیرون رفتن
و با کسی بجنگ رفتن مهاجرة کار خود بکسی گذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگری باور نشد
معاندة با هم دشمنی کردن و دور شدن از چیزی مشاذرة با هم نزاع کردن و بد خوی و درشتی کردن

مناهرت

مناهرت فرمت چشم داشتن و چیزی در نزدیک شدن مکاثرة بکاری در کشیدن و پنهان شدن در جایی و پیش
گرفتن در کاری س مجالست با کسی نشستن مجانست بکسی مانند مخالسة چیزی از کسی ربودن مراودة
با کسی نیک اندیشیدن مدارسة بکسی درس گفتن مداعبة بکسی بیهوده زدن مداسة فریبان مهالسة
با کسی راز گفتن مسامسة یعنی مهالسة است معاقبة با کسی بر شستن کار کسی زدن و درمان کردن مغامسة
همدیگر را آب فرو بردن ملاطسة آلوده شدن ملابسة با طن کسی دانستن و کاری در رفتن ملامسة
جماع کردن و همدیگر را سایدن مماسة با کسی کوشیدن و اندکاری رنج دیدن و درمان کردن مماکسة
با کسی چیزی مکیس کردن منافسة با کسی حسد بردن از چیزی و با کسی معارضه کردن در رفعت چیزی ش
مخادشة و مخارشة و محاشة و مجاحشة خواستن و مجاهشة یعنی باز داشتن از چیزی هم
آمده است مباطشة با همدیگر سخت گرفتن مخاسرة و مضاسرة بر همدیگر انگشت نگاه داشتن و بر همدیگر نگفتن
مردم را و حضرت منافشة کردن با کسی در دراز گفتن در چیزی و در حساب کقوله تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا
عذاب عذب مخالعة با کسی دوستی باز داشتن مفاغضة با کار گرفتن مفارضة با کسی بنوبت کاری ص
کردن مفارصة همدیگر سخن بد گفتن ض مراکضة با کسی اسب تاختن معارضة با کسی برابری کردن و از
چیزی بر گردیدن مناهضة با کسی جنگ بر داشتن مفارضة همدیگر را دام دادن و در جواب همدیگر شعر گفتن
جزا دادن مناقضة سخن کسی را شکافتن و منع آن کردن ط مخالطة با کسی آمیختن مساقطة اندیشیدن مرابطة
بجای ترس و بکنار کار دشمن مقیم بودن و بر جهاد با کفار ایستادن و اسب بستن در راه خدا برای جهاد با کفار کقوله تعالی
وصابروا ورابطوا مقاسطة با همدیگر جور کردن و عدل کردن مقارطة بشی گرفتن مشارطة با کسی شرط
کردن مناقطة جوش زدن دیگ مبالطة با کسی شتابیدن مغالطة در غلط افکندن ظ محافظة نگاه داشتن
و نگهبان بودن چیزی را و نگاه داشتن ملاحظة بگوشه چشم نگریستن ع مباضعة جماع کردن متابعة
پی روی کردن و پیاپی کاری کردن و حکم کردن کار مجادعة کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن مجالعة با هم
گفتن در شرب و با هم نزاع کردن در قمار مجامعة جماع کردن و اجتماع کردن در چیزی مخادعة فریب آوردن
مکافعة باز داشتن و با کسی جور و دراز کشیدن کاری را و رفع الوقت کردن در آن مراجعة مراقعة

باکسی برابر جای بنهادن مُزارعة زمین بکسی دادن برای کشتن مُراجعة بازگشتن و زن را بخانه باز آوردن
مراجعة بالکلام باکسی سخن گفتن باشد مُرافعة بحکم نزد حکم بردن مُسارعة شتابیدن شتابانیدن و مسابقت
لازم آمده است مُسافعة بهمدیگر اکشیدن و همدیگر را کشیدن و بر همدیگر حمله بردن مُصافعة دست دادن مُخالعة
طلاق ستاندن زن در مقابل مهر که مهر را بجهت مُصارعة کشتی گرفتن مُصالحة باکسی آشتی کردن و مدارا کردن با او
مُکامعة و مُضاجعة باکسی خفتن و مُکامعة خفتن مرد با مرد و بشهوت بستر و این منهیست شرعا مُصارعة
چیزی ماندن مُسابعة قرعه بر چیزی کار کردن مُطالعة بر چیزی یک نگریستن برای وقوف یافتن بر وی و آگاه شدن
کسی را بر چیزی مُکاتبة باکسی قرعه زدن و نگریستن مُقاطعة باکسی و با دیگر چیزی را مُماصعة
باکسی کشیدن و کار زار کردن مُمانعة کسی را از چیزی باز داشتن مُنازعة باکسی در چیزی و آویختن ع
مُبالغة در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری مُجاهرة کسی را بی روزی کردن و مواجه کسی سخت کردن
و فضاحة به رکسی مُناعفة ادراک او بر کردن مُنافقة میان هر کسی شکستن مُفارقة جدا و آمیخته چیزی
مُحالفة باکسی عهد کردن مُخالفة باکسی خلاف کردن مُرادفة کسی را در پی کسی نشاندن و بر دوش خود
پس نشستن خود را و بر نشستن مخ بر بر مخ مادر مُهانفة آهسته دیدن مُشارفة باکسی تفاخر کردن
بشرف و بر چیزی مشرف شدن مُخاضعة تواضع نمودن مُساعفة یاری کردن مُصادفة یافتن مُصارفة
باکسی بصرف معامله کردن مُناصفة چیزی را دو نیم کردن مُضاعفة یکی را دو کردن و افزون کردن مُحاجفة
بسیه جنگ کردن و باکسی معارضه کردن و باکسی بر دور و دراز کشیدن کاری را مُکاشفة باکسی جنگ و دشمنی
آشکارا کردن مُکافئة و مُلاحقة باکسی یاری کردن مُلاطفة باکسی نیکوئی کردن ق مُحامقة باکسی احمق کردن
مُلاصقة بچیزی باکسی پیوستن مُخالقة باکسی خوش خلقی نمودن مُرافقة باکسی همراهی کردن و یاری کردن مُرافقة
انگشت دستی داشتن مُراهقة بنزدیک بلوغ رسیدن آدمی مُسابقة باکسی پیش گرفتن در دویدن مُشارقة
بدزدیدن چیزی بکسی مُنافقة منافق کردن و دوستی بی اخلاص داشتن مُصادقة با هم دوستی داشتن مُحاقة
بجای غیر مقرر جماع کردن مُطابقة فراهم آوردن دو چیز یک حد و نشستن زن و فراخور و برابر آمدن مُطارقة
بر بر دو شخص چیزی را دو جا با هم پیوستن و بر سر هم نهادن مُعانقة دست در گردن یکدیگر کردن مُفاشقة

ناگاه آمدن

ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن مُفارقة از کسی جدا شدن مُفاقهة بنازو نعمت پرورده مُناطقة باکسی
سخن گفتن مُسافقة دو روی کردن و در سوراخ رفتن موش ک مُبارکة برکت کردن مُشارکة جای
همدیگر را گرفتن مُدارکة باهم کردن مُداکة باکسی جور و رفتار کشیدن کاری را و دفع الوقت دادن در آن
مُشارکة باکسی بازی کردن مُضاحکة با همدیگر خندیدن مُعارکة کارزار کردن و همدیگر را بالای در جنگ
مُماحکة با همدیگر ستیزه کردن مُبادلة باکسی با چیزی با چیزی بدل کردن مُباعلة نیک نشیش زن
و شوهر با همدیگر مُباهلة همدیگر را نفرین کردن مُشافهة بآواز سخن مداومت کردن بر طعامی که از حبوب باشد مثل کتاب
المصادر مُناقلة دویدن اسب چنانکه پای یکجای دست بندش کتاب المصادر و با همدیگر حدیث گفتن و همدیگر را بسر چوب
کشتن و رفتن اسب چنانکه دست و پای بر سنگ نهد مُلاقحة مُجادلة کردن باکسی و اکاویدن در خصومت مُجاملة
باکسی نیکوئی کردن مُحاولة باکسی سبکی و نادانی و عجلی کردن مُحاقلة گندم با نوشه فروختن و گندم بگندم
بر بهای آن ستاندن و این منهیست شرعا مُحاوبة باکسی فریب آوردن مُداخلة در کاری با دخلهای رفتن مُداولة
باکسی نرمی کردن در کاری مُراسلة بر کسی کتابت کردن و پیغام فرستادن مُراکلة بهمدیگر پای زدن مُساحلة بجای
غیر منقوط بر کنار دریا رفتن مُساجلة بیکدیگر باکسی برابری کردن در آب کشیدن مُساهلة آسان گرفتن مُماثلة و مُشاکلة
چیزی ماندن مُشاهلة بشین منقوط با همدیگر جدی کردن و بهمدیگر سستی بر گفتن مُفاصلة مُعاهلة شتابیدن
مُعادلة با چیزی برابر آمدن و برابر کردن مُقاولة بقول باکسی برابری کردن مُعاملة باکسی خرید و فروخت کردن
مُغازلة با محبوب بازی کردن مُفاصلة از همدیگر جدا شدن مُفاضلة با همدیگر برابر کردن در فضل مُقابلة
با همدیگر برابری کردن و روبارو کردن و برابر شدن و مقابل را دوال کردن تا پای دوان گشته و گرم انبساط زن
طرف پدر و مادر و کوش گوسفند بعضی بر بعضی چنانکه جدا نشود و از اینجا گویند شاة مُقابلة مُقاتلة کارزار کردن
و کشتن و در بعضی اخبار است قول حق تعالی قاتلهم الله انی یؤفکون مُکابلة تاخیر کردن و منع کردن مُعاضلة
گشتن کردن سگ من الدستور مُنازلة کارزار کردن مُماحلة باکسی مکر و حیل کردن و کید کردن مُماطلة
باکسی جور و دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن دادن مُناهلة و مُناضلة باکسی برابری کردن در تیر اندازی
م مُحاکمة باکسی نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت مُعارمة باکسی خشم گرفتن و باکسی جنگ کردن با جرأت نمودن

مُزاحمة کسی را زحمت دادن مُسالمة با کسی آشتی کردن مُساهمة با کسی قرعه زدن و از اینجاست قول حق تعالی
فساهم فکان من المدحضین مُباغمة با کسی آهسته سخن گفتن مُشاتمة نازه بهمت بر روی مُشاتمة همدیگر را
دشنام دادن مُصادمة یکدیگر را بزور کوفتن و خبر مُصارمة از همدیگر بریدن مُعارمة با کسی شوخی کردن مُعالمة
با کسی حلم معارضه کردن مُقاسمة با کسی سوگند خوردن و با کسی خبری و نخشیدن مُکاتمة خبری از کسی پوشیدن مُکارمة
با کسی بکرم معارضه کردن مُکاعمة با کسی بوسیدن مُکالمة با کسی سخن گفتن و جواب دادن مُلازمة همیشه بودن با کسی
یا جای مُلاحمة چسبانیدن خبری بخبری مُحالمة با کسی دوستی داشتن مُرازمة پیاپی خبری کردن و خبری خوردن و پیاپی
شکر کردن در میان طعام خوردن مُکاجاة در حدیث اذا تکلم هرا فموا مُخاصمة دشمنی کردن مُلاحظة همدیگر را بچشم
زدن مُلاکمة کسی را مشت زدن مُنادمة نیمی کردن مُغابنة بغین منقوط بوسیدن مُقاسمة جماع کردن مُراجعة
نزدیک شدن ن مُخادمة با کسی دوستی داشتن مُخاشنة با کسی درشتی کردن مُشافهة با کسی نشستن و کسی
را یاری کردن مُخاصنة با محبوب بازی کردن و او کلمات کردن مُداهنة پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و
دروغ گفتن و خواری داشتن مُراطنة با کسی بخبری سخن گفتن مُراهنة با کسی گرو بستن مُرابنة خرمای بر درخت
بوده را بخرمای چیده بسنجیده بکسی فروختن و این منهیست شرعا مُسالحة با هم نیک زندگانی کردن و نیک آمیزش کردن
مُماتنة مزید در کشیدن کار و دفع الوقت کردن و رخت دور رفتن مُجابات مُشاحنة با همدیگر دشمنی داشتن مُقاربة
بهم نزدیک شدن و ترا نیک گردانیدن و او متعدی و لازم آمده است مُداجنة خیانت کردن و نفاق کردن و خوار
داشتن مُغالمة با کسی انکار کردن مُلاعنة همدیگر را لعنت کردن مُحادثة دشمنی کردن ه مُبادهة ناگاه
کردن مُشابهة و مُشاکهة بخبری مانند و خبر را بکمال آوردن و بکمال نیاوردن و رخت و مُسافهة با کسی
سبکی و نادانی و بیعلمی کردن و رخت و انداختن نیک مثل آن و هم از آن آمده مُقاهة با کسی بحث علم کردن
مُشافهة روبرو با کسی سخن گفتن مُفاکهة با کسی لطف و مزاح کردن من المعتل الفاء مُواتبة با کسی بر جنس برای جنگ
و غیره مُواطبة و مُواکلة و مُواشنة و یم بکاری استادن مُواکبة با سواران بجای رفتن و شبیه کردن با کسی
در سواری و در رفتار و یم در کار استادن و فراخ رفتن اشتر مُواضحة بضاد منقوط و خاء منقوط با کسی معارضه
کردن در رفتن و در آب کشیدن مُوارده با کسی بجای آمدن و با کسی تر و آب آمدن مُواعدة با کسی وعده کردن مُواعلة

بغین

بغین منقوط با کسی معارضه کردن در رفتار مُواثقة بپای کاری کردن و یکروز روزه داشتن دیگر و زیاده و دور گشتن
و اول یک تو بزمین نهادن اشتر در میان فرو فتن و بعد از آن زانوی دیگر بر زمین نهادن مُوازرة وزیری کردن
مُوارعة با کسی سخن گفتن مُوادعة آشتی کردن مُواضعة با همدیگر بکاری قرار نهادن و با همدیگر کرد کردن
بخبری و با هم شریک کردن در خبری مُواقعة کارزار کردن و جماع کردن و با هم در جایی افتادن و از این معنی خبر است
قول حق تعالی و رأی المجرمون النار فظنوا انهم مُواقعوها مُوالفة الفت گرفتن و او مهموز الفاء هم آمده است
مُواصفة با کسی بخبری کردن بصفت آن نه بمشاهده آن مُواقفة با کسی در جنگ ایستادن و با کسی در معامله
یک دست ایستادن مُواقتة استواری کردن و عهد کردن مُوافقة با کسی همکار کردن و هم پشت شدن و لایق
آمدن و با نفس مُواهنة در رفتار کردن بر کشیدن و کام فراخ نهادن اشتر مُواهقة کردن بر کشیدن اشتر در رفتار
و با کسی برابری کردن در رفتار و کار و وعده کردن مُواهنة با همدیگر بارکش مُواصلة با کسی پیوستن و کاری
پیوسته کردن مُواکلة کار با کسی کنجکاوش مُوازنة با چیزی هم وزن آمدن و با چیزی هم وزن کردن مُواشکة
شتاب پیدا و زود شدن مُواجهة روی باروی کردن مُیاسرة با کسی آسان گرفتن و کسی را بسوی جنگ میان
یدیار بین رفتن و کسی را بسوی استدبار من المعتل العین الواوی مُحاوبة کسی را جواب دادن مُساوبة بجای همدیگر
ایستادن مُراوحة جفتی کردن با کسی و چیزی را با چیزی قرین کردن مُراوحة کار بیرون پای ایستادن و کار بیرون پای
دکان نیا کار کردن و کار آن کار مُکاوحة با چیزی و او کوشیدن و با کسی دشمنی کردن و دشنام گرفتن مُحاوزة
روباه بازی حیلت کردن مُحاوفة با منقوط با کسی آمیختن مُحاودة با کسی معارضه کردن در جواهر مُراودة
کاری از کسی خواستن و کسی را بر کار داشتن مُساودة کسی را بر کار کردن با کسی معارضه کردن بمتری یا بسیاری
مُعاودة با کسی میان کشتن مُهاودة با کسی وعده کردن من المصادر و الصحیح مُحاودة آشتی کردن و با کسی میل کردن من الصحیح مُخاودة
بخاء و ذال منقوط بتخالفت کردن با کسی در چیزی مُلاوذة بذال منقوط در پس مردم پنهان شدن مُجاورة همسایگی کردن و در
مسجد معتکف شدن و در زینهار و امان کسی شدن مُحاورة همسایگی کردن با غیر منقوط جواب آن مُحاورة کردن و سخن کار کردن
کردن والله اعلم من المصادر و الصحیح مُشاورة با کسی برای جنگ جستن مُشاورة با کسی مصلحت کاری جستن مُعاورة
طبق کسی دادن و رخت آمدن کاری یا چیزی کسی را همچنانکه یار در همسر او را آمده است و رخت کردن گرانی و پیمانها

مُشاکهة بمعنی نزدیک کردن هم
آمده است مُشالهة با کسی
احمق شدن مُشانهة
چیزی بکسی دادن
صح صح

مغاورة بعین منقوطه همدیگر را غارت کردن مجاورة از چیزی درگذشتن مساورة بهمدیگر تردیک شدن دو لشکر
برای جنگ محاوصة بجای غین منقوطه بدنبال چشم کسی گرستن مغاوصة پاک ساختن کردن مساوصة با چیزی بسیار
کوشیدن و درمان کردن ملاوصة چیزی گرستن معاوضة عوض دادن مفاوضة بضاد منقوطه با کسی شورت در کاری
کردن و با کسی سخن گفتن ملاوطة لواطه کردن مطاوعة فرمانبرداری کردن مراوعة با کسی کشتی گرفتن و با
کسی گرزی و روباه بازی و حیلت کردن مساوکة مسواک زدن مالیدن و از زمین و سر و کردن مستوراة
لاغر یا سست رفتن چارپا از غایت لاغری مجاولة از پس یکدیگر و پس آمدن لشکر در جنگ من الصاد در عوالان
کردن و لشکر بعضی بر بعضی من الصحاح محاولة بجای غین منقوطه جستن و خواستن مداولة روزگار گردانیدن و دولت دادن
مراولة با چیزی را کوشیدن و خواستن و درمان کردن مشاولة فرو گرفتن شتر را بدیه در حرب مصاولة با کسی جستن
و حمله بردن برای جنگ مساوقة با کسی مفاوقت کردن و جنگ ساختن من الصحاح مصاولة دور و دراز گردانیدن کار
کسی و با کسی برابر کار کردن مدارزی مفاولة شتی گرفتن در کاری من الصحاح مفاولة بعین منقوطه بمعنی مهادنه
مقاولة با کسی قول و قراری کردن مساولة چیزی با کسی دادن مباوعة مبایعة روز بهذ کاری کردن و روز بهذ
دادن مکاوعة و ایلم بر کاری بودن مساوعة با کسی بکسی کردن در بیع مقاوعة بسالیانه معامله کردن و بسلم چیزی
دادن و بکیل بر آوردن درخت خرما و بکیل بیاوردن مناوحة برابری کردن و روبرو کردن مقاوحة با کسی برابری
کردن ملک و مساوحة مساوحة با کسی جستن و با کسی معارضه کردن در خواب مساوحة با کسی یاری کردن من العین
الیائی مطایبة با کسی خوش طبعی کردن مغایبة از همدیگر غایب شدن و از پس کسی بعین نه بکسر او و بر او سخن گفتن
مهایجة بر انگیختن فتنه مشایخة از چیزی پرهیزیدن و دور شدن و در کاری کوشش کردن مصایحة با کسی بانگ
محایدة بر از چیزی برگردیدن مرایدة بر یکدیگر افزودن مکایدة با کسی مکر کردن مسایرة رفتن مطایرة رهیدن
معایرة راست کردن پیاله‌ها و ترازوها با یکدیگر مقایسة قیاس کردن با چیزی مکایسة با کسی بزیرکی معارضه کردن
مقایشة با کسی دندان کردن مقایشة با کسی معارضه کردن در فخر مبایضة با کسی معارضه کردن در بسیاری مغایضة
بعین منقوطه بعوض کردن و دگر کردن شدن مقایضة بیع بعوض کردن مهابطة با کسی کردن مقایضة با کسی خشم
گرفتن مبایعة با کسی خرید و فروخت کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مشایعة با کسی یاری کردن

وفی روی

وفی روی کردن و کوشیدن مطاوعة با چیزی مشایفة با کسی شمشیر زدن مرایفة نامید کردن مضایقة
تنگ فراگرفتن محایلة امید و در شدن بیاریدن باران و حیا شدن آسمان برای باریدن و با کسی معارضه کردن بحیز
مرایلة از کسی جدا شدن مکایلة با کسی معامله کردن بکیل محایلة با کسی حیل کردن در کاری ملاینة بنقد معامله کردن
چیزی بوام بکسی فروختن و بکسی دادن و دادن مباینة از همدیگر جدا شدن مغایبة بنقد معامله کردن و در وبیری
را دیدن ملاینة با کسی نرمی کردن و آهسته سخن مساوم
الملاماة و المواهبة المنازعة
الملاماة و المواهبة المنازعة
الملاماة و المواهبة المنازعة
الملاماة و المواهبة المنازعة
الملاماة و المواهبة المنازعة
الملاماة و المواهبة المنازعة
الملاماة و المواهبة المنازعة
الملاماة و المواهبة المنازعة
الملاماة و المواهبة المنازعة
الملاماة و المواهبة المنازعة
الملاماة و المواهبة المنازعة

ولا تقولوا راعنا وقولوا انظرنا مراد آنست که این لفظ مسلمانان بر سول خدا گفتندی و مراد ایشان این لفظ معنی
بود که نگاه کن ما را تا ما چون بین لفظ دشنام یهودیان بود که بهم میگفتند و این بزبان ایشان لفظ سرزنش یا بعبرانی
بمعنی احمق جاهل بود و اینش بیاید که نقلی که میان یهودیان این دشنام گویند مسلمانان بحضرت مصطفی صلعم گویند اگرچه مراد ایشان
از آن معنی انظرنا بود پس این نسبت حضرت باری تعالی فرمود لا تقولوا راعنا ولکن قولوا انظرنا یعنی مگویید لفظ راعنا
با حضرت مصطفی صلعم ولکن بگویید انظرنا یکجای راعنا مساعات با کسی نشستن و برخاستن مراغاة با کسی زنا کردن
و زنا کردن گرگ با کسی مباعات با کسی زنا کردن مشاغات با کسی سخن کش و در کسی نگه کردن تا او فریفته شود و با او
گستاخ گردد و با آسمان نزدیک شدن و بلندی و با دست بازی کردن مجافاة چیزی از جای برداشتن مرافاة
اتفاق کردن و فراهم آمدن و با کسی نرمی کردن مصافاة با کسی دوستی با کسی داشتن مساناة همدیگر را بیت کردن مطافاة
از نا خوشی و بدی کسی کسی را رستگاری دادن مساعات با همدیگر سعادت کردن یعنی عجلی و نادانی و سبکی کردن مکافاة
پاداش دادن مهاناة کسی چیزی بخشیدن و بنی آوردن مساقاة با هم آب کشیدن و زمین بکسی دادن برای زراعت مشاقات بیشتر منقوط بجای
کسی چیزی کشیدن ملاحاة همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن مباکاة در کرسش با کسی معارضه کردن محاکاة یکدیگر
کردن مبالاة باک و اندیشه داشتن از چیزی محالاة همدیگر را فریب دادن مشاناة همداوری کردن با کسی
مشالاة بلند کردانیدن و چیزی بر زیر چیزی نهادن و به بلندی معارضه با کسی کردن و دور شدن و باز کردن
بر چیزی مغالاة کردن چیزی و دور تیر انداختن محافاة محامات از چیزی رمیدن و کسی را نکوهش مرامات
با کسی تیر یا سنگ انداختن مساماة در بزرگی با کسی معارضه کردن مداناة نزدیک کردانیدن و بچیزی نزدیک شدن
مزانات با کسی زنا کردن مساناة با هم آب کشیدن و با کسی زنا کردن و با کسی نرمی کردن مغاناة نیکوئی
و معاشق آمدن همیشه بودن مهاناة بسیار زنان با چیزی بودن و جزا دادن و انتظار کشیدن مباهات
تفاخر کردن فخر نازیدن بچیزی مطاهات بچیزی مانند شدن من القیف المقرون مداواة درمان کردن و علاج
کردن مساواة برابر کردن و برابر آمدن مناواة دشمنی آشکارا کردن مقاواة با کسی معارضه کردن بقوت
و نیرومند مکافاة دشنام دادن مهاواة وستیزه کردن و سخت رفتن من اللفیف المقرون

میادات

میادات دست بدست چیزی دادن و با کسی دست بدست رفتن مواخاة برادری کردن و این اخت مهموز
آمده است مواراة پوشانیدن و پنهان کردن مواساة یاری کردن و او مهموز الفاء آمده است موافاة آمدن
و بهم وفا کردن موالاة بیاپی کردن و بیاپی خبر کردن و با کسی دوستی داشتن من المصادر محابة با کسی دوستی داشتن
مسابة کسی را دشنام دادن مصانة و معانة با کسی دشمنی کردن مبانة با کسی راز گفتن مبارزة با کسی نیکوئی
کردن محاجة با کسی حجت کردن و حجت کشی مفاجة میان پای کشادن مداناة ملاجة با کسی
ستیزه کردن مشاحة بکار غیر منقوط با کسی در چیزی بخیلی کردن محادة با کسی کاری کوشش کردن ملادة
دفع کردن محاذرة با کسی عیب کردن و مخالفت کردن و کسی را از کار وا جیلند داشتن مرادة رد کردن مشادة
بشین منقوط با کسی سخت کردن مضادة و مجاذة با کسی دشمنی کردن و مجارة بمعنی دفع الوقت کردن مراءة
مضارة کسی را بکراهت برکاری داشتن مشارة بشین غیر منقوط با کسی راز گفتن کرتند رسانیدن و مشارة
بشین منقوط و مضاجة و مماطة با کسی بدی کردن و مخالفت کردن مضارة بضاد منقوط بکسی کرند
رسانیدن ملارة بلام منقوط بر ملتی شدن اشتر معارة بعین و راء غیر منقوطتین با یک کردن مشترک محاربة
کردن و بالمعنی الاخیر مناکشاف معارة بعین منقوط کم شدن شیر شتر مقارة قرار کرفتن مهارة رویه کسی
را بدکش مماراة تدبیر و معالجه کردن برای اندختن کسی مماسة همدیگر سودن و جماع کردن مقاصة چیزی را
در عوض چیزی کشیدن با جرحت کردن و یکی را یکی دادن و ما حد الحق داده باشی ستاندن محاصة بحاء غیر
منقوط نصیب و حصه بخش کردن محاضة همدیگر را بر انگیختن بکاری معارة بعین غیر منقوط در اه منقوط
بر کسی غلبه کردن حبش و کسی را از چیزی باز داشتن ملاراة بزاء منقوط بچیزی پوشش و بچیزی چسبیدن مضاجعة
همدیگر را به زمان گرفتن مصافة با کسی صف کشیدن معاهة معافة و مکافة از چیزی باز داشتن محاقة
دشمنی و مخالفت کردن و از همدیگر حق خود طلب کردن ملافة بفا شتاب کردن اسیر با مجموع مداقة
بقاف کاری بکسی با یکدیگر فش مشاقة مخالفت کردن و دشمنی کردن محاکة بکاف غیر منقوط با کسی معارضه کردن محالة
با کسی در جای فرود آمدن مخالة بخاء منقوط با کسی دوستی کردن مشاقة با کسی معارضه کردن بتمامی مشاقة
چیزی بویدن و نزدیک شدن دو لشکر بهمدیگر چنانکه یکدیگر را زخم خواهند رسانید و نزدیک شدن بچیزی

و چیزی گرستن مضاقة مضامة بضاد منقوطه یک کسی رفتن مشانة مشتة زشتر ماده را دادن زدن با دو
معانة با کسی برابری کردن من المهموز مواخذة کسی را بگناه گرفتن مواجرة مزد کار بکسی دادن مواثرة
یاری کردن مواعرة مواعرت با کسی همپهلو بودن و با کسی مشورت کردن مفاداة بازی فیال کردن فیال
نوعیست از بازی کودکان مواسلت با کسی خیانت کردن مواقصة کسی را موشش کردن مواقفة با کسی
بهوش رفتن مشاطئة رفتن با کسی بر دو طرف دو خانه چنانکه یکی از آن طرف رود و یکی از این طرف مواکلة
با کسی طعام خوردن مواناة زمان برداری کردن مواخاة با کسی برادری کردن و برادری گرفتن مواساة یاری
کردن مواحنة با کسی کینه داشتن و با کسی دشمنی کردن مشاواة از کسی پیش رفتن در دویدن مراآة کاری بروی
دیدن کردن مماربة با کسی معارضه کردن در فخر و معامله نمودن مسائلت از کسی چیزی پرسیدن ملائمة دو چیز را
فراهم آوردن موائلة از کسی رهائی جستن موائمة با کسی موافقت کردن و مباهات تفاخر کردن مفاجاة
ناگاه گرفتن مداکاة رحمت دادن کسی را مزائلة بشتاب رفتن مباشراة از همدیگر چیز پرسیدن و در
همدیگر جدا شدن مدارات همدیگر را رفع کردن و مخالفت کردن مکافئة کسی را برگرداندن و سزا دادن و مماسة
همدیگر شدن ممالئة حمالاة یاری کردن مواطاة و مماواة با کسی همکاری و موافقت کردن و در خور آمدن
مرابأة بپرهیزیدن مساوئة با کسی دشمنی کردن من غیر المهموز مالکة مالکة در محاصره کردن گاه آب در
رودخانه مجبرة دوائی که درد و مداوا کند مجالة مجاری غیر منقوطه جرخ ابرک که بآن آب را جاری کنند و هر دو پشت و کمر
و جلت میمنة طرف دست راست مشامة طرف دست چپ مانة تنگی گاه میان دو آسیا مشتة مرگ منتهی
پوست ناپیراسته و دباغت ناکرده مشینة بکسر میم و تشدید نون نشانه ملحمة و مضیرة دو قبا مداسة
جای خرس مشربة موی سینه مشربة بفتح را چراگاه مائة تشدید تا اول حرمت و دستاویز مولاة تشدید
تا جمع مخلی جمع زای صاحب یک دست گردانیده شده کالیال طعنة مخلوجة مینی تیره رفتن یک دست مجرفة
خرمه که باد چیزی از زمین می روبد مصلاة و مصلة و مصلة مرو جست مصالیت جمع مسلت مرهفا
شمشیرها و تیغهای باریک هم کرده شده مضباة کرده نانی که در خاکستر پزند محوقة باد شمال مجاة رکوی که بآن
چیزی بسته زده پاک کنند مجزرة زار منقوطه و قاف منقوطه و مسحاة بیلی که بآن زمین کنند منیة

امید و

سید و روز آب شدن شتر و آن از خوردن ابتدای وقت نر بر گرفتن باشد تا پاتزده روز مشتة قوت اندرونه
محلة منزل و مقام مردم مجلة بهم نامه و کتاب منوقة مرد بسیار رفت نشده مسرحلة کبوتر پر پای محمدة
حصه نیک و ستایش مرافقة شهری که در میان آبادانی و بیابان باشد منبعة زمین بسیار سبز مخفقة
بکسر میم مانند موج چیزی که از کاغذ یا پارچه در آن نشسته مکدیة ملابة زمین بسیار گرگ مقناة زمین بسیار خار
مطرفة چوبکی که بآن پنبه پشم و ابریشم و از تنه تا و اخته شود و تنگ انگشتر و چشم غلبنان مزدهة خیان و ارج دوست
مزیة تنگ شیر آشامیدن منطخة و منطخة زمین پر خزه مزرعة زمین پر زنبور مثلة مهمه تنگ و گرفت
آن نگاه داشته باشند و با سخن از رسید مفقرة و مفقرة زمین پر عقرب مثلبة عیب مشغلة زمین پر
روباه مخرفة بستان میوه دار و دراز و مرجحة بکسر میم با زن مزوجة بکسر میم با وزیر نگاه مزرعة
بفتح نا و فتح مفتوحتین زن مسترجة جمع زان مخرج و مخرجة بر گزیده مدرکة شهر مطنة گمان بردن
گاه مقبرة گورستان مشرفة موضع اشراف بود و مشرفة بفتح راء هر دو مینیت منطقة کمر متعة
آنچه از زن فایده و برخورداری گیرند و کاتون زن مفلوکة بنده کرده شده و کقوله تعالی ولا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک ملکوت پادشاهی محذورات و مقصورات زنان در پرده شده و بینی تر و کیسه آمده است
جایی که میدان غمة مقصورة ای دنیا قریبا موهبة بفتح ها چاک کردن کوه شمس هبة بکسر خشیش منبوذة
پراکنده کرده شده مشمعة زنا مطرفه خوش خون متفرقة پراکندگان مصلحة صلاح کار نیکوی کار مسلحة
جای ترس و کمین گاه دشمن و مرد با سلاح مقربة خویشی مشربة درویشی ملمة و ملمة و ملمومت سنگ کرد
و لشکر جمع شده و ملمة خطوم پل رام کردنی مستقرة دهنده و زاینده و بیرون رفتن خواهند موصلة
طبق بر سر افکندن و در بسته کقوله تعالی انها علیهم موصدة مبصرة بکسر صاد بینده و روشن و بینا و بینی خوش
قوله تعالی فلما جاءتهم آیاتنا مبصرة مبصرة بفتح صاد جمع مقرة گاه و بدی معرفة گفتگو کنجلیز
مقنعة مع مقنعة جاروب لکاه و کوسفند مسدة شیر و پیش داشته منکوحة زن نکاح کرده مرة
همزه و مرة زن و مرآة آینه مرساة لنگر کشتی مرداة سنگ ریزه آسیا مشتق شمه تنگی که برگ خود بسوزن
نقش کردن و زیاده مکسحة آلت جای رفتن مثل جوب و غیر آن مکنسة و مسفرة جاروب مزهرة سنگ ناز

مَرْبَطَة پایگاه ایستاگاه و سه کوه و اشتر اگر در کوه و صحرا گرد بشد مَسْرَة شادی مَوْعِظَة پند مَنْعَة
و مَنْعَة عزیزی و منعه بفتح جمع مانع هم آمده مَنْزِلَة فرود آمدنگاه و پایگاه مَنْزَلَة مبرز یعنی آبریزان ملازمت
درس گفتگاه مَنْخَرَة کسی که او بجزه کند مُحَكَّمَة حکم کردن گاه مَضْحَكَة آنکه بر وی خندند مَدْرَجَة مدعی و راه
مَشْرَبَة بکسر میم ظرفی که از آب خورند مُشْرَبَة بضم میم و فتح را و مشربه بفتح میم بالاخانه و مشربه کنار آب آشامیدن
گاه را هم گویند مَدْبَلَة کارد مکریات کاچ مانند یکه بزا منقوطه و تشدید با زده سفید و خبر زم و انگبین مَشْغَلَة
بغین منقوطه کار مَشْعَلَة بعین غیر منقوطه چراغ دان بزکیت مخصوص مَطِيَّة شتر سواری مَرْبَطَة ابر و باران
مَرْحَلَة منزل مَلْقَحَة بچه که در شکم باشد مُلْقِحَة زنی که بچه در شکم دارد مَحَلَّة نگاه زوال منقوطتین در ملقحه
کچ مَثُوبَة مزد طاعت مَسْئَلَة قضیه سوال کردن گاه مَصَابَة و مَصُوبَة و مصیبت مکروهی که با وی رسد
مَيْسَرَة و مَيْسُرَة و مَعْسَرَة توانگری و مَيْسَرَة طرف دست چپ را هم گویند مَجْمَعَة قلاده و گردن بند بجاء غیر
منقوطه خبریست که سر او در منعقد کند و شربت مسهل در وی ریزند تا بشکم رود و اسهال کند مَحْجَرَة آلت حجامت کردن
مَعِلَّة پیکان تیر مَحِقَّة جاریت مَعِيشَة زندگانی و آنچه بان زندگانی کند مَنْفَعَة سود مَنْقَبَة هنر و آنچه بکار
نخاید از عضو چارپا و راه تنگ مَنْقَبَة بکسر میم راه سر کوه مَنْشَلَة موضع انگشتری و انگشت خوردن مَسْغَبَة
گرسنگی مَهْلَكَة و زمان و آسیکی لان اصل معناه التی وقوه مَوْتَة بجزه نام موضعیست که جعفر بن ابی طالب را بآنجا شهید
کرده اند مَخْمَصَة آلت دوغ کردن که بزبان دیلم نیز گویند مَادُبَة طعام من الدسوم مَرْاحَة کشکل و مزاج مائده
خوان آراسته مَوَدَّة بتشدید دال بیابان هلاک شدنگاه مَوَالَة محبوب مادر مُنَاحَة نوحه کردن انگار مُجَاعَة
مَخْمَصَة گرسنگی مَقْلَة بکسر میم قلم دان مَقْنَطَرَة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة
من الذهب والفضة مَغَارَة غاری که در کوه باشد مَغَارَات جمع مُطَهَّرَة و مُقَلَّسَة پاک کرده شده
مُحْصَنَاة و مُحَصَّنَاة زنان پرهیزکار و مستوره و زنان شوهر کرده مُحْصَنَة واحد مُحْصَنَات مُحْصَنَة واحد
مُحْصَنَاة مُخْلَقَة تمام افریده مَثَابَة تمام استادن گاه بول در دوش آدمی و سایر حیوانات مَثَابَة بارکش گاه
کقوله تعالی واذ جعلنا البیت مثابة للناس و منزل و دامگاه صیاد مَسَافَة دو بوسیدگاه من الصلح و بیابان من
الدسوة مَصْحَاة آن ظرفیست مَصْفَاة بکسر فا خیزر را صاف کردن و بپالایند و کفگیر را هم گویند و در بالای دوغ

پنی

پنی آنچه نیست شبه بکفگیر را هم گویند مَكْوَات آلت داغ کردن مَطْحَنَة گوشت تابه بریان کردن مَفْسَنَة بیاشیدن
گاه مَهْرَة استادن و او جمع ماهر است مَقَانَة بیابان و رهیدن گاه و فرودی یا مش گاه مَعْصَرَاة ابرهای که در یک
بیارد مَشَقَّة کقوله تعالی و اتریانا من المعصرات ماء ثجاجا مُسْتَشْزِرَات مرتبالات سپید رشته ها ملاسته بجای
زمین را هموار کند ملامة رسوایی مَشَانَة تبار و نقطه استواری و انجرستان مَلَازَة بادام ستان مَكْحَلَة
سرمه دان مُصَافَة صرف دان مَجْرَة کهکشان آسمان مَجْبَنَة تنگ آنکس مُوَلَّفَات بر کرده ها و
دستهای قوم لوط و ماهای که در نیکاه و انها مختلف باشد مُسَافَحَاة زنان زنا کننده مَكَالَة سرمه دان مَاتِيَة
بادی که در شب عید مغلة گوسفندی که هر یکسال دو بار زاید و دردی که در شکم شتر پیدا شود و بواسطه خوردن
خار و گیاه تر نام مُغْلَقَة پیغام مقیت توانا و گواه و کمبان مَنْحَاة کرم کننده کان مُبَرِّدَات سرد کننده کان
مُجَفِّفَات خشک کننده کان مُطَرِّيَات درخت شده مُحَكَّمَاة استوار کرده شده و استوار گفته شده و سخنان متقن
المعنی کقوله تعالی منه آیات محکمات متشابهات بهم مانسته و سخنان مشکوک المعنی کقوله و اخر متشابهات مشتبهات
مشکلها و پوشیده مُجَلَّات دیگ آسیا و لو و تیر و کار و این مجموع را گویند و مُحَشَّات دیگ و آسیا را گویند
مَلْمَة حادثه دنیا مُلِمَّات جمع مُجَعَّة و مُجَعَّة اعنی مُجَعَّة بضم میم و کسر جیم زن بچه مُلَّة زنی و دیاری که تعلیم بر او
شده باشد مَادَّة اصل ترکیب و زیاده مُفَلَّة چیزی ما عزة بر ماده مَائِدَة خوانی که بر وی طعامی باشد مَلِيسَة
شهر و کیرک مَقْلَاة تبار کردیکی که در وی قلیه سازند مَقْلَات تبار و درشته ماده که بکار زاید و دیگر هر گز آبستن
نشود و زنی که بچه او نماند مَقَالِيت جمع مَخْرَة شک کرم که آن آب کرم کند و آب از آخره گویند مَيْتَة تبار غلط
زن پوش و جامه سرخی که بر سر آن نشیند مُومِسَة زن فاجره مُومِسَات جمع مَيْقَعَة جایی که بازبان آفت
گرفته باشد و آنجا که فرود آید و بنگ آنکس و سگی که بآن کارد تیز کند کارد و تیشه و امثال آن مَكَّة کعبه مِلَّة
دین مَلَّة بفتح میم خاکستر گرم و خاک گرم و کلاه که در وی آتش یا خاکستر باشد مَلِيلَة گرمی آب مَنْعَاة جرم مَحْجَلَة
سال تنگ مَعِيشَة و سال قحط مُهْجَة جان و خون مَهْلَكَة اول جوانی مخت بیت و از آتش مایه صد مآت جمع
مَاوِيَة تشبیه با تنگ بلور و آینه و نام زنی مَاوِيَة بتخفیف یا رحمت مَبْلَة نیل منقوطه بالش مَبْلَة
جامه که او را دایم بکار دارند و هر چه دایم بکار داشته شود مَنْخَفَة تلو گرفته شده و مرده مَبْلَة دیه آنچه از جای

میقعة جای مومسه زن
لاغر میان مصقلة آلیت
کرمان بک و صاف کننده م

وحدة جوانی

بلند ایستاده باشد و مرد مقابله کسانی که صبح کار زار کنند کان کنند مخلفه بیه استان مربعه بکسر میم جای که در زمین
نا داشته نشده و انرا بر پشت چارپای نهند مواصله آنجا که بان چیزی نشسته باشند موارة بتشدید واو زنی که پشت
و سبک آمد و شد کند مواة چاپان فراخ و هموار موانة تاجاج معیشت مبین بیخ بهره بین دشتی مبین بیخ بیاء دو نقطه
کتانی طعام که برای عیال یا برای فروختن از طعامی آرند محت تخت محجة و محجة راه راست مرتزة بفتح با تشدید
زار مفتوح بیخ زار منارة جای بلند که مقام اذان گفتن موذن است و چراغ پایه مکرمة کاریک و بین نیکو کیاه مجل
ناشتا و ماشتا کاریک مرادة خیک مسرة بکسر میم و تشدید را انچه دو سر دراز نویسند مثل مکتوب و قصه مقراة
کاسه و جمع شدن کلاب آب باران مهواة تباه کرده و دره و ماهین دو کوه مهاة کاو وحشی و سنگ باور و داغ آب بین کنده
مهوات بفتح ها و تا اورا جمع مهاة آب منی نر که در شکم مادر باشد مهوة تا بیک دشق بینی غیر غلیظ مهرتیة یکی دو اشتر
منیة نام فرشت مرانة نرمی و نام موضعی و نام اشتر مادر شخصی که ابن مقبل نام داشته بشد مرقة مردمی مرقة بسکون
را سنگ سفید درخشنده که از ان تیشه بیرون آید و کوبیت در کمه مراة زهره و تنی مهلکة و مهلکة هلاک شدن کاه
و بیابان مصدة و مردة سر با مراطة مرد افتاده مالکة و موکلة موضعی که کس از ان موضع چیزی خورده یعنی موضعی
که حیوانی از ان بیرون آید مارویة دانه تلخی که بکلیم آمیخته بنوشند منحت تباه در زیتیه در دستور رفته را کوبند
منحة تباه کردن تیشه و بخشش مناحة جان نوحه کردن زنان میتحة اشتر ماده یکو سقه ماده که بکسی دهند تا برای خود
بدوشد دیگر باز ستانند مدقة و مرحنة جامه کوب و اون دسته و دنگ سنگی که بان چیزی کاسانند و هر چه باید بر
کوبند مراقة پشم بر کنده و دیگاه اندک که برای چارپا بر کنند باشند موقوذة بذال غیر منقوطه برافروخته شده میشمة
پاره که بچه در وی باشد در شکم مادر و یا بچه از شکم بیرون آید موقوذة بذال منقوطه بچوب بسکشته شده و مکانة جای کوده
و لو نشاء لمسخناهم علی مکانتهم مکانات جمع مکنة توانگری مکنة بفتح میم و کسر کاف خانه موسمار مکنات
جمع مکرمة و مرموذة بذال اندک اندام مرة صفرا و قوة و کمال عقل مریرة ابتی که بر چارپا خواهند تا شتابد
و افسون مشادت تعلق مرزعه که از ابیاری که دکوبند مسرة و مشرة کیاه و روی زمین و برگ درختان عضاه
مکوة مکوة زن و زبان یا پاره و سواة بسیی که از خواهد باشد مطیطة آب غلیظ که در تک جوی
باشد مرة بضم میم شراب تلخ مرة بفتح میم شراب خوش لذت مرهة سفیدی محض ماهة و میهقه جاه پر آب

مسطلقة

مسطلقة زن را کرده شده و مفلقة درشت کرده و اشتق از غلیظه است مرت جای خالی و زمین بیکاره
مرد بیوی بر و مرقة بتشدید را بضم نام رودخانه است مشقلة بکران با کرده مشفقة بکسر سین ثانی با دیگ خاک
و کرد و ریگ و مظلة بکسر میم خانه موبین بزرگ مسلمة سلامت داشته شده و کران نهاده شده و باز داشته شده
موذة دختری که زنده در گور کرده باشند مرتیة شوری که برای مدح مرده گویند مرقة گوشت پاره و مقدار یکباره
آب سیدن از آب مرقة بکسر میم پاره و پنبه و پاره و پنبه زمرقة پاره جامه مرتیة نام قبیله است مرکیة افزون
مسکة بضم میم پیه خیر و تنع دهای بخشکی مسکة بکسر میم دفن تازه ماسکه کمدار زده مسکة بفتح میم و سین دست
و بریکن غیر نقره مسکة بضم میم و فتح سین بکل میتحه کاف خرب و پاره نقره و کلاله موی مدیاة زمین پر مخ مدینة
تبشید و بازیسی که بخ کیا از اخوره باشد مقاصة کرد و آدیان و بیس ماشحة نام کاهی مرتیب ماشحیات نام کاهها
که سخت باشد کاهی مرابت مثلث مرتب مثلات و مثلات جمع مثلات وقت و عدد چیزی و موضع ماشیة
تنگ روزه داشتن مادر بسیار بچه و زن بسیار فرزند و مال و غیره ناطق که آن کاو و گوسفند باشد و امثال آنست مضغة
نام مرغیست مکفنة کوشت پاره است مضاغة انچه در دهن ماند و باشد از طعام فایده موخرة بسکون
و اوبس کوه زمین ابس کوه با کشتر مغیثة چاه ژرف معدة عضو آدمی که اول طعام در ان رسد و انجا اول
هضم شود مفلة بعین منقوطه نازک معنة چیزی بسیار کاهی مالا سعنة و لا معنة ای لا قلیل و لا کثیر
مبیعة خریدی و اول رفتار است و اول جوانی و اول و زر و نام موضع و در حدیث که در روم می باشد که ذا فی الصحاح و خالد طعام
یتوان مبعة بکسر میم مضمله بتشدید لام کسی از ان مقطعه کند بچه بنا که بر پای محبوس نشد و مجری که در وی دارد
خوشبو سوزانده متکاوت انکه بر یا بجدات کند مناصة دکان و جامه کوب در خبیثه مضوفة کار خوف
مقعة مغز مقاع است که در ابهیم مع العین مبین است ملحة نالیجه و مسیقه ماده که جان کل
بر دیوار اندایند مسلطاة بمعنی ملطاة مقرة و مقرة کل سرخ یعنی طین احمر و باران نجابه رانم کنند
محرضة و محرضة طرقی که بشتان رود کنند منقلة شکنه از سر کاه خوان شکنه مانند اشجار انهای خورد که بهلوی
تحف است پیدا شده مقواة چاه کاهی بعد من حفر مقواة وقع فیها مقوایت جمع مقرة بکسر عین
غیر منقوطه زمین اندک کیاه مقدة نام کلاه چشم با سیاهی و سفیدی مقلة بفتح میم سنگ ریزه که در آب می افکنند

المسکة بالضم العقل الوافر

تا فراز آید هستند و تیر و هستند که هر یک چه مقدار آب بر می دارند و این در وقت کمی آب باشد مکتّة و مکّة آبادانی که
در میان چاه باشد نه در کنارش مناة نام بتی منّاة بلند بر داشتن و کشتن باران بر کرده کقوله تعالی اولم یروا انّا
نسوق الماء الی الارض الجرز الاعلام در آفریده ها و نشان کرده شده مشاة واحد مشات مشّاة تیر کنندگان و مراد بقسمی که
در قرآن آمده است ملائکه اند مرسلات فرستاده شده و مراد بمرسلاتی که در قرآن است فرشتگان اند ملقیات
اندازندگان و مراد بملقیاتی که در قرآن است فرشتگان اند مدبرات تدبیر کنندگان و مراد بمدبراتی که در قرآن است
فرشتگان اند مغیرات آتش بر آورندگان از سنگ و آهنی که بهم بر سنگ زنند و از آن آتش بر روی چیزی مغیرة
اسب تیز دو و جست رفتار مغیرات جمع کقوله تعالی فالمغیرات صبحا منجاورات همسایه و همدیگر مغیرات
بنا کرده شده بلند بر داشته شده و سقف کرده شده و جست کرده شده ملاة رکام ملاة بدالف جاری یکجه
مملحة نمکدان ملاحة بتشدید لام نمک زار ملحة رنگ سفیدی که بسیاهی آمیخته باشد مجنة چیزیست از آهن
که بانا در نگهدارند خمارها بان بر کنند مخدة بالش و چیزیست از آهن که بان پیش سنگ افند مرفقة بالش مصالحة
رشوت مضاعفة زری که در دو حقه درهم باشد مقاصة زنی که هر دو در جنس یکی شده باشد
لکثرت جماعت موضحة شکسته که باستخوان رسیده باشد و بعضی استخوان بر داشته مستقة بفتح تا و قاف پوستی و ناز
آستین مستلة حوالی دوز مجسة بکسر میم شانه که بر بالای ام سر زنند محسة بفتح میم و سین غیر منقوطه و محثة
بشین منقوطه و بر آدمی محثة جاروب مشرعة و مرشرعة و مصرفة بالش ملحفة طمار که در دو روی چیزی
باشد محاطة کجاوه منقوطه دار بیت که بیاسای ستان کرمنه نمی چارات البدیع محقق و نخش داشته شده مناة
و منات و منة مصامرة کجاوه مقاة جمع مرقاة پایان خالی مرقاة پایان جمع مرة بضم میم نام شخصی موضوعه
آهسته بجوار دوزه و حلقه و حلقه باشد منسوجة چرانیده و نشان کرده ماهیة و مائیة حقیقت چیزی ماهیات
و مائیات جمع ملاق و ملاقة و ملاقة و ملوق و ملوقة و ملوقة هنگام و زمان ملکة سرد یکی و هر چه بر
چیزی فرو کشته ملقة زمین هموار ملقة بکسر لام نمک هموار ملائکة فرشتگان ملکة بضم میم پادشاهی مملکة
مقام پادشاهی ملکة ملک ساخته و مخمر ساخته در خاطر هستی اگر دارا بمملوک خانه که گویند فلان حسن الملکة
او حسن الصنع مع مملوکه و فلان سیئ الملکة او سیئ الصنع مع مملوکه ممات مرگ مردن کلمه موت و ممات

مرگ

مرگ ممات بفتح میم آنچه بجان باشد و زمینی که بچه او نه باشد ممتات فرزین و بلند اصطلح میتة مرده و زمین خواب
میت و میتة مرده بحیث میراند معادة تعویذ مصنعة و مصنعة جای آبگیر و کارگاه و قلعه مرجاة
امید کقوله تعالی و آخرون مرجون لامر الله مقبات فرشتگان و روز و شب که در عقب یکدیگر آیند و شتران ماده
که در پس شتران یکدیگر جمع شوند و جمع شده باشند بر سر حوض ساده باشند بانتظار آب خوردن و از پی در آیندگان
متکوع تر و زن بن فرخ و زن بن و قندیل فرماه پیکان گرد و سم کاو و گوسفند من الصحیح و تیر تراشه من الاستوه
مفصلات سخنها کارهای سخت مشاطة بضم میم و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسی را و زنی که گرد آیند
مشاکله ستاندگان مال مردم باقی منقلبة بقلب منقلبة فرا گیرندگان چیزی را منطلقة آنچه بان نماز آیین کنند
و بیمی و درد نگویند مسجة بضم میم شده و ملائکه بان گل دیوار اندود مقاة و مقاة و مقوة موضع سایه
که آفتاب بران تابد مضحاة موضع آفتاب رو که آفتاب بران تابد مسموکاة بلند بر داشته شده و آسمانها مسخنت
آنچه آن سنگ را شکسته مسخنت کجاوه منقوطه کنوع ایکی است مشاة رتیلی است که بان گل از جاه بر کنند مشجة دیگر
شین بران آن جمع شجج است مشمعة بازی و مزاح و فراخی محترفة صنعت کاران مصترة بتشدید را گوسفند ماده
که تا او را دوشند تا شیر او پر شود و گوسفند سر بسیار بسته شده تا شیر جمع شود مقالة گفتار مقالات جمع مبیت رونده
رو یاسته و منبت بفتح نون و تشدید با رویانده و بر روینده مسکت خاموش کننده موقت وقت نهنده موقت
وقت نهاده شده و موقوت وقت پیدا کرده شده کقوله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا نعیت
توانا و یکسان و گواه و روز بیاد دهنده مثبت نویسنده و باز دارنده و ثابت کننده مثبت بفتح تا و تشدید با برجای
دارنده مقصت آکنده میان دو اسب و بگرگ و دری که بسته باشند مقصت بفتح صاد و تشدید میم خاموش کرده ملتقت
بفتح تا باز پس نگرنده ملتقت بفتح فا باز پس گرسته شده مخمصة تنگی استخوانها و جمع مخمصات ملحمة کارزار عظیم
مسبوت علت منده از خورده شده و مرده و بیهوش شده مقطعة دستار

باب المیم مع الثاء من المصادر

مکث درنگ کردن و انتظار کشیدن مثمات بکسر میم اول خیانیدن و آنوه کردن طرب و مکوث و میت نان در آب
تر کردن و خرما در آب خیانیدن و چیزی در آب خیانیدن و بمیرث خانه یان کودک انگشت را و دارو را
بدست کردن هم آمده است ملث کسی را بحرث زبانی از کاری باز دارنده مفت مفت عیب ناک کردن و در آب خیانیدن

و آهسته زدن مشت و دعق و چوبی بچیزی مالیدن و آب بر آن زدن جنگ و دست بچیزی مالیدن تا پاک شود

من غیر المصادر مدالث استادن کاو آب سیل موضع زنی که ماده زاید مثلث سه کرده کرده شده و سه یک
کرده شده باشد و کرده باشد چنانکه ثلثان او رفته باشد و ثلثش مانده باشد مجنات چیزیست از آهن که در جنبانی خورد
خرما بان بر کنند محراث کجا و غیر منقوط چوب شور آشان حرث مردی که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی مجحث
کاوید نگاه مباحث جمع و مباحث البقر جای خالی مضانیث جنگالهای شیر و اوجمع مضبث است مبث
ریشهای نامون زم که کوه باشد و اوجمع میثاث میراث چیزی که از مرده مانده باشد موروث بمیراث برده
مکث و مکث بضم میم و کسر کاف در مکث و استکی مکثیث ارمیده علث اول تاریکی شب معاث دادوست
و آنچه است درخت نارسیده است معیث و معوث کیاهی که آنرا باران اندک باشد معیث بکسر عین
منقوط کشتی کیر نیک **باب المیم مع الجیم من المصادر** مزج و مزاج آمیختن موج آشوب کردن
آب بهم در شدن مزیج آمیخته مزج بسکون را و بهم کشودن کقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان بحر را
کذاشتن ستور مرج بیع را چندین شده رها شدن و آشفته شدن موج آب از زدن اندر حتی
موج بشباب رفتن و سر زدن شتر که بر پستان مادر در حین شیر خوردن مجح جماع کردن و جنبانیدن دلو
در آب آب در او پر شود بلج از پستان شیر خوردن **من غیر المصادر** مجاج بضم جیم باد و آبی که از دهن آمده
شده باشد مزاوج زنی که بسیار شوهر کند مزاج زنی که کجا قرار کیرد معراج و معرج نردبان معارج
نردبانها و پرش کاه یعنی جاهای بلند و آسمانها منهج و منهاج راه راست مناهج جمع و منهاج شتر
ماده آواز کننده برای بچه و باد آواز کننده مهراج و منهاج آب پر رفتار مهیاج هیجان کننده و اشتری که اطلی
خود میل کند مشیج و مشیج آب و خون بهم آمیخته و آب مرد و زن بهم آمیخته و هر چه آمیخته باشد منسج چوبی که بر آن جامه
اندازند و از آن کارچوب کویند و موضع دست آب که زیر شانه باشد منسج بفتح میم میانه کردن و شانه آب و کارگاه
جولاهی مزج بتشدید جیم تیره کوتاه مدلج آرد هموار و درنورده مسلج درهم رفته مدماج شتر ماده تا
زاییده مزیج را منقوطه و همزه بعد از میم دویم و بتشدید میم خشمناک مدارج راهها و راهها و اوجمع مدرج
مضرج جامه کلنه مضاریج جمع مجح دانه است که آنرا بپارسی ماش کویند منعرج میل کردکاه رود و طرف

راست

بات یا بطرف چپ ملاج مج کرد کرد دهن مخلج تخته چوب که بر سر آن خلاجی کنند مخلاج چوبی که بآن نان را پهن
کنند یعنی در دو میل آتش که بآن خلاجی کنند مختاج مصطاج چوب جامه کوب و چنک ریک مغتلج
تکه بسیار باز کرده و ار کند مبتهج پاس صوت یعنی شیشه انکور تخته شده که بخشش زود شد و یک بخشش
مانده معالج آنکه بر پشتش آزاد باشد و مادرش کنیز مزج آمیختن موزج موزه مالج مالیده کاه بآن کل و
دیوار اندایند موج بعضی از آب دریا که در حرکت باشد مزاج و مزیج آمیخته و مزاج یعنی طبیعت و سرشت
آمده است ماهج شیر روش یعنی غیر غلیظ ملاهج جای تنک مثلوج برف زده و مثلوج اللغو افسرده دل و کودن
را کویند هایج موج زننده مالج آب تلخ مفلج رستکاری یافته و فیروزی یافته مزلج تشدید لام اندک
کسی که خود را بغرمی و استبه شده و ارثیان نباشد ماج شدید جیم آنکه آب از دهن او ریزد مرج چراکاه
هرج فسد شده و پریشیده و آشفته و آمیخته و جنبنده بیقرار مارج آتش بیدود مجاج میلی که در جراحت فرو
برند و آنچه بانی زمین را هموار کنند و مرد سخت خصومت و حجت کیر مفرج بفتح کشاده شده نه در تاریکی
و نهر و انکه او را هیچ عاقله از خویشان نباشد مفرج کیر را مرغ بسیار فروج مرتاج فعل و هر چه در راه این بنهند
مراتج راههای تنک و مضایق مزلاج بند کلید که بآن در و اسنده و بکلید واکنند و زنی که سرون او لاغ و جسم
خوشیده باشد مسرج مهرباد مشیج بکسر میم و سکون شین منقوطه کور خر یعنی خر وحشی مغوج بضم عین
غیر منقوطه تیر دشار **باب المیم مع الحاء من المصادر** مضح چب کردن و ناهموار زدن مسح بخشیدن مسح
بیلاد و نقطه تحتانی عطا کردن و مطاع و نشستن و فرا ایستادن بدست آب از چاه و دلو کردن وقتی که آب کم باشد ملاح
و ملیح ستودن مزیح و مزاح کنکل کردن مسیح سودی دست بچیزی و بر زمین و جماع کردن مصطرح
بصاد غیر منقوطه نابدید شدن و ویران شدن و منقطع شدن و کوتاه شدن و استوار شدن چیزی در خاک و ش
ملح بانداز نمک در طعام کردن و بچه را شیر دادن و نمک بخورد چیزی دادن و هر دو بال طبیدن مزح و طلاح
معنی از خر اخوت مرح سخت شادی و خوی و کردن مسح بتا و دو نقطه فوقانی اندخش و باد از دبر دادن و آب
از چاه کشیدن و دراز شدن چیزی و بلند شدن چیزی روز مح بتشدید حاء کرد شدن جامه ملاح بفتح لام منقوطه بهم
و کوشه شدن هر دو ران در حین رفتن ملقح منقح اسب بشتر نر و هر چه نر باشد مح زنده مح مرغ ملح نشیند مح مرغ کذا

من غیر المصادر

ذی الجلال و در دستور گوید که و یعنی لاح مح بفتح میم جایی که مقابح نشستها مصابح پسندیده امسالح آنکه کاهای
دشمن و جایهای ارسن مفاتح بضم میم آنست که سر او آب بداده و آسیکرده برای علی مجدح جوبیست سه پهلو
که بان پشت را بخرمن افشانند کنند و نام ستاره است مجدوح خون غصه مباح حلال کرده مرمرمیح آنچه بحال آب باشد
مرمنح چوبی که در زیر خانکور زنند و درز از زمین بر دارند مرسح بکسر میم ستور تخم و تنگ مجاره مسطح
بفتح میم موضعی که خرما بان افشانند تا خشک شود ملاقیح آبستان و زنانی که بچه در شکم دارند و او جمع ملقح است
بمعنی اول و جمع ملقحه است بمعنی دوم ملاقیح بجایی که در شکم مادر باشند و او جمع ملقوحه است مطاوح بواو جایهای
هلاک و جایهای انداختن منیح بخش قمار که از غیب باشد مسیح آب سبز رفتار مسیح دستوار یعنی عیسی علیه السلام
مسیح گویند و گردیدن نگاه در نه و پاره و نقره و آنچه بی سکه و عوض دروغ گو و آنکه او را یک چشم و ابرو نباشد و آنچه
منیح خیر است که دجال را مسیح گویند مسوح دارویست که بر چیزی مالند مشاح آنکه در زمین کرده و سخن چینی مردم کند
مشایح جمع مشایخ کاهنان و چوب انگور و کلاهها و موها و جمع مسیحه است مشاح جایهای بیرون آمدن
عرق منفح رستگار شده و فیروزی یافته مجاح بشیره خار اول دروغ گو و دروغ بازی زننده مسامیح
بخشندگان مسیح بلاسی که بر آن نشسته اند ملواح چارپایی که زود تشنه شود و مرغی که بدم جنبد برای صید
مرغ دیگر ملجاح بالان اشتر و تحت الحاح کننده مفتاح چوب سرکج مانند چوگان مجادیح روشنیهای آسمان
مفطح بین مرضاح بکسر میم و با وضاد منقوطه مشکی که بلاسته خرما شکسته مستراح متوضاء و آسایش
گاه مفاتح مفتوح آنکه جا و آب بر گشته و مفتوح بمعنی دوم آمده است مفتاح بیت و راز و دور دراز و نام کرنیه
مادح و مداح ستاینده ممدوح ستوده ممراح تخت ناز کننده و چشم و بانگ مروح اسب
تخت ناز کننده و خاک خوب که نیک بر روی رود و جریح و مرح تخت شادی و خوشی کنند مصباح
چراغ و قدحی که بان شراب کنند و ستاره که صباح خیزند تا چون رود بلند شود بچراغ رود مصالح جمع ملح
نمک و پسر شور و شهر ترش الطعام ملح شور ملاح بتشدید لام کشتی بان ملاح نمکین و خوش آینده ملاح بضم میم
و تشدید لام بغایت ملیح و خوش آینده و نام کریست شور ملح بفتح لام دو رسیست که در زانوی اسب پیدا شود
ملیح نمکین و خوش آینده ملاح بکسر میم جمع مفتاح کلید مفاتح و مفاتیح جمع مستراح فراخی و جایی لغ

مشادح

مشادح پیاپی منوح و مماتح و مجالح اشتر ماده که در زمستان شیر ندهد ملح انجنده مفراح مرد تخت
شادی و فرح کننده مسفوح ریخته شده مزحزح دور کننده مزحزح دور کرده منقح پاک کرده منتقح
پاک کننده منتقح بصاد غیر منقوطه و قاف منقوطه باب الیمیم مع الحاء من المضاعف ملح تخت رش و از نمکی
کردن و بسیار در کار باطل دشنه مضحح رو بون و کشیدن و گرفتن منح زر صورت مرای بصورت امیر کردانیدن
مرنح بالیدن ملاح بر گشتن من الجمل من غیر مضاعف ملاح پاهیس و آنکس ملیح گوشت پلاست مسیح
گوشت پیمره و هر چه پیمره باشد و مرد بیمک یعنی بود طاحت باشد مطلح جای جریان مطبوح بچه مصلح
بچه یا در سیدن مسلاح بوست کار افتاده و پوست بر چه پیشه و در حدیث فرمای که آن شیر بوده باشد و وقت
لدسیه و فرزند مسوح تیغ کوینده و وقت چیزی پیدا کننده موترح وقت پیدا کرده شده مشاح
انچه بانوی بر کشد منتح و منفاح دم آنکه ان مرح نام در خیبت و چوب زدن ازان و چوب که
بهمدیگر مالند تا آتش ازان بیرون آید و ازاره و هم گویند و چوب بلاش را عقار گویند و هم گویند مرمرح
بالیده و دوزی که جای مالند مریح تیر دوزی که او را چار پر باشد و در دستور گوید مریح تیر شانه است
و مریح ستاره هم باشد که از چار سی بهرام گویند مشایح پیران و او جمع شیخ است مرح دباغ و سوراخ
و خالص هر چیزی والله اعلم باب الیمیم مع الدال من المضاعف مرد گردانیدن و باز گردانیدن
قبول کردن و باز گردانیدن مرود عادت کردن و دایم بودن بر چیزی مرد دار و پوست مالیدن و در آب
خیسانیدن چیزی و نرم کردن مرد بیخ را تخفیف دال بر پیش شدن و از حد در گذشتن مردود گرد انیدن
و باز گردانیدن و مردود کردن و قبول نکردن این مصدر است قولی مفعول قلد کشیدن و ستردن و مدد کسی شدن
و افزون کردن اضاب افزون شدن آب و در گرای فرو گذاشتن و آب آمد افشاندن و بشتر راندن و صاد
در مولفت کردن و مهلت دادن و بلند شدن و زرد و دراز شدن چیزی مصلد کشیدن و جماع کردن اشتر خرمه
مکود بستاره محید بر کردن و او خوشت و او بر مصدر هم آمده است میعاد وعده کردن و این غیر
مصدر هم آمده است مسیله فرو شدن و خوردنی از جای فرو برای کسی یا برای عیال آوردن و زمین کردن
و حرکت کردن و میل کردن و این معنی خیر است قول حق تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم ای تمیل بکم

او للاتید بکم کذا فی الکشاف مهد گهواره ایضاً مثل نیک آفتی ریسمان قوی طاقت کرد بنای نکاد جنبیدن
گهواره بسیار آبی و جنبیدن شاخ درخت از نازکی مجلد بدکور شدن و پر علف دادن چارپا چنانکه سیر شود چه فرا کردن
برکسی و بدکوری مجود بسیار بودن تر و نیک شدن اشتر مجلود جنبانیدن و این مصدر است بر وزن مفعول مقعد
نشستن و او غیر مصدر هم آمده است مقعد بفتح منقوط نیاز و نیازمندی بر دوده شدن و شیر خوردن بچه اشتر و بکید
من غیر المصادر مولود زاینده شده و تاریخ وقت زاییدن کسی مولد جای زاییدن کسی میلاد وقت زاییده شدن
کسی ملکد چیزهای شوم و اوجع الکد است ملتحد پناه گاه مرید کشیده بر طعامی از آب و آرد و گوشت و نبید مراد
سیاهی که بان کتابت کنند مواد دوا مد توعیت از کیل و آن مقدار یکرطل و ثلث رطل است که چهار یک
صاع است موحد یک یک محتد اصل مورد راه و آب خوردن گاه و حاضر شدن گاه و فرود آمدن گاه موارد جمع معلند
راه معلند و چاره و گریز و چیز محکم و سطبر مسدد پرده در زده و عیب کننده و شهرت دهنده معقد و مقلد
و معلید کلید مقالید جمع و قوام ضاقت علیهم المقالید یعنی در بار بسته شد مغلد بی ریش و محامد ستایش
و خصلتهای نیک و احمد تست محمد ستوده و محمود ستوده و نام کیقباد و فلیت فرشته شیر دهنده مقعد
نشستن گاه و دیر و بسیار باشد که حلقه در هم اطلاق کنند مقاعد جمع مقعد نیز گاه و مقاعد جمع مقعد
بلوی است مراشد جمع مقصد باز و بند و آنچه بلند و خشت را بر بند مقصاد جمع و آنچه بان درخت بر بند
مراقد تدبیر بنگ و چیزی کردن لاغر بودن بر سر و فرو بند تا بنگ شود مراقید جمع مراقید تابستان و زمستان
شیر دهد مجرد در بر بند مزود بکسر میم میل و تیر و رخ و آهن دهنه لجام مفاد چوب تنور آستان و سیخ
مقاود آنچه بلا و درد رسیده باشد مساد گیاه نرم و نازک مخلد سخت نیفتد آنچه بان سکار کنند مسید
نعم مقود ریسمانی که در لجام یا در جهاز بندند و آن پالاهنگ باشد مرد سوباد مخصد داس و آنچه بان نخیل
دارد کوبند محصد بضم میم استوار محقود مجذوم محفد اصل محفد بکسر حاء قاچی که بان غله پیمایند
مذود بنان منقوط زبانه مزاود مجرد بند نخیل و جامه کم بها مقعد بضم میم مردنگ و پستان و خرگوش پیدا
شده باشد مضلاد شتر ماده بسیار کرینده مضراد آنکه طاقت سرمانده دارد مطاود چاپای ملاکت
و جای انداختن چیزی مطرد تیر و نیزه کوتاه که برای وحوش اندازند مقعد مرد بر عقب ملکد چیزی که بان چیزی

را کوبند

را کوبند مرصد چشم داشتن گاه مراصد جمع مرصاد راه مشید بنا کرده مزاد یاری و یاور مزود
بدرود داشته شده و باز کرده شده و شده محتاد آنکه از وعظ خواسته باشند مهد گهواره و مرد و جه را تیر کوبند بکتاب
بهاد بستر و بهنی بساط و قرارگاه هم آمده کقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا مهلد نام زنی محمد و ماحد برکوار
محدود بکنت مرد ساده و هموار مراد کردن هر چیز سرکشی کننده و سخت از حد درگذرنده و مناکید مردم کم خیر
میعاد و موعد وقت و وعده داد و نگاه معاد باز رفتن گاه و عالم آخرت مقتصد میانه رونده و میانه
کمهارنده مفقود نایافت کرده شده منقود برهم نهاده مستاسد مرد دلیر مانند شیر مکیود آنکه درد جگر
دارد معهود آنکه درد معده دارد مستق بدمرد بد حال مرید بر وزن مومن کار بزرگ سختی مزید بسکا
چارپا مدکش و آب سیل مدانهار جاشکاه و بند بند البصر مقدار رسیدگاه میانای چشم مسجد مرکب
و سجده گاه مساجد جمع معهد عهدگاه و قرار و ماوای مردم معهود قرار کرده شده و دانسته شده مجید
گردنگاه مقدد بتشدید دال زمین هموار و بیابان و ماهی هر دو گوش از قفا منعقد بسته شده مرد بتشدید دال
کوه سختی که ریشه از بسیاری زاییدن و غضبناک و تیز شهوت جماع و دریای پر موج مرد میوه تازه درخت
اراک مرید خرمای تازه که ریشه آفتاب باشد و شخص سرکش و از حد درگذرنده مراد خواسته شده و نام شخصی
مرید خواهند مرد امردان مارد از حد درگذرنده و سرکشی کننده و نام قلعه ایست مشید بنا بلند کرده و دراز
کرده مخضود بریده شده و چوب و نو کرده شده و درخت پاک کرده شده و از خار مشهود آنچه بر و گواه شوند و بود
عرفه معبود آنکه او را پرستند مشهد حاضر شدنگاه و مردم مصاد سرکوه مغد تازه و سطبر و شاب و دو چیت
مغد بفتح عین و تشدید دال گوشت پرشانه و زندگانی درشت یعنی زندگانی شهرانه و نام شخصی و جای پاکی شوار
مغد بسکون عین منقوط شیر ترش و ضع مرخ و بسیار و نازک و بلوکان و کنده و پشانی اسب برای برکشتن موی
نموی سفید بر آید پیدا شده باشد منقود تنها مهد مدد و بند مغد آماده کرده شده مزید زیاده کرده شده
و زیادتی مزداد آنچه در توشه راه کند مزاود جمع مزاد و مزاید چکیهای و این هر دو جمع مزاده اند مساد
و مساد خیک روغن و خیک عسل مسد ریشه درخت خرما کقوله تعالی فی جیدها حبل من مسد و مسد ریسمان
و درخت خرما و ریسمان برگ درخت خرما را هم گویند و ریسمانی از پشم شتر و ریسمانی که از پشم شتر بافته باشند مسرد

سودن گشتگان در آب چنان مستند بیت بازرده شده و اخراج زاده و زمانه و خطی که قید حیر نشیند مستند بتشدید نون
بدیوار برآورده شده متجدد نو متجدد دیگار منقوط لاغر هزیل کریم خشک کردن گاه خاده و آشخاره چهار پا
مستند تکیه گاه مساجد جمع مرقد بتشدید دال بارگشتگاه **باب الميم مع الذال المعجمة**

ملذ دروغ گفتن و تیره زدن و دراز اندام خش است و پای خود را در دویدن **فرهنگ الصحاح** مقذ قفای سر
متخذ مرد خرجه کرده شده مقذذ زینت کرده و مرد سبک پیه منبوذ مینبوذ انداخته شده و چیزی که او را بر
راه انداخته باشند مذ و مذذ ابتدای زمان ملاذ و معاذ پناه گاه مظاهر آنکه گوید نکند ملاذ بتشدید
لام دروغ گو مجذوذ بریده شده متخذ سنگی که بان تیغ تیز کنند مشوذ دستار مشاوذ جمع در حدیث است
که امر هم ان یمسحوا علی المشاوذ والناصیة **باب الميم مع الراء المضاعف** مخر و مخور شکافتن کشتی آب
در راندن کشتی در آب و آب در زمین روان کردن و شکافتن آب زمین را مطر باریدن و باران آمدن و او
لازم و متعدی آمده است مطور بسیار باریدن مگر بدسگالیدن و موی را رنگ کردن و فربه کردن مجر بجیم
خوردن چیزی را نه بزیخه از در شکم چارپایان مجر تشنه شدن و گران بار شدن گوسفند ماده از بچه که در شکم اوست
مسخر افسوس داشتن مسور کردن و آسوب کردن آب مصور ترش شدن شیر خرمن و گزیدن شیر از ترشی
و تیزی زبان مقر بسیار باریدن مقر کردن چیزی را گرفتن مقر بفتح قاف تلخ شدن مر و مر یکی شدن مهر
کابین زن کردن و استاد کردن و بزرگ کردن در کار میسر راه رفتن مار دشمن کردن و فساد انگیختن
میر طعام از جای آوردن برای اهل و عیال خود و یا برای فروختن و فایده دادن مذر بفتح ذال گنده شدن
مقر تنگ موی شدن و زبیده موی شدن مقر بر بدن چیزی کشیدن در ریسمان و اندیشه ذکر بیت از حجاج
کردن هم شد مذر اندودن زمین و حوض بگل مذر چشیدن میسر قمار باختن میسور آسان شدن و او
مصدریست بوزن معقول و این از نعمت شاذ است و غیر مصدر هم آمده است یعنی عسر که صفت مشبهه باشد
مصر بر انگشتان دوشیدن و تمام شیر پستان دوشیدن مصیر گشتن **فرهنگ المضاعف** مو خر بازپس داشته
شده و مرتبه از منازل قمر مکور رخته کرده شده مجمر تیر چرخ که چرخ بدان گردد و چیزی که بان خمیر نان را پهن کنند
از زبان عجم و روز گویند مجمر اسب بالانی مصدر بازگشتن گاه و بدر آمدن گاه مهمر و مهمار تخت پهن و

کوی

کوی و سیاه کوی معطر بتشدید را مقبب در غیر محل مشکوی پسندیده و آزادی کرده و ستوده و نوازیده
معصفر گل کاجیله میسر بتشدید را مرد و جماع میسر بتخفیف را و کسر میم و فتح همزه و شیشها و اوج
میسر بضم میم و کسر همزه سخت میسر مشوار و مفوطه و مکوره مذاکیر جمع ابر او اوج ذکر است بغیر قیاس مذکار
مردی که بسیار بیت او و کند مذکر ابر و دبی که همیشه نر زاید ماده مخرمذ نویسنده و آزاد کننده مخرمذ نوشته
و آزاد کرده منقار تنگ مرغ و انجیر و انجیر بان چیزی را سوراخ کند منشر تنگ مرغ گوشت خوار و هر اسب
که از حد تا دویست باشد منکر مقدم لشکر منایسر جمع فرهنگ عودی که می نوازند مقبس گورستان
مقابر جمع و مفرد او مقبره هم آمده است مجاجر پنهان شدن گاه بهاء مسعر چوبی که بان آتش برافروزند
تیکتر مذ جنگ چیزی دراز مسبار میلی که بچشم فرو برند تا قعر از آن بدانند مخصر بجل قاضی و کسی که بیت
تا به نیکی یاد کند و بازرش گاه و آب بخیر اسب بسیار دونده و رونده مشوار نشین مقوطه میدان
چارپا مغار غاری که در کوه مباشد مستطیر بر آکنده و فراخ شده و انگار شده مستمهر تخت مسجر
سفید مزهر مرد سخت عقب مشمخر کوه بلند موی خر بودن مولین بنالا چشم مواخر روان شدگان
در آب و شکافندگان آب کفتر و تری الفلک فیه مواخر ای جواری فی الماء و سواقی للماء و او جمع
آخره است مزمجرة الشفیة اذا جرت و شقت الماء مجمجر کاکنگ مجمعر دیر مسجر بضم میم و جیم
منجر بکسر میم چوبی که جامه بران اندازند مشاجر چوبهای موج مشقر نام قلعه ایست در بحرین مشفر
لب شتر مصدر آنکه سیناور او را دوری رسید بیت مصدر مقدم داشته شده و پیشرو و بحر سخت
سینه مجر لشکر بسیار و عقل مجور حرام کرده مجر بفتح میم و بکسر جیم بوستان و گوشه چشم که از ثقاب شکافته
شده باشد مجمر بفتح میم کرد آگرد شهر و ولایت مخاجر جمع مخجر بکسر زاء منقوطه جای کشتن شتر مجاجر
جمع کفروا و هم ایاکم و هود الجاز فان بها ضراوة کضراوة الخمر مذجور دور کرده شده مهجور گذاشته شده
فاخرج یهود کفروا من قوی الحدود و اولی القرآن مجمر ۱۲ اشتر اینکه سر او را به پایش بسته باشند
مضطار و مضطار بضم میم و کسر میم و صاد و سین شراب بدزش مسطور نوشته مسیطر و مصیطر
کاشته شده مسیر جامه که در و خطهای چو دال باشد مذ مر ذبال منقوطه آنکه دستمه فرع شتر ماده

تا بماند که چه او زیست یا ماده مغز بفتح میم دوم بناگوش و گردن و دوش و ماحول آن مجمر و مجمر آنچه بدان
در و کنند و داروی خوشبو دران کنند تا بوی خوش کند مقتار ده یک معشر نشانه جمع حاشیه فروس
مشاعر جمع مشعر الحرام نام کوه مبارک میان منی و عرفات و میان زنان پوشیدن و این جمع میشود
بنا بر سه لفظ و میان جامهای سرخ رام گویند که مغز مجسم برای بساط نشستن خود ساخته بود مقتر
بکسر کاف لشکر کش مظفر فیروزی داده شده منکر ناشایسته و ناشناخته منکر بکسر کاف مسلم دارنده
و باور دارنده معتصم جامه درشت رشت باقه مقتدا راه آزده معسر و منتقش در پیش موسر توانگر
محتظر خیطره محتظر بکسر ظا خیطره کننده و قول حق تعالی کهیم المحتظر بفتح ظا و کسر ظا خوانده اند محتضر آنجا
گاه محتضر بر هنه کرده شده و عاده کرده شده مبصر بینا مقر ریسمان و بیکار هر از جمع و هر نام قبیله
هم پس از قبایل بنی سیاه هر رنگ رخام هر رنگ و نام شخصی و نام داروی هر از صفرا هر بسکون را فعل است
یعنی بود ماهر کاوین زنان مهر بکسر میم کرباس و استخوانی که بر بالای سینه اسب میباشد مهار جمع مهر
بفتح ماهر ماده و جمع مهره است مهر اسب کره و در ماهر استاد و موی خاکی که از آن باد بر میدارد و میگرداند
موسر راه و موج آب حال گذرنده مصر صفرا بر غالب شده باشد منخر نارسن گاه مفاخر
جمع مستخنف بشتاب گزنده و شهر کشاد مضطر بچاره شده مقعر زنی که پشت اسب پیش که منتقش
پاک کرده شده و مشتهر استوار و روان کرده شده منتشر پراکنده فرمان بنای که میتواند مزاهیر جمع مزهر
بفتح یعنی عودی که مینوازند میسور آسان معسور دشوار و میسور و معسور دو صفت مشبه اند بوزن
مفعول و از لغات شاذ اند بمذهب سیبویه فاما بمذهب غیر سیبویه مصدر اند بوزن مفعول و بمعنی
هم از لغات شاذ اند مستشار آنکه با او مشورت کنند مستشیر فرید و آنکه با کسی مشورت کند و اشتر نری
که اشتر آبستن باز غیر آبستن اند مقعر بزنده شده معشر گروه معاشر جمع معجر آنکه اشتر آبستن اند
و تنگ کرم کرده مئنس نهار منجار نام یک بار بازیست معیار آلت راست کردن ترازو و غیر آن مشار و
و مشتار کندوی مگس انگبین مشهور جوبیست که با مشتار عسل میباشد مشاقر جمع مشتار و مشتار
مشتر و مشتر اند مقدار بر شش مقادیر جمع کوه و تو الی مقادیر ای ارضی مستور و مکتار

بسیار گوی

بسیار گوی ممطار باران بارانده ممطر جامه بارانی ماضر شیر ترش زبان کننده منبر جای بلند که بر آنجا وعظ
و خطیب خطبه و وعظ گویند مقر گریزگاه مسر در پرده دهان مستور پوشانده و بمعنی اسم فاعل هم آمده است
کقوله تعالی حجابا مستورا یعنی ساتر او کقوله تعالی انه وعده کان مأتیا ای آتیا و می شاید که مستور اینجا بمعنی پوشیده
باشد و مبتدا و مستور به و باقی بمعنی آورده شده باشد تقدیر باقی به جهت عزم و قصد و ریسمان نازک و در هر از
جمع معمور آبادان کرده شده مستجمر پر کرده شده و تابانیده و گرم کرده شده مغفر خود مغفر خود مغفر خود
حیض و بلوغ باشد مقر مرد اندک موی و مرد موی ریزنده مقر بغایت تلخ و داروی هر را هم گویند ماکر و مکار
بد سگال مکر بد سگالی و گل سرخ یعنی طین احمر و یکنوع و خشیت مکور بضم میم جمع مقتش آنکه خراج بخزی خواستن
داشته باشد و روی آن ندارد که سوال کند کقوله تعالی و اطعموا القانع و المعتر مقتر بضم میم و قاف جامه خورد
و تنگ مرحلک مسمهر و مصمهر بمعنی بغایت گرم مأمور فرموده شده مغرور فریفته شده مقهور خورد
کرده شده فرو شکسته شده و غلبه کرده شده مختصر کوتاه کرده شده مقهور بمعنی مطلع پنهان کرده شده ماخور
موضعی که دران شراب فروشند و مجلس فاسقان مدمر گل و کلوخ و شهر و دهها و بمعنی دوم جمع مدره است مدمر
راحتی و شراب کاوس یا شرابی که از جو سازند مزبر قلم هزار زیست گاه مزبر کتب دل مصر شهر و مصر
مضر بفتح میم بقیه شیر مادر نام مردیست که بغایت بخیل بوده است ماضر حیوان اندک شیر مضمار زمین که
مضمار بازگردش گاه و روده مطمر رشته بتابان که برای طرح عمارت دانند مضمر زیاده و شیر شتر ماده
که شیر او با هستگی اندک بیرون آید مطر و مطار باران مطیر باران بارنده مشتمط جوینده و خبر
مستمط بفتح طا موضع انکار مقر و مستقر آرام گرفتن گاه مقر اقرار کننده مأمن کارهای نیک و اوج مرد
منظر دیده نگاه مزعفر بزعفران رنگ کرده شده و شیر دونده مکلکون مضمار جای که پای آتش را فرو زند
مسمار میخ دیواری مسامیر جمع مسکیر آنکه پر شکم خورد یعنی بر شراب خواره مشهور یکتر باش از پوست منخر
بفتح میم و کسر خا و منخر بکسر میم و خا و منخور بضم میم و خا سوراخ بینی ملاذ فایده دهنده و آنکه طعام برای عیال
از جای آورد میاز جمع میز فایده مضمار میدان و اسب میان باریک و جایی که حیوان را دران دانند و فربه
سازند و همان مقدار وقت را که حیوان را و زنده فربه سازند هم مضمار گویند محتکر آنجایش گاه

مبتذر مرد بی‌زور و طاقت و بیکوی کرده شده و مقذور بال منقوطه آنکه مردم از او اجتناب کنند مخطور
حرام کرده شده محرور گرم مزاج مهر شیر ترش و چرک و الله اعلم **باب المیم مع الزاء من المصادر**
مزر آهسته چنگال گرفتن و بریدن و خزیدن مغز سخت شدن مزیز جدا و اکردن **مزغر المصادر**
مزغر خوی خودی که در زمین می‌دشت میباشد مغوز بکسر میم و فتح واو جابه کنه مغاوز جمع مغوز بضم
میم و کسر واو در پیش موغز اشارت کرده شده موغز اشارت کننده موغز کوتاه کرده شده مغزز آرمیده
کرده شده مغزز جدا و اکننده موغز مغزز جدا و اکرده ماغز زه پوست بز مغاذ بتشدید عین صاحب از
مغز بروزن ابعنی اخیر جمع ماغز است بمعنی رکب که جمع راکب است مغلز مرد سخت حکومت مبارز دلیر مبزز آب
ریزان مرزاز بتشدید را بریخ زدان مغاز جای استکاری و جای ملک و این از لغات الاضداد است مجاز راه
و لفظی که در غیر موضع خود مستعمل باشد ملاجز جای تنگ مجازات درون یعنی داس مزکر بکسر میم آفروختنی
مازر پناه گاه مزر بضم میم ترش و شیرین یعنی می خوش مهمز و مهماز آهن سر تیز که در پس پاشنه موزه میگیرند
برای راندن اسب مهامز جمع مغمز غیب مغامز جمع ممتاز و متمیز از اقران جدا و اشدن بزیادتی فضل
و هنر ممیز آنکه یکی از بد جدا کند هر کس جای و میانه چیزی مغموز تهمت نهاده شده معجاز زیرک درون
مشارز بد خلق **باب المیم مع السین من المصادر** مس بسودن و دیوانگی یافتن مسیس
بسودن مساس بهمدیگر بسودن و جماع کردن ماس افساد کردن مکس و مکاس مکیس کردن و جمع
و جمع کردن خراج گرفتن و باج گرفتن مسیس خواهیدن عرس بدست مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی را و چنگال
زدن و خاییدن کودک انگشت را هراس با کسی کوشیدن و انداختن ریخ دیدن و درمان کردن عرس بفتح
از مجرای خود بیرون آمده شدن ریسمان بسبب گره و سخت کاندار شدن مرد موس سر تراشیدن مغس جماع کردن
و مالیدن و دلیری کردن و تیره رفتن مغس بغین منقوطه درد کردن روده و تیره رفتن مقس بفتح قاف
دل بهم رابده شدن ملس خایه بیرون کشیدن و سخت راندن ملس بفتح لام آمیخته شدن تاریکی گفتوا هم ایتیت
ملس الظلام ای حین اختلاط الظلام **مزغر المصادر** ممسوس دیوانه مسوس یاری باز و آبی که
میانه باشد در خوبی و شوری و آبی که در دست زده باشند مس دیوانگی مکس ده یک خراج مال ماکس و یک

دباج

بیخ گیر تکمیس نام خربت مقیس ظرفی که گاو در و نهند و ریسمانی که بان اسبان را بندند برجه دارند و جمین
سیاق مهراس سنگ میان کاواک که در و چیزی کنند و دسته سخت مهاریس جمع مشقس کاندار مقرنس
عاشق که او را نقش کرده باشند مانند فراش الخیل که تن بنی کوست و همان نقش را هم مقرنس گویند مقیاس
اندازه و هر چیز پیمودنی و حادثه سخت و چیزی ساده مماس بوتال مرد چست و سبک مرس ریسمان
معطس و معطس بینی مدعاس راه مدعس تره مدعاس جمع مدعس بتشدید دال کلاش و تنور مرداس
سنگی که بجاه اندازند تا معلوم شود که آب دست یا نه مرجاس سنگی که بر سر ریسمان بندد بچاه فرستند تا آب اندازه
کرده شود مقدار است منحوس نامبارک بدبخت منحوس بکار مقوطه شتر گرگین مهموس مرد اندک گوشت منقوس
کودک نوزاییده نافش بریده مرس مردی که سخت درمان چیزی کند منقس چیزی نفیس بهامن الدستور و
مال بسیار بزن الفتح مجلس جای نشستن مجالس جمع مجلس مهدم دار آدم و بهند منعطس بینی مرقطه
مرد سبکبار کردنکش مشاس عرض خواسته شده و طلب خواسته شده منکوس نگونسار کرده مجوس پرستندگان
آتش بشده و ماده گاو و یعنی گبران و جمع مجوس است مغاس دیلر میس در حیثیت مایس مفسد ملدس و ملطس
و ملطاس سنگ بزرگی که بان بسنگ دان فرا خواهد کند و دسته نرسخت جماع ملاعوس و ملاطس جمع ملعوس و ملاطس اندازه
کنند محروس نگهداشته شده مناس آنکه در دل سر دارد مغنطیس و مغناطیس سنگ آهن ربا و این
صورت ملدوس مشتدرس نابود شده و جابه کنه شده و مدارس جای درس کنی **باب المیم مع الشین**
من المصادر مش بعضی شیر داشته و شیرین و بعضی ریسمان نگهداشتن و سر استوان نرم ماغاش و گرفتن چیزی گره و دست
در چیزی و دست مالیدن و چوش از و بر دو دست در چیزی مالیدن تا آن چیز پاک شود و چیزی را در آب چیساندن مدش
کم گوشت شدن دست و نرم پی شدن دست محش سوهیدن مبش بعضی شیر و شیرین و بعضی گوشش و بعضی چیزی
کمش و بعضی پنهان داشتن و آمیختن چیزی بچیزی مرش شکافش پوست یا حق و هر اشیه نی مقاش موش
رته کانی کردن من غیر المصادر مشاش زمین نرم و تعس و پیست و سرای نرم استوان که توان خایدن مشمش
مشمش رند و آلو ماش دانه ایست معروف که آش کنند مرتعش لرزش دارد بیت منقوش و خنده شده کنده
کالبعض المنقوش مقاس و مشاش استخوان خایدن ملدوش بیکبار محبش بکسر میم اسبانی که برست کرده باشند
کالمهس

منقوس

معایش اسباب معیشت و اصل معیشت معاش و معیش آنچه بآن زندگانی کنند و زندگانی کردن یعنی زندگانی کردنگاه
و اینها مصدر هم آمده اند و معاشش دینار دارم گویند زندگانی را هم گویند مدهوش حیران گردیده شده محاش بضم میم
سوختن محاش بتشدید شین جمع محشه است یعنی دیگها محش حصی حشیش زار و آنچه حشیش او کنند محش بکسر جیم آنچه
با حشیش بهم برآید و آتش زبانه برداره و مرد شجاع که لشکر را او جنبش آرد محرش و محرش
نوعیست از کبوتر مکناس شتر آواز کند که نوبت آواز آمده شبه مرزقوش مرزنجوش و بعضی گفته اند عرقوش
است مهاوش مال حرام منشش استخوانی را که مشوش دستار چه مستوحش رمنده مرش زمینی
که کشته در وی شده باشد بواسطه بسیاری باران مفرش جامه خوابها مفارش جمع کردم مفارش انکه باران
بر زمین ارزوح کند باب المیم مع القاف المصادر موص شش محیص برگردیدن نیز حاوی است
و نیز مصدر هم آمده است محص تخت دوختن و پاک و خالص کردانیدن زر یکبار ملص لغزان شدن چیزی چنانکه بدست آید
مغیص بگردیدن از چیزی و او نیز مصدر هم آمده است مص مکیدن مرص فرو نشستن و سوراخ کردن پوست بدان
مغص رگ و پی با درم بجدید شدن چنانکه با جدید آید و خود کام نهادن در راه رفتن مانند حقیق مناص گریختن
و واپس استادن کوتوله و ولات حین مناص مفص درد کردن روده و بخش کرش ناف مرغ غیر المصادر مقصوص
مرغ باز پس بریده بال کیست طیران مخلص دوست بکسی بهره دیا مصوص و مصوص نوعی از طعام مصاص
اسبی که ترکیب مضاص او سخت باشد مغرص و مغراص و مغراص لغزه و مقبص و متماص منقاش کرمان
موی برکنده مشقص پیکان پهن دراز مشاقص جمع مقبص رسنی که بآن بر دو دست اسب را بندند و دست اسب
مقص مقراض مقلاص شتری که در تابستان فربه شود مغص شتر انی که بچنبیده مناص و مباص
گریزگاه ملخص بیان کرده مصاص اصل و خالص چیزی و نام کوهیست محص ریسمان نرم و زنگان نرم مغیص
بیرون کرده شکاه مقرص برای خود نگه داشته شده محیص بازگردش گاه و پناه گاه و شتر تخت و محکم محوص محکم
محمص دانه بریان کرده مرصوص استوار برآورده شده باب المیم مع الضاد المصادر مخاض
درد زاییدن پیدا کردن مخض جنبانیدن مشک است برای دوغ کردن مرض بیمار شدن و سست نظر شدن
چشم از کمزوری بسیار مغض تخت چشم گرفتن مغیض و مغض موخته شدن و بود مصیبت مغض

بدو آوردن جراحت کسی را و سوختن اندوه یا خشم یا مصیبت دل را محض دوستی خالص داشتن و شیر خالص خوردن
کسی را دادن محیض پیمانه شدن زن بجهت پیدا شدن خون حیض من غیر المصادر مریض بیمار مغراض
مقص بکسر میم و فتح صاد مشدده یعنی اقرار بحق کرده او اسم فعل است یا ماضی مکسور بغیر قیاس مبغوض دشمن
داشته شده محض صرف خالص چیزی و شیر خالص که در و آب نکرده باشند ماحص صحب شیر خالص معرض
بفتح میم و کسر را تنگناه داشتن مغراض یعنی غیر منقوطه یعنی پی بر مغرض بند بستن گناه و جامه که در آن جلوه دهند گرگان
بدرم عرض کنند مقاریض قیچی مقصای بخیاط پوشیده یعنی غیر صریح مرحاض چیزی که بآن جامه گویند در وقت شستن و آبی که آن چیز شوند
مراحیض جمع مرافض مجاری آب در بیابان مغراض جامه بر مقاریض جمع محیض محوض دوغ محض و مخاض
ظرفی که ماست در و کنند و جنبانند تا دوغ گیرد مخاض درد زاییدن و شتران آبستن و چیزی اجر جمعیت کرد از لفظ او
واحد نیامده است و یعنی گذرگاههای آب هم آمده است و نیز یعنی جمع مخاضه است و اجوف نیز صحیح و چه اشتر که میل شده باشد
بار بر دوش نهاده او را ابن مخاض گویند مخاوض جمع مایض خم زانو او مرفق دست مایض جمع مفضض درد
مض بتشدید ضاد کرم یعنی خار مض بکسر ضاد کلمه تقیه است یعنی لا محض شتری که بچه ساقط کند مهیب محوض
چوب شراب آشوب مقبض دسته چیزی معض زمین نامون مغامض جمع مستفیض جویبه چیزی دانش شده
از خیر و فضه و فراخ و بسیار مفوض واگذاشته شده مفوض انکه کار بکسی واگذارد منبض آلت بیرون
منابض جمع محیض آلت بیرون محیض بفتح میم چوبی که بآن دوی کمان انگیزند می باشد محابض جمع محوض
و محیض هر دو باشد منفض آنچه بدان غله بر باد دهند تا پاک شود و بیفتد شده گویند باب المیم مع الطاء المصادر
مرط موی از تن باز کندن مشط بشین منقوطه شانه کردن موی مسط بسین غیر منقوطه فرو ریزیدن چیزی از جای
و بدست بیرون آوردن آب منی از فرج مادیان مسقط افتادن ملط مسلط بی موی ابرو شدن و کم موی شدن
ملط بسکون لام بگل ملاط برآوردن دیوار مط کشیدن میاط و میط دور کردن و دور شدن و رفتن و رفتن
کردن و مازو داشتن مخط کشیدن و بیرون گذشتن تیر از چیزی و آب بینی بر راندن مغط ریخته موی شدن
مغط بسکون غین منقوطه کشیدن مقوط لاغر شدن مقسط زمین زدن گوی و مثل آن تا چون بر جهد گرد شود
من غیر المصادر منوط بچیزی در آویخته شده مربوط بچیزی وابسته شده مطایط پاچاهای چارپایان که در زمین

واقع شود در آبهای که بگل آمیخته باشد و اوجع مطیط است من الجمل مشرّط و مشرّط نیشتر و آنچه بآن عضوی را آنجه
کنند و یا شکافند مِلطاط کنار دریا و کنار رودخانه و سیاه عصاران و شکافی که در میان سر شتری می‌شود و شکستگی سر که
بدماغ رسیده باشد مخرّاط ماری که مرسالیست اندازد و گوسفند یا شتر را که عادت او باشد که از پستان او شیر پاره پاره
افتد مخاریط جمع مَلیط همچو آنچه که در شکم باشد مخروط خرما نشیده پوست و اگر در مخروط آنچه در آن خرد و آنچه
از روی مخروط گوسفند یا شتری که از پستان او شیر پاره پاره افتد و بسط عارض شدن علت خرط مسقط
بکسر قاف افتادن گاه مسقط الرأس آنجا که بچه از شکم مادر بزمین می‌افتد مسقّط طرفی که سقوط در وکنند مصرعطر
تشبیه کاسطر و مرد خشمناک مائرط آب شور و آمیخته مشط بضم میم و سکون شین منقوطه شانه که بر سر
کنند و استخوان شانه‌ش و استخوانهای پشت پای و آمیخته کیا میت که آنرا مشط الذئب هم گویند تمشیط سوزن مخاط آب
بینی مُستَقار طبیش و مُسقَط اندازنده و خط کننده در سختی و در کتابت مساقط مثانهای زنان و اوجع سقوطات
علی غیر قیاس مُتَخَطِّط منکر و عقب کننده و موج زننده و شتر آواز کننده مرط شوار پشمین و شوار کتین مُرُوط
جمع مَرط بضم میم و رای بی‌پر مَرَط الجمع مُرط بسکون رای تای بی‌پر و مردم کم ریش و دندان و اوجع امراط
مسبط آب تیره که در حوضها و آبگیرها مانده باشد مُسمَّط آنچه بر دوال زین او گیخته شده باشد و رسولی که او را جواب
داده نشود و حکم روان مشعری که بر بیت آن بر سه قافیه یا زیاده از آن باشد مخطط عوانی که موی ریش بر آورده
باشد و آنچه در وی خط باشد مَخَطّ و مَخاط چوب خط کش مُطیط آب عفن که در گوشه حوض مانده باشد مُغَط
بعین غیر منقوطه موی بخیه‌ها و کرکان موی رخشه و دندان و اوجع امغاط است ماقوط کشک ماقط بکسر
همزه بوزن مشعل جنگ گاه ماقط بوزن فاعل فال گیری که کسی که زنی فال گیرد و شتر بپای استاده که چنین نتواند
از غایت لاغری مسالک دندانه کلید مسالیط جمع مشواط کنجیز مقاط رسن سخت تافته ملط درد و آنکه
لب او را زنند ملاط بکسر میم هیلو و گلی که بآن خشت و سنگ بدیوار برآرند و آنها ملاط بر دو با زنی اشتر را گویند
ملطوط سپری که بر روی در افتاده باشد مشایط شتریا که زود ذبح شود مشایط جمع

باب الميم مع الظاء

من الصحاح مَشَظ خار در رفته شدن مِظاظ دشمنی کردن و بری کردن و آواز بسیار مفاظه است
من غير الصحاح محفوظ نگهداشته و یاد داشته محظوظ بهره‌مند و صاحب بخت ملفوظ بزبان آورده شده

مشارط

مواعظ

مواعظ پند بها و اوجع موعظه است فظ ناپرستی فلظ ملاظ مبالغه کننده متعظ پند پذیرنده منقرظ
بیدار کننده مغتاظ بعین منقوطه خشم گیرنده

باب الميم مع العين من الصحاح

مَتَع زدن شتر و گاه خرسند
موتع بدون و او غیر مصدر هم آمده است مَتَع و مُتُوع بلند بر آمدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن متاع
برخورداری گرفتن مَرتَع بزا منقوطه زود گذشتن مَتَع بازداشتن و بخیل بودن مَتَع بازداشتن عطا بر عطا جدا شدن من
الجمل مَتَع رفتن و خوردن مَطمَع و مَطلَع بر آمدن و اینها غیر مصدر هم آمده از مجمع خوردن خرما یا شیر آغشته
مَلَع بعین خیر گفتن و بعضی را پوشیدن بنهان داشتن و انکار کردن راز و دروغ گفتن و بول انداختن مَنَع
بعین منقوطه تحت خوردن و بر بودن و دوشیدن و گرد بر گرد نی کردن و فراهم آوردن مُصَوَّع و اسپ رفتن شتر
بشتر مَصَع و مَصاع شتر زدن و زدن جهش برق و شتابیدن و رش و جنبانیدن هم و دنبال آب بر
پستان شتر زدن و بچه انداختن مَقَع آب میدن و شیر خوردن و تحت زدن و کسی را بدیدن آمدن مَلَع
بشتاب رفتن من غير الصحاح مَتَع جای مَواضِع جمع مَوضِع نهاده شده و زاییده شده جمیع
خرما یا شیر آغشته شده مَرتَع آنجا ملاع ملیع بیابان بیگاه و جهت شتاب رفتن مَتَع زنان
منقوطه تر متاع رخت و مایحتاج خانه و آنچه بآن برخورد کنند و برخوردار کنند و آنکه زنان و مانی گوید قال
و مالجمیع الدنیا و الآخرة الا متاع مُتاع بضم میم قی مَتَع قی کننده مُقَرِّع آنچه بآن چیزی را کوبند مَرتَع
چراگاه مصدر مُقطِع ستاننده و ستر کردن فرو انداخته مَهیَع بکسر میم مرد حق عامل ملیع میدع جامه کنده
مودع جامه کنده مَواقع جمع موقع آنکه در آنجا و مَواقع جمع مستقرع رستاخیز کاه و امانت گاه و قول حق
یعلم مستقر ها و مستودعها و مستقرع آنجا که هست و مراد مستقر رحم مانع که آنچه در آن مانع
و مَنَع و مَتاع بازدارنده مَتاع بکسر میم اسم فعل است بمعنی امنع یعنی بازدار مَدمَع بفتح دال موضع
و کسر را غیر منقوطه باران که مقدار یکپای شتر نم زمین فرو برد مُدَرَّع بفتح را آنکه در پیش اشرف باشد از پیش
موقع بازدارنده کان و اوجع مانعه است مَعَع با و اوجع الاغاذ است خلیکه گویند البرکة مَعَع زنی
که مال خود بکسی ندهد مَنَع ستور مَجمَع بکسر اول گوش و رسته میان دو لب مَقطَع کار مَقطَع بریدگاه
مَرفوع بلند داشته و بر داشته و زنان شتر و حرکت نفع داده شده جمع بکسر میم اجمع و چیزی بآن خرد در مرتع

کشت زار مراتع جمع آنکه مراتع جمع مرتع خانه بهاری و منزل بهاری مرباع جمع مربا یک قسمت که مرباع شکر جمع
خود ستانند و اول باران بهاری و هشتری که همیشه در بهار زاید مراتع جمع باد و آنهای بهاری مقنع جمع آنکه مقاطع جمع
جمع مخدع و مخدع خزینه منبع جای که آب از زاید مناقع جمع مرتع جمع مرزعه است مستنقع است آنکه
آب ماتع شراب سرخ و سپیدان تنگ تافته و جز تنگ خمر و از مذاقیع سنتر آن در خاک افتاده از کرستنگی
مذ جمع در خاک اندازنده و تنگ جمع در خاک افتاده مسباع جاهایی که خود بچراگاه رود و مرباع بیاد و طفه کشانی
جاهایی که خود از چراگاه باز آید منقطع نیست مشیع دیر مشایع با خبر خبری پیوسته و هم لوه یا مقلاع فلاخن که
بآن سنگ اندازند مقلوع امیر مفعول مرزع مزارع بکسر میم و فتح زا چیت رفتار مضراع نیمه بیت مشهور کنند در مقاطع
تیر دیبا یا ماته چوکان و عصا اگر از آهن باشد و بر سر بیل زنند المعنی الاول من الدستور المعنی الثانی من الصحاح و در منتهی الاسم
بمعنی کوه بنا و گرزهای که آن هم آمده است و بمعنی تازیانه هم آمده است من الکشاف فی غیر قوله و لهم مقامع من حدید کلما
ارادوا ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها و در جمع مقنعه منقطع کوه فاصل مزارع شهرهای که در میان بیابان
و آبادانی باشد و چهار دست پای و او جمع مزرعه است مشیاع و بلد یا مع آنکه باز بیان نداد مستمتع
و مضقع یک بلغ و فتح مشاقع و مصاقع جمع مذاع بتشدید دال و رفع کردن دش کنده هم با مرزع
مرضیت مسمع باد شمال مشاع بیش مقرونه کشش ناکرده و فاش کرده شده مصنع بصاد غیر منقوطه و تحت
کارزار مقنع میوه درخت عوسج ناصع درخشنده و بشت برگنده و روزه و آب شور و چیزی که متغیر شده باشد مطیع
فرمان بردار مطلع دیده ور شونده و واقف شونده مسمع و مسموع خزیده و فرخته مناصع مجالس جمع و فراهم
آمدن گاه دریای خوش آب و دریای شور آب منافع سود و با مطلع و مطلع راه آمدن گاه مطالع جمع مصانع قلعها
و کارگاهها و عمارتهای که جهت ابگیر کرده شود مثل چاه و حوض و امثال آن مقنع بحق فتح و سهو و کتوره
من قال لا اله الا الله مقرعا فلسانه بدر مرضع زن که کودک را شیر دهنده مرضع بفتح میم و ضاد پستان
و شیر خوردن گاه مراضع جمع مرضع و مرضع هر دو آمده است من الکشاف مقرع بتاء گاه و دو
واحد تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث یکسان است مولع بفتح لام حریص کرده شده مصناع سخت مصاد کنده
موجع بدرد آورنده مقرع دلیر و بدل و این کلمات الاضداد هست

باب المیم مع الفاء من المضاعف

مضغ خواییدن مشغ بشین منقوطه خوردن مزغ تمام کردن رونق در چیزی و تمام کیاه را جو همین من غیر المضاعف
بلع آنچه بر زبان میبلغ ظرفی که سگ آن آب یا خون خورد مقلع آنچه بر خود کرده مهنبع خوابگاه مهابغ
جمع مزبغ آب دهن مزاغ جای مرافه کردن چارپای مجمع آنچه مبزغ نیشتر مرادغ کرداکرد کردن مبتداع
آنکه بر مردم دایم طعن زند و عیب کند مبقع شتاب کار مضاع بفتح میم الخ او امی خواهید مضوع
خواهید و الخ او بکجا نیند باب المیم مع الفاء من المضاعف مخلوف سوگند خوردن و این مصدر است بر وزن فعول
از لغات شاذه است من المضاعف منتف بلند و مشرف مکشوف باز داشته شده و نابینا مکافیف جمع مخداف
محداف بال مرغ و آب روی کشتی و آن مدتی است که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن میبرند منقوف
مهم کم گوشت منقاف کمتر مرغ و مانند صدف چیزی که از آن با بیرون می آید و از آن بآن کیل و یا کوشش کوید مکیف
چکونگی آورنده مکیف چکونگی آورده مخفوف قدر رسیده شده مضاعف دو بالا کرده شده مصنف استادن
گاه در جنگ مصاف جمع مصنف و مصحف کتاب مصاحف جمع مانوف آفت رسیده مصرف خرج کردن
کامصارف جمع مصاریف بزا منقوطه باز نیامعارف بزا غیر منقوطه روی آدمی و آنچه از روی پیدا باشد
و شناسانها و دانشها معارف بضم میم آشنا متلف بضم میم ضایع کننده متعطف بکر طاهم شده متعطف
بفتح طایل کردنگاه و متعطف الوادی گردش گاه رود باشد متصف داده شده مسلف زنی که سال
کیل بیع و نزدیک آن رسیده باشد مشرف آنکه بلند از جمع کند مشرف بشین منقوطه دیده ور شونده از بالا
مشرف بفتح میم در اجای بلند مشارف جمع مشرف باطل و آتش کاه معکوف بند داشته شده معرف
واحد معارف است منصف نیمه راه منصف بکسر میم خدمتکار مناصف جمع منتاف منقاش کرباس کوی
بکنده معاف بتشدید فا باز داشته شده از حرام و پرهیز انیده شده مخراف میل جراحان مخلاف آنکه بسیار خلاف
وعده کند منخسف و رنش فرایف شهرهایی که در ما بین آبادانی و سایه باشند مذارف بذال منقوطه
کنجهای چشمها که طرف بنی باشد ملاحف جامها و اوجع ملحفه است ملهوف مظلوم مخارف جمع را از روی از
بخت باز مانده متجانف میل کننده مخاوف جاهای ترس مذلف بذال غیر منقوطه آنکه نزدیک بمرگ شده باشد
از معارف مجوب منذرف آب بند زدن مضیف مهمانی کننده و نسبت کننده و میل دهنده و زیاده کننده

مضغ

و ترسنده مکلف مشقت و رنج بر نهاده شده مصنف کتاب زننده مصنف بفتح نون کتاب موظف
وظیفه نهاده شده متخوف خار فراخ و تیر بین بکان و از جماع بخواهنده و بزرگی که قضیب او را بر پای او بسته
باشند تا لغوی نکند مخروف از پی آینده و از پی در آمده و از پی در آورده شده مهیاف
شتر ماده که زود تشنه شود مخرف راه مخیف بکسر میم آنچه میوه در و چیده مزهراف شتر باد جست رفتار
مزعفف زنا و غین منقوطتین حریص بطعام مقذف بتشدید ذال منقوطه مردی که بر کوشت متقارف اسب تیز
دو مناقف جمع منقافت و ذکر نیف مصیف تابستان گاه مجرای آب که کج باشد معرف شناسنده
مؤلف جمع کرده شده و فراهم کرده شده مؤلف بکسر لام جمع کننده مسلف شتر و آن چیزیست شبیه بخوبه
که بآن خرمن و باد دهند تا پاک شود مطراف شتر ماده که یک چراگاه قانع باشد و مطرف شاد و مطرف
رداییست که از یک و ابریشم بافته باشند و بر و علما اند اخته مطارف جمع مطرف بفتح را برشده آنچه مردم
او سفید باشد یا سیاه و دیگر اعضا و یکی یکرنگ و سفید کادم او سیاه باشد و دیگر اعضا یا سیاه مطرف آنکه
پدر او سفید باشد و مادرش از دو پدر او عربی باشد و مادر او غیر عربی و این معرف می شاید که آدمی باشد
و می شاید که چارپا باشد مطاف کشتگاه مطرهف بتشدید فا نقش تمام خلقت و خوب صورت
باب المیم مع القاف من المصادر مذق می و شیر بآب آمیخته و دوستی غیر خالص داشتن مذاق چشیدن
و او آچوفت مشتق از ذوق و او غیر مصدر هم آمده است مرفق و مرفق بدون که نشتن تیر از آنچه بر آن تکیه
و نشیم بکسر کنند زیست و شهرهای بسیار کردن و بر کشتن از ذوق و ست مالق بفتح میم کریش و فواق
پیدا کردن از کریش چنانکه صبا را می شود مشق کشیدن چیزی تا دراز و پهن شود و جست و نشش و جست جوی
و جست زدن و جست دوش و دوش جامه شانه زدن چیزی را مشق بفتح شین هم و اکونش شدن بود و طرف
بر موق و موق احمق شدن موق بفتح میم از آن مشق مزق را با منقوطه دریدن و سرگین اندوش
مرغ ممزق دریدن و پراکنده کردن و او مصدر است و این اسم مفعول از باب تفعیل گوید و مزقناهم کل ممزق
محق کاهیدن و نیست کردن و سود آنیدن و بحث کرم شدن و برکت بردن معق دور شدن و فرق شدن
ملق و ملق سخت زدن و چاپلوسی کردن و خست کردن و شش دادن و دوست داشتن و سیر دادن و نرمی

کردن

و کردن و لطف نمودن مفق دور شدن متق شکافتن مذغر المصادر مطلق آزبند رها کرده شده و دوان
کرده شده و گشاده شده مهتق سبزی آب معینی بر چشمه معلق در آویخته و عاشق کرده شده میساق
مرغی که بال بر هم زند در وقت پریدن میاسیق جمع مواسیق و مواسیق باد شتران آبستن موافق سزاوار
کننده و همکاری کننده مهراق زن بسیار خنده مهراق با منقوطه اولی و را و غیر منقوطه بعد از آن تیره کوتاه و حریه
مراق زرد شکم مادق بیرون رفته از دین و سست و کنار بینی و تا زیانه نرم شده مراق جمع ملاعق بکسر لام
جمع ملعقه است منتاق زن بسیار خنده مارق با منقوطه جای تنگ مزلاق بسر کلید در کریان در و اندیشه مدلی کلید
و اکنده ملحق بخرما وابسته و حاضر آورده مبرق بمعنی بر وقت مبارق جمع مشقیهق فراخ سخن مشقهق
فراخ مغلاق و مغلوق قفل و کلان در کریان در اندیشه معلق بخشش و بعضی که در تار قرض کنند مفالق
جمع مصداق تصدیق کننده و چیزی و آنچه موافق صدق خبر باشد مصدق راست حمله و راست و تار منطق
کم و بیان بسیار منطیق یک سخن گوی منطق بفتح میم و کسر کاسخن مصدق تصدیق کننده و صدقه ستانده
مصدق صدقه دهنده مطلاق آنکه زنان را بسیار طلاق دهد مغفق بازگشتگاه منفق
بر گردیده ملصق و چسبیده و چراغ داده مقامق آنکه سخن خلق گوید مایق بکسر همزه گوینده مایق
احمق و کل مخرق مجوس کرده شده مشتاق آرزومند مرتفق بفتح فا آنکه کرد گاه کند و دستار
مرتفقا مرتفق بکسر فا داشته و بر مرفق تکیه کرده مرتفق تکیه کننده مستغرق فرو شده و هر افراد رسیده
ماق کج چشم که بطرف بینی باشد موق کج چشم که بطرف بینی باشد و سر بوده که بر سر بوده پوشند
و گوشه زینی ملهن موبق هلاک شده گاه گفته و جعلنا بینهم موبقا مخماق زنی که دایم خرمه
احمق زاید مخایق شتران لاغر مخراق مندیلی که در سر پیچند و بکسی زنند بازی و حربه مثل چوب دستار
یا نوطه مخراق الحرب مردجنگ حرب جمع مخراقت محقق تیر و زده شده و ویران کرده
شده و پراکنده شده و او جمع مصدر هم آمده است مسابق جمع مخراقت محقق تیر و زده
ممزق دریده شده و پراکنده شده و او جمع هم آمده است مسابق پوستهای دراز
مسلاق خطیب بفصاحت فصیح و بلیغ مشتاق جای بیوفا باب اللام مخالف آخر جاوس سنگ
خاق آزمایه در شب آزمایه را هم گویند

ملحق کرای تخت و نهایت کرم مجیق بجان باریک و تیز مزلق لغزیدگاه پای مذلق و مهذق شراب
آمیخته مذاق چشیدنگاه واو مصدر هم آمده است مذاق بتشدید ذال و مماذق آنکه با کسی دوستی خالص
دارد مرفق مرعوق بزا منقوط طعام پوشک کرده محنق شتر لاغر و او مفرد محانیق است معلیق
ارف ملق زمین هموار ملق بکسر لام آنکه زبان بخشد دلش بران نباشد منجنیق آنکه بان سنگ تعلق اندازند
مجانیق جمع مرق پوست کنده و سر و مردم گرگ و سر و مردم فرومایه مرق بفتح را مشدد یا آفتی است
که بکشت و زرع رسد ممرق بکسر را مشدد سرود گوی مرق بفتح را مفرط و بکسر میم پارهای جامه و او جمع
مرقه است مزاق شتر ماده چست و تیز رفتار مشیق و مشوق اسب لاغر مشق بکسر میم طین احمر بعضی
گل سرخ مهرق نامه مهادیق جمع مضیق جای تنگ مضایق جمع مرفق و مرفق عضو دست که سر و فرست
یعنی مفصل دراع که آنرا زبان کیل اسکوب گویند مرفق بفتح میم و کسر را آنچه برو تکیه کنند بمرفق و کاری که از آن
فایده بسیار باشد و آب زیر کاه و بانی که در سه راه باشد مرافق جمع مفرق و مفرق میان سر و جدا شدن گاه
راه راه دیگر مرتوق شراب بخته و صاف کرده مراهق آنکه نزدیک بلوغ رسیده باشد مناهق دوری
دهنده مهرودیق و مهریق ریزنده آب مثل آن موثق و میثاق پیمان مواثیق جمع میاثق
و میاثیق جمع محرابیق خاموش محلوق هموار مذق و مذق چیزی که بان چیز را گویند همچون دنگ
دسته ناون رجاء کوب معلاق و معلوق میلاق که بان چیزی در آویزند معالیق جمع در جمله ذه مطلق
یعنی در تحت حضرت معلق گوشه دور از میلان **باب المیم مع الکاف من المصادر** ملک یکسو شدن
ملک پادشاه شدن ملک بکسر میم خداوند شدن ملک بفتح میم یک سر شش آرد و ارزن خواهش معلک
واپس افکندن و بدور و دراز انداختن کار و مالیدن محک سیتره کردن مسک بخیل شدن تدلک سایدن
و او غیر مصدر هم آمده است مهلک و مهلک ملک شدن ملک ماسکه و قرده اشش مالک مهام روح
من غیر المصادر میک و مسک بخیل مسک بضم میم و فتح سین بخیلان و او جمع مسکه است مسک مشک
مسک جای بکسر مسک بفتح میم و سکون سین پوست و او موب است مشک است مسک بفتح میم و سین دست
اورنجاک از عاج باشد یا از پشت سنگ پشت دریائی باشد و او جمع مسکه است مورک سرون نهادن گاه

دموض

موضع نشیمن زین و پیش پالان شتر که چون سواران از سواری خسته شود پای او تکیه کند بر آنجا نهند مشک
بفتح میم و شین موضعی از زره که سوراخ یا دریده باشد بنا بر آنکه مشک کیل بزرگیست و آن مقدار سه کیلجه است
و یک کیلجه یکمن است و هفت من یکمن و یکمن دو رطل است و یک رطل دوازده اوقیه است و یک اوقیه یک استار
و دو ثلث یک استار و یک استار چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یکدرم است و سبع درهمی و یکدرم شش دانگ است
و یک دانگ دو قیراط است و یک قیراط دو طسوج و یک طسوج دو حبه است و یک حبه سه ارز است و آن مقدار یک جو است
زرجون یکجو جزو یکدرم هیچکاکیل جمع مملوک بنده مماریک جمع ملک خداوند ملاک جمع ملک بضم میم و لام جمع دست
و پای چارپا ملک بکسر میم آنچه خاص شخص باشد و دارد است ملاک فرشته و آب آنچه بران قایم شود یا و کاری مهلک
افتادنگاه و فوت شدنگاه مهالک جمع مهالک مقامهای پادشاهی ملیک و ملیک و ملک پادشاه ملوک
جمع ملیک النحل شاه مگس ملاک و ملاک اصل چیزی و آنچه قایم باشد یا و چیزی منسک و منسک عبادت
گاه و قربان گاه حاجیان و کاریج مناسک جمع منسک راه مسالک جمع مسلک بکسر عاد و مماحک مرد
لجوج ستیزه کن مدلک مرد قوی که سخت پامال کند زمین را و رفتار مدلوک سنگی که آن چیزی را سایند مدلک
سنگی که بر سر آن چیزی را سایند مدلک آنچه نان را پهن کنند و از آرد و دوغ گویند مدلک خمیر دیر مشاک
چوب خمیر مشهک و مشهک بکسر میم سب چست رفتار مضحاک زنی که بسیار خندد مضنک مرد کام
یافته مضنک کلان در که بان در را بر بندد معلک بکسر عین و پس افکندن کار معرک و معرک جنگ گاه معلک
سخت و قوی ماعوک بر کرده شده صنیف رای در دوی که چیزی مرتک و مرتک مرور سنگ منک بضم میم تریخ
و گوشت بادکرده رهن فرج می باشد منک بفتح میم سلوک محرک جنبانیده مبارک خجسته و برکت کرده **باب**
المیم مع اللام من المصادر مشغول مشغول بپای ایستادن و بزمین خسبیدن و از موضع خود جنبیدن شدن مثل
مشدکردن یعنی بخوشی بزمین و کسی را بعزت دیگری گرداندن در عقوبت مجدل و مجدل آبله برآوردن دست از
کار مذل و مذل نکلف شدن از پوشیدن زره و در خواب شدن و پای سست شدن چیزی مصل دوغ از آسک
کردن و آب چکان شدن جراحت و غیران متحامل میل کردن با کسی بخصومت و مثل آن و جور و ستم کردن بر کسی
و او مصدر است بودن اسم مفعول و او غیر مصدر هم آمده است موصل موثل صاحب مال شدن و بسیار مال شدن

ماکل کب کردن و خوردن مطل و مطال و پس افکندن کار و به و در نه افکندن کار و چیزی را کشیدن تا دراز شود
مَنْزِل بفتح میم و زا فرود آمدنگاه مَدْخَل بفتح میم در رفتن مَخْرَج در بیرون و این هر دو غیر مصدر میمی آمده اند مَغْسِل بفتح
جنبی کردن مَغْسَل بفتح میم بفتح شکم بدر و آمدن چارپا از خوردن خاک و گیاه و تریاک و شکم چارپا و مرد و آمدن
مَقْتَل بکرشتن و بآب فرو بردن و در حدیث است که اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه السم
و الآخر الشفاء و انه یقدم السم و یؤخر الشفاء مَوْحَل بفتح حاء در گل و لای افتادن و اد غیر مصدر میمی آمده است
مَلْجَر در آتش کردن و جامه در خون مَلَل و مِلال اندوهناک شدن و سیر را آمدن مَیْل مَمال و مَیْل بطرفی چیدن بفتح
در اصل خلقت خمیده شدن مائل میل شدن برای کاری مَحَال و مَحْل مکر و کید کردن و وا برید شدن بدر
خشک شدن گیاه از زمین و سعی و کوشش کردن در ضدیت کسی تو دشمن او را بهلاکت آورد شود مَحْل بفتح
تازی و آهستگی خوردن مَنْل چیانیدن مَعْل بیرون دوانیدن کردن آهنین و ریوون و خایه کشیدن و شتاب رفتن
مَعِیل عاجز کردن آهنین و این اجوفست معقول در باطن و این مصدر است بیرون معقول مکل عاجز کردن آهنین
و کم آب شدن چاه و جمع شدن آب میان چاه از کی مَنْهَل مَنْهَل مَقْتَل یکدیگر و میل جراحان و میل
راه و میل سرمه دان مَنْصَل شمشیر مَثَل مانند و فرمان پادشاه و بستر مَثَل جمع مثل صفت
و قصه و داستان که در میان قوم مشهور گشته باشد مَثْمَل پناه مَحْدَل کوشک مَجادل جمع مَجْهَل بیابان بی نشانه
مَغْزَل و مِغْزَل بکسر و ضم میم دوک پنبه ریسی مَرْجَل یا رفیر منقوط و فتح جیم دیگ مسین زنگ مَاجِل جای بی نشان
و زمان بی باران مَحْل زمین بی باران مَحَال جمع بدیگ که بآن آب کشند مَحِل و مَوْحِل جای گل و لای مَحْلَل
فرود آمدنگاه مردم مَدْخَل در رفتن گاه مَدْخَل بضم میم در بیرون گاه مَغْسَل کشک و دوغی که بکسه کرده مَرْجَل
جامه ایست ریکش مَرَاجِل جمع مَهْزُول لاغر آورده شده مَهَازِیل جمع مَعْقُول کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند
مَعَاوِل جمع مَاصِل اندک مغال کوشقدی که یک سال دو بار زاید مَکُول بفتح میم جای که آب اندک در وسط او
جمع شده باشد مَکْل بضم میم و کاف جمع مَوْل مَکُوت مَکِیل و مَمْلُول ثانی در زیر خاکستر پخته شده باشد
مال معروفست و شخص بسیار مال را هم گویند مَنَال منفعت و خیر باش گاه مَغْزَل الخ بآن شراب و شش
آن صاف کنند یعنی پالایند مَسَل و مَسِیل رفتن گاه آب مَسَایِل جمع مَسِیل جمع مسلات مَطَلَل

جایت

بنایت گمراه و نام شخصی مَکْتَل بضم میم و فتح تا مشدد کوتاه مَنْزِل فرود آمدنگاه و جای منازل
جمع مَرْقَل اشتر بسیار رونده و نام شخصی مَرْقَل اشتر دو مرتبه مَنْهَل طرد و درجه و دقیقه و چشمی که جوانه و جایه را
بر آن چند منهل بنا باشد مَجْهَل بکسر میم اول و فتح میم ثانی بند شتر که بر انداز مَحَاصِل جمع مَحْل بکسر حاء و تشدید لام
جای کشت کشتن کنند و لا حتی تبلغ الهدی محله و وقت قربان آن محال بتشدید لام جمع مَحْوَل زمین خشک مَحْوَل آنکه سالی
فرزاید و سالی ماده مَحِیل مگر گشته و حوالت کننده مَحَال مَسْحَل ناودان مَاحِل باز کشتن مَحَال جولان کردن کاه مَجْهَل سبز
کنیزک جامه ایست که پوشند و بآن جولان کنند مَنْجَل داسی که بآن غله درو مَشْغُول داس خود یعنی درو خود مَرْجَل
آب صافی من الخل مَصْحَل رفته و نیست شده مَکْحَل میل سرمه مَتَحَامَل بفتح میم مقام تحامل یعنی مقام میل کردن بر کسی که
و جای جور و ستم کردن بر کسی مَهْل میم و در دریای روغن زیتون و نقره گداخته و مس گداخته و گوهر گداخته
و مهلا اسم فعل است بمعنی امهل کذا فی الصحاح مَحِیل فرو ریخته و روان کرده و بمعنی مشتق است زیل است و جای
ترس راهم گویند و بمعنی مشتق از هولست مَهَال بضم میم فرو ریخته مَهَال بفتح میم جای ترس مَرَاحِل مرحلها و او جمع مرحله
مَحْمَل محمل کشته مَحْفِل جمع شده گاه مردم و نگاه مَحَافِل جمع مَکَایِل آلت پیمودن غله مَکَایِل جمع مَحْمَل کجا منقوطه
مَفْصِل بیمر بند مَطَل مشرف یعنی بر سر استاده مَرْجَل نزار منقوطه تیره و کوتاه و حربه مَرْجَل نگاری که پاش دوام
اشاره باشد مَغْزَال آنکه زن مردم کناره گیرد اند بوی خود و مرد احمق ضعیف آنکه کوشقد خود اجد اجد آمده مرتبی تیره
مَعَازِل دور شدنگاه و جداشدن گاه مَعْصَل جوبانی که عصای محکم داشته باشد مَقْوَال بسیار گوی مَقْوَل
بسیار گوی و سخن و زبان و نام پادشاهی از پادشاهان غیر مقاول کفار را مَثْقَال نزعیت از آلت سنجیدن چیزی
مَثَاقِل جمع مثقالست و بمعنی ماونت هم آمده است مَخَایِل خیالها و جاهای خیال مَشْغَل جایی که از و غله کنند مَشْغَل
مشتغل نگاه در شده مَثْقَال و مَثْقَل بیرت از آهن که بآن گوشت از دیگ برمیدارند مَرْسَال تیره کوتاه و
دشیر ماده زم رفتار مَرَاسِیل جمع مَرْسَال راه و پهلوی اسب که پای فرو گوش گاه سوار است براه رفتن اسب مَرَاکِل
جمع عضو اول چیزیست که جگر در خیسانند تا تلخی او برود مَکْحَل و مِکْحَل و مِکْحَل میل سرمه و مکحل آنچه
در داغ اسب راهم گویند مَسَال زنان فربه و بلغها و او جمع مالست من الجمل مَحْتَال کار کننده مختال کار منقوطه
مکر مَسْرَال بنیزه زا و میم در جامه چیده مَقْوَل بکسر قاف در ریش و اندک کننده مَقْوَل شخص بسیار عیال

متوسل نزدیکی جستنی بلام جوینده مخذول خوار کرده و فرو گذاشته مسجل بکل کرده موبل عصای بزرگ
داشته همه موبل و در و بال انداخته شده مدلل دلیل کرده شده معلل علت کوینده معلل علت کرده شده
مکلل تاج بر سر نهاده مشکل تمام کننده بکل تمام کرده شده مفصل جدا کرده مجمل فراهم آورده معطل بیکار مانده و
فرو گذاشته محرنبل بجای غیر منقوط و را منقوطه و تشدید لام بند موصل بسته شده مجلل بلات رسانده مجمل بفتح میم دوم
راه راست و کسی که بلات سیه و پشت مکلیل نان بخاکستر پخته ملول ملال از چیزی سیر شده و اندوه یافته و طول نان در
خاکستر پخته را هم کویند ملال اندوه و تنگدلی ملال بضم میم گریه تب متمول مال دار مدخول در قوه شده و لاغر
مشاعل چراغ دانهای بزرگ مخصوص و جمع مشعل است مشمل شمشیر کوتاه مفصلال کلوخ خشک که آواز کند مانند آهن
مجمل بکسر میم جامه قطعه منهل چشمه که آب خوردن کاه شتران است در چراگاه و منزل کاروان محمل بردارنده بار
و مشقت و مثل اینها و در سختی صبر کننده متحمل و متقبل مرد خنک پوست و بد حال و بد بیت مایل میل کننده مشغول
کشته شده مسئول از نام پرسیده معقول علت یافته مذلول راه نموده یافته و معنی معینه ذلول بخشنده و قبول کرده
ماکول خوردنی و خورده شده و رعیت ماکل جمع مثیل موضع بچه در رحم مادر متحول آنکه رخت سبز دارد و محول
کرانیده شده مغتسل آبخانه و آنچه در و چیزی شویند و آبی که در و چیزی شویند و آنچه بدان غسل کنند مغتسل بابه و شراب غسل
و مغسل بکسر و فتح سین خشتی که بیت مغاسل جمع محجل آنکه مشکل و مفصل کار سخت و فروبسته بخش فروبسته
و پیچیده معنی مقبول پذیرفته مظل بتشدید لام سایه افکنده مظلل سایه بان کننده و سایه بان آرنده مستحل
سوهان و زبان تیز و خشنی یعنی خوکرده نام شخصی و حلقه که در طرف دهنه لجام باشد مسال بتشدید لام و فتح میم جوال و دزد
و جمع مسل است مسال بضم میم و تخفیف لام طرف پیش و طرف سر و کردن مقیل خوابگاه کردن و جایگاه
شراب خوردن کاه مقل میوه و در جنت کسان و جنت را دوم کویند وضع در جنی ام باشد مذل بخشنده مال و قوت کننده
را از مذل بفتح میم و کسر ذال مرد خوار و جنه مذیل بهر مضیف مذل بضم میم و تشدید لام و ذال خوار کننده محجل آنکه دست و پای
او سفید باشد مصقل آلیست که بان تیغ و روشن کنند کار دو کسی زنی حیل زمان داده شده منحل پرورش
مناخل جمع مذل بکسر میم مردانه کوشت و لاغر و مرد سبک مندیل دستار و ستاره مفصل بکسر میم و
فتح صاد جای بند کشاد و میانه دو کوه منوذل بر مرتبش میل و مسل روان شدن کاه آب در زمین

مسرودل

مسرودل آنکه دست و پای او تا زانو سفید باشد مفضال مرد پر احسان و بخشش مفضل بفتح ضاد
منسوب بکجاوه که زن بنشیند باشد مرد مفعل در و شکم ممغل زنی که پیش او نشیند و اگر فرش بچه پیش
شود بر سان زایه مکول جای کرده و آب اندک جمع شده باشد مکیل جمع **باب المیم مع المیم من المضاعف**
مقام و مقام ستادن و اینها غیر مصدر هم آمده اند سوی حرکت بر سام باش **مزغ الکلب** محرم صاحب
و حرام شده و آنکه در حرام راه دارد مختار هیچ و محارم زوجات محرمه بشمار اهم کویند مراسم نشانه اعلام
بغیر منقوطه کرداکرد دهن که بر زبان باز رسد مقدم بر غیم میم پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد
مقدم بفتح میم دال بکام قدم نهادن و جای قدم نهادن و او مصدر هم آمده است مقادم جمع مقدام مات
دلیر مقام و مقام ستادن که مانم کها بها ما کرکه رخت و صورتی موهم الکمین جای پیدا
مجموعه آنکه علت بسام دارد مسلم باز درست شده و سبب و بسیار است داشته مصام تحقیق میان ستادن
کار مرام مزار مهزام بکنج بازیست مظاهر شراب بیشتر مظاهر شده و میم نکوهیده محضر بفتح را کوشتی
که دانسته شود که از راست بیاز ماده و شخصی که بنده باشد ایام جاهلیت ماه اسلام را محضر بکسر را و فتح ضاد
و ابن کویند فلان محتضر النسب محضر بجای غیر منقوطه و فتح را مدرک بکسر اندک چیز مخزن نظم مرد خشمناک
متکبر محرنبشم بزرگی خود کیرنده محرز و مرحمت داشته شده بی نصیب بی روزی کرانیده شده مرکوم
بدرهم بنده شده و جمع کرده شده مراغم بفتح میم رغم کاه و بجت کاه کوید لیجدن الارض مراغما
کثیرا مرغوم مرزشته شده مهزم و مهزم مرشد یعنی از جنگ کریخته مطعوم خوردنی مطاعم جمع
مطعم بکسر میم نیک خورنده مطعام آنکه بسیار طعام دهد و مرد مهتمام آنکه بسیار بشهر تمام رود منعم آنکه بسیار
او را نعم مزکور باشد مخاییم کیلها من نرخ الفرب مجیم جیمت حال و جیت کار و تو منعم نعمت و همه حال
متنعم بناز و نعمت زیسته منعکم نام شخصی مقلم عذاب علاف ابریشم مطرم مرد احمق و زنه بطرو بستکی
که بان شوان فرا کشته ام ملدم تباه کوینده ملدم سنگی که بان شوان قرا کشته مکلم مرد مکرم مرد بخشنده
مهر کوار کرد اینده شده مکرم مرد بزرگوار دارنده و نوازنده مخزم مرکه کار معلم نشانه چیزی معلم آموزنده
معلم آموزنده شده متعلم آنکه از کسی چیزی آموزد معکم مردوزنه آنکه کوشت معکم چادر پای سفید کوش

بدالف و را و ادهم
تا کنه است متعادیه کاه تا
نیک و بد کوید ما هم هم

و سینه پیشانی و سینه مُحَرَّم حرام کرده و حرمت داشته مُحَرَّم در حرام رونده و در ماه محرم رونده و کسی که احرام حج بندد
مُقَدَّم پیش داشته و مرتبه از منازل مُقَدَّم فراسته و پیشینه مَاتَم مصیبت و زنان که با هم جمع شوند
در کار خیر یا در کار شر مَاتَم جمع مُبَرَّم و مُحْکَم استوار کرده و مَبْرَم حلبه را هم گویند که تار و پود آن محکم
تابیده باشد مُغْتَنَم دیر مُحْتَلَم بی مخالم جمع مُطَرَّم مُطَرَّم بغایت نیکو و مُطَرَّم مبکر را هم گویند
مُوَهَّم سهو کرده و گمان او نک برده مُسْتَقِیم راست مُعَزَّم تا وان و انچه ادای آن بر کسی واجب باشد مُحَرَّم بخیر عدد بسیار
و فراهم آمده مُحْکَم مراد آموده نیست کرده شده بحکمت مُحَمَّم بتشدید میم کوزه مسینه که بآن آب گرم کنند مُرَهَّم
داروی که بر جراحت نهند تا خوش شود مُغْنَم مال و چیزی که از کفار بجنگ غارت ستانند و شود مَغَانِم جمع مُغْنَم سم
شتر و وردی و داکردن گاه مُعَظَّم و مُفَخَّم بزرگ داشته شده مُعْظَم بسکون عین و فتح ظا خصوصا بزرگترین چیزی از
هر چیز مُجَسَّم تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده مُتَجَسِّم خدا را زنده کننده مِیسَم بتشدید کننده و مُتَبَسِّم بکسر
سین دندان میلاد هم شتر ماده که از غایت نهوت گرد و دور داد از کمند مُعَزَّم بزاء مفتوحه مشدده توبه فروش
مُتَکَلِّم سخن گوی مُنْعَم اگر بر هم شتر مُنْعَم فراهم آورده یا چیزی مُهَیَّم تیمار داشته مُحْتَشَم حرمت داشته مُعْتَصَم
و مُسْتَصْعَم چنگ در زننده و دور شده از گناه رهزن مُغْتَنَم غنیمت شمرده و غنیمت گرفته مُعَدَّم نیست
شده و نایافت شده مُلَمَّم بتشدید میم فراآینده و گناه صغیره کننده و کودکی که نزدیک بحد بلوغ باشد مُقَوَّم
راست دارنده و قیمت کننده مُخَدَّم خدمت کرده شده مُحَقَّق محمد کرده شده و بتاخیر رسانیده شده
مَعْلُوم و مَعْلُوم دانسته و دانستنی مَکْتُوم پوشانیده مَنْظُوم در هم پیوسته و سخن نظم کرده شده یعنی شعر
مَرْجُوم بسنگ کشته و سنگسار کرده و دشنام داده مَرْجُوم بجاء غیر منقوطه رحمت کرده شده مَشْمُوم مشک
خوشبوی مَلْمُوم بزبان غیر منقوطه رنج عضو بر هم و چیزی آلوده و گران بار کرده شده و دلنگ کرده شده مَهْرُوم
که باشد و دیگی که با او سیر نایافته شده باشد مَضْرُوم مرکبی که بآن غله و علف دوند مُغْتَنَم موضع
دست اورنجی آمده دست مَحْمُوم رانده و هلاک گردانیده شده و فرا پوشانیده مَقْسُوم بخش کرده و بخش
مُقْسَم سوگند خورنده مُقَسَّم بکسر سین نیکو کننده و بخش کننده مُقَسَّم بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده مَظْلُوم
ستم کرده شده مُعْظَم و مُعْدَلَهم تاریک نَدْمُوم و نَدْمُوم بذال منقوطه نکوهیده شده مَکْظُوم

اندوه

اندوه و پوشیده مَنْظُوم خشم کاه مَهْجُوم حریص و سیر ناشده از طعام مُوَلَّم بدرد آورده و همانی عوض کننده
واو بمعنی اول حضور الفاست و همزه او را بواو قلب کرده اند و بمعنی ثانی معقل الفاست مَلْوُم ملامت کرده مُلَیِّم
سزاوار بملامت مَنَاظِم فراهم آوردن گاه و انموده شده بخبری مُنَجَّم بفتح جیم انچه چند مدت گذارده شده
باشد و بنجوم حکم کرده شود مُنَجِّم بکسر جیم ستاره شناس مُضِیم و مُسْتَضَام مظلوم مُسْتَقَام انکه بسیاری
بچار شود مُسْتَمِّم فاذکه با مشی خراشیده باشد مُسْتَمَّم بتشدید میم سوراخهای خورد در بدن مُسْتَلْم بشین
منقوطه و تشدید میم پیناه مُسْتَوْم و مُسْتَوْم با مبارک مَشَامِیم جمع مَشْمَم مرد بسیار بخشایش و سعیر
بکام چیزی و جمع شدگاه و مُجَسَّم جبلی و آلتی که بآن دفع کنند شتر را مَوْسُوم نشان کرده و داغ کرده مَلَاحِم
کارزارها و جمع ملحمه است مَلْحَم بفتح حا انکه روزی او گوشت شکار باشد و مردی که او را جسید تعبیر باشد
و مکنوع جایه است مَتَلَاحِم بفتح حا رسیدن محکم تابیده

باب الميم مع النون والصاد

مَدْن آسانی
فرو رفتن نرم شدن و سخت شدن و حادث و حادث و ماتحتاج کسی بر خود گرفتن مَیْلَان بطرف چیدن
مَنّ نعمت دادن و منت نهادن و بر دین و نقصان کردن گوید لَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ ای غیر منقوص
و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن مَنْن بر مشانه زدن مَتْن بفتح تا سلسل البول بیدا
کردن مَرْحَان بجاء غیر منقوطه فاشدن جسم مَانَ موت کسی بر خود گرفتن و دانستن و نیک اندیشه
کردن و بر مات زدن و به مات رسیدن مَاتَ کسی بر خود گرفتن و مَیَانَت میانه ناف و زنار
باشد و میان شدن مَیْن دروغ گفتن مَحْن بخشیدن جامه و آزمودن و زدن و خاک و گل از چاه بر
کردن مَهْن خدمت کردن و دوشیدن و کشیدن جامه مَثَانَ بفتح میم و واو در آب خیسانیدن
مَتْن بر پشت زدن و جامه کندن و رفتن مَجْنُون بی باکی کردن و شوخی کردن مَحْن بجاء منقوطه جماع کردن
و کریش و از چاه چیزی بالا کشیدن مَزْن بزاء منقوطه روشن رسیدن و رفتن و بر کردن چیک
از چیزی مَشْن تافته شدن و بتاز یانه زدن و بشمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بر دین مَعْن
روان شدن آب مَفْتُون در شر و طلا افتادن و دیوانه شدن و این مصدر است یوزن مفعول گوید بایکم المفتون
نیز المصادر مَجْن بتشدید نون سپر ماجن بی باکی و مسخره مَجَان بضم میم و تشدید جیم جمع

معدن کان مفعول بان کشته کان و در مرتبه خالی فرود آینده کان مارستان سرای که در وی بیماران افتاده باشند
یعنی بیمارستان و این بارسی معربست میدان صحرا میادین جمع محققین خرمای نیم پخته مدان خیک کهنه
مشدن نخم عین فربه بر گوشت ملدان آنکه نیفت پوشاند از کسی و غیر نیفت پوشانده مصران بضم میم رودهای
آدمی و اوجمع مصیر است مصادین جمع مصران بکسر میم کوه و بصره ماصقان هر دو طرف ریش که بیخ دندان
بآن پیوسته است و دو رگی که در میان دو طرف ریشست مجان بفتح میم و تشدید جیم رایگان مؤمنین آنکه باور این
ایمن باشند ممجن راه دراز میمون خجسته موطن جایگاه رجیک گاه مواطن جمع کوته تو و لقد
نصرکم الله فی مواطن کثیرة مخبون دولاب آبکشی مواجن پیکهای آهنگران و اوجمع میجنه است
محجن اندوهها و اوجمع محنت است میزان ترازو و نام برجیست از بروج آسمان موازین ترازوها مخزان
آنکه بسیار غلیر شود محققان آنکه مدتی بول خود را نگاه دارد و دیر بول کند مدیان آنکه بسیار قرض کند میطان
موضع ابتدای غایت که از آنجا اهل سباق ابتدا کنند مکذبان دروغ گو مرزوق بزا منقوطه رزین عمان
نازک خایه هر چه نام شخصی است مطحن و مطبخ گوشت در تابه بریشته مزین ابرهای سفید و اوجمع مزنه است
و بمعنی مزدوم آمده است مودن و موذن کوتاه دست و بخلاف و مودون خیانتکننده را هم گویند مدین
نام جایست مندین دین دار منقن و متین استوار مدن و مدائن و مداین شهرها و اینها
جمع مدینه اند مذرعان بذال منقوطه مردوشیخ در هر دو گوشه کان مجن عصایست مانند چوگان مکلبین
سگان بشکار آموخته و مقیدان و اسیران مکلبین بکسر لام سگ آزار مردین آنکه در آینده کان و از بیخ
در آورندگان مسافحین مردان زناکننده ممکن روا ممتن پی در پی افتاده کان ملعون بیوه و زن مالکیان
هر دو طرف و بر محلتان بضم میم دیگ آسیا مصدان سرهای کوه و اوجمع مصداست مرجان مروارید خورد
محاسن نیکوهها و اوجمع حسن است بغیر قیاس معین و معوان یاری دهنده معجمان که ماهیت ماعون آب
و ماعون خانه مثل کاسه و کوزه و تیر و بیل و غیر آن و طاعت معتاد و کوه معتان روان شدن کاهیهای آب و بود خانه
مبین و مبین آشکار کننده و آشکار شده محادین و محادین نگهها و کمین که با کمین جسیده باشد و فرمان
خیلکنه مسحلتی دو علو که در دو طرف دهنه لحم می باشد مشققان سوره قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد

یعنی

یعنی نیز بان منا لفاق مفعول غالیدان آن دارست خوشبو و مرکب بعضی دارو های خوشبو ملائن بودن
فعلان پرشده از چیزی مبین دروغ میون جمع بان و میون بفتح میم دروغ گو مضان بتشدید صاد غیر منقوطه
و مکان و ملجان آنکه شیر از پستان گوسفند و شتر خورد و از حال بخیلی نه دوشد و گوید مانع بهگاه
میان آدمی و بیلی که گل از زمین برکنند مانون جمع منان نوعیست از خرما میادین موذن و مسیئین
جمع مایه اند مبین ضعیف و سست مؤمنان پادشاهی که از عزا نشسته باشد و عزا آنکه مبین گواه و ماوید
اصل ما بین بوده است یعنی مهربان هم باشد و بر معنی مشتق از مینه است مغبون زیان رسیده مغبون
وقت غروب آفتاب مانوان موضعیست مکان و مکان جای صطان بتشدید طاء جاهای کان بردن ممنون
منت نهاده شده و نعمت داده و مضان آنکه قوله تعالی اجرا غیر ممنون منی از دیر و بمعنی دویم است قول خود تعالی و لهم ماء
منا القوم ای علی القوم منی بتشدید نون گرگین و ترنجبین و دهلی که بر درختی آید و به سند از لبن گویند و منی که
بآن چیزی سنجند منی بفتح میم و سکون نون کسی و آنکسی و کیست و او بمعنی مفرد میباشد همچو من آنکه بمعنی جمع
می آید گوید تعالی و من الشیاطین من یغوصون و او منیه می آید همچو منان و منین و جمع می آید همچو منون و منین و مونه
زمانه مرگ و بنده و کم گشته و فوت جمع من نم باشد منان بتشدید نون انعام کننده و منت نهنده و نامیست از نامهای
خدای تعالی مهرجان نوروز سلطان ماهین فدرنگاه جهان خارکرده شده مهین بفتح میم خار و ضعیف مهین
بضم میم خارکننده مهفوف بضم میم و فتح هاء و تشدید فاء صحرای گشاده و دشتی از هوا است مهن مرو سخت
و پشت و پشته زمین سخت و زیر پر تبر تا میانه تیر متون و متان جمع متن دو معوذتین دو سوره قل اعوذ
یکین جای گرفته و کسی که او را عزت خاصه باشد مکن خایه موسماری مگون موسماری که خایها و در شکم او جمع شده باشد
مضبون آنکار شده و مبطون آنکه او را علت شکم باشد مبطان بکسر میم آنکه شکم او دایم پر باشد از زیر خوردن
طعام مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین آمون باشد مبطن بضم میم و تشدید طا آنکه شکم مرگین
بکسر میم مثل لاک خیزی از سنگ یا از گل که در وجاهه شوند مرگین بضم میم و فتح کاف مشدد اشتر بستان بزرگ
مخبثان جست کننده مرتفعان احق مأمون کم عقل و سست و پیر متافق کسی را نقص کننده مکمن پنهان شدن گاه
مکامن جمع مردی بضم میم و کسر دال تا یک مردن بکسر میم و فتح دال مرگ پشم و پنبه ریشی مغابن کشتهای انها

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

وبنا بر بعضها مسلاکی مجاری آب و جمع میل است مسان بتشدید نون نشستن بر مسلان آموی ماده
که بچه اش برنگ شده باشد و از شیر او آن مستغنی گشته مشادین و مشادین جمع مقرطون که در قرآن
مجید آمده است که وانهم مقرطون یعنی مترکون فی النار و مسیون مضامین معانی دیگهای شتران و اسبان و غیرها
که در پشت پر بسته اند در شکم مادر و آنچه در شکم مادر باشد طامع گویند محن گریه و مرد دراز مرن پوستها مرن بکسر را
مال و خلق مارن بینی و تیره زرم مرن بضم میم جمع مران بتشدید را موضعیست مران بتشدید و ضم میم مرزبان
مرزبانان که بخت مانند یون دارد است و از اصحاب السلاطین گویند میران خانه جانور وحشی حادرین جمع
لمسن بسیار سال دارنده و مسوسین بکسر واو شان گرگان و باز دارندگان بفتح واو شان کرده شده ها
مشوق پایان رسندگان و بخرد رسندگان و باز دارندگان مسن بتشدید نون و کسر میم سنگی که بآن کارد تیز کنند
مسفن سوهان معین آب روان معفن اندک آسمان و نام شهری متمکن دست یافته و جای گرفته و اراده است
که نحویان اسم موضع را متمکن گویند مسکن و مسکن بفتح و کسر کاف خانه و آرامگاه مساکن جمع مشاین عیبها
و شبنها موتان مرگ گاو و گوسفند و سایر مواشی موتان بفتح میم و واو الحق غیر حیوان باشد یعنی غیر زنده موتان
بفتح میم و سکون واو زمینی که هیچ بذر معمور و مزروع نشده باشد ملین بفتح با کاو دوشش و نایب حشت من الکسوة
ملین بکسر میم و یا آنکه بسیار شیر دارد مکان کلمه است میسان زنی که در تعاس است میسان بفتح میم نام موضع
مسکین درویشی که او را هیچ سد رمقی نباشد و ضعیف و ذلیل و مرد مظلوم پی گیر مساکین جمع مرجیون
واپس داشته شده محسن دانده و نکوی کننده مدافن روغن دان و چاهک خود آنکه در کوه باشد مدلهر
جمع مفلحون فیروزی یافتگان محکمین مردان آزموده بسته کرده بجنگ و جماعت مسلمانان از اصحاب احد و
که اختیار کردند قتل خود را بر ابای اسلام و اختیار نکردند بکفر و حاکم کرده شده ها و منع کرده شده ها از مطلوب ایشان مستهزئون
افسوس دارندگان مسیطرون و مصیطرون کاشتگان محصنین مردان که خدا و مردان پرهیزکار محصن
مفرد محصنین است مدهامتان که در قرآن یعنی دو بهشت سبز آب که از غایت سیرابی بسیاهی میل کند مشتری
تنه کرده شده ها مستحیرین محتاج کرده شدگان بطعام و شراب فریب داده شده ها و جادو کرده شده ها مسحورون
سحر داشته کردانیدگان مظلمون تاریکی در شدگان متشاکسون بد خلق و بدخوی کنندگان متشاجرون

رغبت

رغبت کنندگان کوثر نفائس فلیتنافس المتنافسون مقرنین توانائی دارندگان کوثر تعالی و مکتالا
مقرنین لیاو ما کنا لیلک النسخرات مطیقین مقتدرین قرین شدگان دو اسبگان مقترنین
برنعمت داده شده ها و کرامت شده ها بنعمت بسیار مترفین مرفه دیرینه و خیرها دیرینه محزن خزینه مغتنن زنگ
اشتها اجماع نداشته باشد موهن بفتح میم نیمه شب محزون در حزانه نهاده مرزون سنجیده مخزون و محزون
دیوانه ملک فون در زیر خاک کرده مشحون پر کرده و رانده مخبون بکنار خود برداشته شده و خیره کرده شده و خبری
از اجزای شعر که ساکن تا نیفتد افتاده باشد مخبون کلام غیر مسقوط و نون آنکه او را علت استقا باشد مطنون
گمان برده مسجون در زندان کرده شده مستون متغیر شده و گندیده شده و ریخته شده برنق و هموار کرده
و تیز کرده و صورت کرده شده و مستون الوجه آنست که بینی و روی او در باشد مسمن فربه کرده شده مسمن
فربه کننده مدبل بتین بفتح هر دو دال یعنی مترددین میان دو امر مغبنین گولان و نادانان مقتونین
بفتح میم کسانی که برای مردم بخود حوادثی کار کنند و او مشتق از مقتونین بضم میم مشتریانی که
افزایندگان اند در قیمت خبری و او مشتق از اقتوی است مطلعان بسیار تیره زننده مطاعین جمع مقبوحین
دور کرده شده ها از خیر مکاروون فریبندگان مبتدرین پی اندازه جمع کنندگان مبتلین آزمایندگان
و به بلا گرفتار شده ها مسبوقین پس آمدگان مخجلین دست و پا سفیدان کقوله تعالی یوم تبیض وجوه و تسود وجوه
مکنون پنهان داشته مدیون جزا داده شده ممنون بر او منت نهاده شده مفتون و رفته اند خته
شده و آزموده و سوزانیده شده و بمعنی فتنه هم آمده است کقوله تعالی بایکم المفتون ای بایکم الفتنة مشفقون
ترسندگان و مهربانان مخلدون جاودان باشندگان مرسنا بکسر سین بمعنی مفتن فتنه انگیز ممتحن
آزمایندگان ممتحن بفتح حا آزموده مقرون و مقترن وابسته بمعنی متفق آنکه متفق بسیار دانه
مفتق نوع نوع کننده **باب المیم مع الواو من المصادر** ماق کشیدن پوست تا کشیده شود
مصق و مصق کدشش و رنش و پیش کرفتن محق ستردن منطق نیک اندن شتر در سفر و کشیدن
مصق مقق مالیدن و جلا کردن روینه و آهینه و درشتی و پاک کردن دندان و کمد دشش متق کشیدن متق
آواز کردن مرغ مهق رقیق شدن شیر خوردنی **من غیر المصادر** مقق خرمای تر تمام رسیده منطق بازو بند

مهوشیه باریک و شبه مشک در رقیق پر آب و نام شهری مشق و دارویست مسهل محجی ابر مقطوع و موضع
و سیمی و مرگ سفید براق که آتش برآرند و نوعی از ریاحین و نام شهری و نام داروی مکی سوراخی که مشک
جاورو خشت مرکو اصلاح کرده شده و حوض مجلوب مردار و عدو خوانده شده مرجوع امید داشته شده مشق دارو
که در دو خوان زده باشند و مشق دارویست مکسوب جامه که در پوشیده شود پیش مجلوب زده شده و زنگ بر بسته شده

باب المیم مع الهاء من المصادر موه وضوء و منیه بسیار شدن آب چاه و بیرون آب آب دادن
و دادن مده ستودن مضاب از چاه برکشیدن مقره وضع فاسد شدن چشم رایی زنگ سرمه کردن **مرغ المصادر**
مه مکس مهمه بیابان مهامه جمع مشاه شغلها و کارها مقدر رنگ سفیدی که بکبودی زند ماه آب میاه جمع
و ماه مردی نام کوهی که آب دل او بسیار باشد ممقوع تیس کرده شده و آهسته کرده منقوع میل و ضعیف دل مستبه
و مشبه اکاه مکروه ناخوش بمسره مکس بیخبر را آنکه او را با خوشی و جور بر کاری داشته باشند مکره بکبر را آنکه
کسی را با خوشی بر کار دارد و منع پاک کرانیده از تشبیها و دور کرده شده متشابه مانند شونده قرآن و کتابها
متشابهات بعضی مانسته بعضی در حسن و صدق مشبه بچیزی مانند کرده شده مشبه پوشیده متوجه روی
خوب بچیزی کننده مدره مبارز لشکر و مشرکش و مکن کوی مردم و مشر قوم موجه خوب بسینه داخل بسوی او
رایی دار کرده شده باشد و پیش کرده شده مادة ستیزه ملاه بضم میم و تشدید لام جمع مهه آسان و خوب
مهناه لذیذ و طراوه خوبی و نیکی خوب و لذیذ هم آمده است مولد منکوب ابی که بحر اندوه کشیده باشد میلاه
شتر ماده که بیت شیفته بچه خود باشد **باب المیم مع الیاء من المصادر** مری دوشیدن و بیرون
آوردن باران از ابر و دستور را کرم رامش و دست بدین زن دستور از برای نشاط و دلکار کردن مای
سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود منی اندازه کردن محی ستودن مسی
در بردن دست در رحم شتر ماده و آب منی فعل را از انگار در آوردن تا آبستن شود مستی رفتن بسیار و دویدن
و بسیار چیزها بای شدن مضی آب مضی بدر آوردن چیزها بحرکاه فرستادن مضی گذشتن و رفتن **مرغ المصادر**
مهوی دره که در میان دو کوه باشد مذی و مذی آب سفید که از قضیب بیرون آید و بعضی مانند سبب آن طلاق با زن
باشد و با بوسه و مالیدن شهوت ملاهی بازیها منی آب پشت موشی جامه رنگ کرده مرضی پسندیده موفی

بفتح واو

بفتح واو و کسر و تشدید قاف و یا مانی کج چشم که بطرف بینی باشد ملاهی بضم میم و تشدید لام انگور بزرگ و زردانه
سیه معمی انکه دایم بطرف آسمان باشد که غالب منتهی باز داشته شده مشاهی جمع مرعی انکه داشته ملی بکسر لام
و تشدید یا زمان دراز و بعضی اندازه زمان و بعضی اولست قول حق و اهجرنی ملیا معانی بضم مقطوعه خانه و مقدمه
مرام و اوجع منی است بر زن فعلی معنی مقید کرده شده معانی جمع مساوی به بیا موی بر کوه بیاه بلند بیاه و جمع مطلقات
است بفتح میم مثانی دو تا و تمام قرآن و سوره فاتحه مشتری خرنده ستاره که او را برجیس گویند مکاکی جمع مکاکی
آنکه عیب مکاری فریبنده و دیگر آید دهنده و اوستی از مکاره است مصلی صلوة فرستنده و نماز کننده و آتش آنکه
و بسی که در پی آب پیش باشد اسبانی کرده و دو باشند ملصی دشنام داده شده مرتجل مصالی مردان جست کننده
ان الشیطان لفی مصالی و اوجع مصلاة است متقی بر پرهیزکار معزندی غالب مبتلی نشر تخت
منبی بضم میم اکسیر یا خبر دهنده و مراجعت و او اصلا مهموز اللام است منبی بنا کرده شده مبتلی آزمایند و بلا
گرفتار مانی آمده شده و آمده کاه و بعضی اسم فاعل هم آمده است تقول مهانه کان و عدو مانیا ای اتیا مجازی
چیها مجری ملک کننده و رسوا کننده و خوار کننده منزوی گوشه نشین مساعی کوشش مرانی
مرثیها یعنی مدحهای مردگان متولی بر سرکاری ایستاده و دوستی دارنده منوی در نیت داشته مروی
روایت کرده شده منجلی پرویزن ساز و پرویزن فروش منسی فراموش کرده شده مرفی افسون کرده شده
مقتدی پی رو مرتشی رشوت ستاننده مربی پرورنده مرابی بلند و زیاده و اوجع مرقاة است
منشی تشدید یا دارویست مسهل و بعضی مشواست مردی چوب رو که ملاح در دست دارد و کشتی را با آن
میبرد مرادی جمع مهاری نوع اشتران و اوجع میرة است مشاهی ترشیها که با آن خاک و گل از چاه برکشند
و اوجع مشاة است مقاری مجموع دست و بادروی ماسحی کاکم مشربی یکنوع شیرینی مضاجی
بضاد منقوطه و حا غیر منقطه مرغ دراز بال و مشرکس و هر چیز سفید مشقتی بفتح میم و تشدید یا خدمتکاران
و آنکه بچه خوردن برای کسی کار کند موذی آزارنده مختوی جمع کننده و گرد فرو گیرنده محوی جمع کرده شده
و گرد فرو گرفته و محجی کرم کرده شده و نگاه داشته شده معاصی نافرمانیها و گناهها مرابی بیابانهای
خالی و اوجع مروات است مطی مطلی کشت زاری که از باران آب خورد مسقوی تشدید قاف و یا

مشوی بریان کرده شده مطوی
درهم پیچیده شده مقضی
گزارده شده و جم

کشت زاری که از آب آن در زمین آب خوره معنی مانده شده و مانده گشته معاطی تخفیف یا و معاطی تشدید یا
برگشته کان مگری بفتح کاف و تشدید را شتر زم رفتار کامل مسنی و مسنی شبانگاه مواهی جایها و واحد مواهی
محی جمع ماه است و او در اصل مینی بوده است برای ترخیم نون را انداخته اند مذری تشدید یا حوضی که بر گرد آن سنگها نصب
کرده باشند مذری بسکون دال قصر شیء مری گشتن مادیان بسیار شیر و مجری طعام در گلو و بعضی دیم اصلا بحذف اللام است
مری بضم میم تخفیف را و مری تشدید را الکلیه معوی منسوب بمعا یعنی نسبت کرده بوده محی تشدید یا مام
رنیت مساعی خبرهای مرگ مردم و واحد مساعی است مذفی انکه منسوب بدیه شد مکی تشدید کاف یا انکه منسوب
بمکه باشد مولی یاران و خویشان و خداوندان و غلامان و پسران عم و همسایگان و معهدان مطی پشت
و او در اصل مطیه است که تا را ابدال کنند اند مذی بدال منقوطه غسل سفید ماضی که نشسته و رونده و پشتی
گیرنده در کار

کتاب النون باب النون مع الالف والنون

نشا نو پیدا شدن و نوجوان شدن نحوا خود را باید زدن نجا و نجیا رفتن نوا از جایی بجایی رفتن نمی بلی ندا
کسی را خواندن نما افزایش کردن و بلند شدن زخ در میان نشا و نشو و نجد بنوع رسیدن و بلند شدن و از موضع
خود بر آمدن چیزی بی آنکه جدا شود و بلند بر آمدن و بر سر چیزی در آمدن و ورم کردن نسا و نسا بضم آهستگی
کردن زن و بینا و فربهی گرد گشته و بصار را مدد گشته و زیادت کردن یکروز و یا دو روز در ماهی و نوبت آب خوردن
شتر و واپس انداختن و واپس داشتن و شیر آمیختن نسی تاخیر کردن ماههای حج بماههای دیگر کقوله انما النسی
زیادة فی الکفر و ماههای حج شوال است و ذو القعده و ذو الحجه و محرم بوده که کفار در ایام حج در جاهلیت ماههای
حج را تاخیر کردندی و احترام آن ماهها نکردندی و در آن قتال و جماع و دفع کردندی و بعوض ماههای دیگر را احترام نمودندی
و در آن قتال و جماع و دفع نکردندی خداوند حضرت صلی الله فرموده که انما النسی زیادة فی الکفر نصا برآمدن و بلند
داشتن نگاه پوست و اکردن از جراحت ندا آنجنبش کردن و ممتلی شدن و دور رفتن آواز نفری بعضی
مردم را بدعوت خواندن و بعضی را گفتن نبا نبو از جایی بجایی رفتن و بر سر چیزی در آمدن و چیزی دادن من الصحیح
ندی در زیر خاکستر کردن و در زیر آتش کردن و ناخوش شمردن نزا فتنه و فساد در میان مردم انداختن و در حرص انگیختن
و بار کردن نزا بکسر نون بر حبش زیر ماده نجا بالف ممدوده زمین و شتافتن و پیش گرفتن نشا در دو کردن

رکن ان

رکن ان من نجاب المصادر من بیت علم یعلم نبوع و نیاء خام شدن و دور شدن نقا بالف ممدوده پاک شدن
نهار بضم نون بلند بر آمدن آفتاب نهار و نهو بالجمله شدن گوشت نوا بالف ثنی کردن بخوی را از تن
و او غیر مصدر هم آمده است نوا بکرانی بر خویشان و کران کردن و کران بار کردن و افتادن من غیر المصدر نجوی
راز و راز گویان و او مفرد و جمع آمده است نجاء بکسر نون و مد الف بار نجی و نجی چشم کننده نجی العین نجی العین
چشم کننده بر چشم ندی نم و باران و پیه جراغ و یکباره بخشش و غایت و مدت نساء زنان و او جمع
مفرد است نسا بفتح نون رکبت کشیده از سرون تا دان و ساق ندامی نه یمان و پشیمانان و او جمع ندمان است جمع ندمانه
هم آمده است نوا دوری و استخوانهای خرما و بعضی خرات جمع نواه است یعنی مقدار مسافت راه و جهت طرفی
که مسافر عزم کرده باشد بان هم آمده است نابی آینده از شهری بشهری و از جایی بجایی نشاء زنی که زاینده باشد
و حمل نقاس از و آید ناشی نوجوان و نو پیدا شده نشا و نشاء بسکون شین ابر را هم گویند نتق کننده
که از مقصود بر آمده باشد و هر چیزی که از جایی مرتفع شده باشد ناتی بر آمده از موضع بجهت شتر و بلند شدن
بر آمدن نقا بالف مقصوره پشته ریگ نشاء آنست که از آن بالوده سازند و با جو و شنبوی و نبوی خوش
نقار بضم نون فتح فا نون قفل کیاه پاره ای پراکنده و او جمع نقاوه است بخیار برگزیده کان و بزرگواران نهی
بضم نون و الف مقصوره منتها ندا صحبتان نشاوی مستان نشا باد سقط خبر نقبا گواهان مردم
بر خود گرفتگان کار مردم نقاء بالف ممدوده پاکی نصاری ترسایان یعنی عیسویان نهی گوشت بالجمله نهی
الجه غایت داده شده باشد نهار مقدار و شیشه و آنچه نساء شیر آمیخته نبوع فعل مضارعست برای جمع
مسکم یعنی جای دهیم و فرود آریم نادی بدالفاء و نفضی نفضا از ثبت بنطاد کوهی سفید پهلو کوکب
اجتماع نجدا دیگران نجار بفتح نون شاخهای درخت و پوست چیزی و چوبهای هودج و او مفرد جمع آمده است
نجلی بخشش نکبا باد کج یعنی بادی که از دو سه طرف آید در مجمل اللغة گوید النکبا ریح تقع بین الجنوب
نانا نانا است نعما نعمی انعام کرده شده و مت و مال و روزی بسیار و خوشحالی و نعمی العین روشنی چشم
باشد نقاوی نقاوی کیاهیست که آنرا حمض گویند نبا ابرزن علماء سفیران و او جمع نبی است نعامی
بدو جنوب و بیابان کار نکراء کار ناخوش و چیز ناخوش ندا و ندا آواز ندی در زیر خاکستر ریخته شده نسی

نوفی که پناه و آسایش گرده باشد نشاء دویت کرده که سعد پیدا شود و از آن دود برجهد و قرار گیرد نقاء بکسر همزه اسم
فعل است بمعنی انع یعنی چرک مده نواء آشتران زود فربه و اوجع ناقه است بنا بفتح باخم نقیا بزرگ استخوان
آشتر ماده و بلند سینه نضحا اندر نکته کان نجخا انجار مقطوع و نقحا آشتر زین بلند نکل آشتر ماده که
بر او نامه نهند آه یک شتر بلند نافقا سوراخ موش صحرای

باب الشین مع الباء من المضاعف

نقب
آب خوردن جرجر جرجر نجیب پوست درخت باز کندن نذب برمده گریستن و انکاری خواندن نسب کسی را
بکسی دادن نهب غارت کردن و بزیان کرفتن مردم کسی را و گرفتن سنگ بای کس النسیب صفت اکال مجبوب و
وصال خود در عشق کشتن نصوب دوشیدن آب زمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن و جامه النکوته کردن
نقب بفتح قاف سوده شدن سم اشتر آسوده هم شدن اشتر و شکافته شدن و سوراخ شدن نقاب ناگاه از جرجر
در آمدن و ناگاه دیدن نکب خسته و دردمند کردن و شکسته و سرنگون کردن منکوب از راه برگردیدن نکب
میل کردن نوب کار سخت بکسی رسیدن و بازگشتن و تر و نیک شدن و کجای کسی استادن ترتیب برای مقوط بکنید
کردن آهوی نر نصیب بر پای داشتن و بآهستگی رفتن و سرود گفتن و دشنی کردن نصب دادن لفظ نصب
بفتح صاد رنجور شدن و رنج کشیدن و راست شاخ شدن بز نجیب بانگ کردن بز نر و آمدن کردن او جماع را نجب
چیزی از جای برکشیدن و بر دل کردن و بیدن و جماع کردن نخب خایه دل شدن نشوب آویختن منوب
پستان و خر بیرون آمدن نخب بکار غیر مقوط در کار کوشیدن و بکار در رفتن و تند رکردن و بشتاب رفتن
نجیب گریدن گریه در سینه و بآواز بلند گریستن و حاصل کردن چیزی برای کسی نیب چیزی بر دندان زدن
نخاب سرفه کردن اشتر نغیب بشتاب رفتن و آواز کردن زاغ و جرس و مرغ چنین دن در رفتار

من غیر المضاعف

نسب اصل گوهر نسیب بلند گوهر هم اصل کسی نایب دندان سگ و مگس انگبین طایفه از
آدمیان سیاه و باز کردن گاه نایب قایم مقام نجیب خوش رفتار نواب جمع نوایب مصیبت و اوجع ناقه است
نضب و نضب بت از سنگ و نضب بضم صاد سنگهای را که می گویند کرشتهای را ساکنه نضب بسکون
صاد و حرکت فتحه را هم گویند نصایب سنگهای که گرداگرد حوض نهند نجب و نجیب برگزیده و بزرگوار و بخشنده نجب
و نجاب جمع نجیب از نجب بفتح جیم پوست درخت نخب بکار غیر مقوط وقت و مدت و درک چنانکه گویند

قضی

قضی فلان نخبه یعنی بمرد نخب بکسر خاء مرد بد دل نجیب چیقل و مرد دل نذب سنت و ادب و اسب تیز رفتار
و مرد چست نذب بفتح ذال نشانه جراحت و حکمه نصیب راه است من الجبل فاما و صحاح گوید النصیب الذی
تراه کالطریق من التل نصب بفتح صاد رنج و بلا نصیب دام رست که در شده و بهره و حوض نصیب نام سیاره
نصب بضم نون و سکون صاد بتی و بلا گفته اند مستی الشیطان نصیب عذاب نصاب مرتبه و اصل هر چیزی
را نصاب مال که در و زکوة واجب شود دوسته کارد و تیشه و غیر آن و نام آهنی است ناصب بر پای دارنده
و درکت نصب دهنده ناصیب نصب دمقوط دور نقب سوراخ و راهی که در کوه باشد نقیب گواه مردم و بر خود
گیرنده کار مردم و او دیدم رئیس است در کار گذاری و کار فرمایی مردم و زبانه ترازو و سگی که سر حلقه لوره
سوراخ کرده باشند تا آواز بلند نکند نقب جمع نقبه است نقاب آبوش و دنای تیک و ناگاه
بیش نب بتی و بتی نجیب برگزیده و بزرگواران و اوجع نجبه است نخریب شکافته سنگ نخاریب جمع
نشاب تیرها و اوجع نشاب بت است نایب صاحب نشاب در آویزنده در چیزی نشیب بفتح نون ملال و درنت
و ملکی ناعب و نعاب زاغ نعوب شتر ماده تیز رفتار نعب جمع نعبه بفتح عین منقوط جرعها و غلبهای
و اوجع نعبه است نکب کرد کرد سر هم چاربا نکب علتیست که در شانه و پشت شتر پیدا شود نهب قسمتی
که از کفار گیرند و آنچه غارت برند نهاب جمع

باب الشین مع التاء من المضاعف

نخلة دادن چیزی
که عوض ستانده نشود و دعوی کردن نعثلة و نعثلة مانند سیر بر او رفتن نکرة ناشناختن
شدن و ناشایسته شدن نکاح ترک شدن و دشوار شدن کار نشاة و نشاة و پس اندیش کار
نفاسة حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن نقاهة و نقاهت نیب شدن نقبة
نقاب کردن یعنی روبند پیش نکت کنده شدن نبات و نبت رویدن و پیدا شدن نکت
سر نکت یا سر چوب بر زمین زدن تا نشان از آن پیدا شود و کسی را بسر انگشتان نشدة جست و جو کردن
و گم شده و فراهم آمدن چیزی بشوکند نضرة تازه کردن و تازه شدن و نیکو کردن نضارة تازه شدن و
نیکو شدن نصافة خدمت کردن نیابة بجای کسی استادن نیاحة نوحه و زاری کردن نیمة
سخن چینی کردن و آواز نرم کردن و چیندن نشع عطسه زدن بز و میش و از بیش رگ و اندام جستن

نکثة خلاف عهد و قول کردن نکث تراشیدن نقرة زمین نقمة زشت آمدن نیت و نیاة عزم
کردن و در دل گرفتن و حاجت گذاردن و نکهه داشتن و بدشدن نوایة فرزند شدن نیوة خام شدن
و دور شدن نشاة و نشأة بدید آمدن و نو پیدا شدن و نو خواسته جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن
و مراد بنشأة اولی که در قرآن وارد شده است خلقت اولی است که در دنیا باشد و مراد بنشأة اخری
خلقت آخرت است که در آخرت باشد نشوة مست شدن نشوة بکسر نون بوی باش و خیر و آواز نرم
دور شدن از بدی نزهت خرم شدن و نیکو شدن و دور شدن از بدی نهضة بنیاد بر خواستن نصاحة
اندک کردن و نیکو خواهی کردن نعمت بفتح نون ناز و نعمت بضم نون چشم روشن کردانیدن
بچیزی و روشن چشم شدن بچیزی نعومة نازک شدن و اندک فربه شدن نخوضة بضاد منقوطه اکنده
گوشت شدن نطرة متغیر شدن تن و کند رو و لاغر شدن بیکبار نکرستن نزارة اندک شدن و اندک فربه
شدن زن نملة بضم نون چیندن و سخن چینی کردن نحافة لاغر و باریک شدن نظافة و نقاوة پاک شدن
نهاکة دلیر شدن نهمکة لاغر کردن تب کسی را و سخت عقوبت کردن نساکة پرستنده خدا شدن و نیکو شدن
و خالص شدن و تیر راست شدن نهمة سخت تن کشیدن و بانگ کردن خر نهنهة بانگ بر سبع زدن و باز داشتن
نخنخة فرو خاییدن اشتر نخنخة بجای غیر منقوطه الخ الخ کردن و سر جنبیدن نضنضة بانگ کردن مار و جنبانیدن
مار زبان خود را نقنقة بانگ کردن بزغ و مرغ خانگی و شتر مرغ نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن
نانانة ضعیف شدن در رای و در سخن و کارهای ناراست کردن برای خود و باز داشتن نخنخة
و اکردانیدن فکر و واکردانیدن اشتر و باز بردن کوچ و جنبانیدن و عزم کاری کردن نخة یکبار
جنبش خود ستادن صدقه ستادن بعد از صدقه ستادن نضنضة بضاد غیر منقوطه زالو از زمین بنادن
اشتر برای برخواستن و جنبانیدن نسنسة بشتاب راندن مرغ نیسنة تحی چینی کردن نشنشة بشین
منقوطه جست پوست کندن نقنقة بشتاب سخن گفتن و چیندن نهمة تهمت و چیزی پستی نوبة بضم نون
مصیبت و کار سخت بر مردم رسیدن نوبت و نیبت بجیده شدن از سختی صفت من الجبل نواکة احمق شدن
نقاهة از بیماری برستن نیئة ناله کردن نهنهة سخت تن کشیدن مرد و ناله کردن و آواز برکشیدن

شیر

ترالة تاکس بنفس شدن نباهة
و نکوار شدن و مشهور شدن ناهیة
باز داشتن و واو غیر مصدر آمده است
نهاة و نهاة باز داشتن نواکة
نیکه استاد شدن م م

شیر و خر نبوة و نباوة و نبوة خر دادن نخوة دلیر شدن و سخت شدن و سخت بودن در جنگ نجعة
طلب گیاه کردن در موضع گیاه نجاة رستگاری یافتن نجابة بزرگوار شدن نهودة بزرگوار شدن مرد و بلند
شدن اسب و بلند برآمده شدن چیزی نفظة چیزی کشیدن تا در آن شود نوکلت مرتفع شدن نخص
ارفاعت چیزی و نرم و سست شدن غایه مرد نخرة سخت و زین باد ندامة پشیمانی کردن نطق بکسر طاء پس
انداختن و مدت و زمان دادن کقوله تعالی فنظرة الی میسرة نظارة بهشتن چیزی نعت صفت کردن
بچیزی نفیت کلک بر انداختن یک از سختی جوش کردن و جوش کردن چیزی نفث مغز استخوان بیرون آوردن
نفخة یکبار غیر منقوطه بخشیدن نفخة یکبار دردمیدن نفخة بکسر نون اما آهیختن شکم و باد گرفتن شکم یکبار
بر شخص رسانیدن یا بجراحت و یا بقتل نکایة یا بکنیه معتمد علیه مردم شدن من غیر المص نجیز
بزا منقوطه و نجیزة طبقه نکتة نشان سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند نکاة بیم نواة بچه درهم و دینار
و حاجت و مراد و نیت حاجت و مراد و در دل گرفته شده و جهت کاری که بسوی آن عزم کرده شود نایکة
شتر مادر فربه نامصة زنی که روی زنان را زشت کند نخة بنده و کاو و کاری جاری الحدیث لیس فی الحق صدقة
ندیة مانند تره شتر مادر چست و سبک رفتار نامت ناسته جای کم آب و کم مغلظ نقاقة
بتشدید قاف اول بزغ نمنمة بکسر نون دویم سفیدی که خورد کبر ناخن میباشد نمنمة بفتح نون نطفی
مقاربه متناسب نیئة بضم نون و تشدید میم و یا بولی که از اندر باشد یا از سر نامة آواز نرم
نامة بتشدید میم هم بمعنی نامه است نهنهة جامه باریک نهایة پایان کار نهیة پاباز خود نهیة شتر
کشتی که بنهایت فربهی و بزرگی رسیده باشد ناهیة زن نهی کننده نازه چیزی نوبة وقت چیزی ناقة شتر
ماده و آبله کون چیزی و ستارهای انجل نقاة بیت کنه کان و او جمع نافیت نوبة اسک نظر نه
زنی که چیزی را کان برد و چون مبنی انجان نباشد کان کرده بوده است یعنی پیش او مخالف کان بود نات
بمعنی نامی است که سیر را قلب تا کرده اند نذوة مجلس و جمع شدن کان مردم نذوة بضم نون آب خوردن کاه شتر
نداة و نداوة و ندهة و ندهة اسباب مال و مال و نداة و نداوة و ترس و فزع راهم گویند نهمت
نعت نسوة و نسوة زنان و این جمع را مفرد نباشد نوبة بضم نون و فتح و واو که بسیار خسته نوبة

بضم نون و فتح واو آنکه بسیار خسبد نومة بسکون واو آنکه اندک خسبد نومة نغیمة تخم جنی و حرکه و اواز نرم
نخیسة بجای منقوطه شیر زود بیش هم آنچه نخیس آبی که بسنگ کرم کرده باشند و شیری که در روغن کرده باشند نعرع
بکسر نعرع بضم نون و فتح عین مکس بزرگ سطبر که بود چشم بکر و منی نعرع بفتح نون و عین کاری که در آن اهتمام باشد
نآت بدو تشدید نون و تاء مثنی بمشدید نامنده نبات گیاه نایب رونده بیت نام قبیلهٔ از یمن
نبیشة و نبیشة خاک و گل چاه و جوی که در وقت چاه و جوی کندن بدر کند نبطة سفیدی که در زیر بغل و شکم
اسب باشد نعاعة تره نازک نافلة بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نافه است نبقة و نبقة کنار و بیدار
نبعة دشیت که از آن چوب کمان سازند نباعة و نباغة در آنکه ترنیق بسته بلند نبیلة مراد نبلة
اواز نرم نفاقة تنگ شیر نسافة بین غیر منقوطه آنچه افتاده باشد از غله در وقت پاشیدن نطفة
کوشوار نافجة اول چیزی که پیدا شود و نافه مشک و بزرگ دانده و بلند دانده نطفة آب منی مرد و آب مانی
نفجة بجیم کمان تیر اندازی نفحة آدمی و نفس یعنی دم نعت صفت نعوت جمع ناعت صفت
کننده نغاة جیرک و بندکان و او جمع ناعی است نتافة و نتفة افتاده از چیزی که کنده شده باشد
مثل موی و گیاه و غیر آن نبوة هره نشوة عطسه چارپا و زده فراخ و چاهی که در میان هر دو سیل در زیر منی از سیل
بالایین بنی میباشد و منازل از منازل قمر نجاسة پلیدی نشکة رزه فراخ نجوة جای بلند نجاة چیزی
سخت نکرستن کقوله صه او فوا نجاة السایل بلغة و این اسم مصدر است نحوست بدی و بدبختی نجوع بزرگ
دمنی و کبر ندرة شهانی و کمی افتادن و روز نا کقولهم لقیته ذا الندرة ای فیما بین الایام نجاة شتر ماده
جست و سنج درخت و جای بلند و سکاری تاجیة رستگاری یافته و شتر ماده جست رفتار نجاوة
فراخی نازیة بزاء منقوطه کاسه که زرف باشد نوطة کینه و ظرفی که جامه آن کنند و باشد آویزند و دری که
در زیر حلق شتر پیدا شود یا در بن ران او پیدا شود نظاة نام قلعه است از قلعهای خیبر نشیة تک حوضی
که آبش فرو شیده باشد و آن تک پیدا شده و میان حوض و سنگی که در تک حوض نهاده باشند نادرة کم
یافته و تنها مانده ندیة نوحه و شیون نشاصة ابر بلند نبذة و نبذة و ناحیة گوشه زمین و کناره
نذعة بضم نون اندک بعضی که در ناخن میباشد نشفة آب اندک و شراب اندک نزهة نیکوی

و فرصت

ناقة

و فرصت یعنی وقت حصول چیزی نذفة شیر اندک نابیة مصیبت و تب هر روزه نابیة کان که زره
بر دهات آهسته نبوع و نباوع زمین بلند نازلة سخت زمانه نزالة بضم نون آب منی نزله یکبار
فرو آمدن کقوله و لقد رآه نزلة اخری ای مرة اخری من نزول جبرئیل و نزله نام مرضی است شبیه زکام نسخة
بفتح نون زمینی که در و زود گیاه روید نسعة بکسر نون سینه بند شتر که از دوال باشد نخیصة دنا کننده گوشت
مخصوصه گوشت آکنده نابیة اول ساعتهای شب که در شب کرده شود کقوله تعالی نابیة اللیل
هی اشد وطیا و اقوم قیلا نغایة چیزی که آنرا از چیزی برای زینت اندوخته باشند نقوق و نقیقة اندوخته
شده نسیکة چارپای کشتنی و قربانی ناصیة و ناصاة موی پیشانی نسولة حیوانی که نکمد شده باشد
برای زه و زاد ناجخة آواز آب نشالة موی که از چارپا افتاده باشد نقاة جز زبون و آنچه از گندم
بریخ و مثل آن پاک کرده بدور انداخته شود و خرمای سپیده و این مانند لغات الاضداد است نقاوة
نقاوة برگزیده و زیاده زبونی که از چیزی دور کنند نخلة درخت خرما نخالة سبوس نخرة بفتح نون
و کسر خا پوسیده و ریزیده نخرة نخرة پشت بینی اسب و خر و خوک نخاعة و نخاعة بلغم نسیة
آنچه زبان دور و زمان غیر حاضر وعده کرده شده باشد نسخة و انوشته و کتاب نشقة ریسمانی که
در گردن چارپا کنند نصیة برگزیده نا نفضة و باران و ازه تب نفاضة آنچه افتاده باشد نافض
نفضة بصاد غیر منقوطه بکوبت نون که از عضو بر آید نشاعة کشیده نضوة شتر ماده لاغر نفاة
پاره گیاه و ریزه گیاه نخبة بوزن همزه نخبة برگزیده و برگزیده نخبت تراشیده و آنکه داخل شده
باشد میان قوم و اصل از ایشان نبوده باشد و هاء فرنخه شمشی که کنارهای آن ریزیده و سوده باشد
نیاحة زاری کردن ناجخة بجای منقوطه شکر ناجخة و نخرة بجای غیر منقوطه آهن دور و آهن بیت از
هر ماه نشاخ تراشه چوب که افتاده باشد از بریدن ازه نافظة خیر نخلة بخشش بعوض و قرض حسنه
و دعوی نضفة عدل و داد ناصلة صفة رنگ گاه آب ناطقة زبان و تهی گاه میان ناعمة
نازک و لطیف ناشلة ران اندک گوشت نعمة روشنی چشم نعامه شتر مرغ هر چه در زیر قدم باشد
و بیابان و نام است و نام شخصی و جمعی که در میان زنوقان باشد و زنقان دو ستاره است که بر سر چاه کرده

نعمة مال و روزی نیک است و گردار نیک و منت و نیکوئی نقاحة شتر ماده تیز رفتار نخخة و نخخة
و نفخة بادی که در شکم یا در خایه باشد نخة از نخ وقت گیاه برآوردن بهار نفاخة تشدید خادم ترش
مزالدستور نجخة گوسفند ماده و گاو وحشی ماده ناعجة شتر ماده بعید شتر چست و زمین هموار نشرة
مانند تویه و افسون چیزیست نقبة جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدن از آب و فعل زشت نقرة بفتح نون
منقوطه گنجشک خورد و بعضی گویند مرغ دیگر است سرخ منقار مانند گنجشک نقفة روزی و مایحتاج معاش
نفقة بضم نون سوراخ موش و نفقة بفتح نون لقچه ناسره را هم گویند که دورویی بود ظاهرش سره باشد و
میانش ناسره نقحة بجا غیر منقوطه عذاب اندک بوی نفضة و نفیضة راه دراز و معدن لشکر
نصحة از نصرة یاری ناصیت بخ کش و نصب کننده کلمه و برپای دارنده نفیسة بهره و دیوار
و دیوار سنگ که بر گرد حوض و چاه برآورده باشند نقطة آبله نقبة گرد تنگ و دیوی و فوطه و لنگوتا قیة
چرک چیزی که بر پهلو پیدا شود و پهلو را تا اندرون سوراخ کند نقیبة جای نقبة سوراخ نکبة خاکی و خشکی
رد دوستی نکبات جمع نا شرات پراکنده کنندگان و بادهای که پراکنده کنند ابر را یا بادهای
که پراکنده کنان گیاه را اند نازعات بسوی خود کشندگان و مرگ و نیازعات که در قرآن آمده است فرشتگانند
ناشطات کشیدگان و فرشتگان و روندگان از منزلی بمنزلی مثل ستاره و غیر آن و بیرون کشندگان نفاثات
زنان ساحر و دمانندگان و چیزی مثل قول حق تعالی من شر النفاثات فی العقد مخبثات شوهرها و نامبارکها
نفاثة آنچه دیده شود از دهن نکحة کسی که نکاح بسیار کند نضاخة بضاد منقوطه آبی منقوطه چشم را آب نضخة
باران مخبات قومی اند از حواریج نخل بسکون جیم سختی نازع کمان سخت ناظرة چشم و نگرنده نظرة
چشم حتی نطاحة تشدید ظاء نگرندگان نقرة سیم و چاه خورد و آبگیر که در و آب باران و آب سیل می آید
و کوتفای سر و کوه و چیزی که باشد نقرة بضم نون و فتح قاف علتی است که در پهلوی بر پیدا می شود نکفة عذرة
که در بیخ ریش می باشد زیر شمه گوش نغمة آواز نیک نغمات جمع نهنهة جامه باریک نقیضة عیب و عذر
بنرمی و آهستگی کنندگان کار و اصلاح کنندگان کار و کشندگان و او جمع نازع است نضاضة بضم نون نقیه
آب و غیر آن و فرته پس نضیضة تشنگی و باران اندک و آواز خوش گوشت بشک گرم بریان کرده میشود

نقطة تشنه

نقطة تشنه سر قلم که بر کاغذ الوح نهند و اندک رنه آب نمرقة و نمرقة بالش و گهوارهٔ بالش و زین بالش
کوز چیزی که بر رسم بالش ساخته می نهند تا بر آن نشیند نکهة بوی دهن نکحة جان و خلاف قول فکاهت
که بواسطه آن عهد شکسته شود و نکهت سرگیاه طرثوث که بر آن پوستک سرخ می باشد نکهة بوزن همزه مرد
احمق نغنغة بغین منقوطه اول بخوش نیک او از نیک نفقة پوستکی که بر بیض پالان شتر دوزند نخهة
گوسفندی که هلال گوسفندی باشد و زاییده از چیزی نمقة میان هر دو برگزیده از میان جماعتی و سرکوه
نملة مورچه و پشت که در پهلو پیدا می شود و عیبست که در رسم اسب پیدا میشود و سخن چینی و جهای خورد و
و نملة بکسر میم زمین پر مورچه و گویند فرس ذو نملة یعنی کثیرة الحرکة نهبة بزن و شتر ماده سطبر نهضة
راه سر بالا من المجلی تا ناکاه اول اسلام کقوله انصل الصلوة طرفی النهار و زلفا من اللیل

باب النون مع الثاء المثلثة

نکث بکسر نون شکستن عهد و تاب باز دادن ریسمان نجث و نبث چاه
پاک کردن و برست چاه کندن نجث بمعنی فریاد و خشم هم آمده است نفث دود میدن از دهن و بیرون
کردن خون و غلط نفیث بیرون تراشیدن آب و مشک نتف فاش کردن خبر نقث دود میدن از دهن بکباری
و شتافتن من غیر المضاف نفیث خون بیرون جهیده از تن مجث علاف الی نجیث نشانه تیر و تیر انداختن
کاهی که از خاک سازند و بران تیر اندازند و سر و رازی که پنهان سازند نبایث خاکهای چاه و او جمع نبیثه است نکاث
بضم نون علتی که بر لب شتر پیدا میشود نخث بکسر نون ریسمانی که از تابیدن انداخته شده باشد و نام شخصی

باب النون مع الجیم من المضاف

نفج سپید شدن و شتابیدن شتر در رفتار و فربه شدن شتر و علت نفج پیدا کردن و آتی
گرانشدن گوشت نفجه تست بر معده چون خورده شود نفج نفیج از شتر و گوسفند گاو و اسب المغنی الاول من المضاف
والثانی من المستوفی نخج روان شدن خون و ریم از جراحت نسج بافتن نهج آشکار کردن راه و راه روشن
نهیج بفتح هاء نفس زدن بی در پی و افتادن نفیج و نفیج بخته شدن نخج بجا منقوطه جنبانیدن و لو در آب و جماع کردن
ناوج رفتن ناهج حرکت کردن و زاری کردن در دعا نهج بلند بر داشتن دستان زن برابر این را نیهج آواز
بلند کردن و بادار دبر را کردن فرغ غیر المضاف نبلج عصاره نیلات نهج راه راست تاج نوج تهج تو
بادسخت نباج بتشدید با مرد بلند آواز و سگ بزرگ آواز نخج سیل نفیج بخته و محکم نیاج بکسر نون نام دهی

نتاج بضم نون بادی که از دبر بدر آید نتایج زاییدن و زاییدن گوسفندانی که در یک سال باشند و واحد نتیجه است
نتاج عجوله و نسیج بی نظیر بافته شده و انچه گویند هو نسیج وحده یعنی لا نظیر له فی صنعته نایج سفید شکم نفاج گوسفندان
ماده و گاوان وحشی ماده نوافج شتران ماده سفید رفتار نوافج نافهای مشک و اوجع نافجه است و عوب نفاج
مردار شکم کننده و نافج نقد و بزرگی نماینده و بخری که در وی باشد **باب النون مع الحاء من المصادر** نوح و نیاح
نوحه و زاری کردن نفح و نفوح آشامیدن آب چنانکه تیز آب گشته نشود نکح و نکاح زن بردن و شوی کردن و جماع
کردن نبح و نبیح و نباح بانگ کردن سگ و آهو نتح و نتوح بیرون آمدن عرق و نگاه کردن زن چیزی را و باز نهان
شدن و آب از زن چیزی و بیرون زاییدن آب از ظرف نتن و نتح دور شدن نتوح آب بر کشیدن نضح اندر زدن و نیکو خواه
شدن کسی را و با خلاص دوست داشتن نضوح بر استن نخل و غیران و راست کردن نضح نضح نتن و درش و دراز
کردن نضح بضاد منقوطه آب بیرون برای چیزی و آب بیرون زدن از چیزی و آب از تن چیزی را و آب دادن و شکافتن
درخت برای بیرون آمدن برگ و بار کشش از چیزی نطح بطاء غیر منقوطه سر و زدن گاو و گوسفند و امثال آن نفح و نفیح
بوی و دمیدن باد و شمشیر زدن و بخشیدن و خون بر اندام خود ریختن و دست زدن اسب و شتر و چیز را و لگد زدن نجح
و نجاح پیروزی یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روا شدن حاجت و آسان شدن کار **باب النون مع الجیم** ناکح
زن بر زده و شوی کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که زن داشته باشد نکح و نکح گلم است که عرب آن
تزوج کند نوائح و نوح و نوح زنان نوحه کننده نحیب آوازی که در اندرون حلق گرد آمده شود نلج بضم
نون زمین فراخ ناضح خیاط و عسل سفید خالص و خالص هر چیزی و اندر زکننده و نیکو خواه نضائح اندر زها نضح
اندر زکننده نشوح نضح نون و ضم شین منقوطه آب اندک نبوح آواز و غوغای مردم و آواز سگان ایشان
و بسیاری و عزیزی نضوح بضاد منقوطه حوض و عرق نضح نضح بضاد حوض ناضح شتری که با آب کشند
برای نخل استان نحیب فکر بصواب و رفتار شتاب نضوح و نضوح عسل پاک بخش و هر چه پاک بخش شود و نمی
راست هم آمده کقوله تعالی توبة نصوحا ای صادقة نضاح بضاد غیر منقوطه و گرفتن رشته خاطر و نام کشتی نوح
چاه اندک آب نتن و نح بضم نون و راجع نتوح نضح بضاد چاهی که بیشتر آب او را بر کشیده شده باشد ناتح دور
نطیح آسیای که بر پشت او دو دایره باشد و انچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیران نطاح سر و زننده

و انچه

و انچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و جانور وحشی نقوح کمان تنگ که تیر دور جهد بر دوشتری ماده که با او شیده
شیر در پستان او جهد آید **باب النون مع الخاء من المصادر** نفخ نفخ فا ماهید دمیدن فایه نفخ و دمیدن
و باد از دیر بر دمیدن نخ سخت زدن و سخت راندن نتخ کشیدن و بر کندن نسخ کتاب را نوشتن و نیست کردن
نقخ نقاف سنگی سر یا دماغ و سوراخ کردن نضاخ بهر یکی را آب دادن منتخ برجوشیدن آب از جشمه آب از آن
و بوی دادن چیزی **من غیر المصادر** نبخ آبله نجیخ آواز آب نوائخ بکم گشتگان نخ شتری که فتاده شده باشد
تر صدقه ستانده تا او را بصدقه ستاند نفاخ باران بسیار نفاخ باد انگیز و سخت دمنده نفوخ دمنده
گو در بینی دمنده نفاخ نقاف دهم نون آب نبیت سرد **باب النون مع الدال من المصادر** نمود دستان
دهر ظاهر شدن و بر خویشتن و کدنش و بزرگ شدن و بلند شدن نقد بر سر هم نهادن نجد بفتح جیم رسیدن و بلند شدن
شدن و عرق کردن از کار نجد بسکون جیم غلبه کردن بر کسی آزمودن و شناختن نقاد و نقود نیست کشتن نقد
گرم خورده شدن دندان و سرد و بریده شدن سم چارپا نقد بسکون قاف حاضر کردن و فراهم آوردن و کهنه چیزی
بخشیدن و کهنه چیزی را آزمودن و بیرون کردن زر ناسره و بر گزیدن زرهای سره و دایم بخیل کاهش نگذاشتن
خیر شدن و اندک آب شدن چاه و سخت شدن رندگانی ندی و ندا و ندود دمیدن و رش شدن یاد آوردن
خدا و سؤال کردن از کسی بخدا و تو خدا بعربی گویند نشد کمال عدد و بیاری گویند از تو درخواست کردم فلان چیز را
کجی خدای تعالی **من غیر المصادر** ندر زمین پشته است بلند و دارو مشت خوشبو ندد بکسر نون و ندید مانند نجد
زمین بلند و شتاب کننده در انجام و مرام و راه بلند و نام یاریست در عربستان و مثالی است که بآن خار را
آرایش کنند نجود و نجاد زمینهای بلند و نجود درختهای که بآن خانه را آرایش کنند هم گویند نضید بر هم
نهاده نضد بفتح ضاد درخت و متاعی که بر سر هم چیده شده و نخی که درخت و اسباب بر سر آن چیده شده و هم دهان کوهر
نجود بفتح نون خورنس بزرگ بلند و خوشی که آسیب نشود و بند تیشه نجد بفتح نون و جیم عرق نجد نجد
و نجید دلیر و نجید عنبر را هم گویند نجد بضم نون و جیم عرکوران بزرگ و دلیران و زمینهای بلند نجاد بتشدید جیم
خیاط نجاد بکسر نون و تخفیف جیم بند شمشیر نا جود ظرف نهنگی که در و شراب کنند نهد مرد بزرگوار و اسب بحرک
و بلند و نام قبیله است ناهد دختر بستان بر آمده نهید روغن تازه غلیظ نادد بدال الف سخنی نشنید

النفاد بسر شدن نامی از جسم

شعر مشهور نباشد اکثر کم شده جویه نقد بر گزیده و چیزی که در حال حضور داده و ستانده شود و آنچه در زمین دفن نقد
بفتح قاف که سقدان خود و بجه کوتاه پای که در بحرین میباشند نقد بضم نون و سکون قاف در مثبت نقد بکسر قاف
دندان گرم خورده و چیزی که خورد و زر نو باشد و آفرینش نکنند و همچنین کودکی که آفرینش نکند نکد بکسر کاف مرد زنک
خیره و شوره و بخیر بر شوری بیرون آید و بمعنی اخیر است قول حق والذی خبث لا یخرج الا نکدا نکد بضم نون
و سکون کاف چیزهای شوم و آن جمع نکد است باب النون مع الذال من المصادر نفاذ و نفوذ روان شدن
نفاذ فرمان و تیر رفتن در نشستن چیزی و گذشتن تیر از آنچه رو آید نبذ بنبذ کردن و انداختن من غیر المصادر نبذ چیز زنک
نفذ گذرنگی نافذ روان و گذرنده و فرمانی که او را فرمان روا بری کرده شده باشد نبیذ شراب خرما نقذ
و نقیذ رهانیده شده و خلاص کرده شده از دشمن و غیر آن نقایذ جمع نقیذ است یعنی حسابی که از دشمن ستانده
شده باشند تا جند دندان پیش نواجذ جمع باب النون مع الراء من المصادر نثر بفتح ماتباه شدن
و ضایع شدن نثر بسکون تا بالیدن و بنفک کشیدن نثر و نثار پاشیدن و افشاندن کوسفند زنک از بینی نکد بلال
غیر منقطه بیرون جستن و افشاندن و نهادن نثر بدال منقوطه بیار کردن و بر خود چیزی واجب کردن نثر
بفتح ذال دانستن تدبیر و تدبیر رسانیدن کقوله تعالی فکیف کان عذابی و نذر نشر گوشت بریان مرغ بنک
من الصحاح و انک از طعام فرا گرفتن من الکیل نشر پیش منقوطه رتده کردن و استخوار کردن چیزی و پراکنده کردن و باره
بریدن و باز گشادن جامه و نامه و بر و یانیدن زمین گیاه زمین سبز را بعد از خشک شدن نشور زنده شدن نصر
یاری کردن و فیروزی دادن و بخشیدن و باران باریدن و باریدن نظر چیزی را چشم داشتن و نگریستن نقاد
و نقود و نقیض و نقر رسیدن و پر دن زمین و غلبه کردن و پناه کردن و دور شدن و اما بیدن نقر کسی را از میان
جماعتی بسوی خود خواندن و دانه چیدن مرغ و سوراخ کردن چیزی بمنقار نخاز و آن آمیکت آن انجار بآن چیزی را
سوراخ کند و چنانیدن و طنبور زدن و در دمیدن و در جوب کنده کردن و سر زبان بر چنگ زدن تا آواز کند برای لاغر
اسب و چب کردن و منقار بر درخت زدن مرغ و از اینجاست که مرغ درخت که بر را انقار الشجر گویند و بعضی گفته اند آمده است
نور روشن شدن نور و نوار رسیدن مخر نشر کشتن و حکایت کرده است فرا از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب ع که مراد بنحری که در قرآن آمده است که فصل لربک وانحر گرفتن است حیب است و در کشاف

تیر این معنی

تیر این معنی مصرحست بتفسیر آواز کردن و برپای خاستن بر جهانیدن و بیقرار شدن و بر واسطه دشمن کسی را بینی و
زدن رگ کف بنحر چیزی کندن و چیزی کندن آب روان زمین را و بنک بر کسی زدن نحر بیشه و سنگ استخوان و جب
و زر زده شدن نحر بینی بنک کردن و خواب غنوده کردن خفته نغر بغین منقوطه خوش زدن و یک غمزان و تخم
گرفتن و کینه گرفتن نکر ناشناختن و زیرک شدن نکر بفتح نون زیرک شدن نکیر ناشایسته شمردن چیزی را و مسلم
زدنش نکو ناشناختن نمر بلک رنگ شدن نیز بهمزه کردن حرف را و بلند داشتن و افراشتن کردن
کودک نحر را شیدن و گرم کردن آب بنک گرم و سخت راندن نحر بفتح جیم سخت تشنه شدن اشتر و کوسفند چنانکه
هر چند آب خورد تشنگی نیشند نشر پراکنده شدن کوسفند در شب برای چریدن نقر بفتح قاف خشم گرفتن
و در و نقره پیدا کردن کوسفند و نقره در دست که در پهلوی کوسفند پیدا شود من غیر المصادر نکر و نکیر مرد
زیرک ناشناخته نکر بسکون کاف ناخوش و سخت ناشناخته کقوله تعالی لقد جئت شیئا نکرا نهر و نهر
فراخی و روشنی و جوی نهر جمع نهار روز و بجه چاری و نهار که روز است عبارت از وقت طلوع
فجر تا وقت غروب آفتاب جمع نهار هم نهر آید نهر بکسر ها جوی بسیار آب و آنکه در روز غارت کنند در شب
نور بسکون واو و نوار مشدید واو شکوفه نیز روشنی کند و نور روشنی و قرآن و رمندگان و جمع نارم
باشد نوار بفتح نون رمنده نور است نیز و روشن نیز مگر نون چیزی که بگردن دو کاوی نهند برای بند
کردن و نام کوهیست و علم جابر یعنی میل جابر را هم گویند و قول عرب است که اذا نبح النوء علی بریا کان صفق و
و هبی نار آتش بنار فصیح و منبع نواتر کامهای سخت و جمع نارة است تهمور کوه بلند از یک نهایت
جمع نهایت جاهای هلاک شدن کقوله علیه الصلوة والسلم من جمع مالا من مهاوش او به الله تعالی فی مهاوبه
نور و نوار و نوار بر نشستن است که بسمن کرده باشند افشانند با نیل که خشه و به نشر بوی خوش و گیاهی که چون
خشک شود در آخر تابستان و باران بر و بیارد و تازه نشود مخر نسیم اول روز تا شب کوسفند عطسه کننده که از بینی
خود عطسه زند باشد نشور جسمیان بسیار بجه نشر نحر غیر منظوم نشار انچه از چیزی پاشیده باشد نهار آخر او آخر
روز و شب و ماهها و جمع ناهرة است نحور بفتح نون و ضم حا منقوطه شتر ماده که تا هنگام شتر ماده که تا هنگام
ناخر نکار منقوطه فردی از چیزها و استخوانی که باد در رود و بیرون آید و آواز کند نجار چوب تراش و نام قبیله از انصار

نقر باری کنندگان و او جمع نادر است و او مفرد هم آمده است بمعنی باران و بمعنی باران بخشش و نام شخصی هم باشد نقدر
فعل مضارع استیعنی توانا می باشیم و تنگ میسازیم رزق را نشور گسترده و پراکنده نشر جمع نشر بفتح شین
پراکنده و پراکنده شدها و او مفرد و جمع آمده است نواشر رگهای اندرون ذراع دست و او جمع ناشره است
نشوار نشخوار که معده دکا و آن بقیه علف جویده است که در دهن دارد و این باری معربست تذبیر درست تمدد
و نام شهری نام ه نذر بضم نون و ذال مدها و ترسانندگان بمعنی اول جمع نذیر است و بمعنی دوم جمع نذیر و نذیر آنچه بر نفس
خود واجب گردانده باشد برای کسی نذور جمع نیلوفر و آن دو نیست بخار و بخار و بخر اصل و جب نمک ناجر بجیم ماده بات
کم از نباتستان بخر بر دانای نیک و استاد نذر اندک نذور بفتح نون نذار گرچه داشته باشد نزار نام شخصی نسر نام کرکس
و ستاره و نام بتی و گوشت پاره خشک کرده که کف هم جار پا میباشد نسور گرگسان نضر و نضیر زر و نام شخصی
هم از یهود و خبری باشد نضار بضم نون زر خالص و چوب خالص و خالص هر چیزی نظر و نظیر مانند ناظر نگرنده و نگهدارنده
و سیاهی چشم نظار بضم نون و تشدید ظا نگرندگان و نگهدارندگان نظر نگرندگان و همسایگان نزدیک و او جمع ناظر است
نظار بکسر را اسم فعل است بمعنی انتظر یعنی منتظر باش نظایر مانندگان و متصورین قوم بمعنی اول جمع نظیر است و بمعنی
دوم جمع نظیره نغر مرغکیست سبز منقار مانند گنجشک و بعضی گویند گنجشک خود است نغر چند مرد مرد از سه تا ده نقر
بسکون نام مرغی است و یوم النقر و یوم النقور و یوم النقیر روزی که مردم از جمع بیرون آیند نقیر گروهی
که بینی بکر مردکاری و گروه خرد نافر سنده نقر بضم نون و تشدید قاف جمع نمر بلک نمور جمع نمر نام شخصی نمر و
آب خوش گوارنده ناسور و ناصور علتیست که در گوشه چشم پیدا شود و از آن سیب و چشم پوسته آب ریزد
و علتیست که در حوالی مقعد باشد و ریش و جراحت کهنه و ناسور سگی را هم گویند که پوسته از آن خون رود
نساء بکسر نون نام آیت عربی عامر را ناطر و ناطور بطاء غیر منقوطه دشتبان که صحرا و باغ را پاسبانی کند
جمع نغر بچه که در شکم مادر باشد نغر بفتح نون و کسر غین آنکه قرار نگیرد نغور و نغار رکیست که خون آن
در جوش آمده باشد نغیر و نغار چیزیست که بآن آب جاری میکنند نواغیر جمع نیز جانوریست مانند
کنه که در چارپایی افتد نیاز جمع نقر جمع نقر است و آن چاهیک بکر است که در سنگ یا در عمران باشد
نقر بکسر قاف خشمناک نقر آوازی که بیرون آید از زدن زبان بر چنگ یا از زدن انگشت ابهام

برانگشت وسطی

برانگشت وسطی تا قوی صورتی که در حین خشم در دو مند نقیر اصل و حب و چاهک خورد که بر پشت استخوان خرما است
هیچ چوبی که از آن کنده کنند و در دو بند کنند تا قرار گیری که بهدف رسیده باشد نقار بتشدید قاف بمعنی سوراخ
کنند و بمنقار دانه برچیند و بمنقار بر درخت زننده و نقار النجر مرغ درخت کوب را گویند زبان بکل و ارکو
گویند باب النون مع الزاء من المصادر نشوز ناسازگاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن نکوه
امرء کانت من بعلها نشوزا ای نشوز البعل و بالارتفاع و بلند جستن گوره فاذا قیل
انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان والمجلس نفز بقا و نفز بقاف بجستن نفس کس را
لقب نهادن نفز جنبانیدن و برخواستن و دلو بر آب چاه زدن تا بر آب شود و زدن و واداشتن چیزی
از نقش خود و بدرود کردن نخس بهاون یا سایه چیزی ناکوفتن و سر انگشت یا سر چوب بر کسی زدن و چیزی
را دفع کردن نخس بفتح جیم نیت شدن و حاضر شدن و گذاردن و مراد و حاجت کس و وعده بجای آوردن
نزین دومین آهو و ملک کردن آهو نکز بآب کم آب بودن چاه و حوض و مثل آن و نیش یا نیغ بجائی
فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزی مزعز المصادر نش مرد چست و زیرک و زمینی که آب
از زود آمده شود و روان نشود و همان آب را هم نر گویند نش بکسر نون زمینی که آب از زود آمده شود و
شود هم آن آب را هم نر گویند نابن لقب نجار سرفه شده و دردی که مودی بسرفه شود نجابین بلجها
ناکز چاه کم آب نشز نشز و نشان جای بلند نشوز و نشان جمع نشز نشز بفتح شین
بمعنی مرد نشن نقوه هم آمده است ناجز حاضر و گذارنده حاجت کسی نقز و نقز مال زبون نقاز دردیست
که در گوشه چشم پیدا شود و روان در و بر جسد چند انگه بمیرد باب الشین من المصادر نیش
سخن کفش نخس سر انگشت یا سر چوب کسی را زدن نعاس بیاد بخواب رفتن و کردن نفس ناوس زدن ناوس
در غیر مصادر همین است و عیب کردن و لقب نهادن نکس سرنگون کردن نکس بضم نون عود کردن بیماری
نوس جنبیدن و فرا آمدن شتر و راندن نمس بفتح میم فاسد شدن روغن نمس بسکون میم باکسی یا رخصی
و نهان داشتن راز نهس گزیدن و گوشت بدندان کردن نخس بفتح خا بخت شدن نخس بلند شدن
نکس بزیرک شدن نکس بسکون کاف تیز زدن و دور کردن و اندختن نطس دانا شدن و نیک استاد

شدن نقاس معارضه کردن با کسی در رفت کردن بچیزی و زاییدن نفس کردی چیزی من غیر المصادر ناس آدمیان
و نام شخصی نواس تشبیه دو او مرد از مردم دست امام ناموس صاحب راز و حلیت نهانی و جبرئیل و فاذ
که در وصیادی نشیند برای جانور کرش نحاس طبع و اصل مس آتش و دودی شعله آتش نحاس بکسر نون
هم بمعنی طبع و اصل استنحس و تنحس بدو نا مبارک و بدبخت نفس تن و جان و خون و چشم بد و اینه بان بوست
و باعث کشد و تنحس بمعنی و ذات کوید کتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته کوید اخترت لنفسی ای لذاتی
نفوس جمع نفس بفتح خادم و فراخی کار و شی بیش کار و چرغ آب که بکار آسیا سین را بس بودن چیزی نرس
نسیس بقیه جان که از مریض مانده باشد و تشنگی و انچه از چوب تراشش افکنده بر آید و غایت کوشش
آدمی نسناس نوعی از خلق که بیکپای بر می جهند نحس و نحس پلید نفس و نفس دانا و بزرگ
و شیر کوش نطیس استاد و دانا نیک و طبیب نفس و نفس مرد دانای نیک احتیاط کننده در کار نفیس مال بسیار
و چیز عزیز و پسندیده و تسبیحی و مرغوب نفایس جمع نفاس زنانی که نوزاد بیاشند و او جمع نفاس است
ناقوس چیزیست که ترسایان می نوازند در اوی ست صلوات بنی آس جراح دانی من الدستور و جراع من الصحاح
ناجس و نجیس دردی که از آن خلاص نتوان یافت ناخس کرمی که بر دم شتر باشد نحاس نحاس
چوبکی که در گذرگاه سوراخ محور جمع کنند تا تنگ شود نخیس چرخی که در سوراخ گذرگاه سر محور را گشاده باشد
نسایس سخن چینها نافس بعد چشم کننده یعنی شخص بر چشم ناقس شراب ترش نوادس تیرها نکس
مرد ضعیف سر در پیش افکنده از ضعف و تیری که سوفارش شکسته باشد و محل پیکان او سوفار کرده باشند
و چیزی که بالاش زیر کرده باشند ناکس سر در پیش افکنده نواکس جمع نواس مقدمه خواب نعوس شتر ماده
نیک شیر دهنده ناعس نواس کننده نفس تشبیه مسین اول خشک شده از تشنگی ناطس جاسوس
نقس مداد که بان چیزی نویسند نقرس بغایت استاد و علیست معروف نقریس بغایت استاد و دانا نمس
جانوریست که در زمین مصر میباشد و گشنده از دیاست نمس مرغیست باب النون مع الشین من غیر المصادر
نبش گور کندن و بجاه برکندن نمش کرمی مار و گوشت بر دان شبیه کرفتن نخش صید بر انگیختن و شتاب
نمودن و فراهم آوردن شتران در هیچ چیزی اقرون تا مردم بخریدن آن رغبت کنند و این معنی اخیر منهی است

شرعا

شرعا چنانکه در حدیث آمده است که لا تناجشوا نقش واچیدن پشم و پنبه نقش و نقوش چرا کردن
شتر آنکو سقد در شب بی شبان کقوله تعالی اذا نفشت فیه غنم القوم نقش نگاه کردن و خار از پا بیرون
کردن و خار بر خوشه خرما زدن تا خرما پخته شود و موی بر کندن بمنقاش نوش فراکرفتن فایده و غیر آن
و چیزی را کرد فرو کرفتن و خیره فایده بکسی رسانیدن نشیش جوشیدن می و جوشیدن آب چون آهن کرم در او
کنند و فرو خورده شدن آب بر زمین نفش برداشتن نکش خار از پای بیرون آوردن بمنقاش و بر کندن
موی بمنقاش و رسیدن بچیزی نخش لاغر کردن نکش آب کشیدن و بر سر کیاه در آمدن و تمام خوردن آن را
و تمام نیت کردن ناش و اسپ افکندن کار من غیر المصادر نقش و نقاش و نواش کوسفندان
و شتران که بی شبان در شب چرا کنند نشیش آواز قله و آواز جوش چیزی نوش مرد سخت کیرنده نشش بیت
درهم و این نصف اوقیه است که یعنی چهل درهم است نیلش بسین ناجش آنکه صید را بگیرد نطیش
قوی و جنبش نعش جنازه و نبات النعش هفت کوکبند که چهارش بر مثال نعشند و سه دیگر تابع انها
بجای نبات نعش نیش مانند المجل نقاش صورتگر نباش کورکن نمش بفتح میم خطها و صورتها و خطهای
سفید و سیاه بنه نمش کبر شبک باب النون مع الصاد من غیر المصادر نقص کم کردن و کم شدن
و او متعدی و لازم آمده است نکص بر دن خزیدن چشم نوص گریختن و واپس استادن نقص انکار
کردن و برداشتن و نیک راندن و عرضه کردن سخن و نیک پرسیدن از چیزی و نیک فهمیدن نصیص سخت
رفتن نکوص باز گشتن و واپس استادن از کاری نمص بمنقاش یا رشته موی اندوی بر کندن نهص
بفتح نون منقوطه ناخوش عیش شدن و ناتمام کار شدن و نامراد شدن و ناسیراب شدن آشته و غیر آن نهیص
آواز کردن مرغ نشوص بلند شدن و از جای بجای بلند تر رفتن و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن
نخص بجا منقوطه لاغر شدن از غایت پیری من غیر المصادر نفض رفتار سخت و پایان چیزی و ظاهر
نمیص بجای که خورده شده باشد و بعد از آن روییده نمیص بجا میت نخوص بجا غیر منقوطه مادهٔ خرمی
که آبستن نباشد نویص توانائی و جنبش نوص خرخشی نخص بضم نون بنیان کوه و ما بین کوه و اصحاب
النخص کشتگان احد را کویند ناخص بجا منقوطه بزن لاغر شده از غایت پیری نشاص ابر بلند

ناشص نشور کننده نایص بردارنده نقاص علیست که در کوسفند پیدا شود که از آن علت بوسته
بوک کند چنانکه نمیرد نقص بفتح نابع نقصه باشد یعنی خونهای که نوبت بنوبت بدایه نقص میکنی

باب النون مع الضاد من المصادر نفض جنبانیدن و افشانیدن و رانیدن
شتر تمام چیزی را نگرستن و نیکو نگرستن نحض باریک کردن گوشت از چیزی بر بردن نفیض روان شدن
آب اندک اندک آسان شدن نغض بغین منقوطه جنبیدن بر بردن و جنبانیدن سر و غیر آن و او مقدمی ملائم
آمده است نغوض جنبیدن سر نوض رفتن و تیز کردن چیزی را تا دراز کرده شود نهض و نهوض بر
خواستن و راست استادن و با چهار اندام کشادن مرغ برای پریدن نقض عمارت و اشکافتن و شکستن
موی و عهد تا باز دادن ریسمان نبض جستن رگ نتض باز کرده شده پوست و از جایی بر جستن
نکض بدور کردن من غیر المصادر نضیض آب اندک نضاض جمع نض و ناض درم و دینار نضناض
مار نضایض شکنها و پاره‌های اندک اندک نهاض رامهای سر امالاس الجمل ناهض برخیزنده و بچه مرغ که
تمام پر بر آورده باشد و خواهد که پر پرد و گوشت شانه اسب نواهض جایهای مرغ که پر بر آورده باشند و خواهند که
پر برند نوض جای بلند و میان سر و پشت اشتر نحض گوشت درهم رفته هم گوشت ران نحاض جمع نحیض
نبع با چیدن و قوت نحیض آنکه گوشت او درهم رفته باشد و باریک کرده شده و از این معنی دویم گویند سنان نحض
نفض بضم نون و فاء مهمله درخت ناغض بغین منقوطه خنبنده و جنباننده عنفوف و عنفوف شانه پهلوست
نقاض تخت جنبنده نغض بفتح تشدید غین جنبانیدن نقض ریسمان از تاب افتاده و جایی ویران شدن
و شتری که از سپاری سفر لاغر شده باشد نغض و نغاض برگ و میوه که در زیر درخت افتاده باشد و نغاض
پزاری را هم گویند نعاض بفتح نون شکستن و خطی نفیض ضد مخالف چیزی و آواز باد و انتقال کاروانیان
و آواز بر عقاب نغوض لغانی بسیار گریه نفاض بکسر نون شلوار کودک نفض جمع نافض تمام کرده و
جنبانیدن و افشانیده و تب بلرزه نقایض پیش دندان لشکر باب النون مع الظاء من المصادر
نبوظ بیرون آمدن آب از زمین و سفید شدن و تهی گاه گوسفند نشاظ گریختن مار و از جایی بجایی رفتن و بیرون
کشیدن دلو از چاه با چیزی دیگر از چرس و بسیار کردن ریسمان نشاظ فرمی کردن نقظ نقط زدن نوظ

و نیاط

و نیاط در آویختن نغط آبدر آوردن نقیط جوش زدن و بر فلاشیدن بر چیزی را که در پی اوست و آبدر آوردن
تخبیط بی باک کردن تخبیط بجای غیر منقوطه دم فرو بردن نیاش من غیر المصادر کظناط دراز نظانط
جمع ناظط رگیست در پشت کشیده و خاط نالنده از غایت عقب نبط مرگ گیست که او بسته است نیاط رگیست
که دل باو بسته است نیاط المنازع دوری راه را گویند نبط و نبیط یکطایفه اند از عرب و نبط آبی را هم
گویند که از زمین بیرون آید و جایی که آب از و بر آورده شده باشد نشوط یکنوع ماهیست و جایی که در آب باشد
و نهایت ژرف ناشط گاو وحشی که از جایی بجای دیگر رود نشیط نشاط کننده و نام شخصی ناعط نام قبیلهٔ
از صعدان و نام کوهی نقط و نقط نقط جمع که معرفت نوط میانه سر و پشت و آنچه در آویخته باشد بچیزی نقط
و نقاط نقطها نقاط بتشدید فاء نقط زننده نمط گروه آدمی و نوع و یکنوعیست از بساط و ظرف که زنان
در و متاع خود را نهند باب النون مع الغین من المصادر نغط و نغوط بر و انش ابر نکط بفتح کاف
شتاب کردن باب النون مع العین من المصادر نبوع بیرون آمدن آب از زمین نتع کشیدن
بر کندن و بچیزی ماندن شدن و جان کندن نزاع آرزومند کشتن و با کسی در چیزی و اکوشیدن نزوع آرزومند
کشتن و با کسی در چیزی و اکشیدن و باز استادن نشع بفتح زار زیده شدن موی سر آدمی از هر دو جانب پیشانی
نجوع اثر کردن نصیحت در کسی و ساز کار آمدن طعام و شراب و دارو و تردکسی رفتن برای طلب
نیکویی و گیاه و آب جستن نسوع از هم واشدن گوشت بن دندان و نرم و سست شدن آن نسوع
بشین منقوطه دارو در دهن یا در بینی کردن و بسختی بر بینی انداختن کسی را نصوع پاک نمک شدن و بعد شدن
در روش و پیدا شدن و زاییدن نفع سود کردن نقوع و نقع تشنگی نشاندن و جنبانیدن و بلند شدن
آواز و جمع شدن آب در اکبر و بر آمدن آواز گرد و غبار و باور کردن سخن و کشتن شتر برای مهمانی و سیراب
کردن و سیراب شدن و شفا یافتن نهوع قی کردن نوع میل کردن و گرسنه شدن نخع بجای منقوطه یا بضم
خالص کردن و هلاک کردن نعم من الجمل الخاع بر بینی در ذبح نکع پشت پای بر دیگر کسی زدن و باز داشتن
و زدن نکع بفتح کاف سرخ رنگ شدن آدمی چنانکه پوست بینی او واکنده شود من غیر المصادر نبع
و نسع نوار و سنبه بندهای پالان شتر و این هر دو نسعه اند و نسع یاد شمار هم گویند و بمعنی مفرد هم آمده است

یعنی سینه بند نشوع داروی که در بینی افشانند و داروی که در دهن کنند نقیع کنیزک جامه سفید است
نقنع دراز ایر و نرم دست نقنع و نقناع بودنه نوع بوده و کوه و بخشش نوع بضم نون کرسنگی
و تشنگی نایع رسنده تشنه میل کننده ینباع جمع ینبع درختیست که از کمان سازند نوابع عضوهای
شتر که از آن عرق بر آید تنابع اسم موضعی تجیع خون سیاه و خون اندرون و طعامیست از آب و آرد
که بر شتر مبید بند و گوارنده آب خونگوارنده و شیر آشامیدنی تاجع گوارنده و خون تازه نجاع و نجاع
مانند رگ سفید بزرگ خیزیست که در اندرون استخوان گردن می باشد و بدماغ پیوسته تجع قبله است از زمین آرزو
ابراهیم تجی ناصح خالص هر چیزی و خوش رنگ نطع و نطع و نطع و نطع باطیت از پوست دباغت
کرده که بر سر آن نشیند و نطع کام بالایین دهن را که آنرا غار اعلی خوانند هم گویند نازع فراکشنده و شتری
که اشتر و خود کند یا چراگاه خود و تمانی کند دیگر نزوع شتری که بآن آب کشند و جایی که قعر آن
نزدیک باشد و بدست دلو در آب او کشند و آب بر دارند نقع غبار و استاده گاه آب و آبی که جایی جمع شده
باشد و زمینی که آب در او استند نقاع جمع نقوع داروی است که در آب خیسانیده باشند نقیع جایی که قعر آن نزدیک
باشد و بدست دلو در آب او کشند و آب بر دارند تنابع آسیابی که از کسی ستانده باشند و آسیابی که زمین خود را
آرد کند و زنانی که غیر قبله خود را شوهر کنند نزع گوسفندان ماده که طلب نر کنند نافع سود کننده نافع نوعی خون
تازه و زهر کار کرده و اندک آب که تشنگی نشاند نقیع در آب خیسانیده و شراب خورده زهر مخصوص مرد کرده و سنگ و چاه
بر آب و فریاد و اندک آب که تشنگی نشاند نکوع زن کوتاه نکع جمع

باب النون مع الغين من المصادر

نبغ و نبوغ آشکار شدن و شاعر نو بودن یعنی بیت شاعر بودن نزغ در میان مردم فتنه انگیختن و تباه کاری کردن
و عیب کردن نسغ رفتن و عیب کردن و بار انگشت و بانگ پا و یا تازیانه و یا عصا بکسی زدن و سوزن زدن و دست
را برای نقش و آمیختن پر را با آب نشوغ بمعنی نشوع است یعنی دایه در دهن یا در بینی کردن نشغ نخس در دهن
کسی افکندن و سخت نفس برکشیدن باشتیاق و آرزوی کسی چنانکه نزدیک بغش شود نبغ نامور شدن بر کسی چیزی و عیب
کردن من المجل نذغ بیره زدن و عیب کردن و دهد غذا دادن و بار انگشت بکسی زدن من غیر المصادر نقنغ
گوشتی که در حلق میباشد نزدیک لهاة نقانع جمع نشوغ داروی که در بینی افشانند و داروی که در دهن

کنند

کنند نسغ آبی که از درخت بریده و برف آید من المجل نسیغ عرق نذغ و نذغ کیاهیست که آنرا اسطرخ بری
گویند نوابغ شاعران غیر موروثی

باب النون مع الفاء من المصادر

نصف بیمه چیزی
رسیدن و نیمه روز شدن نصاف خدمت کردن نتف موی برکندن و به بهترین برگزیدن نقف سر شکستن
چنانکه تا بدماغ برسد و مغز سر بر آید و دانه از نار بیرون آوردن نذف پنبه زدن و برف فرو باریدن آسمان
و چست دست و پا بر گرفتن جابها در فشار تنف سست گردانیدن رشتن خون کسی یا آب از چاه کشیدن
و او سعدی لازم آمده است و تمام خون رفتن و تمام اشک رفتن و بریده کردن حجت کسی در خصومت بر دن عقل
نشف و نشف در خود چیدن چیزی را برابا مثل از انگشت نقف کاف تنگ و عار و اشتر نکف بسکون کاف
ستر فی انگشت از روی و آب برگشتن و بگذشتن از باران و برگشتن از چیزی و نشان چیزی مانیش نوف دراز و بلند
شدن ناف خوردن و سیراب شدن نجف تراشیدن و فراخ کردن نجاف بازبستن ایرتیس به پای او تا نیفتد
نحف آبله بر آوردن بر نسف ابزن و بر پاشیدن غله در خرمن گاه نضنف بعضی مضاد منقوط بکیدن نطف
بسیب آلوده شدن و بیار شدن و تخت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه چوب بتر زند من غیر المصادر
نفنف هوا و دره در میان دو کوه نیف و نیف زیاده پیاف دراز بلند نسیف رازدن سخن
پنهان و نشان کاز دهان خروشان پای که بر پهلوی شتر زده شود نقاف کار نسوف شتری که کیاه
را از زمین برکند و خورد و نسوف اشتیک سبی که در دو دین سمهای خود را نزدیک بزمین آرد نجف شهرهای
و جای بلند که آب بر سر آن نرسد نجاف جمع نجیف بیاض نحیف بجا غیر منقوط لاغر نداف پنبه زن
نذیف پنبه وارده شده ناصف خدمتکار نصف جمع و نصف آدمی میانه سال را هم گویند و در پیری
و جوانی میانه باشد نواصف جمع ناصفه است نصف و نصف نیمه و نصف بکسر نون
عدل و داد را هم گویند نصیف مجر زنان و نام کیلی است که بزبان کیلی نیم مشتک گویند نطف آبهای
منی نتف علفها و کاهها و موها و مثل آن که با انگشت برکنده شده باشد و او جمع نتفه است نزف آبهای
اندک اندک و شتر آبهای اندک اندک و او جمع نزفه است نشف و نشف سنگ سیاه و سنگهای سیاه نطاف
آبهای صاف و او جمع نطفه است نطوف سبی که تا روز باران بارد ناطف حلوایست معروف نطف

کوشوار ماه او جمع نطفه است نطف بکسر طاء شخصیست از بنی یربوع که نوبت فقیر بوده است روزی با دان که حاکم
بن بوده است بسیاری مال جهت گیری از بنی فرستاده اند و آن مال را غارت کرده و دیگر روز تا شب بخشش کرده
و از آنجا ضرب المثل عرب شده که لو کان عنده کثیر النطف ما عدا ای ما صرف نطف کرمی که در بینی گوسفند شتر میباشد
و کرم سفیدی که در استخوان غنایی فتد و در حدیث که ان یاجوج و ماجوج یسلط علیهم النطف فیاخذ فی رقابهم
نکاف بضم نون و میست که در بناگوش شتر و غیر آن پیدا میشود و نکف غده ها نی خورد که در بناگوش شتر و غیر
آن پیدا میشود و نطف کوتاه شتر نطیف پاک نعف جای بلند که در ماهیچه کوه باشد و از بیابان مرتفع شده
نعاف جمع باب النون مع القاف من المصادر نبق برکندن پوست برکندن و بسیار بچه شدن زن و
کشیدن و جنانیدن کودک و قاد نقنقا الجمل ای غرکنان و بمعنی زود آبش شدن شتر و بیرون زدن آبش از
آتش نیز هم آمده است نسق بترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن بعضی بر بعض نفاق دو دویی
کردن نفاق بفتح نون رواج یافتن متاع نفنق سخت شدن و رستیدن و روان شدن آب و غیر آن نفوق
مردن چارپا نمق نوشتن نطق سخن گفتن نفیق و نعاق بانگ برکوه زدن نغیق بغین منقوطه بانگ
کردن کلاغ و نعیق بغین منقوطه هم بمعنی آمده است نهیق و نهاق بانگ کردن خر نقیق بانگ کردن مرغ
و کژدم و گربه و مرغ خانگی نزق و نزنق برچیدن و چستی نمودن و سبکی نمودن و شتاب کردن نبق بمعنی
نق است نشق پوشیدن و دوام افتادن آهو و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر ناتق زن
بسیار بچه و شتری که زود آبش شود و آتش بیرون زند و اسبی که سوار را افشاند و جنانیدن نبق
و نبق میوه درخت سدر یعنی کنار نزیق چست و تیز رفتار نیفق و نیفق نیفه شلوار نیق بکسر نون
جانوری را هم گویند که از پوست او پوستین کنند ناهق و نهیق و نهاق آواز خر نواهق جمع نخاج
آواز خر از حلق و جمع ناهقه است و استخوان روی اسب من الدستور نقیق آواز بوق یا برق و کژدم و
گربه و آواز مرغ خانگی نقنق شتر مرغ نعانق جمع نعق و نهاق شتر ان باده و اینها جمع ناقه اند نفق
سوراخ نبق سرکوه نیاق جمع نعیق جمع بغین منقوطه شیر ماده آواز کننده نفاق اقحی ناسره و سوخته
او جمع نفقه باشد نفاق بتشدید او مردی که اصلاح کارها بکند نسق بفتح سین ترتیب و بترتیب

نهاده

نهاده و دندان هموار و مهره که هموار در رشته آمو بیده شده باشد نشق بکسر شین منقوطه مردی که در کاری
افتاده باشد که از آن خلاص نیابد نشوق داروی که در بینی افشانند نشق بوی ناطق سخن گوی و ملک تر
یعنی حیوانات نطاق کمر و جامه است که زنان پوشند نطوق جمع نمرق بالش نمارق جمع باب النون
مع الکاف من المصادر نسک و نسک خدای را پرستیدن و برای خدای تعالی قربان کردن نسک بفتح
نون شستن و پاک گردانیدن نهک بفتح ها سخت ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن نهک ضعیف
کردن و لاغر کردن و نقصان کردن و جامه پوشیدن چند انگه کهنه شود و مبالغه کردن در عقوبت و در کاری مبالغه
کردن در طعام خوردن نوک احمق شدن نیک بادن جماع کردن نبک بلند شدن من غیر المصادر نوک جمع نوکه
و او جمع الوک است نیاک سخت جماع کننده ناپک جماع کننده نهیک دلیر و شیر درنده و تیز بنده و مرد نیک
خلق نیک زمین بشتهای خود نیاک جمع ناپک مکان بلند نوابک جمع نابک بکسر نون تیر و کوتاه و او موضع
نیازک جمع نیزک تشبیه زاهب کننده و طعنه زننده نسک بکسر نون ابر و سمار ناسک عبادت کننده
و برای خدای تعالی قربان کننده و نسک نسایک قربان کرده شده ها و اینها دو جمع نسکه اند باب النون
مع اللام من المصادر نیل بخت یافتن چارپا و تیر انداختن و تیر دادن کسی و با کسی طعام دادن و خوردن اندک
اندک نیل بضم نون افزون آمدن رنگ ستاد شدن در کاری نجل بضم انداختن و شکافتن و زاییدن و بیرون
کردن و بیرون آوردن نزل کسی زدن و پوست کندن و سبز شدن زمین بگیاه نجل بفتح جیم فراخ شدن
چشم نسول و نسل پشم و موی انداختن حیوان و نسل بمعنی زاییدن و بمعنی شتابیدن هم آمده است
کوتر نسول و الی ربهم ینسلون ای بسرعت نسل فراخ کشیدن چیزی را نشل بنین منقوطه گوشت بچه از دیگ بر
کشیدن نصول زایل شدن خضاب رنگ ریش و شیر از دوسته بر آمدن و سم چارپا از جا بر آمدن و بیرون
آمدن پیکان از تیر و بیرون آمدن پیکان از جایی که در مرغه باشد و این از لغات الاضداد است نقال آب غلیظ
شتر نهال نقل جامه را پاره در دو خرقه و گردانیدن چیزی از جایی بجای دیگر نقل بفتح قاف تیر زبان شدن و حاضر
شدن نقیل نوبی از خرما و مداومت کردن بآن نکول از سوگند خوردن باز ایستادن و از دشمن باز میدن و بدل
شدن نیل پاش و رسیدن نول و نوال بخشیدن نزل و نزال فرو آمدن و رجع کردن من النجل نجل بودن

النمرق والنمرقة والنمرقة بالکسر وسادة صغیرة یتابع

الشنق بفتح الشین المعجمة

من غیر المصادر

بنون مضمومه و حاء غیر منقوطه دادن نحول که خسته شدن و لاغر شدن نخل بفتح نون بخیلی کسی را دیگری بسیار بخل
بخاء منقوطه بخیلی نغل بفتح غین منقوطه تباه شدن پوست در و باعث کردن و تباه شدن هر چه پیشه و کسب و شدن
دل و فساد انگیختن میان مردم و سخن چینی کردن نهل اول تشنه آمدن و تشنه شدن و سیراب شدن و این از لغات
الاضداد است نشل بیرون کردن تیر از کیش و زراد از اسبان و زره از تن و خاک از چاه نذل رهودن و گرفتن
چیزی از جای بجای دیگر و بیرون کشیدن دلو از چاه نزال با همدیگر کارزار کردن نطل آب مرده و جوشانیده بر سر و روی کردن
نضال بضاد منقوطه تیر انداختن و با همدیگر مقاتله کردن در تیر اندازی من غیر الصادر نبل تیر نبال جمع و نبل
بمعنی بخشش هم آمده است نبال بتشدید لام صاحب تیر و تیر تراش نابل استاد و تیر تراش و تیر انداز نیل دامن جامه
و رنگ آسمانی نیل و نیلگون کار نیل بیرکمن بخل آبی که از زمین بر آید و روان نشود و فرزند و بچه بخل بجای غیر
منقوطه یکی انگبین ناهل لاغر ناهل تشنه و سیراب این از لغات الاضداد است نهل جمع نهال جمع و نهل
رودخانه مصر و حشیش درخت عظیم و بمعنی اول مستعمل است ناول نوعی شتاب و زود چنانکه سر خود است داد
نواحل شیر زنان و شترهای که بآن بسیار ضرب کرده باشند و دوم انها سایده شده بشد بخیل بکسر رگ ریزه
گیاه شتران و برگ ریزه هر نوع گیاه شور و تلخ که باشد نخل بضم نون فراخ دهان نخیل بخاء منقوطه درخت خرما
نخل درخت خرما و زیوری که بشکل درخت خرما میسازند نذل چرک نذل و نذیل هر دو بنون و ذال معجمه
نزال بکسر لام اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فرود آی نزیل مهمان نزل زمین سخت که مانند سنگ پایه باران
آب در و روان نشود و خط بهم پیوسته و مجتمع نزل بضم نون و سکون زا زیادتی و آنچه برای مهمان مهیا سازند
نسل بضم زا فرود آمدن گاه کقوله تعالی انا اعتدنا للکافرین نزلا کقوله تعالی کانت لهم جنات الفردوس نزلا
ای منزلا و بمعنی مصدر هم آمده است نسیل عسل که چشیده و پر مرغ و پشم شتر و دیگر حیوانات که افتاده باشد
نسال بضم نون پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نسل فرزند نسل بفتح سین نیز آشامیدنی که بخوردن
از پستان فرود آید نشیل بشین منقوطه کوشت بی توابل پخته نصل پیکان و تیغ و تیر نصول و نصال
جمع نصل بهم پیوستن گاه سر و کردن ناطل پیمانه خمر نیاطل جمع نیطل بفتح طا سختی زمانه نطول آب
مرده و جوشانیده که بسر فرو ریزند نغل زمین درشت که در و چیزی زود نمیروید و کل که در باکسه دادن میکوچه

و نغل حار

و نغل جیزه و چیزی که بر خانه کمان بچسبد و بشنه نول حق و سزاوار و چیزی که نسیج جامه بر آن بچه برای باش نال بسیار بخشش
نوال صواب و بخشش نول گفتها و کتلها و صف نعال زرین جامی که گفشها نهند ناعل ضد آمده گفش نعال
نعله نغل بکسر نون منقوطه مدبت و پوست خراب از چیل خورنده نفل سنت و بخشش غیر واجب نوفل هدیه
و مرد بسیار بخشش و نام شخصی نفل بفتح فا گیاهیست و عیبی که از گفتار گیرند ناهل بخشش ناقل آورنده چیزی
از جایی بجایی نقل و نقل گفش کنه پنه زده و موزه کهنه پنه زده نقال جمع نقل سنگ و عبیست که در سر شتر بندند
بر تیر که از تیر دیگر بر داشته باشند و بر تیر دیگر نهاده باشند نقل بکسر قاف حاضر جواب و موضع سنگستان نکل و نکل
قاید شتر مرغ که آب در و کنند و در میان مردمان سازند برای اختیاج آب و نکل بفتح تابنده و قوی سطبر را هم گویند
نائل بفتح نام شخص نهل گفتار زر و نام شخصیست که نیابت در از ریش بوده است نهیل راه نقابل برای که بنگرش
دهند و او جمع نقیل است نقل بضم نون میوه که با شراب خورند نکال خصومت نکل مرد قوی از موده و شتر قوی
آزموده نکل بندی که بر پای نهند و آهن دهنه لجام و مرد قوی آزموده ناکل مرد ضعیف بدل و از سوگند باز ایستنده
نمل مورچه و دانهای خورد مانند ابله یا اندک درم نمل بیقرار و عیب کننده و سخن چین نهشل گرز برنجی
مناجیات البدیعی و تنجیح جرح و نام شخص نهیل مرد بیر

باب النون مع المیم من الصاد

بجیم
نالیدن تنجیم کردن بخوشه بر آمدن ستاره و فتنه و بر آمدن گیاه و شاخ و غیر آن نغم سخن چینی کردن نغم
زشت آمدن کار و خوش داشتن و خشم کردن و انکار کردن و دوا و استاندن و عیب کردن کقوله تعالی و ما نقموا الا ان
اغنیهم الله و رسوله ای ما عابوا و ما کرهوا انهم حریص کردن دیگر را و بانگ بر چارپا زدن و زدن عصا و دیگر
بانگ و آواز کردن فیل و شیر و درنده نهم بفتح ها سخت حریص شدن بر خوردن طعام نسیم باد خوش آمدن و بوی خوش
آمدن نغم تو انگر شدن نغم بغین منقوطه سخن کردن نذم پشیمان شدن نوم آمدن خفتن و کند شدن جامه کاسه
شدن نماز نیم آواز کردن نشم منقوط منقطعهای سیاه و سفید شدن و بدبوی شدن نظم هم پیوستن مهره
و مروارید در رشته و چیزی بچیزی پیوستن من غیر الصاد نم و نمام سخن چینی و نام کیاهیست خوشبو که آنرا
سیسنبر گویند بپارسی و آن سپید است بر بوده و بوی نیست و زبان گیل مرسم گویند نمایم سخن چینها و او جمع نمیمه است
نیم راهی و دانایی که در رنگ بد شده باشد از مرور باد بر و و پوستین کهنه و نام درختی است نوام بضم نون

نوم خواب نجم ستاره وقت معین و وظیفه و گیاه پی ساق گوزنان والنجم الشجر یسجدان نجوم
جمع نعام شتر لیست از منازل قمر نعم نشانه در میان گرده شبنم و شتر مرغ و نام موضعی و روشنی چشم
نقم و نقم عقوبتها و اولین جمع نقمه است ناقم جمع و لف شخصی نایم خسبنده نوم و نیم و نیام جمع
نوم مرد بسیار خواب نمنم سفیدی خورد که بر ناخن میباشد نقیم حریص و آورنده آواز فیل نعام
مرغیست نغم حریص بطعام نخام نالنده تنخیم کننده و نوبت بخیل و مرغبت و اشد بطه که او را بپارسی مرغ
آبی گویند و نام آبی و شخصی نذیم صحبت نذام بکسر نون جمع نادم پشیمان نسیم باد خوش و بوی خوش نسم اول باد
که نرم می جهد و دمها که آدمی می زند بمعنی جمیع نعمه است نشم بشین منقوطه و حیثیت که از آن جوب کمان گیرند
و نقطهای سیاه سفید نسم بکسر شین آنچه بر نقطهای سیاه سفید باشد از گاو و غیره و بوی گند کننده نظام
رشته که مهره در و پیوندند و اصلاح کار نظم شعر و گروه و نام سه کوکبست در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره رشته
در کننده و دجاجه ناظم مرغ خانگی خایه دار را گویند ناعم نازک و بنازو نعمت پرورده و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر
نعم چارپا و بلی را گویند نعم بکسر نون و سکون عین و فتح میم یعنی نیک شد و او فعل مدح است نعیم نعمت انعام
کرده و مال نعم بکسر نون و فتح عین آنها باب النون مع النون من المفاعل نشدان گم شده را جستن
و سوگند دادن بر ای چیزی خواستن نقران و نقران بر جستن نقصان کم شدن و کم کردن و اولازم
و متعدی آمده است نطفان چکیدن آب و روان شدن آب نسلان بشتاب رفتن نبضان و نبذان
جستن اشک نضحان زخمه آب بر جوشیدن نسیان فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی نسوا الله فنسیهم
ای ترکوا الله فترکهم و کقوله تعالی ولا تنسوا الفضل بینکم ای لا تترکوا الفضل نغضان بعین منقوطه جنبیدن دندان
و غیر آن تلان سر بالا داشتن برادر رفتن نغبان جرک بکسی دادن نغقان بانگ بر کوهسار دادن نغیان
آواز کردن مرغ زاغ و خروس بشتاب رفتن نظران نگریستن نوحان نوحه کردن و زاری کردن نسمان باد خوش
آمدن و بوی خوش آمدن نشن گندیده شدن نزوان بر جستن من غیر المصادر نخن ماهی و تشبیه
و دوات مرکب و حرف معروف نینان ماهیان ذو النون پیغمبر علیه السلام نکفتان هر دو استخوان
ریش در بناگوش نیران آتشها و بمعنی جمع نار است و چوبها که برگاو دان کاری شده برای زراعت و بمعنی

جمع نیرانست

جمع نیرانست نشیان فراموش کرده نشوان مست نجران نجم تشنه و سوزاخ ستاره که پشت در بران کرده گوزن شاخ
صیت الماء فی الجران حتی ترکت ابابیل لیس لها وطر و نام شهری هم باشد و بین نغران بکسر نون و سکون غین منقوطه کشتیها
حوض مرد الدستور و موضعی مرغ منقار مانند تجنگ من النغض نضفان ظرفی که آب تا نیمه آن باشد نعمان بیابان
و بمعنی جمع نعم است و نام شخصی است که ملک عرب بوده است و آن نعمان بن منذر است نعمان بفتح نون رودخانه ایست
در راه طایف که بطرف عرفات میرود و از آنجا نعمان الاراک گویند نیمان نمناک نغبان خونی که چکد از مرغ شکسته و رنجه
بدان که چون باران بر زمین آید با طراف چکد که خاک و خاشاک که باد از آن پای درخت بود و گرد شده بمعنی اشک که با طراف
مرغه در میان لشکر نزند نوعان بسیار خسبنده و این لفظ ایم منادی واقع شود و نون بوی کند تا صحیحین بیکی از آن
و با طلاق دوست دارندگان و اندوهگینان نیدلان بفتح نون و دال کاف و کاو بپارسی در کتاب الکاف بیان است
نوادلان بر دو بیت نفصاحتان و چشم خوش زندگان نفلین هر دو کتل یا بخدین در راه حجر
در راه شرندمان شبان عظیم بمعنی صحبت ناکیون بر گردان نسوان زنان و این جمع است بمعنی نسوان
بفتح نون و سکون سین مردی که بسیار فراموشی داشته باشد نسیان و نسوان بفتح سین تشنه باشد و آن کشیده
کشیده از سرون تا بهان و بساق نیتان نام موضعی نا عیون صفت کسانی و نام موضعی نضران نام وسیت
در شام که نصاری بآن منسوبند کالیقال هو نضرانی و می شاید که بمعنی نضرانی هم باشد چنانکه زنج بمعنی زنجی میباشد
فلهذا در صحیح گوید که نصاری بمعنی جمع نضرانست ناظران دو رگ اشک که از چشم هر دو طرف بینی وابسته زنه
نهروان نام شهریست ناهون باز دارندگان ناهقان دو استخوان حیوان هم دارد که برآمده باشد از مجرای اشک
و این استخوان را انواهق هم گویند نهلان حوض پر آب و قدح پر آب یا غیر از آب ناظرون بطاء غیر منقوطه و صیت
در شام نظرون بوده از بنی من جنات تا بسبی ناهقان دو ستاره نو در برج جوزا باب النون مع الواو من المصادر
نقو دور شدن نبق فبق و این حبش بکیای قرآن نگرش و دور شدن و موقف نیاوردن نقق اظهار کردن
صبر نحو کجا غیر منقوط قصد کردن نحو بجم راز کشی و بوییدن و بوی و من خواستن و خایط کردن و بر دن آمدن
خایط و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن ندو مجلس کردن مردم را و مجلس مردم رفتن
و بخشش کردن و چون نشستن در وقت ما بین آب خوردن اولی و دوم نزو بر جستن نصو بصاد غیر منقوطه

پیشانی کردن نقص بضم نون و سکون قاف بریدن و مسافت قطع کردن و پیشی کردن و ستور دیگر ستوران و شمشیر ذبح
برکشیدن و کنه شتر تیر از شانه نقص بضم نون و ضاد نقاشی شدن خضاب یعنی رنگ و ارش نقص موی سوختن
بیرون کردن نقق بمعنی نقو باشد معتل اللام و اصل او نقو است که همزه را بواو بدل کرده اند و واو را در واو ادغام
کرده اند نمق بسکون میم بمعنی نمی است نمق مالیدن و آراستن کردن و درآمدن گیاه از زمین من غیر المصادر نقص
بکسر نون شتر لاغر و از چوب تیر بعد از برکاه تا موضع پیکان و جامه کهنه خلق زاده و مانده و اعراب کلام عربی نام
شخصی نجی بچم راز گفتن و ابرو و آنچه از شکم بیرون آید از سرگین نقق بکسر نون استخوان بالای مغز نقص بکسر نون
بالای شتر نهق بفتح نون و تشدید واو باز دارنده یائیه مع الهاء من المصادر نقه بفتح نون گوارا شدن
و پخته شدن و قوی شدن نقه بفتح قاف نقوع دریافتن و گوش بحق کردن و از بیماری برستن نبه
بیدار کردن بدن و برخیزیدن نقه کند شدن در رفتار و در ادراک و مانده شدن و مردن شدن نبه آگاه شدن
نجه باز داشتن نزع باز راندن چارپا و باز داشتن من غیر المصادر نبه و نبه شهرت یافته و نابه
شده که معلوم نباشد که کی پدید شده است و نابه پدید شده که ناگاه پیدا شود مطلب نابه و نبیه مرد مشهور
بزرگی نافه بفتح نون گند رفتار و کند ادراک مانده شده نقه جمع ناقه بفتح نون و از بیماری برسته نقه جمع
ناجره وی که در شهرهای دور و دراز باشد و از آن شمر و تیر پاک خالی و بزرگوار و بلند همت نابه بلند و قوی یائیه الهاء
مع الیاء من المصادر نمی چیزی بر سر چیزی نهادن و استوار کردن چیزی بکسی و نسبت کردن چیزی بچیزی و روشن و
درست ساختن سخن بر وجه صلاح نی فربه شدن اشتر و اعراض نواة یعنی هسته خرما نهی باز داشتن نفی بفتح نون سقوط
سخن گفتن نقی مغز استخوان بیرون کردن بچی راز گفتن و او غیر مصدر است نقضی نقضی بضم نون شمشیر کشیدن و پیشی
کردن ستور از دیگر ستوران و از بیرون آوردن ستور و کند شدن تیر از شانه و جامه پوشیدن نقی رانده
شدن و زینت کردن و زینت شدن و او لازم متعدی آمده است نقی بفتح نون من غیر مقصود چیزی بکسی دادن و اظهار
کردن و شهرت دادن نهی بتاء مرتبه انکار کردن چیزی نامی دور شدن و بصلاح آوردن قاضی و امانتی آیه
و مصدر عشق بنای نهی بمعنی اول است قال الله تعالی و هم یهون عنه و ینأون عنه نهی و بهمین معنی نشی دانستن چیز
من غیر المصادر نی بفتح نون پر نی بکسر نون خام یعنی پخته و او در اصل نیاء باشد معتل اللام نوی بتشدید یا

ملاح

ملاح نوائی جمع ناتی بمعنی نائی و او اصل معتل اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند نقی بکسر نون برگ و خاک و خاشاک
که باد از آن بیابان درخت بدور کند و حقی که بگیرد از ضربت بیخ درخت باران که چون زمین آید با طراف باشد
نقی پاک نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و پر چشم ناعی و نعی خبر مرگ کسی دهنده و نقی خبر مرگ را
هم گویند نمی بسکون میم خبر مرگ نوی هم نیت نادی اشتر زفربه نجی بجای غیر منقوط جیک و غنا
نواحی طرفها و کرانها نواصی موهای پیشانی و ذرکا نعوم تحوری آنکه سوراخ ایرا و فراخ بهشد نجی رهانیم
و بر زمین بلند اندازیم و بمعنی اخبر است قول حق تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نجی تشبیه یا بمرادهم از آن داو
معزو جمع آمده است چو صدیق نجی بضم نون و تشدید جیم که در قرآن آمده است که نجی المومنین بمعنی
او مقدمی اصل او نجی بوده است و نون دوم را برای خفت حذف کرده اند چنانکه همزه دوم را در اکرم حذف
کرده اند که اصل اکرم بوده است نابی کوه بزرگ که گرداگرد او زمین پشتهای بلند باشد نبی جمع جمو
غازی و عزی نبی بمعنی خبر و شرف بر خلق و خبر دهنده هم آمده اما بمعنی خبر مهموز اللام است و بدیگر معنی
معتل اللام نهی بمعنی از آب سیل که جای مانده باشد و نهی هم گویند بفتح نون نجیبی جیک و بانگ کرده نهامی
بکسر نون آنکه نامی بجیم اشتر زجت رفتار و رسیده نمی بضم نون و تشدید میم و یا فردی و واحدی و آنچه
معنوی شد که در اصل باشد یا ارزیر و از آن زبان رومی فلس گویند نامی اقرابش کشیده و رسیده نادی بسکون
یا و نادی تشدید یا مجلس و جمع شدگان مردم و نادی بمعنی عشیره و دودمان هم آمده است فلیدع نادیه
اهل عشیره نادی بکسر دال و سکون یا بخشنده نسی و نسی خبر فراموش کرده و خبر زنی که از اندام مترل سفر اندیشه
باشد و بان التفات نکرده و رکوی پاک کردن حیض زنان نسی بکسر سین و تخفیف یا آنکه رخت عرق شده
باشد ناسی فراموش کننده نطاسی و نطاسی تشبیه یا انا آنکه طبیب ناهی بازدارنده نصی
گیاهیست نوای حوی که بر گرد خیمه سازند تا آب باران از آنجا روان شود و در اندرون خیمه زود نوای
بکسر همزه و تشدید یا جمع واو و در اصل نوی بوده است بر وزن فعول که واو را با یا قلب کرده اند و در یاء
دوم او ادغام کرده اند و ما قبل را برای مجانست یا کسره داده اند نضی بفتح نون و کسر ضاد بعد از برکاه تیر تا
تا پیکان نهاده تیر و موضع کردن که ما بین شانه باشد تا سر و تیر تراشیده که هنوز بر و پیکان نهاده باشند

نطی و نبطی و نباطی منسوب به نبط و نبط قومی اند از عرب نافی دانسته و نیست کسی که نامی
بجا غیر منقوط قصد کسی کرده و کرده باشد **کتاب الواو باب**

الواو مع الالف من المصادر وبا باد پر و با کردن خیق زمین و اشارت و با بر و زن بنا پر و با شدن
زمین و فرا خشک کردن گوشت و تا و هست رت کردن و تا بند دست از بر آوردن و ملیوب شدن از آشوب
بی شکیبی و جا و کار و دردن و بسیلی زدن و جا و رکهای غایه زرکش و جی سوده شدن اسم ستور و دو اسم
یافتن ستور و در عرف آتش زنه بیرون آوردن و گرگی جستن جستن و دیدن اسب بسته و فا بیمان محکم داشتن
عهد و ناگسست شدن و مانده شدن و دا باز داشتن و عب کردن و وضو بضم واو و وضوء بضم واو و وضوء بضم واو و وضوء
و نماز کردن و لا بکسر واو دوستی داشتن و بیابی کاری کردن و واو از باب مفاعله است و طا دوش امانی را
بیش نمادن و پایمال کردن و در بیش کردن و طا با کسی همکاری و موافقت کردن و در خور شدن و غا فریاد
و عوغا کردن **من غیر المصادر** وبا و وبا مرگ عام که بسبب علت مخصوصه پیدا شود و مرض عام و ورا
پس و پیش و فرزند زاده و این از لغات الاضداد است و عاطرف و نرم بخش کوتاه و وضو بضم واو
آبی که بآن دست نماز گیرند و اسم مصدر هم آمده است و گری شتر ماده کوتاه و واو مصدر هم آمده است و حصا
سنگی زمینی که در و سنگ سیاه باشد و آبی خوکور یعنی خرو حمی تخت خلقت و آبی ابی و آبی و اوکلو نوبت
و کنار حصا و زنی که انگشتان پای او بر هم افتاده باشد و طا حابه که بر موج پوشند و ترکی علیت
خلق عالم و غنی شخص تسعر و عثار بین نرم و یکستان و ودکا بوصیت و غا بعین غیر منقوط آواز و غوغا
و غا بعین غیر منقوط جنگ و آواز و غوغا و جیا بجیم مادیانی که در وسم پیدا کرده باشد و شا بکسر واو جاهای
ایکین و اوج و شا است و قاد و قاد و قاد ایکی بآن چیزی را کنند اندوسیه و قرا از باب منقوط بودن فعل شخص خلقت
و سخت ترکیب و قضا بضم واو و دو الف و ضنی پاک و نیکو و اسم مشتق از وضا و آوا است و مرقا کبوتر و هما
خدمتکاران و جار و و خار و کجا غیر منقوط آواز و شتاب و الوحا و الوحا یعنی روز و روز و حی بوقت مرض
درو مندان و بیماران و جا آدمی و جاعی و جاهی مردان درو مند و زنان درو مند و دا دا و دستان و اوج
و دو دست و کا سرینه جنگ و کوزه و سرینه هر چه باشد کما جاء فی الحدیث العین و کا الیه فاذا نامت العین

استطلق

استطلق الوکاء ای نهر الوکاء التی فی العین فاذا نهر الوکاء اذا کانت مستطلقة و اذا کانت
مستیقظة کانت معقودة مشدودة و من ثم اذا نامت العین یخرج من الست الخبث لان
وکاء حینئذ منحلة و طبا و بند رگ پستان و سطی فاصله و انگشت میانین از انگشتان یکجا
و میانه و هر چیزی و تقی بضم واو استوار و کی فعل ماضیست یعنی برگشت و پشت بگردانید و والی گردانید
و دیگری بخبری کرد و از طرف سبان بها که حریره بود و طی پایمال شده و نرم شده و حی زن آسیا که آسیا
چرخ کند و حای جمع و لا دوستی و لا و بفتح واو میراث بنده از آزاد و یاران و دوستان و خویشی و هو مفرد و جمع
آمده است و لا یاج و ایست و ولیه بزغه است و بعضی گویند طبیست و قرا زمین بر گیاه که گیاه از
جمع نشده باشد و یکی که از پوست او هیچ بعض نکرده نشده باشد **باب الواو مع الباء من المصادر**
قالب منقبض شدن و شرم داشتن و شب پر گیاه شدن زمین و شب و ثوب و ثوب و ثیب بر حسب
و نشستن و جوب واجب شدن و افتادن و غایب شدن و جیب طبیعت و قلوب نظا منقوط دایم بر کاری
ایستادن و قلوب بکوفرو رفتن چشم و در چیزی در رفتن و قیب اوزر کردن غلاف یا سبب در چیزی بیرون
آوردن و کیب و کیب دادن و مرتبه شدن و صیب و هبه و بخور شدن و صوب
دایم شدن و دایم بکاری قیام کردن و کیب بر پای خاستن بکاری دایم بودن و کوب پوشش و در رفتن **باب الواو مع الدال**
و کوب آهن و فرو رفتن و اب شتر ابک و ضرب بکسر را ابا شده و ضرب و جب بدل و جیب
فرو شده ناگزیر شده و افتاده و جیب او از غلاف آیب و قب احق و بلا بکسر و در کوه شده و جال چشم
و نیب بکسر واو گیاه و غب مرد بدل و جد احق و شتر برگ طرو و مبلغ خانه از کوزه و کاسه و غیر آن و حب
بکسر و بخور و ریب یعنی دیل است یعنی دالی و ناب نشستن کاها و الب درونه و در چیزی و در رفته و طب
چیزی که در اسیر کند و طاب جمع و احب دایم و اهب و وهاب هند **باب الواو مع الذال من المصادر**
و قت ساعت و وقت چیزی و بیرون و فاذه ترک یک پادشاه و رفتن و حذ تا یکانه شدن و نهاد شدن
و یکی شدن و ولادت بیخ زائیدن و وداده بیخ و او آزاد کردن و شایه دروغ گفتن و در کسی عیب بر گفتن
و سیاه و زنده شدن و زاییدن و قایه نگهداشتن و ناحیه بجا غیر منقوط و تا و دو نقطه فوقانی

کتابخانه خصوصی
غلامحسین سروه

در آوردن تاریکی شب و ابر گفتن
قول خوشنود و ابن شر خاتمی اذا
وقب وقب هم

الوبا بجا و بفتح مرض عام
و طاعون شایع

جد الوا اندک شدن و زبون شدن و قلحة و قوحة تخت شدن هم و تخت شدن روی و شرم
شدن و دودة کلون شدن و قرع بر دادن هم و پاک بجز تخت در گوفته شده باشد و قادة تیش خوط
ناکی شدن و غوبة سطبر و ضخم شدن شتر و قوبة بغض متوسط و بیمار متوسط و شوار شدن راه از تنگ
و دنائة بسیار پست شدن و بسیار کوشت شدن و زم شدن و رشی و جبهة اشاره کند بر فاذا و جبت جنوب
بسیار روزی بکار خرد و بکار و شیدن و جبهة بیع مجهول آوردن و جوبت بدل شدن و هلة رسیدن
و اینها غیر مصدر آمده است و جائرة تخت کوتاه شدن سخن و تاجة بسیار شدن کوشت و بسیار کوشت شدن
و نبلة سست شدن و دشوار شدن و اندک شدن و شاطة بزرگ شدن و ضاقت خدمت کردن و ابر مکان
رسیدن کودک و واعة قرع شدن عیش و درویشی و ضاعة و دیعة شدن و ضیعة زیان کردن و ضعة
سادن و خافة و وحوحة بسیار شدن موی و نافة استوار شدن و دافت و آبستن شدن و ادبان
و ایز طلبیدن و ادبان و ویلة و وبالة و وخامة دشوار شدن و گران و زیان کار شدن و ناساز گار شدن و رعة
بدل شدن و حقیر شدن و خود شدن یعنی کوچک شدن و ساعة و قع کام شدن و ساعة نیکو روی شدن
و جاهة روی شناسی شدن و خوب روی شدن و جاه و جاه و بزرگوار شدن و فراشه میراث
بدن و ولایة بزرگ و والی شدن یعنی حکم شدن و ولی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن و ولایة بغض و اولیای کردن
و ذروة بیت برجیش و شوسة بری و کارای اصراب مردن اند شدن من الغیر المؤمنی کتود کافر
یوسوس فی صدور الناس و صوصة تاریک کردن و بند بچشم و اینها غیر مصدر آمده است و عوعة بانگ
کردن سگ و گرگ و مثل آن و فوقة بانگ کردن سگ از ترس و خوش بانگ کردن مرغ از ترس و حوحة
بجا غیر متوسط دم بر دست خود و میبند بعضی وقتی که تخت مرغ باشد و کرد اینیدن آواز در حلق و خاشة
و فوقة زبون شدن و ناخوش شدن و ضادة بوبنی نظافة نیکو روی شدن و روشن روی شدن
و پاک شدن و لحوة و اولیا شدن من الصحاح و شوشة آشفته شدن سخن و عکة تخت افتادن
در رفتار و ناصة بر کوشت شدن و پاک شدن و اکنده کوشت شدن و هوهوة زم بانگ کردن
شتر و زم آواز کردن خر و زم و زم خود برای شفقت محبت نمودن با جنس خود و صادة و وصایة

و وصایة بهم شدن و پیوستن چیزی و پیوسته شدن بچیزی و اینها غیر مصدر هم آمده و طاة نرم
شدن و رشی و شیشگاه و پایمال شدن جاه و طاة بمعنی اقتدا است یعنی کرش کرد النبی صلعم
فی الفاتحة الم اشد و طاتک علی مضر جمة و وزمة بسیار روزی بکار خوردن و عقة بدخلق شدن
و قبعة بدگوی از عقب مردم کردن و کاعة تخت شدن و کالة و کالة وکیل شدن یعنی بنده اکا
رکی شدن من غیر المصدر و ایة چاه اگر تنگ باشد و حالت بمعنی و جاهت یعنی آوازه و بالة
بیرکی شتر و بیع جانوریست مانند که بدم خاید و بیرة راه و سستی و علقه کیا یا تیغ زدن خورنده و سعیه
پشانی اسب بزرده که باین دو سوی رنج می باشد و بیئة سستی و نالة زن سست و از بره کرد بر دار
و ماهیة سست و ورید بدار هم افتاده و سخن چینی جانوری خرمیست که در زمین می باشد و فاقعة خوب
کلاه و ملک و سختی جنگ و حادثه و ملمة قیامت و رجیم است جسم جمع و مجرد است قرآن و داد و بیت که بدو دهی کنند
و جمة بضم و او طعام اگر و زندگی و جمة خشیده و فرود آمده کاه و منع هر چه باشد و نخات و نخات
جمع و نیقة پیلان و شیمة شکاه در از کیا خشک و طعام غرا و جنة و وجنة و وجنة طرف
بالای روی آدمی که بلند آمده است و جنات جمع و جبة زمین پر و با و طیة سختی و موضع قدم
و طیة خوانده بنه و فرمان و نوبت از خورنی و امیة فرا گیرنده و سختی زمانه و کلة بضم و او بوی تمرة
هر وی و ماچه که کار خود بر کسی فرا گذارد و سمة و وسمة ترک کیا یست که بان موی را رنگ کنند و ترک کیا یست
و لعة دلبر و دفقة خیش و قبة قرنی که در ویلایت سازند و حقة سنگ سیاه و دردة بضم داد
کلون و کرکة بضم و اوکل و صیدة محو از سنگ ماند خیره و ذمة بال متوسط دوالی که در او کنند و کوت
زم شتر باد کرده ثوال و اندوانه شده پشت و پاره بکر و شکنه فرو دوده و جمة بکسر و او قبیله و سنی که در طواف او باشد
و جبهة زن روی شناس و خاوند جاه و زن خوب روی و جفة زن اردناک و جیشة علی کار اگر و ساند
و بدوش چوب کشاده کوزند و ودیعة امانت و لعة دروغ گویان و او جمع و ال است و ودعة و ودعة
مهره ایست که از ابریشم کیل کلاجک کوبند و بازی بکی و دعات جمع و ربیعة نام اسبست و زن بهمه
سوسمار بچه خشک کرده و ریاح بچه خشک کرده که آنرا کوفته کنند و خورند و ودفة و ودیعة باغ سبز

کیاه و گیاه سبز و دیقة بتاف سختی کرما و قدرة گوشت پاره و هلة نوبت و ترس و هیبة
شکاف و سوراخ و خصة سرما و هربلة آینه و پارسیم و دالة بکسر واو گوشتی که سرخ کرده شده
و دیمة بدال منقوطه بدیه که برای کودیا که باشد و مرطة زمینی که در ورا باشد و محل هلاکت و مراطة
بکسر واو و فرب و ایرفة درخت خوب سبز برگ بسیار برگ و قرقة و ورقة درخت بسیار برگ و قرقة
میراث برندگان و قرنجة خیر زرم و هنة زن سخت و لیلة دختر کودک و کرک والدة مادر و سادة
بالش و ریة زمین نیت کرم و تبع تبار دو نقطه رکیست که در اندرون سر دکر باشد و بر دو که جانبی هم دو
سوراخ بینی باشد و کرد اکرد چیزی و ثنیة تبار سه نقطه زن پر گوشت و غربه و بیه و تابعة و وبا غة
دیر و الجه گویند کرت و بابعة یعنی بادان و بر دا کرد و اسطه در میان بوده و میانجی و اسطة العلاقة بهترین
مهره یا چیزی که در میان قلاده کنند و فاة مرگ و فرسة مقیم بودن ترسا و بیعة و بیعة سیج ترسایان است و این لفظ
اسم مصدر است و سبعة کجا عدد تیر آن که حرا بهم بکر باشند و اسفر و صیغة باردرخت جایی که بر مردم و هند
از مال صدقات و گیاه حمض و زنانی در کجا است و خشة خالی و اندوه و شمالی و رسن مشک و صیلة تر زیکی
دست آویز و هر چیز بسیار تر زیکی چوبیند چیزی و فرغة جانور کیست که زبان کیل چیز چیز گویند و بفارسی
آفتاب پرست و شیطة استخوان زاید که در استخوان اصل ثابت شده باشد و چیز زاید و شیجة جمع شیج درخت
و لیف آنجا که بر درخت چوب بر سبته باشد برای نقل غله و دیگر از جای بجای و شیعة چیزیست که در اندرون
فرج شتر ماده کند بعد از شش چشم و بینی او و بعد از آن بدر آرند تا شتر ابای کند و نبیند و کجه است و شیعة
کنده ریسمان و هر چیز هم چیده شده و نبذی که جولاه پود جامه در آن کند و جامه باندازه و شیقة گوشت پخته
و بر شته برای بخیل و ضیعة عیب و سرما و ضیلة زن بسیار بچه و حیوان بسیار بچه و صوصة رقع و صیغة
کرک و بابلة استخوان مفصل زانو و طرف شانه که نیز بازوست و واصلة زنی که موی خود و کیسه موی پیوند کند
کقول النبی صلعم لعن الله الواصلة والمستوصلة و صلة مسوصله زن دیگر است که برای واصله موی پیوند کند و وصیة
و وصاة و وصایة اندر و صیلة زمین فراخ و فراخی و ماه بانی و گوسفند ماده که هفت نوبت
هر نوبت در بچه ماده زاییده باشد و نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده باهم زاییده باشد در این چنین آن گوسفند

ماده را گویند

ماده را گویند قد وصلت اناثا یعنی اناثا ولیدة تها المؤنثة و آن بچه نر را نکشند و شیر بعین گوسفند وصیلة
گویند بزنان ندهند بلکه بمردان دهند و آن در حکم سایبه است و مانند اناث کرده است و این طور در زمان
جاهلیت یعنی پیش از اسلام بوده است کذا فی الصحاح و صمة عیب و صلة بضم واو پیوند و خویشی و صلة
بفتح واو پاره و صیة زمینی که در و گیاه بهم پیوسته باشد و واحیة زن فریاد کننده و یاد دارنده و کنده از
رعیتی خبر است قول فی صوت اذن واعیة و واحیة بیابان دور کرانه و اضحیة دندانی که بدید شود در وقت
فتنه و هنة شتر ماده بزرگ رام شده و ظبیة چیزی که هر روز یا هر چند روز برای کسی قرار داده باشند
و عقة بدخلقی و عکة لشکر گاه و جنگ گاه و هنة زن پر گوشت و غیبة بعین منقوطه شیر کرم
که در سنگ کرم و گوشت بریان کرده سنگ کرم من جمل و واة خود حشی ماده بزرگ و ینة جوال بزرگ و دیگ
بزرگ و هر چیز بزرگ و سطبر شده و لیلة طلس است یا بر دغة و کلایة بکسر واو یاری و پشتیبانی و جمع شوندگان
برای یاری کنندگان را و موزه جمع آمده است و مصدرهم و ضیعة کرده آدمیان و طعام غزا و صدر از حشیش
کلاه و قصة رکوتی که بان آتش در گیرند وقت نکام و قلة گرمای سخت و قضة کیش تیر و هدة ترش
تمامت حیا سازند و جلة بکسر جیم زن ترسان و لیجة کجا غیر منقوطه غرار و پشم و بند و لیجة بجیم صاحب
دوست و قیعة جایی که بکسر که در سنگ بشد و به کوی از پس مردم و کارزار و قعة سختی جنگ و لجفة
ارتده و طینه و سنی سنه آواز بهر و اندیشه و ماکیة بر پای جوهنده و لطیة تراکه زبان و کنده
نشانه از یک نقطه و شمة قطره باران و یکمخن و شیمة سخن بد و اشمة زنی که در دست زن دیگر بسوزن
نقش کند و یلات و اویلاتا و فرغ موی سر تا بناگوش باشد و لیمة طعام عروسی و الیة پیاز یکنقطه کمانی
زعلی که از جنبای کشت اول بروید و بچای شتر و الجة چیست که آدمی را بگیرد و شعة فراخی و لجبة
بوزن هرزه بسیار در دونده در چیزی و لجة بفتح واو غار جایی که در باران گیرند و بدان جا روند و اعلم

باب الواو مع الثاء من المصادر

ولث زدن و عهد بستن و ورث میراث بردن و میراث
یافتن و وطث سخت بر زمین زدن پای و عبث ناقض کردن کسی بجیب و بر گزاری من غیر الفضا
و ارث میراث برنده و میراث یابنده و ذات بهم واو و تشدید در اصح و لث بسکون لام اسکی از

باد و غیره و وطئت تحت بر زمین زدن پای و عثت بعین غیر منقوط زمین نیست نرم چنانکه پای در و فرو
و استوان نشسته **باب الواو مع الجیم من المصادر** وجیج بصلاح آوردن من الصحاح باب گشادن استور من
المصادر و ورک وراج سبب رفتن من الاستور و بر بیدن رکب و واج من الصحاح وجیج برافروخته شدن آتش و درخشیدن
آن و یجیج نوعی رفتن شتر و یجیج هم در رفتن و لوج در آمدن و در رفتن در چیزی **من غیر المصادر** ودلج
بکسر واو و ودج بفتح واو ورک کردن و مقابلج درخشنده و یجیج هم در رفته و نام درختیست وجج بضم واو
و لام مرضها و خارها که بدان پناه برند و وقت باران واو جمع وجه است و وجج نام شهر طایف و نام دارویست
که بپارسی و ترکی اکرکویند و لیج آنچه در میان چیزی باشد و از جنس آنچه باشد و یجیج نباشد نقطه سطر و درشت
و حیوان کند و کوشت **باب الواو مع الحاء من المصادر** وحج خشک شدن بول و سرگین بر دنبه گوسفند
و غیر مصدر هم آمده است و وضوح روشن و آشکار شدن و وح فتح بضم واو سخت شدن سم و پشم شدن **من غیر المصادر**
وجاح و وجاح پرده و پوشنده چیزی و یجیح استوار محکم و الیجح روشن و آشکار و وضح روشنی و سفیدی و جامه بر
طلق و نقش نمک دیگر و هر چه رنگ غیر نقش و رنگ اصل نقش و آنچه درشت از روی کرازا از آنچه کرازا نباشد و راه درست و روان
و وضاح مرد سفید رنگ خوب روی و وح آنچه بسم تو و غلب وح چسبیده شده از گل سرگین و مثل آن و وجح و وجح
رنگ بلون بخیل و قاح بتخفیف قاف پشم و سم سخت و روی سخت و قح جمع و قح بکسر قاف بمعنی وقاح است و مناح
و وشاح مایل از جواهر و زینت کردن زنان و آراستن کردن تا بمعنی مایل کند و خوح و خواح مرد حیث و سبک و لیح
و ولایح عزاء ابشم و جنبه و مثل های کاه و این هر دو جمع ولیحه اند و وذح بذال غیر منقوط کوسفند زکر بماده و ترشد
و وذح بسکون ذال دارویست که از آن رنگ رطب کوینده می فشارند بسیار و وذح بذال منقوط لیل و سرگین
کرد دنبه کوسفند چسبیده باشد و ذوح جمع وذح و ایی و این کلمه ایست که در محل ترحم کویند کلاف و ویل کرازا
در محل عذاب کویند **باب الواو مع الخاء من المصادر** وترخ نرم شدن خمیر و سخ چاق شدن
من غیر المصادر وسخ بفتح و سخ بکسر چرکین و کج کیاهیست و خواخ است و زبه و اندوه و اندوهی
و وضوخ بفتح واو آبی که تا نیمه دو باشد **باب الواو مع الدال من المصادر** وتدبیح رزق و وجود
یافتن و بهستی آوردن و وجد عاشق شدن و شیفته شدن و اندوهکین شدن و توانگر شدن و وجد بضم واو

ووجد بکسر

وی جد بکسر واو توانگر شدن و توانا شدن و وحد یکتا غیر مشترک یکانه شدن و تنها شدن و وخد و وخید
عقبه دنبال اشتر بطریق اشتر مرغ و ورود فرود آب آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن و فرود تر آب آمدن و وند
بدحال شدن و تحت و تند کانی شدن و خشم کردن و وطک استوار کردن و ثابت کردن زکاتی بر اشتر و تحت
بر طین اندختن و خواری کردن و وعید خبر دادن کسی را بر شایستن بدی با او و نوید کردن ایفو و عد خبر دادن
کسی را بر شایستن نیکی با او و بوقت و زمان آینده و اسپش قول و کار یعنی وعده کردن و وعد بعین منقوطه
خدمت کردن و وقد ترک بادشاه رفتن و وقود و وقیل و وقد افروختن آتش و وقد
کرم شدن و خشم کردن و وقد قصد کردن و ود و ود و وود و وداد دوست داشتن و ود بضم
واو یعنی آرزو کردن و خواستن هم آمده است و واد بفتح واو آرزو کردن و خواستن و واد زده در کور کردن
و آواز سخت کردن و میدان آواز سخت کردن و آهسته رفتن **من غیر المصادر** ورد کار و ایلی و جوز
و روزی که نوبت تب بیند و بسوی آب آینده کان و نشستکان کوتر و نسوق الجمیع الی جنم ورد ای عطشان
و روز نوبت آب و اسپ شتر و معنی مثل هم آمده است کوتر و تعالی الورد المورود ای المنزل الذی ترد الیه
و او مورد جمع آمده است و وارد در آینده کان و حاضر شده و فرود آینده و تر آب آینده و راه و وارد آشفته
یعنی آوخته لب وارد الشعر یعنی اندوهی و تر او بضم واو و نشستن بر راحج و وارد است و افلد ترک پادشاه
رونده و آنکه بر مرکب نجیب خوب سوار شده باشد و نشسته باشد و فلد جمع و فود جمع وفد و وفد سر کوه را هم
کویند و مرین منی مورد باشد و عبید نعر بفتح و عد و عدة نیک و ولد بکسر واو بچه و ولید
بچه کوچک باشد و بنده و ولد و ولد فرزند و فرزندان و این هر دو مفرد و جمع آمده اند کذا فی الصحاح و ولید
دختر کان کوچک و کنیزکان و او جمع ولیده است والد پدر و کوسفندان پسش و هد و وهاد در تنها
زمین نشیب و کوه و حد تنها و احدیکی و احاد یکی یکی و جید و وجد و وجد تنها و یکانه
و مرد دکل و کلکون و شیر درنده و ورود و وارد جمع و دید و ود و ود و ود بکسر واو دوست
و داد آواز سخت و نید آواز سخت و رفتار نرم و تند بفتح با چالاک بکیر که در شب باشد کذا فی المجمل
و مرد بدحال و بدی حالی و سختی و تندکانی و او بمعنی مفرد و جمع آمده است و تند بفتح و تند بفتح واو نام

والولد بالکسر لغة فی الولد

ریسمانی و وَدْ بفتح واو و دال مهمله دیدن و کشیدن و وجود هستی و واجد یابنده و کشاد یافتن و وَشید
و وَشاید جمع و صید آستانه و میان بهاء و کیاهای که تنها او بهم نزدیک باشند و بمعنی الوست
و قول حق تعالی و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و واحد ثابت و طاید نزدیک بیاید و بیاشامی عادتها و وَدَاش
و وَقود بفتح واو و میم و وَغد بفتح مفتوحه مرد فرومایه ناکس که برای مجرد و خورد خدمت کند و بعضی است از
بعضهای تازی که در ریسمانی که گاو را بان بندند در وقت دوشیدن **باب الواو مع الذال المعجمة**
وَقَذ بکوب کشتن و سبک کردن بسیاری عبادت یا چاری کسی را طلب کردن و سبک کردن کسی **من غیر المصادر**
وَقَذ لاغر و سوت و وَقَذ چابک آبگیری که در کوه و سنگ میباشد و جاذ جمع **باب الواو مع الراء المهملة**
وَرْق طاق کردن و کینه ورزیدن و نقصان کردن و وَرْق بتاء سه نقطه بسیار جماع کردن شتر و آبستن
شدن شتر ماده بان و وَتْر بر کناه بر دشمن و غلبه کردن بر کسی و وَتْر دوشیدن و سبک تیز کردن دندان
و برین چوب باره و وَفْر تمام کردن و بسیار کردن و وَفْر تمام شدن و بسیار شدن و وَغْر بفتح غین منقوطه
و وَجْر بفتح جاء غیر منقوطه کینه و دشمنی و وَغْر بسکون غین بمعنی گرم شدن نام آمده است و وَجْر بسکون
جیم دارو در دهن کردن و وَجْر بفتح جیم ترسیدن و کمر بر کردن ظرف بشکم و مثل آن و جستن جستان
دویدن اسب و شتر و در دهن مرغ باشیانه و وَقْر ترسانیدن و وَبْر بسیار پشم شدن شتر و وَجْر
چوکن شدن و چوبی که شده شدن و وَغْر بفتح غین غیر منقوطه درشت و سخت شدن راه و زمین و اندک شدن
و وَفْر در خانه نشستن و وَقار آهسته و بسیار عقل شدن و وَزْر بمعنی اول است قول حق تعالی و وزرک
و وَرْک بکسر قاف و وَزْن بفتح قاف هم خوانده اند که مستحق آن قرار گاه باشد و در اصل اقرون باشد
بفتح راء اول که راء دوم را حذف کرده اند و حرکت راء اول را نقل کرده بقاف قبل از همزه مستغنی شده
و اند اخته و وَقْر بسکون قاف گران کردن گوش و کر کردن گوش و کر شدن گوش و مرد آهن سم چارپا
که بجهت سخت کوفته باشد و وَظْر بکوشت شدن ران **من غیر المصادر** و ابر یکی و فروزی و وَثْق بفتح
واو طاق و وَثْر بکسر واو طاق و کینه و وَثْر بفتح تازه کان و زره هر چه باشد و وَثْر بتاء سه نقطه آب
منی شتر نر که در رحم شتر ماده جمع شده باشد و ماده شتر بان آبستن شود و وَثْر و وَثْن و وَثْن

جامخواب

جامخواب نرم که بسیار بر و خسپیده و نشسته باشند و جیب نرم و خطر بکسر طا آنکه راهنمای او بر کوشت
باشد و وَضْر بفتح ضاد چرک بی و بوی طعام و ش شده و وَغْر بفتح غین منقوطه شیر کرم کرده سبک و وَغْر
بانگها و آوازها و کینه و عداوت و او مفرد و جمع آمده و وَقْر آبگیر بزرگ که در کوه باشد و کوشت و وَافر
تمام و بسیار و وَقْر گرانی در کوش و کری و وَقار آرامیدگی و بزرگی کما قال الله تعالی ما لکم لا ترجون
لله وقارا ای لا تخافون لله عظمة ای من عظمته و یقوم آهسته و وَقور آرمیده و استوار عقل و وَقْر
بکسر واو بار و وَبْر بفتح باء پشم شتر و وَبْر بکسر باء شتر بسیار پشم و بار و وَبْر جمع و برانه و آن جانوریست خورد
تر از گربه و وَبْر روزی از روزهای عجوز را هم گویند و وَجْر بفتح جاء جمع وَجْرة است و وَزْر بفتح واو و وزر کوه
پناه گاه و وَزْر بکسر واو گناه و سلاح و بار و بشتر جامه و وزیر آنکه مشرف بر سلطان باشد راهها و دستورها
و میانهای انگشتان کفتار و او جمع وزیرة است و وَصْر عهد و سجل و قباله قاضی و عهدنامه و وَطْر حاجت و وَغْر
بسکون غین غیر منقوطه درشت و سخت و اندک و جُحْس داروی که در دهن کنند و جار و وَجار خانه کفتار و کیاه
بکسر را نام زنیست که از آن عاد بوده است و وَفْر بفتح فاء مال بسیار و کنار آشیانه مرغ و کوه و جمع وَکر مرغی که
در آشیانه باشد **باب الواو مع الزاء المعجمة** و جَزْ کوتاه کردن سخن و جَزْ تیره زدن و موزن
زدن و مخرو مثل آن زدن و آمیختن و کمر مشت زدن و تیره زدن و دفع کردن و وَغْز اشارت کردن و پیش
رفتن و هَزْ سخت زدن **من غیر المصادر** و شَزْ سختی و جای بلند و وَخْز بخاء منقوطه خبر اندک و وَجْز و وَجیز
سخن کوتاه و وَفْز جای بلند و شتاب و وَفْز بفتح فاء و وَفاز شتاب و وَتْر مرغ آبی نرکه آنرا بزبان کیل
نرد سیکا کویند و او مخفف او و از نیست و وَزْوَاز مرد سبک لشکر کم عقل **باب الواو مع السین من المصادر**
وَطْس سخت زدن و سخت بر زمین زدن و شکستن و وَقْس کرکس شتر را و پوست باز کردن و وَکْس
نقصان کردن و وَهْس پایمال کردن و کوفتن و راز کفتن و سخن چینی کردن و وَدْس رفتن و پنهان شدن
و وَسْواس بکسر واو بدی و کار ناصواب کردن در دل انداختن و وَجْس آواز نرم کردن و کرفتن
دل و در دل در آمدن چیزی **من غیر المصادر** و وَهْس سخن چینی و راز و وَقْس ضرب زدن و وَزْن فاخته
من الجمل و وَجْس آواز نرم و وَیْس یعنی وای و این کلمه را در محل استحقار و استصغار چیزی کویند

وجرة است و وَجْر بسکون جیم و وَذْر بذال منقوطه بارهای کوشت و واو جمع م م

کوینده و اجس بلد آینده و اهرش بغایت زرد و طبس تنور و تختی کارش بطل و فرس کیاهیست زرد که
در زمین میباشد و در دستور رنگ زرد را هم کویند و فرس کیاه خشک که از زمین برآید و فکس نقصان و کمی
و کلاس تشبیه لام کرک و سواس بفتح او شیطان و آواز نرم شکار یا آواز زیور و مثل آن هر آواز نرم که باشد
باب الواو مع الشین من المصادر و روش طعام خوردن و ناخوانده بطعام عروسی خوردن و نقش
من غیر المصادر و شواش مردیک قدر و سیک لشکر و اهرش خورنده و آنکه ناخوانده برای خوردن رود
و قرش نام راویست از رواة قراة و قش نام شخصی و حبش و تش اندک زبون و حش
و وحوش جانوران رمنده صحرای و این هر دو جمع وحشی اند و حش بمعنی خالی هم آمده است و از اینجا کویند
لیتة بوحش اصبة ای لیته بمقامی خالی بمعنی ارشد هم آمده است و حش بجا منقوطه مرد زبون فرومایه شدن
باب الواو مع الصاد من المصادر و هص شکستن و سخت پامال کردن و هیص در خشیدن و قص
کردن چیزی شکستن و قص بفتح قاف کوتاه شدن کردن و دس سخن انداختن **من غیر المصادر** و صوص
سوراخ خوردی که در برقع یا در پرده باشد که از آن سوراخ در چیزی نگرند و قص بفتح قاف آتش و هیچ خورد که
بآن آتش برافروزند و ما بین دو فریضه از عدد نصاب زکوة مثلا هشتاد که پنج برسد زکوة آن یک گوسفند
و چون زیاده بر پنج رد زکوة یک گوسفند بیشتر تا چندانکه به ده برسد پس ما بین پنج و ده را وقص کویند و قس طی
بدا و قیس آنکه گردنش شکسته باشد و صوص برقع و صاص برهنها و سنگها که بر پشت زمین باشد و احجاج
و صوص است **باب الواو مع الضاد من المصادر** و مض و ومیض درخشیدن برق و حض بزبان
من غیر المصادر و قاض کیشهای تیر و اوجع و قضة است و قض شتاب و حیض تیر زده شده **باب
الواو مع الطاء من المصادر** و خط بجا منقوطه بد شدن سفیدی در موی و سخت تیره رفتن و شتاب رفتن
و سوط و وسط در میان شدن و وبط باز داشتن و بوط ضعیف شدن رای و غیر آن و بدل شدن
و صراط بدر کردن کوسفندان و فقط بزبان خویش بر ماکیان و انداختن و هط شکستن
من غیر المصادر و ابط میل دست و وسط بفتح سین میانه و راست تر و برگزیده و بزرگوار و قول حق تعالی
جعلناکم امة وسطا ای عدلا خیارا و بمعنی بزرگوار هم میباشد و سیط سایه و بزرگوارتر و طواط جانوریست که از خفاش

هم کویند

هم کویند و مرد بدال صیقل و سط بسکون سین میان چیزی و اسوط نوعیست از غانه موین و شته و
کب بسیار شیر و جانکه طرف را بیک برکند و قط و وقط اکبری که در آب سیل یا آب باران آمده و قاط
جمع و هط زمین کو و شیب و اشط نام شهری و سایط میانجیها **باب الواو مع الظاء من المصادر**
و عظ پند دادن و شظ شکستن استخوان و چوب پاره و دلو که تیر کردن تا سر دستبر را تنگ بگیرد و کظ
دفع کردن **من غیر المصادر** و اغظ پند دهنده و غاظ جمع و شیظ جامه آهنی که از قبایل متفرقه جمع شده
باشد و شاظ زیاده پای بکار ناشایسته و اوجع و شیظ است و اکظ دفع کننده **باب الواو مع العین من المصادر**
و وقع بازداشتن و وزع بفتح واو برانگیختن کسی را بر چیزی و وضع نهادن و زایدن و لعانت بیشی کسی نهادن
و بشتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن زن و وضیع و ضیع بضم واو در آن طهر و بیش از حیض آبستن شدن
زن و او غیر مصدر هم آمده است و وجع دردناک شدن و بیمار شدن و وقع خایسک و چکش زدن بر چیزی
و تیز کردن کارد و شمشیر و مثل آن و وقوع افتادن و فرو آمدن مرغ و وقع بفتح قاف دردناک شدن پای
از بسیاری پای برهنه رفتن و بسوده شدن پای از بسیاری بر سنگ یا بر چیزی سخت آمدن و وزع کار از هم کردن
و جمع کردن و وکع گزیدن مار و کژدم و سپیان کوسفند و اجنا سنه در وقت دوشیدن تا شیر بر زمین آید
و وکع بفتح کاف بر هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن و ورع پرهیزکار شدن و ورع
و ورع بدل شدن و حقیر شدن و خوار شدن یعنی کوچک شدن و ینع توانا شدن و توانگر شدن و شنع
بشین منقوطه بر بالا برآمدن و لنع و لوع بفتح واو حریص شدن و لع بسکون لام دردی کفش و بازداشتن
من غیر المصادر و عوع روباه و مرد بدرک و عواع آواز و عوعا و نخص سخت رشت آواز بر کوی و کرد
آدمیان و قع بفتح قاف سنگ و قع بسکون قاف سرکوه و سخت سر مانند الدستور و قع بکسر قاف ابرسنگ
و بلبی که سوده شده باشد و جراحت یافته باشد از بسیاری بر سنگ یا بر چیزی سخت آمدن آن و قیع سخی که بر
سنگ یا بر چیزی سخت آمده سوده شده و شمشیر تیز کرده و سنگ کارد تیز کرده و سنگ و جع درد و بیماری و جماع
جمع و جع بکسر جیم درد کننده و جیع بر آورنده و قاع بتشدید قاف غیبت کننده مردم و کیع سخت
و محکم و نام شخص و لیع اولین از جرمها که آنرا طلیع هم کویند و اضع نهنده و ذنی مقنعه و وضع بضم واو

بچه که در آن ظهر رحم متعلق شود و ضایع جستن دیار دنیا بنا و او جمع و صیغه است وضیع امانت و مرد فرومایه و کس
و خرمای که تمام خشک نشده در ظرف بنا داده شده باشد و ودع مانند مهر و خبر است سفید که از دریا بیرون آید و آنرا
بپارسی کج گویند و در شرح موجز گوید ودع از جنس صدفست و در وکرکی باشد و او را البعض آدمی سوار الشیاطین
گویند و در بیطارات بیتی گوید که آن سفید مهره است و بسیار از کوشرهای گویند و دیع و وداع آرام گرفتن
و وداع بفتح واو خیرباد کردن زمین رمل گویند و دایع امانتها و او جمع ودیعت است و ربع جمع راحوز
بفتح غیر زبر و مبدل و ربع بکسر را بر بهر و ازع بزا منقوط سگ شبان و مهر و مقدم صف که صف را به
ترتیب دارد و سلطان و حاکم و شایع جمع و شیعه است و شوع دارو وی که در بینی و یا در دهن افشانند
و ضع مرغیست خورد تر از گنجشک و در دستور اللغة بچه گنجشک را گویند و در حدیث کان اسرائیل لیتیامنع
بیده حتی یصیر کانه الوضع وضع و شیع درخت مشک که افتاده باشد و خیش و گیاه و یا فتد ریشه درخت
خرما و مثل آن چیزی که در بام خانه افکنند و بر سر درختها تا گل بر آن کنند و بر چیزی از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده
باشند و واقع افتاده و فعل متعدی و قایع کارزارها و جه گویا از بس مردم و چاه ها یکی که آب آن
یا سیل در و جمع شود و او جمع دقیقه است و شاع اسب فراخ گام و شنع بضم واو توانگری و توانائی و سیع
فراخ و واسع فراخ و اصطلح کننده و دریا بنده چیزی من الدستور و الیع دروغ گوی باب الواو مع الغین من المضاعف
و لغ و ولوغ آب یا خوردن و ده و دام بزبان و لغ تباه و لغطه هلاک شدن و گناه کار شدن و لغغ
بسکون غا سه لغطه برابر است ماده و شیخه کرفتن و دو شیخه دریا باب الواو مع الفاء من الصحیح است من غیر المصادر و لغغ
گناه و مکر عقلی زالجبل و شغ بشین منقوط اندک و فرغ جمع و رغه است و آن جانوریست که زبان کیل جمع از زبان
بعضی عج خوانند گویند بفارسی آفتاب پرست گویند باب الواو مع الفاء من المضاعف و جیف و وجف
رمل شتر و اسب براه و طپیدن دل و جنبان و لرزان شدن چیزی و حف کیاه منقوط حفی ابدست زدن در
آب تا خیر شود و جسینده و فریف بتاب بشیر رمل و صف صفت کردن و شف بشین منقوط استن
بینای چشم و کف و کیف آب چکان شدن خانه و غیر آن و چکیدن آب از چیزی و کف بفتح کاف
کناه کار شدن و عیب ناک شدن و کاف بکسر واو الفت کردن و نوعی دویدن و بیابی آمدن و باهم آمدن و هف

و وهیف

و وهیف تازه و سبز شدن کیاه و برگ برآوردن کیاه و وصوف نیک رمل شتر من الجمل و طف دراز بودن
و دراز مژه شدن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی کوش شتر و موی مژه او و طف بسکون طا منقوط کوتاه
کردن اشکیل پای اسب و پی روی کردن و حف کیاه غیر منقوط خود را بر زمین زدن و دف جنبیدن و روان شدن
و رف و ریف فراخ شدن و تازه و سبز و سیراب شدن کیاه و درخشیدن کیاه و ریزی و تازگی و قف استادن
و ایستادن و وقف کردن ملک بر چیزی و قوف و ایستادن و دو ایستادن و دو ایستادن ماه و متعدی و غیر
متعدی آمده است من غیر المصادر و حیف خطی بیت مالیده شده و آن یکنوع کیاه است و لحف کیاه بسیار
خام موضعی و حف و وحف کیاه بسیار و موی بسیار و مال بسیار و حاف شکمهای سیاه بر و حاف القمر
موضعیست و حیف موضع باریک ساق و ذراع شتر و اسب و مثل آن که دراز و رسخ است و غف بخور شکم
بزرگ شدن تا بر ماده برنجد و سستی نیابی و قف دست او بخش از عاج و کف نفع و آن پوستیست که بر سر
نشیند و کف بفتح کاف کناه و عیب و نقصان و کاف بالان اسب و فرق کوف شتر ماده بسیار شیر
و لیف بیابی و ادف فراخ و سبز اسطر و تازگی و اجف کم طبیده و لرزنده و اصف و وصاف
صفت کننده و صیف خدمتکار و صایف کنیزکان و او جمع و صیغه است و ظایف وظیفها باب
الواو مع القاف من المصادر و بوق هلاک شدن و داق انیز خوانش بادیان و سق
کرد کردن و براندن و برداشتن و آبستن شدن اشتر و شق گوشت قاق کردن و لق شمشیر و تیره
رفتن و روان و شتاب شدن زبان بر دفع گفتن و شتاب رفتن و در کار شتاب بدن و فق دوست داشتن
و فاق با کسی همکاری کردن و در خور آمدن و سازگار کردن و فق موافق و لایق یافتن و سازگار آمدن
و ترق سبز شدن زمین از کیاه و او غیر مصدر هم آمده است و ورق برگ درخت چیدن و عیق و عاق
آواز کردن علف بر چارپا در وقت بردن آمدن و آواز کردن شکم چارپا در حین رمش من غیر المصادر
و ادق بنات و دوق و دیق بادیانی که انیز خوانند و اق بکسر قاف مرغیست کاز اهرم و هم گویند
و واق بالحاق باهم بهمین معنی آمده است و اق بشین قاف کمند دارنده و زنی که پشت اسب را ریش
نکند و اسبی که از چیزی ترسد هیبت در رسم خود و برق برگ درخت و ورق کاغذ و نوعی از بانگ و دینار

و کوسفند و حوق باره کرد که بر زمین افتاده باشد وَرَق و وَرِق و وَرْق و وَرَق آنچه و آنها و اینها مفرد و جمع آمده
وَسَق بکسر و فتح و آن مقدار شصت صاع است وَثِیق بمحکم و استوار وُثاق جمع وَناق و وِناق بند و جیه
وُثوق استواری وَدَق باران وَامِق دوست دارنده و نام شخصی وَمِق دوست داشت و آن معنی ماضیست مضارع یَمِق آمده
وَمَراق بتشدید را نویسنده و او بسیار آنچه وَداق بتخفیف را سبزی از گیاه وَرَق بضم واو سالها که بر آن نباشد
و او جمع اوراق است و اسبی خسته ماده آبش وَساق جمع وَسُوق گوشت ساق وَشُق بضم شین جانوریست
که از پوست او پوستین سازند وَاشِق نام مردیست و نام سگیست وَفَق موافق آینده و پس شونده وَقواق
بدل نام مردی و نام درختیست و نام ولایتیست وَعِق بکسر عین بدخلق وَعِیق و وُعاق آواز طلب اسیر و جامه
و آواز شکم آن وَهَق کمند **باب الواو مع الکاف من الصحاح** وَعَک ضعیف کردن بتشنگی یا درد تب خشیدن و بیرون
بکر کردن وَشَک وَوَشَک رود بودن و شتابیدن وَبَرَک بفتح واو و کمر استوار وَدَک چربش گوشت
و استخوان وَدِیک دزد وَنَیک بفتح واو یعنی وای ترا وَیک بمعنی ویلک لام را برای تخفیف حذف کرده و یکان
بر دو وجه است یکی بمعنی الم تر یعنی آیا ندیدی این قدیر یک کلمه است و بر معنی دیگر وی بمعنی تیست یعنی وای وای
وَکان بمعنی اظن و این قول سیبویه و خلیل است و می شاید که دیک بمعنی ای وای باشد و آن بمعنی خود پس معنی وَیکان
بر این تقدیر چنین باشد که ای وای بدرستی و یکان بمعنی حتام آمده است وَشَک وَوَشَک زودی و شتاب
و اینها مصدر هم آمده اند وَشِیک شتابنده و چست و کار تعجیل وَکَوَک بدل **باب الواو مع اللام من الصحاح**
وَجَل بجیم ترسیدن وَحَل بحاء غیر منقوطه در میان گل افتادن وُشُول ضعیف شدن و کم مایه شدن وُصُول
رسیدن وَصَال بکسی پیوستن و کار پیوسته کردن وَصَل پیوستن و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن وَبَل
وَوُبُول بناه بردن وَبَل باران هر یک قطره باریدن و سخت دشوار شدن وَبَال دشوار شدن وَسَتَل
چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی وَغَل ناخوانده تر در شراب خوردن وُغُول
در میانه و پنهان شدن وُقُول بر کوه رفتن وَکَل وَوُکُول کار بکسی واگذاشتن وَکال و وَکال
کاهل کردن اسب در دویدن و در رفتار وَلَل آب چکان شدن خانه وَهَل ترسیدن و خطا و غلط کردن
و فراموش کردن وَهَل بسکون با غلط گمان بردن وَلُوال واویلا کنی و او غیر مصدر هم آمده است

من غیر المصادر

من غیر المصادر وَابِل باران سخت وَسَیل سخت و گران و دشوار و پشته هیمه و عصای هر یک و بعضی
اول هست قول حق تعالی اَخَذْناهُ اَخْذاً وَبِیلاً وَثَیل ریسمانی که از ریشه درخت خرما باشد وَثِیل لیف یعنی ریشه درخت
خرما و نام شخصی و بمعنی عصا هم آمده است وَالْدَسْتور وَجَل بکسر جیم ترسنده وَابِل نام مرد قبیله ایست وَئِیل
وای و عذاب و هلاک و نام جایی است در دوزخ بغایت گرم و بمعنی اول در محل عذاب و تغیر هم مستعمل شود
وَبَال سختی و مصیبت و دشواری وَغَل وَوَغَل گل نرم و تر و اسپ میل و رغبت کننده بچیزی و بطاعت
و وَسِیل وَوَسایل دست آورنا وَذابِل نقره پاره و آینها وَمَرَک جانوریست مانند ماهی سنقور را
مانند ماهی سنقور است و نه سوسمار و از ایران کیکل گرنه جلی گویند و بزبان بعضی عجم خرکلاش گویند وَشَوَل
شتر ماده که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر وَقَل درخت مقل وَقَل بکسر قاف آسیبی که در کوه و سنگ
ایک رود و هر چه بر قله کوه بر آمده باشد وَکَل مرد حاضری که از عاجزی خود کار خود را بمردم واگذارد وَهَل
بکسر هاء ترسنده وَشَکل بیابانی و آب و اندک نام کوهیست وَشَول سستی اندک کمی مایه وَاشِل آب چکاننده
و چکننده و کوهی که آب از و چکد و خرانک و خیرانک و اصل بکسر هاء پوست و نام شخصی وَصَل بضم واو و فتح صاد خوشها
و پیوندها و چیزهایی که بآن چیزی را با چیزی پیوند کنند و او جمع وصله است وَصَایِل جایها که بر آن خطها
باقه باشند وَکِیل اکه کاری باو گذاشته شده باشد وَعِل بکسر عین مرد قوی و بز کوهی وَعُول جمع وَعَل
بسکون عین پناه گاه و گریز و چاره وَغَل بکسر غین منقوطه بر قدر اول وَغَل بسکون عین غیر منقوطه مرد کم همت ناکس
و آنکه برای مجرد خودی خدمت کسی کند و شرابی که داخل خورند و داخل آنکه ناخوانده در میان شراب خوردن رود
برای شراب خوردن **باب الواو مع المیم من الصحاح** وَام بر وزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری
کردن و معاملت کردن یعنی نازیدن بچیزی و این از باب مفاعله است وَضَم گوشت بر و ضم شاخ و ضم درخت
گوشت بر آن شتر و فرو آمدن وَخَم بعین منقوطه خبر غیر محقق دادن و کینه ور شدن وَکَم همکین شدن و همکین
کردن و بای ستوه کردن و سن را بگیاه آراستن وَجُوم بجیم سخت گرم شدن و سخت همکین شدن و باز
ایستادن از سخن برای اندوه سخت وَحُوم بحاء غیر منقوطه سخت گرم شدن وَحَم وَوَحام وَوِحام
آرزو کردن زن آبستن چیزی را از طعام وَخَم بسکون حاء قصد کردن وَخام بخاء منقوطه دشوار شدن

دیو کوار شدن و ناساز کار شدن و ضم کوفتی و دویدن و فراهم آوردن و شکستن و ضم دفع کردن و شاد
نیکو روشن و ذهر زیر شدن دو الهای دلو و او غیر مصدر هم آمده است و ضم صبح کردن و شکستن و زود تحت کردن
و زود تحت بستن و تیم رسیدن کسی را و غیر مصدر هم آمده است و هم دلخیری رفتن و کان اندک آبی و کان غلط بردن
و هم تیغ تاریخ و حساب و حیران غلط کردن و بعضی گویند و رشتن هم آمده است من المصادر و ذهر آمدن و آنچه آمده طلان
و رم الفذا القصب و شم نشتن کردن و دست بستن و در حدیث است که لعن الله الواشمة والمستوشمة و واشمه
زنیست که دست زنی دیگر نقش کند و مستوشمه آنکه بر دست خود نقش فریده کند و قهر تکبیر کردن و خوار کردن
و باز گردانیدن و باز داشتن و عنان اسب بازکشیدن و قهر کردن و کیاه زمین را پامال کردن و از آخور من غیر المصادر
و ذهر اماه و نیم نخش آکنده گوشت و جیم کجا و جیم بجم نهایت کرم و حم و حم او حیم آنکه گران
و دشوار و بزرگوار باشد و حام جمع و حام کجا و غیر منقوط جانوری و حیوانی که گران آبستن باشد و آنچه
آرزو کند زن آبستن و ذهر زال منقوط و الهای که بطرف طرف کرده باشند و کوشتهای که در رحم ناقه باشد
مانند نایل که منع کند او را از ولادت و ذام شکنه بار و دنا و او جمع و ذفه است و اجم خاموش شده از غایت
خشمناکی و هو هر نهایت کان بلند بر زمین و هم شتر زرد رنگ رام شده و راه رست فراخ و جاده و
گریز و ذایم زال منقوط مالهای تازه و بهای برای بیت آمده مکرم و او جمع و ذیمه است و نیم سرگین
مگس و نجم بجم نشانه و بناهای که در صحرا کرده باشند و سیم نیکو روی و شم نشانه و شم نشین
منقوط نقش که بر دست کنده شده باشد و شام و شوم جمع و ذیم و شیم دسته تره و گوشت
قاق کرده و مرد فربه آکنده گوشت و ضم بسکون صاد غیر منقوط عیب و عار و ضم بفتح ضاد منقوط
چیزی که گوشت بران نهند و عم بعین منقوط کینه باب الواو مع النون من المصادر و ذن
و ودان تر کردن و بچه لاغر زاییدن و ذن سنجیدن و سنجیده دادن چیزی را و آمیده شدن و ضن
نوار باش و چیزی را بجواهر مرصع کردن و کن نشستن آدمی و بر جای نشستن مرغ و سکان و وسکان
روز بودن و شتابیدن و لسان فراخ کام نهادن اشتر و لعان دروغ گفتن و سن رفتن و خوردن
و شتابیدن و پوشیدن شدن از بوی زشت جامه و ابتدای خواب کردن و هن بفتح تا سست شدن و هن

بسکون ها

بسکون ها سست گردانیدن و مضان درخشیدن برق و شبان برجستن و شلان چکیدن آب
آب چکان شدن چیزی و بیعقل شدن و تن بزرگ و تن دل زدن و تن دایم شدن و نیران باچیزی
هم وزن آمدن و الهان حیران شدن و بیعقل شدن و جن کوفتن و تدان افروخته شدن آتش و کبان
و فرخ رش و کگان بچکیدن آب از چیزی و آب چکانیدن چیزی و هجان درخشیدن آتش و جدان
بکمر واو مایش و دانش و خشم گرفتن و خدان نجاء منقوط براه رفتن شتر بطریق شتر مرغ
من غیر المصادر و خشن بتشدید نون بمعنی و خشن است یعنی زبون و فرومایه و قرشان کبوتر صحرای و قدان
و ودشان جمع و ذغان بکمر واو جمع و رقه است و زان سنجش و زن کوشه و راه و سنجش و ارزن
و زن دار و تشت و کن و دین خیسانیده و کن نشستن و کن آشیانه مرغ و کن فرو آمدن کاهیای
مرغ و اشیانها و او جمع و کنه است و هن اشتر بطر و سستی و بعضی از بشن من الدستور و نزدیک به نیمه شب من
الصباح و اتن و وانن دایم و ثابت و تن رکیت در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد و کقوله تعالی
ثم لقطعنا منه الوتین و تن تار سه نقطه بت و تن بضم واو و سکون تا جمع و چنین کنارهٔ رودخانه
و زمین ناهموار فراز و نشیب که دامنه کوه باشد و سن مقدمه خواب و شنان آنکه در ابتدای خواب باشد و سین
بکسر سین و جیم آنکه از چاه رفته باشد و بوی کند چاه در وکرفته و جز متغیر الطعم و ضین نوار تنگ که
بآن هودج را بر اشتر بندند و ضن بضم واو و ضاد جمع و کنان بفتح نون اسم فعل است بمعنی و شک
یعنی بشتابید و ایذان برده نوده رو و فرزندان جمع ولد است و حلوان ترسندگان و الذان
کودکان و بندگان و او جمع ولید است و والدان و والدین مادر و پدر و زین آمیده و حنظل
آرد کرده شده و دجان دو برادر و دو رگ کردن و یکان یعنی حقا و ایا ندیدی و وای ترا یعنی
هیک ان وای وای چنین کمان بر راه می شود و قبل این تحقیق این صیغه کرده شده است در باب الواو مع الکاف
و طن جایگاه و شحن بتشدید نون و فتح حا غیر منقوط بمعنی و شاح است و هر ایلان دور کردن و حدان
جمع واحد است باب الواو مع الهاء من المصادر و به دریافتن و بیک فکر داشتن کما یقال فلان لا یهبه
ای لا یبالی به و له بی عقل شدن و حیران شدن و ره کم عقل احمق شدن و حیران شدن از ترس و فقه

وهمان بروز **من غرائب الهاء** وجه روی و اول روز و طرد و طریقه و برابر و وجوه جمع و یه کلمه استلذاذ است
و کلمه تعجب باستلذاذ یعنی واخ و وجیه خوب‌ای و روشناس و خداوند جاه و بزرگواری و فرزند که در حین الادت
سر پیش بدر آید و او بعکس تیش است و نام اسبی هم است و هواء شیر نرم عرقه و خورنم بانگ کننده برای الف
زده خود یا کلمه او کرخود و جاه و وجاه برابر و آفه نصرانی که دایم مقیم بیت باشد که اسیر ایشان است
و واه کلمه استلذاذ است و تعجب یعنی آوخ و واله حیران و سرگشته و عقل رفته و شیفته شده و شتر ماده
که بچه خود بنیت عاشق و شیفته باشد **باب الواو مع الیاء من الهاء** وخا سست شدن و مانده
شدن و کند شدن وفی بیار سه نقطه یعنی وفا است وحی کتاب و سخن خدای تعالی بکسی رسانیدن و فرستادن
و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن وخی بخار منقوطه توجه کردن و قصد
کردن وذی بدال غیر منقوطه هلاک شدن و خون بیاد دادن و فروشتن جامه یا ابر خود را تا بول کند یا جماع کند
و بیرون آمدن وذی از ذکر و آن آبی است که بعد از بول بدر آید وری بیرون آمدن آتش از آتش
زنه و خوردن ریم از زخم آدمی را و اکنده شدن مقعد در استخوان و فربه شدن وسیخی رنگ کردن اجامه و غیر
یا و گرفتن و کند شدن و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته وفی بضم واو و گرفتن فا تمام
شدن وای وعده کردن و وجیب کردن وفی نزدیک شدن و باران دویم آمدن وهی دریده شدن و شکافته
شدن و سست شدن وهی پوستن **من غرائب الصاد** وحشی جانور صحرائی رمنده و جانب چپ و جانب بیرون و
پشت کمان و جانب چپ اشتر مرکب که از آنجانب بر آن سوار شوند وشی جامه رنگین و سخن بتشدید یا باران اولین بهار
وافی و وفی تمام و بسیار و اهی سست و اری و ری فربه و ای چیز در نحت من الاستر و ودی
و وجی بدال غیر منقوطه آبی که از ابر بیرون آید بعد از بول و ودی بکسر دال و تشدید یا درخت خورد خرما
یعنی نهال خرما و در حشای خرما را هم گویند و بمعنی خیر جمع ودیه است و اشی دروغ گو و سخن چین و وادی بیابان
و دره و دفه وشی بت پرست وافی تکمه اندوده و بیرنده و ترسنده و زینی که پشت اسب از دیش تکند
و نام مرغیست واصی زمین پوسته گیاه وحی چاره و گریز و بیم وحی بچم و یا ساکن اسبی که سم او
در و کند و یا شمس سوده شده باشد وحی پیغام خدای تعالی و اشارت و سخن نرم و کتاب وحی بکسر حاء

یا وضم واو

یا واو جمع وحی زود و چست وخی بسکون خا منقوطه و تخفیف یا راه و غوغی و دزدی که اعی نکمدار زده
و یاد دارنده والی حاکم و پادشاه نزدیک و متکفل امور ولی بکسر لام دوست و نزدیک باران دویم
که بعد از وسمی آید و متکفل کار کسی یعنی پاسبان گشته کار کسی وفی بسکون لام باران دویم که از وسمی
کتاب الهاء مع الالف من الهاء هنا گوارنده
طعام و بخشیدن و بقطران اندودن و عیال ساختن کسی را هزا سخت انکار کردن بر کسی را و کشتن بر کسی را
و بیک کشتن گوشت و بیهوده گفتن و خطا کردن در سخن هیا ساخته شدن هوا قصد بلندی کردن و تهمت نهادن
و بخشیدن و ستادن هوا آلتو کردن و دوست داشتن و بیفرند شدن مادر هزیدا یا و ذال منقوطه نوعی دویده
شتر هذا دیدن هجا جو کردن کسی را و نکوهیدن و باعراب کردن حرف را و صحبت بر شکم زن زن شوهر را و شوهر
را دشمن کردن در آن هذا قوز پشت شدن هذا از زن را بخانه شوهر فرستادن هذ بسکون ذال و هذ
بضم ذال آرمیدن و خسپیدن هذا راه راست گرفتن و راه نمودن کقوله تعالی وانتهی علیکم بریهم هجا و گرسنگی
و تشنگی هزا و هزا وسوسه داشتن **من غرائب الهاء** هنی گوارنده و کاری که بمشقت حاصل شود هیا
فلان و او حرف ندا است هیما بیابان بی آب و شتر ماده که یاد علی رسیده باشد مثل شب که بآب خوردن سیراب
نشود هیذا بکسر ها و فتح ذال کاسنی هیذا بفتح ها و سکون یا دو نقطه تحتانی و فتح ذال منقوطه نوعی عرض اسب
و این اسم مصدر است هیا این زن هذا این مرد هاء بکسر هر دو یعنی بخش و بده و او اسم فعل است بمعنی ها
حرف تنبیه است و نام حرف معروف و اسم فعلست یعنی قف یعنی بکسر هلا بتخفیف لام لعطیت که برای راندن آب
گویند و برای خاموش کردن مادیان گویند در وقت ایغار اند حش هلا بتشدید لام چرانه خیاکه گویند
هلا ضربت یعنی چرانه زدی هبا غبار و شعاع آفتاب هوا و اسم اشارت برای جمع یعنی ایشان
هوامت هموها بالصاد حموی هوا خالی کقوله تعالی وافئدتهم هواء و عنصری از عناصر که بر کره نار
و بالای زمین و آبست و آنچه از روی نفس بان باشد کقوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه هدایا
جمع هدیه است و آن چیزیست که بتحفه برند هدایا بضم ها و تشدید یا یا هدیه همنا زدن بر حدیث گوی هما
بیان و او جمع هرم است هردا بکسر ها گیاهیست که بان رنگ زرد کنند و آن زرد چوبست هازیا

الهوی بالقصر العشق بکسر الخبر والشر
وارادة النفس

بزار منقوط یکنوع ماهیست هُدای راه راست هُدا بالسکون دل بعضی از شب هُزا بالکسر تیر و افسوس هَیفا
زن باریک میان هَی بالسکون یا کلمه تعجب و تاسف است یعنی عجب چنانکه گویند یا هی یعنی عجبا هَضاد
بتشدید ضاد منقوط کرده و آدمیان هَنغار زمین پشته کوتاه هَنغی گمان آواز کننده در عین تیر اندازی
هَیهما بضم با نام قومی است از بنی نجار هَجین دواب سعادت هَلکی هلاک شوند گان و اوجمع هالک است
هَرا دای بیخ ناخنهای درنده و جمع هراوه است بکسر ها هی هی الطلبت که بالشتر را برای علف خواهند
هَنا و دن حمقا هَلکی کجاست هَلکی اشتر ماده و نرم رفتار هَطلا بحذف الف باران پیاپی هَمی
گاه با تجانب گاه با کجنب ارش و اسم مصدر است هَنا و هَنا و هَهنا اسم است دست بکان یعنی
اینجا هَیجا و جنگ هَجا اندازه هَوجا اشتر ماده ایر رفتار و باد سخت که خار از بن برکند هَرا آتش باطل
و بیهوده هَری گوشتی که یک نخجه باشد هَمایان دو مرد با دو زن هَنا بخشش هَنا قطران

باب الهاء مع الباء من المضاعف

هَرب بفتح راو با کرخش هَبب بتشدید با از خواب بیدار شدن و از خواب
شدن و شمشیر و تیر و در مضروب هَبوب جستن باد و آمدن و در ستادن نگاه یا هبیب را بکجه شدن زیر پای
ارش برماده و جستن باد هَبکاب لشکر و فرمی کردن شتر در رفتار و برانگیخته شدن زیر پای ارش برماده
هَوب دور شدن و در خشیدن آتش هَنب احمق شدن هَرب دوشیدن و بیرون جستن هَضب بضاد منقوط
شروع کردن در سخن و صدا بآواز بلند کشیدن و باریدن باران

باب الهاء مع الراء من المضاعف

هَبب بکسر بخشش و بیدار شدن و بمعنی اعراب
مشتق از بهبوه ماضی او و هب است و بمعنی بیدار هم آمده است کقول العرب هب ابا کان خاد الصبا بن ام و جمیع
و بمعنی اوراه ماضی و مضارع نیامده هَرب گرفتن و آنچه گویند ما له تارب ولا تارب ای مالا صادر عن الماء
ولا وارد الیه یعنی لیس له شیء هَبیب بکسر با پای عابر هَبابیب عابر بریده و اجموع اللفظ مفرد المعنی است
هَیوب و هَیاب مرد بزدل و ترسنده و در حدیث آمده است که الایمان هیوب یعنی ان صاحبه یهاب المعاصی
و هبوب مرد مهیب را هم گویند و مهیب مردیست که از او ترسند هَرب و هَرب ریشه و مژه چشم عاب
بکسر با اسم فعل است که برای راندن اسب میگویند هَیدب کاهل و انکه بکاری در نماند هَوب شتر بزرگ و قوی و دلیر
در رفتار هَوب دوروئی هَوب بفتح با مرد احمق بر گوی و دروغ گوی و دوروی هَبوب و هَبیب باد

اهبیب السحاب المتدلی
ارذیله وهمل الثوب ق

کرد انکیز

بکر و کنیز هَلاب بتشدید لام روز باد و بادبان هَنب بکسر با نام شخصی هَندب کیاهیست که بجای سبزی کاشتی
گویند هَدب بفتح دال و هَذاب بضم ذال بتشدید ذال شاخهای درخت خرما را هم گویند و ریشه جامه را هم گویند
هَضب بتشدید با اسبی که بسیار دوی کند هَضب و هَضاب بتخفیف با شده زمین پشتها و بار انها
دفعه دفعه هُدب موی دم اسب و هر موی سطبر که باشد و موهای مالی خوک و موهای سبیل خوک و موهای سطبر
و بمعنی جمع لبه است هَرجاب شتر در سطبر نام موضعی دیگر در کتب الدستور

باب الهاء مع التاء من المضاعف

هَبة دادن هَدایة راه نمودن و راه راست گرفتن هَیهَة دادن شتن آب و مثل آن بر روی زمین هَبة
بتشدید با برانگیخته شدن زیر پای ارش برماده هَبة بفتح با بدان شدن شمشیر و تیر و مضروب هَیهَة ساده شدن
و تهیه از بنی مشتق است هَرفت جنبیدن سوداران و آواز و غوغا کردن ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش یک
هَیاد دت توبه کردن و بیهوده شدن هَرفت در دیدن عابر و نیک کجی گوشت و کجی لعل کردن هَرفت بفتح را و نه
شدن و دمن هَنیلة رفتن گفتن لک راه هَندة تا بغازه کرفن و ما بنام نما فخیری هَرجلة نوعی رفتن
هَمهمة آواز در هلی کردن هنیدن و آواز کردن شیر و نالیدن هَشیت مبالغه کردن در سخن و بالی کشتن هَنت
بیکسی کشتن و بسیار کشتن و در دین جامه و ریزه ریزه شدن و شکستن هَنهَنة خواندن کسی را با کرجه و جنبانیدن
هَنهَنة ریزه ریزه شدن و ستم کردن و بهم آمیختن هَیهَة ترسیدن و نزدیک داشتن هَوذلة ذال منقوطه خود را جنبانیدن
در رفتار و جنبیدن خیری هَناة کوارا شدن هَضبة بادبیدن هَیت بیار بکسر با بکسر حکایت رفتن و متمایل شدن
و مدل شدن و سستی کردن هَفاة و هَفتا شادی و فرمایه شدن و احمق شدن و پراکنده شدن هَلکة
آواز کردن شتر ماده و بچه خود و آواز کردن باد هَشاشة کت در روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن
و سبک شدن و نرم شدن و ناخسته شدن و بر پشت شدن اشتر و گوسفند هَشوشة بچه شدن برگ از درخت
و نرم شدن نان من الدستور هَندَسة اندازه کردن هَجرت کاشتن و برشدن هَفهَفة خفتن هَرولة
کوک کوک دویدن و آن میانه رفتن را بشد و دویدن شیر است هَمجلة رهوار و هموار رفتن هَفوف خف کردن هَفاة
کرستن هَلکة و هَلاکة شادی و بیت شدن هَشملة با خود آمیختن کشتن هَرملة موی بر کشتن
هَنهَنة بانگ کردن کبوتر طوق دار و بانگ کردن اشتر ماده و جنبانیدن گوک در گهواره بجنبیدن هَوشلة

الهلکة محرکة والهلکی الهلاک ق

وهیشة فتنه کردن و چیدن و برانگیختن هجهجة بانگ بسیج زدن و بانگ کردن شتر هرهرة جنبانیدن و خواندن
گوسفند هربلة نوعی رفتن شتر هبشرة بر بریان گوشت هردفة مردن هبشة آتش تحتی کش هسهسة
آواز کردن حرکت زنبور و غیر آن و آواز کردن کاکل آدمی در شب هرهرة بر وزن مفعوله جنبانیدن هقهقة
باریک بیان کردن هقهقة سخت رفتن هلهلة سست باش جامه هنهنة بانگ کردن باد گرفتگی گلو و نالیدن و بانگ
کردن شیر و نر هیللة لا اله الا الله گفتن هرجة آشوب رفتن و آشفته گفتن هرجلة نوعی رفتن هراقة ریختن
آب و مثل آن هنیمة آواز نهانی کردن و سخن چنان گفتن که نشنوند و در نیابند هاهاة شتر را بانگ کردن یا لعاب
خوردن آید هیعوعة و هقهقة تلی کردن هزیزة بر وزن مفعوله شتاب خواندن قرآن و غیر آن و سخن شتاب گفتن
هیمنة مهربانی کردن من الدستور و گواه شدن من الصحیح و همین از پنج مشتق است هدلة بال منقوط نوعی رفتن
نزهة المهج هدرة علت سکته که آدمی را بیهوش شود هدلة بکسر با و فتح دال در کیسان پر و خشت هدلاة ج هدلة
اشتر و چارپایی که پر خشت صاحب گرفته شود و هر چارپایی که پیر بود و باز بصاحب رد کرده شود هرشمة بتشدید میم
سنگ زدن و گوسفند پریشیده هرشة بکسر با و آهنگ زنی هرشمة بکسر با و تشدید میم مهرابیت هجاجة احمق
هاجة بتخفیف جیم مرغ ماده هرة گربه ماده هریرة گربه و تصغیر هرة است هریرة گرسنگی زدن و جمع
هر است هرة بتخفیف را جای خاکستر هراة بکسر با عصای بزرگ هاشة بتشدید صاد چشم بل من الجمل
هفافة باد خوش آمیخته هیمة با ان خفیف نم و با ارزم هاویة دوزخ و دره در میان دو کوه و زنی که فرزندش
نابود شده باشد و بیفرزند مانده باشد هوة نشیب ژرف کنده هنیة آبی که بسوی آب دود هوهوة
بضم ها اول مرد بدل هکعة بوزن همزة احمق هنبوة گرد و فراخ هنوات جمع هناة و مونث هنیة
کرک خرد و خر خورد هیخة بتشدید یا خر فربه و گوشت هنات مرد بسیار گوی و چست هربت زن
زن و زن مفضاة و مفتاة در کتاب الیم مبین است هوادة حالتی که موجب امید و اری بسیار باشد
و میل و صبح و زنی هودة بفتح ها و دال گوان اشتر هنبعة بسر باشد نشیمن و این اسم مصدر است
هتانة هتافة بکسر ها و فتح با مشدده پاره جامه هنة بفتح با ساعت و بعضی از زنان هیتلة
صورت هیت بفتح با اسم فعل است بمعنی هلم گوید ها هیت لک یعنی هلم لک ای انت لک یعنی با تو بسوی من

دکاف

کاف اینجا برای تعیین مخاطب است و لام در لک لکلا زاید است برای وصل هیت بکسر با و ضم تا نام شهر لیسعات
بکسر تا فعل امر است بمعنی اعطنی یعنی بخش و بیار و او مشتق است از هماة هدرة فراوانی و باطل شده ها هدرة بضم
ها فرو افتاده و ناخیر شده هواشاة بضم ها با شین منقوط گروههای آدمیان در مهمای شتران که بهم آمیخته باشند
هرشفة بتشدید فا رگو پاکه از آب باران که بر زمین آمده باشد و گنده و در ظرفی افتاد زه برای روز حاجت
و این عمل حبت کی آب کند هالة دایره که بر گرد ماه کشیده باشد هضبة پشته زمین بلند و یکنوبت باران
هفات احمق هفوة خطا هفوات جمع هاهة بتشدید میم چارپا و جهنده زمین هامة بتخفیف میم
سر و پیشانی و مهره و مرغ شب بر کنار از بوم گویند زن مرده هبیت مرد اکم عقل هبنة سستی در عقل هنانة
بر آمدن چشم هانة بتشدید نون بد هنة خارپشت هنة تحتی و نیکو هما اذک من الدستور و چیز
وزن هنات و هنوات زنان و منات حضلتهای جدا هم گویند هنة زن هنیة تصغیر هنة است یعنی
رنگ و چیز کم هنیدة هنیت مقدار صد عدد و با صد درهم از چیزی هبیة سبوسه که در موی گرد باشد
و آن چوک است هبرة گوشت پاره هنزعة بسکون زا و فتح هر نانکه مردم او را افسوس دارند هزعة
بفتح زا آنکه او مردم را افسوس دارد و هنزعة بکسر با و تشدید زا منقوطه جنبش سواران و آواز و غوغای
ایشان و خرمی و آواز جوش یک هجعة احمق عاقل هجمة آرزو داشتن و سختی گرمای تابستان و سختی گرمای زمستان
هجیمة هجمة ماست من الدستور هدفة بعضی آدمیان و بعضی خانها هدنة آشتی و آرامیدگی هورة تهمت
هدیة و هدیة آنچه از روی محبت برای دوستان تحفه برند و شتر چارپای که برای حرم کعبه برند تا قربان کنند هداة
راه نمایان و او جمع هادیست هریسة کوفته شده و طعام معروف که از گندم کوفته و گوشت پزند هزمة
دسته و جای سینه و چاله که در زیر افتد چون فشرده شود هزیمة چاه شکست لشکر ها هامدة بی نبات
هاشمة جراحت و مغزی که بستخوان رسیده باشد و استخوان از آن شکسته باشد هباشة آدمیان جمع شده و مال
جمع شده هیشة گرده آدمیان هبنعة که بشان نوازد هیضعة جماعة اهل سلاح و لشکر بسیار
و آواز آدمیان و شتر ماده بسیار شیر و زن نیم پر هزقة زنی که بر خیزد کند هربلیلة چیزی هیهات
بفتح تا اسم فعل بمعنی بعید و دور شد هلبسیسة چیزی از زهر هزدبة هودبة بتشدید با فرو دل

وتن پر هَنْبَشَة کار سخت هَبْسَة گرده آدمیان هَیْضَة نوعی از شکم زدن و اسم مصدر است هَمْسَة آواز
جانوران و مردم و جنبش جانوران و مردم هَلَابَة بتشدید لام باد سرد با باران هَافَة تشنه ماده که بسیار خسبد که زود تشنه
شود هَوْمَة مذری از مال هَدَمَة خشته ماده که سخت آرزوی زن داشته باشد هُفْعَة بوزن هُمَزَة مردی که بسیار
خسبد و بسیار بگرد هَتْعَة و هَنْعَة دو منزل قمر باشد و هقعه دایره را هم گویند از سیب آب باشد هَرْعَة
بکسر را زن زود آزال هَیَاطِلَة قومی اند از هند هَیْجَمَانَة بضم جیم مرد ابی و نام زنی هَلْبَة سختی و موی یال
خوک و موی دم اسب و موی سطبر که باشد هُلْعَة بوزن هُمَزَة مردی که سخت ناشکیبا باشد و مردی که زود زود گرسنه
شود هَلْقَة بکسر ها و فتح لام مشدد بزغاله ماده هَلْوَقَة بکسر ها و تشدید لام ریش از رگ هَمْجَة کوسفند
ماده لاغر و ملک جوز و بیت مانند پشه هُتَامَة آنچه شکسته باشد از چیزی هَنَادِکَة هندوان و اولاد مجوسان
بغیر قیاس هَرَابِذَة بذال منقوطه مجوسیانی که در خدمت آتش باشند و آتش را افروزند هَاجِرَة تیز و زبانه آتش
گرمی هَبُوبَة باد انگیز گرد هِرْطَة گوسفند ماده لاغر هَیْعَة و هَایِعَة آواز سخت ترس آور هَمْزَة
آنکه در عقب مردم بد گوئی کند هَیْمَة آواز نرم هَبْنَقَة نام مردیست که در غایت حماقت بوده است
هَرَاکَلَة موضعی از آب دریا که موج بسیار زند هِرْکَوْلَة زن سطبر فربه لاغر هُلُوعَة بکسر ها شتر ماده
تیز رفتار هُلَاجَة مرد احمق هَرْسَمَة تیز رونده باب الهاء مع الثاء من المصادر هَبْثَة
جنبیدن موی و اندک خبر دادن هَلَاثَة نرم شدن و سست شدن عضو آدمی من غیر المصادر هَنَابِث
کارهای سخت هِبْلُوث بیار یکقطره بعد از لام بوزن فردوس مرد احمق هَلْثَة گروه من الخیل والله اعلم
باب الهاء مع الجیم من المصادر هَزَج بسیار کشتن و بسیار قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و فتنه کردن
و آمیختن و بسیار رفتار کردن اسب هَرَج بفتح را سرگشته شدن شتر از سختی گرما هَیْج و هِیَاج برانگیختن و
برانگیخته شدن و ملازم و متعدی آمده است و کارزار کردن آمده است و زنده شدن گیاه و خشک شدن گیاه هَیْج آمده
و زدن و او غیر مصدر هم آمده است هَوْج شتاب کردن و دراز شدن و احمق شدن هَجِیج برافروخته شدن آتش هَزِیج
آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هَلَج سخن سست بی اعتبار گفتن هَجَج یک دفعه آب خوردن شتر من غیر المصادر
هَیْجَم غبار من التراب هَجْ هَجْ بفتح ها لقطیست که برای راندن گوسفند گویند هَجْ هَجْ و هَجْ هَجْ لقطیست که برای

راندن

راندن شتر هم گویند و برای راندن سگ هم گویند من الفتح والله المستعان هَایِج شدید و عقب شتری که آرزوی جماع
کند هَجْ هَجْ بضم ها آبی که شیرین و خوش باشد و گوسفند را هَجَاجِ سطبر هَزَلَج بتشدید را سبکی که روش سیاه
کند هَنْجَج بادهای سخت و او جمع هو جاریست هَجْ مرد فرومایه آهن و مسکهای خورده و گوسفند لاغر و او جمع هَجِیج
هَجَج رود خانه زن هَدْجَاج هَدْجَاج شتر مرغی که از آن براه رود و هَزَاج نام آسیا هم باشد
هَزَاج بزاء منقوطه آواز بلند هَوْدَج مرکب زنان است که بر شتر بندند مانند کجاوه هَزِیج آواز خوش و آواز
رعد و نام بحریست از شعر هَلَاج خیر بازی هَالِج جمع هَزَالِج بزاء منقوطه گرگ است و سگ باب الهاء مع الحاء
من المصادر هَبَحَ بفتح ها و فتح با نام هَجُود شب خفتن
شب بیدار شدن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است هُمُود فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه
و بیگیاه شدن زمین و خشک شدن گیاه هَنْدَل بردن من الجمل هَرْد توبه کردن و خجل شدن و بمعنی اول است
قول حق انا بنا الیک ای تبنا الیک هَرْد شکافتن و دریدن جامه و مهر انگشتر گوشت و طعن و آب
کردن کسی را فرود کردن چیزی را هَیْد جنبانیدن و راندن و منع کردن هَدِیل آواز کردن چیزی که مقید
هَدْ شکستن عمارت و خراب کردن آن و فرو شکستن و مصیبت و اندوه و جاجش را و سست کردن و شکستن
هر چیزی را که باشد و شاگردن کسی را بقوق و زیر و سینه من غیر المصادر هَدْ و هَدِ مرد ضعیف و مرد بخشنده
هَدْ بفتح ها کلمه ایست که خر را گویند در وقت آب خوردن هَدَاد نام قبیله ایست در یمن هَدْهَد هَدَاهِد
نام رعیت معروف که زبان کیل شانه سر گویند و کبوتر را هم گویند هَرْد زند چوبه هَامِد گیاه خشک و جامه
کهنه هَیْدَان خطی و خطی در کتاب کاه میان است هَبُود بتشدید با موحده هَاد بتشدید دال آواز
و صدای که از دریا آید و اهل روم نشسته و دوان زلزله زمین فتد هَدَابِد شیر آشامیدنی غلیظ هَیْدَد
هَیْدَد و هَادَ کلماتی اند که برای راندن شتر گویند هَابِل نایب هود یهودی و جمع هابد و نام شهری هَدْهَل
بضم ها و کسر ها یکقطره شیر غلیظ و خثیت که در چشم پیدا شود که بواسطه آن آب از چشم بر آید هند هندوستان
و نام زنیست که مسلمان بندند هَوْد بفتح ها و واو کوه نهای شتران و او جمع هوده است حاجد خشبنده باب الهاء
مع الذال من المصادر هَذَبَ بشتاب بریدن و بشتاب چیزی خواندن من غیر المصادر هَرْبَذ مجوسی که آتش پرستی

هایهقران و تیها جوان
تیفاطعان والاسم الهجوق
بالکسر

افروزد و در خدمت پیاشد هیچ هرانة است هرفذ درنده باب الهاء مع الراء من المصادر هرز
کو سعد را خواندن هرار علت هرار پیدا کردن شتر هرز بفتح ناخوش و مکروه شمردن هذر و هذر بذال
منقوطه بیهوده گفتن و بسیار گفتن هور و هور خراب شدن و شکسته شدن و تفت نمودن هجر و اگذاشتن
و دوا بریدن و جدائی کردن و بیهوده گفتن و پریشان در پای کشتر کردن و برهنه کاه میانش و یا بر سر شتر
در گوار شدن و از نیفتی گویند هذا الهجر من ذاک ای اکرام منه هجر بضم ها هرزه گفتن هدر و هدر افتادن هدر
و هدر بذال غیر منقوطه باطل و هرزه شدن خون یعنی بقصاص نشدن و جوشش زدن شراب و بسطبر شدن
و آماسیده شدن هیر پوشیدن شراب و آواز در حلق کردانیدن شیر و اسرا بیدن کبوتر هصر چیزی را کرش
و بسوی خود کشیدن و چیزی را شکستن هریر بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه
هبس گوشت بریدن هبس بفتح با بسیار گوشت شدن و فربه شدن هزیز زاء منقوطه زدن و چپ کردن
هطر بچپ زدن هکر و هکر سخت عیب کردن و آهن و مقدمه آسیا آهن همر اشک ریختن و آب ریختن
من غیر المصادر هادر شیر آشامیدنی غلیظ که بالای او بسته شده و ریزش روانش بشد هرار علت
کشتر را پیدا شود هقور تشبیه و او درنده بلا هکر بکر کاف عیب گیرنده هدر باطل افتاده هدر
بکسر دال منقوطه بیهوده گوی هرر کربه زد مکروه و ناخوش شمرده و نام زنی و اسب هیر موصیت هریر کهبای
ماده و او جمع هرة است هماز و هماز بیهوده گوی هزر هجار زنگان و پریشان شتر بیند من الدستور هرور
انگور بنو که از خار افتاده شده و خراب شده هرهور آب بسیار که آواز کند در رفتن هریر مار بیت
مخصوص من الجبل هار و هایر افتاده شده و خراب و شکسته شده و اصل او هایر بود است که قلب مکانی کرده اند
و هاری ساخته اند و خمزه را حذف کرده اند و یا بالقای ساکنین افتاده و هار شده هجر بفتح هم نام شهر است
هجر و هجیر میانه روز که در غایت گرما باشد و هجیر حوض بزرگ را گویند و نوعی از گیاه را هم گویند
که آنرا حمض خوانند هواجر جمع هاجره در غایت گرما و او جمع هاجره است هجیر بکسر ها دشت پر جم و آب
و عادت صبر و هجیر زمین دشت هر کوه هبور جمع و هبور سگهای کوه را هم گویند هبس گوشت هم گویند
هبس بکسر ها بچه کفتار و خر کره ام العیر ماده خر و ماده کفتار هتر سخن باطل و سخن بیهوده و خبر عیب

وسخنی زنان

وسخنی زنان هاس باطل و بیهوده هوس زنی که سعد من الجبل هیس بکسر ها باد شمالی هیس بفتح ها پر هوس و هاس
میمون پر موی و هوس پر موس را هم گویند من الجبل هیص و هصص و هصاص شیر درنده هیش و هیش
و خیت هزبر بکسر ها شیر درنده هز بفتح ها و سکون زای مرد بر خلق باب الهاء مع الزاء من المصادر
هز و هزیز جنبانیدن هزز سخن چینی کردن و عیب کردن و زدن و دفع کردن و فشردن هبز مردن من الجبل
من المصادر هنداز اندازه و این پارسی معربست هزیز آواز باد و آواز سگ هزاهز هنها هزهان
و هزهز جنبیده هماز و هماز بسیار مردم عیب کننده و سخن چینی کننده باب الهاء مع السین من المصادر
هوس گرفتن و سخت خواندن و آهسته رفتن و آهسته راندن و آهسته جوانکان رفتن داشته در شب هوس
بفتح واو عشق کاری داشتن و دیوانه شدن هجس در دل و خاطر در آمدن هلس لاغر کردن و بیرون عقل هیس آواز
نرم کردن و آهسته چیزی هیس رفتن و هزیمت دادن لشکر هدس راندن من الجبل هرس کوفتن خرما
لاغر شدن من غیر المصادر هیس هیس سخن پنهان هلس زنده و نیکوی بسیار من الجبل هاهس آوازهای
جنبان و آوازهای زنده و جوشش و رز و زیور و مثل آن هنهاس شبانی که گوسفند را در تمام شب چراند هوس
هراس شیر درنده همس آواز نرم هجس سخن نرم که شنوده شود و فهمیده نشود که آواز جست هاجس
در دل در آینده هجادس دود دامی که شب کرده هجرس رعباه هرس جابر کهن من الجبل هراس در جست
بسیار خار هرس بکسر را گربه و شیر درنده محکم هلاس بضم ها و تخفیف لام بیماری سل و لاغری هماس شیر درنده
محکم هموس شیر نرم رفتار هرماس شیر درنده هرجاس بدک هلکس مرد و فرومایه ناکس هلقس
بکسر ها و تشدید لام مفتوحه یعنی سخت هقلس کرگ لاغر بد حال هقالس جمع هوس عشق و دیوانگی هیس
آلت و اسباب کاری برای زراعت باب الهاء مع الشین من المصادر هش برگ درخت فرو ریختن
برای گوسفند هبش فراهم آوردن و کب کردن هراش سگ را آدم را خوش برای جنگ هیش چیدن و دیوانه
هوش چیدن و برآمیختن من غیر المصادر هناش شادی کننده هشیش نرم هش نرم چیننده و آهسته
که عرق نکند و مرد کشاده روی غیر عبوس و مرد شادمان و گوسفند ماده بسیار شیر و شتر ماده بسیار شیر و عرب مردی
را که مع گوید هوش الکسر یعنی سل الشان فی طلب الحوائج من هوش عدو بسیار هش مرد شتاب کار و چست کار من الجبل

هُمَّتش بفتح میم مشدد و کمر را از پیر و شتر ماده پر شیر و نام سگیست هَشَش کوسفند پر شیر باب الهاء مع الصاد
من المصادر هَبَص شادمان شدن هَصَّص بتشدید صاد فشردن من غیر المصادر هَصْهَص گرگ
من الجمل هُصَیص بضم ها نام شخصی باب الهاء مع الضاد من المصادر هَضّ شکستن و کوفتن هَیْضَ
شکستن استخوان بعد از دابش او و به بیماری باز آوردن من غیر المصادر هَرْضَ دانهای خورد ماشه ابله
هَضِیض شکسته و کوفته هَضَاض شکسته باب الهاء مع الطاء من المصادر هَبَاط آواز و افتان
کردن مردم هَبَّط فرو آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن هُبُوط فرو آمدن و نقصان شدن هَرْطَ بهم آمیختن
و کسی را عیب و طعن کردن هَمْط ستم کردن و کار باطل کردن و بی اندازه کردن چیزی را من غیر المصادر
هَیَاط سختی کمان یقال وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی شدة هَبِیط اشتر ماده لاغر هَبُوط بفتح ها زمین
سرازیر هَرْط گوسفند ماده بزرگ و جمع هرط است باب الهاء مع العین من المصادر هَمَع دهن گاو
قی کردن هَنَع بچه شدن کردن شتر و شتر مرغ و مثل آن و کوتاه شدن هَمْع و هُمُوع فرو ریختن اشک از چشم
و فرو ریختن از جای و روان شدن هَزَع بزاء غیر منقوط شکستن و کوفتن و شتابیدن و چیدن هَرَع شتافتن
و روان شدن هَیْع و هُیُوع بدل کردن و هَیَع بمعنی روان شدن آب و مثل آن هم آمده است هُوَاع قی کردن قصد
برجستن کردن هَجُوع خفتن و شکسته شدن گرسنگی و احمق و غافل شدن هُطُوع چشم بر چیزی انداختن
و چشم از آن برداشتن هُکُوع استادن و آرمیدن هُکَاع سرفه کردن هَلَع بفتح لام سخت ناصبری کردن
و سخت حریص شدن من غیر المصادر هُوَدَع شتر مرغ هَزَع بزاء منقوط بعض از شب مرد احمق هَطَع
بفتح لام مشدده مرد دراز بزرگ تن هَبَلَع بوزن درهم سخت خورنده هَاع و هَایع و دل هَدَع بکسر ها و فتح دال
غیر منقوط کلمه ایست که بآن خاموش میکنند شتر بگاه را هَرَع بکسر ها و فتح دال که رود در گریه آید
هَبَقَع احمق هَرْلَاع بجه گرگ لاغر هَجْرَع مرد دراز احمق و سگ جست هَلْوَاع شتر ماده تیز رفتار
هَالِع شتر مرغ تیز رفتار هُوَع بفتح ها دهن هَمَع ابر باران بارنده هَمِیع بکسر ها و فتح میم گرگ یعنی منقوط هم و
هَلَع بفتح لام مشدده شتر تیز رفتار و گرگ هَلِیع مرد قوی و نام شخصی هَجْنَع بتشدید نون دراز سطبر پر داغ مرد
و شتر مرغی که سر او کل باشد هَکُوع و هَلِع سخت شتابنده و حریص سخت ناصبری کننده هَلُع بضم ها حریص هَلَع

بکسر ها

بکسر ها و تشدید لام مشوحه بزغاله هُجَع شتر گرد و آخر زائیده شده بعد از دیگر بچها هَجِیع بعض از شب هَجُع
بضم ها غافل احمق هَکِیع مرد بدل ضعیف و باد سخت هُمَقَع بتشدید میم مشوحه میوه درخت تنفسب
باب الهاء مع الغین من المصادر هَیْغ خفتن من غیر المصادر هَیَغ مرگ باب الهاء مع الفاء
من المصادر هَیَف بفتح یا باریک میان شدن هَتَف و هُتَاف آواز دادن هَلَف هرف علف کردن در
صبح و رود میوه بر دن آوردن درخت خرما هَفِیف آرمیدن شتاب بعض و آرمیدن و سبک شدن
من غیر المصادر هَیْفُوف بدل و احمق من الجمل هُفَاف آرمیده و در خشیده و سبک و باریک هُفَافَة
باریک و تنک و شفاف هَفِف بکسر ها ابر تنک بی باران و نوعیست از ماهی خوردن و شان عسل که در و عسل
نباشد و کشت در زمین که او را آخر در و نو و دانهای او فرو ریزد هَلْف هایی بلند و خیر بلند و آب چاه
که بر آن تیر اندازند و مرد بزرگ هَلُوف مرد کران جثه بزرگ ریش و مرد بر و مرد دروغ گوی و اشتر زبرک و زود
ارتاک من الجمل هَیْف بکسر ها باریک میان و جمع اهیف است هَیَف بفتح ها و هُوف و هُوَف جمع
باد گرم هَجَف بتشدید جیم شتر مرغ پیر و مرد سنگدل کران جثه هَزَف بتشدید زا شتر مرغ پیر
باب الهاء مع القاف من المصادر هَدَق شکستن هَرَق ریختن من غیر المصادر هَزَق
بزاء منقوط رعد سخت هَیْق شتر مرغ هَیْنِیق خر کار هَیَانِیق جمع هَرَاق بفتح قاف یعنی بر سخت
و دیا صنعت و در اصل اراق بود هَمَق گیاه نرم باب الهاء مع الکاف من المصادر
هَتْک پرده دریدن هَلَک و هُلُوک هلاک نیست شدن و افتادن هَلَک بفتح ها و لام رسیده
من الجمل هَلْک بفتح ها و سکون لام هلاک کردن هَکَّ زدن و خراب شدن جاه هَوْک احمق شدن من الجمل
من غیر المصادر هَکّ باران سخت هَتَک پرده دریدن کشته هَتْک و هَتَک الخ هُلُوک
زن فاحشه رهلک بفتح لام هلاک شده و زمین فرو افتاده در میانه دو کوه هالک فوت و نیست شده
هُلَاک و هُوَالک جمع باب الهاء مع اللام من المصادر هَمْل بسکون میم و هُمُول ریختن اشک از چشم
هَدْل بسر فرستادن هَدَل بفتح دال و هَدِیل سرائیدن کبوتر و قمری و مثل آن و هَدَل بفتح دال دراز شده
لب شتر را هم گویند و فرو افتادن لب شتر را هم بطرف چرا هم گویند هَلْل آرمیدن هَزْل لاغر کردن و مسخره

کردن هزال لاغر شدن هیل فرو ریختن و روان کردن هبل بفتح با بیفرزند شدن مادر و کم کردن مادر فرزند را
هتل و هطل باریدن باران و روان شدن اشک از چشم هول ترسانیدن هجل اندختن من غیر المصادر
هال بتنوین لام مع اکثر لغتیست که برای راندن اسب گویند هیل مال بسیار و چیزی بسیار و یک هلال
ماه نو و سر تیره دو شاخه و آب اندک که در زمین جاری شود و اسپی که شکسته و مار نر و نام قبیله است و آهن
یا چوبی که بان فراهم آورده شده است هر دو طرف چوب بالان شتر را و هر آنچه عرب ماه نو را که در اول شب ایو
تا سیزدهم هلال گویند و بعد از سیزدهم تا آخر قمر خوانند هلهل جامه رفو باقه و شعر خوب باریک معنی هلاهل
آب بسیار صافی هولول مرد سبک هبل بکسر با جامه کهنه هجل اسپ سبک شتر تیز رفتار
هرطال دراز هبیل بکسر با و فتح با و تشدید لام برهمن کامل که از زن هبول زنی که اولاد فرزند نماند هبال
تشدید با مرد شکار گر هبل بضم با و فتح با نام بتی است روباه و جماعت اندک که با اسپ نر غرا کنند و بسیار
گریه گویند هوجل مرد شتاب کار و روز از احمق و شتر تیز رفتار و شب دراز و بیابانی که در وی نشان نباشد
هجل زمین درشت و ناهموار که با بین کوهها واقع شده باشد هجول زن فاحشه فاجره من الجمل هطل و
هطل ارهای باران ماریده هطل و هاطل ابر بسیار ماریده هذیل قبیلیست هرقل و هرقل
نام ملکیست از ملوک روم هطل شتر ماده شده در راه که آهسته رود هطال نشیند طائر کوچیست
هقل شتر مرغ خوردن هلل اول باران هدال شاخ درخت فرو هشته شده هدل و هادل شتر
دراز لب فرو هشته لب هدیل کبوتر نر و بچه کبوتر آواز کبوتر هل ایا دیت و بهر سبب و بمعنی اخبر است قوله تعالی
هل اتی علی الانسان حین من الدهر هلول بضم با و سکون دال منقوطه زن پشت خورده و مرد سبک تیز سبک
هذالیل جمع هزلیل موی که اشاره باشد هزال لاغری هزال و هازل مسخره هزل مسخرگی و سخن بیهوده
هیضل بضاد منقوطه لشکر بسیار هیکل بناء بلند و اسپ سطبر و دراز و یکپاره سطبر و خانه تنها بی انصار هیل
بکسر ها دو میت و آن نوعیست از فاقه همل بفتح میم شتر و گوسفندی که بی شبان باشد چرا کند و شب و روز و
آب مباح که هر که خواهد بردارد و کسی منع نکند باب الهاء مع المیم من المصادر هجم ویران کردن و از
خبر کندن و تمام شیر بستان را دوشیدن هجوم در آمدن وقت از اوقات شب و در افتادن و ناگاه فرا رسیدن

و ناگاه

هرقل بکسر ف و هرقل گویند مشتق
ملک الروم ینزل بالشام و نواحیها
وما اراه عربیا و هو اول من ضرب
الدنانیر واحدث البیعة

کتابخانه تخصوصی
غلامحسین - سروده

ناگاه بر سر چیزی رسیدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن و او لازم و متعدی آمده است و چشم کسی فرو رفتن هجم تبدیل
میم قصه کردن و کم از هنیدن و اندوه کین کردن و در خواب کردن زن کودک را با آواز خوش هجم دندان پیش شکستن
هجم بفتح با شکسته شدن دندان پیش هجم تیار سر نقطه بخشیدن هجم بفتح قاف سخت گرسنه شدن هدم
ویران کردن هدم بفتح دال سخت آرزو کردن شتر ماده شتر نر را هزهز بزا منقوطه شکستن لشکر هزهز
بفتح زا غیر منقوطه سخت پر شدن هشم و هشم و هشم شکستن هضم بضاد منقوطه کوچک هیدن و کم کردن
از حق چیزی و ستم کردن و شکستن هضم بفتح ضاد منقوطه بهم در رفتن هر دو پهلو و باریک میان شدن هیم شیفته
شدن از عشق و روی بسوی چیزی کردن و بچیزی راه راست رفتن و گرسنه ماندن رفتن و سخت تشنه شدن هیام تشنه
شدن و شیفته شدن عشق هیم نرم رفتن هزهز بزا منقوطه بر بین ریسمان و چیزی خوردن هکم متعرض آمدن
شدن به بدی و سیفت در شدن هر چیزی من الجمل من عین المصادر همز اندوه هموم جمع هاموم به
کرجه و کوتاه شتر هماز ایشان کرده مردن هماهم مهتر و پادشاه بزرگ هیلغام مرد سطبر دراز شیر زنده و نام
مردی همهم مهاهیم جوزه عقاب و یک بشته مرغ و نام شخصی هاضور داروئیست که از خواص او گویند
هضم بکسر با زمین درشت و هموار هضوم جمع هضم بفتح با داروئیست خوشبو هبوم بفتح با جامه و پر آب
هرم بکسر را مرد سخت پیر و نفس و عقل و نام شخصی هرم بفتح را پیری هرم بسکون را کیاست هادم شتر ماده کیاه
مردم خورد هزهز بزا منقوطه شکسته شده از چیزی و او مصدر هم آمده است هزایم جامها و اوجع هزیمه است هزیم
آواز رعد هزهز بکسر زا منقوطه باران سخت ریزنده هیهم خر آواز کننده با گوشکی کلو هیم بکسر با و تشدید میم
مرد سخت پیر هوام متشدید واو مار و مور و کژدم و سایر حشرات ارض و اوجع ماده است هیام بکسر میم دویم
اسم فعل است یا فاعل بمعنی لم یتق شیء یعنی نماند هیم شتران تشنه و مردم تشنه و بمعنی اول است قوله تعالی
فشاربون شرب الهیم هیام بضم با دیوانگی عشق و تشنگی سخت و علتیست که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی
هیام بکسر با شتران تشنه هیام بفتح با ریگ نرم من الصحاح هیم بضم با و یا جمع هجوم با سخت که درخت و
خانه و مثل آنرا بر کند هجم مدح را کند هرشم بفتح شین و کسر با و تشدید میم سنگ نرم و کوه نرم هذم
بکسر با جامه کهنه هذم بکسر ذال ماده کاو آهوی و کسر با و تشدید میم سنگ نرم و کوه نرم هذم نرکند هذم بفتح با بابل

وانچه عرب گویند الدم الدم والهدم الهدم یعنی تنه کانی تکاره کانی است و مردن شما مردن ماست هَدَر بفتح ها و دال
باطل و انچه از چاه خراب شده باشد و فرو ریخته و در چاه افتاده باشد هامر مهتران و میان سرها و پیشانیها و جوانان و شیر
و اوج نامه است و بمعنی مردم آمده است هَذَامِر بذال منقوطه شمشیر برنده هَیْذَامِر بذال منقوطه مرد دلیر هَشِیم
درخت و گیاه خشک و شکسته و ضعیف بن هَیْضَم شیر درنده و مرد قوی پر خورنده هَضِیم بضاد منقوطه اول با زخرما و ستم کرده
شده و زن باریک میان لطیف میان هَمْ نون هَجْف دریا و مردی پر خورنده هَقِیر بفتح ها و کسر قاف و تحتیه میم مرد
سخت آسنه هَیْقَم شتر مرغ دراز آواز و آواز خواهیدن لقمه طعام هَلَم هَلَم بیا و بیائید بیا و بیارید
و اسم فعلیست که برای مفرد و جمع آمده است و بمعنی بده هم آمده است **باب الهاء مع النون من المضاعف** هَنّ
و هَنّان خوار شدن هَنّ بفتح ها آسان شدن و آرام گرفتن هَدْبان بذال منقوطه بیهوده گفتن هَتّ و هَتّت
چکیدن اشک و باران هَیْجان بالکچه شدن جنگ هَدْجان از زن رفتن پیر و شتر مرغ در راه هَجْران از کسی بریدن و جدا
کردن هَنّ و هَنین بانگ کرده شتر ماده و گریستن آدمی هَیْشان اشک چیز گشتن و جنبیدن هَمَعان روان شدن و اشک
ریختن و گردن برکشیدن اشتر و خوار رفتار هَوْسان نرم رفتن هَمَعان روان شدن و اشک ریختن چشم هَتَلان و هَطَلان
باریدن باران هَیَمان روان شدن آب اشک و مثل آن هَفَوان خطا کردن هَلَان فرو ریختن اشک از چشم هَیَمان
شیفته شدن بعشق و یکجائی متوجه گشتن هَدْفان آرمیدن و آرامیدن و او متعدی و لازم آمده است هَیَعان
بیاره و نقطه متوجه شتابان بدل شدن **من غیر المصادر** هِلْیُون بکسر ها و فتح یا و هِلْیُون بفتح ها و ضم یا یکجا
گیاه سرسی مارچوبه گویند هاجن دختری که پیش از بلوغ بشوهر داده باشند و گرد ماه دیان از هر چیزی که باشد هَمْدان
نام قبیله است از یمن هَیْدان بدل هَزْدان مرد چست کار و چست رفتار هَزَبْران مبتدیه را و کودکی هَزَبْران
بر خلق هیمان مال بسیار هَیْلان نام موضعی و بعضی گویند نام قبیله است از یمن هَاتِق و هَتُون ابر باران
بارنده هُتّ بتشدید تا مفتوحه جمع هاتف است هُتّ بضم ها و تا مخفف جمع هوتست همچنین انکه پدرش از او باشد
و مادرش کرگ و شتر مرکب و خر زشت و اسبی که پدرش عربی باشد و مادرش غیر عربی و اسب یابانی را هم گویند و این
معنی خیر در صحاح در بیان لفظ مجر مسطور است هَمَزان غبار و یکنوع مرغیست من الجل هَوازن جمع و نام قبیله است
هَنّ و هَنّ خبر و ایوه فرج یعنی فلان هم آمده است در مراجا چنانکه گویند یا هَنّ هَنّان تثنیه هَنُون جمع هَزان

بکسر ها

بکسر ها گیسو که در روز زنگ کند و نام شخص هَدَان بدال و مرد احمق هَدَوان جمع هَجَان نشستن و بیشتر بزرگوار و
بزرگوار و در یمن یک سیفه و او مفرد و جمع آمده است هَجَایِن جمع هَیْن و هَیِّن آسان هاذون نادانی کردن
هَرَابِین جمع هَرْبان بکسر را و فتح تا علامت است در مصر هُوْمان بضم ها و سکون را عقل هَیْبان بکسر یا شده
شبان بدل و کلف این شتر هَذْیان بذال منقوطه سخن بیهوده **باب الهاء مع الواو من المضاعف**
هَتْو بضم ها و یا تشدید واو برخواستن کردن و فرو مردن آتش هَجْو بکسی گفتن یعنی ذم کردن هَزْو آموختن
و داشتن و او اصلا مهموز اللام است که همزه را بواو بدل کرده اند هَجْو گفتن هَفْو بفتح ها و سکون فا گرسنه شدن هَدْو
بتشدید واو آرمیده و او در اصل بدل یا است مهموز اللام هَزْو زدن **من غیر المصادر** هَجْو هوا یکدیگر هَجْو شعری که
بذم مردم گفته باشند هَدْو بتخفیف واو فعل ماضی مجهول است برای جمع مذکر غائب و او جمع مشتق از هدایه است
یعنی راه نموده شده هاتِو فعل امر است مشتق از هتاء و یعنی بخشید شما یا بیارید و بیارید و او
اسم فعل است هَنْو فرج زن و ایر مرد خر **باب الهاء مع الیاء من المضاعف** هَنْی و هَانِیَه زیبنده و این زن و این
مرد هم اشارتند **باب الهاء مع الیاء من المصادر** هَدْی سیرت نمودن اسب پیش رفتن هَمْی دویدن
اسب و روان شدن و گریختن چارپا و بجراگاه رفتن و یعنی رها کردن چارپا هم آمده است الدستور هَوِیّ و هَوِیّ
فرو افتادن و بزیر افتادن و از بالا فرو آمدن و هَوِیّ بضم ها بمعنی سر از زیر رفتن هم آمده است **من غیر المصادر** هِیْ او یکی
هَوَاهِیّ سخن باطل هَدِیّ بکسر دال و تشدید یا جریده و مرد سی اسیر مردی که او را حتی و حرمتی باشد و زنی که بخانه شوهر
فرستاده شده باشد هَدْیِ بسکون دال چارپای قربانی که بکعبه فرستند و سیرت و کارها و جهتها و بمعنی
ارخم جمع هدیه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی کار و جهت هَبْرَقِی انگور و زرگر هَبْهَبِی شبان و قصاب
و جوانی که در خدمت جلد و چست باشد هَزْیِ فعل امر است برای واحد مؤنث مشتق از هزی یعنی بکشان تو که زنی
جان که در قرآن در قصه مریم علیها السلام آمده است که هُزِّی الیک بجذع النخلة هِبْرِدِی سواری از فرس
و مردی خوب رو هَوِیّ بعضی از شب هَادِی آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردنکاو و کار میان غرض
گاه دارنده و دیگر گاو و نا را برو گردان کشته تا فرض خود نکشند هَافِی گرسنه هَیّ تشبیه یا آفریده و عرب
گویند فلان ای حی بنا بی هوای ای خلق هو هیّ بتشدید یا بکرگ خورد و دختر خورد هَیْی بتخفیف یا یعنی

وتشدید زا منقوطه نام قبیله است
هن ایشان گروه زنان همیان
و هیفان تشنه همیان بکسر ها

هَزْو برای متوجه بیهوده گفتن و بشتاب
بهون هَفْو بفتح ها و فا و تشدید
واو و دو بین جبر و بیرون رفتن
فج

دور شدن این لفظیست که برای راندن اسب گویند هردی جرب سقف هرادی جمع هبلی خاک کوره‌ها
فعل امر است برای واحد مؤنث بمعنی اعطا یعنی ببخش ای زن هابی اسم فعل است برای واحد مؤنث
بمعنی هاتی هاجی بیا کنه حرف دیگری گفته هادی وهلی ای زن مرد و اسم است از رتبه حمادی
بضم ها و کسر دال منقوطه و تشدید یا شتاب رفتار همادی بفتح ها سختی باران هالکی هلاک شدن

کتاب الیا باب الیا مع الالف من المصادر

یوئیا مرغیست مانند باشق یعیلی اسم شخصی یرتا حنایتا می‌پیمائی یا حرف ندا و نام حرفی
از حروف تهجی یهما بیابان بی راه یلا بتشدید لام زنی که دندان پیشین او کوتاه باشد یغی یغیا یغا
یعنی بازمیکرد یفی شیئا یعنی قی میکند و گویند هذا ثوب یفی الصبغ وقتی که جامه سیه رنگ باشد یتقیاء
و میکرد یکلو یعنی نگاه میدارد یمطی میخرامد یسری دست چپ و راست آسان و آسانی و خوشی
یمنی دست راست یتماسا بتخفیف میم و سین یعنی خود را بچیزی میسایند جماع میکنند و این لفظ اصلا
یتماسن بوده است سین دوم را قلب میم کرده اند بالف برای خفت باب الیا مع الباء من المصادر
یباب خراب یلب سپه پای پوست و جوشنی که از پوست کرده باشند پوست یعنی داشته یعقوب
اسب تیز رفتار و آب جوی تیز رفتار یعقوب نام مرغیست مانند مرغ و امیر کمان یعاسیب جمع یعسوب
کبک نر یعاقیب جمع یعقوب پدر یوسف علیهما السلام باشد یثرب بتا دو نقطه نام موضعیست یثیوب
کیاهیست یثرب بسکون ثا سه نقطه و کسر را نام مدینه عظیمها الله تعالی یعرب بعین غیر منقوطه نام شخصیست
که اول کلام بعرب عرب کرده است و او یعرب بن قحطانست که پدر اول یمنیان است یغرب بعین غیر
منقوطه و زای منقوطه و رفع یا فعل مضارعست یعنی دور میشود و غایب میشود یثب سنگ ریزه باب الیاء
مع التاء من المصادر یعار عوض کردن شتر را شتر با دو شتر یعم شتر یا شتر نر دارد یابه یقظه بیدار شدن
من غیر المصادر یسرات چهار دست و پای شتر چارپا که یک رد دارد و یسره طرف دست چپ یسرت
بفتح سین خطهای که بر کف دست میباشد و نشان که بر ران میباشد و او مفرد جمع آمده است یسارة قوائم
یمنة طرف دست راست یمنة بضم یا جلد رد یمنی یعرة بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید

شیر

شیر یماقر ماده کبوتر وحشی و نام کبوتر کبود چشم که مقدار سه روز او چیزی میدیده است چنانکه عرب گوید
فلان ابصر من زرقاء الیمامة و نام ولایتیست یعملة شتر ماده نیکو قوی از کار یاقوت جوهریست معروف
یماؤلة زن جوان نازک یقظة بیداری یثبوت در حیثیت خاردار یلبة جوشن از پوست
یراعة نی که از و قلم ساخته و نی که نوازند و چشمی و مرد دل و مانند مگس جانوریست که شب پرد و دنبالهٔ
او مانند آتش باشد یعبوب سیل خشکی یلعة نر ماده سفید باب الیاء مع الثاء من غیر المصادر
یعوث نام بتیست باب الیاء مع الجیم من غیر المصادر یلج برفع جیم فعل مضارعست مشتق از ولوج
یعنی در رود کقوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط یرتج پوست سیاه یلجج ماء یلجوج جوب عود و چوب
یهیج برفع جیم فعل مضارعست یعنی برانگیزد باب الیاء مع الحاء من غیر المصادر یوح آفتاب بیرون
دارویست باب الیاء مع الخاء من غیر المصادر یاقوخ موضعی از میان سر که می‌جنبد یا فتح جمع باب
الیاء مع الدال من غیر المصادر یاد بید پراکنده یدا دست و نعمت نیکی و ملکت دست و توانائی و خواری
کقوله تعالی حتی یعطوا الجزیة عن ید ای عن ذلة و آنچه عرب گوید سقط فی یده یعنی پشیمان شده القوس فارسی
بالایش کمان دو وقت چیزی را خشن یدالثیب که بالایش ید الله بفتح دال یعنی قبضه ید الثوب آنچه از دامن
زیاده آید در وقت چیدن یا چیزی یلبدد یا یک لفظ تحتانی مرد اسپید گوشت یلبدد بتحتانی و فوقانی
جهودان و او جمع یهود است یکاد قبیلهٔ یماود مرد جوان نازک و نام موضعی یعد وعده نیک میدهد و وعده
چه میدهد یعنی اول مشتق از وعد است یعنی دوم مشتق از وعد یکاد جمع ابرو نزدیک میباشد باب
الیاء مع الراء من المصادر یعر سخت شدن تنگ یعار بضم یا و یعر بفتح یا بانگ کردن نر یسر و یسر
آسان شدن و یسر یعنی قمار یا خشم آمده است یسر بفتح یا برابر است تا بدن ریسمان چنانکه در حین تا بیدن
دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا برده شود و او بخلاف شرز است و یسر شتر
کشتن و بخش آن کردن را هم گویند من غیر المصادر یسیر آسان و اندک یستور درختیست که از و چوب
مسواک گیرند و نام موضعیست یعفر بزغاله که در صیدگاه بندند برای صید شیر یعفور بزغاله و گوسفند
و گوسفند خورد یعامیر جمع یسار و یسار طرف چپ و توانگری یاسر طرف چپ و قمار باز یسر زمین

کو و کنده زمین یعضر نام قبیله ایست یشکر نام نوح و نام قبیله یعفور کو سعدی که بود و شنه باشد
و برید یکر فعل مضارعست یعنی کم میکند و کنده و میکند یذکر بفتح ذال منقوطه و ضم را فعل مضارعست یعنی
میکند از و یحمور مرد از شکوه کوره راه یعنی راه غیر شارع یحبور بسکون ذال یذکر نام قبیله ایست
یعفر نام مردیست یعفور بچه کاو کوهی و آهو بره یعافیر جمع یعفور بسکون یا و نشد یا و تشدید را
سنگ سخت و ضخم و رخت موزه و سراب بیابان یحمور مرد بسیار کوشش و شبانی و سر و بعضی از سبت
بزرگ یحمور خر کور یعنی حمار وحشی **باب الیاء مع السین من المصادر** یأس ناامید شدن
و دانستن و از معنی اوم است قول حق تعالی افلم ییئس الذین آمنوا ای افلم یعلم ییبس و ییبس خشک
شدن **من غیر المصادر** یابس خشک ییبس گیاه خشک و ییبس الماء و ق را گویند ییبس خشک جمع یابس هم
ییبس بفتح یا خشک و آنچه به یکی و چیزی نرسد و گویند مادر کار و اسیر ناشر یونس نام پیغمبر
علیه السلام یس کرد قرآن آمده است یعنی ای سید و ای انسان **باب الیاء مع الصاد من المصادر** یحمص
یحمص از موده کرایند و این فعل مضارع است **باب الیاء مع الضاد من المصادر** ینقض برفع ضاد منقوطه
مشدده فعل مضارع بنی تمیم بنا کقوله تعالی یریدون ان ینقض فاقامه ینقاض برفع ضاد منقوطه مخففه فعل مضارع
است یعنی شکسته شود و ویران شود **باب الیاء مع الطاء من المصادر** یقاظ بکسر طا کلمه ایست که برای ماندن
گرگ گویند **باب الیاء مع الظاء من غیر المصادر** یقظ و یقظ بیدار بودن **باب الیاء مع العین من المصادر**
ینع و ینع و ینوع رسیده شدن میوه **من غیر المصادر** ینبوع که از کی تحت ینبوع چشمه آب که از زمین
حتی تفجر الارض ینبوعا ینابیع جمع یدع بسکون دال که در قرآن آمده است که یوم یدع الداع در اصل یدعو الداعی بوده
یعنی میخواند و او را جهت خفت حذف کرده اند یدع بفتح دال فعل مضارعست یعنی گذارد و ترک میکند یربوع کوشت پشت موش
صحرای و در دستور گوید که آن موش دو پاست یراعیع جمع یربوع نام شخصی هم باشد یراع نی که نوازند و نی قلم
و جدول و مانند مگس جانوریست که شب پرد و بنا له او مانند آتش باشد یلمع سراب بیابان و مرد دروغ
گو یلمع نام شهریست یمع سنگ سفید نمک که در خشنده و سنگ نرم یسروع و یسروع گرگ
سرخیست که او ترسی افتد یقاع زمین پشته بلند یقع و یاقع جای بلند بالا یانع و یکنع میوه

رسیده

رسیده ینع جمع یانع است یسع نام پیغمبریست و گویند آن خضر است علیه السلام یتوع آن گیاه دارو و سیب گرگ
دارو مثل سمونیا و انجیر **باب الیاء مع الفاء من غیر المصادر** یعوق نام بتیست یلق و یلق
سفید یارق و یارقه دست بند یهیق فعل مضارع است یعنی میزند و ماضی او هق است که در اصل اهق
بوده است یلمق قبا یلامق جمع یحیق فعل مضارع است یعنی گرد فرو میگیرد کقوله تعالی ولا یحیق المکر السیئ
الا باهله الا لا یحیط یاتق فعل مضارع است یعنی مخالفت کند **باب الیاء مع اللام من المصادر**
یلل کوتاه شدن دندانهای بالایین یعنی کوتاه شدن دندان بالایین است بطرف دهن **من غیر المصادر**
یلیل مرضیست یعمل شتر قوی یکو در کار یعقول حباب آب و ابر یعالیل جمع یذبل نام کوهیست
باب الیاء مع المیم من المصادر یتم قصد کردن و در دریا انداختن یتم و یتیم بی پدر شدن فرزند آدمی
و بی مادر شدن بچه چارپا یتم بفتح تا کاهلی بودن **من غیر المصادر** یم دریا یتیم فرزند بی پدر نابالغ از آدمی و بچه
بی مادر از چارپا و چیز نفیس بی نظیر یکانه یعمر نام مردیست یومر روز یحموم دود سیاه و شب تاریک نام
اسب نعمان بن منذر یاسمین یلملم میقات اهل یمن و آن مرصعیست یمام کبوتر وحشی زیتم
بفتح نون کیاهیست یام نام قبیله ایست و نام فرزندیست از فرزندان نوح علیه السلام که در طوفان غرق شد
باب الیاء مع النون من المصادر یمن بجسته شدن یقن و یقین بی شبهه دانستن یتن پیرهن آهن
بای بچه پیش از شکم مادر و او غیر مصدر هم آمده است **من غیر المصادر** یذرفون باز میدارند و
نگه در سر چیزی رسیدن یقیمون بیمن منقوطه یعنی اقامت کنند و توانگر شوند یتحافتون سرور از گویند
یتسلون شتاب میروند یقیمون بر پای میدارند و میقیم می باشند یؤتون میدهند و می آرند یلحدون
میکردند و از حق بر میگردند و گور را لحد میکنند یصدقون بتشدید صاد و دال بر کنده شوند یختمون بتشدید
صاد و شکنی کنند و او مشتق از اختصام باشد یرفون و یرفون بتخفیف فا و تشدید یعنی شتاب میروند
یتسامون ملول میشوند یضحکون یضجون بانگ میکنند یصدقون بتشدید طا و دال بر میگردند و بر میگردانند
و بانگ میکنند بمعنی اول مشتق از ضحک است و بمعنی دوم مشتق از ضجه و بمعنی سوم مشتق از ضجیج یضعفون
و یضعفون بمیرند یهجعون می خسبند یصدقون بر میگردند یلوون بری بجا شده و او لفیف مقرون است

ومشتق از لی در اصل اوی بوده است یلوون نزدیک می‌باشند و الف مقلوب است مشتق از لی یعفون مرکب شوند
یسبحون شنا میکنند و آب یسبحون میروند در دین یسطون بستم بکیر و جدا رند یتقاهرون بچشم اشاره
میکنند بهم دیگر یتهنون بامید از دیناون دور میشوند یاکلون میکردانند یسابقون باهم آب میکشند یخرصون یخرصون
دروغ میگویند وعده میکنند یخبرون شاد کرده میشوند یخبئون بیچاره و زاری میکنند یصطرخون
فریاد کنند یدعون بفتح دال مشدد آواز میکنند و دعوی میکنند یدعون بسکون دال میخواهند یوعون در دل
میدارند و در جای میکنند یفرعون در دل انداخته شوند و بر آنچه شوند محبوس داشته شوند یحلون زیور
برکرده شوند و نشان داده شوند صفت کرده شوند یحادون بتشدید دال مخالفت کنند و جنگ کنند یثنون
و میگردانند و دوتا میکنند و بمعنی خبر است قول حق و یثنون صدور هم یرقان علتی که در آدمی پیدا شود
و آفتی که در زرع پدید آید یدین یدین اسم موصوفیت یاسمین شکوفه است و نشو و آن موصوفیت یتطاول
بتشدید طاء و نون البته کاملی کند یرون آب میشیر تر یمن نام ولایت یمان منسوب بیمن یامن طرف راست
یمین دست راست طرف راست و سوگند و منزلت نیک و قوت و توانائی لقوله تعالی والسموات مطویات بیمینه
ای بقوته و قدرته یقن بفتح یا بر یقین و یقین بی شبهه و الیقین در قرآن آمده است حتی یاتیک الیقین یعنی
مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ هم بی شبهه است پس معنی آیه آنکه آنست که حتی یاتیک یقین معهود زیرا که الف و لام
الیقین برای عهد است یقین بتحریک که و از کوه زاهد شود یعنی پایش پیش از سر برون آید یقطین درخت کدو
یتن اسم مکانیست باب الیاء مع الواو من المصادر یدعوا میخواهند یغزوا غزا میکنند یمموا
اقرابش میکنند یخبو آتش فرو میرد یربو افزون میشود و بالا میگیرد یصبو میل میکند یطبو میخواند
یکبو بسر در می آید ینبو آب میجهد و قرار نگیرد یهبو گرد در خرد و آتش فرو میرد یشتو زمستان گذاری میکند
و قطع میشود یعتو از حد در میگذرد یقتو خدمت پادشاه میکند یحثو بخیشو بزانو نشیند یحثو که از مشتها
خاک می‌پاشد و اندک عطا میکند یرجو امید میدارد و میترسد یسجو اندوهگین کند یجو بره و غلیظ کند و پوست
از گوشت باز میکند یسجو بجیم یعنی می آرامد یبدو آشکارا میشود یجدو امید میخواهد یعدو امید و میگرداند و در
میگذرد و ستم میکند یغدو ابغین منقوطه در بامداد امید و در بامداد کاری میکند یندو انجمن و محفل میرود و

وجمع میکند

وجمع میکند یدو میراند یکسو جامه می‌پوشد یحتو کاف غیر منقوطه آکنده میکند یغشو اشکار میکند یسطو حمله میبرد
و الف میگیرد یلغو بیهوده میگوید یطغو بر سر آب بر می‌آید یعفو از گناه در میگذرد و بسیار میشود و زیاد میشود
و ناپدید میگرداند و ترک کسی میرود یامید احسان یبلو می‌آزماید و نعمت میدهد یهدو بذال منقوطه میگوید
و بشتاب قطع میکند یحلو شیرین می‌شود و میگذرد یعلو بلند می‌شود و تکبر میکند و بر بالای چیزی می‌شود و در گذرد میشود
و غالب میشود یعلو بغین منقوطه از حد در میگذرد و کران نزع میشود یسمو بلند میشود یطمو ابر بالا می‌آید و تکبر
میکند و بر بالای چیزی می‌شود و غالب میشود یطمو ابر بالا می‌آید آب رود و جوی یدلو نزدیک میشود یدهو
تکبر میکند و غرور و خرما نزع میشود یسهو غافل می‌شود و فراموش میکند یلهو بازی میکند بازی میکند باب
الیاء مع الهاء من غیر المصادر یهیاه و یاه یاه بکسر یا هوا و اسم نداء که بآن کسی را خوانند باب
الیاء مع الیاء من غیر المصادر یدی بر دست زدن و دست برین و بدست کسی سپاشیدن و دامید
شدن و بدست در دام افتادن شکار من غیر المصادر یهدی و یهتدی بتشدید دال و یهتدی راه راست
میگیرد و این هر سه مضارع اند از ابواب افتعال و اصل یهتدی و یهتدی و یهتدی بوده است یدی بتشدید
یای دوم فراخ و فراخ دست و دستها و او منوده و جمع آمده است یدی بضم یا و اول تفهما و بکسر یا اول هم
مرویست یدی بفتح یا اول و تخفیف یا ثانی یعنی دست من میبودی جود یلمعی مرد دیرک که بجز
چنان گمان برد که گوئی دیده است یا شنیده یرفی تیره
منسوب بذو الیزن که پادشاه حمیر بوده است یکی تریک
می‌شود و او فعل مضارع است مشتق از لی است
یا بجمع یا بوا است و اتم بالصدق
والسلام علی محمد سید الانام و آله و اصحابه
المعصومین الی یوم القیام و بعد
من تحریره لبی الاشیق سنج
تهذیب الطوسی ۹ ج ۱
بعون الله تعالی و حسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين اما بعد میگوید بنده
ضعیف نحیف علی بن احمد بن قطرب غفر الله له ولوالدیه چون این بنده را جذبه موزون
رسمی که دو بواعث همت در حرکت آورد این مجموعه لغات که بنقش نگارش بوده در
کتب معتبره میدیدم و میجستم و این کتاب را مثلث قطرب نام نهادم و این رساله که لغت کوه در یک
سلک است بموزون و منوی یکدیگر متفق و باعراب و معنی مختلف برای شاعر یاد میدهد از جهت صناعت مدلول

حرف الالف

القوا القوا القوا القرا القرا القرا
مردن آمدن قوت کردن مردم قرا بشتر خوردن قرام دادن قرا قبیل جمع

الطلاء الطلاء الطلاء الملاء الملاء الملاء
آنچه بر دیوار مالند گرد غلیظ گوهر تر رویدها مرد سوگند خورد

الطوا الطوا الطوا اللحا اللحا اللحا
گرد کردن گرد دویدن جان بیدن برادر کردن بر کشیدن از درختان انجوله کردن

الكلا الكلا الكلا الحلا الحلا الحلا
سبزه گیاه گیاه تر آبدیده شیرین کردن سنگ گرم

السوا السوا السوا السوى السوى السوى
آب بسیار زمین جاهلان آب شوینده میان مرد بکسان

السوا السوا السوا الربا الربا الربا
سیاه بکسان مثل بلند شدن دیگ گوهر نام فرشته

الرها الرها الرها الرب الرب الرب
زنان دیوانگی زنان دختر زن حامله گوهر آب دیگ اغنیا

الرب الرب الرب الشعب الشعب الشعب
خداوند گلو جماعت آدم زنی دیدم گوهر بیماری

حرف الباء

الحب الحب الحب

الدعوت الدعوت الدعوت السبت السبت السبت
خواندن دعوت کردن دعا کردن جبر آدینه شنبه

القطة القطة القطة الربعه الربعه الربعه
گم دادن کردن بحر زدن مژه آبگیر مور چهار یک

الصبغ الصبغه الصبغه الحمرة الحمرة الحمرة
جامه رنگ بار کردن رنگ زیر سیاه بستن گوشت زند آزاد

المسرة المسرة المسرة الحجة الحجة الحجة
بجا آوردن گوهر تخم نغ کردن نغ کردن خود

الجلة الجلت الجلت العقدة العقدة العقدة
عدد بزرگان عدد اضافی بستن بجا گوهر

الصترة الصترة الصترة القرة القرة القرة
جای آب جای خرابها جای آرام دیدار خرمن کردن آبها

الخلت الخلت الخلت القصة القصة القصة
کلام زنان جای جلا دادن دور بجا پاره از مول

المنة المنة المنة السلح السرح السروح
منت گرفتن منت گرفتن فرستادن

القرح القرح القرح السود السود السود
پیر آزار کردن زخم کردن آزار کردن دوست نیل

العدد العدد العدد الوجد الوجد الوجد
شمار عدد نهادن شمار بجا آوردن یافتن

الزار الزير الزور العار العير العور القار القيس القور

العز العزل العزر الطلس الطلس الطلس البساس البيس البوس

العرض العرض العرض القسط القسط القسط السقط السقط السقط

البسط البسط البسط التربع التربع التربع القطع القطع القطع

الجزع الجزع الجزع البضع البضع البضع الصبغ الصبغ الصبغ

السف السف السف الحلف الحلف الحلف الحلف الحلف الحلف

الحف الحف الحف العرف العرف العرف الضعف الضعف الضعف

الطرق الطرق الطرق الفرق الفرق الفرق الصدق الصدق الصدق

السرق السرق السرق المسك المسك المسك الملك الملك الملك

الشكل الشكل الشكل الوجل الوجل الوجل الجلال الجلال الجلال

الصل الصل الصل الغل الغل الغل الغال الغيل الغول

الرسل الرسل الرسل القبل القبل القبل الغل الغل الغل

السلام السلام السلام الكلام الكلام الكلام السهام السهام السهام

الجمام الجمام الجمام الجرم الجرم الجرم

الحمام الحمام الحمام الحلم الحلم الحلم

الصوم الصوم الصوم الاسام الاسام الاسام

الصرم الصرم الصرم القرن القرن القرن

الحرازي الحرازي الحرازي اللمت اللمت اللمت